قال تعالیٰ نحن نقص علیک احسن القصص

الحمد للہ کہ از تصانیف مقبول فاضل بے مثیل و عالم باعمل مولانا معین الدین صاحب واعظ رحمۃ اللہ علیہ

۱۳۲۰ھ

تفسیر سورۂ یوسف

المسمی بہ

نقرہ گار

۱۹۰۲ع

بفرمایش حاج الحرمین الشریفین صدیق خواجہ نجمندی تاجر کتب

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ طبع شد

قال الله تعالی نحن نقص علیک احسن القصص

الحمد لله که از تصانیف مقبول فاضل بی‌مثل و عالم با عمل مولانا معین الدین صاحب واعظ رحمة الله علیه

١٣٢٠ھ

تفسیر سورهٔ یوسف

المسمی به

نقرهٔ کار

١٩٠٢ع

بفرمایش حاج الحرمین الشریفین صدیق خواجه خجندی تاجر کتب

در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنو طبع شد

بِسۡمِ اللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِيۡمِ

رَبَّنَا اٰتِنَا مِنۡ لَّدُنۡكَ رَحۡمَةً وَّهَيِّئۡ لَنَا مِنۡ اَمۡرِنَا رَشَدًا اَلۡحَمۡدُ لِلّٰهِ نَحۡمَدُهٗ وَنَسۡتَعِيۡنُهٗ وَنَسۡتَغۡفِرُهٗ وَنُؤۡمِنُ بِهٖ وَنَتَوَكَّلُ عَلَيۡهِ وَنَعُوۡذُ بِاللّٰهِ مِنۡ شُرُوۡرِ اَنۡفُسِنَا وَمِنۡ سَيِّئَاتِ اَعۡمَالِنَا وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيۡبِ رَبِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيۡهِ وَعَلٰى جَمِيۡعِ الۡاَنۡبِيَاۤءِ وَالۡمُرۡسَلِيۡنَ وَعَلٰى اٰهۡلِ بَيۡتِهٖ وَاَصۡحَابِهٖ وَخُلَفَائِهٖ اَجۡمَعِيۡنَ وَسَلَّمَ تَسۡلِيۡمًا كَثِيۡرًا كَثِيۡرًا ۲ اما بعد می گوید بنده ضعیف المسکین معین المسکین غفر الله تعالی ذنوبه و ستر عیوبه که مدتی ست بعید و عهدیست بعید که بتسوید سورهٔ یوسف علیه السلام با حل الفاظ و معانی و تفسیر کلمات و مبانی آن با تحقیقات ارباب تحقیق و لطائف و اشارت اصحاب تدقیق که در آن سورهٔ کریمه بنظر فقیر حقیر رسیده بود و بر طبق مجالس تذکیر به ارقام کلک بیان گشته همواره خاطر متوجه به تبییض آن می بود تا تفسیر حدائق حقائق که روضه ایست پر از ازهار و شقائق از مکمن بطون فائده ظهور بیرون خرامیدن گرفت و سوره فاتحة الکتاب با سوره بقره در دفتر محرر و مقرر گشت بعد از ان که عنان مرکب بیان بصوب سورت آل عمران متوجه شد جمعی از دوستان ربانی که مائل و مطالع قصص قرآن بودند باین فقیر الطاف نمود اشارة تقدیم سورهٔ یوسف علیه السلام و آل عمران فرمودند بنا بر آنکه چون توفیق الٰهی عز و جل رفیق گشته اتمام این سوره میسر گردد و امداد و اعانت خداوندی موافقت نماید باز ترتیب معهود مراجعت نموده از آل عمران تا پایان سوره مذکور گشته در سلک تحریر منخرط گردد و این نیز دفتری باشد از دفاتر و در یار معالم تفسیر حدائق الحقائق

فی کشف الاسرار الدقائق و اسأل الله سبحانه تعالی التوفیق باتمامه فانه المامول بافضاله و انعامه

فصل در بیان مسائل سوره کریمه و سبب نزول آن

اما فضائل این در کشاف و تیسیر و کشف الاسرار و غیر آن روایت کرده است از ابی بن کعب رض که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده علموا ارقائکم سورة یوسف فانه ایما مسلم تلاها و علمها اهله و ما ملکت یمینه هون الله تعالی علیه سکرات الموت و اعطاه الله تعالی القوة ان لا یحسد مسلما یعنی بیاموزانید بندگان خود را سورهٔ یوسف پس بدرستی هر مسلمانی سورهٔ یوسف بخواند و اهل و اطفال خود را بیاموزاند و بندگان خود را تعلیم کند حق تعالی سکرات مرگ بر وی آسان گرداند و او را قوة کرامة کند که بر هیچ مسلمانی حسد نبرد در اثر است هر که دوازده سوره قرآنی بخواند حق سبحانه او را از یازده بلیت مصون و محفوظ دارد اول هر که سوره الحمد بخواند از ناسپاسی و کافر نعمتی نجات یابد دوم هر که سورهٔ بقره بخواند از هیبت و غارت ظالمان و دست بردن دزدان ایمن گردد سوم هر که خواهد از غضب پادشاهان و شر استیلای ایشان در امان باشد سورهٔ آل عمران بخواند چهارم هر که خواهد که رزق وی کشاده و اسباب کامرانی وی آباد گردد سورهٔ انعام بخواند پنجم هر که خواهد که آئینه دلش از غبار غفلت زدوده گردد بصیقل تجلا یابد سورهٔ اعراف برخواند ششم هر که خواهد که ظلمت نفاق از باطن او مرتفع شود و بنور دقائق تجلی گردد سورة التوبة بخواند هفتم هر که خواهد از دلتنگی و غم زدگی برهد سورهٔ الم نشرح بخواند هشتم هر که خواهد از شر شیاطین و جنیان محفوظ ماند سورة الجن بخواند نهم هر که خواهد که شعلات آتش غضب در کانون سینه اش فرو نشیند و صولت خشم بجودت صبر مبدل گردد سورة العصر بخواند دهم هر که خواهد که تا از تاریکی کفر و ظلمات ظل باطله مصون ماند سورهٔ اخلاص بخواند و ورد خود سازد یازدهم هر که خواهد از مکر ماکران و سحر ساحران در امان باشد بتلاوت معوذتین مبادرت نماید دوازدهم هر که خواهد تا از مجموع آنچه مذکور شده است در حفظ و امان حق سبحانه و تعالی در آید باید که سورهٔ یوسف بصدق تمام بخواند از جمیع آفات دنیویه و بلیات اخرویه در کنف عصمت و حرز حمایت خداوندی جل جلاله در آید ان شاء الله تعالی اما سبب نزول این سوره کریمه قولی آنست که جماعتی از اهل کتاب نزدیک مصطفی آمدند صلی الله علیه و سلم و گفتند ای محمد دعوی نبوت میکنی و خاتم ختم النبیین در انگشت فتوت در آری سخن از نزول وحی فاوحی الی عبده ما اوحی میگوئی و طیلسان مجد از جید دس بید به پنجه دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی در می کشی در قصص ما آورده اند که یعقوب علیه السلام از وطن اصلی خود که مقام آبا و اجداد و مسقط رؤسای وی بوده است بمصر انتقال فرموده و لوای نبوت برین اماکن آنجا انتشار نموده میخواهیم تا بدانیم که سبب آن انتقال و موجب آن ارتحال چه بوده خواجه صلی الله علیه و سلم که خطیب منبر وحی و ادیب کشتی امی و نبی بود فرمود انما انا بشر مثلکم تا بمن نمایند نبینم و تا نفرمایند نگویم مدتی این بود ند که جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین

این سوره را بر سید المرسلین صلوٰة الله و سلامه علیه فرود آورد چون خواجه صلی الله علیه وسلم از استماع
وحی فارغ شد این سوره را بر قوم خواندن گرفت **قول دیگر** آنست که صحابه رضی الله عنهم اجمعین نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله ما را آرزوی آنست که الله تعالی با سوره فرستد که مبنی
بر امر و نهی از وعد و وعید نبود بلکه مشتمل باشد بر حکایات و قصص تا آئینهٔ دل از زنگار هم و غصص صقالت پذیرد
حضرت رب العالمین جل جلاله بر وفق آرزو و طبق مراد ایشان این سوره را انزال فرموده **قول دیگر آنست**
که جهودان نزد مومنان افتخار مینمودند و اظهار فضل کتاب خود می کردند که در کتاب ما قصهٔ یوسف علیه السلام
که فرزند ارجمند یعقوب است صلوٰة الله علیه بشرح و بسط مذکور است و سبب بیان غرائب و عجائب آن واقعه وران
جا مسطور مومنان میگفتند که در کتاب ما این قصه مذکور نیست و لطائف و حقائق آن مذکور نی مومنان بآن سبب آزرده می بودند
آن می بودند که کیفیت آن بوحی قرآنی بهند حق سبحانه و تعالی از برای تشریف و تکریم مومنان این سوره که مشتمل بود بر احسن
القصص بخوب ترین ترتیبی بفرستاد و این عقده از رشتهٔ عقیدهٔ ایشان بکمال کرم بگشاد **قول دیگر آنست** سبب
نزول این سوره مبارک آنست و این قولیست لطیف و نقلیست غریب که چون دریای نبوت و بحر زخار فتوت
سو جی زد و دو گوهر شب افروز و لایت و دلائل کرده درج عنایت یعنی آن دو قرة العین حسن و حسین رضی الله تعالی عنهما
بر ساحل عالم وجود آمدند روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آن دو شاهزاده را در کنار نهاده بود آن دو گویا آفتاب و ماهتاب
از یک برج می تافتند هنوز قیامت نیامده علامت و جمع الشمس و القمر مشاهده می افتاد آری هر جا در ثمین بود
در کنار موج دریا بود و هر جا در ثمین بر مدار اوج سما بود ندانم که آن کنار را عدن گویم اگر عدن پر در و مرجان
بود گویم رواست که یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان و اگر چمن پر روح و ریحان گویم سزاست که بهار یحانتا خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم گاه لب بر لب حسن می نهاد و گاه روی بر روی حسین میمالید فرمان قهرمان غیرت الهیه جل و علا
در رسید که ای جبرئیل از حبیب ما علیه السلام استفسار نمائی که این جگر گوشگان خویش را دوست میداری جبرئیل
فرود آمد و گفت یا رسول الله تحبهما این دو فرزند دلبند خود را دوست میداری فرمود یا اخی اولادنا اکبادنا
چگونه دوست ندارم که اینان دو پاره جگر من اند و دو روشنائی بصر من اند گفت یا محمد کدام یک را دوست تر
میداری فرمود که این هر دو گل از یک غصن اند و این هر دو میوه از یک اصل اند هر دو در یکصدف اند و هر دو در یک شمر اند
هر دو نغمه از ناف عبد مناف اند هر دو لمعه از آفتاب ماه شگافند هر دو گوهر از یک درج اند هر دو کوکب از یک برج اند
هر دو زروی از زمرهٔ سعادت اند هر دو پشت زرمه سیادت اند هر دو جگر گوشهٔ رسول اند هر دو نور دیدهٔ بتول اند هر دو
ابن اسد الله اند هر دو سبط محمد رسول الله اند از هر دو مصراع در مدینه اند هر دو شراع یک سفینه اند هر دو حلقهٔ
گیسوی سید المرسلین اند و هر دو شقهٔ علم آن طٰه و یٰسین اند یا اخی هر دو را دوست میدارم جبرئیل فرمان رسانید که آگاه شو

یا رسول الله از آنکه این هر دو جگر گوشهٔ تو اسیکی را بزهر از تنائی در آرند و یکی را بتیغ بیدریغ قهر سر از تن
بردارند صفتی من صفات آنحضرت هم صبور است و هم غیور با دشمنان معامله صبوری کند و با دوستان
بغیوری چون خبر مهیب بسمع حبیب رسید صلی الله علیه وسلم بیهوش گشت بعد از آنکه بهوش باز آمد آواز داد
که ای فاطمه این دو جگر گوشهٔ مرا بیار چون نزد وی آمدند گفت یا اخی کرکشند فرزندان مارا که آزرده گردانند
خاندن مرا گفت امتان تو یا رسول الله حسن را در مدینه زهر دهند و حسین را بکربلا سر از تن جدا کنند رسول صلی
الله علیه وسلم باز بیهوش شد زار بگریست و گفت امتی یومنون بی و یرجون شفاعتی ثم یقتلون اولادی عجب
من امتی امتان من بمن ایمان آرند و امید شفاعت من دارند و با وجود این فرزندان مرا بقتل رسانند این
معامله از امت من بنهایت غریب و عجیب می نماید در این تاسف بود که جبرئیل باز فرود آمد و سورهٔ یوسف
آورد و گفت یا رسول الله قاتلان اولاد تو پیغمبر زاده نباشند بلکه عاصیان گنه گار باشند یکی در برادران
یوسف علیه السلام نظر کن که پیغمبر زادگان برادر خود را چه کردند اگر عاصیان امت تو با فرزندان تو این معامله
کنند عجب مدار پس این سوره که صد و یازده آیه است در بینات فرود آمد تا تسلی خاطر آنحضرت گردد و قال الله تعم
بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذی جل احسن القصص فقصه یوسف صلوٰة الله سبحانه و علیه و سلامه الرحمن الذی
جبل الملک بعد السجن حصه یوسف الرحیم الذی کشف بالتقوی و الصبر قصه یوسف صلوٰة الله و سلامه علیه الحدیث
فی فضل التسمیة در زهرة الریاض فقیر داود بن سلیمان سقینی رحمة الله علیه آورده است که حضرت مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرمود که چون بنده از بندگان حق سبحانه تعالی بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بنویسد حقتعالی از برای آن
بنده عبادت هفتصد ساله و اختصاص اینجده آنست که چون حقتعالی لوح و قلم را بیافرید آن قلم را صد بند بود از هر بندی
تا بندی دیگر پنجاه ساله راه پس نظر کرد حقتعالی در قلم بنظر هیبت قلم بواسطهٔ آن نظر منشق گشت خطاب آمد که
بنویس ای قلم هر چه خواهد بود تا روز قیامت قلم مناجات کرد که الهی عنوان این منشور را بچه چیز ابتدا کنم فرمان آمد
که ابتدا کن به بسم الله الرحمن الرحیم پس مدت هفتصد سال قلم بسر می گردید تا این کلمه را به تمام بنوشت خطاب
آمد که بعزتی و جلالی انما عبد من امة محمد صلی الله علیه وسلم قال بسم الله الرحمن الرحیم مرة اکتب
فی دیوانه ثواب تسعمات سنة یعنی سوگند بعزت و جلال خود من که هر بنده و کنیزک از امت محمد صلی الله
علیه وسلم که یکبار این کلمه را بگوید بنویسم من که خداوندم در دیوان وی ثواب هفتصد ساله عبادت یعنی آن
مقدار فرصت که قلم در نوشتن این کلمه کرده بدانکه علما را در تفسیر این آیه و کلمه اقوال ست **قول اول** ابن
عباس گفت رضی الله عنهما معناه انا الله اری من العرش الی تحت الثری یعنی منم آن خدایی که می بینم
از عرش تا تحت الثری چنانکه هیچ چیز از نظر من غائب نیست در لیلهٔ ظلمانی سود را بر صخره شمار موی بینم ذره

هبا بر ذرهٔ هوا بخسبد بدانیم قطعه با جنبش ذره در هوا می بینیم ٭ در کار صواب یان خطا می بینیم ٭ در صومعه یا بتکده هر جا که روی ٭ ای بنده بهش باش که ما می بینیم ٭ قول دوم هر حرفی اشارت باسمی است از اسمای حسنی الف اشارت بالوهیت است و لام اشارت بلطافت و را اشارت بربوبیت یعنی چنان شود که ایشم بنا بمن بوی ای یعقوب لطیف منم فرح از من خواه ای یوسف رب رحیم منم بمن بازگردید ای برادران یوسف قول سوم الف اشارت است به آلای حضرت خداوندی جل و علی با براهیم صلوة الله وسلامه علیه که آتش مردم خوار را بردی برد و سلام گردانید لام اشارت بلطف ست از سبحانه تعالی با یوسف علیه السلام که او را بعد از محنت و شدت بسیار و فراق واشتیاق بشیار با یعقوب مکروب در مقام وصال هم عنان گردانید و را اشارت است برحمت او سبحانه و تعالی بر برادران یوسف ع که همه را تائب و صالح و از جمله پیغمبران گردانید پس معنی چنان شود که بحق آلای مع ابراهیم لطفی مع یوسف و رحمتی علی اخوته ان هذه القصة احسن القصص قول چهارم الف اشارت ست بروز اول که یوسف ع گفت انی رایت احد عشر کوکبا و لام بروز میانه چنانچه فرمود لولا ان رای برهان ربه و را اشارت ست بروز آخر که گفت رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث و دیگر نیز درین باب بزرگان انواع اقوال در تفاسیر خویش یاد فرموده اند ولیکن آنچه آخر همه بران اتفاق نموده اند آنست که حروف تهجی در اوائل سورها از قبیل متشابهات ست نورمن به و لا اشتغل بکیفیته اما ارباب اشارات را درین باب لطائف ست و از جمله آنها به لطیفه درین کتاب عالی خطاب ایراد نمودیم تا ازین لطائف شر الف خالی نباشد و بحلیه زیب و زینت خالی نگردد به لطیفهٔ اول آنکه ارباب اشارات گفته اند که چون دوست با دوست خواهد که اسرار محبت در میان آرد هر سخن که گوید برمز و اشارت گوید تا اغیار فهم آن نکنند قطعه هر جا که من و یار بهم باز رسیدیم ٭ از بیم بداندیش لب خویش گزیدیم بی واسطه گوش و زبان از طرب چشم ٭ بسیار سخن بود که گفتیم و شنیدیم ٭ نقلست که دران شب قرب و کرامت که وصال حبیب میسر بود و قاعدهٔ وصال بفضا الطوع نفسک و تعال بقرب سمع شریف نبوت پناهی بکلام لطیف حضرت الهی جل و علی مشرف شده و دیدهٔ انتظار کشیده بکحل مشاهده بجمال ذو الجلال جل جلاله مکحول گشته معاملات آسمانیان بطاعت مصروف و تقات زمینیان بخواب غفلت مشغوف حبیب بی زحمت رقیب از اسرار دوست برخوردار آمده دریازهای فاوحی الی عبده ما اوحی از پردهٔ خمول آشکارا گشته مثنوی چون حجاب هزار نور و زیده دیده در نور بی حجاب رسید ٭ دید معبود خویش را بدرست ٭ دیده از هرچه عیب بود بشست ٭ چون نبی بی جهت خدا را دید ٭ دلے لعیب بی زبان کلام شنید ٭ خطاب آمد که ای محمد مشتاقان و صحابه تقوی خانه خاکدان دنیا تمنای دیدار تو اند باز شان را بملاقات خویش سرفراز گردان گفت خداوندا از همچنین مقامی بخاکدان دنیا چگونه انتقال نمایم و از اوج مشاهده بحضیض مجاهده بکدام دل تنزل کنم خطاب آمد که یا محمد آنکس که ترا امشب باین مقام رسانید می تواند که

در هر شب از روزے پنج نوبت این مقام را در خاکدان دنیا بزیارت تو فرستد آنکه خواجه علیه الصلوات والسلام فرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة سر این معنی است دیگر ای محمد این رازها که امشب با تو در میان آوردم تو در مجمع صحابه نشسته باشی من یکیک بزبان جبرئیل بسمع شریفت فرو خوانم که نه جبرئیل داند که این چه رازهاست و نه صحابه شناسد که این چه اسرار است و آن اسرار کدام است الم کهیعص طه یس حم و امثال آن چنین گویند آنروز که جبرئیل ع این سوره را فرود آورد چون گفت الف خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم دانستم چون گفت لام فرمود معلوم کردم چون گفت را فرمود فهم نمودم جبرئیل گفت ع یا رسول الله چگونه است که بغور این معنی نمیرسم فرمود ای جبرئیل چون دوست اسرار محبت با حبیب در میان نهد واسطه را از ان چه خبر باشد بیت سرا وحی نگنجد در ضمیر جبرئیل ٭ کشف اسرار لدنی کی کند ام الکتاب ٭ نقلست که در اثنای این گفت و شنید خواجه علیه الصلوة والسلام از حضرت حق سبحانه پرسید که الهی امت مرا ازین خلوت که امشب مرا است هیچ نصیب خواهد بود فرمان آمد که بلی یا محمد مرا با تو دو خلوت است یکی امشب در حضور دیگری در میان صحابه چنانکه میبین گشت همچنین با امت تو نیز دو خلوت کنم یکی در گور یعنی دران منزل بے روزن و دران اودیه پر مردوزن از انکنج تنهای و دران بیت الحزن یکتای دران وقت که دوستان از سر قبروی باز گردند و او را دران مجلس لحد تنها بگذارند اندران خلوت در استمالت وهم و با وی از روی نمی شفقت خطاب کنم گویم عبدی احدوک عبدی و خشوک لو فقده لما غفرک فو عزتی و جلالی لارحمنک رحمة تعجب منه الخلائق مثنویات چو بستر کنم خاک و بالین ز خشت ٭ رسان حشر یکشا دری از بهشت ٭ فرست اندران کنج پر حسرتم ٭ تحف روح ریحان از ان حضرتم ٭ چو گردد تنم در لحد چون غبار ٭ بهر ذره جرمی ز من در گذار ٭ خلوت دیگر با امت در آنروز بر رو باشد که عمامهٔ سیاه تکویر بر سر آفتاب منیر پیچید که اذا الشمس کورت و خرقه عباسی کدورت در بر نجوم بارجورم افگنند که و اذا النجوم انکدرت کوههای با شکوه را چون جبرئیل شطرنج بر بساط بسیط جان روان گردانند که و اذا الجبال سیرت دران روز با هیبت و سیاست دشمنان را بسطوت و غضب گرفتار کنم انبیا را بگفت و شنید امتان مشغول گردانم محسنان را بثواب و جزا مشغوف کنم ملائکه را بتدبیر مهمات بندگان باز دارم امتان عاصی جانی ترا از میان اهل عرصات بیرون افگنم در قبه های بهشت در آرم و نامهٔ بنده خود بدست دهم و گویم ای بندهٔ من مترس که کسی را بر حال تو اطلاعی نیست تو میگوئی من میشنوم من میگویم تو میشنوی بهر طاعتی که میرسد مژده قبول میدهم و بهر معصیت که میرسد نوید مغفرت میرسانم ای محمد این خلوت ست من با امتان عاصی تو مثنویات اگر طاعتم نیست زانم چه باک ٭ چو از جرم شرکم بود سینه پاک ٭ و اگر چند رفتم براه ضلال ٭ یکی گفتمت قرب پنجاه سال ٭ من آن نامه چون خوانم از ترس و بیم ٭ کر انم خجالت رسد ای کریم ٭ اگر هست جرمم برون از شمار ٭ چه غم چون تو دارم آمرزگار ٭ خدایا اگرچند بد کرده ام ٭ ولی هرچه کردم بخود کرده ام ٭ نه آلایش مشرکانت چه باک ٭ که دریا نشد تیره از مشت خاک ٭ لطیفه دوم اگر پرسند که حکمت

چه بود در اختیار این سه حروف از برای اصدار این سوره کریمه جواب آنست که این سوره مشتمل بود بر سر قصه که خوش
ترین قصص ست لاجرم ابتدائی این سوره بحروفی نمودند که خوشترین حروف است اما الف نقل است که چون
حق سبحانه لوح را آفرید بعد ازان قلم را از کتم عدم بقضاے عالم وجود آورد و قلم بر لوح اظهار فضل خود کرد و گفت
از تو فاضل ترم زیرا که بر تو مشترقم و مستولے من کل الوجوه بر تو مستعلے و درجه هر که عالی قدر منزلت وی فزدن تر لوح
گفت آری ترا مقام تجمل و ترفع است و مرا مرتبه تحمل و تواضع و نزد ارباب معنی آن مرتبه را رجحان مقرر است لاجرم
حجت لوح مقبول افتاد و سخن قلم معلول پادشاه عالم تعالی و تعظم بسبب تفاخر و عجب قلم بنظر هیبتش منظور گردانیده
قلم مشق گشت همچنان سر شگافته مدت دو هزار سال بر هیات ساجدان سر بر لوح بماند با این سجده ازان عزامت
بیرون آمده منظور نظر عنایت گشت خطاب آمد که ای قلم سر بردار چون سر بر آورد قطره از نوک قلم بر صحن لوح
چکیده بود و با لوح الفت گرفته آنرا علم افضال برافراشته الف نام کردند و بچهار خلعت مشرف گردانیدند یکے
راستی دوم دیگری بلندی سوم تجرد و چهارم تقدم و این چهار خلعت او را مظاهر چهار صفت از صفات کمال خویش گردانید
یعنے الف بلند است و آن نشان رفعت قدر خداوندی ست جل و علی رفیع الدرجات ذوالعرش الف راست است و آن
نمودار قول الٰہی است جل جلاله وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللّٰهِ قِيلًا الف مجرد ست و آن دلیل بے نیازی حضرت جلال
احدیت ست جل ذکره ما اتخذ صاحبة ولا ولدا الف بر همه حروف سابق ست و آن مظهر اولیت حضرت عزة است
عز اسمه هو الاول والاخر والظاهر والباطن بیت اول بی بدایتی و آخر بی نهایتی ؛ بی خبر از وجود تو اول آخر و
وسط ؛ ترتیب ای درویش درین نقل که سمت گذارش یافت اشارتی ست و بشارتی اشارت آنست که قلم
بنظر عجب در خود دید و سخنی گفت که در وی شائبه تکبر بود بنظر هیبت تادیبش فرمودند و فرق او را به تیغ سیاست
بشگافتند تا دانی که تکبر عند الله بغایت مبغوض ست و متکبر منقوص چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة خردل من کبر و لوح چون تواضع نمود برکت آن رفیع القدر
آمد و از همه نقائص محفوظ گشت فی لوح محفوظ تا دانی که متواضعان مرفوع اند و متکبران موضوع چنانچه حضرت
رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم من تواضع رفعه الله ومن تکبر وضعه الله اما بشارت آنست که بیک سجده
قلم زلت وی درگذرانیدند و مقبول حضرتش گردانیدند چنانکه حق جل و علی بزرگی وے قسم یاد می کند ن والقلم
وما یسطرون چه گمان بری در بارهٔ بنده که در هر شبانه روزی شصت و چهار نوبت حضرت را سبحانه وتعالی
سجده فرائض سوای نوافل در غایت خضوع و خشوع بتقدیم میرساند اگر گناهان او در گذرانند و بزدهٔ قبول سازند
عجیب و غریب نباشد و نیز یک فروتنی قلم نتیجه آورد که قطره چکیدهٔ او بود چهار خلعت پوشانیدند و اگر بتواضع
فروتنی تن ما را که سلالهٔ و خلاصهٔ آب و گل ست بچهار خلعت که صفا و وفا و رضا و قناعت است مشرف گردانند عجب

بعد ازانکه فضیلت تقلید در باب الف شنیدی از فضائل عقلیه هم شمهٔ بشنو بدانکه دقیق نظران عالم تامل و تدبر و
باریک بینان جهان تخیل و تفکر در خانه تصور چنین نقشبندی کرده اند و از اوصاف و نعوت الف بر صحایف تصویر
بقلم تقدیر و خامهٔ تحریر باین عبارت تعبیر نموده اند الف حرفیست رقم راستی برکشیده و شجرهٔ الست ثمرهٔ معاینت
بمذاق اهل وفاق رسیده الف نام دارد اما با هیچ حرفی الفت نمی گیرد لاجرم در عالم وحدت نقطه و علامت
و حرکت نمی پذیرد و نیزه صورتے ست که خم و پیچ ندارد و پاکیزه سیرتیست که هیچ آلائش ندارد حروف همه
فروع‌اند و او اصل ست پیوند همه بدوست ازان گویند الف وصل ست شرف سبقت دارد و ازان
سزاے تشریف ست معرف دار لیست ایستاده بجهة آن علامت تعریف ست اگر کتاب کشور معمورست
او شحنه کشورست و اگر حروف لشکر منصورست او قائد لشکرست راست بدرختی می ماند که باغبان قدرت
در باغستان دبیرستان بر کنار جویبار از برای لوح کاشته نے نی بغدادی سے نماید که مهندس فطرت
در جامع قرآن برای ابلاغ ازان احسان برافراشته رفیع نامیست که چون ملازم زبان قصد ملازمت
بارگاه کلمهٔ الله کند اول به سلام وے باید رفتن بلند مقامے ست که چون بلبل بیان آهنگ نوای ثنائے
الحمد لله کند اوّل بر شاخ قد وی آرام باید گرفتن صوفی وشی ست سیاه پوش که در صدر جریدهٔ اولیا
مقام در درجه اعلی دارد محبوب دلکشے ست سیم اندام که هر چه اول داده است نیز قامتش در درون جان
او جا دارد **قطعه** گر صف حروف خالی ازوی بودے ؛ از صفحهٔ لوح جلگی سطے بودی ؛ گر راستے
الف نبودی منظور ؛ جایش ز شرف میان سے کے بودی ؛ لام حرفی ست از غایت تواضع دوتا گشته و
بجمال لینت بالطف همراه آمده گاهی خود را در حرف الله درج مے کند و گاهے در صدر بارگاه لا إله
إلا الله نقد کونین خرج می کند گاهے چون زاهدان قامت خود را در خدمت منحنی ساخته و گاهی
چون عاشقان دل خود را در قدم ارباب حسن و جمال انداخته گاهی چون کشتی تیری برافراشته و گاهی
چون شتر بار تحمل برداشته ازوے بزبان حال سوال کردم که ای مرکز دائره کمال و ای مظهر تجلے جلال الف
اگر چه بجهت استقامة صدر سورهٔ یوسف را مسند ساخته و لوای ترفع بر تارک عساکر حروف برافراخته
تو باری بچه خاصیت بدولت ثانی اثنین رسیدی گفت چون در کاروان متطعامت نگاهے کردم آن کاروان
را متمول یافتم خود را از میان ایشان بیکسو کشیدم ترسیدم که نظر من بر متمولی افتد و غنائے او در نظر من
مستحسن نماید و طریق فقر بشکایت و اضطراب انجامد پس در میان کاف و میم که دو فقره بے زر و سیم اند
قرار گرفتم تا در هر طرف که نظر کنم چون خود را فقیرے بینم قصوری با حوال من راه نیابد لاجرم از برکت فقر و
محبت فقرا هم نشین با درویشان بوده است که باین دولت مشرف گشتم که الفقراء الصبیو رهم

جلساء الله تعالی یوم القیامة باین سعادت فائز آمدم که مفتاح الجنة محبة الفقراء
قطعه دلا بصحبت صاحبدلان ملازم باش + که تا ترا ز وجود تو باخبر سازند + چو کیمیای نظر جانب تو اندازند
مس وجود ترا در زمان چو زر سازند + را حرفی است ضعیف شکل نحیف بنیت اما مفتاح در رحمت است و
عنوان منشور راحت گاهی وجود ضعیف خود را مقدمهٔ لشکر دنیا سازد و گاه بر درگاه رحمان و رحیم در بانی
کند سر رشته راحتهای اوست و سر دفتر رحمتها اوست مجاهد صومعه وقت و نیاز است محرم حرم سرای راز و
تا زه است از وی سوال کردم که ای پیر ضعیف ترکیب وای حقیر نحیف ترتیب در محفل با من بجوئی ثلاثه بچه
قابلیت نشسته و پا بجانب حروف دراز کرده گفت پای درازی من بسبب کوتاه دستی منست چنانچه گفته
اند **فرد** چو سرو دست طمع گر کنی ز خود کوتاه + سزد که پای درین انجمن دراز کنی + و تحقیق این سخن آنست که ما
دو برادر بودیم که بعد از ازدواج پدر قلم و مادر دوات در وجود آمدیم در می از عالم غیب حوالهٔ ما کردند من از آن
درم بمقتضای سبق المفردون استغفار نموده بآن برادر ارزانی داشتم و لوای فقر برافراشته معامله خود بر افراشتم
لاجرم مرا قافله سالار کاروان رحمت ساختند و برادرم را بشامت محبت درم و دنیا مقدمهٔ لشکر زحمت
گردانیدند اگرچه از لباس صورت و معنی عاری ام اما در مقام امیدواری ام و این رباعی مصدری را قاری
ام **قطعه** روزی که نصیب خوب کیشان بخشند + قسمی بمن رند پریشان بخشند + واگر ننگ بوم مرا از ایشان
شمرند + در بدباشم مرا بدیشان بخشند + لطیفه دیگر بدانکه این سه حروف را با حوال آدمی نسبت تمام ست
اول بیان کردیم که الف نقطه بود از سر قلم افتاده و بتقدیر آن نقطه را بر صفحه لوح برکشیده آدمی نیز قطرهٔ
نطفه الیست که از سر میل چکیده و استاد صنع ربانی آن قطره را سرو چمن جوانی و صنوبر باغ زندگانی گردانیده
بعد از آن گردش روزگار و مرور لیل و نهار در وی تصرف نموده تحمل بار مدام و غم و اندوه ایام قامتش را چون
لام دوتا گردانیده و در پیری با سیری گرفتار گشته بعد از آن بر بستر رنجوری و بالین مهجوری چون را نحیف
و ضعیف خوابانیده و زار و نزارش گردانیده ابتدای حال و انتهای مآل ترا در اوائل این قصه پر حصه
بتو سنه نماید تا ایام جوانی دا استیفا امالی مغرور نگردی و باد نخوت و غرور را از سر خویش بیرون کنی **رباعی**
امروز بازگونه مرا لعل بر سند + فردا چو زیر خاک لکد کوب هر سی + از برگ ریز یاد کن و دل منه بباغ +
ای بلبلی که بر سر گل در ترنمی قوله الٓرٰ تلك اٰیٰت الكتاب المبین یعنی سوگند بالوهیت او سوگند بلطف او که این
آیات که بتو ارسال فرمودیم درین سوره آیتهای کتابی ست که ظاهر است امر او در اعجاز و اغراب و روشن است
معانی او در ایجاز والکتاب و مراد از کتاب باین تقدیر قرآن باشد پس توصیف کتاب بمبین بقول ابن عباس
رضی الله عنهما بدان معنی است که در وی بیان حرام و حلال است و بقول ابو قتاده رضی الله عنه بجهت آنکه

در وی بیان رشد و ضلال ست و بقول امام ابو منصور ماتریدی رحمة الله علیه بدان معنی است که در وی بیان
حق و باطل و جور و عدل ست و بقول بعضی بدان معنی ست که هر چه شما را در امر دین مهم بوست در وی مبین و معین ست و
مبین هم لازمی ست و هم متعدی چون بمعنی لازمی حمل کنی یعنی پیدا بدان معنی ست که امر و نهی و وعد و وعید حرام و حلال
وی پیدا است و چون معنی متعدی محمول داری یعنی پیدا کننده بدان معنی ست که پیدا کنندهٔ مطیع از
عاصی و امر از نهی و حلال از حرام و بیان کننده اگرچه بحقیقت حق سبحانه و تعالی ست و لیکن چون بیان بکتاب
بود از آنجهت کتاب را مبین گفت و ارباب معرفت گفته اند که در بیان رسول و انزال کتاب تحقیق احکام محبت ست
و تاکید اسباب و صلت زیرا که چون محب از حقیقت وصال محجوب گردد برسول انس تمام گیرد و چون از شهود حجاب
در پردهٔ احتجاب در آید تسلی تمام بورود کتابش حاصل آید **لمولفه عفی الله عنه** هر که هجرش ز وصل شد مانع +
برسول و کتاب شد قانع + چونکه باشد ز یار خود محجوب + انس گیرد بنامه و مکتوب + وانکه میران وصل بر سنجد +
واسطه در میان نمی گنجد + مصطفی تا ندید نور شهود + چشم بر راه جبرئیلش بود + منتظر می نشست ایامی + تا که
آید ز دوست پیغامی + چون بر افتاد از جمال نقاب + گشت جبرئیل در میانه حجاب + قوله تعالی اِنَّاۤ اَنْزَلْنٰهُ
قُرْاٰنًا عَرَبِیًّا لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُوْنَ بدرستی و راستی که ما فرستادیم این کتاب مبین را که در وی قصهٔ یوسف
ست عم مذکور در حالیکه آن کتاب مقروء بود بزبان عربی تا شاید که شمای عربان بآسانی دریابید و فهم
کنید معانی آن را بآسانی کذا فسره صاحب الکشاف بدان العزیز احتجاج کرده اند اختیار بعضی از معتزله
این آیه بر این که قرآن مخلوق ست بدو وجه یکی نسبت انزال فرمود بقرآن و انزال عبارت ست
از فرو فرستادن و هر چه فرو فرستاده شود منتقل گردد از مو بسفل و این معنی از صفات حادثات ست نه قدیم
زیرا که در قدیم توهم تنزیل و تحویل مجوز نیست دوم آنکه وصف فرمود بعربی و قدیم از وصف منزه ست و اهل
سنت جواب ایشان میگویند که قرآن دو اعتبار دارد یکی آنکه کلام حق سبحانه و تعالی ست قائم بذات وی باین
معنی غیر مخلوق ست و اعتبار دیگر آنکه مقروء بزبان ماست و مکتوب در صحف ما و محفوظ در قلوب ما باین اعتبار
مخلوق ست و آنکه اسناد نزول و عربیت بآن فرمود باین اعتبار دوم ست پس نزاع مرتفع گشت فالحمد
لله تعالی بدانکه ادراک ظهور قدیم در کسوت حدوث بغایت مشکل ست و آنانکه از غشاوه حدوث قدم بیرون
ننهاده و نقاب صنعت و حروف از جمال این پرده گیان عالم غیب بر نداشته اند از حقیقت این معنی اطلاع نیافته اند
کلامی که صفت قدیم ست قائم بذات قدیم بعالم حدوث آید و مونس جان اهل رحمت و روح روان مجهولان گردد بلباسهای
مختلف و کسوتهای گوناگون متکیف می باید شد و تحقیق این آنست که چون قرآن از حمن غیب بعالم شهادت می آمد
و از عالم بیرنگی بسر حد چهار رنگ آمیزی نزول می فرمود اول تجلی کرده بعالم و دران تجلی کسوت پوشیده تا قلم را

قابلیت قبول آن پدید آمد وچون بلوح آمد کسوت دیگر پوشید وچون از لوح به پیشانی اسرافیل منعکس گشت کسوت دیگر اختیار کرد وچون از لوح پیشانی اسرافیل منظور نظر جبرئیل آمد وبر معنی آن اطلاع یافت کسوت دیگرش پوشانیدند وچون از جبرئیل بحضرت احمد مجتبیٰ محمد مصطفےٰ صلی الله علیه وسلم منتقل گشت بنقاب دیگر محجب شد وچون از خواجه عالم صلے الله علیه وسلم بصحابه کرام رضی الله عنهم رسید بحجاب دیگر درآمد حاصل این عروس حجله غیب بصد هزار پرده متواری گشته است تا امروز بمشاطگی حروف وقلم بر تخت قرطاس بر دیده تجلی میکند وبدلالگی آواز در گوشهاے ارباب راز نغمه سرای می نماید قال مؤلف عفی عنه بسم الله الرحمن الرحیم ❊

این چه کتاب ست کتاب کریم ❊ زنگ زداے دل اصحاب ریب ❊ پرده کشائے رخ اسرار غیب ❊ راه نماے همه ره خواندگان ❊ قفل کشائی همه درماندگان ❊ قرص بتاشیر صباح قدم ❊ کرده طلوع از افق مبدم ❊ هست قلم بیذق فرمان او ❊ لوح یکی فرد لک دیوان او ❊ بحر فلک پر در ومرجان اوست ❊ نه طبقش یک طبق خوان اوست ❊

فصل فی بیان فضائل القرآن

در خلاصة الحدائق آورده است که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده مَا مِنْ شَفِيعٍ أَفْضَلَ مَنْزِلَةً عِنْدَ اللهِ تَعَالَىٰ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْقُرْآنِ لَا نَبِيٌّ وَلَا مَلَكٌ وَلَا غَيْرُهُ یعنی نیست هیچ شفیعے بزرگ منزلت تر نزد خداے سبحانه روز قیامت از قرآن نه پیغمبر نه فرشته ونه غیر ایشان زیرا که هم پیغمبر وهم فرشته مخلوق اند وقرآن غیر مخلوق خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله روحه گفته است که حق تعالے از آثار ربوبیت خود چهار چیز در زمین فرستاده است قرآن وکعبه ومومن وسلطان قرآن آئینه بهای اوست وکعبه مطلع وفای او ومومن مظهر نور او وسلطان ظل ظهور او وشیخ سهل عبد الله تستری روح الله روحه گفته است که اگر حق سبحانه بنده را بعدد هر حرف از قرآن هزار هزار فهم عطا فرماید هنوز بحقائق ودقائق ونکات واسراری که در قرآن مودع است نرسد زیرا که قرآن صفت حق تعالی است وصفت او چون بجانه ذات او بی نهایت فهم متناهی معانی غیر متناهی را چگونه درک تواند کرد پس آنچه بر دلها ظاهر ومکشوف گردد بقدر آنست که سبحانه وتعالے بر آن دلها بکشاید ودر آئینه قرآنی جمال ربانی بایشان نماید شیخ جنید بغدادی برد الله مضجعه گفته است روزی بر شیخ سری سقطے قدس الله سره درآمدم دیدم مردی نزد وی از هوش رفته از حال وے پرسیدم شیخ فرمود آیتی از کلام الله شنیده است وسری از اسرار آن آیة بروی مکشوف گشته در برابر آن هوش از وے زائل شده ونماز نیز از وی فوت گشته شیخ جنید قدس سره می فرماید که من گفتم همان آیة را باز خوانید باز خواندند بهوش باز آمد شیخ سری رحمة الله تعالی علیه از من پرسید که این علم از کجا تو رسیده است گفتم ای شیخ موجب رفتن نور دیده یعقوب علیه السلام دیدن پیراهن خون آلوده بود باز سبب باز آمدن آن نور همان دیدن پیراهن بود

آن را که نور دیده بجهت مخلوقی رفته باشد هم بسبب مخلوق باز می گردد آنرا که عقل وهوش برای حقتعالی رفته باشد هم از امر حق تعالی باز آید زیرا که حق سبحانه را بغیر حق بدست نتوان آورد از برائی آنکه هر چه را خواهی بغیر آن چیز بدست آری او را بدان غیر بها بد فریفتن تا منقاد تو گردد حق تعالے را بهیچ چیز نتوان فریفت چنانچه

غزل

عقل گوید که من او را بزبان بفریبم ❊ عشق گوید که خمش باش بجان بفریبم ❊ جان بدو گوید رو بر من وبر خویش مخند ❊ چیست کو را نبود تاش بدان بفریبم ❊ نیست غمگین وپر اندیشه ومدهوش چو من ❊ تا من او را بمی رطل گران بفریبم ❊ نیست ممنون جهان بسته این عالم خاک ❊ تا من او را بزر وملک جهان بفریبم ❊ او فرشته است اگرچه که بصورت بشر است ❊ شهوتے نیست که او را بزبان بفریبم ❊ نیست محجوب که رنجور کنم خود را من ❊ تا که آگه کنم او را الفغان بفریبم ❊ عزت صورت غیبی خود از آن افزون است ❊ که من او را بجنین یا بچنان بفریبم ❊ شمس تبریز که بگزیده ومحبوب وی است ❊ مگر او را بهمان قطب زمان بفریبم ❊

در خبر است که فردا بنده قرآن خوان را چون در بهشت درآرند در صحن بهشت بگردد انهار واشجار رسیده چشم بالا کند درجات بشمار ببیند گوید این درجها کیست خطاب آید که این درجات تست اِقْرَأْ وَارْقَ یعنی می خوان وبر رو دگوید بجهد چند روم گویند بهر سورت درجه خداوند ترا کرامت فرموده بنده از غایت تعجب گوید بهر سوره درجه خداوند تعالی فرماید که بهر عشری درجه وهم بنده گوید بهر عشری درجه حق تعالی فرماید بهر آیتی درجه عطا کنم بنده گوید بهر آیتی درجه حقتعالی فرماید بهر حرفی درجه بخشم ای بنده قرآن میخوان وبالا میرو وفرشتگان از چپ وراست او در آمده بهر حرفی درجه همه بر میدارند چون بدرجه اخیر رسد بمشهود مشهود رسیده باشد بر مسند لقای سرمدی تکیه کرده بگوید خداوندا قرآن خواندم وختم کردم ندائی از حضرت ذو الجلال جل جلاله در رسد که ای بنده بجای تو قرآن خواندے من شنیدم ودر تو مے نگریستم نوبت تو بگذشت اکنون نوبت من است ای بنده تو مے شنو تا من مے خوانم حضرت پادشاه عالم وتعالی وتقدس تعظیم قرآن خواندن آغاز کند وسوره طه ویس بر خواند بنده از لذت سماع آن واله ومدهوش شود عقل از وے رمیده وقرار از وے بریده گردد گوید بار خدایا شنیدم لذت گفتار تو آیا چون بود لذت دیدار تو پادشاه عالم جل وعلی حجاب جلال از پیش جمال بردارد وگوید بندهٔ من لذت گفتار من شنیدی لذت دیدار من ببین

قطعه

صبح محشر که من از خواب گران برخیزم ❊ تا همچو نرگس بجمالت نگران برخیزم ❊ در مقامی که شهیدان غمت را طلبند ❊ من بخون غرقه کفن نعره زنان برخیزم ❊ چون شوم خاک بخاکم گذرے کن چو صبا ❊ تا بهویت ز زمین رقص کنان برخیزم ❊

لطیفه در تعریف قرآن

بشنو ای عزیز قرآن نامه ایست که گنج او تبارک است نام او کتاب انزلناه الیک مبارک است برج فلک هدی زهره روشن جبین ست هدایت حمایت او الٓر تلک آیات الکتاب المبین است حرا صد

افلاک دین است قاصد مقاصد اسلاک یقین است باز بلند پرواز ازل و ابد است بلبل بلند آواز غرف سرمد است از
فنون عشق است که مطربان بزم محبهم در پرده یحبونه نوا نوازند ارغنون شوق است که باغبانان گلشن سرای
الا طال شوق الابرار بر کنار جویبار انا الیهم لاشد منی قائمی برورانند صاحب کمالی ست که در محافل ارباب
فصاحت آوازهٔ نقارهٔ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ در می اندازند صاحب جمالی ست که در مجمع عرائس با ملاحت
صدای ندای لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ درمیدهد خورشید طلعتی ست که در مطلع تکرمش اطباق سموات سبع یک طبق
عطار و فطنتی ست که در مکتب تعلیمش الواح توریت و انجیل یک ورق ست کتاب آن مقصودی است که رقم
قلم کرم او هیچ آب رفع نگردد خطاب آن مقدری است که تیر تقدیر او هیچ یا رب ورفع نشود وهم بشریت و فهم
ملکیت از ادراک معانی نهانی او دور است معجزهٔ آن ممدوح سکروح قَدْ جَاءَكُم مِّنَ اللَّهِ نُورٌ ست یار وفادار
ارباب طلب است گل گلزار اصحاب طرب است منویات ای گل گلزار همه بلبلان + ای تو آرام دل طالبان
آئینه دار رخ شاهی توئی + مطلع انوار الٰهی توئی + مائدهٔ ربع معانی توئی + قاعدهٔ سبع مثانی توئی + مایهٔ
هر مفلس مسکین تو بس + مونس جان من غمگین تو بس + دست بفتراک تو خواهم زدن + با تو بخلوت کده وحدت
شدن + درد مرا مایهٔ درمان تو باش + بدرقهٔ خدمت سلطان تو باش + زنگ ز مرات دل من زدای + بر دلم اسرار
حقیقت کشائی + مصقله پرواز مرا جلوه ده + در دل من نور خدا جلوه ده + برفگن این پرده ز اسرار دوست + آنکه
دلم عاشق دیدار اوست + جملهٔ ذرات وجود مرا + آئینه ساز که بینم خدا + آنچه توانی بوصالی العروش + خلعت خاص
بمعنی بپوش + تاج کرامت بسرا بنه + هرچه مراد است خدایا بده قوله تعالی نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ یعنی ما بر تو
میخوانیم ای محمد خوبترین قصه کردنی بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَٰذَا الْقُرْآنَ بطریق وحی بر تو بزبان جبرئیل علیه السلام این سوره وَإِن
كُنتَ مِن قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ بدرستیکه بودی تو پیش از انکه وحی آید بتو نرسیدی بی خبر از خبر واقعات قصهٔ یوسف علیه السلام
و این ان مخففه است از مثقله بقرینه لمن الغافلین کشف بدان که لفظ قصص احتمال دو معنی دارد
یکی اقتصاص که مصدر است بمعنی قصه کردن تا تقدیر چنین شود که نحن نقص علیک احسن الاقتصاص و
دیگر بمعنی مفعول یعنی مقصوص بمعنی قصه کرده شده تقدیر چنین شود که نحن نقص علیک احسن القصص به
من الاحادیث چه فعل باین هر دو معنی آمده است چنانکه سلب و طلب که بمعنی مصدر است و هم بمعنی
مفعول و اگر گویند احسن القصص بمعنی نیکوترین قصه هاست این قول خطا باشد زیرا که قصص بنصب قاف
مصدر قص یقص قصة و قصصاً آمده است و اگر مراد قصها بودی بکسر قاف آمدی و ابن عباس گفت رضی الله عنه
بمعنی نحن نبین لک احسن البیان است و مراد از قصه باصطلاح عربیت بیان کردن خبرست بی دریی چنانکه مقتضای
سوق کلام باشد و لیس و خوبی قصه آنست که جید اللفظ و صریح المعنی باشد یعنی که ارتباط الفاظ او و شیرینی معانی مرتب

مقصوده باشد تا آن معانی مراده در الفاظ منتظمه بطریق وضوح مفهوم گردد اما در بیان حسنیت قصه بدانکه علمای
تفسیر قدس الله ارواحهم و ارباب تصنیف و تحریر چند وجه درین باب بیان فرموده اند اما این فقیر بعد از مطالعهٔ آن
وجوه چند وجه مرغوب مشحون بصنوف اشارت در سلک عبارت در آورد تا مروح ارواح سامعان و منظر
ریاض بواطن طالبان باشد وجه اول آنست که این قصه از ابتدا تا انتها در زمان مدید و عهد بعید بوقوع
پیوست تا از امام حسن بصری رحمة الله علیه مرویست که فرموده از دیدن خواب که مقدمهٔ این خبر با خطر و
عنوان این قصهٔ با حصه است تا برجوع فرزند به پدر اعنی یوسف به یعقوب علیهما السلام تا مدت هشتاد سال
شده بود و درین مدت مدید یعقوب مکروب را علیه السلام هر سال خبری طاری میشد و هر ماهی ناله و آهی و هر هفته
غم نهفته و هر روزی سوزی و هر شبی تبی و هر ساعتی شناعتی و هر دمی غمی و هر طرفة العین فراق قرة العین می بود
چون این قصه مشتمل برین وقائع غریبه و بدائع عجیبه بود لاجرم موسوم باحسن القصص آمد وجه دوم آنست که این قصه
منسوب بود بچهار کریم اول گوینده قصه کریم بود إِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ دوم زبان رسول کریم بود إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ
سوم بیان احوال کریم بود إِنْ هَٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ چهارم ذکر آن در قرآن کریم بود إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ چون کرم نزد حضرت
تعالی خوبترین صفات ست قصهٔ که مشتمل بود بدین چهار کریم نسبت نیز خوبترین قصه باشد نکته بدان ای درویش
که تو نیز منسوب بچهار کریمی اول بندهٔ رب کریمی يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ دوم امت رسول کریمی إِنَّهُ لَقَوْلُ
رَسُولٍ كَرِيمٍ سوم پیروی قرآن کریمی إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ چهارم خود کریم و کریم زاده وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ لاجرم
بدانکه این قصه خوبترین حکایات است تو نیز خوبترین کائناتی فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ وجه
سوم آنست که قصه های پیغمبران دیگر علیهم السلام در سوره های متفرقه مذکورست و این قصه با حصه تمام
در یک سوره مزبور است مثلاً قصهٔ آدم علیه السلام در هفت سوره مذکورست و قصهٔ نوح علیه السلام نیز
در دوازده سوره مسطور است و قصهٔ هود در چهارده سوره مبین ست و قصهٔ ابراهیم در هژده سوره مودی ست
و قصهٔ لوط در نه سوره پیدا است و قصهٔ موسی در بست و نه سوره آورده است و قصهٔ شعیب در سه سوره
یاد کرده است و قصهٔ عزیر در دو سوره ایراد فرموده و قصهٔ ایوب در دو سوره تعداد کرده است و قصهٔ
یونس در چهار سوره درج فرموده و قصهٔ داؤد در پنج سوره صادر نموده و قصهٔ سلیمان در چهار سوره مقرر
ست و قصهٔ زکریا در سه سوره آمده است و قصهٔ عیسی در نه سوره معدود است و قصهٔ یحیی در دو سوره مسطور است
اما قصهٔ یوسف علیه السلام در همین یک سوره از اول تا آخر مذکور و مزبور است پس احسنیت او را جهت این باشد
وجه چهارم آنست که قصه های پیغمبران دیگر علیهم السلام و مشقت و محنت کشیدن ایشان از مر بیگانگان کافران
بود و قصهٔ یوسف علیه السلام و جور و جفا کشیدن او از آشنا و برادران بود شعر من از بیگانگان هرگز ننالم +

که با من هرچه کرد آن آشنا کرد * پس قصهٔ که در و نام دشمن مذکور نبود هر آئینه احسن القصص باشد وجه پنجم آنست
که محمد بن یحیی قدس سره گفت که این قصه احسن القصص ست زیرا که در وی بیان سه حالتست که آن سه
حالت احسن احوال ست پس این قطعه مشتمل بر این سه حالت احسن القصص باشد اما بیان این سه حالت اول رعایت
خدمت حق سبحانه و تعالی در شدت و رخا دوم تحسین اخلاق در جمیع معامله سوم بجای داشتن مروت بقدر وسع در همه
وقت اما رعایت خدمت حق سبحانه و تعالی آن بود که در حین قید رقیت و در آوان اظهار سلطنت یوسف
صدیق علیه السلام از روی تحقیق بخدمت و طاعت الٰهی جل و علا کماهی بذل جهد و طاقت می نمود و در شدت
و رخا میان بلا و نعما تفاوت نمی دید و این لطف است بی نهایت و توفیق است بی غایت اما تحسین اخلاق آن
بود که هر چند از طرائف خلائق و صنائف طوائف محنت و مشقت بدان حضرت عاید میگشت او در برابر هر محنتی
محبتی پیش می برد بجای هر کم داشتی در گذاشتی می نمود هر چه در باره وی بیگرد ندوی عفو میکرد و چند آنکه بر صفحه ضمیر منیر وی
رقم اندوه غمی نگاشت وی محو میفرمود و این نیز اعلای مقامات و اقصای درجات بود اما اقامت مروت
آنکه هر چند از برادران نسبت بآن یگانهٔ زمان شایبه حسد و اندیشهٔ نیک و بد ملاحظه افتاد هرگز بروی ایشان
پیدا نکرد و بر دوس اشهاد شان رسوا نکرد بلکه بجای انتقام انعام مینمود و هر جفائی وفائی پیش میبرد و این صفت
در سخاوت نشانی عظیم دارد و سخاوت را عند الله منزلت ما لا کلام است پس باین سبب این قصه احسن القصص باشد
وجه ششم آنست که امام انام عبد الکریم بن هوزان قشیری قدس الله روحه فرموده است وجه تسمیه این قصه
باحسن القصص آنست که در این قصه ذکر محبت محب است با حبیب و اظهار محنت و مشقت آن دردمند غریب بانکه
مقصود از بیان قصه استحکام محبت حبیب ست با حبیب و عبرت گرفتن در طریق مودت ازین قصهٔ غریب و عجیب زیرا که این
قصه ایست در وی بیان طالب و مطلوب و نشان محب و محبوب یعنی قصهٔ جمال یوسف و عشق یعقوب و قصهٔ مالک و مرزوق است
بیان نیاز عاشق و ناز معشوق است درین قصه ذکر حبس و اطلاق ست لذت وصال و محنت فراق ست و ازین قصه
هر کرا سری و هوسی آنست نه ما هر سری نفسی و در قصه اهل عشق اسرار بینی فرد گر عشق نبودی و غم عشق نبودی * چندین
سخنی خوب که گفتی و شنودی * وجه هفتم هم امام قشیری رحمة الله علیه در وجه تسمیه این قصه باحسن القصص میفرماید
که درین قصه امر و نهی نبود که آن موجب اشتغال دل بخوف تقصیر باشد چرا که اکثر قصص مبین طرق معاملات ست
این قصه با حصهٔ ارباب حالات است وجه هشتم آن ست که صاحب این قصه از حصهٔ نفس و هوا مبرا است
و از متابعت ابلیس ببرکت طهارت و تقدیس مبرا از مقتضای هوای نفس خسیس و تلبیس ابلیس چنان
در گذشته که نه مدعی پیرامن این معنی تواند گشتن و بقدم ترک مراد ازین کوی مهلک و فساد تواند گشتن اگر نه بذرقه
عصمت چراغ هدایت در راه آن صاحب دولت داشتی بیم آن بودی که از شقای حرف شهوت بدوزخ

بدوزخ ذلت گرفتار گشتی اما کسی که باین عصمت مؤید گشته و در پرده عفت متواری مانده اگر قصه او احسن القصص
گردد عجیب نیست وجه نهم آنست آری که درین قصه امیدواری طوایف گنهگاران و صلاح معاملات تباه
روزگاران از آنجهت موسوم باحسن القصص گشته گویا سبحانه و تعالی بقول ای محمد اگر گنهگاران امت و
گرفتاران خطا و زلت که لباس بدنش معصیت آلوده اند و مدت عمر سرگردان بیابان عصیان بوده اند
گریبان ندامت گرفته بدرگاه تو آیند و از خوف عذاب ما ترسان و از بیم عذاب ما لرزان باشند تو سوره یوسف
بر ایشان خوان تا دانند که با وجود آزردن برادران مر یوسف را علیه السلام عاقبت چون شرمنده و سر خجالت
پیش افگنده بمبارگاه یوسف آمدند و یوسف هرچه کرده بودند از همه درگذرانید لا تثریب علیکم الیوم کذلک
اکرم الاکرمین جل جلاله چون بندگان گنهگاران با چنان حضرت شدیده بندامت و استغفار ملتجی آیند و با
نیازمندی مبادرت نمایند نظم نفس من بگرفت سر تا پای من * گر نگیری دست من ای وای من *
جمله ترسم از تو من ترسم ز خود * کز تو نیکی دیده ام وز خویش بد * ای گنه آمرز عذر آموز من * سوختم
صد ره چه خواهی سوز من * من ز غفلت صد گنه را کرده ساز * تو عوض صد گونه رحمت داده باز * چون
ندانستم خطا کردم ببخش * بر دل و بر جان پر دردم ببخش * عفو کن دون همتیهای مرا * محو کن بیحرمتیهای مرا
مبتلای خویش و حیران توام * گر بدو گر نیک همه زان توام * لاجرم اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین
جل جلاله و عم نواله چنانکه یوسف از همه جفاهای برادران درگذشت او نیز بکمال کرم از کل معاصی بندگان
درگذرد و قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و هچنین ای محمد اگر آزارندگان مادر
و پدر شکسته دل و مضطرب بجانب تو آیند و از کردهای خود پشیمان شوند تو هم قصه یوسف بر ایشان خوان تا
چنانکه پدر یوسف را از فرزندان او راضی گردانیدم کذلک چون امتان تو برضای ما کوشند مادر و پدر و غیر
ایشان نیز همه را از ایشان راضی گردانیم شعر بالیت تحلوا و الحیات مریرة * و یالیت ترضی و الانام غضاب *
چون تو شیرین چه غم گر تلخ گردد کام جان * چون تو خوشنودی چه بیم از خلق باشد خشمگین * و اگر اندوه کشان شکسته
دل بجانب تو آیند و از اندوه انبوه خود شکوه کنند تو هم سوره یوسف بر ایشان خوان تا دانند که چنانکه یوسف از اندوه
گوناگون رهانیدم ایشان نیز از غم و اندوه دینی و آخرت برهانیم و بمراد و مقصود برسانیم و چون یوسف علیه السلام از
چاه و زندان بیرون آوردیم و بتخت تاج و مملکت مصر نشاندیم ایشان نیز از چاه گناه و زندان دنیوی بیرون
آورده پادشاه مملکت مصر جنت گردانیم وَاِذَا رَاَیْتَ ثَمَّ رَاَیْتَ نَعِیْمًا وَّمُلْکًا کَبِیْرًا غزل نقل کن زین نفس
سگ گر قرب جان میبایدت * درگذر زین چاه زندان گر جهان میبایدت * باز عرشی کز پئے جبرئیل دارے
پر بر آر * ورنه در گلخن نشین گر استخوان میبایدت * نفس را چون جعفر طیار برکن بال و پر * گر بالا بال و پر

چون مرغ جان بیابدت ٭ چون تو آزروستی از مزاج و لب جدا ٭ همچو ابراهیم آتش بوستان بیابدت ٭
ای نزمرده سنگ نفست بگلخن در کشید ٭ پس چو عیسی بر فلک دامن کشان بیابدت ٭ دیگر ای محمد اگر پیران
محنت کشیده گرم و سرد جهان دیده گریبان صبر دریده پشت تحمل خمیده بدرگاه تو آیند و از مفارقت اولاد و اخوان
و قرة العین و ثمرة الفواد خود بنالند تو هم سوره یوسف علیه السلام بر ایشان خوان یعنی چنانچه یعقوب کروب را
علیه السلام بعد از هجران بسیار بملاقات یار رسانیدیم ایشان را نیز از محنت مفارقت بنعمت مواصلت برسانیم رباعی
یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ٭ کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور ٭ گر بهار عمر باشد باز در صحن
چمن ٭ چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور ٭ باز اگر سوختگان آتش عشق که از سوز وصال و عشق
جمال دل و جان بر کف نهاده و خانمان بباد برداده بدرگاه تو آیند و از سوز عشق و داغ فراق ناله کنند
تو سوره یوسف علیه السلام بر ایشان خوان و بگوی چنانچه زلیخا نامراد را بمراد رسانیدیم شما را نیز بمراد رسانیم ٭
غزل خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد ٭ آرزومند نگاری بنگاری برسد ٭ قیمت وصل نداند مگر آن سوخته
که پس از دوری بسیار بیاری برسد ٭ عزت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر ٭ که خزان دیده بود به بهاری برسد
وجه دهم آنست که در تفسیر میگویند و بعضی اصحاب صفه رضی الله تعالی عنهم از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
سوال کردند که یا رسول الله حقتعالی قصه یوسف را علیه السلام احسن خواند حکمت در آنچه بود فرمود از جهت آنکه گوینده
این نیکوگویست و صاحب این قصه نیکوروی و مخاطب نیکوخوی گفتند یا رسول الله دیگر پیغمبر نیکوروی نبوده اند فرمود
بوده اند اما نه چون یوسف علیه السلام فان یوسف کان فی اللیل قمرا و فی النهار شمسا و فی السحر کوکبا یعنی
دایرهٔ رویش در شبهای تاریک از ماه تمام نیابت داشتی و آینه جمالش در روزها ی تیره از نایرهٔ آفتاب تابان
تر بودی و در اسحار چون کوکب ثواقب رهنمای کردی و در غموم عموم گلستان رویش باغ و الکشائی غمگینان بودی
گرسنه او را دیدی خورسند گشتی محنت دیده بدیدار وی ارجمند شدی قدم بر زمین خشک نهادی تر و تازه و سیراب
گشتی شاخ برهنه را بدست حق پرست بسودی با اوراق و ازهار آمدی چون تبسم فرمودی نور از آستان ظهور نمودی
و چون سخن گفتن آغاز کردی شعاع نور از کلام وی منظور گشتی وهب بن منبه می گوید رحمة الله علیه که ثلث حسن
تمام دنیا و دو ثلث تنها یوسف علیه السلام ارزانی داشته بودند و آن حسن میراث جدوی اسحاق بود علیه السلام
و حسن اسحاق از قبیل مادر وی سارهٔ خاتون رضی الله تعالی عنها بوی مسلم فرموده بودند و حسن ساره با حسن حوا رضی
الله عنها برابری کردی گلو مبارک یوسف علیه السلام چنان صافی بود که در وقت خوردن طعام رنگ آن طعام از
گلو و سینه وی محسوس شدی تا باین وقت که در معده قرار گرفتی در روایات در تقسیم حسن میان یوسف علیه السلام
و همه اولاد آدم مختلف افتاده است روایتی آنست که حسن همه آدمیان منقسم بدو قسم بود نصف تعلق بیوسف دارد

و نصفی دیگر بهمه آدمیان و روایتی آنست که ثلثان حسن نصیب یوسف آمد علیه السلام و یک قسم نصیب همه عالمیان و
روایتی آنست که حسن را هزار قسم کردند نهصد و نود و نه حواله یوسف علیه السلام آمد و یک قسم نصیب همه آدمیان
از آدم تا انقراض عالم و گویند که از رسول علیه السلام از اختصاص حسن یوسف پرسیدند فرمودند که آن روز قرعه
فضائل و کمالات بنام ارکان مملکت نبوت می انداختند قرعه حسن و جمال بنام یوسف علیه السلام بر آمد و فرمودند که
شب معراج یوسف را علیه السلام در آسمان دیدم صلعم بر مثال ماه شب چهارده می درخشید و اسحاق بن اکشیار
فرموده رحمه الله که روی مبارک یوسف علیه السلام بمرتبهٔ نورانی بود که در کوچهای مصر میگذشتی شعاع رخسارش
بر دیوارها چنان می تافت که نور آفتاب از آسمان بر زمین تا بد لاجرم هر که در لوامع انوار آن رخسار نظر انداختی بصد
دل عاشق جمال وی گشتی و بزبان حال باین مقال تکلم نمودی رباعی چونکه قسام ازل قرعهٔ قسمت انداخت ٭ قسمت هر
کس از آن قرعه بتعیین افتاد ٭ رقم حسن بنامت چو کشیدند آن روز ٭ قرعهٔ عشق بنام من مسکین افتاد نقل که چون خواجه
علیه الصلوٰة و السلام باین طریق بیان حسن یوسف علیه السلام فرمود خبر در کوی و بازار مدینه منتشر گشت تا بجدی
که زنان در خانهای خود این حدیث در میان آوردند عائشه رضی الله عنها و عن ابیها چون استماع این خبر نمود
مضطرب گشت رسول علیه السلام چون بخانه آمد حال عائشه را دگرگون دید کیفیت آن خواست تا معلوم کند گفت
ای عائشه رضی الله عنها چرا اندوهناکی گفت درین اندیشه ام یا رسول الله که در جه فضل و کمال در حسن و جمال شما
راست یا یوسف را حضرت فرمودند صلی الله تعالی علیه و سلم هو اصبح و انا املح منه مصرع یک ذره نمک ز عالم خوبی
لاجرم جهان ظاهر و عالم باهر مسخر حضرت او گشت تا چاکران حضرتش در مرتبهٔ محبوبی حضرت خداوندی جل ذکره
قدم نهادند که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت
آری باتفاق جهان میتوان گرفت ٭ ای عائشه رضی الله عنها بنام یوسف قرعهٔ قسمت حسن خلق آمد و بنام ما حسن
خلق رقم حسن و جمال بر عنوان منشور یوسف صدیق علیه السلام بر کشیدند تا فتنهٔ عالمیان شد و علم و فضل
و کمال بر قصر خوشخوی من بر افراشتند تا رحمت عالمیان گشتیم وَمَآ اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِيْنَ
عائشه گفت رضی الله عنها پس چرا خوی خود نگوئی گفت اگر من نگویم جبار عالم تعالی و تقدس در تعظیم من فرماید
وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ ایشان در مناظره بودند که جبرئیل علیه السلام امین از سدرة المنتهی در رسید و
گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم چنانچه امروز عائشه را با تو مناظره افتاده است نور یوسف را با نور تو نیز منازعه
افتاده بود کیفیت آن از جبرئیل علیه السلام سوال فرمود گفت نور ترا با نور یوسف علیه السلام [illegible] حسن
و جمال یوسف علیه السلام را از سپید بچار نور و شرف و فتوت و شجاعت و فر و اهلیت [illegible]
و حوض و شفاعت و رسالت و اجابت و قبول و دعوت و قرآن و قبله و امامت و امانت و دیانت و ریاست

وایمان وفضل واحسان وناقه وعمامه وتاج وسیف وقضیب وفرس نجیب ورضا وصبر وقناعت وشکر وحمد و
ذکر وجزاء اوفی وکاس اروی ولوای حمد وحوض مورود ومقام محمود ومحضر مشهود ودار السلام وقباب
خیام وازواج کرام وولدان وخدام ورفعت نام وحسب شریف ونسب معروف وثمره مبارک وشجره راسخه وعلو درجات
وزبان فصیح وکلام صحیح وحسن ملیح ودل حضور وتن صبور وکرم ظاهر وشرف فاخر وکف بذل وجود وصف
رکوع وسجود واقسام شریعت واعلام طریقت واحکام حقیقت وبلد محرم ومسجد معظم وحج واحرام وزمزم و
مقام ونماز مکتوبه وزکوة مفروضه وروزه ماه رمضان وخواندن قرآن وجمعه وجماعات وسمع وطاعات وامر
معروف ونهی منکر وتهلیل وتکبیر وتسبیح وتحمید وتمجید وعلم ووقار وشفاعت واستغفار وبزرگی ومهتری و
مهر انگشتری وسهره سرے برهمه انبیاء علیهم السلام وصد هزار چندین ترا دادند یا رسول الله اکنون مشاهده کن
کز یوسف نیکوتری یا محمد صلی الله تعالی علیه وسلم لطیفه ای درویش یوسف علیه السلام صدیق بود ومحمد
صلی الله علیه وسلم محبوب پردهٔ از جمال یوسف علیه السلام برداشتند تا همه کس حسن او را آشکارا بدیدند اما پرده
محمد صلی الله علیه وسلم برنداشتند چرا که محبوب بود ومحبوب را شرط باشد در پردهٔ نگاه داشتن که اولیائی تحت قبائی لا
یعرفهم غیری لطیفه دیگر امروز از جمال یوسف پرده برداشتند زنان در جمال وی مشاهده کردند که دستها
ببریدند امروز هنوز پرده از جمال محمدی علیه السلام برنداشته با صد هزار مردان مرو زنارها بریدن گرفتندے
نی امروز در صف راقصات عقول پردهٔ از جمال محمد علیه السلام برداشتند دستهای بریدند وازان خبر
نداشتند فردا که در صف رجال الله پرده از جمال محمد علیه السلام بردارند صد هزار عاصی از دوزخ بگذرند وخبر از
آتش وعذاب آن نداشته باشند **نقلست** که در آن شب قرب ذکر است که آن سلطان اقالیم رسالت را صلی
الله علیه وسلم بر چهار بالش مسند قرب نشانند خطاب مستطاب رب الارباب جل جلاله بجبرئیل امین در رسید
که ای جبرئیل محمد علیه السلام را از هفتاد هزار پرده غیرت متواری گردانیده ام امشب یک پرده ازان پردهای
جمال باکمال محمد صلی الله تعالی علیه وسلم بردار تا نظاره کنان عالم بالا با حسن وجمال سید الانبیاء علیه الصلوة والسلام
مطالعه فرمایند چون جبرئیل بامر رب جلیل جل جلاله یک پردهٔ از جمال محمد علیه الصلوة والسلام برداشت نوری
پدید آمد که در پرتو آن نے عرش را نور ماند نے کرسی ونی آفتاب ونی ماهتاب ونے ستارگان ونی کروبیان عالم
قدس را بعده خطاب آمد که ای محمد چند غم امت خوری امشب یک پرده از هفتاد هزار پرده برداشتیم
ور قمر وستاره وآفتاب وعرش وکرسی ولوح وقلم مضمحل وناچیز گشت فردا در عرصات قیامت که این هفتاد
هزار پرده را بتمام برداریم اگر معاصی وزلات وظلمات عفوات امت در جنب آن انوار ناچیز ومضمحل گردد
چه عجب **لطیفه** دیگر بعضے از اهل اشارت گفته اند که خواجه علیه الصلوة والسلام خود را نمکین خوانده خویشتن را
بنمک

بنمک مانند کرد حکمت آن بوده والله تعالی اعلم که نمک را خاصیتی است که وجود خود را در میبازد وخود را اندرون
طعام می گدازد تا آن طعام را قابلیت قبول تو پیدا گردد کذلک آنحضرت صلی الله علیه وسلم همگی وجملگی نهمت خود
را مصروف آن می دارد که خود را از برای امت در بازد ومادر وپدر حسن وحسین که جگر گوشگان حضرت وے
اند همه را در کار امت کرد تا در مهمان سرائے وَاللهُ يَدْعُوْا اِلٰى دَارِ السَّلَامِ امت را قابلیت قبول
ومشرف رتبت وصول گردد لِلَّذِيْنَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰى وَزِيَادَةٌ **لطیفه** دیگر هم درین باب بشنو اگر در دیگے
گوشت وبرنج ونخود ودیگر حوائج در آری وادوات طبخ مهیا داری تا در وی نمکے نباشد آن طعام در مذاق اهل
وفاق لذتے ندهد کذلک اگر در یک دل دوستی حق ودوستی همه پیغمبران علیهم السلام باشد تا نمک محبت
محمدی صلی الله علیه وسلم در آن دل نبود شرف قبول الهی جل وعلا نیابی **لطیفه** دیگر هم درین باب بشنو
اهل تحقیق گفته اند که خواجه علیه السلام خود را بنمک نسبت کرد حقیقت آن ست که یکمن نمک مثلا با یکمن آب
بیامیزی چنانچه آن نمک در آن آب بتمام بگدازد وزن ثقل وجود وثقل هستی خود تمام در ان مضمحل سازد
بجائے رسد که چون بمیزان عدل وزن کنی همان یکمن آب بیش نباشد ای درویش هیچ ندانی تا از یکمن که
که از ملاقات آب وزنی داشت اکنون کجا باشد همچنین نمک وجود محمدے صلعم در آب شهود احدے جل ذکره
برین منوال تصرف کن که این هردو باهم چنان آمیخته اند که ثقل بشریت وثقل هستی مجازی را در آن میزان
هیچ وزنی نماند اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللهَ دلیل باین معنی ست وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ
وَلٰكِنَّ اللهَ رَمٰى شاهد این معنے ست **شعر** رق الزجاج ورقت الخمر ۝ فتشابها وتشاکل الامر
وکانما خمر ولا قدح ۝ لانها قدح ولا خمر **شعر** این من نه منم واگر منی هست توئی ۝ ور در بر من پیراهنی
ست توئی ۝ اندر غم تو مرا نه تن ماند نه جان ۝ ور زانکه مرا جان وتنی هست توئی **لطیفه** دیگر هم درین باب
بشنو این سگ نجس العین را اگر در آب هفت دریا بشوئی نجاستش بپاکی مبدل نگردد بلکه نجس تر شود اما اگر
در نمکسار افتد وآن تمامے بگدازد وکسوت نمک در پوشد بتمام نمک گردد پاک وحلال وطیب شود و
ازان نجاست وخباثت تمام خلاصی یابد آن هنگام اگر او را در آب اندازی تمام آب شود که از هستی وی هیچگونه
اثر باقی نماند کذلک نیز سگ نفس اماره نجس العین عالم معنی ست اگر در نمکسار شریعت محمدی صلی الله تعالی
علیه وسلم وجود امارگی خود را در بازد وتا بمقتضای متابعت سنت بمرتبه مطمئنه رسد نجاست صوری بطهارت
معنوی مبدل شود وتمام نمک محبت گردد قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ يُحْبِبْكُمُ اللهُ **بیت**
سگے کاندر نمکسار او فتد گم گردد اندر وی ۝ من این دریای پر شور از نمک کمتر نمیدانم ۝ آن هنگام آن
نمک در آب وحدت مَنْ يُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللهَ محو گشته تمامی آب حیوة باقی گردد که ؏ ومن

كَانَ مَيْتًا فَاَحْيَيْنَاهُ رباعی در بحر فنا گداختم همچو نمک * نی کفر و نه ایمان نه یقین ماند و نه شک * اندر دلمن ستاره پیدا شد * گم گشته دران ستاره هر هفت فلک * ای درویش اول در نمکسار شریعت از نجاست طبیعت پاک باید شد بعد ازان در آب جلوه مستغرق باید گشت ازینجاست که گفته اند تا اول در شریعت محمد صلی الله علیه وسلم کامل نشوی بحقیقت احدی واصل نگردی للعطار رحمه الله کار نیست قوی زخود بریدن * خود را بفنای محض دیدن * از کوی شریعتش گذشتن * و آنگه بحقیقتش رسیدن * مانند قلم زبان بریده * بر لوح فنا بسر دویدن * در میکده دست بر کشادن * با ساقی روح می کشیدن * بیخویش شدن ز هستی خویش * در هستی دوست آرمیدن وجه یازدهم آن ست که این قصه احسن القصص از برای آنست که در وی ذکر از دوستان حقتعالی ست و دوستی دوستان با دوستان حق عز و جل فاضلترین اعمال و میمون ترین احوال است قال الله تعالی وجبت محبتی للمتحابین فی والمتزاورین فی والمتباذلین فی والمتقاطعین فی و المتواصلین فی والمتوکلین علی در طبقات پیر هراة قدس سره آورده است که ابو جعفر صیدلانی رحمه الله گفت که در اول ایام ارادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم نشسته در صدر و جمعی مشایخ این طائفه گرد بر گرد او مصطفی صلی الله علیه وسلم بر نگریست در های آسمان باز کردند فرشته فرود آمد و طشت و ابریق در دست پیش یک یک می نهاد تا دست می شستند چون بمن رسید گفتند بر گیر انک او نه از ایشان است طشت بر داشت و برفت من گفتم یا رسول الله اگر من نه از ایشانم اما دانی که من ایشانرا دوست میدارم کسیکه ایشانرا دوست میدارد از ایشان بود طشت باز آوردند تا من دست بشستم مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم در من نگریست و می خندید گفت ما را دوستداری با بای سلطان ابراهیم ادهم گوید قدس الله روحه که شبی بخواب دیدم فرشته را طوماری در دست چیزی می نوشت ویرا گفتم این چیست و چه می نویسی گفت نام دوستان او می نویسم گفتم نام من نوشتی گفت نی گفتم من نه از ایشانم و نه از جمله دوستان اویم اما دوست دوستان وی ام ایشانرا دوست میدارم درین بودم که فرشته در رسید گفت طومار فرا برد نام وی فرا پیش و سر همه بنویس که دوست دوستان وی دوست ماست ابو العباس عطار رحمه الله گوید اگر نتوانی که دست در دری دست در دوستان او زن که اگر بدرجه ایشان نرسی بشفاعت ایشان مشرف گردی لطیفه زلیخا یوسف را علیه السلام دوست داشت و یوسف دوست خدای تعالی بود ازان دوستی هر چه اهل بهشت یابند بیافت اول آنکه بکر گشت بعد از آنکه ثیب بود دوم بینا گشت بعد از آنکه نابینا بود سوم جوان گشت بعد از آنکه پیر بود چهارم توانگر شد بعد از آنکه فقیر بود پنجم رفیق گشت بعد از آنکه مهجور بود ششم مقبول گشت بعد از آنکه مردود بود هفتم با حسن و جمال گشت بعد از آنکه کریه منظر و قبیح الحال بود هشتم قوی و توانا گشت بعد از آنکه ضعیف بود و ناتوان نهم

بنده

بندهٔ خدا گشت جل و علی بعد از آنکه بندهٔ نفس و هوا بود دهم محبوب و مطلوب گشت بعد از آنکه محب و طالب بود نکته ای درویش کسیکه دوست خدا را دوست میدارد در دنیا لذت بهشتیان میابد کسیکه خدای تعالی را بیواسطه دوست دارد ببین که چه دولت و سعادت یابد امیر نعمت الله فرماید غزل زسودای جهان بگذر اگر سودای ما داری * هوای خویشتن بگذار اگر ما را هوا داری * چرا دوری عزیز من بیا نزدیک من بنشین * چرا بیگانه میگردی نشان آشنا داری * ز خلوت خانهٔ دیده خیال غیر بیرون کن * بگو ای نور چشم من بجای من که را داری * دانجا نکته الیست در غایت لطافت و آن آنست که زلیخا تا مادام که یوسف را دوست میداشت و حق سبحانه و تعالی را نمی شناخت نه حق را می یافت و نه یوسف را چون از طلب و کوشش خود نومید شد و روی بحق تعالی آورد هم یوسف را یافت و هم حق را جل و علی اشارت بدانست که ای بنده تا مشغول بدنیا باشی نه دنیا یابی نه عقبی و نه مولی تعالی تو به مولی تعالی مشغول شو تا هم دنیا یابی و هم عقبی و هم مولی تعالی پیر هرات می گوید قدس الله سره حق تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بیاراست و گفت اینجا بلاست و آخرت را بیافرید و بر قومی دیگر بیاراست و فرمود این نشان عطاست و خود را بر قومی دیگر بیاراست و فرمود این نشان عطای عطاست آنگاه گفت هر دو گیتی از آن ماست ای پیر دل در دنیا مبند که خسته گردی دل بمولی تعالی بند که از همه رسته گردی درویش را نه دنیا مطلوبست نه عقبی محبوب طلب کردن دنیا رنجوریست و طلب کردن عقبی مزدوریست مزدور به بهشت می نازد و عارف بر دوست از صوفی چه گوئم صوفی خود اوست نظم بیشتر آ بیشتر چند ازین رهزنی * چون تو منی من توام چند تو ئی و منی * نور حقیم و زجاج چند بود این لجاج * از چه گریزد چنین روشنی از روشنی * روح یکی و دان وتن گشته عدد صد هزار * همچو که بادامها در صفت روغنی * چند لغت در جهان جمله معنی یکیست * آب یکی گشته چون شیر بها بشکنی * ما همه یک گوهریم یکجز و یکسریم * لیک دوی گشته ایم زین فلک منحنی * وجه دوازدهم آنست که درین قصه احوال چند طائفه مذکورست که همه را عاقبت بخیر بود و خوبترین کسانی ست که عاقبت شان بخیر باشد مثلاً برادران جفا کردند آخر برحمت رسیدند یعقوب علیه السلام بمفارقت مبتلا گشت آخر بمواصلت مشرف گشت زلیخا بسیار فراق کشید عاقبت بوصال محبوب فائز آمد یوسف علیه السلام قید چاه و زندان کشید آخر الامر بدولت مملکت و پادشاهی مصر پیوست و چون سر انجام امور هر که درین قصه مذکور گشته بخیر انجامیده باین سبب این قصه موسوم باحسن القصص گشته مامول از کرم الهی جل و علا و لطف نامتناهی آنکه عاقبت کار ما فقیران نیز بخیر گردد تمهید ای درویش درد و سوز ناوک جگر دوز عارفان همه آنست که عاقبت احوال خود نمی دانند و ختم عمر بسعادت و عیاذاً بالله بشقاوت نمی شناسند تا نفس بازپسین بچه اعتقاد و مرجع و مآل بچه منوال قرار گیرد و درین باب نقلی بگیم که زنگار غفلت از آئینه دل بزداید و ابواب تنبیه و آگاهی بر باطن سامعان کما هی بکشاید نقل امام داود

طائی رحمة الله در روضة العلماء آورده است که امام داؤد طائی رحمة الله تعالی علیه که یکی از منصبداران مجالس
قربت و متورعان ورع وحدت در ترقی مدارج معارج مناجات نشانی داشت و در سیاحی مناهج خلوات برهانی
می نمود لبسوزن تقوی دیدهٔ نفس اماره دوخته و بآتش ترس مولی تعالی عزوجل را بر مجمر سینه سوخته بود صفایح
قوی طبعی را بنقوش مجاهدت منقش گردانیده و فوایح الطاف غیبی را بمشام جان منقش گشته روزی شیخ فضیل
عیاض قدس سره که مستغرق حیاض ریاض قربت است و معتکف آستانه خدمت همانا قمر سعادت بر آسمان جان
او نور کرامت نمودن گرفت دراعهٔ طلب بر دوش نیاز افگند و نعلین توبه و انابت در قدم ندم کرده برسم زیارت
بدر صومعه داؤد گذری فرمود آن باب از آمد و شد اصحاب فراز کرده بود و در نیاز و ابتهال بر روی
خویش باز کرده در درون خانه عود و جفانه آه و ناله دردمندانه ساز کرده از تپش آتش باطن آب جگرش
بجوشیده و بفوارهٔ دماغ رسیده قطرات سرشک خون آلوده بر جبین داؤد دویدن گرفته و از حقهٔ حدقه
آب هیبت و دهشت الهی جل و علا روان گشته فضیل نعره بر آورد که ای داؤد حدیث رسول علیه السلام اگرچه
صحت ورود یافته که لَا یَلِجُ النَّارَ مَنْ بَکیٰ مِنْ خَشْیَةِ اللّٰہِ تَعَالیٰ اما قطره از عقوبت عاقبت ایمن میگرداند و از
یک قطره اشک که از دیده عاصی چکد از ترس خدا تعالی در جنة الفردوس جوی از آبحیات جاری گردد جوری
بر طرف آن جوی بنشانند و دستهٔ نرگس عفران بدست او داده منتظر تا آن بنده گرینده از گلخن دنیا بگلشن عقبی
خرامد با صد هزار انواع خمتش در سرای جان افزای جنتش فرود آرند و بر کنار آن جوی بارش نشانند
آن نرگس مغفرت بدست وی دهند و آن امانت بوی باز سپارند ای داؤد اگر ترس عاقبت است یک قطره اشک نرگس
بسندست این همه گریه و ناله از برای چیست مثنوی قطرهٔ اشک تو در سودائی سوز + آتش دوزخ بمیراند بروز + ز
چشمت چو آرد شب نمی + نقل گردد آبروی عالمی + آنگاه فضیل التماس نمود تا داؤد از برای وی دری بگشاید و
اجازت زیارتش فرماید داؤد از درون خانه جواب داد که ای فضیل چه محل در کشادن و زیارت کردن است مرا
خوف و خشیة از زیارت دوستان و اختلاط یاران باز داشته زیارت ما موقوف تا بروز قیامت است فضیل
گفت بلبل دل و عندلیب جان تمنائی گلزار دیدار تو دارد که از هداف الطاف جبروت گوهر از هر انوار ملکوت
تو سفته و از هدایای هدایت و تحف رحمت و عنایت بخلوتخانهٔ دل و مخدع ضمیر تو نهفته داؤد التفات بسخن
وی ننمود و باب مسدود و از برای وی نگشود زنی بود در همسائگی داؤد با فضیل گفت اگر تمنای ملاقات
حضرت شیخ داری چندان صبر کن که وقت نماز پیشین در آید و مقومان حکمت بمداد مشک قدرت جدول
زوال بر تقویم جمال روز بر کشند و عقاقیر فروشان دوکان افلاک مایه فطرات قطر آن سایه بر طایه
شعاع آفتاب چکانند مؤذنان که منادیان جناب اقدس اند بر منار اذکار ندای حی علی الصلوة

بسمع داؤد رسانند داؤد که مشاطهٔ عروس اعمال ست جمال نماز را بزیور جماعت بخواهد آراستن و در بزم باندم
و ان المساجد لله در صف جماعت عروس طاعت را بر شاه قبول عرض خواهد داد حاصل آنکه چون نیت
اقامت جماعت بر خیزد و عزیمت مسجد کند فتح الباب ملاقات آنگاه میسر گردد فضیل میگوید که این سخن از ان نیک
زن شنیدم چون مردان رفتم صبر و تحمل بر بیاض صحیفه توکل کشیدم و ساعتی در مقام انتظار بر قدم اصطبار
توقف ورزیدم بعد از آنکه ندای اذان بسمع امام رسید دیدم که آن باب مسدود چون تتق سبحانی از افق فلک
جنانی کشادن گرفت و ماه جنبیش که در سحاب خلوتگاه متواری بود جمال وصال نمودن گرفت قدم در راه نهاد
و رو به مسجد و محراب آورد چون گنج گنجینه معبدش که خزینه نقدینه وجود داؤد بود از خزینه ذات عالی صفاتش
خالی شد حاجت بقفل و زنجیر نداشت لاجرم چون دیدهٔ عاشقان شب زنده دار شد باز فضیل بمقتضای وَمَنْ
دَخَلَهٗ کَانَ اٰمِنًا فرصت مغتنم شمرده باعتکاف آستانهٔ آن کاشانه مبادرت جست کوزه دیده شکسته با قدر
آب در تاب آفتاب نهاده و جوبها که بر سقف خانه میداشت با جدار درهم شکسته ساعتی هراسان در گوشه
نشست تا داؤد اداء طاعت بملک ودود جل ذکره نمود و بمنزل خویش باز آمد فضیل بپیش باز آمد و تحیت
سلام بجا آورد آن گاه زبان گستاخ وار بگشاد که یا امام المسلمین چه باشد اگر این کوزهٔ آب از تاب آفتاب
برگیری و در پناه سایه در آری گفت ای فضیل خوردن آب سرد میل ملود دنیا بدل افگند و تمنای بقای در دار
دنیا پدید آید و مراد بر سمی شود که مرغ روح ازین قفس قالب بفضای عالم ارواح در پرواز آید غزل مرغ
باغ ملکوتم نه ام از عالم خاک + چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم + پیش این قالب مردار چکار رست مرا
نشیمن زاغ و زغن طوطی شکر سخنم + ای نسیم سحری بوی وصالش بمن آر + تا من از شوق نفس را همه در هم شکنم +
ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر یار + بهوای سر کویش پر و بالی بزنم + بعد از ان فضیل گفت یا داؤد سقف
دیوار این خانه درهم شکسته بترتیب امور استحکام این خانه نمی نمائی گفت ای فضیل عمارت دنیا از ترهات
نفس و تمتعات طبیعت من در دنیا از ینها میگریزم سوگند بعزت و جلال حضرت احدیت جل ذکره که مدت سی سال
است که من درین خانه متوطنم نظر بر سقف این خانه باختیار خود نه انداخته ام و درین مدت ندانسته ام که نجا
درست یا شکسته فضیل میگوید که داؤد را پیش ازین بغایت حسن و جمال دیده بودم و آثار صباحت در جبین او
پیدا بود تا در میان مردم شهرت چنین یافته بود که داؤد رحمه الله صاحب جمال ترین مردمست امروزش چنان نزار و
نزار دیدم که بر ضعف و ناتوانی وی بخشودم گفتم ای داؤد در ایام جوانی گل حسن و جمالت در گلستان امانی بکمال
نضارت شگفته بود اکنون بچه سموم چنین فرموده و پژمرده گشته است داؤد گفت ای فضیل مرا هشت غم از خوردن
و خواب و سوال و جواب باز داشته اند که نه پروای خوردن دارم و نه مجال خفتن فضیل گفت باد او د آن هشت

غم کدام ست غم اول هول مطلع یعنی وقت مرگ که نوبتیان تتوفاهم الملائکة طبل رحیل فرد کوبند و مقدمات
عساکر اجل از میمنه و میسره اجل درآیند سپاه غم و اندوه روی بقلب سلطان حیات آرد تیر تقدیر کل نفس
ذائقة الموت از اینما تکونوا یدرککم الموت پران گردد و تیغ بیدریغ فلولا اذا بلغت الحلقوم از ربنا
لکل امة اجل برآید و بر تار و پود زندگانی روان گردد و صباغ ورد آل رخساره ارغوانی را چون ورق خزانی
زعفرانی گرداند و مهابت مشاهدت ملکوتیان آئینه حواس را تیره کند و صلابت رؤیت ملک الموت علیه السلام
دیده رمد دیده را خیره گرداند ندانم تا دران ساعت حرارت سکرات موت را بشهد شهادت از کام جانم بیرون
برند یا حلق دلق را بزهر فراق کلا اذا بلغت التراقی وقیل من راق وظن انه الفراق تلخ گردانند فضل این
غم پشت معامله مرا دو تا گرداننده و رخساره گلبرگ طبر برابر رنگ کاه برآورد غم دوم آنست که چون مرا در قبر نهند
دوران منزل پیرو زن که مجلس مرد و زن ست بروی من در بندند از فراخنای دنیا در مضیق لحد محبوس گردم و از
مصاحبت یاران و مرافقت غمگساران مایوس مانم دران کنج زاویه غم و اندوه عباده مجن کفن در سر کشم بازنگ
نند و دل پر درد روی بدیوار لحد نهم و خطیب ادیب زبان که بر منبر سی پایه آستان خطبه توحید میخواندی دران
منزل پر هول از نطق باز ماند لبها لعل بدخشانی کهربائی گل گورستانی گردد جان شریف از کالبد بیرون رفته
دل لطیف از هول و اندوه خون گشته ندانم تا دران روز رقم سعادت روضة من ریاض الجنة بر بیاض
صفحه لحد کشند یا نیل شقاوت او حفرة من حفرات النیران بر لوح جبین گورم رقم زنند غم سوم
آن ست که چون لقمه وجودم را در کام نهنگ گور نهند و یوسف علیه السلام قالبم را در چاه لحد
اندازند بشیر و بشری و نکیر و منکر چون دیو سوال من ربک بجاه سمع فرو گذارند آن نهال یا ابتهال الست
بربکم در بهار نهار مشاق باغبان ازل بید قدرت در زمین جانم کاشته و در فضای هوای این
جهان سبز برگ معانی گسترده در آن روز که از مهب دهان آن دو مقرب باد باد ازل بران نهال
وزد از تصرف آن نسیم عنبر شمیم نهال ربوبیت بحرکت در آید ندانم تا میوه پر شهوت ورب الله ببار
آرد و یا چون بصاعقه استغنا و صرصر ابتلا از بیخ و بن برکنده گردد غم چهارم آنکه چون دهان
قبر مرا الخبر نفخة یوم ینفخ فی الصور بر لشکافند و مرغ بدنم را از بیضه لحد بیرون آرند ذرات کالبد مرا که در
اقطار و اکناف منتشر بوده اند بیکدم فراهم آیند پستهای که چون او تار منسوج عنکبوتی از تند باد قهرمانی جبروتی
وزیده و ریزیده گشته بودند بیک ندای مجتمع کردند بصیحه اسرافیل علیه السلام از ان خواب گران بیدار
شوم سر از بالین خاک لحد بردارم ندانم دران روز سبوح شمس کافور رحمت رخساره ام بنور بیاض
نور گردانند که یوم تبیض وجوه و یا خود بدود ظلمت اندود نقمت الود قهر گونه روی مرا سیاه سازند

وتسود وجوه غم پنجم آنکه چون از گور که منزل مار و مور ست بمقتضای یوم ینفخ فی الصور بر خیزم
و با طوایق خلایق رو بصحرای عرصات نهم و زمام انتقام ان لدینا انکالا وجحیما بدست ساربان
سرکش آتش دهند تا مهار قطار عوام کالانعام را گرفته بدار الملام عزام کنند ندانم که براق قبول
باستقبال من فرستند و یا خود زبانه آتش همراه زبانیه سرکش بجنا کشن من ارسال نمایند که یحشر
الناس یوم القیامة رکبانا بعضهم علی النار و بعضهم علی البراق غم ششم آن ست که چون
خلائق را بموقف حساب باز دارند و بر قدم باستادند که یوم یقوم الناس لرب العالمین
شقهای اعلام زر لفت آفتاب را همچون عمامه اصحاب النار در هم پیچیند و حقهای اجسام این قبهای
لاجوردی پیکر را در میدان استغنا از منجنیق فنا بشکنند بسنگ بی نیازی درهم شکنند بختیان
بلند کوهان کوهها را در بساط عرصات چون پیل شطرنج بیجان روان گردانند هر که امروز شاه دل
در عرصه محبت بقدم استقامت رفته و از مات موت معنوی رسته کژ رفتار بوده پیادگان
در هشت خانه هشت جنت بنشانند و آنکه فرزین وار در بساط روزگار کژ رفتار بود زبانیه دوزخ بر اسپ
گلگون آتش دوانند آن روز پر سوز نسخه جمع و خرج عاملان ولایت حیات را باز طلبند و هنگام حساب
و کتاب پیش آید ندانم که آنروز از عهده حساب چگونه بیرون آیم و نامه اعمال بدست راستم دهند یا بدست
چپ غم هفتم آنکه چون ترازوی داران الوزن یومئذن الحق بمقتضای فاما من اوتی کتابه بیمینه
فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه و اما من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه
نقد قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر اعمال عمل دیوان تقدیر را در میزان عدل بشاهین راستی بسنجانند و بعضے
از اعمال را در معرض قبول درآورند و بعضے را بصرصر استغنا او بے نیازی در دهند ندانم در آن
وقت کفه حسنات راجح آید یا پله سیئات فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة
و اما من خفت موازینه فامه هاویة غم هشتم آنکه حضرت جلال احدیت را جل جلاله لطفی ست
و قهرے لطفش به مهندسی رحمت در برابر قهر باغ رضوان بنا کرده است و قهرش باستادی غضب در
محاذات لطف تنور مالک مهیا گردانیده و لطفش بتو سار رحمت مخدرات جمله اسلام را از پرده غیب بدر آورده
تا تماشای باغ رضوان کنند و قهرش بمیانجی غضب بتان حجره کفره را از حجاب البطون بدر انداخته تا هیمه
تنور مالک فراوان کنند و این بهشت لطف خداوند یست جل و علا شکل گشته و دوزخ قهر اوست سبحانه متمثل
شده و از برای هر کدام فرقه معین و مقرر گشته ندانم تا از کدام طریق همراه کدام رفیق بکدام یک ازین دو
منزل نزول خواهم نمود چنانچه فرمود فریق فی الجنة و فریق فی السعیر بجمال الدین اسماعیل را

غزل دریای غصه را بن و پایان پدید نیست * کار زمانه را سر و سامان پدید نیست * در بوستان دهر بجستیم چون انار * بی خون دیده یک لب خندان پدید نیست * بیش از هزار تیر جفا در دل منست پنهان چنانچه یک سر پیکان پدید نیست * هر چیز را کناره پدید ست در جهان * آیا چرا کرانهٔ هجران پدید نیست * گفتم که جان ز حادثه برده ایم بر کنار * چندان غم دل ست که خود جان پدید نیست *

وجه سیزدهم از وجوه احسنیت ازین قصه آنست که با خبار و آثار و تقریر و تحریر اخبار در قصص اسلاف و کتب اشراف در نظر این فقیر بی بضاعت منقول صحیح چنین روشن و مبرهن گشته است که درین قصه سی صد امر امور عجیبه که مجموع از خوارق عادت واقع است فاما تعداد مجموع آن عجائب را تحمل ندارد عشری ازان اختیار کرده ازین کتاب عالی خطاب ایراد نمودم و باقی بمطالعهٔ آن کتب حواله کردیم و این عجب از عجائب قصهٔ یوسف علیه السلام درین وجه تسمیه با حسن القصص مبین ساختیم **عجب اول** آنکه چون وجود با جود یوسف علیه السلام در رحم مادر متعلق گشت و بدستکاری مهندسان قدرت قبهٔ تنش سمت اتمام پذیرفت و سلطان روح از عالم فتوح الارواح جنود مجنده بقصر تعمیر شهرستان مشیده نهادش نزول فرموده کعب احبار که دانندهٔ نقول و اخبار است چنین تقریر فرموده که در رحم مادر در حبس ظلمات بزبان فصیح چنانچه بسمع مادرش میرسید چنین میگفت که انا المقصود انا الصدیق یوسف **عجب دوم** آنکه چون نهال قامتش در بوستان اعتدال بسر حد کمال رسید گل جوانی بر گلبن امانی بشگفتن گرفت و برادران این نهال گلستان نبوت را از کنار جویبار مروت بر کنده در تنگ چاه بیابان کنعان نشاندند مربیان عالم غیب نهال وجودش را بتاب آفتاب عنایت و آب تاب رعایت بمرتبهٔ تربیت کردند در صغر سنیت با آنکه آن ماه چهارده از مرتبهٔ دوازده سالگی بحد سیزده هنوز نرسیده بود که از میوهٔ پر شیوهٔ وحی الهی عز و جل نهال نهادش ببار آمدن گرفت وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَٰذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ **عجب سوم** آنکه چون برادرانش ببهانهٔ سیر صحرا بیرون آوردند و رای ایشان بران قرار گرفت که بکارد قطیعت سر ببار کش از تن جدا کنند و کارد بعزیمت آن از نیام انتقام بیرون آوردند آن کارد بفرمان حضرت واجب الوجود جل جلاله با ایشان در گفت و شنود آمد که ای فرزندان یعقوب اگر قاعدهٔ قتل یوسف استحکام یابد بنیاد نسل یعقوب انهدام پذیرد و دیدهٔ ابر در بارهٔ همه سر اشک خونین بارد **عجب چهارم** آنکه سخن گفتن بزبلقای بود و آنچنان بود که خلیل الصلوة الله علیه و سلامه بزرگی بود و او را بزبلقا میگفتندی و در زمان خلیل هفت شکم تاج داده بود و از زبان درفشان ابراهیم علیه السلام دعا و برکت در بارهٔ او مجری گشته چون نوبت حضرت اسحاق ع شد هفت بطن وی بزاد و چون نوبت خلافت یعقوب رسید علیه السلام هفت نوبت دیگر نسل خود در سلک ملک یعقوب علیه السلام کشید بعد ازانکه برادران پیراهن بخون آلوده بنظر آن

پیر غم فرسوده آوردند آن بز مسکین بغایت غمگین شد و از ترس آن دروغ و هول آن قول بفریاد در گفت و گو در آمد و گفت ای پیغمبر خدا سبحانه و تعالی این خون بزغاله است که پیراهن ابا آن ملطخ گردانیده اند و بعد ازان از خجالت سر فرو افگنده و می گفت که این چه شرم ما که اولاد یعقوب علیه السلام از ما زبونتر بهیچ جا نیافتند که خون وی بدروغی بر پیراهن یوسف علیه السلام مالند **عجب پنجم** آنکه خانه بود که دران خانه یعقوب علیه السلام تربیت یوسف علیه السلام میفرمود و بعد از مفارقت یوسف علیه السلام آن خانه در ناله و گریه در آمد و بهای های بدرد فراق یوسف علیه السلام بگریست **رباعی** بخدای که آن زید وصال * مرهم ریش سینهٔ عشاق * که بنزدیک هیچ عاقل نیست * هیچ دردی بتر ز درد فراق * ای درویش درد فراق دردیست که هیچ چیز ازان خالی نیست تا آورده اند که نوح نجی علیه السلام آن روز که تیشه از برای ترتیب کشتی بر چوب میزد در ضرب اول طراقی بسمع نوح آمد علیه السلام چنانکه عادت است نوح ع از صعوبت آن آواز متحیر شد بسمعش در دادند که این طراق از شدت الم فراق ست **قطعه** چون درد فراق در جهان چیست بگو * عاجز ز فراق نا شده کیست بگو * گویند مرا که در فراقش نگری * آن کیست که از فراق نگریست بگو * **عجب ششم** آنکه یوسف را علیه السلام کبوتران بود که گاهی با ایشان انس گرفتی چون خبر هلاک یوسف بسمع مبارک یعقوبی رسانیدند آن کبوتران خویشتن را بر دیوارها میزدند و درد و اندوه یعقوب مکروب را فزودند تا بزبان حال میگفت **غزل** گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی * بر دل من مرغ و ماهی تن بتن بگریستی * گر من از درد جدائی نوحه پرداز آمدم * ماتمی بودی که در روی مرد و زن بگریستی * شعلهٔ آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی * سنگ خارا بر دل و بر درد من بگریستی * جام هجران در کشیدن کاش نتوانستمی * چون صراحی در میان انجمن بگریستی * گر کسی بودی خبر بروی بدشت و بیشه * شیر بر من نوحه کردی کرگدن بگریستی * [illegible] از من گم شده گر از سلیمان گم شدی * هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی **عجب هفتم** آنکه چون یوسف علیه السلام را در چاه افگندند با پیراهن خون آلوده نزدیک پدر آمدند و گفتند و گناه در گردن گرگان کردند ددان آن صحرا هم در ناله و غوغا در گرفتند و بمناجات واهب العطیات جل ذکره مشغول گشتند که ای بار خدایا اگر دستوری دهی ما این قوم را بانیاب پاره پاره گردانیم و داد یوسف نامراد از ایشان بستانیم روایتست که ندای بسمع آن ددان در دادند که ای سباع شما تسکین ورزید که عاقبت این طائفه را مغلوب گردانیم و یوسف را بر ایشان فضل نهیم و خلعت عز و شرف در روی پوشانیم و افسر سروری به سلطنت و حضور بنشانیم ددان از ناله و خروش ساکن و خاموش گشتند **عجب هشتم** سخن گفتن گوسفندان بود نقلست که چون یعقوب علیه السلام در جستجوی یوسف در اقطار و اکناف کوه و صحراها همه یوسف طلب می کرد از هر که رسید خبری می پرسید تا روزی اتفاقا بشبانی رسید که گوسفندان میچرانید بر طریق معهود از ایشان خبر یوسف پرسید گوسفندان بر جواب مبادرت

جستند کہ یا نبی اللہ ازان روز کہ فرزندت دلبندت را از کنارت برداشتہ اند ونقوش احزان بر بیت
الاحزان سینہ است بنگاشتہ اند ما ہم از آب دور و از گیاہ نفور گشتہ ایم نہ آب خوشگوار و نہ گیاہ بر معدہ
گذار یافتہ و این محنت واندوہ بہ موافقت بر تن خویش نہادہ ایم و در مقام ریاضت بر قدم اصطبار
استادہ ایم **عجیب نہم** آنکہ چون یوسف علیہ السلام در چاہ آرام گرفت وہنگام مرور قافلہ بر سر
چاہ فرا رسید ستوران بآنجا رسیدند قدم از رفتن باز کشیدند و باوجود زجر بسیار از مرور ابا نمودند تا
کاروان بضرورت بر سر چاہ فرود آمدند و بشیر و بشری کہ غلامان مالک زعر بودند دلو در چاہ گذاشتہ
بجاے آفتاب بنمودند **عجیب دہم** آنکہ چون یوسف علیہ السلام ظلمت آباد چاہ را بوجود چون ماہ خود
روشن گردانید چاہ نواخت مخلصانہ بسمع یوسف علیہ السلام بخشاد تا حق تعالی بساط بہشتی در آن چاہ
بگسترانید و سبزہ و شگوفہ در وے برویانید و آن چاہ محل وحے و فاضلترین چاہ ہا گردانید **نکتہ** اے
درویش چاہے کہ یوسف علیہ السلام در وی نزول می کند فاضلترین چاہ ہا و روشن ترین جایہا
می گردد دل بندۂ مومن کہ رحمت الہی جل وعلے وانوار نامتناہی بموجب فرمان ولکن یسعنی قلب عبدی
در وی نزول فرماید اگر فاضلترین مواضع گردد از عرش و فرش و لوح و قلم در گذرد عجیب و غریب نباشد
نکتہ آن چاہ آب شور داشت بوجود یوسف علیہ السلام خوشگوار شد و آب تلخ بشیرینی مبدل گشت و
تا بقیام قیامت ہمچنان شیرین بماند کذلک اگر دل بندۂ مومن بوجود نور ایمان از تلخی کفر بتمامی نجات
یابد و بشیرین ایمان واحسان والیقان وعرفان ابدالآباد محلی ماند عجیب و غریب نباشد **نکتہ** دیگر آن
چاہ سبزہ زار جنت آمد کذلک اگر دل بندۂ مومن نیز بعد از نزول ایمان بزعفران رضا بہ فکر و سنبل
وفا و گل توکل و سوسن تحمل و لالہ نالہ و ارغوان آہ و یاسمین الیقین و سمن چمن دین و شگوفہ محبت و
نرگس مودت و شقائق حقائق و حدائق دقائق آراستہ و پیراستہ گردد چہ عجب **عجیب یازدہم**
آنکہ چون یوسف علیہ السلام از چاہ بیرون آمد برادران در کمین بودند دعوی بندگی با او آغاز کردند
ابا نمود در دلیل کہ یکے از برادران یوسف بود علیہ السلام از برای اصرار طپانچہ بر جبین او زد ہر حیوانی کہ در آن
قافلہ بود ہمہ یکبارگی در خروش در آمدند ؎ جای آنست کہ افلاک بر پرواز ہم ؛ زان طپانچہ کہ برخسارۂ
درویش آمد ؛ تاجداران فلک دست بتارک زدہ اند ؛ زین خرابی کہ بنیاد جہان پیش آمد **عجیب دوازدہم**
آنکہ چون یوسف علیہ السلام را بفروخت و او را از آباد اجداد بہ بلای بیداد غریبی برحلت سفر مودند اطراف
و اکناف آن تقعیر یوسف را وداع میکردند تا در نقول چنین استماع افتاد و بروایات اطلاع دست داد کہ ہر جانبی ندا ے
شنیدی کہ السلام علیک یا یوسف از آزادی فرود آمدی در بندہ و ارر دان شدی شادمان نزول فرمودی و اسیر

کوچ کردی معروف حلول نمودی و مجہول ارتحال کردے در وطن مقیمانہ متوطن بودی اکنون در محن غریبانہ
راہ پیش گرفتی **قطعہ** شربت از لب لعلش نچشیدیم برفت ؛ روی مہ پیکر او سیر ندیدیم برفت ؛ گوئی از صحبت
ما نیک بتنگ آمدہ بود ؛ بار ہی می بست بگردش نرسیدیم برفت ؛ **عجیب سیزدہم** آنکہ چون یوسف علیہ السلام
را در راہ گذرش بقبر مادر افتاد و خود را از شتر فرو افگند تا زیارت قبر مادر کند غلامی بود سیاہ موکل بران شاہ
طپانچہ بر روی ماہ او زد ستوران بران غلام ناتمام نفرین کردند و او را بدعا بد قرین گردانیدند **عجیب
چہاردہم** آنکہ چون طپانچہ نامبارک آن غلام بر روی متبرک آن ماہ تمام آمد صاعقہ ازان وقعہ در میان
اقوام افتاد و ابری بر حوالی خواص و عوام قافلہ در آمد و ہمہ را فرو گرفت و طوفانے عظیم پدید آمد و کیفیت حال
معلوم نبود تا بعد ازان بقراین دانستند کہ سبب این آفت عظیم چہ بود و در روایتی ہست کہ ہمہ از ابر آوازے
شنیدند کہ گوینده می گفت ای قوم ہیچ میدانید کہ چہ می کنید و بہ نسبت بگہ تعرض میرسانید بعزت مولائی من کہ مرا
برسم عذاب بر شما فرستادہ کہ اگر عزت این فرزند ارجمند ندارید شما را فرو گیرم و در حیطہ خود محبوس نگاہ دارم
تا بقیام قیامت **عجیب پانزدہم** دعا کردن یوسف علیہ السلام و تسکین یافتن آن فتنہ **عجیب
شانزدہم** در بازار من یزید در آوردن یوسف علیہ السلام در بازار مصر و عجایبی کہ دران حین بظہور پیوستہ
چنانچہ در محل خود مبین گردد ان شاء اللہ تعالی **عجیب ہفدہم** آنکہ چون عزیز مصر ہر نقدی کہ داشت در بہاء
یوسف علیہ السلام بداد چنانچہ خزاین وی خالی شد و باز حقتعالی ببرکت یوسف علیہ السلام خزائن وی را از نقود
و جواہر مملو گردانید بیش از آنچہ بیشتر بود **عجیب ہژدہم** عجایبی کہ در حال محبت زلیخا باوی وقوع پیوست
و آن نیز مشروح مرقوم رقم کلک بیان خواہد شد ان شاء اللہ تعالی **عجیب نوزدہم** آنکہ چون یوسف
علیہ السلام در ان خلوت با زلیخا چند انکہ از روی تخلق و آرزومندے ہم می کردندی بر ازار خود دستوار
می کرد تا چند عقد بر بند ازار روے معقود گشتہ بود و آن بندہا ہمہ در وقت وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ
بِهَا با یوسف علیہ السلام بسخن در آمدند و ہمہ آن بندہاے بندہا میداوند **عجیب بستم** آنکہ
صبح جبرئیل علیہ السلام آمد کہ اے یوسف علیہ السلام نام تو در میان پیغمبران مذکور باشد و عمل تو عمل
مفسدان نسزد **عجیب بیست و یکم** بیرون آمدن دست از دیوار و بران دست نوشتہ لَا تَقْرَبُوا
الزِّنٰىٓ اِنَّهٗ كَانَ فَاحِشَةً **عجیب بیست و دوم** فرو آوردن جبرئیل علیہ السلام پر با فر خویش بر تن
با متانت یوسف علیہ السلام و بیرون آوردن شہوت از سر انگشتان وی **عجیب بیست و سوم** شہادت
کودکی سہ ماہہ بر طہارت ذیل یوسف علیہ السلام **عجیب بیست و چہارم** دست بریدن زنان مصر
از کمال حیرت در جمال یوسف علیہ السلام **عجیب بیست و پنجم** در آمدن بر زندان و سخن گفتن زندان

بادے ومضمون آن سخن این بود که ای یوسف علیه السلام تو برگزیدهٔ حق سبحانه وتعالی ومخصوص بعنایت
پروردگاری جل وعلا ای شاهباز سردست سلطان عنایت درین ویرانه چندان جنایت چه وطن ساخته
واز بهشت مرافقت انبیا باین دوزخ مصاحبت اشقیا چرا مبتلا گشتهٔ عجب ببست وششم آنچه
چون یوسف علیه السلام را بزندان درآوردند ستوران دوان سه روز از ناخوردن علف راه تلف پیش
گرفتند وناله می کردند وبر کربت وغربت یوسف علیه السلام افسوس میخوردند عجب ببست وهفتم
آنکه علم تعبیر خواب وآن چنان بود که جبرئیل علیه السلام درخواب خوشه مروارید در دهان یوسف علیه السلام
انداخت وفرمود که ای یوسف فرو بر یوسف علیه السلام ابتلاع نمود چون لشکر نعاس هزیمت نمودند وسپاه انتباه
نزول استیناس فرمودند علم تعبیر بالکه ضمیر منیر یوسف صدیق علیه السلام گشته بود عجب ببست وهشتم
کیفیت دیدن خواب واستفسار تعبیر از وی نمودن وبیش از تقریر خواب بوحی الٰهی بیان خواب کردن
وبعد از ان تعبیر شروع کردن وآنچه تعبیر فرموده بوقوع پیوستن عجب ببست ونهم بعد از خروج
زندان که آفتاب جمالش از سحاب خمول معتدل النهار ظهور بهجت وسرور بیرون خرامید نخست نخشش بر روس
اشهاد اعناق بثنا به نهادند که رقاب جبابره واعناق اکابره را مقید عبودیتش گردانیدند عجب سی ام
نه یک عجب بلکه عجائب وغرائب بیحد وعد که از وقت پیراهن فرستادن بود تا بوقت محب ومحبوب
بیکدیگر رسیدن واین عجائب که بر سبیل اجمال معدود شده هر یک در محل خود تفصیل خلعت بیان خواهد پوشید
وبروایات صحیحه وبعبارات فصیحه محلی ومزین خواهد شد انشاء الله تعالی وجه چهاردهم از وجوه
احسنیت این قصه آنست هر واقعه که درین قصه بوقوع پیوسته مجموع ومرغوب ومطلع بوده واز برای تحقیق
این معنی تمامی وقائع این قصه را مجملاً مبین سازیم روایت احسنیت این قصه پرغصه را بر بام افهام
ارباب الالباب برافرازیم تا دانند که قصه بچه معنی احسن القصص ملقب گشته ای درویش ابتدای این قصه
واقع ازینجاست که اول نقاش تقدیر بقلم تدبیر نقطه جمال یوسف را علیه السلام بر لوح تصویر رقم وَصَوَّرَكُمْ
فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ نگاشته بود با وجود حسن صورت بصنائع لطائف حسن سیرت نیز آراسته وپیراسته
داشتند وبدان واسطه آتش عشق والم محبت بر کانون دل یعقوب مکروب علیه السلام برافراشته آنگاه شعلات
نیران غیرت در تنور باطن برافروخته تا نظر شفقت از ان آتش غیرت پاک بسوخته الماس ابراسکه
مَعْنَا را دوست مایه این کار ساخته وآوازه اُقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ
در عالم انتقام انداخته ماه وجود یوسف را علیه السلام از روح کنار بدر بحضیض چاه پرخوف وخطر
افگنده شاخ نخل جوانی را از گلستان امانی در بهار کامرانی چنانچه دانی برکنده آفتاب فلک سعادت

را از حضیض افول وبرج دلو باوج ظهور برآورده ماه خرگاه نشین مسند نبوت را از چاه نذرات بجاه بشارت
يَا بُشْرَىٰ هَٰذَا غُلَامٌ رسانیده در گرانمایه نبوت را در کشادی بازار مروت ودلالان بی بصیرت بها
ارزان فروخته عود بزم شهود را در مجلس عوام کالانعام در مجمر جهالت بآتش ملالت سوخته رخساره خورشید
سیمای یوسفی را که شمع خلوت سرای کنعانی بوده گاه بغبار چاه وگاه بغبار راه آلوده گردانیده ظلمت آباد
مصر ومحنت سرای زندان سه بوجود یوسفی دار الملک امن وامان ومسند صاحب ولایت ایمان +
ساخته در بازار روزگار در معرکه دلالان بیوفا را از راه حواس در نظر خریداران ناشناس در صف من یزید
درآمد آوازه نوازهٔ من یشتری غلاماً کالقمر فی اللیلة الظلماء در اطراف واکناف انجمن برآمده منادی محبت
آوازه حسن بی اندازه اش را بدر دروازه سمع زلیخا رسانیده طاوس محبوب روح مجروح زلیخا را بر شاخسار
اشتیاق ببال اعتلاق بر پرانیده بلبل زبان خلق را در قفص حلق بنوا قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا درآورده
طهارت ذیل یوسف را علیه السلام در خلوتخانه وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَن نَّفْسِهِ برسر آورده
اسرار قَالَتْ هَيْتَ لَكَ برطبق عرض پیش آورده سرپوش حیا بدست ابتلا ارزوی خوان اشتهاء برداشته
جواب مَعَاذَ اللَّهِ شنیده جمال برهان لَوْلَا أَن رَّأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ دیده لشکر إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ را
در معرکه عصمت هزیمت داده سپاه عزیمت وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ از گوشه میدان شهوة در تاخته غلغا ستودن
وَهَمَّ بِهَا در معرکه عسکر نفس وهوا می منتشر گردانیده وقلعه محکم البنیان عصمت را هفت در مقفل بگشاده فذلک
مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا بر سنگ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَن نَّفْسِي رسیده شاهد عدل علم شهادت وَشَهِدَ
شَاهِدٌ علم شهادت إِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِن قُبُلٍ بر روس اشهاد برافراخته بخطاب عزیز شور وشغب
إِنَّهُ مِن كَيْدِكُنَّ در عالم انداخته مخدرات لائمات فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ در مشاهده جمالش از غایت حیرت
دستها بریده یوسف علیه السلام جنابت در روز بازار زندان سودا اکرده سکان مساکن مصر تاویلات واقعات
خود شنیده عزیز مصر در تاویل رویای سبع بقرات بکرات ومرات سرگردانیها کشیده یوسف
علیه السلام بتعبیر آن برتخت بخت سرفراز گشته منشور نبوت بتوقیع سلطنت هم شان کشیده برادران
از کوباکوب دوران در پیش تخت سلطان فریاد مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ برآورده آفتاب نبوت پرده خمول
از پیش نور وصول برداشته برادران رایت آیه إِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ در مقام انصاف بدست اعتراف
برافراشته بوی وصال محبوب در گریبان پیراهن تعبیه کرده کحال قدرت بمیل مشیت کحل بصیرت در دیدهٔ
یعقوب مکروب کشیده وآوازه فَارْتَدَّ بَصِيرًا در عالم در داده بعد از مدت فراق دراز کمال اشتیاق
چنانچه رسم اهل وفاق ست محبوب یعنی یوسف ویعقوب علیهما السلام بر تخت سلطنت دست مواصلت

درگردن موافقت در آورده واسدار هٰذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ بایکدیگر درمیان نهاده بعدازان موکل اجل ازکمین یقین بیرون آمده ولیعقوب ممتحن راقدح فرح کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ راچشانیده وازتخت حیاتش تختهٔ ممات خوابانیده وبزبان حال باین مقال گویا گشته **رباعی** دل رابهواے توسپردیم برفت ✤ نیک وبدخود یک بشمردیم وبرفت ✤ خوش باد تراعمر کراز خلعت تو ✤ غمهاے تو یادگار بردیم برفت ✤ بعدازان یوسف علیه السلام نیز باز رابشکارگاه نیاز پرواز داده که تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ وتیر دعوت بهدف اجابت رسیده وجام اکرام اَللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ ازدست ساقی باقی عالم غیب درکشیده **غزل** بدین صحیفهٔ مینا دخامهٔ خورشید ✤ نگاشته سخن خوش بآب زردیدیم ✤ آیا بدولت ده روزگشته مستظهر ✤ مباش غره که ازتو بزرگتر دیدیم ✤ کسیکه تاج زر بود برسرش بصباح ✤ نماز شام دراخشت زیر سر دیدیم ✤ زروزگار رهین عبرتم لپسند آرد ✤ که زشت وخوب بد ونیک برگذر دیدیم ✤ **وجه پانزدهم** از وجوه احسنیت این قصهٔ شریفه آنست که چون یوسف علیه السلام بچند صفات پسندیده احسن الخلائق بود لاجرم قصهٔ او نیز احسن القصص آمد **اول** نسبی داشت کس راآن نسب نبود زیراکه خود بذات خود پیغامبر بود وجد وی اسحاق علیه السلام پیغامبر بود وپدر وی نیز یعقوب علیه السلام پیغامبر بود وپدر جد وے ابراهیم علیه السلام نیز پیغامبر بود چون نسب خود نوشتی چنین نوشتی که اَنَا يُوسُفُ صِدِّيقُ اللّٰهِ ابْنُ يَعْقُوبَ إِسْرَائِيلَ اللّٰهِ ابْنُ إِسْحَاقَ ذَبِيحُ اللّٰهِ ابْنُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلُ اللّٰهِ وحضرت رسول ما صلی الله علیه وسلم راذکر نسب وی چنین فرموده اند کہ اَلْكَرِيمُ ابْنُ الْكَرِيمِ ابْنُ الْكَرِيمِ ابْنُ الْكَرِيمِ يُوسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ **دوم** یوسف راعلیه السلام محنتی بود که کسے را آن محنت نبود زیرا که محنت بیشتری خلائق در فقر دفاقه ودردمندی ونیازمندی ست ویوسف راعلیه السلام محنت وبلا درآوان سلطنت واستیلا بود تاگویند که چهل سال برتخت مملکت مستند بود ودرین مدت یارائی آن نداشت که گوید من کیستم ودپسرکیستم شب وروز بآه جگرسوز میگذرانید ودستورے نبود که نفسی برآوردی **رباعی** یکدم نبود کز تو غم نیست مرا ✤ صدزخم فزون ومرهمے نیست مرا ✤ شب تا بسحر آتش عشق توچو شمع ✤ می سوزم ویارای وی نیست مرا ✤ ازبیطاقتی هرروز بهانهٔ شکار بیرون آمدی وبرسر راه کنعان بایستادی زمانی بجانب کنعان بنگریستے ودر زیر نقاب بگریستی وباز بخانه آمدے **غزل** هرصبح دود آه من آتش بگردون افگند ✤ خورشید راهمچون شفق درخاک درخون افگند ✤ درخانه تن گرد لم فارغ شود ازیار خود ✤ جانم گریبان گیر دش ازخانه بیرون افگند ✤ گرابر رحمت بشنود ازجور لیلی شمه ✤ خود راچو باران ازهوا برخاک مجنون افگند **نقلست** که روزے یوسف

علیه السلام برسر راه آمده بود وازرهگذریان خبر کنعان میپرسید اعرابی را دید که از کنعان می آمد بر شتری سوار یوسف علیه السلام خدام رابامر مشغول گردانیده ونزدیک اعرابی آمد وازحال کنعان ویعقوب علیه السلام خبرے پرسید گفت یعقوب علیه السلام ازسورت فراق وشدت اشتیاق فرزند دلبند خود یوسف ع م نام ازشهر بیرون آمده است وبرسرراه خانه ساخته وآنرا بیت الاحزان نام نهاده وشب وروز درفراق یوسف می گرید یوسف ع م یوسف می گوید وازغایت اندوه وحزن وانبوه چشم جهان بینش مکفوف گشته یوسف علیه السلام درگریه شد بلازمان گفتند یامالک او حدیث یعقوب بگوید توچرا می گری گفت کارمحنت رسیدگان دشوارست وبرحال ایشان جاے گریه است همچنان گریان بخانه باز آمد وخلوت ساخته قلم برداشت تانامه نویسد فی الحال جبرئیل علیه السلام دررسید که ای یوسف ع م قلم از دست بنه که هنوز وقت نرسیده است گفت ای جبرئیل آن پیر مسکین هلاک میشود گفت بگذار تا آنچه دوست خواهد چنان شود گفت هیچ پرسیدهٔ که گناه او چیست گفت پرسیده ام گفت چه فرمان آمد گفت فرمان چنین آمد کسیکه دعوی محبت ماکند وانگاه بغیر ماالفت گیرد سزای او درازی فراق اوست **رباعی** تادرنه زنی بهرچه داری آتش ✤ هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش ✤ ماراخواهی خط بعالم درکش ✤ کاندر یکدل دوستی ناید خوش ✤ وهم درین معنے فقیر را رمزلیست **غزل** دل چویکے بیش نیست دوست یکی بس بود ✤ وان یک بے اشتراک ذات مقدس بود ✤ درصف قدوسیان رست آنکه درین تیره خاک ✤ قبلهٔ جان ودلش حضرت اقدس بود ✤ بوالهوسان رازعشق لاف زدن کی بود ✤ طعمهٔ عنقا کجا درخور کرکس بود ✤ برسرکیوان زند نوبت شاهنشهی ✤ گنج نهانی عشق دردل هرکس بود ✤ هرکه ازین سطح خاک پاسوی بالانهاد ✤ پایهٔ اونائی اوسقف مقرنس بود ✤ گلخن فقر را درنه پهلو مبین ✤ بستر خاکستر مسند اطلس بود ✤ **صفت** ازصفات کمال یوسفی حسن وجمال او بود علیه السلام وآن حسن وجمال درمرتبهٔ کمال چنان بوده که اصحاب سیر واخبار وارباب قصص وآثار تخصیص امام انام امام ثعلبی رحمة الله تعالی علیه درعرائس البیان چنین آورده است وبه ثبت این نقل بدلیل ابوهارون عیسی کرده است ومسند روایاتش بابی سعید خدری رضی الله تعالی عنه درست کرده که حضرت سلطان تخت رسالت وبرهان بخت جلالت صلی الله علیه وسلم فرمود که دران شب قرب وکرامت که پایهای مراد منازل آفتاب وماه گذرانیدند ورفعت منزلم رابرارکان ممالک ملکوت جلوه دادند یوسف راعلیه السلام درآسمان سوم دیدم درمیان فرشتگان چوماه شب چهارده درمیان ستارگان نور سے افروخته ودرا وج حسن ودربرج تاج جمال بسرچند اشتم که ماه تمام ازآسمان دنیا السلام آفتاب آمده وازان داننده اخبار ازکعب احبار رضی الله

روایت ست که وی از کتب آسمانی چنین روایت کرده است که در روز میثاق که منور ارواح و مصور اشباح
جل جلاله ذرات ذریات آدم علیه السلام بکف کفایت از ظهر باهر آدم بیرون گرفت و صنوف اولاد
و احفادش را چون صفوف جماعت صف بصف بداشت صف اصحاب نبوت که خلقت سبقت و جلبت
قربت اَلسَّابِقُوْنَ السَّابِقُوْنَ اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ یافته بودند بنظر مبارکش در آورد و در میان حشر
انبیاء علیهم السلام یوسف را مشاهده فرمود تاج وقار بر فرق او نهاده حلهٔ شرف در بر او پوشیده ردای کرامت
بر دوش افگنده و کرته بهادر بر تازیانه حکومت در دست بر یمینش هفتاد هزار ملک بر یسارش هفتاد هزار فرشته
صف بر کشیده از خدام و خلف خلیل علیهم السلام با وی روان گشته مجموع بتسبیح و تقدیس حضرت واجب الوجود
جل و علی مشغول در پیش رویش درختی در غایت نضارت و فرخندگی پدید آورده هر جانب که وی روی
آوردی آن درخت پیشتر پیش وی میرفتی و آن درخت درخت سعادت بود چون آدم علیه السلام آن صورت
با سیرت مشاهده فرمود طوطی زبان در قفس دهان به سوال در حرکت آورد که الٰهی این کدام بنده است که
او را باین کرامت مخصوص گردانیدهٔ و باین درجات علیه رسانیدهٔ خطاب آمد که یا آدم هذا المحسود علی
ما آتیته این آن بنده است که بسبب این نعمتها که بوی انعام فرموده ام درباره وی حسد بسیار
برند پس فرمان آید که ای آدم هیچ عطیه بوی ارزانی میداری گفت بلی خداوندا ثلثان حسن همه ذریه خود باو
دادم و بعد از آنش برداشت و بر سینهٔ خود نهاد و بوسه در میان دو چشم او داد و گفت یَابُنَیَّ لَا تَاسف فَاَنْتَ
یوسف اول کسیکه باین نام او را خواند آدم صفی بود علیه السلام و هم در عرائس امام ثعلبی مذکور ست که حقتعالی
همه حسن و جمال که بنام سائر اولاد آدم مرقوم بود مجموع را در جبین مبین آدم علیه السلام تعبیه فرموده بود و
چون بسبب زلت آن خلعت از وی باز گرفتند بعد از قبول توبه ثلثی از آن بآدم باز دادند و
ثلثان دیگر در وجه یوسف علیه السلام نهاده تا چنین مقرر شده است که یوسف علیه السلام نسبت
بحسن خوبان انام چون روشنائی آفتاب بود در جنب تاریکی شب و از ابن عباس رضی الله عنه روایت
کرده اند که فرمود روزی در مسجد مدینه با صحاب وفا رو سکینه در خدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم
نشسته بودیم که ناگاه از راه اعرابی در رسید و تخلی رکاب می کرد تا بمنزو یکی ما آمده چون نظرش بر سید
عالم صلی الله علیه و سلم افتاد پرسید که در میان شما محمد کدام ست مارا وی بجانب آن ماه دو هفته و آفتاب نهفته
علیه الصلوٰة والسلام کردیم اعرابی بآنحضرت توجه نمود و گفت ای محمد بعضی از دفاتر توریت و انجیل
بمطالعه رسیده از فحوای این چنین مفهوم گشته که از پیغامبران هیچکدام بحسن یوسف نبوده اند مرا
اعتقاد نیز چنین ست اکنون بطریق مسالت از تو درخواست دارم و ترا قسم نیز یاد میدهم بخدای تو
که

جل و علا که بیان کنی تا یوسف نیکوروی تر بود یا آدم علیه السلام مصطفی فرمود صلی الله علیه و سلم با اعرابی سخن در
آدم علیه السلام مگو که آدم پدر همه آدمیان بود و مسجود فرشتگان بود برگزیده حضرت رحمان بود جل جلاله
ای اعرابی حسن یوسف آرایش حسن آدم بود علیه السلام گفت ای محمد آن چگونه بود گفت چون خدای تعالی قالب
آدم را علیه السلام بید قدرت خود بیافرید دو چیز بوی ارزانی داشت یکی نور در جبین وی دیگر انگشتری بود
که فرشتگان بسجود قیام نمودند چون گرد زلت گرد دامان عصمت وی گشت آن هر دو عطا از وی جدا شدند
و بر مثال دو باز پرواز کنان بشاخ طوبی نشستند بایشان خطاب آمد که چرا از آدم جدا گشتید گفتند الٰهی هر که ترا
نباشد ما او را چگونه باشیم موعظه ای درویش نور و انگشتری دو خلعت بود که حقتعالی بآدم علیه السلام
کرم فرموده بود آن هر دو بیک زلت از آدم جدا گشت ترا نیز حقتعالی دو خلعت داده است اَلْاِیْمَانُ تَصْدِیْقٌ
بِالْقَلْبِ وَاِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ اندیشه کن که در هر شبانه روزی چند گناه از صغیره و کبیره از تو در وجود می آید عیاذاً بالله
بباید که بشامت این معاصی در آن نفس بازپسین ازین دو خلعت نازنین بی بهره گردی که با زمره کفار
قرین و با جمله فجار همنشین شوی نعوذ بالله من ذلک بعد از آنکه حق تعالی یوسف را علیه السلام بیافرید آن
نور را در جبین وی ودیعت نهاد و چون سلیمان علیه السلام را بر تخت سلطنت می نشاندند انگشتری را در یمین او
در آوردند یوسف علیه السلام مالک آن نور جبین مبین بود مملکت مصر ملک او گشت و سلیمان علیه السلام انگشتری
یافت دیو و پری مسخر وی شدند نکته ای عارف یوسف و سلیمان علیهما السلام میراث بران آدم بودند علیه
السلام هر دو را مملکت دادند و نبوت بر سر تو نیز میراث از حق تعالی داری بلکه ایشان هر کدام میراث داشتند از آدم
و تو تنها دو میراث داری از حقتعالی یکی قرآن چنانچه فرمود ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا
دوم ایمان چنانچه گفت شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهٗ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلٰٓئِكَةُ وَاُولُوا الْعِلْمِ اگر تو نیز مملکت جنت یابی
در رویت بر سریر عجیب و غریب نباشد بعد از آن اعرابی گفت یا رسول الله بالفاظ در بار گوهر نثار خویش
بیان کن تا حسن و جمال یوسف علیه السلام چگونه بود و از خصائص و اوصاف جمالش بوجهی اشارت
فرمائی که گوییا از مرتبه علمی بدرجه عینی رسیده باشد تا عشق بازی من غائبانه بجمال یوسف بمرتبه شهود
انجامد ؎ حسن در پرده غیب ار چه کند جلوه نیک ٭ نه چنان ست که اندر نظر اهل شهود ٭ آنگاه حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم تقریر اوصاف حسن و جمال آن صاحب کمال از برای آن اعرابی سوخته حال
بیان میفرمود بوجهی که مضمون وی آن بود گفت ای اعرابی برادرم یوسف قدی داشت که در اعتدال
بدرجه کمال رسیده بود و گویا سروی بود بر کنار جویبار حسن قد و قامت برکشیده نه بپستی میل داشت و نه
به بلندی بحلیه خَیْرُ الْاُمُوْرِ اَوْسَطُهَا در کمال ارجمندی بیت هزار سرو که در حد اعتدال بر آید بقامتش

نرسد گر ہزار سال بر اید ✤ ای اعرابی یوسف را دو جعد مسلسل بود بہتی گاہش رسیدہ نہ فرو گذاشتہ
نہ درہم پیچیدہ عنبری ہمار ابود بر روی قرص قمر آویختہ یا دود عودی بود دسوزان بر بالای مجمران ست آبی
ست نار برانگیختہ ماری بود پیچان بر روے خرمن گل بریحان روان گشتہ یا شبی بود در فصل زمستان سایہ
بر آفتاب نہاری انداختہ رباعی جعد شب رنگی کہ سر بر پای یارم می نہد ✤ صد گرہ ہر شب بروز روزگارم
مے نہد ✤ عنبرین زنفس چو بر رخسار گلگون مے فتد ✤ ہمچو عودے ہر نفس بر روی نارم می نہد ✤ اے
اعرابی یوسف را روی بود کہ اگر بروز نسبت کنم از روز روشن تر آید و اگر بآفتابش مانند کنم مشکل اگر از
حیا بر آید زیرا کہ روشنائی آفتاب از نور خویش ست کہ فلک اطلس ست و نور جمال یوسف علیہ السلام
از شعاع نور اقدس ست رباعی اگر نسبت کنم خورشید را با روی یاری خود ✤ بسی ظلمت عیان بینم
من اندر روزگاری خود ✤ چرا نسبت کنم رویش بچیزے کز جای دیگر ✤ نمی تانم کہ ہرگز بنگرم در روی یاری خود ✤
ای اعرابی یوسف را دو چشم نگارین بود کہ گوئی دو سر چشمہ خلد برین بود و بر دو ائرہ و نائرہ دیدہ وے
نقاش نگارخانہ فطرت بر پرکار قدرت نقطہ از نور عرش نہادہ بود کہ بیک اندیشہ در بیشہ تفکر بر قدم تحیر ایستادہ و در
نظارہ آن نور بصر از مرکب نظر پیادہ بود اگر چشمش را قیاس کنم گو یا چنانستی اگر نور دیدہ اش را تشبیہ کنم گو یا ایشان
رضوانستی سے چو من بچشم تو از چشم عاشقان بینم ✤ ز چشمہاے بہشت اندرو نشان بینم ✤ بلوح دیدہ قلم
نقطہ نگاشتہ است ✤ کہ دور دائرہ چرخ را دوران بینم ✤ ای اعرابی یوسف علیہ السلام را دو رخسارہ بود
کہ نور از وے می چکیدی بر رخسارہ راست خود خالی داشت کہ دائم می درخشیدی اگر آفتاب نگریستی از وے
خیرہ گشتے و اگر ماہتاب دیدے ماہ از وے تیرہ شدے اگر گرسنہ نظر بر جمال او افگندے سیر گشتے و اگر سیر
مشاہدہ جمال او کردی اسیر گشتی اگر بیگانہ بروے دیدے آشنا شدی اگر آشنا بادی رفیق شدی عارف گشتی
و اگر زاہدے ہمیشہ شدی عاشق گشتے رباعی چو نحو برقع از جمال خویشتن برداشتی ✤ ماہ و خورشید فلک
را روشنی نگذاشتی ✤ عاشقان کشتی و بیگانگان را سوختے ✤ کاشکے آن روی را از ما نہان میداشتی ✤
انگاہ رسول علیہ السلام گفت ای اعرابی یوسف را مصور اشباح و ضو ارواح تعالی و تقدس از عرش
آفریدہ بود و نہ از کرسے و نہ از آسمان و نہ از بہشت و نہ از نور قدسی خدای من عزوجل آنست کہ ہمچنین
آدمی را از خاک آفریدہ اعرابی بر خود بگرزید و گفت ای محمد خدای تو از خاک ہمچنین صورتے باین ہیئت
چگونہ آفرنید رسول علیہ السلام بسوے عبد اللہ عمر رضی اللہ عنہما نگاہ فرمود و اشارت کرد عبد اللہ در آن
خوش بود این آیۃ آغاز فرمود وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ
مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ

لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ چون اینجا رسید اعرابی گفت یا
رسول اللہ علیہ السلام عرض فرما کہ بتو ابان توفیق در خزینہ دل را مفتاح تحقیق بکشادند و جواہر زواہر ایمان
و تصدیق در وی تعبیہ نہادند آنحضرت عرض ایمان فرمود انگاہ مسلمان شد انگاہ بسوی آسمان نگریست
و خندہ زد رسول علیہ السلام در روے می نگرید و متحیر شد کہ آیا اعرابی را چہ رسیدہ فی الحال آواز اجنحہ قدسی
جبرئیل علیہ السلام بسمع مبارک صلی اللہ علیہ وسلم رسیدہ جبرئیل علیہ السلام در آمد و گفت اے
محمد اعرابی مدنی بر بساط جمال یوسف علیہ السلام شطرنج صحبت ہامی باخت و دران پردہ چنان بودہ
کہ با مانی پرداخت اکنون کہ پردہ از پیش برداشتم و آئینہ دلش را بنور ایمان از زنگ خذلان پاک گردانیدم
رابطہ از میان برداشتہ نظرش بر جمال باکمال افتاد اکنون خندان خندان جانش بحضرت خودمی
بریم للعارف الرومی قدس سرہ ابیات عاشقانے کہ با خبر میرند ✤ پیش معشوق چون شکر
میرند ✤ عاشقانے کز آن خبر جستند ✤ شاد خندان دران نظر میرند ✤ شاہ شان در کنار
لطف نہند ✤ بچنین خوار مختصر میرند ✤ از الست آب زندگی خوردن ✤ لاجرم شیوہ دگر میرند ✤
از فرشتہ گزشتہ اند بہ لطف ✤ دور از یشان کہ چون بشر میرند ✤ عاشقانے کہ جان یکدگر ند ✤ ہمہ
در عشق یکدگر میرند ✤ تو گمان میبرے کہ شیران نیز ✤ چون سگان در برون در میرند ✤ عاشقان
چشم غیب بکشایند ✤ غافلان جملہ کور و کر میرند ✤ خلق کا لجا علف پرست بودند ✤ گاؤ بودند ہمچو خر
میرند ✤ انگاہ رسول علیہ السلام آمد مر اعرابی را در کنار نہاد جبرئیل آمد و گفت یا محمد حضرت باری
مے فرماید کہ جمال یوسف با بیگانگان چنین می کند بنگر تا حقیقت جمال ما با دوستان حضرت با جہا
کند للشیخ الرومی قدس سرہ غزل بنماے رخ کہ باغ گلستانم آرزوست ✤ بکشای لب کہ
قند فراوانم آرزوست ✤ ای آفتاب رخ بنماے از نقاب ابر ✤ کان چہرۂ مشعشع تابانم آرزوست ✤
بشنیدم از ہواے تو آواز طبلے ✤ باز آمدم کہ ساعد سلطانم آرزوست ✤ یعقوب وار وا اسفی من
ہمے زنم ✤ دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست ✤ زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول ✤
آن ہاے ہوی نعمہ مستانم آرزوست ✤ گویا ترم ز بلبل اما ز رشک عام ✤ مہر لیست بر دہانم
و افغانم آرزوست ✤ دی شیخ با چراغ ہمی گشت گرد شہر ✤ کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست ✤
گفتند یافت نیست بسی جستہ ایم ما ✤ گفت آنکہ یافت می نشود آنم آرزوست ✤ بنمای شمس کشور
تبریز روز شرف ✤ من ہدہد حضورم سلیمانم آرزوست ✤ قال اللہ تعالی وَإِنْ كُنْتَ
مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ در تفسیر آوردہ است کہ غفلت بر سہ گونہ ہست مذموم ست و محمود و غیر مذموم

آن غفلت که مذموم ست غفلت ست از یاد حق سبحانه وتعالی اَلَّذِیْنَ هُمْ عَنْ اٰیٰتِنَا غٰفِلُوْنَ ٭
وآن غفلت که محمود ست غفلت از بدی قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّ الَّذِیْنَ یَرْمُوْنَ الْمُحْصَنٰتِ الْغٰفِلٰتِ
وآنکه غیر مذموم ست آنست که درین آیة بیان فرمود اِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهٖ لَمِنَ الْغٰفِلِیْنَ یعنی ای
محمد من بتو قصه می کنم بواسطهٔ وحی خویش بتو این سورهٔ یوسف علیه السلام بدرستی که بودی پیش ازین قصه
از جملهٔ کسانی که مطلع نیستند بر قصهٔ یوسف علیه السلام پس مراد ازین غفلت اینجا خبر ناداشتن ست
از مضمون این حکایت والا اطلاق غفلت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مناسب نباشد
زیرا که غفلت مصطلح حجاب دل را گویند و هر کرا دل محجوب گشت تن از ساحت قبول مطرود شد که بزرگان
گفته اند مَنْ غَفَلَ حُجِبَ وَمَنْ حُجِبَ طُرِدَ فَقَالَ نَاصِحٌ شعر اَنْتَ فِیْ غَفْلَةٍ وَقَلْبُكَ فِی الْمَلَاهِیْ
ذَهَبَ الْعُمْرُ وَالذُّنُوْبُ کَمَا هِیَ **نقلست** و همیشه دل آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه از غفلت خالی بود
و به نور تذکیر و انتباه حالی بود ٭ **نقلست** که حامد ابن اسود که یکی از بزرگان مجرد و عارفان مفرد بود قدس
الله سره العزیز میگوید که با آن عارف باختصاص سلطان ابراهیم خواص قدس الله روحه بسفری همی رفتیم و بقضیه
اَلرَّفِیْقُ ثُمَّ الطَّرِیْقُ سعادت مصاحبت و دولت مغتنم می شمردیم گذر ما بر وادی افتاد خونخواره و چون شهبار
هجران بی اندازه و مقدار از نماز شام که شامیانه عباسی ظلام بالا آن حجرهٔ آبنوسی فام درکشیدند و چتر شام
عنبری بر زیر این هودج نیلو فری منظر بر فراشتند در اقطار و اکناف این بیابان نه منزل مهیا و نه
مرحله مهیا و رد بولاخ بی انجام در کنج سوراخی آرام گرفتیم و لبصد هزار حول تشبث بذیل لاحول سر در پلاس
هراس درکشیدیم اتفاقاً این وادی بود که بجای یاران در انجا ماران بود و قائم مقام اقارب عقارب توطن مینمودند
شیخ را دیدم که سجادهٔ در میان ماران دور از روی یاران انداخته و دل از ما سوای حق پرداخته و آرزوی
نیاز بورد مشغول گشته مرا نیز زهرهٔ آنکه طریق موافقت سپارم چرا که از زهر مار ترسانم و نی یارای آنکه شیخ را
از روی یاری از آن مقام بگذرانم با وجود خوف و خشیت من نیز سجاده بموافقت افگندم و دل از جهان و جان
بر کندم دیدم که اژدرماری عظیم پیدا شد قصد من کرده هر چند خواستم که ضبط احوال خود نمایم نتوانستم بجو دانه در
شیخ گریختم دست بفتراک استغاثهٔ آویختم شیخ استفسار احوال فرمودند گفتم یا شیخ ازین موذیات ترسانم و تدبیر این
نمیدانم شیخ فرمود که ای حامد اسود حامد ان پیش گیر تا از زخم نیش اسود باز رهی ای حامد بذکر خدا تعالی مشغول
باش و بیاد او مشغول تا هیچ این گزنده گزندت نرساند حامد میگوید که من باشارت شیخ بذکر مشغول گشتم آن مار از من
دفع شد همچنان بر سر ذکر بودم تا علم صبح برافراشتند و از عصابهٔ طلا به زر اندود بر کنار این صفحهٔ کبود جدول بیاض
بر کشیدند روی روز قصب روز در پوشید صبح مستطیر از دریچهای مطالع تنویر مستنیر بیرون خرامید پاره آن

شب حله شب اندوز حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْاَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ الْاَسْوَدِ یافت آنچه قاعدهٔ اوراد
مقرری بود بتقدیم رسانیده شد چون از ان مقام مخوف رحلت می نمودم شیخ سجاده بفشاند ماری از آنجا
بیفتاد گفتم یا شیخ ماری بدین عظمت در سجاده بود و شما بفراغت تا بروز طاعت استاده فرمود یا حامد
چند گاهست که باین فراغت تا بروز طاعت و آرام شب بگذرانیده ام و بدین راحت بودم یا حامد یکساعت
از ذکر ربانی باز ماندی ثعبان بر تو مسلط کردند اگر یکساعت از ذکر قلبی غافل گردی شیطان را بر تو مسلط
گردانند تا دمار از نهاد تو بر آرد و یعنی از ارباب معرفت گفته اند که اولیا و مومنان را غفلت مباش
و انبیا و معصومان را فی اگر مومنان را غفلت نبودی او را در عالم عیش و راحت نبودی ذکر ربانی ایشانرا
میسر نگشتی شیخ حسین منصور حلاج گفت روح الله تعالی روحه ما ذکرناک الاعن غفلة لان العبد اذا
کان حاضرا لاینطق لسانه بذکرک لان مشاهدة شهود آیات الجلال تحجب عن ذکر اوصاف الجمال
می گوید ملکا چون قدم در عالم تعبد می نهم در وهی در بیابان غفلت می آرم ترا یاد می کنم و چون بمنزل
قرب میرسم و قدم بر بساط وصال می نهم روح در بحر شهود چنان مستغرق می گردد که ذکر ربانی از اوصاف
البشریت و نعوت انسانیت و علامت اثنینیت ست در میان نمی گنجد من عرف الله کل لسانه مثنوی
پای جان بیرون کش از قید بدن ٭ دست در حبل المتین عشق زن ٭ گر زمام دل بدست جان دهی ٭ ره
براه عالم عرفان نهی ٭ نور حق از غیب چون سر بر زند ٭ سلسله در گردن جان افگند ٭ می کشد جان را
ببزم قدس خویش ٭ تا کند مست از شراب انس خویش ٭ چون زند یک لمعه انوار شهود ٭ از دل و
جانت کجا ماند وجود ٭ تافت ست از مطلع حق الیقین ٭ لمعهٔ زان نور بر جان معین **نقلست** که شیخ
شبلی قدس الله روحه در بدایت حال از کسی نام الله شنیدی شکر در دهان وی نهادی و چون
بنهایت کار رسید از هر که شنیدی به تنگ آمدی و سنگ بر وی زدی گفتند ای شیخ ترا چه رسید که در ابتدا
آن لطف می نمودی و در نهایت این عنف رسانیدی گفت آن وقت در مقام غفلت بودم گوشم از استماع
نام او روح و راحت بود اکنون که در عالم شهود در مشهد شهود و محضر حضور او از گفتار نام او وحشت است
و از گفت و شنود گوش و زبان زحمت وَاذْکُرْ رَّبَّكَ اِذَا نَسِیْتَ اشارت باین سرایت ست ابیات
یاد خدا نیست ز فراموشیست ٭ گفت شنیدت همه خاموشیست ٭ چونکه فراموش کنی خویش را ٭ مرهم
حاصل کنی این ریش را ٭ یاد ربانی چو همه کثرت ست ٭ محو شو از خویش که این وحدت ست ٭ گرچه زبان
بر رقه شان ره برد ٭ بدرقهٔ ره کی بسر شه برد ٭ آنکه دلش غرقهٔ بحر فناست ٭ از تبعات بشریت جداست
ای درویش چون سالک در طریقت سلوک بذل جهد بنماید و راه طلب پوید بهر چه پیش آید اقرب میجوید تا نتایج

که بدرقهٔ طریق ودلیل تحقیق وے آن باشد چون بمنزل مقصود واصل شد و مراد حاصل گشت بعد
مسافت آنرا برخواست قرب ومجالست بجای وی نشست از طریق برفیق رسید و از سبیل بخلیل پیوست
نه بدرقه درمیان می گنجد ونه دلیل ونه واسطه راه مے یابد ونه دخیل رباعی درعشق اگر خوار ذلیل آمده ام
برعزت ای دوست دلیل آمده ام + بیت لیش که من بجان خلیل آمده ام + من هر دو جهان بر تو سبیل
آمده ام + ای درویش کسیکه از محبوب خود دور و از مطلوب خود مهجور ماند آتش فراق در جانش مشتعل گردد
وسوز اشتیاق دردلش متصل از برای تسکین این الم وتمهید این علم متشبث بذیل اقوال کند اوصاف
جمال معشوق رابکسوت نظم آراسته بزبان قوال دهد تا آن قوال قدش رابسرو مانند می کند وخدش را
بماه تشبیه می کند وگاهی بموئیش ببنفشه مثال مے نهد وگاهی رویش راگل مانند مے کند وگاهی چشمش را
ببادام مثل میزند وگاهی دهانش راپسته کنایت می کند وهمچنین اوصاف تمام وکمال جمالش ادا
مینماید وعاشق درسماع آن جان می پرورد در اثنائے این حالت چون معشوق جولان کنان درکلبه
احبار عاشقان درآید وماه جاهش از محاق برآید عاشق آن مطرب راعذر خواهد وگوید ذکر اوصاف
باجمال عندالوصال سوء الادب می بینیم اے مطرب خاموش باش بلکه ازین مجلس ساعتی برکران شو که
رفیق طریق فرقت بودی نه ندیم مجلس قربت زبان درکش که هرچه در عالم خیال می گفتی مااکنون در
عالم وصال آنرا العیان مے بینیم لوالدی وجد غزل عکس روئے تو در آئینه جان مے بینیم + پرتو
حسن تو از دیده نهان مے بینیم + سر آن نقطه که بدر نقش غیب نهان + در تماشای جمال تو عیان می بینیم
درجهان دیدهٔ بیاد جهان بے رویت + روے بنما که بروئے تو جهان مے بینیم + دیدهٔ دل بگشاد
طلب نور یقینی + کان یقینے که ترا بو گمان مے بینیم + فالحمد لله والصلوة والسلام علی رسوله صلی
الله تعالے علیه وسلم **شروع در بیان این قصه شریف** وابتدا نمودن از اخلاق ولادت
حضرت یوسف علیه السلام مستنیران اشعه شموس تحقیق ومقتبسان شعلات نیران مقدحه مقرعه توفیق کر
مقتدیان اصحاب اشارت تحقیق عبارتند در تحقیقات این قصه وتدقیقات این حصه چنین گفته اند و
جواهر زواهر معارف لطیفه بالماس الفاس شریفه همچنین سفته اند که حضرت جلال احدیت جل وعلا بکمال
صمدیت از برای جزای اعمال عباد درگلشن سرائے جنت درجات علیه ومرتبه سینه ترتیب فرموده وحور
قصور وانهار واشجار چنانکه در قرآن مبین ودر احادیث معین گشته تعین نموده قوے بودند که در تصدیق
این مقدمات وتحقیق این کرامات محتاج بمثالے شدند تا عقل عقلیه خویشان از راه گذر حواس نمونه
آن احساس کند وبمشاهدهٔ آن تصدیق مخبر نماید یکے از آن اخبار این بود که در بهشت عنبر سرشت

انهار

انهار باشد جاری از آب وعسل وشیر وخمر بلکه این چهار در یک نهر جاری باشند چنانچه هیچ کدام با یک دیگر
نیامیزد ونیز دیک ایشان این خبر درغائت اشکال نماید حق تعالے بنمونه این جاهوی مختلف در
گلزار رخسار هر یک از افراد آدمیان روان گردانیده آب شیرین دهن وآب شوربده وآب تلخ
گوش وآب بمیزه بینے تا مدت پنجاه وشست سال درجوار یک دیگر می بودند هرگز بایکدیگر نیامیزند دیگر
آن بود که در بهشت حلهار زاهر ولباسهار فاخر باشد هر یک برنگے وهر کدام بطورے دیگر که کمینه بهشتی را
هفتاد حله پوشانند که گونه هیچ یک بدیگرے نماند ومثال این به کمال قدرت در فصل بهار در
صحن گلزار چندین هزار هزار انداوبراوباز هارا الوان بشیار اظهار فرموده تا درین گلهار رنگین از انواع
سمن ویاسمین وصدبرگ ونسرین نظرے اندازند وتصدیق مخبر نماید دیگر در بهشت درخته باشد که
آن را درخت طوبے گویند ودر غرفه از غرفات جنت غصنے از اغصان وے باشد نمودار او در دنیا
آفتاب ست برفلک رابع که اثر نورش بر قصور وقبور ظاهر ولائح ونفحات لمعاتش از خیالیه
دان ذرات کائنات فائح ست تا هرکه بنظر عبرت تامل نماید بداند که چنین شجر ممکن الوقوع ست
واز زمرهٔ محالات مقطوع کذلک از انواع فواکه واصناف ملابس واطعمه واشربه والوان واکوان و
حور وقصور از آنچه دراخبار ونصوص مذکور ست مجموع را نمودار هاے در دنیا به کمال قدرت خویش
نموده وهمه را آئینه جمال نمائی عرائس غیبے گردانیده ۵ اگر بے پرده نتوانی که بینی بر تو ذاتش +
بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش + جمال حق زمرآت صفاتش مے کند جلوه + صفت در کسوت
افعال وقول عین آیاتش + تنت چون مظهر جانست جانت مظهر اعیان + چو اعیان مظهر اسما
واسما مظهر ذاتش + اما از حسن وجمال وصفات کمال اهل جنت ما چنانکه در اخبار وآثار صحاب
روایت به ثبوت پیوسته نموداری مے بائست حق تعالے انبیاء کرام علیهم الصلوات والسلام
را به کمال کرم بدنیا بفرستاد ودر ذات هر یک صفتی از صفات اهل جنت ودیعت نهاد قد آدم را
قد قامت اهل جنت نهاد وسال عیسی را مرتبه کمال ورتبه اعتدال سن ایشان گردانید وزمزمه
داؤد را از برو بم سرود اصوات ایشان ساخت وخلق حسن احسن خلق که محمد لست صلی الله تعالے
علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وسلم مقصد الاقصار اخلاق ومروت الوقتای ایشان
السلاے گردانید چون نوبت مثال جمال انسان آمد داعیهٔ نفسانی وقوت شهوانے در نهاد یعقوب
علیه السلام درحرکت آمد یعقوب را غریت تاهل که مقدمهٔ توالد وتناسل ست در باطن شریف
پدید آمد هانا باعث همین بود که وعده برکت در خاندان خلت شنیده بود وفرزندے ارجمندے

یگانۂ روزگار و فرزانۂ عالیمقدار مترقب وی سے بود **مثنوی** در حسرت آنکه دست بخشش +
شاخی بدر آرد از درختش + یعنے کہ چو سرو بن بریزد + سر و دگرش ز بن بخیزد + تا چون بچمن
رسد ندروے + سروے برسد بجای سروے + گر سرو بن کہن نہ بیند + در سایۂ سرو نو نشیند +
زند ست کسیکہ در دیارش + ماند خلق بیادگارش + اقارب و عشائر کہ نقاد از جواہر انساب رجند ایشانیم
برین اتفاق نمودند کہ فاضلترین قبائل را حلیلہ جلیلہ ہست کہ از رذائل مصئون و از نقائص محفوظست
یعنے راحیل بنت لابان بن لوط علیہ السلام و علے نبینا **مثنوی** آفت زسیدہ دختری خوب + چون
عقل بنام نیک منسوب + آراستہ لعبتی چو ماہی + چون سروگے نظارہ گاہے + محجوب بہ بیت
زندگانی + شاہ بیت قصیدۂ جوانے + او را در حبالۂ ابن قرۃ العین خلیل و قدوۃ القبائل نبیل
در آوردن منہیات ان اللہ تعالی یحب الاہل الی الاہل بہ تشدید قواعد مناکحت و تمہید معاقد مواصلت
اہتمام تمام نمودہ بینہما علاقۂ نکاح گشت بعد از آنکہ روے روز قصب نور از بر بیرون کرد و تاج کافوری
حیا از سر بنہاد و مشاطہ را فت نقاب استراحت بر روے عروس عالم افگند و این کنیزک زنگی فام
مشکبار زنام قفل ظلمت بر حجرہ در روشنائی زد یعقوب را علیہ السلام چنانچہ قاعدۂ بنی نوع انسانیت
با آن یگانۂ آفاق در حجلہ وفاق اتفاق مواصلتی افتاد **ع** بزم آراست چون بساط بہشت + بزمگہ را
بعو و مشک سرشت + کرد بر سنت زنان شوئے + ہر چہ باشد بشرط نیکوئے + حاصل بعد اللتیا و
التی کہ حضرت یعقوب علیہ السلام دانہ تناسل در زمین توکل افگندہ و دیدۂ انتظار بر سحاب افضال نہاد
تا از آسمان ربوبیت مدرار ترتیب این دانہ یگانہ را در زمین پاک طینت بوجہ منشان میرو یاند القصہ
چون قطرۂ نطفہ در قارورۂ رحم قرار گرفت و دران خلوتخانۂ اربعینی بر آوردہ مربیان عالم غیب کہ
از ان تعبیر بملک الارحام کنند آن نطفہ را بمنازل میگردانیدند و لش حلۂ حمرتے در پوشانیدند و بر تخت
حلقگے بپادشاہے نشاندند انگاہ برند انہا ترتیب ترکیب وجود او را خائیدہ بر مثال علق از علقگی
بمضغگی آوردند اعضا را و اجزا را مرتب و مرکب ساختہ از عظام و غضار لیف واو تار و اوردہ شراءین
و اتصال بعضی ببعضے و انفصال جزوی بجزوی چنانکہ مقتضائی حکمت حکیم علی الاطلاق ست جل ذکرہ
بتقدیم رسانیدند قالب روح پیدا کرد و بروحی قدسی مشرف گشت در اثنای این بحضرت یعقوب
نبی علیہ السلام در واقعہ چنین نمودند کہ نوری عظیم در غایت روشنی از جبین مبارک یعقوب علیہ السلام
ظاہر گشتہ و سواطعۂ آن نور بمرتبہ مشتعل شد کہ مطالعہ ہمہ انوار احاطت نمودہ تا بحدی کہ تلثان
این بسیط ہامون بنور وے منور گشتند علی القصاح کہ بساق بساق آفتاب باصداق آفاق را از ازاند

کرد فراشانِ قدرت مشعلۂ مشعلہ خلایق برافروختند و عطارانِ حکمت کافور بہجت در ہاون ہوا بدستہ
ضیا کوفتہ و در طبقِ عالم بوالای عطر بالای نعم بنیختہ منتشر گردانیدند یعقوب علیہ السلام تعبیر واقعہ حوالہ
بعلام الغیوب نمود جل ذکرہ ہاتفان غیبے از ذرات استار لاریبی در فضاے ہوای جان یعقوبی در
دادند کہ ترا فرزندی در رحم متعلق گشتہ کہ ثلثان حسن عالمیان با وی ہمراہ باشد یعقوب علیہ السلام
نہ ماہ دیر بر راہ می بود تا انگاہ کہ وقت وضع حمل آمد یوسف علیہ السلام بر مثال قطع نور متجسم از بطان
بفضای عالم ظہور بیرون خرامید **ع** نو رستہ گلی چو باغ خندان + چہ ناز چہ گل ہزار چندان +
روشن گہرے ز تابناکے + شب و روز کن سراے خاکی + یعقوب علیہ السلام حاضر نبود ہمانا در صومعہ
طاعت بہ عبادت مشغول بود و دل و جان بجناب جانان بخدمت مشغوف کہ ناگاہ پیک حضرت
جلیل جل جلالہ یعنے جبرئیل علیہ السلام بیامد و تہنیت آورد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا يُوسُفَ
قُرَّةُ عَيْنَاكَ يُوسُفُ حق ترا فرزند ارجمندی کرامت فرمود کہ در عالم عدیم المثل باشد و او را
یوسف نام نہاد و در روایت عرائس چنین گذشت کہ این نام در روز میثاق آدم صفی بروے اجرا
فرمودہ بود و بعضی گویند کہ این نام عبرانیست و بعضی گویند عربی مشتق از سیف و آن اندوہ است چراکہ
عمر مبارکش مصروف باندوہ گشت پس از استماع خبر تولد او یعقوب منبسط الحال بخانہ انتقال فرمود
دید کہ راحیل از ولادت فارغ گشتہ و یوسف در پردہ پیچیدہ یعقوب علیہ السلام نظر بروی وی فرمود
شاہی دید در نقاب و ماہی در سحاب گویا در شب افروزی بود در درج نبوت بدستار چہ فتوت معقود
یا در فیروزے بود در برج رسالت در آسمان سیالتِ اسالت مسعود در جبین مبین ما د نوری دید کہ
چندین سال در مرآت مجلوہ دل و تجلی مصقولۂ جان سے جست و نمی یافت در صورت با سیرت
او معنے مشاہدہ می کرد چندین گاہ در صوامع ناسوت بعد انکشاف بوارقع لاہوت می طلبید و نمی دید
با وی بزبان حال باین مقال گویا شد **ع** دلبرا آن ماہِ پیکر دیدہ ام + در جمالش چیز دیگر دیدہ
ام + خوبرویان را جمال دلربا ست + لیک کس را نیست این کان تر است + ہست نوری
در جبینِ تو منیر + کان بصد پردہ نمی گیرد ستیر + این چہ نور ست این کہ تابان از تو شد + یک نظر
کردیم دل جان از تو شد + دیدۂ جان نور میباید ز تو + نور حق ست این کہ میتابد ز تو + خواست
تا نورش فروزد مشعلہ + آئینہ ذات ترا زد مصقلہ + تو ز نور بادشاہی عالمی + تو کجا و خاک و آب
و آدمی + حاصل نکتہ متعلق خلق اللہ تعالے آدم علی صورتہ کہ بر داے دقیقہ شناسان وَالَّذِينَ
اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ مکشوف گشتہ بود آنجا مشروح دید ابواب متعلقہ كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا

کر برروی محرمان می‌الهی بمن طلبتنی و بعدی فی بخشاده بودند بمفتاح فلاح وی مفتوح یافت آرے
مدتے یعقوب علیه السلام طریق جستجوی آلهی جل وعلی وگفت وگوی اسرار بادشاهی کبابی سلوک
مسیدشت وعلم شوق وصال بنوای عشق جمال برایوان تضرع وابتهال برسے افراشت آنچه ازنجوا
نه درجام جمال نبوت میدید ونه درآئینه کمال مروت مشاهده می کردند درآب انتساب خلیلی آتش
عطش عشق او را تسکین میداد ونه باد یاد اسرائیلی دانه حقیقت را از گاه مجاز ممتاز میگردانید
مدتے سر بر زانوے مراقبه منتظر نشسته بود تا آفتاب جمال محبوب از کدام دریچه طلوع کند وانوار
ساطع وصال مطلوب از چه روزنه سطوع نماید که ناگاه آن نور از جمال یوسف علیه السلام
بوے نمودند وآن حسن را از آئینه وجود فرزند بروے جلوه دادند بصد هزار دل وجان مایل وی گشت
ومهر ومحبت وی را در روان جان جاداد ؎ میل جمله خلق عالم تا ابد + گر همه نیک اند گر بد سوی
تست + جز ترا چون دوست نتوان داشتن + دوستی دیگران بر بوے تست + وامام ابو مطیع
مکحول نسفی رحمه الله در قصص تنزیل خود چنین آورده است که از ان روز باز که دهقان قضا وقدر
بوستان روزگار را آباد نهاد ریاحین و ازهار انواع غرائب وبدائع آراسته از طینت هیچ سینه بابکینه
ریاحین عشق ومحبت خویش بهتر از عشق یعقوب مکروب علیه السلام نرسته وهیچ عاشق را با هیچ معشوقی آن
مقدار مهر ومحبت نبوده ونخواهد بود ؎ نقش سراپرده شاهنشهیت حسن + لمعه انوار الهیست حسن +
حسن که در پرده آب وگل ست + تازه کن عهد قدیم دل ست + قبله هر دیده درین آئینه است +
منظر اهل نظر این آئینه هست + جلوه این آئینه نوردار + از نظر بے بصران دوردار + کور چه داند که در
آئینه چیست + عکس خود افگنده در آئینه کیست + پس چون یعقوب علیه السلام را فرزند دلبند مرغوب
ودل پسند افتاد باشارت غیبی بیوسف علیه السلام مسمی گردانید واز برای تهنیت این ولادت باسعادت
چهل گاو وکوبان قاقم درم وعایم فوائم رنگین شاخ سیمین مناخ عظیم الجسم صغیر السن ذبح فرموده فقرا کنعان
را که منظوران نظر عنایت رحمان بودند جل ذکره درین ولیمه تقدیم نمودند وفقیران دیار واسیران بگذار
را بفنون احسان وصنوف اکرام تخصیص فرمود وانچه قاعده شکر گذاری وضابطه فرمانبرداری بود بجا آورد
؎ چون دید جمال فرزند + بکشاد در خزینه را بند + از شادی آن خزینه چیزے + میکرد چو گل
خزینه ریزی + وفاتحه زبان ولادت آن گوهر معدن سعادت هر روز که مشاطه آفتاب جهان تاب چهره عروس
فلک را بگلگونه انوار بیاراستی گویا آن نور از جمال این فرزند ارجمند دام خواستی و روز بروز آن حسن
وجمال جهان افروز در ترقی وتزاید مطالع نیروز استعلای نمودی وبرطبق آن محبت یعقوبی علیه السلام

دمبدم استیلای می یافتے رباعی هر شیر که در لبش سرشتند + حرفے ز وفا برو نوشتند + هر دانه که
از غذا ایشش دادند + دل دوستی درون نهادند + هر گل جمال که در بوستان رخسار وی شگفتی در
برابر آن بلبل عشقی در قفص سینه یعقوب ناله شوقے برکشیدے هر نور صباحتی که از شمع دیدار وی تابان گشتی
آتش مهری در جان پروانه جان لل باز خانه برانداز یعقوب افگندی ؎ عشق را پروانه باید تا بسوزد
پیش شمع + خود مگس بسیار یابی هر کجا شکر بود + خوبرویان به که باشند آب وآتش در جفا + تا وجود عشق بازان
خاک وخاکستر بود + چون بر سن مبارک یوسف علیه السلام حولین کاملین گذشت ودو سال تمام که مبلغ ایام
فطام ست باتمام رسید راحیل او را از شیر باز کرده وچون صومعه مشیمه اشش مدت ودو سال از اعتکاف سلاله
نبوت وخلاصه فتوت خالی ماند که هیچ ولیدی در وی اربعین بر نیاورده بود مرشد قضا که پیر خانقاه تکوین
ست بنیامین را در ان خلوت بسه اربعین از مقام تلوین نطفگی وعلقگی ومضغگی در گذرانیده وبعد
از ان تربیت بمرتبه ولیدی رسانیده ودر حین ولادت این دلبند ارجمند راحیل از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود
واین هر دو فرقدان آسمان نبوت از اوج تربیت مادر بحضیض تعزیت مضطر گشته شادی آن سور بماتم مبدل
شد وتهنیت فرزند بتعزیت مادر مقابل افتاد وساقی هاذم اللذات خاشاک ذات در قدح فرح انداخت صرصر
استغنا ریگ مرور یک ابتلا در دیده زندگانی ومقدم السیف امانی افگند رباعی گفتم که جام صافی عیشی کنیم نوش +
بی دُرد ورد ساقی دهرم نمیدهد + یک قطره چاشنی مرادم نمیرسد + تا صد هزار ساغر زهرم نمیدهد + یعقوب
علیه السلام از برای رضاع بنیامین قابله تعیین نمود وجهت تربیت یوسف علیه السلام خاله او را لیا بنت
لیان بن لوط علیه السلام مقرر فرمود ولیا در مراعات خاطر یوسف علیه السلام هیچ دقیقه نامرعی نمیگذاشت
وبعد مادر که شفقت وی بنسبت فرزند ارجمند مشاهده فرمود او را بعهده مرافقت وعلقه مناکحت خود مخصوص
گردانید او نیز چون اختصاص خود بحضرت یعقوب علیه السلام روز بروز در ترقی دید در شفقت وتربیت
بیفزود تا بمرتبه که در رعایت شائستگی که بر مادر اصلی مبادرت جستی ودر شفقت مسابقت نمودی تا بمرور
ایام ومضی شهور وعوام فرزند حکیمی رشیدی علیمی حمیدی گشت نور ظاهر وباطن از جبین او ساطع و
کوکب سعادت دنیا وعقبی از افق پیشانی او طالع حسنی که بر آفتاب رخشان که سلطان چار بالش افلاک ست
تفوق نمودی نضارتے که بر گلبرگ گلستان که عروس منصه فیروزه بوستان ست تفضل جستی ادراک بشر
از فهم جمال ودرک کمال او عاجز مختصر بودی وقوه متخیله آدمی از ضبط لطف صورت وحسن سیرت او ضعیف
ومضطر گشت در آثار آورده اند که روزی یعقوب را علیها السلام برداشته بود واز غایت شفقت وکمال
محبت وی را می ستود وگاهی ماه رخسارش را بعقیق آبدار خود می سود وگاهی مشرق جبین وجبهه مبین او را بجلّه گاهی

قبله نموده گاهیش چون دری در صندوق سینه اش جا نهادی گاهیش چون دری بر عیوق فرقدین کتفین خودش جای میداد و بنیاد الست تا آن نواختهٔ لطف را بکدام زبان بنوازد و آن ساختهٔ صنع را بکدام دیده که نظر اندازد و گفت ای فرزند پسندیده ای نور هر دو دیده بعلم الیقین دانسته ام و بعین الیقین دیده که در تخلیق آن صورت و ترتیب این بنیت حکیم علی الاطلاق را جل جلاله حکمت بسیار ست و مصداق این معنی در صحف اجداد و آباء مطالعه کرده ام و از زبان سکان حظائر قدس شنیده ام که حضرت جل جلال احدیت ترا صدیق خوانده و ثلثان حسن و جمال عالمیان حوالت بدیدار تو فرموده و این گوهر با قیمت که خراج مملکت وجود ست بر مراسم موافقت بمن سپرده و بر وجه محافظت تسلیم من نموده من نیز ضرورتم تا ممکن بکوشم و ترا از نظر حاسدان و عین الکمال ناقصات بپوشم تا طمع طامعان عالم از تو مصروف گردد و قصد قاصدان بنی آدم موقوف شود مگر هما نا دقیقه گیران وَمَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ و جوهریان نقاد کلمات و حروف و معیار شناسان ماموم و محذوف چون از استماع استثنا ان شاء الله مایوس گشتند و خطیب ناطقه را که ربیب حمت سابقه است از ادای نکته بالغه فارغ دیده اند انگشت تحیر بدندان تحسر گزیده بغارت آن فرزند گزیده اش مستحسن گردانیدند و هدف باشرف سینه باسکینه اش را نشانه سهام فتن و محن ساختند غزل چنین که از غم عشق تو ممتحن شده ام + سهام درد و بلا را نشانه من شده ام + میان محنت و غم آن چنان شدم نابود + که گوییا همه سر تا قدم محن شده ام + مرا بکوی ملامت چه میزنند بهدف + که من بعشق تو رسوای مرد و زن شده ام + همای قدسم و کونین زیر بال من ست + ولی دریغ که محبوس قید تن شده ام + در عرائس ثعلبی و قصص التنزیل نسفی و تاریخ محمد طبرانی و غیر آن نیز آورده که آن پیر کثیر فراق دیده و آن عاشق صادق محنت کشیده چون بموانست آن در گرانمایه نبوت و محافظت آن گوهر بلند پایه فتوت مستعد گشت که این گنجیست طالبانش بسیار و نقدیست جویندگانش بیشمار قلابان در کمین و نقابان در یسار و یمین اگر بمحافظت وی کما ینبغی می پردازد و بعبادت مالوف مشغوف نمی تواند بود و اگر در کنج زاویهٔ طاعت باوراد و اوقات معهود قیام مینماید از حسد حاسدان و کید فاسدان به نسبت آن فرزند ارجمند ایمن نتواند شد ازین ممر بغایت محزون می بود تا اتفاقاً روزی ایلیا که خواهر یعقوب که فرزند مهینهٔ اسحاق بود علیه السلام بخانه یعقوب آمد و یوسف علیهما السلام پنجساله شده بود و بنیامین طفل و رضیع بود ایلیا نزد یعقوب آورد و گفت ای برادر جلیل و ای فرزند خلیل ترا که این همه فرزندان ارجمند از خزانه کرم الهی و نعم نامتناهی رسیده باشد و مرا هیچ فرزندی نه و برین ضعیفه که خاله فرزند این یوسف است تعهد این فرزندان

صغار بغایت دشوار ست اگر یوسف را باسم فرزندی اختیار کنم و هر چه دارم بروی نثار کنم و او را بدل و جان و روح و روان برگزینم بغایت مناسب می بینم یعقوب علیه السلام این سخن بارای شریف موافق دید تلقی بقبول فرمود و یوسف علیه السلام بعد از استحکام مواثیق و عهود و سپارشها و معهود بوی سپرد ایلیا بمحافظت و تعهد او میان بربست و زیادت از آنچه مقصود بود بتقدیم می رسانید هر گاه که سلطان محبت از تخت اصطبار بر مرکب اضطرار نشستی و میدان انتظار طی کردی و از طریق جست و جوی بمقصد گفت و گوی روی آوردی موعد ملاقات و مورد نشانات منزل ایلیا بودی مدتی برین طریقه می بود و دل را در مقام پند از عشق و لعل می آزمود تا بعد از آنکه دانست دیگر تحمل مفارقت و زندان پندارد با ایلیا اظهار این نموده گفت که ای خواهر منجواهم که فرزند من بمن باز سپاری که دیگر طاقت در مفارقت طاق گشته شد اصطبار در محاق افتاده ایلیا نیز با یوسف علیه السلام دلبستگی بسیار داشت گفت ای برادر چنانکه ترا دل بوی متعلق ست مرا نیز خاطر به ملاقات وی بغایت مشتاق تا مبالغه میان ایشان به نهایت رسید ایلیا گفت هفته دیگر صبر کن تا بعد از ان این گوهر نفیس بتو باز سپارم ایلیا کمربندی داشت که از حضرت ابراهیم باسحاق رسیده علیه السلام و چون ایلیا از همه فرزندان بزرگتر بود و باشارت پدر آن کمربند تعلق بوی گرفته بود و در شریعت ایشان چنان بود که کسیکه سرقه نموده بودی و بر روی وی روشن گشتی او را مدت دو سال ملازمت و خدمت صاحب مال بایستی کردن چون ایلیا مبالغه حضرت یعقوب علیه السلام در بارهٔ یوسف ع م و استرداد او مشاهده کرده بود و دل وی تحمل مفارقت یوسف علیه السلام نداشت منصوبه برانگیخت و آن کمربند را که میراث پدر بوی رسیده بود در زیر جامهایش بر میان یوسف علیه السلام بربست و بعد از ان آوازه در میان قبیله انداخت که کمربند پدرم برده اند و بدست اندوه و غم سپرده اند چنانچه این گفت و گوی بسمع آواز شریف حضرت یعقوب ع م رسید یعقوب علیه السلام فرمود که تفحص و تجسس نموده اول فرزندان من گیر تا در میان شان که ترا تسلی حاصل آید ایلیا بمقتضای فرمان یعقوبی اول از برادران یوسف گرفته طلب می کرد تا بیوسف رسید یعقوب فرمود که او را نیز تفحص فرمای ایلیا گفت وی هنوز صغیر السن و خرد سال ست این کار نه بمقدار اوست مبالغت فرمود ایلیا بعد از ان زیر جامهای یوسف ع م بیرون آورد یعقوب ع م متحیر گشت ایلیا گفت که اکنون بمقتضای شریعت تو مرا در ذمهٔ یوسف اثبات حقی متحقق گشت یعقوب گفت علیه السلام اگر امر بمباشرت وی باشد ضرورتاً بتو او را باز باید گذاشت ایلیا یوسف را علیه السلام باین کید باز بدست آورده بخانه برده بصد حجت

درانفقت وی مستعد گشت وبمحافظت وموافقت ما امکن سعی بلیغ مبذول میداشت تاباندک فرصتے داعے اجل رالبیک اجابت گفتہ از دار فنا بدار البقا رحلت نمودہ وآن کمر بند بہ یوسف علیہ السلام تعلق گرفتہ ہمراہ نزد پدر آورد ویعقوب علیہ السلام راعصاے بود کہ از برای ابراہیم علیہ السلام حق تعالے از بہشت فرستادہ بود دران شب کہ اسحاق علیہ السلام متولد شد آن قضیب حوالت بوی شد واسحاق آن رابیعقوب مسلم داشت روایت عرائس آنست کہ یعقوب را علیہ السلام درصحن سرایے درختی بود کہ ہر فرزندی مرا دراتولدے نمودی ازان درخت شاخی بیرون آمدے وچون آن فرزند بزرگ شدی آن شاخ درخت نیز سطبر شدے وبکمال رسیدے آنرا یعقوب علیہ السلام قطع فرمودی وبآن فرزند تعیین نمودی کشف چراکہ رسم ابنیاء علیہم السلام چنین بود کہ ہیچ پیغامبر وپیغامبر زادہ بے عصا نبودی وسنت ہمہ انبیا بودہ ہست عصا داشتن قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَيَعْجِزُ اَحَدُكُمْ اَنْ تَكُوْنَ فِيْ يَدِهٖ عَصًا فِيْ اَسْفَلِهٖ عُكَّازَةٌ يَتَّكِيْ عَلَيْهَا اِذَا اَعْيٰ وَيُمِيْطُ بِهَا الْاَذٰى عَنِ الطَّرِيْقِ وَيَقْتُلُ بِهَا الْهَوَامَّ وَيُقَاتِلُ بِهَا السِّبَاعَ وَيَتَّخِذُهَا قِبْلَةً بِاَرْضٍ فَلَاةٍ واین حدیث دلیل ست بر سنت عصا داشتن وفضیلت باخود ہمراہ داشتن العقصہ چون حضرت یوسف علیہ السلام متولد شد ازان درخت ہیچ شاخی بیرون نیامد چون یوسف علیہ السلام بحد اعتدال رسید دید کہ ہمہ برادران عصاہا دارند ووی بے عصاست نزد پدر آمد وگفت ای پدر ہر یک از برادران مرا عصای ست ومن ازان محروم از شما استدعا می کنم کہ دعا فرمائید تا حق تعالی عصای از بہشت بمن کرامت فرماید یعقوب علیہ السلام چون ہموارہ پاس خاطر وی میداشت بحق تعالی مناجات فرمود کہ اَسْئَلُكَ يَا رَبِّ اَنْ تَهَبَ لِيُوْسُفَ قَضِيْبًا مِنَ الْجَنَّةِ يَفْتَخِرُ بِهٖ عَلٰى جَمِيْعِ اِخْوَانِهٖ خداوندا از تو استدعا می نمایم کہ از برای یوسف عصای از بہشت بفرستی تا آن بہ برادران تفوق نماید وافتخار کند جبرائیل ع م از آسمان فرود آمد وبا وی قضیبے ہمراہ وآن قضیب از زبرجد بود وبروایتی ابی ملیح نصفے از نقرہ سپید تر بود واز مشک خوشبوی تر وبروے کتابتی بخط عبرانی نوشتہ بَشِّرِ الصِّدِّيْقَ فِي الْاَرْضِ الْغُرْبَةِ یعقوب علیہ السلام علی نبینا وعلیہما السلام الغام فرمود ونیز پیراہن بود کہ حق تعالی در آتش نمرود بابراہیم علیہ السلام پوشیدہ بود تا بواسطۂ آن آتش بوے سرد وسالم گشتہ وآن پیراہن بجمال تازگی وطیب رائحہ آراستہ وپیراستہ بود چنانچہ اورا درہم پیچیدی درمیان دوانگشت درآمدی این پیراہن نیز حوالہ یوسف ع م شد وعمامہ نیز بود از ابراہیم خلیل علیہ السلام کہ بارث یعقوب علیہ السلام قرار گرفتہ بود

آن ہمہ مسند یوسف علیہ السلام گشت گاہی یوسف علیہ السلام در پوشیدی این عمامہ بر سر نہادے وآن کمر بند بر میان بستی ونزد پدر بسلام آمدی ویعقوب علیہ السلام در وی نگاہے کردی وآتش محبت دردرون سینہ اش شعلہ میزدی بیت چون نظر بر قد وبالای توے اندازم + آتش اندر دل من شعلہ زدن می گیرد + چنانکہ حسن یوسف علیہ السلام در ترقی وتزائد بود محبت یعقوبی نیز یدان منوال دمبدم می افزود بیت بس عشق کہ آن گم شد بس حسن کہ انگاہست + عشق من وحسن تو ہمان بلکہ فزون ہم کشف نقلست کہ حضرت یعقوب علیہ السلام شبے درواقعہ دید کہ زمین میگوید ویوسف علیہ السلام برخود نوحہ مے کند زمین مے گفت یا اکرم المظلومین کم کنت مسجونا علی ظہری خطاب بہ یوسف می گفت کہ ای گرامی ترین مظلومان چندین بر پشت من در زندان بمانے چون یعقوب علیہ السلام این واقعہ بدید غم واندوہ بسیار بر دل مبارکش مستولی شد بشانیکہ دران شب از قیام ودران روز از صیام بازماند اشارت ای درویش عارفان گفتہ اند کہ نہ ابتدا ر محبان حجرۂ خواب ست ہر کہ قدم درین حجرہ نہد وکشیدن بار بلائش چارہ نباشد ابراہیم خلیل علیہ السلام مدتی چشم برہم نہادہ بود کہ آفتاب خلت از کدام شرق طلوع کند وجمال کمال برکت از کدام دریچہ سر برآورد وخانہ خالی مے کرد وترتیب ملاقات وصالی مینمود ناگاہ بخار پیوند اسماعیل بام الدماغ ابراہیم علیہ السلام بررفت چشم ابراہیم علیہ السلام بخواب شد جمال آفتاب خلت را در برآوردند وگفتند ہر کہ را عشق خلت ست خواب مرورا عین ذلت ست مصرع عَجَبًا لِلْمُحِبِّ كَيْفَ يَنَامُ + ببین کہ بواسطہ خواب از چہ محبوب گشتی بیت برداشت نقاب مرمرا گفت نیاز + باری بنگر کاز کہ میمانی باز + اکنون عزامت این خواب لیکن کہ فرزند را قربان کنی بے داغ بخفت وبا داغ بیدار شد انی اری فی المنام انی اذبحک کذلک یعقوب نیز علیہ السلام بخواب آرامی گرفت لاجرم ترک ولدارای گرفت چون دانست کہ انخواب حق وصدق ست باحکیں اظہار آن نفرمود در شب دوم درخواب دیدہ کہ دہ گرگ ہمہ بیکرنگ آمدند ودرخانۂ یعقوب علیہ السلام را بکشادند وبرہ از آل ابراہیم علیہ السلام از خانہ او بیرون آوردند وبصحرا کنعان بردند خواستند تا ہلاک کنند از گوشۂ آن زمین فریادی برآمد کہ او را سوی من آرید برداشتند کہ برہ را بآن زمین بردند یکے گرگ ازان میان بہ حمایت آن برہ برخاست وبزبان جبرانی گفت کہ من ہمسایہ او خواہم بودن بردیت این واقعہ غم واندوہ یعقوب ع م مضاعف گشت واز ہمگنان این واقعہ را نیز نہان داشت ہمدران اوان کہ خاطر مبارکش حزین بود لشکر لعنوف غم د

اندوهات رهین گشته بود که یوسف علیه السلام از در در آمد و معروض جناب ابوبت مآبی گردانید
که در واقعه دیدم که با برادران خود در رفته ام و هر کدام حزمها هیمه بر بسته که بخانه آریم حزمه من سپرد
جورم گشت و پشتوارهای هیزم برادرانم بحال خود پیش هیمه من می آمدند و سجود می کردند و هر دم طراوت
ونضارت هیمه زیاده می گشت بعد ازان شخصے دیدم که گویا سروی بآسمان سے بسود و پایها
بر زمین قرار یافته بود در بر جامهٔ سفید و در دست میزانی داشت و آن شخص مرا تعظیم و تبجیل نمود
سلام کرده پشتهٔ هیزم مرا با پشتهای هیزم برادرانم موازنه کرد هیزم من راجح آمد و برادران مرا سجود
کردند یعقوب علیه السلام گفت این خواب روز ست چندان اعتباری ندارد و این قصه گفت
مخفی دارید با هیچکس مگو **کشف** روزے دیگر یوسف علیه السلام بنزد پدر و برادران نشسته بود
که لشکر نعاس بر مقدمهٔ دماغ وی تاختن آوردند و اطباق احداق و اهلاق او بر هم کردند مرغ روح
او قفص قالب باز پرداخته بر نشیمن شاخسار ملکوت آشیانه ساخت و چون از خواب در آمد
فروع و اغصان شجرهٔ نهالش از تصرف تند باد واقعه که دیده بود مضطرب و لرزان و ترس بروے
مستولی گشته پدر و برادران بر حوالی وی چون این حال مشاهده نمودند زبان باستفسار بکشودند
یوسف علیه السلام گفت در خواب چنین بمن نمودند که شخصے از آسمان فرود آمد تازه روی خوشبوی
با حسن و جمال و زینت بکمال و عصا رسن بهدیهٔ خدای من جل و علا مین عطیه فرمود از دست من بستاند
و عصاے برادران من نیز از ایشان بگرفت و همه را در زمین فرو برد و آن عصاے من در
نشو و نما در آمد و قد و قامت بر افراشت تا بمرتبهٔ که بار رسید و آنجا شاخها بگسترد و برگهار سبز
و شگوفهار رنگین و میوهای شیرین بیرون آورد و مرغان خوش آواز و بلبلان نغمه پرداز بر اغصان
آن درخت در نغمه و نوا در آمدند و آن درخت چنان نورانی بود که از مشرق تا بمغرب منور
گردانید و از هر نوع میوه از وی پدید آمد و ازان میوهای بر سر برادران من میریخت و ایشان
ازان تناول می کردند و مرا سجود می آوردند و آن عصاهای ایشان همچنان بر حال خود بودند تا بعد
ازان فرشته عصاهای ایشان را از زمین برکنده و بدریا افگند چون یوسف علیه السلام در مجمع اخوان
این واقعه را بیان فرمود یعقوب ع م از استماع این واقعه لغایت اندوهناک گشت چه دانست
که برادران تاویل و تعبیر خواب معلوم دارند خاموش گردید و چیزے نه گفت مبادا که از فرط حسد آسیبی
بجسد همایون رسانند و از وهب بن منبه رضی الله تعالی عنه منقولست که گفت یوسف علیه السلام
هفت ساله بود که این خواب دیده بود و چون ازین واقعه مدت پنجسال گذشت چنانچه بحد دوازده

سالگی رسید آن خواب دید که حضرت رب العزت جل جلاله در قرآن مجید بیان فرموده قال الله
سبحانه و تعالی وَاِذْ قَالَ يُوْسُفُ لِاَبِيْهِ یاد کن ای محمد صلی الله علیه وسلم آن وقت را که گفت یوسف
علیه السلام مر پدر خود یعقوب علیه السلام را يَا اَبَتِ ای پدر من اِنِّيْ رَاَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا
بدرستی و راستی که من در خواب دیدم یازده ستاره را وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَيْتُهُمْ لِيْ سَاجِدِيْنَ
و آفتاب و ماهتاب را دیدم که مرا سجده می کردند قوله عز و جل اِذْ قَالَ يُوْسُفُ **کشف**
بدل ست از احسن القصص بدل اشتمال زیرا که چون وقت قصه که معیار قصه است معین گردد
نیز مے شاید که متعلق باشد باذکر چنانچه در واضح لقرا افتاده و یوسف علیه السلام اسمی ست عبرانی
بقرینه آنکه غیر منصرف ست و در وی بغیر از عجمه و علمیته سببی دیگر نیست و اگر عربی بودی منصرف بودی
يَا اَبَتِ بفتح تا خوانده است و در جمیع وجه آنست که یا ابت در اصل یا اباه بود بر سبیل ندبه و الف و ها حذف
کرده اند و تا مفتوح قطع کرده اند و باقی قرآء بکسر تا خوانند و وجه آنست که اصل وی یا ابی بوده است تا
را عوض یا آورده اند و این تا تانیث ست بقرینه آنکه در وقف ها می شود و تا تانیث بمذکر نیز ملحق میگردد
چنانچه جماعة ذکر و شاة ذکر و رجل ربعة و کسرة تا کسر ما قبل یاست که بروی طاری گشته اِنِّيْ رَاَيْتُ
اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا **موکش** رویت اینجا بمعنے رویاست یعنی در خواب دیدم و قرینه برین که
رویت اینجا بمعنے خواب آنست که سجود کواکب حقیقة معقول نیست و دیگر آنکه یعقوب علیه السلام
مر یوسف را گفت لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلٰۤى اِخْوَتِكَ **کشف** واحد عشر دو اسم ست با
یکدیگر ترکیب یافته و هر دو مبنی بر فتح آمدند وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَيْتُهُمْ لِيْ سَاجِدِيْنَ درین آیه
چند سوال ایراد فرموده اند اول **موکش** آنکه رایتهم و ساجدین در ذوی العقول مستعمل ست نه در
جمادات حکمت در ایراد این دو کلمه مختص بذوی العقول از برای جمادات چه بود جواب آنست که چون
سجود از افعال ذوی العقول بود لاجرم در وقت اسناد آن بجمادات صیغهٔ ذوی العقول فرمود چنانچه
در باب اصنام گفت وَتَرٰىهُمْ يَنْظُرُوْنَ اِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُوْنَ سوال دوم آنکه اول فرموده
انی رایت احد عشر کوکبا و باز میفرماید رایتهم لی ساجدین اعادت لفظ رویت را حکمت چیست و فائده
تکرار چه جواب این هر دو وجه آنست اول آنکه رویت اولے عبارت ست از رویت اشخاص و رویت
ثانیه اشارت ست برویت افعال دیدم ذات ایشان را و بعد ازان دیدم که مرا سجده کردند جواب دیگر
یوسف علیه السلام بعد از آنکه نزد پدر حکایت خواب خود می فرمود گفت ماه و آفتاب و کواکب در
خواب دیدم من بعد پدر از وی پرسید که چگونه دیدی گفت رایتهم لی ساجدین دیدم که مرا سجده

میکردند سوال دیگر حکمت چیست که در تاخیر شمس و قمر از کواکب با وجود فضل این هر دو بر کوکب جواب
این نیز بر دو وجه است اول آنکه بجهت فضیلت ایشان تخصیص بعد از تعمیم فرمود چنانچه در ان آیه
دیگر گفت و ملائکه جبرئیل و میکائیل جواب دیگر آنکه برادران پیش از مادر و پدر شرف ملازمت
یوسف علیه السلام بصورت یافتند و بسجده های تحیتی قیام نمودند و بعد ازان پدر و مادر بوی رسیدند بجهت
تقدم ملازمت تقدم دیگر یافتند ۞ سوال دیگر مراد ازین کواکب و آفتاب و مهتاب چه بود
جواب آنست که مراد ازان کواکب یازده گانه یازده برادر وی بودند و مراد از آفتاب پدر و ماهتاب مادر
یعنی خاله وی بود سوال دیگر احد عشر کوکباً فرمود و نجماً نه گفت فائده اختیار کوکب بر نجم چه بود جواب
آنست والله تعالی اعلم که فرق ست میان نجم و کوکب هر ستاره که بر جای خود ثابت باشد آنرا کوکب
نامند اشاره آنجا آنست که چنانچه کوکب از جای خود نگردد برادران نیز اگرچه بظاهر جفا کنند اما از
حال برادری خود نگردند و جفا نسبت برادری قطع نکنند سوال دیگر مراد از سجدهٔ آفتاب و ماه و کواکب
تواضع بود که بمجاز سجده گفته باشد یا حقیقی بود و آن هیچ مانعی نیست که کسی در خواب بیند که آفتاب
و ماهش سجود می کند سوال دیگر اسامی این ستارها کدام ست و هر کدام را چه نام جواب در کشاف و انوار
و مفاتیح و تیسیر و غیر آن از تفاسیر و تواریخ آورده است که یهودی آمد نزد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم که کتب ما تقدم رسیده بود و بر وقائع متقدمان اطلاع حاصل کرده و ازان حضرت سوال
کرد که آن کواکب رفیع مناکب که حضرت یوسف صدیق علیه السلام در خواب دیده بود و بسجود وی
مبادرت نموده بودند اسامی آن کواکب چیست ساعتی حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
مکث فرموده تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و از برای آنحضرت به تعیین آن اسامی یکایک مبین گردانید
حضرت روی مبارک بآن یهودی آورده فرموده که اگر بیان کنم بمن ایمان آری گفت آری فرموده آن یازده
کواکب باین تفصیل ست جریان و طارق و ذیال و قابس و عمودان و فلیق و مصبح و ضروح و فرغ
و وثاب و ذو الکتفین یوسف علیه السلام این یازده کواکب را دیده که آفتاب و ماه از آسمان فرود آمدند
و مر او را سجده کردند یهودی گفت سوگند بخدای که نام ناههای آن ستاره همین ست که بیان فرمودی
و در کتب آسمانی چنین مطالعه کرده ام کسی که برین معنی اطلاع یابد بآنکه امی باشد و تتبع کتب ما تقدم نموده
باشد البته بوحی الهی جل و علا مؤید ست پس کلمهٔ شهادت بر زبان آورد و در زمرهٔ اسلام منخرط گشت
و اتفاق مفسران آنست که آن یازده کوکب نمودار از یازده برادر یوسف بودند اسامی ایشان بدین تفصیل ست
روبیل و شمعون و لاوی و یهودا و یستاخر و فی روایة یشجر و زبالون و دینه که اینها فرزندان لیا بودند که

خالهٔ یوسف علیه السلام پس از راحیل مادر یوسف علیه السلام حلیله یعقوب نبی بود علیه السلام و هشتم
بن یامین با یوسف فرزندان راحیل بودند نهم و دهم نفتا و یازدهم اُشر که اینها از دو کنیزک زلفه و بلهه
متولد شده بودند اما **اشارت** فی هذه الآیة قوله تعالی اِذْ قَالَ یُوْسُفُ لِاَبِیْهِ یعنی یوسف را
که از خود پدر خود در میان نهاد نه با بیگانه و پدر را فرزندی مضاف گردانیده اختصاص فرمود هر چند
برادران خواستند تا قطع این اضافت نمایند نتوانستند و هر چند فرزند را کید و مکر از پدر دور افگندند اما چون
نسبت حقیقی بود فراق ایشان عاقبت بوصال مبدل شد و نسبت قدیم از آنکه بود تازه تر و خوبتر باز گشت
اشارت درین آنست که الله تعالی در قرآن قریب بدویست جای مومنان را بخود اضافت
فرمود و خود را با ایشان باز خواند و شیطان خواست تا قطع این اضافت کند و بنده را از بندگان
خدا تعالی در افگند چند نوبت او را بخطا و زلت آلوده کرده از جناب قدس و جوار انس دور
افگنده گمان برد که مکر فراق موید شان مقید گردانید اما چون آن نسبت میان بنده و حق تعالی
حقیقی بود کید ضعیف شیطان بمقتضای وَلَا یَحِیْقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهٖ هم شیطان باز
گشته رانده ازل و ابد شد وَاِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِیْٓ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ و بندهٔ مومن باز بجوار قرب خداوند
جل و علا پیوست وَاِذَا سَاَلَكَ عِبَادِیْ عَنِّیْ فَاِنِّیْ قَرِیْبٌ و بتمامی قطع طمع شیطان از بندگان خود
فرمود اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَكَ عَلَیْهِمْ سُلْطٰنٌ **اشارت** دیگر قوله تعالی یا ابت دلالت کند
بر اظهار شفقت و اخبار خبر عجیب و شادمانی پدر اشارت درین کلمه آنست که چون مومن خواهد که با خدای
عز و جل خود راز گوید و اسرار نهانی باز جوید درین اضافت نگاه کند که از کمال انبساط از روی نشاط
پدر را بخود اضافت کرد و خود را باین محبوب منظور نظر عنایت پدر گردانید و باجابت خاص مخصوص
ساخت هر بار می گفت یا ابت از روی محبت و خلوص مودت جوابش میداد که لبیک یا بنی کذلک بندهٔ
مومن خاص چون خواهد که در وقت مناجات با خداوند خویش خطاب کند از روی نیاز گوید
یا رب ای خدای من ای پروردگار من ای مقصود من و ای مطلوب من ای دوست من و ای محبوب
من تا هنوز از خطاب فارغ ناگشته باشد که بجواب لبیک عبدی نه یکبار بلکه هفتاد بار مشرف شده باشد
بیت هزار بار جواب تو گفته ام لبیک ÷ بدان امید که یکبار گوئی ام یارب ÷ **نقل ست**
که چون وحی کرد بموسی ابن عمران علیه السلام که ای موسی در فلان غار عابدیست از خلق رسته
در محافظت با خلق بر روی خود در بسته و ناویهٔ عزلت اختیار کرده در مقام وحدت روی بخدمت ما
آورده او را پیغام ما برسان بگوئی که دوست ترا دستوری داد که هر آرزوی که داری بخواه و هر راز

که مدتها در دل نهفته داشته اکنون بگوی موسی علیه السلام بآن غار آمد مردی را دید بتن در نماز
ایستاده و دل در مقام خضوع بجناب قدس فرستاده از غایت ریاضت گداخته و با وجود آن
سر خجالت که پیش انداخته ساعتی مکث فرموده تا عابد از نماز فارغ گشت موسی علی نبینا و علیه السلام
تحیت سلام بجا آورد و پیغام بگذرانید و گفت دستوری ست هر چه می خواهی بگو و هر مرادی که داری بطلب
آن مرد زیر لب سخنی آهسته گفت و بر روی در افتاد و موسی علیه السلام متحیر شد که آیا درویش را چه پیش
آمد فی الحال جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای موسی مرغ روح مجروح این بیچاره از قفص
قالب طیران نمود و بر کنگرهٔ عرش مجید قرار گرفت گفت ای جبرئیل این چه حال بود گفت ای موسی
صد سالی ست که این مرد را آرزومندی آنست که یکبار بگوید که ای خدای من جواب لبیک عبدی
بشنود از گستاخی یارای آن نداشته اکنون که نامهٔ عمرش در نوردیده و اجل معهود منقضی گشت حقتعالی
مراد او باد کرامت فرموده او را دستوری داد تا یک نوبت گفت ای خدای من جواب شنید که
لبیک ای بندهٔ من و جان بحق تسلیم کرد **ابیات** نگارا روز و شب در بند آنم ٭ که از یادت دمی
غافل نمانم ٭ نمی خواهم دمی کز روی عادت ٭ بغفلت نامت آید بر زبانم ٭ خدایا از کرم دستوری
هم ده ٭ که گویم نام تو و جان برفشانم ٭ ای درویش چون نوبت به عاشقان محمدی رسید صلی الله
تعالی علیه و آله وسلم حق تعالی دانست که ایشانرا طاقت مهاجرت و انتظار اجازت نخواهد بود فرمود که
ای بندهٔ من هر جا که باشی از یاد من غافل مباش اگر خواهی مرا بخود اضافت کن و بگوی ای
پروردگار من و اگر خواهی خود را بمن نسبت ده و بگو که من بندهٔ توام **اشارت** دیگر فرمود انی رایت
امام قشیری رحمه الله در احسن القصص خود آورده است که یوسف علیه السلام به لفظ تکلم از خود خبر داد
که من چنین دیده ام یعقوب علیه السلام نعره زد و گفت ای فرزند هیچکس تکلم باین کلام نکرد مگر این که
در محنت افتادی یعنی که اسناد امر بخود نمودن نزد ارباب معرفت مرضی نیست و اصحاب اشارت گفته
اند که هر که چهار کلمه بر زبان راند بهلاکت افتاد انا و نحن و عندی ولی ملائکه علیهم السلام تکلم بکلمهٔ نحن
نمودند وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ آتشی فرستادند تا چندین فرشته بآن سوخته گشتند تا و در بعضی
روایات چنین ورود یافته که هفصد هزار فرشته بآن آتش از کانون غیرت الهی جل و علا از
کمین غیب بظهور آمده بود و یکبار سوختند ابلیس گفت اَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ تشبه بذیل انا نمود و بانانیت
خود بنا ر بر طاعت هفصد هزار ساله هبار منثورا گشته و بلعنت ابدی گرفتار آمد قارون گفت
عنه سمی قال اِنَّمَآ اُوْتِيْتُهٗ عَلٰى عِلْمٍ عِنْدِيْ بخسف مبتلا شد فَخَسَفْنَا بِهٖ وَبِدَارِهِ الْاَرْضَ

فرعون گفت اَلَيْسَ لِيْ مُلْكُ مِصْرَ و بغرق و حرق گرفتار آمد پس عاقل را میباید که ازین چهار کلمه
احتراز نماید که گفته اند که شیطان هر روز بر سر بازار آید که هر که در تکلمی گوید که من این کار کرده ام
او را بگوید انت مثلی **اشارت** دیگر فرمود رَاَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا ای درویش یوسف
علیه السلام در خواب کواکب دید و جد وی خلیل علیه السلام در بیداری دید فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ الَّيْلُ رَاٰ
كَوْكَبًا آسمان نیز بذات خود به کواکب آراسته اِنَّا زَيَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْيَا بِزِيْنَةِ نِ الْكَوَاكِبِ
و مسافران در ظلمات بر و بحر هم ستاره دیدند وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُوْنَ عارف نیز در دل خود
ستاره دید كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ یوسف علیه السلام از ان ستاره دیدن بعزت و سلطنت و نبوت
رسید كَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوْسُفَ فِي الْاَرْضِ خلیل علیه السلام از دیدن آن ستاره بنبوت و خلت
آمد اِنِّيْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِيْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ آسمان را از دیدن ستاره از شر
شیاطین نجات و محافظت آمد وَحِفْظًا مِّنْ كُلِّ شَيْطٰنٍ مَّارِدٍ مسافران را از دیدن
ستاره دلیل هدایت آمد جَعَلَ لَكُمُ النُّجُوْمَ لِتَهْتَدُوْا بِهَا عارفان را از ظهور این ستاره نوری از
نور سروری از سرور از جناب حضرت عزت آمد جل و علی نُوْرٌ عَلٰى نُوْرٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ
مَنْ يَّشَآءُ **اشارت** دیگر فرمود وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَيْتُهُمْ لِيْ سٰجِدِيْنَ ای درویش این
یازده کواکب با آفتاب و ماه از جملهٔ جمادات اند بسجود که در خواب بنسبت یوسف علیه السلام پیش بردند
از جمادانی ترقی نموده درجهٔ ارباب عقول رسیدند و دو شاهد عقل برین مدعی در بارهٔ ایشان در تکلمه ادای
شهادت نمودند یکی ضمیر هم که خاصهٔ ذوی العقول است و دیگر جمع ساجدین که آن نیز مخصوص عاقلانست
نکته ای درویش مومنی که چندین سال حق تعالی را از روی دانش و بینش و تصدیق و تحقیق
عبادت بصدق و ارادت کرده و هر شبانه روزی شست و چهار بار حق تعالی را بسجود کرده و سوای
سنن و نوافل اگر نام مومنی از وبر نخیزد و بکافری مبدل نه گردد و از کرم الهی عجیب و غریب نباشد
جل جلاله و عم نواله **اشارت** دیگر گویند حکمت چه بود در سجود کواکب و آفتاب و ماه جواب این
بچند وجه گفته اند اما آنچه بخاطر فقیر دل پذیر افتاده است آن ست که بعضی از ارباب اشارت در مصنفات
خویش ایراد نموده اند و نقل از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما کرده که فرموده حق تعالی دو چیز از مکمن غیب
بجهان شهادت بجنت آورده است یکی علم و دانائی و یکی حسن و زیبائی و دانائی را بفرشتگان
تفویض فرمود و زیبائی بستارگان مسلم داشت فرشتگان بعلم خود بنازیدند و بدانش خویش مشغول گشته
و دعوی و نحن نسبح بحمدک آغاز کردند عصای عصمت در دست گرفتند و عمامهٔ عبودیت بر سر نهادند

وخلعت اطاعت در بر کردند وطیلسان عبادت بر دوش افگندند شادروان یُسَبِّحُوْنَ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ
لَا یَفْتُرُوْنَ بر تارک طارم افلاک برکشیدند عنوان منشور تحمید بر منبر تقدیس و تحمید می خواندند و سمند
دو نوع طاعت در میدان استطاعت میدوانیدند زاویه افلاک را صومعهٔ رکوع و سجود خود ساختند
ایجاد وانواع موجودات را طفیل وجود خود شناختند و دامن همت را از خاک کدورتش در می کشیدند
و بجهنه تجلی تخلیه علم خود را بر سائر آفرینش متفوق میدیدند ناگاه ندای اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ
خَلِیْفَةً در اقطار و اکناف عالم ملک و ملکوت در افتاد و قرعهٔ خلافت بنام آدم صفی علیه السلام
واختلاجش بر آمد ملائکه ظاهر حال دیدند زبان بگفتار اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا بکشادند تا در
زمین طفل آدم را از رحم عدم به گهوارهٔ وجود آورد چون چلهٔ اربعین صباحا بگذرانید لطف الٰهی
جل وعلی این کودک چهل روزه را در کنار تربیت ربوبیت گرفته آوازهٔ وَحَمَلْنٰهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
در عالم افگنده از پستان فضل و کرم شیر بشیر وَرَزَقْنٰهُمْ مِّنَ الطَّیِّبٰتِ میداد تا در صحن انجمن اَلَسْتُ
بِرَبِّکُمْ کلاه فَاجْتَبٰهُ بر سرِ او نهاد و گوهر امانت را در خزینه سینه وے مخزون گردانیدند
و بعد ازان بدبیرستان وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ کُلَّهَا فرستاد آنگه ملائکه را که بعلم و دانش خود می نازیدند
در مدرسه اَنْۢبِئُوْنِیْ بِاَسْمَآءِ هٰۤؤُلَآءِ باین کودک نورسیده بمباحثه در امتحان درآوردند تا همه بعجز
و نادانی لَا عِلْمَ لَنَا اعتراف نمودند آنگاه بجبر نقصان نظر کردند که بعجب در فضل و کمال خود دیده بودند فرمودند
تا بپیش این آدم خاکی بسجود در آیند اُسْجُدُوْا لِاٰدَمَ لاجرم همه بعزامت آن هزار اربار بیکبار بپیش آدم بسجود
آمدند و بعلم و دانش فضل و کمال آدم علیه السلام معترف گشتند کذلک کواکب نیز بحسن و زیبائی خویش
مغرور بودند و نور و ضیا در حسن و بها بعالمیان می نمودند این نه طبق لاجوردی چون نه ورق سوسن رعنا
بر یکدیگر مطبقند و این مناویل سیمابی که چون قنادیل حبابی از سقف فلک اطلس معلقند مزین منیرات
کواکب و محلی بحلی زرین ثوابتند چون چادر شب نگارین آسمان را پر در و مروارید از اجرام اجسام خود
زینت بسیط بامون و بساط بوقلمون افلاک منقش بنقوش موالید از رشحات ارقام اقلام خود مشاهده
کرده اسطرلاب فهوم فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُوْمِ بر دست ابراهیم خلیل علیه السلام عبادت از تاثیر خود
دانستند اضطراب احوال طریق خلائق بسبب تکویر تغیر خود شناختند چون هر یک از نجوم و کواکب
اظهار فضل و مناقب خود نمودند و بنظر عجب و تفاخر بحال خود ناظر بودند از میان ایشان
ازین یازده کوکب را که در حسن و زیبائی یکتا بودند و با آفتاب و ماه در نور و ضیا [illegible] مے نمودند
بحکم [illegible] حضرت یوسف علیه السلام فرستادند تا بپیش حسن و جمال وی بسجود در آمدند چنانچه

دانای ملائکه علیه السلام در جنب علم آدم علیه السلام محو و مضمحل گشت کذلک زیبائی کواکب نیز در
جنب حسن و شمائل حضرت یوسف علیه السلام متلاشی و نابود آمد و در بعضے تفاسیر آورده که هر یک
ازین یازده ستاره را هزار فرسنگ عرض ست همه بنقش و نگار آراسته و بحسن و جمال پیراسته هر بار که پرتو لمعان این
یازده عکس براین بساط غبرا اندازد همه میوه های باغستانها و اوراد گلستانها از نقش و نگار ایشان زیب
و زینت گیرند و ماه را عرض شش هزار فرسنگ عرصه است زیور و زینت و هر بار که ماه از خرگاه زبرجدی
آسمان روی بنماید همه خوبرویان کواکب در نقاب خمول و حجاب افول متواری گردند باز آفتاب که
بادشاه سریر چهارم ست و جمشید این هفت طارم گاه شعاع او بانواع اصطناع طبیعی بیا باقدتا
هوای ربیعی بروے نقش ریاحین نگارد و گاه از مشابکه سحدها از نور ظهور خویش رسن تابی نماید تا درایز
بسیاری هوای چون لولیان بروے خویش معلق زنان رسن بازی کنند هفت هزار فرسنگ بر روے
وی همه نقش و نگار ست و هشت نام کردگار جل و علا بر گرد روی وی آرایش عذار گلگونه رخسار ست و
چون آفتاب در خرگاه زرین طناب نقاب احتجاب از پیش جمال بردارد نه ماه را نور ماند و نه کواکب را
ظهور پس حکمت سجود این کواکب عالی مناقب آنکه با وجود کمال حسن و جمال نزد حضرت یوسف علیه السلام
بسجود در آمدند تا حسن و زیبائی یوسفؑ بر خوبرویان عالم علوی و سفلی ظاهر گردد و چنانچه ملائکه دعوی دانائے
می کردند بآدم علیه السلام ایشان را مؤدب گردانید کواکب را نیز که لاف میزدند بیوسف علیه السلام ایشان را
تادیب فرمود و لخواجه حسن الدهلوی رحمه الله تعالی ـ قطعه ـ بپیش صورت خوب تو
ماه را چه بقا ٭ بجنب خاک درت مال و جاه را چه بقا ٭ شکست کوکبهٔ مه ز نیک بر آمد تو ٭ چو آفتاب برون
تافت ماه را چه بقا ٭ توئی خلاصه پس روز و شب طفیل تو اند ٭ تو دیر باش سفید و سیاه را چه بقا ٭
اما بیان کیفیت واقعه یوسف علیه السلام چنان بود که یوسف علیه السلام شبی در کنعان در کنار
یعقوب علیه السلام غنوده بود و چون گلبرگ طری بر گلبن حجر پدر سے آسوده چراکه نقش محبت یوسف
علیه السلام بر لوح ضمیر یعقوب علیه السلام چنان نگاشته شده بود و سودای هوای در باطن متمکن گشته که
البته یک ساعت دل بمفارقت او رخصت نمید و شبها مرقد او در معبد خویش ساختی و جای خواب وی در پیش
مصلای خود انداختی گویند آن شب جمعه و شب قدر بود که ناگاه یوسف علیه السلام از خواب در آمد گویند
رنگ مبارکش سرخ بر آمد و ارتعاش بر اندام متبرکش افتاده بسان گلبرگ طری از جنبش باد سحرے
می لرزید چون قطرهٔ سیماب از تاب آفتاب اضطراب نمود و یعقوب علیه السلام او را چون غنچه شیر اب
تنگ در بر گرفت و از کیفیت حال و خواب ارتعاد وی استفسار نمود یوسف علیه السلام گفت ای پدر

خواب عجب دیدم وازان خواب بغایت نکوهیدم وازصعوبت وی بترسیدم وصورت واقعه چنان بود که
خود را بر کوهی بلند دیدم ودر حوالی آن آنهار روان وسبزه های فراوان واشجار بسیار وازهار بیشمار وانواع شقائق
یاسمین واصناف شگوفه وریاحین شگفته گشته چنان دیدم که درهای آسمان کشاده بود ومشاعل کواکب
چون شواعل ثواقب براطراف واکناف آسمان برافروخته وازنور وضیاء آن بقاع از حضیض وارتفاع
روشن گشته واطوار شامخه واوتاد راسخه تمام عالم همه نور وسرور مزین شده بحار وانهار در تموج آمده وماهیان
دریا دُرربا بعد غلن هوا طیار بتسبیح وتحمید حضرت پروردگار جل وعلا آواز برکشیده ای پدر مرا لباس پوشانیدند
از نور کلیدها خزائن روی زمین نزد من آوردند در اثنای این دیدم که یازده ستاره با ماه وآفتاب
از آسمان فرود آمدند ودر پیش من سجده کردند وافتادند بعد ازان ازغایت این حال مضطرب ازواقعه در
آمدم ویعقوب علیه السلام را از تقریر این واقعه وتحقیق این تعبیر تغیر تمام در باطن پدید آمد وگریه بدان
حضرت مستولی گشت یوسف علیه السلام چون پدر را بر مثال ابر گریان دید چون گل رعنا بخندید می گفت
ای پدر این واقعه ظاهرا موجب بهجت وسرورست این حزن واندوه چراست یعقوب علیه السلام فرمود
یَا بُنَیَّ مَا مِنْ فَرْحَةٍ اِلَّا وَیَتْبَعُهَا تَرْحَةٌ هیچ فرحی بآدمی نرسید تا ترحی در عقب او نباشد گفت
ای پدر تاویلات بیان کن که تاویل این خواب چیست یعقوب علیه السلام میدانست که آن کوه شامخ
سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بران متمکن گردد وچشمهای زلال آب اقبال اوست
که درجویبار امل جاری گردد وریاض نزهت چمن سعادت اوست که گلهای مراد در وی شگفته آید وابواب
آسمان کشاده علامت نزول وحی وابلاغ امر ونهی اوست ومشاعل کواکب افروخته اظهار انوار علوم
ومعارف اوست که سبب هدایت عالمیان گردد ولباس نورانی خلعت عصمت اوست که بدان مشرف
گرداند وکلید خزائن روی زمین استیلا وسلطنت اوست که همه خلائق در کنف عدل واحسان وی
آسوده ومرفه الحال گردند وبعد از آنکه سریر دولت ابد پیوندش بوجود شریف مزین گردد ویازده سبط
یعنی اسرائیل که کواکب آسمان جلالت ونجوم سپهر رسالت اند پیش وی پیشانی استکانت بر زمین
نیازمندی نهند وآفتاب وماهتاب که عبارت از پدر ومادر عالیمقدار ویند با اسباط موافقت نمایند
اما چون میدانست که حوادث روزگار در کارست از عین الکمال احتراز نموده تعبیر واقعه با یوسف علیه السلام
درمیان نه آورد واز تقریر واقعه بیبرادران منع فرمود زیرا که برادران تعبیر خواب میدانستند بنا بر اغوای
شیطان وازمکر ایشان می اندیشید چنانچه حق تعالی فرمود قال الله تعالی قَالَ یَا بُنَیَّ لَا تَقْصُصْ
رُؤْیَاكَ عَلٰٓی اِخْوَتِكَ فَیَكِیْدُوْا لَكَ كَیْدًا گفت یعقوب مر یوسف را علیهما السلام ای پسرک من این تصغیر

از برای شفقت ست این خواب خود به برادران مگو که کید وساز بد سازند از برای تو اِنَّ الشَّیْطٰنَ
لِلْاِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ بدرستی وراستی که شیطان مرآدمی را دشمنی ست آشکارا بنماید برادران را بر
آن وادارد تا درباره تو مکری اندیشند ازینجا گفته اند الاقارب کالعقارب نقل ست که چون یوسف
علیه السلام این نصیحت را از پدر استماع فرمود گونه مبارکش متغیر شد وخاطر عاطر فاتر گشت وهراسی
دران ازمهر برادران پدید آمد چراکه ایشان مردم درشت طبع بودند ومبارزان خصم شکن مرد افگن یعقوب
علیه السلام چون اثر ترس در روی مشاهده فرمود اورا نواخته در بر کشید وتعبیر خواب وی با وی بیان
کرد ودلداری داد وبه بشارتها مبشر گردانید وگفت ای فرزند زود باشد که بخشنده بی منت قامت
باستقامت ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند ومحرمیت اسرار خویش ارزانی داشته نعمت خود بر تو وبر
آل پدر تو تمام گرداند ومراتب علیه ودرجات سنیه آبا واجدادت برساند چنانچه حق تعالی ازان خبر داد
قَالَ اللهُ تَعَالٰی وَكَذٰلِكَ یَجْتَبِیْكَ رَبُّكَ وهمچنین که بتو نمود حقتعالی این واقعه شریف را برگزیند
ترا بنبوت وبه پادشاهی وَیُعَلِّمُكَ مِنْ تَاْوِیْلِ الْاَحَادِیْثِ وبیاموزاند ترا علم تعبیر خواب ومعانی کلام
وآیات وکتب آسمانی وحدیث ونصائح ومواعظ حکما گویند تعبیر وتاویل بیک معنی ست وآن عبارت
از سخن گفتن واشارت نمودن بسرانجام وعاقبت کار وَیُتِمُّ نِعْمَتَهٗ عَلَیْكَ وَعَلٰٓی
اٰلِ یَعْقُوْبَ وتمام کند نعمت خود بر تو وبر اولاد یعقوب علیه السلام مراد ازین نعمت بعضی گویند اسلام
ست وبعضی گویند نعمت نبوت ست چنانچه آیه دیگر برین معنی اشعاری فرموده است که فَاُولٰٓئِكَ
مَعَ الَّذِیْنَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِمْ مِّنَ النَّبِیّٖنَ وباین تقریر دلیل ست واین آیه بر نبوت همه فرزندان یعقوب
علیه السلام وتمامی نعمت بکمال رسیدن نعمت ست بر منعم علیه وابتداء نعمت درباره فرزندان
یعقوب علیه السلام آن بود که ایشان را از اصلاب انبیاء علیهم السلام بیرون آورد واتمام نعمت آنکه بخلعت
نبوت شان مشرف گردانیده بوحی خویش موید ساخت كَمَآ اَتَمَّهَا عَلٰٓی اَبَوَیْكَ مِنْ قَبْلُ چنانچه
تمام کرد نعمت خود را بر پدر وجد تو ابراهیم واسحاق وآن جد وپدر تو ابراهیم واسحاق علیه السلام پیش از
تو بتایید نبوت ورسالت وهریک ازایشان را بنعمتهای خاص اختصاص فرمود ونعم دنیویه بانعم
اخرویه درباره ایشان مقرون گردانید اِنَّ رَبَّكَ عَلِیْمٌ حَكِیْمٌ بدرستی وراستی که پروردگار تو داناست
که کرا استحقاق اجتباست وهرچه میسازد بمقتضاء حکمت میسازد وهرکرا میخواهد می گذارد اما اللطائف
والاشارات فی هاتین الآیتین قوله تعالی یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک این آیه دلیل
ست بر حقیقت علم تعبیر ورفعت شان وعظمت برهان او که اگر خواب صادق وتعبیر موافق براند د

ارباب علم و حکمت اعتباری چندان بنودی یعقوب علیه السلام مر یوسف را علیه السلام از تقریر آن
نزد برادران منع فرمودی ازینجاست که ابن عباس گوید رضی الله عنهما که علم تعبیر عجیب ترین علوم ست
و معبر را تا چند علم ملکه نباشد تعبیر میسر نگردد اول علم حساب میباید دیگر معرفت اوقات و علم طبایع و
حکمت و لغت و علم کتاب و حدیث و باید که بحلیت تقوی محلی باشد و بعلوم لدنی موید و بتوفیقات عنایت
موفق تا علم تعبیرش میسر گردد و این علم اولاً با آدم صفی علیه السلام حوالت شد و بعد از آن به پیغامبران علیهم
السلام مقرر گشت و از جملهٔ ایشان یوسف صدیق علیه السلام باین علم از میان انبیا ممتاز آمد و
چون نوبت بحضرت رسالت مآب رسید صلی الله علیه وسلم حقیقة این علم نقد و تکلش گشت و بشرف ملازمتش
صحابهٔ کرام رضی الله تعالی عنهم نیز باین علم سرفراز آمدند نقل ست که روزی زنی بحجرهٔ امیر المؤمنین
علی رضی الله تعالی عنه آمد گریان و گفت یا امیر المومنین دوش خوابی دیده ام هولناک و از خواب خویش
بغایت هراسانم گفت تقریر واقعهٔ خود نمای گفت یا امیر المومنین چنان دیده ام که ستون خانه ام شکست
و خانه بر سر من فرود آمد امیر فرمود دوش چه خورده بودی و چگونه خفته بودی آن ضعیفه گفت مقداری روغن
زیت تناول کرده بودم و با وضو تکیه کرده بودم امیر گفت که ترا شوهر ست گفت آری گفت کجا ست گفت
بغزا ست امیر فرمود خدایت بکند خدایت مژده داد آن زن چون این سخن بشنید بغایت مقبوض خاطر
از نزد امیر بیرون آمد و بخانهٔ ابابکر صدیق رضی الله عنه آمد و ابوبکر تعبیر خواب نیکو میدانست گفت یا ابابکر رض
خوابی چنین دیده ام و علی رضی الله عنه چنین تعبیر فرموده است تو چه فرمائی گفت ای عورت تعبیر آنست
که علی رضی الله تعالی عنه فرموده است ولیکن امید میدارم که شوهرت بسلامت بوطن خویش باز آید زن بخانه
باز آمد شکسته دل و رنجور خاطر مدتی گریان و غمگین می بود تا غازیان از غزا مراجعت نمودند شوهر وی
بسلامت بخانه باز آمد زن شادمان بخانهٔ امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد و گفت ای امیر مدتی ست
که از آن سخنت محزون و اندوهناکم و اکنون شوهرم سلامت و با غنیمت از سفر باز آمد امیر متحیر شد که تعبیر آن
خواب را متغیر یافت جبرئیل علیه السلام نزد رسالت مآب صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم علی رضی الله تعالی عنه را بگو که غمناک نباشد که تعبیر واقعه چنان بود که وی گفته بود ولیکن امید
ابابکر رضی الله تعالی عنه در میان آمد چون تو تعبیر موت شوهرش کردی من عزرائیل را بقبض روح
شوهرش فرستادم و چون ابوبکر رضی الله تعالی گفت امید میدارم که بسلامت باز آید فرمودم که ای
عزرائیل باز گرد که ابوبکر را نومید نتوان کرد بقول علی عزرائیل فرستادم و بگفت ابوبکر باز خواندم تا نه تعبیر علی
تغیر یابد و نه امید ابوبکر ضائع ماند و آورده اند که امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه در ایام خلافت

خویش بزیارت امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمد و گفت ای علی مرا سه چیز مشکل افتاده است از تو استفسار
آن می کنم تا جواب شافی بشنوم اول آنکه دو کس با یکدیگر دوستی می کنند و اظهار محبت می نمایند و هرگز
از ایشان به نسبت یکدیگر سابقهٔ احسان نبوده همچنین دو کس با یکدیگر دشمنند و عداوت نمایند و هرگز
از ایشان به نسبت یکدیگر بدی نرسیده سبب آن چه تواند بود امیر فرمود از حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم چنین شنیده ام که روز میثاق چون ذریات آدم علیه السلام از تن مثانت او بیرون
گرفتند بعضی در مقام مواجهه رو در رو بودند و بعضی پشتا پشت آنها که رو برو بودند در دنیا یکدیگر را
باز شناختند و باهم علقهٔ محبت استوار کردند و آن طائفهٔ دیگر چون سابقت معرفتی نداشتند در مقام نکرت
بانکار گرفتار گشتند سوال دیگر این بود امیر المومنین رضی الله تعالی عنه گفت که کسیکه سخنی می شنود
و بی تکلف بخاطر میماند و سخنی دیگر در خاطر پوشیده می گردد سبب این چیست امیر فرمود که هم از رسول
علیه السلام شنیده ام که فرمود که دلهای ما غاشیهاست گاهی از روی دل بر میدارند و گاهی فرو می گذارند
وقتیکه پوششش از روی دل بر داشته باشند هر چه بشنود یاد گیرد و در وقت پوششش آنچه میشنود بر خاطرش
پوشیده بگردد سوال سوم گفت ای علی مردم خوابها می بینند گاهی خواب ایشان موافق باشد و گاهی مخالف
حکمت درین چیست امیر فرمود که هم از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم بشنیدم که فرمود که
هیچکس نیست مگر آنچه در وقت خواب روح او را آسمان میبرند و در صعود و هبوط چیزها بوی مینمایند و هر چه در
نشیب آسمان می بینند چون شیطان را در آن دخل ممکن ست لاجرم خلاف واقعه می افتد و هر چه در فوق
آسمان می بینند چون شیطان را در آن مجال تصرف نیست لاجرم آن واقعه موافق واقعه میباشد امیر المومنین
عمر رضی الله تعالی عنه زبان بتحسین مرتضی علی کرم الله وجهه گشاده شکر خداوندی جل و علا بتقدیم رسانیده
و بتعلیم این سه مسئله ابتهاج تمام اظهار فرموده و در خبر ست که حضرت خداوندی جل و علا فرشته آفریده ست
که او را فرشتهٔ خواب گویند و مر این فرشته را مقابله چشم هر فرد از افراد عالم آدمیان از زمان آدم تا بانقراض
عالم چشمهاست و هم این چشمهای بجانب این عالم گشاده و چشمی دیگر دارد بغایت وسیع چنانکه وسعت
وی با فسحت تمام روی زمین برابری میکند و بآن چشم که ناظر ست بلوح محفوظ و بعرش مجید و هر رقم که بر لوح
بنام هر فرد از افراد اولاد آدم علی نبینا و علیه السلام مرقوم گشته از انجا می خواند و باین چشم که خاص بآن
آدمی فرد ست در خواب بوی می نماید تا آنچه او را خواهد رسید اگر غم ست ساخته باشد و اگر شادی ست
پرداخته باشد اگر نائم مومن بود آن خواب مر او را کرامت بود و اگر کافر باشد آن خواب مر او را الزام حجت
بود و چون خوابی که موجب ابتهاج و فرح بود آن فرشته بر بندهٔ مومن نماید شیطان را از آن حسد پدید آید تا

بغور خفته را از خواب در آرد تا آن واقعه بگسلد و آن مرد افسوس خورد که خوابی خوش می دیدم دریغ
که از خواب در آمدم و نیز شیطان در بعضی واقعات دخل می کند و کذب با صدق مخلوط سازد چنانچه
شمه مرقوم شد و علما گویند که ده چیزست که در خواب نمودن بفرشته مخصوص ست و شیطان را دران
تصرف نرسد اول دیدار فرشتگان دوم دیدار پیغامبران سوم جامع قرآن چهارم دیدار آسمان پنجم ابر
ششم دیدن باران هفتم دیدار ستارگان هشتم ماه نهم دهم دیدار پارسایان و متقیان ازین ده چیز
هرکدام که در واقعه ببینند مسند بفرشته باشد و از مدخل شیطان مبرا بود اشارت دیگر قوله تعالی لا تقصص
رؤیاک علی اخوتک آنست که نهی فرمود یعقوب علیه السلام مر یوسف را علیه السلام از اظهار این واقعه
نزد برادران زیرا که دیده بود که برادر وی عیض با وی کید کرد و قابیل با هابیل دشمنی نمود و او را هلاک
گردانید و امثال این بسیارست و دیگر آنکه در زلت اولاد خویش این صفت مشاهده می فرمود
و میدانست که در شان ایشان این هست که باین امر یعنی کید اقدام نمایند و در حدیث وارد ست که
فراسة المؤمنین لا تخطی فان المؤمن ینظر بنور الله فرزند آن را وصیت مشفقانه فرموده گفت ای فرزند
این خوابها که دیدی همه اسرار ملکی ست و خزائن و بدائع فلکی پاس انفاس انصاف خویش
نگاهدار با برادران اظهار این واقعات مکن که نباید که کیدی کنند و تو طاقت کید و حسد ایشان
نداری یوسف علیه السلام گفت ای پدر از اشارت کلام و فحوای کلمات شریفه شما چنین مفهوم
می شد که همه برادران در سلک منخرط گردند و بشرف نبوت مشرف شوند و از پیغامبران کید نیاید
یعقوب علیه السلام فرمود آری از پیغامبران کید نیاید ولیکن شاید که شیطان ایشان را بمکر و غدر
بیالاید إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ببیند که با پدر ما آدم چگونه پیش برد اشارت
آیه شریفه درین باب بشنو نکته ای درویش اول اسناد کید بفرزندان کرده بعد ازان شفقت
پدری ظهور کرده عذر ایشان بخواست و گناه در گردن شیطان افگند که ان الشیطان للانسان
عدو مبین پس یقین میدان ای درویش رحمت پروردگاری و شفقت کردگاری جل جلاله با بندگان
مؤمن کمتر از شفقت یعقوب علیه السلام با فرزندان نخواهد بود آن معامله که یعقوب علیه
السلام به نسبت فرزندان خود پیش برد در قیامت حق تعالی با بندگان خود به نسبت
شیطان همه پیش برد می بینی که چون آدم علیه السلام را پای عصمت در سنگ زلت آمد و
بشجره منهیه تقرب نمود سکان ملایک ملکوت ازین معامله استبعاد نموده بعصیانش منسوب
داشتند و آوازه وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ در اقطار و اکناف ملکوت افگندند از حضرت جلال

احدیت جل و علا ندا آمد فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ جای دیگر فرمود فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ زلت آدم بوسوسه
ازلال شیطان باز نسبت و چون موسی علیه السلام مشتی بر قبطی زد و حفظه علیه السلام او را بعصیان نسبت
کردند و ملائکه بگفت و گوی در آمدند خطاب آمد که جبرئیل علیه السلام در آسمانها ندا کن که هَٰذَا مِنْ عَمَلِ
الشَّيْطَانِ چون یوشع علیه السلام که خلیفه موسی صلوات الله علیه و سلم بود از زنده شدن ماهی و در
آب آمدن او در جامع البحرین فراموش کرد مر موسی را علیه السلام ازان معنی آگاه نگردانید چون موسی
علیه السلام ازوی باز خواست این نمود آن تقصیر را نیز بحواله شیطان کرد وَمَا أَنسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ
کذلک در روز احد چون لشکر اهل اسلام را فتوری پیدا شد بعضی از مسلمانان قرار بر فرار اختیار کرده
بمدینه مراجعت نمودند و چون خواجه علیه الصلوة والسلام بمدینه منوره باز آمد خواستند با باز خواست
شان معاتب گرداند جبرئیل علیه السلام آمد که عتاب مکن إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ کذلک حضرت یوسف
را علیه السلام نیز چند واقعه پیش آمد یکی آنکه غلام ملک را گفت وَاذْكُرْنِي عِندَ رَبِّكَ و عرض واقعه
یوسف علیه السلام بدان غلام فراموش گردانیدند اسناد آن نسیان نیز بشیطان نمودم فَأَنسَاهُ
الشَّيْطَانُ بعد ازان فرزندان از جرم اعتراف نموده و به پدر استغاثه کرده گفتند يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا
ذُنُوبَنَا یعقوب علیه السلام گفت ای فرزندان هشتاد سال میشود که من ازین کردار ناهموار شما بآتش
فراق و شعلات نیران اشتیاق می سوزم شما نیز باشید باین زودی طمع عفو مدارید و آرزوی مغفرت
مبرید شما نیز یک چند در آتش انتظار بسوزید تا بعد ازان به مرهم استغفار بمداوی جراحت شما اشتغال نمایم
سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ برادران گریان به پیش تخت یوسف علیه السلام
آمدند و گفتند ای برادر ما آن کردیم که از ما سزید تو نیز آن کن که از تو سزد و اگر پدر را دل نمی دهد که از ما در
گذارند باری تو کرم از ما عفو فرمای یوسف علیه السلام دست برادران گرفته پیش پدر آورد و بر قدم نیاز
ایستاد و بعذر خواهی برادران زبان بگشاد و گفت ای پدر بزرگوار روز اول چه گفتی ان الشیطان للانسان
عدو مبین جرم فرزندان حوالت شیطان فرمودی امروز چه شد که باز روی ملامت با ایشان داری
من اکنون بنا بر آن سخن شریف تو گناه ایشان بشیطان نسبت کردم مِن بَعْدِ أَن نَّزَغَ الشَّيْطَانُ
بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي و غبار کدورات از آئینه دل بزدودم میخواهم که شفاعت در حق ایشان قبول کرده
چنانچه من ایشان در گذرانیدم تو نیز گذرانی حضرت یعقوب علیه السلام خاطر شریف صاف کرده باستغفار
فرزندان مبادرت فرموده بعز اجابت مقرون گشت و ایشان بدولت سعادت قربت و ترقی بدرجات
نبوت چنانچه مفهوم می گردد از آیه مشرف گشتند بعد از ترتیب این مقدمات عاشقان جانی مقصود [illegible]

بی بضاعت این ملت چون مشاهدهٔ این معنی نمودند قوهٔ طامعهٔ ایشان در حرکت آمده تمنائی این نوع
بنده نوازی در خاطر خطور کردند جناب قدس خداوندی جل وعلا این مستندی از ایشان دانسته
باشارت نمود که وی رست تا این عذر پذیرفته در قرآن مجید در کسوت نصیحت امار وجلید مقرر گردانیده ام
یَا بَنِیْٓ اٰدَمَ لَا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطَانُ کَمَآ اَخْرَجَ اَبَوَیْکُمْ مِّنَ الْجَنَّةِ تا اگر فرشتگان بر قبایح
اعمال بندگان اطلاع یافته زبان به ملامت این گرفتاران قیود بشریت ومفتونان بوساوس
شیطانیت بگشایند وچون روز قیامت شود فرشتگان عذاب روی بدیشان آرند خطابها باعتاب
متوجه در باب عصیان واصحاب نسیان گردد خواجه علیه الصلوٰة والسلام یوسف وار در مقام شفاعت
زبان بعذر خواهی بامت بگشاید واستخلاص امت خود از دست فرشتگان عذاب استدعا نماید از
جناب قدس جواب آید که ای مستدعان درع عصمت عذر این شکستگان به پذیرید که ایشان اسیر
بهوا جس نفسانی ووساوس شیطانی اند در دام لام صیاد کید شیطان افتاده ووی از کمین گاه
اِنَّہٗ یَرٰىکُمْ ھُوَ وَقَبِیْلُہٗ مِنْ حَیْثُ لَا تَرَوْنَھُمْ تیر مکر بر کمان عذر نهاده واین ضعیفان نامراد را صید
دریقه خود گردانیده در عرصهٔ هلاکت در آورده ما نیز بمقتضای وَلَا یَحِیْقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ اِلَّا بِاَھْلِہٖ ودر
وبال ایشان بر گردن شیطان نهیم کر در شریعت محمدی علیه السلام والصلوٰة چنانست که مردے
مرکب خود را مقداری بار معین تحمیل کرده است فضولی قدر بار بر صاحبش فزوده وآن مرکب بسبب
آن بار فزون سقط گشته شریعت تضمین این فضولی می کند ما نیز بر مراکب نفوس بمقدار قوت و
طاعت ایشان بار امانت اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ نهادیم وشیطان بار وسوسه بران فزوده تا بنده
بشومی آن بار وسوسه در مهالک معاصی افتاد امروز که روز قیامت وهنگام انتقام وغرامت ست
تا که قاضی بمثل وپادشاه بے حشم وخیلم شیطان لعین را تضمین کرده عوض بنده بدوزخ فرستیم بندهٔ خود
را سالم وغانم بچمن سرای جنت فرود آریم وشفاعت حبیب خود صلی الله تعالی علیه وسلم
در باره امت قبول کنیم چنانچه شفاعت یوسف علیه السلام در حق برادران در معرض قبول
رسانیدیم دیگر اشارت قوله تعالی حکایت عن یعقوب علیه السلام یٰبُنَیَّ لَا تَقْصُصْ رُءْیَاكَ
عَلٰٓی اِخْوَتِکَ گفته اند گویا که حضرت حق سبحانه از زبان یعقوب علیه السلام حکایتی می فرماید که پسر خود را گفت
که ای پسر که من خواب خود که آن سرے از اسرار ربانی ست وافشا رست با برادران خود مگوئی یعنی
ای پسر سر نگاهدار وبا برادران مگو که هر که سر نهان خود با غیر آشکارا کند بر خود دشوار گرداند گفته اند تضائق
صدرک عن سرک فصدر غیرک اضیق چون سر تو از صدر تو بیرون آید در صدر دیگر کسان کجا بیاید حکایت

آورده اند که پادشاهی روزی با ندیمی از ندمای خویش سری از اسرار در میان آورده بکتمان واخفای
آن سر مبالغه بسیار نموده آن ندیم وصیت پادشاه فراموش کرده افشاء آن سر نمود تا روزی آن
سر که بامانت به ندیم سپرده بود از زبان بیگانه بسمع پادشاه رسید پادشاه پرسید که این راز از زبان که
شنیده گفت از فلان از آنکس سوال کرد تا منتهای بهان وزیر رسید پادشاه فرمود تا ندیم را بر
دروازه بردار کردند وخطی نوشته در گردن وی انداختند که هذا جزاء من افشاء سر الملوک ایدرویش حسین
منصور حلاج قدس الله سره بر سرے از اسرار خود اطلاع دادند از افشاء آن سر بر زبان شریعتش منع
فرمودند وبعد از ان از شراب وحدتش سرمست کردند تا از افشاء سر امتناع نتوانست نمود بر سر دار
میرفت واین رازی گفت شعر سقونی وقالوا لا تغن ولو سقوا بجبال سراة ما سقیت لغنت
تمنت سلمی ان اموت بحبها ۞ واسهل شئ عندنا ما تمنت حکایت بر سبیل
تمثیل بشنو آورده اند که مطربے بود در زیبائے یکتا ودر خوش نوای مهتاب در زیبائے ونواز و
در نغمه سرائے خوش آواز ودر روزگار بے نظیر بود وپادشاه وقت را ازوی ناگزیر واز غایت محبت
وتعلق خاطر پادشاه را بود وبا بیگانه وآشنا سخن نگوید مگر عیار پیشه بران مطرب مفتون شده واز عشق
آن لیلی ومجنون گشته روزی پیغامی بوی فرستاد آیا ملاقات هیچ وجه میسر گردد تا لمحے چند در صحبت
یار بفراغ بال بمیز احمت اغیار برداریم وآن نفس را بحساب عمر بشماریم مطرب در جواب گفت آری میسر شود
اگر از سر سر برخیزے عاشق در جواب معشوق گفت مردان بسر بخیلی نه کنند غزل کمترین بازیست
اندر عاشقی جان باختن + بر بساط پاک بازی کفر وایمان باختن + کار مردانست در یکدانه نقد هر دو
کون + حاصل آوردن بدشواری وآسان باختن + شمع من تو خوش بدون آسے مفر باشتم +
زانکه ناموز کسی پروانه را جان باختن + اتفاقاً روزی پادشاه در شکار بود عیار پیشه جان مخاطر
کردن مجلسی ترتیب نمود وشبی با مطرب بصباح آورد علی الصباح عیار در خمار مجلس بشبانه خمار
وصال آن یگانه مخمور کامی در آمد ومصراع که شب از ان محبوب بشنیده بود تکرار می کرد مصرع چون
من بجمال بخراسان نبود + یکی از ملازمان شحنهٔ شهر که در حمام بود این مصرع از ان مطرب بشنیده پیش
شحنه آمد وگفت این مصراع را از مطرب پادشاه شنوده بودم اکنون ازین مرد اجنبی می شنوم عجب
اگر این مرد را با وے صحبتی دست نداده حاصل تفحص نموده حقیقت حال معلوم کردند وآن مرد مستدر حکم
قتل نموده بسیاستگاه آوردند جلادان تیغها بر کشیده می گفتند که اینست سزای آن که با خواص
ملک بنشیند در از سر بمهر ایشان فاش کند فرد صحبت چو کنی با صنم مشکین خال + داغکه گوئے که

عاقبت این ست محال ÷ مطرب دران مجمع آمده بود و بر کنار حلقه استاده می گفت بیت بخون
خویش تو خود سعی کردهٔ ورنه ÷ تراکه گفت که با اژدها حریفی کن ÷ گفته اند اسے فتنه شهر وای ظرفه
و هر اینجا بچکار آمدهٔ گفت بشفاعتم نیست زیراکه ملک غیور ست آمده ام با جمال خود از دور نمایم داور ا
خبر نباشد ÷ ابیات مشغول ترا خبر ز عالم نبود ÷ مجروح ترا حاجت مرهم نبود ÷ در عشق تو
صد هزار غم پیش آمد ÷ چون در نظر توام ازان غم نبود ÷ ای درویش با هر مجازی حقیقی همراه است
و با هر صورت معنی همعنان آن روز که آوازه يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ در عالم ملک و ملکوت در انداختند
دهدهای و نمای عشق و محبت در غیبت و شهادت در دادند سلطان قهرمان لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ و شمشیر
غیرت از نیام غیرت برکشیدند که نگذارم که جز جلال با جمال من مهر ورزد و نقاب لَا تُدْرِكُهُ
الْأَبْصَارُ بر جمال کمال إِنَّ اللهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ فرو گذاشت کس را زهرهٔ آن نبود که پیرامن
سراپردهٔ عشق او گردد و پسر حلاج که عیار پیشهٔ بغداد عشق بود رقعهٔ راز خود بر بال سیمرغ نیاز بر بسته بجناب
محبوب حقیقی فرستاد مضمون آن راز این بود مصراع دارم سر خدمت تو دشواری هست ÷ جواب آمد
که عشق کمال و شوق وصال ما با این حیات مجازی و جان عاریت راست نیاید دل از جان و جهان
بر داشته قدم در حرم راز نهاده و از زبان محبوب حقیقی زمزمه أَنَا الْحَقُّ گوش کرده بود در میان نامحرمان
فاش کرد عقل که ملازم شحنهٔ شرع بود آن سخن را نکرات از زبان محبوب حقیقی شنیده بود زبان اعتراض
دراز کرده این حکایت بگوش همگنان رسانید حکم سلطان شریعت چنان وارد شد که او را بر سر چهار سوے
تن و نفس و جان در سیاستگاه بغداد عشق بر دار بر دار ابتلاء بر آرند جلاد از غیرت عشق ندای هَمِّ
انْسَالِكِ سِرِّ الْمُلُوكِ فَهَذَا جَزَاءُ در عالم انداختند بر زبان حسین منصور این بیت میگذشت بینی و بینک این
یزاحمنی فارفع بجودک انی من البین ÷ لاجرم حجاب این ست لشریت از میان برداشتند بجمال حقیقت
حقیقت کاشفش گردانیدند تا جان در مشاهدهٔ جمال جانان برافشاند کی از خود خبر داشت و نی از
غیر غزل چنین که عاشق او یم ز مرگ نیندیشم ÷ که مرگ نه آبحیات ست دستو بیشم ÷ چون وصل
دوست میسر نگردد هم بمیرگ ÷ ز بهر نوش پیجان عاشقی چنین نیشم ÷ اگر جمال تو بینم بوقت جان دادن
چه جامی جان ز بهر دو جهان نمی بیشم ÷ اللطائف والاشارة فی الآیة الثانی قوله تعالے
وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ بزرگان در اجتبار یوسف علیه السلام اقوال ست قول اول اجتبار
در اصل بمعنی حاصل کرد اینان چیزیست از برای خود و مراد اینجا نبوت ست یعقوب مریوسف را علیه السلام
بشارت بنوت داد ای یصطفیک ربک بالنبوة لنفسه یعنی ترا از میان برادران برگزیده و منشور عزت

بتوقیع نبوت مسجل گردانید قول دوم مراد از اجتبار سلطنت و پادشاهی ست یعنے از جمیع برادران
حق تعالے پایهٔ سریر دولت به مملکت داری و فرمان گذاری استقلا کرامت فرماید قول سوم مراد امور
عظیمه است تا شامل باشد مر نبوت و سلطنت تفوق بر اخوت و غیر آن قول چهارم امام
قشیری رحمة الله می گوید قدس سره که مراد از اجتبا عصمت نگاهداشت اوست آنچه امراة عزیز
بآن مراودت مینمود یعنے آن امر شنیع که زلیخا مر یوسف را علیه السلام بآن دعوت میکرد قول پنجم
مراد سرعت عفو اوست که از برادران در گذشتن از جرائم ایشان و تسلی دادن خاطر ایشان بگفتار
لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ قول ششم شیخ عبد الرحمن سلمی رحمة الله علیه در حقائق خود میگوید اجتبا
یوسف علیه السلام آن بود که باطنش را بحسن خلق بیاراست و ظاهرش را به لطف مقال و حسن
افعال با دوستان و دشمنان بیاراست و هر چند به نسبت آنحضرت طریق ادب و سبیل مودت سلوک
نداشتند وی با هیچکدام کس در معرض انتقام در نیامده و با همه بجای اسات احسان پیش برده
علیه الصلوة والسلام قوله تعالے وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ درین کلمه نیز علما را وجوه ا
وجه اول در تیسیر مے گوید پس اے يُعَلِّمُكَ عِلْمَ مَا يُؤَوَّلُ وَإِلَيْهِ عَاقِبَةُ مَا يَرَاهُ النَّاسُ فِي
مَنَامِهِمْ یعنی از عالم غیب خداوندی نقصان و عیب جل جلاله بدل مبارکت الهام فرماید آنچه مرجع و آل
خوابهای مردم ست تا از عاقبت حال مر ایشان را واقف و خبردار گردانی قول د احادیث اسم جمع ست
مر حدیث را چنانچه اباطیل مر بطیل را و متامات خلق را احادیث گفت زیراکه اگر خواب صادق ست
حدیث ملک ست و اگر کاذب ست حدیث شیطان وجه دوم مراد از تاویل احادیث حل
غوامض کتب آسمانی و کشف مشکلات سنن انبیا علیهم السلام و تفسیر کلمات و نصائح حکماے تواند بود
که دران نیز یوسف را علیه السلام تسلطے بود که در آن نیز چنانچه در علم تعبیر عظمت برهانے وجه سوم
می شاید که احادیث جمع حدیث بیا شد و از حدیث آنچه حادث گشته و مقصود از تاویل آل آن و مآل
و حوادث منتهی بقدرت الله تعالی می شود و بتکوین و حکمت او سبحانه پس بر این تقدیر مراد از تاویل حادثات
کیفیت استدلال باشد باصناف مخلوقات روحانیت و موجودات جسمانیت بر حکمت و قدرت و جلالیت
او سبحانه و حاصل سخن آنست که یعقوب علیه السلام مر یوسف را گفت که حقتعالی کیفیت استدلال از صنع
بصانع بتو تعلیم فرماید تا در هر چیز از مکونات نظر کنی حسن و جمال کون در روے مشاهده نمائی مقدمه
بدانکه الله تعالے ده نفر از پیغامبران مرسل را ده فرع از علوم تزئین داد اول آدم صفی را علیه السلام علم
اسما کرامت فرمود وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا دوم ادریس را علیه السلام علم کتاب تعلیم فرمود عَلَّمَهُ بِالْقَلَمِ

عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ سوم نوح را علیه السلام علم شریعت آموخت شَرَعَ لَكُمْ مِّنَ الدِّيْنِ مَا وَصّٰى
بِهٖ نُوْحًا چهارم ابراهیم را علیه السلام علم محاجه ارزانی داشت اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْ حَآجَّ اِبْرٰهِيْمَ فِيْ رَبِّهٖٓ
پنجم داود را علیه السلام علم صنعت لبوس آموخت یعنی زره گری آموخت وَعَلَّمْنٰهُ صَنْعَةَ لَبُوْسٍ
ششم سلیمان را علیه السلام علم منطق الطیر تعلیم فرمود قَالَ يٰۤاَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ هفتم
خضر را علیه السلام علم فراست داد وَعَلَّمْنٰهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا هشتم لقمان را علیه السلام حکمت داد
وَلَقَدْ اٰتَيْنَا لُقْمٰنَ الْحِكْمَةَ نهم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را همه علوم ارزانی داشت وَعَلَّمَكَ
مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ و هنوز در طلب زیادتی بود وَقَالَ رَبِّ زِدْنِيْ عِلْمًا دهم یوسف را علیه السلام علم
تعبیر مسلم داشت وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَاْوِيْلِ الْاَحَادِيْثِ این بزرگان را به برکت این علوم بر سائر
خلائق تفوق کرامت فرمود وَالَّذِيْنَ اُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجٰتٍ و مفسران گفته اند درجات هم در دنیا مر ایشان
را مقررست و هم در عقبی اما درجات دنیاوی ده است اول درجه عزت و دوم درجه هیبت سوم درجه کرامت
چهارم درجه محبت پنجم درجه شرف ششم درجه فضل هفتم درجه امانت هشتم درجه هدایت نهم درجه اقتدا دهم
اصطفا اما درجات آخرت نیز ده است اول درجه عطا دوم درجه بها سوم درجه جنت چهارم درجه رضا پنجم درجه
رحمت ششم درجه نعمت هفتم درجه شفاعت هشتم درجه قربت نهم درجه مکالمت و دهم درجه مشاهدت اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا
بِفَضْلِكَ قوله تعالی وَيُتِمُّ نِعْمَتَهٗ عَلَيْكَ و در تمامی نعمت نیز بزرگان را اقوالست بعضی گویند مراد بتمامی
نعمت نبوت ست باین تقدیر تفسیر اجتبا به نبوت تکرار باشد بعضی گویند اولی آنست که بعضی دیگر گفته
اند که تمامی نعمت انضمام سعادت دنیویه است بسعادت اخرویه و اگر اجتبا را تفسیر بدرجات علیه کنیم آن
نعمت را نبوت فرود آریم و امام قشیری رحمة الله تعالی علیه در تفسیر کبیر اختیار این قول فرمود بدلیل
آنکه تمامی نعمت آنست که در کمال خویش از نقصان محفوظ باشد و کمال مطلق در حق بشر مگر باثبات
نبوت تواند بود و دلیل دیگر آنکه فرمود اَتَمَّهَا عَلٰۤى اَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ اِبْرٰهِيْمَ وَاِسْحٰقَ و مقررست که
نعمت نبوت موجب امتیاز حضرت ابراهیم و اسحاق باشد علیهما السلام از سائر خلق نعمت نبوت تواند بود
و بر تقدیر تفسیر اول تمامی نعمت نبوت لازم آید اثبات نبوت در برادران یوسف را علیه السلام بقرینه آنکه فرمود
وَيُتِمُّ نِعْمَتَهٗ عَلَيْكَ وَعَلٰۤى اٰلِ يَعْقُوْبَ اگر سوال کنند که اثبات عصمت مر ایشان را با وجود این نوع معاملات که
با یوسف علیه السلام پیش بردند چگونه تواند بود جواب آنست که عصمت انبیاء را علیهم السلام بعد از بعث
شرط ست نه قبل بعث و شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب آورده است که انا بتدا ردا قصه
یوسف علیه السلام از آنجا که برادران گفتند لَيُوْسُفُ وَاَخُوْهُ اَحَبُّ اِلٰۤى اَبِيْنَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ

تا بآنجا که فرمود وَكَانُوْا فِيْهِ مِنَ الزّٰهِدِيْنَ شمرده ایم چهل از خطیه است بعضی بزرگتر از بعضی که
برادران یوسف را علیه السلام بوجود آمده همه را حق تعالی از ایشان عفو فرمود زیرا که ایشان در درجه محبوبی
بودند و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ تَعَالٰى عَبْدًا لَمْ يَضُرَّهٗ ذَنْبٌ عزیر علیه السلام یک نوبت
در قدر سخن گفت بوی وحی آمد یا عزیر اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا وَاِلَّا مَحَوْتُكَ مِنَ النُّبُوَّةِ بیک سوال باوی
این عتاب آمد زیرا که وی در مقام مجتبی بود و اولاد یعقوب علیه السلام با وجود چهل از خطیه مسامحه فرمود
که ایشان در مقام محبوبی بودند الله تعالی اعلم و حاصل کلام آنست که هرچه خدای تعالی میخواهد کند که فَعَّالٌ
لِّمَا يُرِيْدُ ست اگر خواهد صد هزار گناه کبیره را بخشد و بر روی کس نیارد و اگر خواهد بیک صغیره بگیرد
و لشفاعت هیچ شفیع نگذارد وَلَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُوْنَ رجعنا الی التفسیر و بعضی عارفان
گفته اند که تمامی نعمت آنست که بنده را رویت منعم از شهود نعمت باز دارد تا نازش بمنعم باشد نه بنعمت
و استغراق بمشاهده منعم از ملاحظه نعمتش تمام فانی گرداند و شیخ یحیی ابن معاذ رازی گفت قدس سره
تمامی نعمت درباره یوسف علیه السلام آنکه دست انعامش بر برادران کشاده گردانید و همه را پیش سریر
دولت بتواضع و تذلل حاضر آورد تا همه بخطاکاری خویش پیش وی اعتراف نمودند اِنْ كُنَّا لَخٰطِئِيْنَ
و بعضی دیگر گویند که تمامی نعمت درباره وی آن بود که گفته اند که از ارتکاب امری ناپسندیده که مناسب
احوال عظام او آبا و کرام او نبود مر او را نگاه داشتند تا بامر شنیع مبتلا نگشت والحمد لله رب العالمین اما
اشارت اجتبا و اتمام نعمت این امت بدانکه ارباب معرفت و اصحاب اشارت گفته اند که این
دولت بحضرت یوسف علیه السلام اختصاص نداشته بلکه منظوران نظرات عنایت از مخصوصات این
امت باین سعادت مستعد گشته اند اما اجتبا در حق مومنان آنست که ایشان را بعرض نیاز و رفع حاجت بجناب
خویش دلالت فرماید از حق تعالی در وقت اسحار بعد از توبه و استغفار و اعتراف بهفوات و زلات خویش
بالحاح تمام طلب نجات و رفعت درجات نمایند و بیقین بدانند که الحاح در دعا سبب تملق ست بجناب
قدس خداوندی جل و علا و تملق بحق تعالی سبب وصولست بحضرت وی سبحانه و تعالی و وصول بحضرت وی سبحانه و
تعالی قبول وی ست و علامت قبول وی اقبال بنده است بحضرت او در کل احوال او و علامت اقبال بنده
بحق تعالی انقطاع اوست از خلق و علامت انقطاع مستوحش گشتن ست از خلق بشان و علامت استیحاش
از خلق انس ست بحق سبحانه و تعالی و علامت انس بحق تعالی آنست که غیر او را بروی برنگزینی و او را سبحانه بر همه
متفوق بینی چون حال بنده بدین منوال رسد بنده مجتبا باین اختیار قرار گیرد و اتمام نعمت درباره این امت
آنست که بنده را اول توفیق توبه و انابت کرامت فرماید و عاقبت به بهشت رساند که حضرت رسول علیه السلام

تمامی نعمت چنین فرمود که تمام النعمت التوبة من الذنب ودخول الجنة بدانکه نعمت بر دو گونه است نعمت
دنیا و نعمت آخرت نعمت دنیا آن وقت تمام شود که بنده صباح برخیزد به تندرست و از رنج و ایذا خلق
ایمن باشد و قوت شام و چاشت آن روز داشته باشد از وجه حلال و طیب نعمت دنیا در بارهٔ او تمام بود
نعمت آخرت آنست که بعد از توبه و انابت دران وقت قبض روح مرارات سکرات موت را حلیم از ...
بشهد شهادت از کام جان بنده بیرون برود کدورات تردوات باطله بصیقل یقین صادق از جام ایمان
بنده زدوده در گرانمایهٔ توحید را از قعر لجیج بحار وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بسفینهٔ حجج و براهین توفیق ربانی
بساحل نجات آخرت رساند که گوهر پر مایهٔ ایمان و معرفت را که روز بازار مغفرت ست ازین منازل
پر هول به قوت لاحول بسلامت بی غرامت بدرگاه قیامت رساند مبشران رحمت منشور که لا
تخافوا ولا تحزنوا خوانان بر سر بالین او آیند مقربان حضرت عزت جل جلاله طرقواطرقوا گویان
بتجهیز و تکفین او آیند ملک الموت علیه السلام بقبض روح او آید جان او را بجانان واصل یابد نکیر و منکر
از برای سوال و جواب بقبر او آیند از قبر او را مشکل یابند روایح عنایت از مهب فضل بر سحائب کرم وزد
قطرات امطار رحمت باریدن گیرد سیلان غفران در وادی آبادی روان گردد غسال عفو آب مغفرت
بر جسد بی حسدش فرو ریزد غبار زنگار رجائث اجنبیه از آئینهٔ وجودش بصقل شهود بزداید عطر تحیت
در مجمر بر آتش محبت نهاده بخور مجلس وی گردانند انگاه او را از غشاوه فغشیهم الرحمن لباس کفن ترتیب
کنند عبیر راحت بروی ریزند گلاب مرحمت بروی افشانند و بر تخت لحد چون عروسان خوابانند
خطبهٔ قل هو الله احد را بر خوانند اعمال صالحه او در صورت خوبترین چون حورعین در خلد برین در پیش
بالین وی بنشانند روح پر فتوح او را با علی علیین باعزاز تمام در صدر بزم انعام بنشانند صد هزار جام مدام
اکرام از شراب خانهٔ والله یدعوا الی دار السلام هر صبح و شام در کام جان او فرو ریزند کدورات قالبین
از جان جهان ثانی روحی مصقول گشته و عامل نفس امارهٔ از حکومت ولایت انانیت معزول شده
از علت تعلق مبرا گشته و از لباس تملق معرا مانده در بزم شهود بار یافته و در خلوتخانهٔ تقرب محرمیت اسرار
حاصل آمده نکات محبت از گفتار دربار محبوب شنیده و پردهٔ شکیبایی به پنجهٔ شوق درهم دریده از نعیم مقیم
جنت بریده جمال باکمال حضرت جل جلاله دیده و باین مقال گویا گشته شیخ الرومی علیه الرحمة

باز فرود آمدیم بر در سلطان خویش + باز گشادیم خویش بال وپر جان خویش + باز سعادت رسید
دامن ما را کشید + بر سر گردون زنیم خیمهٔ ایوان خویش + شکر ارای مصر هیچ ندیده بخواب + شکر که
من یافتم در بن دندان خویش + بی زر و سر سرور یم بسته حشم و مهتریم + قند و شکر میخوریم از شکرستان

خویش لطیفه ای درویش اگر یعقوب مر یوسف را گفت علیهما السلام وکذلک یجتبیک ربک
حق تعالی بجودی خود گفت هو اجتبیکم بآن مقدار که یعقوب علیه السلام مر او را گفت یجتبیک
از مملکت و نبوت در مانده ازین اجتبا که حق تعالی بتو نسبت فرموده از معرفت و مغفرت در نماند
یعقوب مر یوسف را علیهما السلام گفت ویعلمک من تاویل الاحادیث حق تعالی گفت مر ترا علم
الانسان ما لم یعلم یوسف را علیه السلام بآن علم تاویل از چاه و زندان خلاصی رسید و بر تخت سلطنت
مصر متمکن گشت ترا نیز از برکت این تعلم آزادی از چاه ویل و سلاسل و زندان دوزخ کرامت فرمود
بر تخت جنت بسلطنت نشاند عجیب و غریب نباشد لطیفه یعقوب یوسف را گفت علیهما السلام
ویتم نعمته علیک حق تعالی ترا فرمود واتممت علیکم نعمتی اتمام نعمت مر یوسف را علیه السلام
آن بود که از تحت چاهش بتخت جاه آورد و از بندگی بپادشاهی رسید و از ذل غریبی بغنای بغیر رتبی
کرامت فرمود اتمام نعمت در بارهٔ ما آن بود که فرمود وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم
منها یعنی شما را دست وسوسهٔ شیطان از راه عرفان بچاه عصیان انداخته بود تا شما را برین اشتباه بر دست یاری
توبوا الی الله و از ان چاه گناه بیرون آوردیم و بر تخت و گرد بالش محبت ان الله یحب التوابین نشاندیم
از ذلت بندگی شیطان رجیم بعزت خدمت رحمان الرحیم جل جلاله فرمودیم تا از ذل فراق بعز وصال یابندیم
لطیفه ای درویش خاطر خویش خوش دار و دل بر کرم حضرت خداوندی جل وعلا استوار میدار که اگر
یوسف را علیه السلام اجتبا داد ترا متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از جمال یوسفیان حسن
گلگونه زیبائی گونه داد ترا در مقام محبوبی مرتبهٔ یحبهم و یحبونه کرامت داد اگر یوسف را علیه السلام سلطنت مصر
و خزینه پر نقدینه داد ترا سینه بی کینه هو الذی انزل السکینة داد و امثال این همه بدولت چاکری
و خدمتگاری محمد علیه السلام بتوار زانی داشتند تا همه عالمیان اند که چون خادمان باین همه دولت
و سعادت مستعد گردند مراتب علیه و درجات سنیهٔ مخدوم بدین قیاس بدانند لطیفه ای درویش ارباب
اشارت میگویند که آفتاب و ماه و کواکب بحضرت یوسف علیه السلام فرستادند به بندهٔ مومن نیز هر سه
کرامت فرمودند بلکه بهتر و خوبتر ازان تحقیق این آنست که حق تعالی دل بندهٔ مومن را نور توحید بیارست
و توحید را با آفتاب مانند کرد چنانچه آفتاب را سراج خوانند وجعلنا الشمس سراجا توحید را بچراغ تشبیه فرمود
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح و بعد ازان سینهٔ بنده را بتقدیم اسلام منشرح گردانید افمن شرح
الله صدره للاسلام را بماه نسبت کرد چنانچه ماه را نور داد که هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر
نورا اسلام این نیز نور کرامت فرمود علی نور من ربه انگاه ضمیر بنده را بمعرفت بیاراست و معرفت

را بکوکب مانند کرد وَكَانَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ وکواکب را زینت داد اِنَّا زَيَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْيَا پس این تقریر دانستی کہ
چنانکہ خورشید و ماہ وکواکب در آسمان نہاد توحید و اسلام و معرفت در باطن بندہ مومن نہاد و این سہ
کہ اینجا نہاد بہتر ازان سہ کہ آنجا نہاد از برای تو نہاد و این سہ کہ اینجا نہاد از برای خود نہاد نور آن بر خاک و آب
میتابد و نور این سہ عالم پاک می تابد نور آنہا بہبطیل دارد و نور اینہا بصعود آنجا آفتاب وماہتاب و ستارہ پیش
یوسف علیہ السلام از آسمان بر زمین آمدند اینجا آفتاب و ماہتاب و ستارہ از پیش تو بآسمان میروند گانّہ
سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی يَقُوْلُ بندہ من آفتاب و ماہتاب و ستارہ بیوسف علیہ السلام نمودم تا بدر تعبیر وی
نمود اینجا توحید و اسلام و معرفت بتو انعام فرمودم و خود معبر تو باشم یعقوب علیہ السلام تعبیر خواب وی
با جتبا فرمود وکذلک یجتبیک ربک من ترا ہی گویم اِجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ یعقوب مر یوسف را علیہ
السلام گفت ویتم نعمتہ علیک من ترا ے گویم واتممت علیکم نعمتی اگر یعقوب یوسف را علیہما السلام گفت
وعلی ابویک من ترا گفتم مِلَّةَ اَبِيْكُمْ اِبْرَاهِيْمَ یعقوب یوسف را گفت علیہما السلام لاتقصص رویاک
علی اخوتک من ترا گفتم قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهٖ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوْا او گفت کہ مگوے کہ حسد کنند من
ے گویم مگو تا حسد برند ای درویش آنچہ حق تعالے را ست با بندگان خاص و عام از فہم و ادراک آن
عاجز اند و از تحقیق آن معنے شمہ مرقوم رقم بیان مے گردانم خاطر شریف مصروف بمن دار بدانکہ چون
آئینہ دل صیقل کمال پذیرد و پذیرای صفائی انوار عالم غیبی گردد پرتو انوار صفائی از ورای حجب
روحانی و قلبی بر عکس دل بر آئینہ دل اندازد و بقدر صفای آن دل در وے جمال نماید اگر دل بقدر
کوکبی صفا یافتہ باشد آن نور بقدر کوکبی مشاہدہ افتد و چون آئینہ بکمال صافی شود و بنور ذکر جلاے
پر جلا یابد در صورت خورشید مشاہدہ افتد و اینہا ہمہ عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود کہ در آئینہ دل
مشاہدہ می افتد ولیکن از پیش حجاب روحانی و قلبی بود لاجرم در صورتہائے مختلف جمال نماید و بعد ازان اقوال پذیرد
باید کہ عارت خلیل علی نبینا و علیہ السلام و از انوار تیغ لا احب الآفلین بر فرق حادثات میزند تا حجاب
روحانی و قلبی از میان محب و محبوب مرتفع گردد جمال ذات بی حجاب در آئینہ صفات جلوہ نماید تا
صفات نیز در ہم نور دیدہ شود تا نور ذات بیواسطہ مرایا و صفات دیدہ شود و در حقیقت این معنی ظہور پذیرد
نظم خاص و عام وحدت و کثرت برفت ❊ ہرچہ بود از غیر آنحضرت برفت ❊ از میان یکسو شد افعال
و صفات ❊ ذات ظاہر گشت از عین صفات ❊ عاشقان دانستند کہ دیدہ خفاش را طاقت جمال
آفتاب نیست ہم نظر محبوب را بر جمال او گماشتند و خود از میان بتمام بیرون رفتند اکنون ایعزیز من ابیات
رائی مرای ہمہ ذات ویست ❊ زینہ صفات فعل مرآت ویست ❊ آنکہ خود بیند جمال خویشتن ❊

فیض گیرد از وصال خویشتن ❊ در میان آئینہ بیگانہ شود ❊ ہرچہ غیر ست از میان بیرون شود ❊ وہم ازین معنی کہ
شیخ روم بنفسے زدہ ہست غزل بدانم کز دل دو دیدہ شوم بیزار یکبارہ ❊ چو آید آفتاب جان نخواہم شمع او
ستارہ ❊ دلا نقاش را بنگر چہ بینی نقش گرمابہ ❊ مہ و خورشید را می بین چہ گردی گرد سیارہ ❊ اگر
مخمور و گر مستی بہ بزم آور درستی ❊ کہ شد عمری کہ غیر از خانمان خود شد آوارہ ❊ قولہ تعالے لَقَدْ
كَانَ فِيْ يُوْسُفَ وَاِخْوَتِهٖ اٰيٰتٌ لِّلسَّآئِلِيْنَ ہر آئینہ بود ہست کہ در قصہ یوسف علیہ السلام و برادران او
نشانہا ست مر پرسندگان را یعنے دلیل ہاست دالہ بر کمال قدرت و صنع خداوندی جل جلالہ و لطایف
افعال و عجائب حکمت از سبحانہ وتعالی مر آنہا را کہ سوال مے کنند از واقعہ یوسف و برادران علیہم السلام
و در بیان مسائل آن و تبیین آیات و تعیین علامات علما را اقوال ہست بعضی گویند این سائلان مشرکان
بودند کہ بتلقین یہودان از حضرت رسول صلی اللہ تعالی علیہ وسلم از قصہ یوسف علیہ السلام سوال
کردند چنانچہ در صدر سورۃ دو سبب نزول چنین شد و گروہی گویند صحابہ بودند رضی اللہ تعالے عنہم
کہ بعد ازان نزول امر و نہی و حدود و احکام از روی سورت بردند کہ در وی بیان قصص و حکمت و موعظت
و امر و نہی خالی بود و از حضرت رسالت صلی اللہ تعالی علیہ وسلم این طلبیدند و این قول
بسمت گذارش یافتہ قول دیگر ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہما می گوید کہ جہود آن نزد حضرت رسالت
صلی اللہ تعالی علیہ وسلم آمدند تا از احوال یوسف علیہ السلام از وی خبرے پرسیدند کہ حضرت علیہ السلام
والصلوٰۃ نشنیدہ است و قصہ یوسف علیہ السلام چنانچہ درین سورہ بیین ہست میخواند تعجب نمودہ گفتند
این قصہ ترا از کجا معلوم گشتہ گفت حضرت پروردگار من جل و علی مرا تعلیم فرمودہ است جہودان نزد قرآن
خویش آمدند کہ محمد قصہ یوسف را علیہ السلام بعبارت تازی چنان میخواند کہ موافقت باآنچہ بزبان عبری در توریت
مذکور ست پس این تقریر معنی چنان شود کہ آیات ست بر صدق نبوت او مر سائلان را یعنی جہودان را
قول دیگر آیات ست مر سائلان را یعنی آئینہ است کہ در وی جمال عفت از ذلت نمودار ست و کدورت
خجالت از خیانت در وی پدیدار تا ارباب فلاح سر انجام صلاح دانستہ زمام تقوی از دست نگذارند و صحاب
فساد و خامت عاقبت جہاد دیدہ بر راہ سواد وی پیش گیرند قول دیگر آیات للسائلین یعنی در وی دلالین ست
دالہ بر الطاف ربانی جل جلالہ بنگاہداشتی دوستان خویش از نازمانی قول دیگر آیات للسائلین یعنی درین
قصہ بشارت ست مبین بر کمال انبساط محبت و اشارتیست از شدت ارتباط محبت با محنت قول دیگر
آیات للسائلین یعنی درین قصہ عبرتیست مر صابران را تا دانند کہ در بلا صبر کردن مستلزم ظفر و فیروزیست و نیز
عبرتیست مر شاکران را تا دانند کہ در نعمتہا شکر کردن موجب بہروزیست کہ یوسف علیہ السلام ہم ببلا صبر کرد

وهم بنعمت شکر گفت یعقوب علیه السلام نیز در محنت فراق صبر کرد و نعمت وصال شکر بجا آورد لاجرم از بلاها رستند و بنعمتهای ابدی بپیوستند **قول** درین قصه عبرت ست و مجرمان را که برادران یوسف علیه السلام چندانکه با برادر جفای بی مروتی نمودند آخر الامر از یوسف علیه السلام در برابر هر جفای صد وفا بدیدند و در مجادلت هر کدورتی صد صفا مشاهده کردند مولی تعالی را رمزیست که به عاصیان امت محمدی صلی الله تعالی علیه وسلم مینماید که یوسف کریم بود اما نه چون من هر چند برادران در حق او جفا کردند از ایشان درگذر اینده از برادران بیزاری نکرد و تو هر جفا که کرده در خود کرده نه در حق من که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین نیم از تو درگذرانم و بعد از آشنای بیگانه نگردانم **نکته** برادران هر چند جفا کردند نام برادران از ایشان برخواست بندهٔ مومن نیز اگر بعصیان نام مومنی از وی برنخیزد و چه عجب **قول** دیگر آیدر ویش درین قصه عارفان را معرفت ست تائبان را امیدواری مغفرت ست صابران را نوید راحت ست محبان را امید رحمت ست متوکلان را وعدهٔ زیارت ست متحملان را منشرح سیادت ست داعیان را بشارت اجابت ست محتاجان را بر آوردن حاجت ست محزونان را بالقرب بشارت مقبولان را زرحمت اشارت ست کاشفان استار را ملامت ست حافظان را اسرار کرامت مکاران را غرامت ست بدکاران را ندامت ست معصومان را لباس سلامت ست مرایان را پلاس شامت مخلصان را یاری در کشیدن بار امامت ست محبان را دلداری در رسیدن سنگها ملامت ست **رباعی** عاشقان را هر زمان سنگی ملامت میرسد + زانکه اندر هر ملامت صد کرامت میرسد + هر کسی را زیر دندان شکری شادی نهند + عاشقان را آخر انگشتی ندامت میرسد **قول** دیگر آیات للسائلین دلیل ست بر شرف سوال یعنی با هر که نشینی سائل باش تا درجه سائلان دریابی ولیکن در سوال ادب نگاه دار اگر با عالمیان نشینی سوال بزبان کن و اگر با حکما نشینی سوال برمز کن و اگر با محبان نشینی سوال بدل کن و اگر با عارفان نشینی سوال بسر کن إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَىٰ أَبِينَا مِنَّا چون گفتند برادران یوسف علیه السلام هر آئینه یوسف علی نبینا و علیه السلام و برادر وی بنیامین دوست ترست نزد پدر ما از ما وَنَحْنُ عُصْبَةٌ و حال آنکه با جماعتی ده تن اقویائیم و بمحبت سزاوارتریم از دو کودک ضعیف به نسبت بی کفایت إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ بدرستی و براستی پدر ما در محبت این دو فرزند در خطائیست آشکارا که برگزیده است دو تن ضعیف را بر ده تن قوی **قوله تعالی** إِذْ قَالُوا ظرفیست متعلق بفعل مقدر تقدیر چنین شود که اذکر یا محمد یاد کن ای محمد آن وقت را که گفتند لیوسف این لام اگر لام تاکید ست و مناسب آنست که بر صفت در آید نیز اسم تا چنین شود دعوی گردد که یوسف و اخوه لاحب الی ابینا اما در آمدن لام اینجا نظم احسن و الیق بود لاجرم چنین مذکور شد

میشاید که لام قسم باشد بمعنی وَاللهِ لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ نظیر لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ **قوله** و اخوه مراد از بنیامین ست و هم برادران یوسف بودند و اما یوسف و بنیامین علی نبینا و علیهما السلام از یک مادر بودند لاجرم باخوة یوسف مخصوص گشت **کشف** و بنیامین بلغت ایشان خون را می گویند و چون مادر وی در نفاس فوت شده بدان سبب موسوم بیامین و بنیامین گشت **قوله تعالی** وَنَحْنُ عُصْبَةٌ بدانکه عصبه گروهی را گویند که از ده کمتر نباشند و اگر از ده زیاده باشند تا بچهل همه را عصبه گویند و عصبه فوت نمودن بروی منظورست می گویند که ما جماعتی ایم ده تن اقویا و توانائیم که مضرت از پدر برفع کنیم مهر دی شری از وی باز داریم و مراد را از ما منفعت بسیارست که تعهد مواشی ها می کنیم و ضبط اموال ها می نمائیم بیع و شرا و تحصیل امور معاش و غذا هم بما مفوض ست و یوسف و برادر وی صغیر و ضعیف و متعهد هیچ یک ازین امور از آنجا که قیاس عقلی ست میباید که دوستی و محبت به نسبت بما زیادت باشد از انکه با ایشان آری اخوان پنداشتند که دوستی بکثرت بسیارست و یا بتقویت خدمتگاری نداشتند که دوستی نتیجه افضال حقست سبحانه نه بکسب و اختیار خلق و در خبرست که چون پادشاه عالم القدس و تعظیم بحکم عنایت رقم محبت بر ناصیه روزگار بنده بر کشد منادی را فرماید از ورای سرای پردهٔ جبروت بملائکه ملکوت ندا در دهد که إِنَّ اللهَ تَعَالَىٰ أَحَبَّ فُلَانًا فَأَحِبُّوهُ لِلّٰهِ تَعَالَىٰ فلان بنده را بدوستی برگزید شما نیز بموافقت آنرا دوست دارید فرشتگان حلقهٔ محبتش در گوش کشند و جرعهٔ مودتش نوش کنند انگاه بفرمان الٰهی جل و علی قطرهٔ محبتش در کوهها و بحار و رودها و بنار برزند و هر که از ان آب شربتی بیاشامد در روضهٔ جانش انوار محبت و شقائق مودت آن بنده بشگفد **القصه** برادران ازین چنین معنی ذاهل مانده خود را بمیزان قیاس عقل سنجیدند و چون معاملهٔ پدر را مطابق آن ندیدند رنجیدند و بالجمله بعد از انکه ترتیب این مقدمات نمودند پدر را نسبت بضلال کردند إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ای خطا رسین سوال فرزندان یعقوب علیه السلام به نبوت پدر اسلام اقرار داشتند یا نی اگر داشتند وی نبوتش معترف تخطیهٔ پیغامبر چگونه می بودند و اگر مقر نبودند حکم به کفر شود و آن ممکن نیست جواب فرزندان به نبوت پدر معترف بودند و او را برسالت معتقد بودند تو هم آن میداشتند که شاید درین امر اجتهاد وی از نزد خویش نمودند و مجتهد را در اجتها و خطا ممکن ست ولیکن خطا ایشان کردند که محبت را معلول بعلت داشتند اگر دوستی به علت بودی ایشان بمحبت سزاوارتر بودند از یوسف علیه السلام که رنج و محنت ایشان بردند و بخدمت پدر کما ینبغی قیامی نمودند اما دوستی معلول العلت نیست لاجرم قیاس اینجا عقیم افتاد **سوال** اگر کسی گوید که محبت هر چند معلول بعلت نیست اما بی سببی هم نیست سبب محبت

یوسف و برادر وی علیه السلام به نسبت به پدر چه بود جواب این بچند وجه بزرگان تقریر فرموده اند یکی وجه
آنکه در تفسیر کبیر می گویند که یوسف و بنیامین علیهما السلام از یک مادر بودند شفقت و مهربانی به نسبت
بکودکی که مادرش فوت گشته زیادت ست ازانکه فرزندان بزرگ مادر دارد گویند مادر یوسف علیه السلام راحیل
نام در وقت وضع حمل بنیامین فوت شد و از میان ازواج ممتاز بود بحسن و صورت و صفا سیرت
و رعایت قواعد خدمت و بدین یعقوب را علیه السلام به نسبت بوی محبتی از حد تجاوز نمود **نقلست**
که در وقت ولادت بنیامین شدت مخاض استیلا یافت و صورت للق از حد تجاوز نمود راحیل دانست
که ازین درد نجات نخواهد یافت و جان در سر و کار این فرزند دلبند گردید **اشارت** حکما گفته اند که در هر
ولادتی چندین نوبت طعم مرگ باید چشید تا فرزند متولد شود و در هر دردی از شدت و صعوبت تمنای مرگ
در ضمیر مادر مصمم گردد چنانکه مریم رضی الله تعالی عنها گفت یٰلَیۡتَنِیۡ مِتُّ قَبۡلَ هٰذَا وَکُنۡتُ نَسۡیًا مَّنۡسِیًّا
فاما چون نظر بر جبین فرزند افتاده همه دردها فراموش گشته ای درویش ولادت و دولت یکی دوست
ولادت اشباح و دیگر ولادت ارواح و این ولادت مقرون برنج و محنت ست چون در ولادت اولی نظر بر جمال
فرزند افتاد دردها همه براحت مبدل گشت در ولادت ثانیه هر چند شدت نزع و حیرت قبر و فراغت قیامت
دیده باشد چون بمقتضای وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة نظر بر جمال بکمال حضرت جلال احدیت
افتد جل جلاله و عم نواله همه غمهای و محنتها براحت و لذت منتقل گردد و بلاها بعطا مبدل شود در جوع
بنقل تمام القصه چون راحیل دل از حیات برکند و دانست که ازین تهلکه جان بسلامت بیرون
نخواهد برد یعقوب علیه السلام بخواند و اشک حسرت در دو فرزندان بر جبین براند و گفت ای محرم
رازهای همدم و همراز من چشم از دنیا فراز می کنم و بغم آخرت ساز مینمایم اکنون وداع تو و فرزندان
میکنم و تا قیامت در پرده غیب متواری می کنم اگر خواهی تا در گور از تو خشنود باشم فرزندان مرا نیکو دار کسی
یتیمان مرا بدست بی رحمان اسیر نگذاری که فرزند بی مادر نزد پدر و خویشان خوار و بی مقدار باشد زنهار
روا نداری که برادران بر جگر گوشگان من درشتی کنند و بدین فقیرگان درشتی و ستم نمایند اکنون وصیت
با تو آن دارم که همواره روح و روان مرا باحسان به نسبت باین فرزندان شاد میداری و هیچ حال این
وصیت مرا از خاطر فرو مگذار یعقوب را علیه السلام دل بروی بسوخت و از اندوه مفارقتش آتش حسرت
در کانون جان برافروخت چون راحیل وصیت بتقدیم رسانید از عالم انتقال نمود و فرزندان را غریب و
مهجور بگذاشت یعقوب علیه السلام بمقتضای وصیت آن پاکدامن طریقه مهر و شفقت باین دو نور دیده
و آن دو فرزندان او چند پسندیده مبذول بدینه سبیل محبت و مودت مسلوک میداشت سبب محبت زیادتی

شفقت وی به نسبت بیوسف علیه السلام و برادران ازینجا بود **وجه دوم** از وجوه اسباب محبت
یوسف علیه السلام آن بود که یوسف علیه السلام هم بحسن خلق آراسته بود و حسن خلق آن بود که شمهٔ در صدر
کتاب مبین شد و از حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم روایت ست ان کان النظر الی الوجه الحسن یسره
و اذا نظر الی وجه القبیح ساءه زیرا که نیکوی صورت نشان فضل خداوند ست سبحانه و تعالی و چون نشان
در جبین کسی مشاهده فرمود بمقتضای قُلۡ بِفَضۡلِ اللّٰهِ وَبِرَحۡمَتِهٖ فَبِذٰلِكَ فَلۡيَفۡرَحُوۡا شادمان گشتی
که اثری فضل خدای تعالی درباره وی بیشتر بودی و چون زشت روی دیدی غمگین شدی که اثر فضل
درباره وی کمتر دیدی تا آن شادی نه میل از طمع بودی و نه این غم از کراهت طبع حسن خلق آنکه برادران
وی آن جفا کاری کردند وی بایشان طریق وفاداری پیش برد چنانچه در محل خود مبین گردد و آدمی
مجبول ست بر آنکه جفا کاران را دوست ندارد و وفاداران را بدوستی برگزیند آری دیدهٔ یعقوب علیه السلام
مکحل بنور توفیق بود و دل مفرح بسر در تحقیق تا آن دیده جز جمال پسندیده نمی دید و آن دل
جز خصال حمیده نمی پسندید لاجرم بیک متوجه ظاهر شد و دل بعقیدهٔ باطنش گشت **وجه سوم**
آن ست که حق تعالی می خواست که تا یعقوب علیه السلام در بوته محبت بگدازد و یوسف را علیه
السلام در عین بلا و محنت بنوازد و گذارد یعقوب را علیه السلام آتش محبت می بایست و نوازش یوسف
را علیه السلام ارغنون ناله و محنت می شایست لاجرم آتش محبتش در کانون سینه یوسف علیه السلام
برافروختند و یوسف را هم در بازار بلا و محنت بهفت درم بفروختند و هر دو را ازین ممر بمقصد و مقصود
رسانیدند **وجه چهارم** که اوجه وجوه است آن ست که حضرت یعقوب علیه السلام مدتی مزید و عهدی
بعید سر بر زانوی مراقبه در مقام انتظار نشسته بود تا آفتاب جمال محبوب از کدام روزنی تابد و کوکب جمال
مطلوب از چه مطلع طلوع می کند که ناگاه از حسن و جمال از آئینه کمال یوسف علیه السلام بوی
نمودند و آن نور از جام جهان نمای وجود فرزند ارجمند بروی جلوه دادند بصد هزار دل مهر یوسفی
ورزید و محبت وی بر محبت دیگران بواسطهٔ این معنی برگزید **حکایت** آورده اند که
شیخ سری سقطی را مگر روزی خطره بخاطر وی گذر کرده بود و مضمون آنکه درجهٔ انبیا علیهم السلام من
کل الوجوه بر مراتب اولیا مقدم ست و جمهور اولیا برین متفق اند که در ساحت هر دلی که سلطان
عشق الهی جل و علا نزول کند در آن دل هر غیری را گنجائش نیست **ع** مرا در دل بغیر از دوست
دیگر در نمی گنجد * بخلوتخانهٔ سلطان دیگر کس نمی گنجد * و شیخ سری می گوید رحمة الله تعالی آنکه چون این خطره
در خاطرم خطور کرد دل مرا ازین معنی فتوری پیدا شد که یعقوب علیه السلام با رفعت شان

ووضوح برهان باوجود نبوت کمال محبت دراقطار واکناف عالم منتشر گشت تا بمرتبه از اندوه فراق و آتش
اشتیاق جهان دیدنش مکشوف گشت که وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ همان شب یعقوب علیه السلام را
بخواب دیدم وازوی این اشکال باز پرسیدم گفتم ای برگزیده دوست چون میدانی که مستحق محبت
اوست این چه شورست که درجهان افگنده و شب و روز حدیث یوسفؑ ورد زبان ساخته ندای شنیدم که
با سری دل نگه دار و زبان ملامت درکام ندامت درکش باری چشم بکشائی تا دانی که ملامت را گنجایش
نیست چون نظر کردم جمال یوسف را علیه السلام برمن مکشوف گردانیدند بعزت وجلال او که درخلوت معاقبه
وسطے مقامات متعالیه آنچه دریک نظر به جمال یوسف علیه السلام برمن از حقایق عینیه مکشوف شد
حاصل نگشته بود که نعرهٔ بیخودانه زدم وازهوشش برفتم تا مدت سیزده شبانه روز از عقل عاری و بکسوت
جنون متواری بودم بعد ازانکه بهوش باز آمدم ندای شنیدم که این جزای کسیست که عاشقان درگاه
ما را ملامت کند **بیت** ملامت بردل صد پارهٔ عاشق بدان ماند + که باشد زخم شمشیر و بدوزندش
بسوزن هم + لاجرم همواره یعقوب علیه السلام آثار انوار تجلیات ربانی درلوح پیشانی بر پیشانی یوسف علیه
السلام مشاهده مے کرد و اظهار اسرار تنزیلات سبحانی درصحیفه او مطالعه نمود معانی بے بناسنے فَتَبَارَكَ
اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ بر صحیفهٔ جبههٔ او مشروح بود وابواب مغلقهٔ خَلَقَ اللهُ تَعَالَى آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ
وجوه نظاره کنان جمال او مفتوح عکس جمال حقیقی که در آئینه حسن یوسف علیه السلام جلوه میکرد ظهور نمود
لایزالی بود که از روزنه کرشمه یوسفی صبر و قرار یعقوب را ذره وار بغارت برد نمونه گلشن سرای جنت
سایه بر عالم آب وخاک افگنده ندیم حریم بزم قربت آرامگاه دل یعقوب مکروب گشته هرگاه یعقوب علیه
السلام از روی سایه طوبی بودی در قد موزون او نگاه کردی وچون تمنای اقداح شراب طهوری درخاطر
خطور کردی از لعل میگون او تحفه استفسار نمودے چون چاشنی رحیق مختوم خواستے در چشمه دهان مکتوم او
دیدی وچون نمونه زواهر جواهر جنت بایستی در درج عزت اسنان منظوم او دیدی روح مجروح یعقوب مکروب
علیه السلام فوایح روایح ملکوت از نفس یوسف علیه السلام شنیدی و عطار خطایر جبروت را رفیق شفیق او
یافتی پس اید روشن اگر محبت یعقوب علیه السلام بحسب ظاهر نسبت با یوسف علیه السلام بود اما فی الحقیقت
منسوب بجناب قدس خداوندی جل ذکرهٗ **ابیات** بشگفت بوستان نازش + گلهای حقیقت از
مجازش + چشمه زشگاف سنگ جوشید + دریا شد و سنگ را بپوشید + یوسف طلبی باو درین جوش +
برشاهد عشق بود روپوش + عاشق که ز مهر دوست کاهد + مه گو بدر روی مهر خواهد + اما بیان کیفیت

وقوف یافتن برادران از خواب یوسف علیه السلام درعرائس امام ثعلبی رحمة

الله تعالی علیه آورده است که چون یوسف علیه السلام نزد پدر تقریر خواب فرمود و تعبیر از پدر بشنود
مادرشمعون که حلیله یعقوب بود علیه السلام درپس چنانچه دأب زنان ست استاده بود ویکیک از خواب
وتعبیر مے شنود وازحسد غیرت میفزود تا شبنگاه فرزندان یعقوب علیه السلام از کار رمای فراغت
یافته هرکدام پشتوارهٔ هیزم همراه بخانه باز آمدند و از ماندگی بیفتادند مادرشمعون پیش پسر آمده گفت
اَلتَّعَبُ لَكُمْ وَالْأَجْرُ لِغَيْرِكُمْ تعب تمامی کشیده ومزد دیگران مے برند پرسید این سخن از کجاست
گفت شما برنج وشدت می گذرانید اما یوسف بصفا و مودت وسعادت وسیادت در دنیا و آخرت
میسر مے گردد برادران تجسس نموده از مادر کیفیت واقعه معلوم کردند و بر تعبیر پدر وقوف یافتند روایت
آنست که برادران بجمع پیش یوسف علیه السلام آمدند وگفتند یوسف تو دوست ترین خلقی نزد ما
ومحبوب ترین اولاد نزد پدر و هرگز سخنے که خلاف واقع بوده باشد از تو مسموع نیفتاده میخواهیم که از
برای ما خوابی که دیدهٔ تقریر نمائی واین عقدهٔ از خاطر تمامے بگشائی یوسفؑ سر مبارک پیش افگند و
دل باندیشه واداز زین امر متفکر که اگر اظهار واقع مے کند مخالفت فرمان پدرست واگر باباو انکار پشت
مینماید ارتکاب کذب مقررست وآن مناسب صدیقان نیست چون تفکرش به تطویل انجامید گفتند
بحق آبار کرام ابراهیم واسحاق ویعقوب علیهم السلام که ما را از واقعه خویش آگاه گردانی بالضرورة تمام
کیفیت واقعه برایشان گفت ایشان نیز بر تعبیر رؤیا وقوف داشتند و مرجع و مآل بدانستند لاجرم
دواعی غیرت اخوت اشتداد یافته نوائر غضبانش شعله‌ها زدن گرفتند گفتند پسر راحیل بر بنی اسرائیل
ریاست وتفوق مے طلبد هرچیز را اگر بخواب نخواهد دید در بیداری بخواب دیدن میخواهد ببیند که پدر را
بخواب دروغ فریفته ودل شیفته می گرداند اکنون تدارک این واقعه از اهم مهمات ست و بر پدر ظاهر
کردن که چراغ این خواب واقعه بفروغ ست و مبنای این خواب بر دروغ مجموع پیش روبیل که
با صابت رای سے باید اولاد ممتاز بود حاضر شد گفتند که پسر راحیل خوابی عجیب ساخته و بدان سبب
حاصل انور پدر را از جانب ما باز پرداخته روبیل از مقالت ایشان تعجب نمود گفت اِستحیے
لا اَرَى وَجْهَ الْكَاذِبِينَ وچون اثر اقبال بر ناصیه احوال او پیداست چه عجب اگر نهال سعادتش
بر جویبار آمال نشو و نما یابد که هلال جمالش بر سپهر جلال پدری تمام گردد اکثر اخوان از خواب یوسف
واستماع سخن روبیل بنجواب می بودند و در تفکر و تحیر آن واقعه شب و روز نمی غنودند تا بعد از انقضای
یکسال باز یوسف درخواب دید که از سر اصابع ها یونش آب زلال میچکید و بعد ازان آب وی [illegible]
و بر مفارق برادرانش مے بارید چون این واقعه را به معرض عرض پدر بزرگوار رسانید یعقوب علیه السلام

دانست که این معنی نمودار ایام قحط است در بار ریخ شاخ دست احسانش بفیض مکارم و امتنان گشت
زار امید برادران تشنه که آب را سیراب گرداند و تاویل آنخواب را موقوف داشت باخفا آن نیز وصیت
فرمود و باز چون برادران از کیفیت واقعه مردم واقف شدند مزید اختصاص او را به پدر مهربان ملاحظت
نمودند و داعی حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافت عزیمت بر قصد قتل یوسف علیه السلام مصمم گردانیدند
چنانچه درین آیت گفت و شنید که ایشان مذکور شده و داعیه اندیشه ایشان بظهور پیوست قال الله
سبحانه وتعالی عز وجل اِذْ قَالُوْا لَيُوْسُفُ وَاَخُوْهُ اَحَبُّ اِلٰٓى اَبِيْنَا مِنَّا الآیة بعد از ان جمله اجماع
کردند و اسباب دفع او را حیلتها اندیشیدند و در ان کوشیدند که یوسف علیه السلام را از صحبت پدر ممنوع
گردانید یکی گفت که بر قتل وی مبادرت میباید نمود بعد از ان جبر آن نقصان بتوبه و انابت باید
فرمود دیگر گفت که او را بر زمین مدفون باید ساخت و بعد آن تهیه اسباب کفارت آن باید پرداخت
چون از نظر پدر یک چند غائب شود و مردم چشمش از نظاره جمال یوسف علی نبینا و علیه السلام
باز ماند یاد او بر خاطر فراموش گردد آنگاه دست مراد در آغوش در آید چنانچه حق تعالی از گفت و
شنید ایشان در قرآن مجید بیان مے فرماید قال الله تعالی اُقْتُلُوْا يُوْسُفَ اَوِ اطْرَحُوْهُ
اَرْضًا يَّخْلُ لَكُمْ وَجْهُ اَبِيْكُمْ گفتند برادران یوسف علیه السلام بکشید یوسف را و گویند که گوینده
این قول شمعون بوده و بقول دیگر دان بود و بقولی دیگر روبیل و با او را در دور اندازید از زمین پدر
تا صافی شود محبت پدر مر شما را و بکلیه خاصه از آن شما باشد مفسران میگویند اینجا وجه میگویند مراد دل ست
چنانچه اینجا فرمود اَقِيْمُوْا وُجُوْهَكُمْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ اَقِمْ وَجْهَكَ و مراد اینجا وجه نیست و قصد دل
ست وَتَكُوْنُوْا مِنْۢ بَعْدِهٖ قَوْمًا صٰلِحِيْنَ و باشید بعد ازین قتل یوسف علیه السلام و با دور
افگندن وی از نزد پدر گروهی تائب یعنی ازین عمل بعد از وقوع توبه بکنید و در بعضی تفاسیر آورده
است که قائل این قول ابلیس بود علیه اللعنة که برادران مجتمع گشته یوسف در جائی بودند و گفت و گوئی
یوسف هم در میان داشتند که ابلیس صورت پیری بر ایشان گذر کرد و گفت ای فرزندان یعقوب
شما را یوسف عاقبة الامر بنده خواهد ساخت و محکوم فرمان خود خواهد گردانید اکنون وے چون ملکان
ناز میکند و شما چون بندگان کار می کنید فرزندان یعقوب علیه السلام گفتند ای شیخ تدبیر این چیست
گفت اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا بکشید یوسف را علیه السلام یا از زمین دور افگنید و مراد وی از زمین
زمین بیابانے بود که درو سے ددان بسیار باشند تا ویرا هلاک کنند اگر کسی سوال کند که بر تقدیر آنکه
قائل قول برادران بوده باشد دلالت بخون ناحق و با جلاء برادر که اندیشیدند غم و اندوه پدر منا

مرتبه نبوت نیست نه بعد از نبوت و نه پیش از نبوت جواب آن ست که باتفاق علما این واقعه بعد
از نبوت نبود و پیش از نبوت انبیا را از بعضے زلات معصوم نبوده اند و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال
بزرگان گفته اند که درین کلام تنبیه است برین که گناه نه کنی و اگر مبتلا شوی از توبه تسویف جائز نداری
زود کنی که برادران یوسف علیه السلام پیش از گناه قصد توبه کردند و تکونوا من بعده قوما صالحین گفتند
مراد از صلاح اینجا توبه است چنانچه در آیه دیگر فرمود اِلَّا الَّذِيْنَ تَابُوْا وَاَصْلَحُوْا وَمَنْ تَابَ
مِنْۢ بَعْدِ ظُلْمِهٖ وَاَصْلَحَ و مثال آن بعضے از مفسران گویند مراد از صالحین اینجا با صلاح آوردن
امر ست به نسبت با پدر یعنے بعد از وقوع قتل با اجلا بتمهید مقومات عذر اصلاح خاطر نمایم و در
استرضا او کوشیم قَالَ قَآئِلٌ مِّنْهُمْ گفت گوینده از ایشان کس همه بعضے گویند یهودا بود که
وی از همه عاقل تر و بر یوسف مشفق تر بود کس ها همه و بعضے گویند که روبیل بود که برادر بزرگتر بود و
از همه صائب الرای تر بود و قوی بود کس و مجاهد گوید که شمعون بود لَا تَقْتُلُوْا يُوْسُفَ یوسف را
مکشید و خون ناحق امریست بزرگ و گناهی ست عظیم وَاَلْقُوْهُ فِيْ غَيٰبَتِ الْجُبِّ و او را در نهان افگنید
يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ تا او را بکشد از چاه بعضے راه گذریان و بر کشیده بر دیار دیگر ببرند اِنْ كُنْتُمْ
فٰعِلِيْنَ اگر هستید می کنید بمشورت من چنین کنید قوله تعالے و القوه فی غیابت الجب معنی بدانکه
غیابت در اصل چیزے ست که غائب گرداند چیزے را از نظر و بپوشاند آنرا کس معه عما غیابت
الجب قعر او ست که هر که در آن چاه در افتد از نظر پوشیده گردد فائده در ذکر غیابت آنست
که اگر القوه فی الجب گفتی احتمال آن داشتی که در موضعی از مواضع چاه افگندے که از نظر غائب
نبودی پس چون به غیابت تقیید فرموده دلالت کرد که او را در قعر چاه مظلم در جائی که از نظر ناظران
مستور باشد بنید از ند معه و لام الجب از برائے عهد ست یعنی آن چاه معین که نزد ایشان
معلوم بود **کشف** بعضے گویند چاه بیت المقدس بود **بس** و وهب می گوید رحمة الله تعالی
که چاهی در زمین اردن بود **من کشف** و مقاتل مے گوید رحمة الله تعالے که چاهی بود در سه
فرسنگی کنعان از منزل یعقوب علیه السلام **کسامن** و گویند تعیین آن چاه از برای آن بود که مر قوافل
بود و مقصود آن بود که کاروانیان او را بیرون آورده از ان دیار بدیار دیگر برند و بدیگر زمین کنعان
انتقال ممکن نگردد قوله تعالے ان کنتم فاعلین بر دو معنے حمل کرده اند یکے آنکه ان کنتم فاعلین بمشورتی
چنانچه مذکور شد و معنی دیگر اولی آنست که این کار نه کنید و اگر البته از تفریق یوسف از یعقوب علیهما
السلام چاره نیست باز بچاه افگندن اکتفا کنید و بقتل نرسانید و نظیر این آنست که در ان

دیگر آیة فرمود اِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهٖ الاولی ان لا تعاقبوا اشارت بهودا با این
مقدار که برادران را از قتل وے منع فرمود گفت بجاه اندازید فان بعض الشر اهون من بعض حق
تعالے از وے آزاد وے فرماید و شکر گذاری کند اینجا نکته ایست که یهودا یک سخن گفت که از وی مردے
حق تعالی ثنار آن آدمی گوید بندهٔ مومن که پنجاه سال کلمة الحق لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ می گوید و طریق بندگی بوید
اگر بکمال کرم از وی بیزاری نکند چه عجب اشارت دیگر یهودا گفت او را مکشید ولیکن در چاه
افگنید تا هم او از کشتن برهد و شما از دیدار وی رسته باشید دگویند این نمودار حال عاصی ست
در روز قیامت حق تعالی سیفرماید ای مالک هر بندهٔ من بواسطهٔ معاصی مستوجب عذاب و عقوبت
گشت او را ابداغ بیزاری و مفارقت پروردگاری جل و علا عقوبت مکن ولیکن در اچاه دوزخ افگن تا کاردان
انبیاء و علماء و شهداء جوق جوق بدان چاه خواهند گذشتن او را برسن شفاعت از انجا بر کشند تا هم
گناه او سوخته شود و هم خاطر محمد صلے الله علیه وسلم نگاشته شود نقلست که عاصی بشامت معاصی
در دوزخ بازمانده گروه گروه انبیاء و اولیاء بر پل صراط می گذرند در میان فوجی الیشان عالمی
باشد تاجی از نور بر سر نهاده و دواجی از نور از بهشت و این عالم ربانی کاج بر سر نهاده و دواج در
بر کرده و بر مرکبی از نور نشسته در فضاے عرصات سواری آرند تا بنزدیک عرش عنان مرکب خویش
باز کشد پس فرمان جناب قدس متوجه او گشته فرماید که ای جبرئیل بگو که یادوے الله قران و علم در دل تو
نهاده ام مگر اینکه در بارهٔ تو ارادهٔ خیر داشتم بعد از ان بجبرئیل خطاب فرماید که ای جبرئیل مر آن عالم از جمله
ملازمان محمد است علیه السلام بحضرت مخدوم او برسان جبرئیل علیه السلام قرآن عالم را نزد حضرت رسالت
آرد صلی الله تعالی علیه وسلم رسول علیه السلام بعد از اعزاز و اکرام مر آن عالم را از آب حوض کوثر آب
دهد و با جبرئیل علیه السلام بجوار جنت روان سازد و خود بجهت دستگیری درماندگان بصحراء عرصات بیاید
عالم با متابعان خویش بر پل صراط گذر کند مردی از دوزخ ندا کند که ای بزرگوار دین بفریادم رس عالم گوید که
تو کیستی که بمن استعانت مینمائی گوید که من ترا در دنیا دوست میداشتم اکنون بوسیلهٔ آن محبت میخواهم که بشفاعتم
مستعد گردانی آن عالم بجناب خداوندی جل و علی توجه نماید فرمان احدیت جل جلاله در رسد که شفاعت تو در
حق آن بنده قبول کردم او را از چاه دوزخ بحبل متین شفاعت برآر عالم متحیر شود که بچه طریق از جهنمش
بیرون آرد خطاب آید که ردای خود در دوزخ فروگذار تا نشیبت مان هود او را از قعر جهنم بیرون کشی عالم ردای
خود در دوزخ فروگذارد و در رشته از رشتهای ردای وی هفتاد تن از اهل دوزخ ابتداجویند و همه فریاد
بر آرند که ما را نیز بذریعه شفاعت از ورطهٔ هلاکت بساحل نجات رسان از ایشان بر سد که بچه وسیلت

طلب شفاعت می کنید گویند برگزیدهٔ جناب قدس خداوندی اگر در دنیا بشرف ملازمت مستعد
نگشته ایم اما بمجرد استماع نام تو محبت در صمیم قلب مضمر می داشتیم فرمان آید که راست میگویند ایشان را نیز بشفاعت
تو این مهالک رهانیدیم و همه را در کار تو کردیم از قعر چاه جحیم بدر وه جاه جنت نعیم شان رسان همه یکبار
از قعر دوزخ بر کشد و در نهر الحیوان اندازد و انگاه خطاب مستطاب رب العزة جل جلاله بجبرئیل آید علیه السلام که ای
جبرئیل اینها بمحبت عالمی که در غیبت نام او شنیده اند بشفاعت وی از عقوبت نجات می یابند عاصیان
امت محمد صلی الله علیه وسلم که ما را نادیده رقم بر محبت عنوان منشور معاملت خود کشیده اند سزاوار ترکه ایشان
را برحمت بی غایت بفریاد رسم و از برزخ دوزخ نجات داده برفعت درجات جنات شان فائز گردانم

بیان قصه برادران و سبب غصهٔ ایشان و استدعا نمودن از پدر باجازت دادن یوسف

علیه السلام بهمراهی علماء تاریخ در کتب عالی شمایخ بو چنین ایراد فرموده که چون محبت پدر به نسبت
یوسف مر برادران را بتحقیق پیوست و سبب این معرفت ابتدا از آن بود که یعقوب علیه السلام
رعایت جانب یوسف علیه السلام مرعی داشت و او را البسه چیز که اشراف اشیاء موروثه آباء و اجداد و نبوت
شعار نبوت دثار بود اختصاص فرموده بود یکی کمر اسحاق بود و دیگر پیراهن ابراهیم علیه السلام و دیگری
قضیبی از خضران بهشت و واقعه کمر اسحاق چنان بود که میراث بعمهٔ یوسف علیه السلام رسیده بود و بجهة
آن کمر باقی اولاد مر خواهر را عزیز و کرم میداشتند و هر کجا دردمندی و معلولی بودی با آن کمر تبرک جستی از علل
شفا یافتی و این کمر بعد از وفات عمه بیوسف علی نبینا و علیه السلام رسیده بود چنانچه در صدر کتاب واقعه
عصا و کیفیت آوردن از بهشت برای یعقوب علیه السلام باسم یوسف علیه السلام سمت گذارش یافته
و قصه پیراهن چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام را برهنه کرده در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام
بفرمان رب جلیل جل جلاله پیراهن از بهشت آورده در خلیل پوشانیده بود تا سبب آن پیراهن از
آتش و آسیب آن محفوظ بماند نقلست که روزی عیدی بود و اولاد یعقوب علیه السلام جامهاے
جدید پوشیده بودند و عزیمت عیدگاه کرده بودند یوسف علیه السلام پیش پدر آمده جامهٔ نو استدعا نموده
یعقوب علیه السلام فرمود پیراهن جد خویش که تفاخر و مباهات این خاندان بآنست تفویض بتو
نمایم در پوش و کمر پدرم که اسحاق خواهرم به کمال اشفاق بتو مسلم داشته بر میان بند و عصای که جبرئیل هم
از خضران بهشت برای من هدیه آورده در دست گرفته بعیدگاه خرام تا همه چیز تفوق تو بر دیگران عین و
محقق گردد گویند چون برادران یوسف هم بدان زیب و زینت آراسته دیدند باین علامت
محبت پدر به نسبت پسر معلوم کردند و روز بروز اسباب علامت تعین بر تعین می افزود تا خواب

یوسف علیه السلام وتعبیر پدر علیه السلام مقوی آمد ودر تدبیر امور افتراق وی از پدر بایکدیگر مشاورت نموده
بضلالت شیطان گمراه بافگندن یوسف را علیه السلام در چاه جزم کردند انگاه بخدمت پدر لبشتافتند و
معروض داشتند ای پدر بزرگوار گرد ابیند ندکه ای پدر در کار یوسف چرا با ما بدگمانی وحالانکه صحبت با ما یوسف
زیادة آنست که مشروح گردد وچون درین امر تامل فرمای صدق این مقال بر ضمیر منیرت ظاهر ولایح گردد
اکنون مارا چنین برادری باشد بحسن وصورت وبصفای سیرت پیراسته وبسن دوازده سالگی رسیده و
نخل قامتش برکنار جویبار نضارت قد کشیده وهنوز از کنار برادر وحجره پدر بیامده وطریق زندگانی بابنای
روزگار ندانسته وگرم وسرد جهان ندیده وفردا چون بزرگ شود در میان مردم متوحش باشد و
جبانت وعدم مستعانت در روزگار فرو ماند اکنون او را با ما به صحرا بیرون فرست تا با ما بچراگاه
گوسفندان آید وبازی کند وتماشای گشت صحرا النشاط بیفزاید ما او را نگاهبان ودوست داریم
وساعتی او را بی حافظ ورقیبی نگذاریم حق تعالی ازین حال وترتیب مقال ایشان خبر میفرماید وقالوا
يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَىٰ يُوسُفَ یعنی گفتند ای پدر ما چیست ترا که ما را استوار نمیداری وبر ما
امین نمی باشی وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ وبدرستی وراستی که ما او را نیکو خواهانیم در کار او أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا
يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ بفرست یوسف را فردا که تا مواشی خود بچرانیم وبازی ونشاط کنیم وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ
بدرستی وراستی که ما او را نگاهبانیم بعد از ان فرزندان یعقوب علیه السلام از حضرت یعقوب علیه السلام
التماس نمودند که یوسف همراه ایشان بصحرا بفرستد یعقوب علیه السلام جواب ایشان فرمود قال
إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ بدرستی وراستی که مرا اندوهگین میدارد اینکه شما یوسف علیه السلام را ببرید
وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ ومیترسم که او را گرگ بخورد وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ وشما ازو غافل باشید
قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ فرزندان در جواب پدر گفتند اگر گرگ
یوسف را بخورد وما ده تن باشیم بدرستی که ما آنهنگام از جمله زیان کاران باشیم اما اللطائف و
الاشارات فی هذه الاية قوله تعالے قالوا یا ابانا مالك لا تامنا علی یوسف مفسران
گویند که این کلمه بر سبیل عتاب از ایشان به نسبت با پدر بود ویافته مقاتل مفسر گوید رحمة الله علیه که درین
آیة تقدیم وتاخیر ست تقدیر کلام چنین مے شود که ایشان گفتند ارسله معنا غدا یرتع ویلعب پس پدر
گفت انی لیحزننی ان تذهبوا به الآیة چون پدر این عذر گفت ایشان گفتند یا ابانا مالك لا تامنا و
بعضے روایات آنکه چند نوبت پدر را سدها این امر نمودند ومقرون باجابت نگشته واین نوبت بر سبیل
عتاب باین تحکم نمودند قوله تعالے ارسله معنا غدا یرتع ویلعب انجا پنج قرائتست ابن کثیر نرتع بنون

وکسر عین میخوانند از ارتعای یعنی محافظت اموال وحراست یکدیگر بکنیم یوسف بنشاط ولعب مشغول گردد او خرد
سال ست ودر طلب ابتهاج احوال ست نافع هر دو را بیا میخوانند بکسر عین یرتع تا همه ارتعا وهم لعب
مسند بیوسف علیه السلام باشند یعنی گاهی بموافقت نموده یرعی مواشی ومحافظت آن اشتغال نماید وگاهی
که از ان خاطرش را ملال گیرد ولعب ونشاط دفع ملال خود نماید ابو عمرو وابن عامر هر دو را بنون خوانده اند
بجزم عین واسناد هر دو بجمع کرده اند من وز ابن اعرابی منقولست که گفت مراد از یرتع اینجا اکل ست لبشره یعنی
بایکدیگر ی طعام بکشایش وتوسیع بخوریم وبلعب ونشاط خاطر او را خوش داریم من از ابن عمر وقاری رحمة الله
تعالی علیه سوال کردند لهو ولعب مناسب مرتبه نیست بچه معنے اسناد آن بخود نمودند جواب گفته که ایشان هنوز
در سلک انبیا منخرط نبودند وآن نوع معاملات سابقه در نبوت لاحقا قادح نیست من وبعضے دیگر
گویند که آن لعب ایشان از جمله مباحات بوده است تا بعضے تخصیص باشتیاق نموده اند ودلیل
آنکه نزد پدر چنین عذر گفتند که انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا واستباق از برای تمارست
مقاتله ومجادله با کفار از جمله طاعات ست ولیکن ایشان تعبیر بلعب از برای آن کردند که صورت آن
بلعب مشابهتی وارد وقال النبی علیه السلام لیس من اللهو ثلثة ملاعبة الرجل بامراته ورمیة
عن القوس وتادیبه فرسه وکان رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم یستبق عائشة رضی
الله عنها وعن ابیها بالاقدام کذا فی التیسیر قرار چهارم اهل کوفه هر دو را بیا خوانده اند بجزم
عین یرتع منسوب به یوسف علیه السلام قرائة پنجم یرتع بیا ونلعب بنون بدان معنی که یوسف
علیه السلام برعی مواشی اقدام نماید وایشان لعب پردازند واین قول بغایت بعید ست کذا فی
المفتاح ودر بعضی از تفاسیر آورده اند که چون برادران گفتند که یوسف را با ما فرست تا سیر کند و
به لهو ولعب ونشاط به آساید ساعتی ویرا دل خوش داریم وبا وی بازی وتماشا کنیم ودر دشت وصحرا
چرا کنیم یعقوب گفت علیه السلام اگر از بهر کارش می برید کودک ست ومرد کار نیست واگر از بهر بازی
می برید در بازی هیچ چیزے نیست بازی کردن کار نادانست فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا وچرا
کردن قول ستوران ست یاکلون کما تاکل الانعام هر که را کار نادان وفعل او چون فعل ستوران
بوده فردا ی شبهه از کار کرد ار خود پشیمان شود حکایت آورده اند که ابراهیم بن شیبان همراه
استاد خویش شیخ عبد الله مغربی به صحرا بیرون شدند به کنارے مرغزاری نشستند ونظاره آثار صنع
الهی جل وعلا مے نمودند ابراهیم دست فرا برده گیاهی از زمین برکند وساعتی در دست گرداند وبعد از ان
بینداخت شیخ فرمود ای ابراهیم آنچه کردی بر سبیل رسم وعادت کردی درین یک امر پنج خطا از تو بصدور پیوست

گفت ای شیخ آن کدام بود گفت یکی آنکه سبحی را از تسبیح باز داشتی دوم آنکه تن را ساعتی ببازی و لعب باز گذاشتی
سوم آنکه دیگری را باین نوع معاملت راه کشادی چهارم بی خبر نی بر داشتی پنجم بی جهتی بنید احتی اکنون کسیکه
بیک لحظه ازوی پنج خطا در وجود آید قابلیت صحبت ما ندارد وازمن مفارقت نمائی باین مقدار عمل بحیالش
از صحبتِ خویش مهجور گردانید و از بساط مجلس خودش دور ساخت موعظه ای درویش بامر مناهی که بر سبیل
غفلت از کسی در وجود آید صحبت مخلوق را نشاید کسی کر اکثر عمر در لهو و لعب بلکه بفسق و فجور گذرانیده وصال
حضرت جلال احدیت راجل جلاله کی کشاید قوله تعالی قَالَ اِنِّیْ لَیَحْزُنُنِیْٓ اَنْ تَذْهَبُوْا بِهٖ وَاَخَافُ
اَنْ یَّاْكُلَهُ الذِّئْبُ حضرت یعقوب علیه السلام در عذر خویش تمهید و مقدمه فرمود یکی اظهار خوف دوری
در مفارقت فرزند و بی صبری در جدای وی اگرچه ساعتی باشد و دیگر خوف آن که نباید در امر او اهمال
نموده از حال او غافل شوند و گرگ او را بخورد علما را در سبب این خوف دو قول است قولی
آن است که در صحرای کرگان بسیار می بودند و مواشی و اطفال تعرض مینمودند سبب خوف آنحضرت
بود و قولی دیگر آنکه امری از ابن عباس است رضی الله تعالی عنهما که یعقوب علیه السلام این سخن از برای
آن گفت که در واقعه دیده بود که خود بر سر کوهی استاده و یوسف در بطن وادی و ده گرگ بقصد وی گرد
آمده و هرچند یعقوب علیه السلام خواست که از آن کوه فرود آید و دفع آن گرگان کند نتوانست و پیاده
فرود آمدن بروی سد و گشت بعد از آنکه از رهانیدن یوسف علیه السلام از گرگان نومید شد دید که آن
گرگ بزرگتر مر یوسف را علیه السلام در حمایت خویش گرفت و از آن گرگان دیگر او را باز ستاند
ناگاه زمین شق گشت و یوسف علیه السلام بدان شگاف فرو رفت و بعد از سه روز از آنجا بیرون آمد
یعقوب علیه السلام بهول تمام از خواب در آمد یوسف را علیه السلام در کنار خود خفته دید از کمال ابتهاج
گفت الحمد لله که این واقعه مهیب در خواب روئی نمود که نه در بیداری امید واثق که عاقبت این بخیر انجامد
ولیکن در تعبیر واقعه بغایت محزون و مجروح می بود اما ابن عباس رضی الله تعالی عنهما تعبیر چنان فرمود
که آن کوه بلند حال یعقوب علیه السلام بود و آن ده گرگ اشارت به برادران بود که قصد یوسف کرده بودند
و آن گرگ مهین اشارت به یهودا بود که یوسف را علیه السلام در درون چاه او و از دست دیگر برادران ستانید
از قتل برهانید و آن زمین شگافته چاه بود یوسف را علیه السلام از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدند که
تاویل این خواب یعقوب را علیه السلام معلوم بود یا نی گفت آری گفتند پس چرا یوسف را با ایشان
می سپرد ابن عباس گفت اَقْبَلَتْهُمْ اِذَا جَآءَ الْقَضَآءُ عَمِیَ الْبَصَرُ یوسف علیه السلام برادران را در واقعه بصورت
کواکب دید اِنِّیْ رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا حضرت یعقوب علیه السلام بصورت گرگان حکمت در تجه بود

جواب آنست که یعقوب علیه السلام ایشان را بصفت اضمار معصیت بخواب دید لاجرم بصورت گرگان درنده
بوی نمودند یوسف علیه السلام ایشان را بخواب در صفت استغفار و انابت دید لاجرم بصورت ستارگان
درخشنده بوی نمودند **اشارت** یعقوب علیه السلام دو عذر گفت یکی اندوه خود در مفارقت یوسف
علیه السلام و دیگر آنکه نباید که برادران غافل شوند و یوسف را علیه السلام گرگ بخورد و این هر دو عذر مقوی
عزو باد بلا و اشتداد ابتلا را و آمد اول چون گفت اِنِّیْ لَیَحْزُنُنِیْٓ اَنْ تَذْهَبُوْا بِهٖ اظهار محبت خویش کرد با یوسف علیه السلام
باین سخن نائره حسد ایشان در التهاب در آمد و داعیه ایشان در افتراق یوسف علیه السلام محکم تر گشت دیگر
فرمود اخاف ان یاکله الذئب ایشان هرگز نمیدانستند که گرگ بخوردن آدمی مبادرت نماید و مدتی درین
اندیشه می بودند که چون یوسف را علیه السلام بچاه انداختند نزد پدر چه بهانه تشبث نمایند چون از پدر این
کلمه استماع نمودند گفتند بهانه یافتیم یوسف را در معرض تلف آریم و بهانه گرگ نهیم **کشف** و آنجا است که در
مثل گوید ذکرتنی الطعن وکنت ناسیا و در خبر است از مصطفی علیه السلام که فرمود لا تلقنوا الناس الکذب
فیکذبوا فان بنی یعقوب علیه السلام لم یعلموا ان الذئب یاکل الانسان فلما لقنهم انی اخاف
ان یاکله الذئب قالوا اکله الذئب **اشارت** شیخ ابو علی دقاق رحمة الله تعالی علیه گفت یعقوب علیه
السلام گفت اخاف ان یاکله الذئب گرگ را بروی مسلط کردند اگر گفتی اخاف الله تعالی هم گرگ را ازوی باز
داشتی و هم برادران را از کید کردن نگذاشتی دیگر گمان یعقوب علیه السلام آن بود که نگاهبان فرزند خود او بود
لاجرم ترسید که چون از نزد وی غائب گردد در معرض تلف در آید و اگر ضمیر مبارکش حفظ الهی جل و علی مکشوف
گشتی و فرزند را تسلیم وی نمودی و استعانت و طلب حفظ از حضرت او کردی بداغ فراق فرزند مبتلا نگشتی قوله تعالی
قَالُوْا لَئِنْ اَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ اِنَّآ اِذًا لَّخٰسِرُوْنَ ۝ برادران در جواب پدر گفتند که
اگر چنانچه یوسف علیه السلام را گرگ تعرض رساند و حال آنکه ما ده مرد قوی به محافظت وی قیام نمائیم آنگاه ما از جمله
مغبونان باشیم بعد از بیان تسلی خاطر بر تمهید مقدمات می نمودند از جمله آنها یکی آن بود که گفتند یا نبی الله گرگ
در میان ما چگونه در آمدن و گستاخی نمودن تواند و حال آنکه شمعون در میان ماست که غضبش مستولی گردد چنانچه اندی
لظهور آید که از هیبت و صلابت من از زنان حامل بار بیفگنند و چون بخشم نعره بر آرد مقرعه رعد آنجا طنین مگس
انگیز باشد و چون صدای صدر و ادی ناقور خفتگان بشر خاک را در حرکت و اضطراب در آرد و برادر دیگر یهودا
چون در غضب شود سباع بیابان را بشوکت بازو و نیم شگافد و به قوت دست از خرطوم پیل خرطوم باز و بند تواند
ساخت و از خاص شیر دلیر وقت انتقام ابنان آنخوان تواند پرداخت ما گرد هی باشیم که اگر سایه شکوه ما بر بیشه افتد
شیران از بیشه از آتش اندیشه برخود به لرزند و اگر ثعبان زمان بر سایه عصای ما نگذرد هیبت ما نیزه وار از فنا

بدنبال بیرون کشد باین نوع سخنان خاطر پدر را تسلی میدادند دم و فسون دردی میدمیدند تا پدر را
از امتناع مطلق بجواز مقید میل دادند اما بیان کیفیت واقعه بتفصیل بیرون آمدن یوسف
علیه السلام بصحرا و در چاه افگندن او بدانکه علماء تواریخ و قصص در کتب شامله تخصیص چنین ایراد
فرموده اند که چون برادران بر تفریق فرزند ارجمند از پدر رنجان بیوند عزیمت مصمم ساختند و بترتیب
مقدمات آن مهم وخیم العاقبة پرداختند بکرات و مرات معروض رای شریف شعاری میکرده اند تا یوسف
را علیه السلام اجازت داده باایشان بصحرا بیرون فرستد و حضرت یعقوب علیه السلام تجویز این امر نمی فرمود
اصلاً ملتمس ایشان مقرون بقبول نمی گشت تا روزی از نزد پدر مایوس بازگشته مقبوض و محزون نشسته
بودند که ابلیس پر تلبیس بصورت پیری بر ایشان بگذشت و خود را در لباس ناصح امین بر ایشان نموده
از ایشان استفسار حال نمود بموجب قبض اندوه باز پرسید کیفیت واقعه با پیر بد تدبیر در میان آوردند
و گفتند که ای پیر مدتی ست که سر رشته تدبیر گم کرده ایم روزگار به محبت و اندوه بسر برده اکنون غرض نیست که برادر
کهتر را از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت او لحظه بحضور خود پردازیم و چندین نوبت از برای این امر تدبیرها
ساخته و بهانها پرداخته تا شاید که پدر اجازت فرماید و همراه او را بصحرا فرستد از حصول مراد محروم مانده ایم و اباء و
امتناع پدر اجازت دادن یوسف علیه السلام تقریر کردند ابلیس گفت علیه اللعنت که همانا توقف در
اجازت بجهت آنست که این التماس در غیر محل واقع شده نه وقت صحراست و نه هنگام تماشا چندانی باید که ایام
بهار و موسم نضارت گلزار آید و جهان سبز و خرم شود و دشت و صحرا چون باغ ارم گردد و دل اهل صحرا و تماشا
شود آن هنگام یوسف علیه السلام ترغیب کرده بسیر ولهو و لعب مایل نمید تا خود از پدر رخصت دعا نماید و مقصود بر آید
القصه برادران این رای را مستحسن داشته قول بزرگ باطل را قبول کردند و روزی چند مکث نموده دیده
براه گذر باد صبا نهاده گوش سروش اقبال و به پیغام نزول سلطانی فیروز نوروز فرستادند بعد از انتظار
بسیار نوبت صولت بهمن بآخر رسید و دوران حکومت دی ماهی بفرمان الهی جل و علا با تمام انجامید سیاه زاغان
سیاه کر مقدمه لشکر زمستان اند منهزم گشته و بساط انبساط در نوردیدند بیک نسیم بهاری پیغام رسیدن سلطان نوروز
بغارت زدگان چمن و تاراج رسیدگان چمن رسانید ایلچی نامه و بادپای صبا سوار منشور فَانْظُرْ اِلٰی اٰثَارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ
بر سبزه دیان زود پای خمول در صحن باغ و راغ خواندن گرفت و خسرو انجم به بیت الشرف خود خرامید مهبهات
اقبالی چون خنیاگران رقص کنان و چون بازیگران حلق زنان پیش یوسف علیه السلام آمدند و قولی که در
پرده ناراستی ساز کرده بودند در عمل آوردند و بداعیه شیطانی و بداعیه نفسانی آن غنچه نورسته را چون گل نو شگفته
بخنداندند بیت زجد هر چند صد اعجوبه سازی * بخندد طبع کودک جز ببازی * نگاه زبان تفقد و تکلم ترغیب

گشت و ثنا و تزئین دشت و صحرا بگشادند و بدل ابسرور نشاط و طریق لهو و انبساط در نظر یوسف علیه السلام جلوه
میدادند می گفتند ای یوسف بهارست خرم و تازه و کوه و صحرا مزین بگلهای بی اندازه آثار بهار بقلم صنع کردگار
جل و علا نقوش عجیبه بر صحیفه روزگار اظهار کرده مصوران قدرت بخامه فطرت در نگارستان بوستان بدایع
صورة غرائب عز تصویر فرموده نسیم شمیم صبا بر مثال نفس جان پرور مسیحا صد هزار لعبت مرده بوسیده فرسوده
را از خاک چمن کفن سمن در سر کشیده می بر انگیزاند فراش باد صبح گاهی بفرمان الهی جل و علا سراپرده زمردین سبز
را ابلها بهای لعلی لاله بر طارم هوا بر کشیده ساقیان سحاب از شراب ناب فَاَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَآءِ مَآءً
فَاَحْیَا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا در مجالس باغ و محافل راغ پیاله یاقوتی لاله را بر سر مروق می گردانند شاطه جائزه
دست شمال رخساره عروسان متواری و دلبران حصاری را بقطرات گلاب ششته سحاب چنان کشسته گردیده
نظارگیان دران حیران مانده حجاگیان نباتات نبات و حجرگیان ازهار و اشجار حله های حریری مقنعهای
خماری پوشیده سر از دریچهای اکمام بصد ناز و اعزاز و اکرام بیرون کرده اند دختران ریاض گلستانی که از
امراض زمستانی از ضعف و ناتوانی در زیر لحاف برف دیر فراز باز کرده اند باعتدال مزاج قوای طبیعی و
توسط هوای ربیعی بقدح ریاحین در صحن بساطین بغمزه و ناز چشم باز کرده اند شعر تامل فی نبات الارض و
انظر * الی آثار ما صنع الملیک * عیون من لجین ناظرات * واحداق لما ذهب السبیک * علی قضب الزبرجد
شاهدات * بان الله لیس له شریک * هر گیاهی که از زمین روید * وحده لاشریک له گوید * ای یوسف
از همه نقوش بدیعه در قوم غریبه که بر صفحه روزگار مرقوم گشته چه باشد اگر بموافقت برادران بگشت و تماشای
صحرا بیایی و بیش ازین بسجن مدر در کنج زاویه دیگر نیایی چه بهار اوقت تفرج و تماشاست و در ملاحظه
اظهار آرایش جهان نهاد آرایش دلها غزل بیا بباغ تماشا چنانکه دلخواهی ست * بهار خیمه برون زد چه جای
خرگاهست * بعهد این گل کوتاه شاد عمر بزی * که قصه تو درازست و عمر کوتاهست * بزیر تاب ای خند چون
سحاب گریست * که خندهای گل از گریه سحرگاهست * القصه چندان ازین افسونها سحر آشوب بر یوسف علیه
السلام بخواندند که خاطر مبارکش بطواف صحرا مائل گشت و ضمیر منیرش بنظاره نباتات بنات نبات هیجان پذیرفت قال بعض
الحکماء مَنْ لَمْ یُهَیِّجْهُ الرَّبِیْعُ وَاَزْهَارُهٗ فَهُوَ فَاسِدُ الْمِزَاجِ مُحْتَاجٌ اِلَی الْعِلَاجِ بعد از انکه یوسف علیه السلام درین
قضیه با خوان همداستان شده موقوف برخصت پدر گردانید ایشان پیش یعقوب علیه الصلوة والسلام آمده گفتند
یا نبی الله ما را حاجتیست اگر اجازت باشد معروض رای رفیع گردانیم برادر ما یوسف را هوای تماشای دو
سر افتاده است و برافقت و موافقت ما تن در داده موقوف باجازت شریف است ملتمس آنکه
اجازت فرمائی تا علی الصباح بیامن طلعت همایونش ابتهاج نموده باتفاق او بصحرا رویم گرد دشت و صحرا چون

دوستان یکدل گشته و هوا، چون مزاج دوستان معتدل شد بیت نقش چون نگفت همه خاک دخار و دشت +
فرش استبرق است همه کوه و کوه ساز + اگر شرف دستوری کرامت فرمائی تا گلهای سوریسے که از پرده بار
ققفوری بیرون آمده است نظاره کند و عروسان ریاحین را که در نگارخانه بساطین جلوه گر اند لطافت
دیدار خود و رونق دهار سله معنا غدا یرتع ونلعب تا آن روز با او بر بساط انبساط بگذرانیم ساعتی گوسپندان
بچرانیم و لحظهٔ اسپان دوانیم و اوقات طعام خوردنش را نگاهداریم و بهر ساعتی او را به ملاعبه مشغول سازیم و
در محافظت او سعی چنان مبذول داریم چون یعقوب علیه السلام این التماس از ایشان استماع فرمود جواب
داد که انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یاکله الذئب ودلبستگی با این فرزند چنانست که اگر او را از پیش من
ببرید حرقت غم و اندوه لیف بدن نحیف وقلب ضعیف من گردد و مع ذلک میترسم که او را گرگ بخورد و شما
از وی غافل باشید گفتند ای والد بزرگوار گرگ را چه مجال و مقدار که در حریم حرم ما گستاخی کند سگی چه مجال و اقتدار
آن بود که در مقابله ده نفر پهلتن شیر دل پلنگ صولت جرات نماید در اثنای انتقال یوسف علیه السلام مجلس پدر
آمده گفت یا ابت ارسلنی معهم یعقوب علیه السلام گفت اتحب ذلک یا بنی البته میخواهی که ترا اجازت دهم گفت آری بر
طبق مدعای اخوان از پیر کنعان علیه صلوة الرحمن جل جلاله اجازت طلبیده مستقل شد که در مرجعت مسارعت نماید و
یعقوب علیه السلام انیعنی را مکروه داشته که خواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف علیه السلام در گریه شده اضطرابی
عظیم نمود یعقوب را علیه السلام دل بروی سوخته از روی ضرورت شرف رخصت ارزانی داشت و برادران بر رفقت
و مراعات خاطر وی مبالغه نموده بالحاح آن مامول نوازش فرمود فرزندان صبر در موفور از نزد پدر بیرون
آمده بمنازل خود قرار گرفتند و از غایت فرح همه شب ستاره می شمردند تا کی باشد که سیاه باف شب حله شب
اندر شب از روز بافتن گیرد و آفتاب منیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اسیر تاختن گیرد و رومی ارون
قصب نور در پوشد و صبح مستطیر از دریچهای مطالع تنویر منتشر بیرون خرامد این زنگی پروین دندان که در دود شب
آتشبازی میکند بخنده مجدم فروزد و این قطب کبود خرقه طیلسان کوز در ضیاء درکشید و این چشمه خورشید روی نمود
طلعت ماه در قعر چاه اقوال و غروب پنهان گردد و یعقوب نیز علیه السلام همه شب بیدار مانده به بنیاز آن شب
چون عمر یوسف علیه السلام دراز میخواست و از سپیدکاری صبح بزاری امان می کرد و چون عاشق بخیال خورسند
می بود و اکنون لشب وصال بپیوند گرفته از میدان صبح می ترسید و بر خنده بیمن او می گریست و بزبان حال
این مقال تکلم می نمود رباعی امشب شب پرده داری تست ای صبح + امید همه بیاری تست ای صبح +
عالم بر ما سیاه تاریک مکن + زانجا که سپیدکاری تست ای صبح + آخر کار صبح بیوفای آغاز نهاد و بر روشنای
روز آفتاب عالم فروز برهان خورشید فلک معانی ظلمانی شد اولاد یعقوب + هم بحضرت پدر لشتافته آنجا

دعوی را اتفاق نموده گشته اند یعقوب علیه السلام یوسف را پیش خود خواند و در بشرهٔ همایونش فرصت
غنیمت شمرده بنظر حسرت می نگریست و بر مفارقت رخسارهٔ فرخنده آثارش می گریست بیت بگذار
تا بگریم چون ابر نوبهاران + کز سنگ گریه آید روز وداع یاران + بیت مپوشش بروی
زخسرو که تا زخیره کنند + رخصت به بینم و چندان که در نظر گنجد + بعد ازان همگی خاطر محزون بزینت
آن قامت موزون مصروف داشته موی گوجوئے روی بشانه مطرا گردانیده و پیراهن ابراهیم علیه السلام در
بروے کرد و جامه از صوف سپید در وی پوشانید و عمامهٔ اسحاق نبی علیه السلام بر سر او نهاده و کمر اسحاق علی
نبینا و علیه السلام بر میان او بست و ردای شیث وصی علیه السلام بر دوش همایونش افگند و نعلین
آدم صفی صلوات الله تعالی علیه و سلامه علیه در قدم با قدرش در آورد و عصای مهود که جبرئیل علیه السلام از بهشت
برای وی آورده بود بدست وی داد و پسران او وصیت کرد که اوصیکم بتقوی الله تعالی و حبیبی یوسف سالکم بالله
ان جاع یوسف فاطعموه وان عطش فاسقوه و توسوا علیه ولا تخذلوه واوصلین مترحمین آنگاه یوسف را علیه السلام
در بر گرفت و میان دو چشمش ببوسید و گفت استودعک برب العالمین جل ذکره و یعقوب ظرفی بود که ابراهیم
علیه السلام زاد اسحاق علیه السلام در وقت سفر در وی نهادی از بهر یوسف علیه السلام زاد ترتیب فرموده
در ان ظرف نهاد و تسلیم به لاوی نمود و مطهره پر آب بدست شمعون داد و روبیل یوسف را علیه السلام بر دوش
گرفت و در و به یهودا آورد و گفت که یوسف را بتو سپارم و در محافظت جانش امید چو میدارم باید که از رعایت
حال او غافل نباشی همانا مفارقت چندین سال از ینجا بود که توقع مراقبت و حفظ یوسف علیه السلام از
غیر ملک حفظ جل جلاله نمود چنانچه در آثار آمده است که حضرت جلال احدیت جل جلاله وحی فرستاد به یعقوب
علیه السلام اتدری لم فرقت بینک وبین یوسف قال لا یا رب فقال لانک خفت الذئب ولم تخف منی
ونظرت الی غفلة اخوته ولم تنظر الی رعایتی له واخترت علی محافظتی لغیری چنین میگویند که برادر شهر در حقی بود
آیت اصلها ثابت وفرعها فی السماء ناظر با حوال او بود که دوستان یکدیگر در پای آن درخت مهیا گردندی
چون یعقوب علیه السلام با اولاد بدان موضع رسید توقف نمود یوسف علیه السلام را در کنار گرفت و با ضطراب
بیقراری تمام او را وداع فرمود و باز سفارش وی به یهودا موکد گردانید آنگاه توجه بجانب یوسف علی نبینا و علیه السلام
نمود و گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه میشاید که ایام فراق بتطویل انجامد و واقعات بحران از آنچه مقصود هست
بیشتر امتداد یابد ترا وصیت می کنم که زینهار حق تعالی را فراموش نه کنی و چون باران بلا از ابر ابتلا باران گردد
پناه جز بدرگاه حضرت او نبری چه ترا چون در آتش سے اندا خنند دست بحبل المتین عصمت الٰهی زده اعتصام
بعروه وثقای کرم خداوندی نمود جل جلاله گفت ستجدنی ان شاء الله من الصابرین آری اطفال عهد نبوت

نبوت چون از رحم عصمت متولد شد در حجر بستر ابتلا پرورشش نیافتند بحجر مهد بلا و تیر باران ابتلا نالش
ننمودند ترا نیز اگر بسهام بلا و تیر باران ابتلا در مقام امتحان در آمد نالش تشبث بذیل کرم الهی جل و علی التجا نیز
او نجوی سبحانه وتعالی انگاه در کنارش گرفت گفت وصیت دیگر آنکه هر جا که باشی باید که پدر را فراموش نکنی که وی
نیز ترا فراموش نخواهد کرد و تا روی من نه بینی وظیفه آنکه بر روی هیچکس نخندی که پدرت تا رخسار زیبائی تو نه بیند
دهان بخنده نخواهد کشاد آنگاه سرشک بسیار از دیده ببارید و یوسف را علیه السلام وداع کرد و دیگر بارش کنار
گرفته گفت حَسْبِيَ اللّٰهُ خَلِيفَتِي عَلَيْكَ و بعد از آنکه از یکدیگر افتراق نمودند بیت بگذار تا بگریم چون
ابر نو بهاران + کز سنگ گریه خیزد در روز وداع یاران قاریابی در نوادر القصص آورده است
که چون یوسف علیه السلام و برادرانش گامی چند رفتند یعقوب علیه السلام نعره زد و بیهوش گشت فرزندان
صورت حال مشاهده کردند مجموع بازگشته بر گرد او صف کشیدند و چون بهوش باز آمد دیگر باره یوسف را
علیه السلام در کنار گرفت و نوبت دیگر روائح محبت از گلبرگ طری جمالش استشمام نمود از عقب
آن آه سرد از سینه پر درد بر آورد و گفت هذه رائحة الفراق در روی مبارکش بر دوش ثمرة الفواد چندان
بگریست که پیراهن وی تر شد رباعی چون درد فراق در جهان چیست بگو + عاجز ز فراق ناشده
کیست بگو + گویند مرا که ز فراقش نگری + آن کیست که در فراق نگریست بگو + بعد از ان یوسف
را علیه السلام مصحوب برادران روان فرمود و خود بر سر راه بایستاد و در مفارقت فرزند ارجمند آب تحسر
از دیده کشاده بمضمون این مقال مترنم شد بیت ای کاش بعمر نوح من زیستمی + تا از غم هجران تو
بگریستمی نقل ست که تا برادران در نظر پدر بودند یوسف را چون گلدسته بر سر دست از یکدیگر
بمهر می ربودند چندانکه از نظر پدر غائب گشتند دست وعده در اعتساف گشودند و کینه دیرینه را در معرض ظهور
در آوردند ه فغان زین چرخ دولابی که هر روز + بچاهی افگند ماه دل افروز + غزالی در ریاض جان
چرنده + شود در پنجه گرگ درنده + چو یوسف را بهمراهان سپردند + فلک گفتا که گرگان بره بردند بخشیان پدر
تا می نمودند + ز یکدیگر بمهرش میربودند + گهی آن بر سر دوشش گرفتی + گه اینک اندر آغوشش گرفتی + چو پا بر دامن
صحرا نهادند + برو دست جفاکاری کشادند + گویند آن قوم که از باد و خاکسار تیره دور ترو از سایه سوار
و پیاده دور تر بودند آن آفتاب را چون سایه بر زمین انداختند و چون خاک لگدکوب جفا ساختند آن چشم
آفتاب چون چشم سحاب از بخار کدار بد اندیشان نم دار شد و آسمان بنظاره دیده بر کار آن قوم پریشان روزگار
شگوفه باز گشت از ین واقعه چشم آفتاب چون سیماب می لرزید و خیمه آسمانی چون طناب بر خود می پیچید
دریاها از ان غم بجوش آمدند و وحوش و طیور در خروش بادوے لقاتی دست ظفر کشادند که ملک بر فلک

انگشت تحیر در دندان تعجب گرفته بر احوال ایشان افسوس می خورد بیداری پیش بردند که بهرام خون آشام برین بام
هفت آسمان از جور این قوم بی انصاف خنجر تغلب و اعتساف در نیام مرحمت و اعطاف در آورد یکی دست بضرب
دایه ابر آوردی دیگر در زیر قدمش از پای در آوردی خلعتهای که پدر بصد ناز و اعزاز پوشانیده بود بخواری
از وی در کشیدند نعلین از پای و عمامه از سر برداشتند ه برهنه پا قدم بر خار میزد + بگل از خار و خس مسمار میزد
فگنده کفش ره بر خاره می کرد + کف سیمین ز خاره پاره میکرد + کف پای کزی بودش ز گل تنگ + ز خون در
خار خار اگشت گلرنگ + چو سیلی ندی ازان ده سخت پنجه + طپانچه کردیش رخسار رنجه + بر تیغ قطع بادا آن دست
کوتاه + که سر پنجه زند با پنجه ماه + چو رفتی پیش کردی زخم سیلی + قفایش چون رخ بدخواه نیلی + چو با ایشان
شدی پهلو به پهلو + رسیدی مالش گوششش هر سو + بزاری هر کرا دامن کشیدی + به بیزاری گریبانش دریدی + بگریه
هر کرا در پا فتادی + بخنده بر سر او پا نهادی + بناله هر کرا آواز کردی + نوا با در مخالف ساز کردی + چو شد نومید
ز ایشان گریه برداشت + ز خون دیده بر گل لاله می کاشت + گهی بر خون و گه در خاک می خفت + ز اندوه دلی صد
چاک میگفت + کجائی ای پدر آخر کجائی + ز حال من چنین غافل چرائی + گلی از روضه جانت دمیدست + بر و باران
احسانت چکیدست + چنان از تشنگی در تاب مانده + که سنبل رنگ اندر رو نی آب مانده + نهال تازه پرورده
بهشتی + که در بستان سرای عمر کشتی + چنان از باد غم افتاده بر خاک + کز و جویند بلندی خار و خاشاک + مهی کز دے
شبت با نور بودی + ز ظلمت های دوران دور بودی + رسیده از فلک ز ایشان وبالی + که جوید لمعه نور از هلالی
گویند که آنچه پدر از برای زاد یوسف علیه السلام با ایشان سپرده در محافظت وی بخوردند و یوسف گرسنه لقمه با دلیلاوند
از حرارت هوا و آتش جور و جفای گلبرگ طری رخساره یوسف علیه السلام عرق عرق گشته بود و قطره قطره خوی از عارض
لطیفش چون از گل چکیدن گرفت ضعف تشنگی بر یوسف علیه السلام بمرتبه استیلا یافته بود که زبان از دهان بیرون
افتاده بود و دل از حیات بر کنده روی عجز و بیچارگی بر برادران آورده می گفت ای برادران پیش از انکه روح
از بدن مفارقت کند رشحه آبی بر آتش عطش من بریزید هر چند استغاثه می نمودند ملتفت احوال وی نمی گشتند
منقول ست که یعقوب علیه السلام قدری آب در مشربه کرده بود و با مقداری شیر آمیخته و شمعون بسر داده بود وقت
عطش یوسف علیه السلام رساند بهنگام تشنگی استدعای امانت نمودند بنا بر آنکه روزگار در چشم مروت خاک بی شفقتی پاشیده
بود شمعون آن آب بشیر آمیخته بر زمین ریخته و قطع صلهٔ رحم بادی گفت که از تشنگی چندین چه مینالی که همین لحظه
بمقراض انتقام رشته حیاتت را قطع خواهیم کرد از غایت عطش و مجاعت و کثرت ایذا و قطاعت و ازدیاد خوف و خشیت از
هوش برفته بود اما بوی رحم آمد سر وی در کنار گرفت یوسف علیه السلام بوسیله آن برادران زینهار طلبیده است
یهودا گفت که ای برادر از قتل مترس که من متضمن شده ام و ترا در پناه گرفته ام یوسف علیه السلام گفت من میدانستم

که از اهل بلا و محنتم و از خاندان محنت رسیده گانیم و لیکن گفتم گر محنت از بیگانگان بود کی دانستم و لی گمان بردم کی محنت از برادران بینیم ؎ من از بیگانگان دیگر ننالم ✤ که با من هر چه کرد آن آشنا کرد ✤ ای درویش عقل دیوانه که خانه زاد حضرت ست برهنمونی او بر احکام قضا چون و چرا نتوان کرد و بیک اندیشه که با شکست این بلیه است بدلالت او این راه بسر نتوان برد ؎ سر ست خداوند هرگز ✤ کاز لب و دندان پیغمبر شکند ✤ علیه الصلوة والسلام **نقل ست** که هرگاه یوسف علیه السلام از زخم طپانچه این در آن میگریخت و از دست جفا کاری آن ازین یاری می خواست آنجماعت بفسوس و سخره می گفتند که آن آفتاب و ماه و آن یازده کواکب که پیش تو رخ بر زمین مینهادند و از زمین بوس کردند اکنون کجا اند که ترا فریاد می رسند و آن یازده کواکب که پیش تو رخ بر زمین مینهادند بچه کار مشغول اند که ترا درین اسیری دستگیری نمی کنند **نقلست** که چون کوکب اقبال یوسف علیه السلام در محاق ادبار افتاد و برادران هر یک بنوعی بایذای وی مشغول گشتند و بضرب ایذای اندام وی مجروح و خون آلوده شد از پای در آمده شمعون پای بر سینهٔ وی نهاد و تیغ از نیام بیرون آورد بقصد قتل یوسف علیه السلام مبادرت می نمود یوسف علیه السلام بر سبیل استعانت چنگ در دامن روبیل زده پناه باو آورد روبیل بضرب و طرد از خودش دور افگند روی بهر کدام که آورد و بادی تا این معامله پیش برد چون یوسف علیه السلام دانست که برادران او جازم گشته اند دست تظلم در دامن ترحم یهودا زده گفت ای برادر پدر مرا بتو سپرده است و اعتماد بر اشفاق تو کرده بگو گناه من چیست و تقصیر من کدام ست اخوان در جواب می گفتند مصرع ؏ وجودک ذنب لا یقاس به ذنب ✤ درین یوسف علیه السلام خنده زده یهودا ازو پرسید این حال که ترا پیش آمده است چه جای خنده است یوسف علیه السلام گفت که موجب خنده این ست که میان من و الله تعالی سریست که انبساط من از آن ست یهودا گفت آن سر کدام ست گفت هر بار که در شما برادران میدیدم شمامی نازیدم که مرا چنین برادران رفیق و شفیق اند که قوت و شدت یکتای بی همتا اند هیچ دشمن را با ما و معاونت این برادران برمن دست تعدی دراز نتوانند شد اکنون بشومی آن اعتقاد فاسد و اعتماد کاسد بوده است که حق تعالی شما را برمن مسلط گردانید تا الیقین بدانم که اعتماد در حفظ و حمایت حق سبحانه و تعالی باید و بهیچکس بغیر الله تعالی اعتماد نشاید باین سخن اندک رحمی در دل یهودا در آمد یوسف علیه السلام را در زیر دامن خود گرفته در کنف حمایت در آورده و دیگران را از قتل و ضرب وی منع میکرد برادران گفتند مگر از عهد خود رجوع کرده و یا از سر پیمان خود برگشته گفت این عهد عهدیست بیجوع از وی بهتر ست از وفا نمودن و پیمان بی پیمانی ایست که شکستن آن درست تر ست از بستن تا مادام که جان در تن بدن من ست نگذارم کو تیغ کینش مقتول سازید و از سر حیات و زندگانیش معزول گردانید و او مرد بود که چون شیر خشمش پنجه سیاست

بر کشیدی پیل تنان میدان شجاعت از صولت هیبتش چون ثعالب در غار خمول و زاویه زهول مختفی گشتی و چون گل رویش از شعلهٔ آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار بر تن راست بایستادی برادران چون صولت سیاستش دیده بودند چون اندی این سخن بشنیدند از این حکایت حمایت وی بنسبت یوسف علیه السلام فهم کردند از بیم یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیدند و از وی در قصهٔ یوسف علیه السلام چاره جوئی گشتند یهودا گفت من بقتل یوسف رضا ندهم و کشتن او همداستان نباشم چه قتل بغیر حق گناهی ست بغایت عظیم و مستوجب عذاب الیم اگر موافقت مینمائید باز گردیم و این امانت را بپدر سپاریم گفتند برون یوسف ابتر و پدر را امریست محال چه او بر سر ضمیر آگاه شده و از کانون باطن وقوف یافته و بیشک چون بخدمت پدر رسد جفاهای ما را مشروح بعرض او رساند یهودا تامل نموده گفت مصلحت اینست که او را در چاهی افگنیم و حال آنکه او از دو حال بیرون نخواهد بود یا و دیعت حیات را بقابض اجل سپارد و یا کسی او را بیرون بطرفی برد هر دو تقدیر پیش مباشرت قتل و مقصود ما حصول پیوندد القصه مجموع این رای را تحسین داشته در سه فرسنگی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن بعضی روایات چهار صد گز بود و بروایتی هفصد و باصح روایات هفتاد گز بودند اما

بیان کیفیت احوال یعقوب علیه السلام بعد از وداع یوسف علیه السلام

کیفیت احوال یعقوب علیه السلام بعد از وداع یوسف علیه السلام

نقلست که چون فرزندان از نزد پدر بیرون آمدند یعقوب علیه السلام متابعت ایشان بیرون آمده در عقب ایشان میدید تا از نظر پدر غایب گشتند پدر از غایت تعلق و اضطراب هیجان بر سر راه ساعتی بنشست و دل باندیشه داده چشم انتظار بر راه نهاده تا آرام دل و مونس جانش کی مراجعت نماید آورده اند که یوسف عم را خواهری بود دینه نام در آن وقت خفته بود بخواب دید که یوسف را علیه السلام گرگان در میان گرفته اند و یکایک بر گرد او میگردند و با نیاب خویش اندام نازنینش را آزرده و مجروح میسازند از خواب ترسان و لرزان برجست و گریان و فریاد کنان نزدیک پدر آمد از حال یوسف استفسار نمود پدر گفت برادرانش تسلیم کرده بجانب دشت و صحرا فرستادم گفت ای پدر بزرگوار از شما عجب که اجازت بیرون رفتن یوسف رضا داده و دیده و دست را بدست دشمنان باز سپرده هیجان سر و پائی برهنه در عقب برادرانش دویده و دست در یوسف زده او را از برادران خواست که بستاند برادران هجوم کرده او را باز گردانیدند سر هیده بازآمده افسوس کنان می گفت که ای پدر آنرا که دوستداری بدست دشمنانش چرا سپاری

رباعی نه مرد ہی بهی نه جلسے فریاد مرا ✤ نه یار تو وصل تو جمال مرا ✤ نگو که بعاقبت چه افتاد مرا ✤ معشوقه بدست دشمنان داد مرا ✤ پس یعقوب علیه السلام گفت ای فرزند مگر درپی ایشان رو و ایشان را بعد

که باز آید و بینه گفت آری باز آید ولیکن مدة فراق دراز آید گفت ای فرزند وعده مراجعت نماز شام
ست گفت ای پدر حال تو میسر در نماز شام مثل حال من خواهد شد یعقوب را علیه السلام غم واندوه
زیاده گشته رو بمحراب مناجات آورده و برجای با نامل نیاز سبحه توحید و تقدیس می گردانید در اثناء آن
لشکر نعاس بر مقدمه دماغ تاختن آورد و اطباق دیده را فراهم آورد در خواب باو نمودند که کسی میگفت
هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد چهار نوبت باین تکلم نمود یعقوب علیه السلام از خواب در آمد و تعبیر خواب نیکو میدانست
گفت تعبیر من هفتاد سال و هفتاد ماه و هفتاد روز و هفتاد ساعت ست از خانه محزون بیرون دوید بر
سر راه ایشان چشم انتظار بر راه افگند تا شبنگاه بر سر راه منتظر نشست تا کی آن نور دیده بچشم در آید
و این دیده رمدیده بمطالعه انور دیدار دوست روشن گردد رباعی بهر دم غم دیگرم بپایان برسد ✤
تا دیده بهار محنت وی برسد ✤ یار من رفت کنون بر سر راه ✤ من منتظر نشسته تا کی برسد
بود آن دم که یار ما برسد ✤ دل مجروح را دوا برسد ✤ منتظر گشته چشم بر راهم ✤ تا سگی آن یار دلربا برسد
دل شکسته نشسته بر سر راه ✤ تا که این خسته را شفا برسد ✤ چشم من آن زمان شود روشن ✤ که ز نور
رخش ضیا برسد ✤ دوست را طالبان چو بسیار اند ✤ من بینوا کجا برسد ✤ منما نا چو نعمت ست
نصیب ✤ قسم من محنت و بلا برسد ✤ اما **نصایح و لطائف و اشارت در ضمن این**
واقعه مندرج ست بدانکه سه پیغمبر برگزیده سه چیز لبسه کس سپردند سه حالت شان پیش آمد اول موسی
علیه السلام چون بمیقات میرفت امت را به برادر هارون سپرد علیه السلام چون باز آمد امت
گوساله پرست شده بودند دوم سلیمان علیه السلام انگشتری بجاریه خویش سپرد بدست دیو افتاد در
دریاش انداخت سوم یعقوب علیه السلام یوسف را به برادران سپرد بچاه و زندان مبتلا گشت سه
کس دیگر سه چیز را بحق سبحانه و تعالی سپردند بسه چیز موید گشتند اول مادر موسی موسی علیه السلام
را بحق تعالی سپرد باز امانت وی بسلامت بوی دادند موسی را علیه السلام ببرکت آن ودیعت
قربت و نجات رسید وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا دوم یعقوب علیه السلام بنیامین را بخدا تعالی سپرد فَاللّٰهُ
خَيْرٌ حَافِظًا حق تعالی امانت وی باز بسلامت بوی باز سپرد بنیامین بدولت صحبت یوسف
و ملاقات وی مشرف گشت و حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم نیز امت خود را بحق تعالی
سپرد اَللّٰهُ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي حق تعالی نیز در قیامت بسلامت باز سپارد و ایشان نیز ببرکت
این معاملت بهشت بر نعمت و لقاء و رویت یابند که لِلَّذِينَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰى وَزِيَادَةٌ ای
درویش تو هم امروز ایمان خود را بحضرت خداوندے بسپار جل و علی تا در روز احتیاج مندی بسلامت

بتو سپارد **نقلست** که چون حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم بحرب بدر مبادرت می فرمود
یکی از انصاریان عزیمت مصمم گردانیده که در رکاب همایون بخدمت آنحضرت استعداد نموده
درین غزوه همراه باشد چون زاد و راحله ترتیب نمود عیال وست درد امن وی زده مولع پیش آورد
یکی آن بود که فرزند در راه داشت گفت درین خطر که مرا در راه است تنهامی گزارے و شاید که مراجعت
میسر نگردد و محنت تنها نده من امتداد پذیرد اکنون مرا درین محنت دیم مگذار و فرزند خود را
یتیم مساز چون ارتکاب این امر بتوفیق الله سبحانه نموده بود باین عذر ها متقاعد نگشت و
گفت ای زن تو دل فارغ دار که این کودک را بحق سپرده ام کماو را ضایع نگذارد زن گفت که
یکسے سپردی گفت به بار تعالی و وداع زن کرده از خانه بیرون آمد و بملازمت آنحضرت لبغزوه بدر مبادرت
نمود چون از غزو باز آمد عیال وی بدار البقا انتقال نموده بود و فرزند خود را بگور با خود برده و مدتے
بران گذشته مرد غمزده بسر قبر آمد و امانت خود را از حق تعالی باز خواهان سر قبر را کشاد آواز سے
شنید که خُذِ الْاَمَانَةَ دست بلحد در آورد پسری دید دوماه گشته ناف بریده و در لفافه پیچیده
و مادر مرده و ریزیده و کودک درین مدت انگشت خود بجای پستان می مکید پدر فرزند را بر داشته
بزبان تضرع بجناب قدس خداوندی جل و علا این نیازمندی معروض گردانید که اے قادری که
این کودک را در گور تنگ و تاریک از تلف نگاهداشتی نے توانستی که مادر او را نیز از برائے
فرزند از ورطه ابتلاء هلاکت باز رهانیدی از گوشه لحد آوازی شنید که اَنَا ضَمِينٌ اَمِينٌ مَا سَلَّمْتَ
اِلَيَّ تَسَلَّمْتُ اِلَيْكَ این سهو ترا در ابتدا افتاد که فرزند را تنها بما سپردی و مادرش را نام نبردی بپردو
بپروردم و سپردنی سپردم تا بدانی که آنچه بحق تعالی سپاری هر جا طلبے حاضر یابے و آنچه بخلق سپاری
تلف و ضایع یابی **اشارت مقرون بنصیحه** چون برادران از برای بردن یوسف علیه السلام
از پدر التماس کردند تلد ستوری و هدوی گفت اِنِّيْ لَيَحْزُنُنِيْ اَنْ تَذْهَبُوْا بِهٖ آن حزن وی بجهة مفارقت
بود و خوف خوردن گرگ بران بیفزود لاجرم غم و اندوه وی بنهایت رسید حصه تو درین قصه آنست
که چنانچه هیچ محبوب نزد یعقوب علیه السلام از یوسف علیه السلام خوبتر و مرغوبتر نبود هیچ محبوب نزد تو
از جان تو دوست ترنیست لاجرم بفراق وی اندوهناکی و اگر عیاذا بالله خوف تلف روح که عبارت
از گرفتاریست بعذاب سرمدی بآن منضم گردد هنگام اندوه و بیم به نهایت رسد امروز عنان اختیار از
دست مده و جان را بدشمنان نفس شیطان و اتباع ایشان باز مگذار تا عاقبت الامر پشیمان نشوی و در وقت
مردن از حزن و اندوه مفارقت جان و خوف زوال ایمان مصون و محفوظ مانی که اَلَا اِنَّ اَوْلِيَآءَ

اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ **اشارت** دیگر بیان ونصیحت یعقوب فرمود علیه
السلام وَاَخَافُ اَنْ يَّأْكُلَهُ الذِّئْبُ از گرگ بترسید وقاعده آنست که هر که از هر چه بترسد همانرا بروی
گمارند واگر این خوف لپسند بجانب قدس خداوندی جل وعلا اگر همه گرگان عالم جمع آمدی یکسر موی گزند
بیوسف علیه السلام رسانیدن نتوانستی حصه تو نیز درین قصه آنست که تو نیز همواره از ملک الموت
می ترسی علیه الصلواة والسلام حق تعالی همون را بر تو خواهد گماشت قُلْ يَتَوَفّٰىكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ
الَّذِيْ وُكِّلَ بِكُمْ واگر چنانچه واسطه از میان برداری واز خدا تعالی بترسی او نیز واسطه ملک الموت
را از میان بردارد وبخودی خود قبض روح تو نماید که اَللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا **نصیحت**
مقرون بحکایت یعقوب علیه السلام گفت که من اندوهگین می شوم بفراق یوسف علیه السلام ومی ترسم
از خوردن گرگ چون این سخن بزبان مبارکش رفت همان اندوه بردل وی مستولی گشت وهمان خوف
بر ضمیر وی غالب آمد زیرا که سخن انبیاء حق ست وعبرت درین قصه آنست که در کل احوال زبان را
انتقال نگاه داشتن ضرور نیست که بزرگان گفته اند مَقَالُ الْاِنْسَانِ حَرَكَةُ اللِّسَانِ فَاِنَّ اللِّسَانَ وَاِنْ
كَانَ جُرْمُهٗ صَغِيْرًا كَانَ جُرْمُهٗ كَبِيْرًا **حکایت** مروی است که شریح قاضی آمد رحمة الله تعالی علیه و
سخن بسیار گفتن پیش آورد شریح فرمود ای مرد نفس نگاه دار و نفس را از بیم تیر دار چون سیم در کیسه انداز
چند مهر بروی نزنی تا از تلف نشود اینجا نیز سخن در دهان تست بند ومهر بر دهان زن تا سخن
مفیض بصلق نشود ارباب اشارت گفته اند که خاموشی به نطق مزین بسیار تست نه بینی که حاجب چند انکه
بدرگاهست هر چه خواهد بگوید وچون ملازمت حضور پادشاهست زبانش از گفت وگوی کوتاه
ست ایدرویش یکی بر طور آواز برآورده بود وچشم گشاد ندای گرد که رَبِّ اَرِنِيْ اَنْظُرْ اِلَيْكَ ودیگری
بر بساط نور زبان در دهان کشیده بود وچشم را فرو خوابانیده مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى از یک راه ضربت
لَنْ تَرٰنِيْ رسید واین شربت اُدْنُ مِنِّيْ آنرا حوالت بجوه وَلٰكِنِ انْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ واین اشارت
بجود آمد اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ آن گوینده سخن می گفت واین خاموشی اسرار می نهفت گوینده را فرستادند تا
بغیر سخن گویند اِذْهَبْ اِلٰى فِرْعَوْنَ خاموش را در گوش رازهای بدو دادند وافشای آن منع فرمودند فَاَوْحٰى
اِلٰى عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰى **اشارت** یعقوب علیه السلام فرزندان را گفت اَخَافُ اَنْ يَّأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَ
اَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُوْنَ ایشان بغفلت عیب کرده بود وهمان غفلت عذر ایشان شد تا از غفلت خویش
باین عبارت تعبیر کردند يٰۤاَبَانَاۤ اِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوْسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا اینجا ارباب اشارت
گفته اند یعقوب علیه السلام فرزندان را پیش از وقوع واقعه تلقین عذر میفرمود وبجهت شفقت

پدری عذر شان می آزمود تا در وقت اعتذار شبعث بذیل غفلت نموده همانرا عذر خود سازند نظیر این
آنست که الله تعالی با بندگان عاصی جانی همین معاملت می فرماید ودر بار خواست تلقین عذر
مینماید يٰۤاَيُّهَا الْاِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيْمِ ایدرویش ترا پروردگار کریم ست چه غم معرفت کرد تا
چنانچه فرزندان یعقوب را علیه السلام هم غفلت عذر ایشان شد ما را نیز هم کرم او عذر خواه ما باشد تا
جواب گوئیم که الهی ما را پروردگار کریم هم کرم معذور گرداند **غزل** گر جهان پر گناه ما باشد * کرمت عذر خواه ما باشد
از زمین تا بآسمان هر چند * نامهای سیاه ما باشد * از گناهان چه غم بروز شمار * چون محاسب اله ما باشد
اگر چه گم کرده ایم راه نجات * آستانش پناه ما باشد * ور چه بس مانده ایم آخر کار * فضل او پیشگاه ما باشد *
اشارت لطیفه ایدرویش یوسف عزیز یعقوب بود همیشه او را عزیز داشتی وبنام هم عزیز خواندی
هر چند برادران بروی خواری کردند آخر الامر عزیز آمد هم بجاه ومکنت چنانکه فرمود وَكَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوْسُفَ
وهم بنام چنانکه هست يٰۤاَيُّهَا الْعَزِيْزُ مَسَّنَا وَاَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجٰىةٍ یعقوب علیه السلام پیغامبر
بود فرزند خود را عزیز خواند آن مجاز بسر بحقیقت نهاد واین عزت لازم ذات او آمد حق تعالی مومنان را عزیز
گرده وعزت شان در کلام نام برده وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُوْلِهٖ وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ اینجا هر چند برادران خواستند
تا او را خوار گردانند وعزتش بخواری مبدل کنند نتوانستند اینجا عزیز کرده حق سبحانه وتعالی را شیطان
لعین کی تواند که خوار گرداند * عزیزی وخواری تو بخشی وبس * عزیز تو خواری نه بیند ز کس * ایدرویش چون
یعقوب علیه السلام یوسف را علیه السلام به برادران سپرد حق تعالی نه پسندید وهشتاد سالش بفراق مبتلا
گردانید تا گویند روزی در میان بلا از غایت رنج وعنا فریاد برآورد که الهی عزیز را این زمان جبرئیل
آمد علیه السلام وگفت دوست حقیقی سلام میگوید عز وجل وبعد از آن می فرماید که اگر عزیز بود چرا بکسان دادی
وچون دادی اکنون از من باز نخواهی نکته اکنون حق تعالی باز مینماید که من از یعقوب نه پسندیدم که عزیز
خود را بکسان دادکی پسندم که عزیز خود را بدست شیطان اسیر گرداند **اشارت** در غایت لطافت بشنوای
درویش این واقعه که یعقوب علیه السلام را روی نموده احوال ارکست زیرا که یعقوب مدل نسبتی ست ویوسف
را با ایمان ما شارتی اینجا محبوب یوسف بود ومحب یعقوب واینجا دل محبت وایمان محبوب اینجا یعقوب یوسف
را در بر گرفته بود وبزیورهای آراسته اینجا یعقوب دل یوسف ایمان را در بر گرفته وجمال با کمالش را بحلی طاعات
وعبادات در زیور گرفته دیده ودیده خود را بمطالعه دقائق حسنش آب میداد ورشته جان را بهر تار
از جعد سلسل حبل متنش تابی میداد بیت الاحزان سینه بنور جمال یوسف علیه السلام از ایمان روشن شد وخارستان
عصیان با آب زلال ونسیم بهار وصال گلشن را برادران یا نعمه گانه حسد وعداوت وحقد وغافل

و غضب و بخل و بغض و طمع و مکر و خیانت و مخادعت در قصد یوسف ایمانت چاه ضلالت ترتیب داده
و گرگ شیطان مدتیست که بقصد یوسف ایمان دندان خزلان تیز کرده اخوان الصفات ذمیمه هر لحظه تیری
از جعبه تدبیری بجانب یعقوب ذلت می اندازند بقصد آنکه یوسف ایمان را از یعقوب دل جان جدا سازند
گاهی بمکر و حیله یعقوب دل را میخواهند بفریبند و گاهی بسحر و فسون یوسف ایمان بالهو و لعب مفتون گردانند
گاهیش بازهار و انوار بهار حیات فانی بصحرا رمال و امانی خوانند و گاهیش بفریب غرور در چاه ظلمانی شهوات
نفسانی اندازانند و هان واقف باش تا یوسف ایمانت را ازین فریبندگان نگاهداری و اگر عیاذاً بالله
بچاه گناهی افتد فی الحال بحبل متین لا اله الا الله ازان چاه برآری اگرنه آن بودی که یوسف در کنف حفظ و حمایت
ملک دیان بودی جل جلاله یک یوسف ایمان از چنگ گرگ شیطان امان نیافتی آنجا یعقوب حبیب یوسف
بود علیهما السلام لاجرم برادرانش از کنار پدر بردند اینجا مقلب القلوب جل و علی حافظ و نگهبان ایمان تست
لاجرم در کنف عصمت رحمت رحمان ست و فارغ از زحمت و مکر و خداع شیطان ست آنجا یعقوب
یوسف را علیهما السلام نزدیک خود میداشت که اولی ان یکون الحبیب عند الحبیب اینجا خدا یتعالی ترا نزدیک
خود میدارد اِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ اید روش چنانچه گرگ حمله کند هر روزی سیصد و شصت
نوبت گرگ شیطان بر دل بندهٔ مومن حمله آرد و چون سواطع نور ایمان بیند از حوالی دل عنان بگرداند
زیرا که بندهٔ مومن را نوری داده اند اگر لمعهٔ ازان نور ظاهر گردد قاف تا قاف عالم را بهیبت آن نور فرو گیرد
نقلست که در قوم بنی اسرائیل مردی بود گوساله پرست روزی میخواست که گوساله را سجده کند ابری
تیره برآمد رعد و برق بانگی آواز کرد گوساله از هیبت آواز رعد بگریخت در دل وی قباحت این فعل
ظاهر گشت و حسن ایمان جمال نمود فی الحال بجناب قدس خداوندی جل و علی سر بمناجات فرود آورده
گفت ای خداوند امر ترا می پرستم و از افعال ناپسندیده خود شرمسارم توبه کردم و بحضرت تو مراجعت نمودم
توبه مرا قبول فرمائی و گناهان مرا بیامرز و مرا در سلک دوستان خود در آر و بعد ازین از گناه نگاهدار بموسی
علیه السلام وحی آمد که ای موسی آن بیچاره را بهمه گذشته بگوی که آنچه گفتی شنیدم بلی خداوند تو منم و خداوند همه چیزها منم
آنچه گفتی توبه قبول کردم و گفتی گناه من بیامرز بیامرزیدم و در سلک دوستانت در آوردم اما آنچه گفتی
از گناهم نگاهدار این نخواهم کردن زیرا که مرا خزاینهار رحمت بسیار ست و دریاهای لطف بیشمار اگر ترا
از گناه نگاهدارم ازین همه خزائن و دفائن محروم مانی و دوست آن ست که دوست را از نعمتهای محروم
نگرداند موسی علیه السلام پیغام الهی جل و علا بآن فقیر رسانید آن دردمند از غایت شادی ندانست
که بکدام زبان شکر زیادتی نعمت خداوندی جل و علا بتقدیم رساند گفت الهی من از دنیا همین گوسفند ک

چند دادم تعهد ایشان می نمایم اگر تو گوسفند نداری تا آنچه دارم با تو مناصفه نمایم و اگر داری فرست که از
برای تو شبانی کنم موسی علیه السلام را ازین سخن فرح آمد بانگ بروی زد که ای موسی چه بانگ
میزنی بروی بگذار که وی مغلوب شوق است هر آنکس که شوق بروی غالب آید کس را بروی حکمی نیست ای موسی
او را بگوی که خداوند تعالی می فرماید که تو و گوسفندان تو همه ملک منست آنکه گفتی مناصفه کنم من از تو قبول
کردم بتو در عوض آن زکوة گوسفندان تو بخشیدم و آنکه گفتی گوسفندان خود بفرست تا شبانی کنم بعبادت
هفتاد ساله بر داشتم موسی را علیه السلام ازین عجب آمد گفت الهی شبانی را باینهمه مرتبت از کجاست این [illegible]
عذرخواهی از برای چرا خطاب آمد ای موسی در سیاهی رنگش منگر در نور نظر ان بعزت و جلال من که اگر نور دلش
آشکارا کنم از قاف تا بقاف جهان همه از نور روشن گردد این روش نور یکساعت ایمان گوساله پرستی از بنی اسرائیل
باین مرتبه است تا نور ایمان هفتاد ساله خداپرستان امت محمد صلی الله علیه وسلم چه باشد **و در خبر ست** که
حقتعالی دل بندهٔ مومن را بده نور منور و مزین گردانیده اول نور هدایت يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ دوم نور محبت
وَحَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ سوم نور زینت وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ چهارم نور تقوی أُولَٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ
لِلتَّقْوَىٰ پنجم نور حیات حقیقی أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ ششم نور الفت وَلَٰكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ هفتم نور شفا
وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ هشتم نور سکینت هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ نهم نور ذکر
أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ دهم نور اسلام أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ
و دزد شیطان ازمیان اینهمه انوار نور ایمان را چگونه تواند بتعرض رسانیدن **اشارت لطیفه** ای
درویش بدانکه هرچه غیر از حضرت اوست سبحانه و تعالی بنظر محبت در وی دیدن و مهر وی ورزیدن
خطاست از نجاست هر که با غیر حق تعالی مواصلت سازد غیرت محبت میان او و میان محبوب مجازی
مفارقت اندازد و نه بینی که هر که درین عالم دلش بچیزی بسته است عاقبت الامر دلش به تیغ هجران خسته
است آدم علیه السلام دل در هابیل از فرزندان خود بست بدست قابیل کشته شد فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ
النَّادِمِينَ خلیل صلوات الله الرحمن علیه دل در اسماعیل بست علیه السلام بقربان او فرمان آمد إِنِّي أَرَىٰ
فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ عیسی علیه السلام دل در مادر بست مادر را از پیش وی برداشت سید عالم علیه الصلوة
والسلام دل در مکه بست جور و جفای بیگانگان بروی گماشت تا مکه را با خانمان خود باز گذاشت یعقوب
علیه السلام نیز دل در یوسف علیه السلام بست برادران بران داشت تا از پیش وی برداشتند بن یامین
را خلق [illegible] نگاهدار ساخت او را نیز پیش نگذاشتند آری حق سبحانه و تعالی در حق بیگانگان صبور ست ولیکن در کار
دوستان غیور ست در رسالهٔ قشیری می گوید که إِنَّ مِنْ غَيْرَةِ اللَّهِ تَعَالَىٰ مَعَ أَوْلِيَائِهِ أَنَّهُمْ إِذَا سَكَنُوا إِلَى ... او

لا حظوا سواه یتنوش علیکم ذٰلک نقل ست که طالبے بکوه لبنان آمد جوانی دیدتنش بباد
سموم سوخته ودلش بآتش عشق افروخته می گوید چون نظر این جوان برمن افتاده از من گریزان
شد ورپے وی میرفتم وازدسے نصیحتی می خواستم روی واپس کرده بامن گفت احذر فانه غیور
لا یحب ان یری فی قلب عبده سواه نیک باحذرباش که دوست ما غیورست نخواهد که در دل
بنده غیر اورا گنجایش بود غزل مرادردل بغیر از دوست چیزی درنمیگنجد + بخلوتخانهٔ سلطان کسی دیگر نمی
گنجد + درون قصر دل وارم یکے شاهی که گرگاهی + زدل بیرون زند خیمه به بحر و بر نمی گنجد + بصدر
مسند هردل خیالش کے زند تکیه + که مهد کبریائی او به هر نظر نمیگنجد + رابعه قدس سرها بیمار شد سبب
بیماری وی می پرسیدند گفت بگوشهٔ چشم دل نظرے بهشت انداخته ام اکنون در بوتهٔ ادبم میگدازند
شیخ سری سقطی قدس الله روحه گفت وقتے در طلب صدیقی بودم ناگاه گذر من بر کوهی افتاد جماعتی
مریضان دیدم هریکے بعلتے گرفتار آنجا جمع آمده بودند از حال ایشان پرسیدم گفتند درین کوه غاری ست
ودروی محرم اسراری هرسال بجاری از صومعهٔ خویش نزدل می نماید و بر بیماران گذر نفس میسے شال
وی همه معلولان شفامی یابند شیخ می گوید که من نیز خود را در میان بیماران افگندم چشم انتظار براه آن
بزرگوار نهادم ناگاه بشکوه تمام ازان کوه فرود آمد و دمی برین معلولان دمید فی الحال بیمن النفس ازهمه
علتهار ستند بر هر قد اصحاب پیوستند چون آن عزیز بصومعه باز گشت من براثروی قدمی چند رفتم و گفتم مرا
نیز علتے ست می خواهم که بمعالجه آن کوشی ما لی گفت یاسری خل عنی فانه غیور لا یراک تساکن غیره فتسقط
عن عینه گفت یاسرے بامن میامیز که وی بس غیورالیست ترا نه بیند که باغیر انس گرفته و بدان مقدار
از نظر وے بیفتی للمولفه عفی الله تعالی عنه غزل چو چشم از غیر بر دوزے همه دیدار او بینی
ز ذرات جهان تابان همه انوار او بینی + ز مرات جهان باری توان عکس رخش دیدن + اگر بے پرده
نتوانے که در رخسار او بینی + درون قصر دل درروکه تا ازوی خبر یابی + بسر خود نکو بنگر که تا اسرار او بینی +
توئی ظاهر توئی مظهر توئی ناظر توئی منظر + بجیب خود فرو کن سر که تا دیدار او بینی + آمدیم برسر قصه یوسف
علی نبینا وعلیه السلام قوله تعالی فلما ذهبوا به واجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب چون پسران
برادران مر یوسف را علیه السلام واتفاق کردند براینکه اورا درچاه افگنند واوحینا الیه
لتنبئنهم بامرهم هذا او وحی کردیم بیوسف که تو خبر دهی برادرانرا باین امر که با تو میش بردند وهم
لا یشعرون وایشانرا خبر نبود وقوله تعالی فلما ذهبوا به در اتصال این آیهٔ مقدمه محتاجیم باضمارے
وتقدیرے چنین ست که چون برادران گفت لئن اکله الذئب ونحن عصبة انا اذا لخاسرون فاذن لہ

وارسله معهم یعنی بعد از عذر برادران یعقوب علیه السلام مر یوسف را اذن فرمود و با ایشان روان کرد
پس چون مرا ورا بردند واتفاق کردند براینکه درچاهش افگنند اینجا جوابی مقدرست تا تقدیر چنین شود
که فعلوا بها چون درچاهش افگندند بانزال وحی مستعد گشت وعلمارا اختلاف ست که مراد ازین وحی
وحے نبوت ست ورسالت ست ویا مراد الهام ست چنانکه فرمود واوحینا الی ام موسی و
اوحی ربک الی النحل وآنانکه قائلند به نبوت اختلاف نموده اند که درآن وقت یوسف علیه السلام
بحد بلوغ رسیده بود یا نی بعضے گویند بالغ بود وبسن هفده سالگی رسیده بود وگروهی برآنند که وی صغیر بود
ولیکن کامل العقل بود وصلاحیت قبول ظن وحی داشت چنانکه مر عیسی را بود علیه السلام وقوله لتنبئنهم
بامرهم هذا ای لتخبرن اخوتک بصنیعهم هذا البعید هذا الیوم بشارت داد مر یوسف
را علیه السلام باین که مر اورا ازین محنت نجاتے ودوها سے پدید خواهد آمد واستیلا وی بر برادران
تحقیق خواهد پذیرفت ومقهور ومغلوب وی خواهند گشت ومصداق این سخن آن بود که در سال قحط چون
برادران به طلب گندم نزد یوسف علیه السلام آمدند فعرفهم وهم له منکرون یوسف علیه السلام ایشانرا
بشناخت وایشان مر یوسف را علیه السلام نمی شناختند صاع خویش طلبید و دست بروے زد طنینی
از صاع پدید آمد یوسف گفت علیه السلام که این جامه مرا خبری میگوید که ایشانرا برادری بود پدری یوسف
نام واورا درچاه افگندند و بپدر گفتند که ویرا گرگ خوردست ازواقعه گذشته ایشان را چنین خبر داد وهم لا یشعرون
ای وهم له منکرون وایشان مر یوسف علی نبینا وعلیه السلام را نمی شناختند وبعضی از علما گویند این کلام
دلالت می کند براینکه یوسف علیه السلام مادر بود وبستر احوال خویش از پدر در تمامی ایام مفارقت ومقصود
تادیب حضرت یعقوب بود علیه السلام در تحصیر غموم وتشدید هموم تا بتمام از تعلق بما سوای مجرد گردد و توجه
بجناب قدس خداوندی موید باشد که وصول بدرجات علیه بے تحمل شقتهای کلیه دست نمید هد و دولت
مشاهدت بی محنت مجاهدت میسر نمی گردد غزل مشتاق توام باهمه جور و جفائی + محبوب منی باهمه جرمی و خطائی
صاحب نظران لاف محبت نه پسندند + وانانکه سر اندر اختند از تیر بلائی + بیداد تو عدل ست و جفائی تو
کرامت + دشنام تو خوشتر که زبیگانه دعائی + اما واقعه درچاه افگندن یوسف را علیه السلام
چنان بود که اولاً برادران برقتل وی اصرار می نمودند وبه کشتن عزیمت مصمم کرده بودند وآن تذکره
اشراف را بعد از استخفاف بسیار وعرض کشتن در آورده بود اچون یوسف را علیه السلام دران حال
بدیدند دران بیابان بیداد فریاد فریاد برآورده که نه بامن معهود ومواثیق تاکید کرده اید که معاملت باین
طریقت باری پیش بنرید وخون معصومی را مباح نشمارید اگر شما آن عهد را میشکنید واین میثاق را

براندازید من این اتفاق را نیز براندازم و باشما درین مکروه نه دست بناشم و هر آئینه حسرت حال ما را چنانچه در آئینه افعال و اقوال شما معائنه دیده ام بحضرت پدر بزرگوار باز گذارم گفتند ما شارت ترا امتثال نموده و اوامر ترا منقاد گشته ایم و شرط کردیم و از صوابدید تو اصلا انحراف نخواهیم نمود بعد از آنکه یهودا برادران را از قتل یوسف منع فرموده و یوسف را علیه السلام در کنف حمایت گرفته بود برادران گفتند که ما را از قتل وی باز میداری و بسلامت بردن نزد پدر خود هیچ گونه ممکن نیست اکنون تدبیر وی چیست یهودا تامل نمود گفت مصلحت آنست که او را در چاهی افگنید تا از رار هگذریان بیرون آرند و با ما نجا بسیر دو بهر دو تقدیر مباشرت قتل او مقصود بتحصیل بپیوند د مجموع این رای مستحسن داشته در سه فرسنگی از کنعان چاهی بود که گویند سام ابن نوح علیه السلام آنرا حفر فرموده و آنرا جب الاحیار گفتندی و گروهی گویند شداد بن عاد کنده بود و آن چاه در اردن بود میان مدینه و مصر بر کران راه و این چاه بغایت مغاک و تاریک بود قعر آن کشاده و سر آن تنگ **القصه** چاهی بغایت مهیب و پر وحشت و محل موذیات و مقام عقارب و حیات حاصل **ع** چهی چون گور ظالم تنگ و تیره ✤ ز تاریکیش چشم عقل خیره ✤ لب او چون دهان اژدهای ✤ بی قوت ا برون میدم رهای ✤ درونش چون درون مردم آزار ✤ بهای مردم آزاری پر از مار ✤ مدار نقطهٔ اندوه دورش ✤ برون از طاقت اندیشه غورش محیطش پر کدورت مرکزش دور ✤ هوایش بر عفونت آب آن شور ✤ نفس زن گر در و یکدم نشستی ✤ نفس را بر نفس زن ره به بستی ✤ گویند بجهت وسعت قعر و ضیق راس او هیچ جانور که در آنجا افتادی امکان بیرون آمدن نبودی و مغاکی وی بروایت جمهور هفتاد گز بود **القصه** چون یوسف را علیه السلام بسر آن چاه آوردند و خواستند که آفتاب جمالش را در عین حمیه آن چاه اندازند چنگ در دامن شفقت برادران زده تمسک بحبل متین خلق ایشان نموده گاه بزرگی حال پدر را شفیع می آورد و گاه خرد سالی خود را برای ایشان عرض میداد هر چند تشبث بذیل شفعا نموده نزد ایشان استعانت میکرد اصلا بسخنان او التفات ننموده و پیراهن آن پاکدامن چون گریبان از تن عزیزش برکشیده دست و پای او را بر بستند و یوسف علیه السلام هر چند درخواست نمود که پیراهن بمن گذارید تا درین منزل وحشت برهنه نباشم در جواب گفتند ستاره گان را بگوی تا جامهٔ از خانه غیب خلعت اعزاز و تشریف عز و جاه برق تو نهند آنگاه ریسمان بر میان وی بسته او را در چاه آویختند دید که نیازمندی و عرض مستمندی نزد اخوان اعتباری ندارد و در برابر هر خواستی سرزنشی و بازخواستی دارند در عجز و اضطرار و بیچارگی خود دیده آب حسرت از جویبار دیده جاری

سرزنشی

گردانید و دل محزونش بآتش اندوه بریان گشته عرض غائبانه بپدر فرستاده می گفت چنانچه عارف جامی رحمه الله تعالی می فرماید **ع** کجائی ای پدر آخر کجائی ✤ ز حال من چنین غافل چرائی ✤ مرا در چنگ بیمهران فگندی ✤ غزالی در کف گرگان فگندی ✤ عزیز خویش را خود خوار کردی ✤ بدست دشمنان افگار کردی ✤ بیا بنگر ببین تا در چه حالم ✤ بدست این حسودان پائمالم ✤ سهی سروی که در باغ امانی ✤ بپروردی بآب زندگانی ✤ بدست جور از بیخش بکندند ✤ بخواری برده در چاهش فگندند ✤ سر و روی از طپانچه رنجه گشته ✤ چهار ارکان نشان پنجه گشته ✤ خس و خاشاک در راهم فشاندند ✤ ز عز و جاه در چاهم نشاندند ✤ کنون در خاک و خون افتاده ام من ✤ ز دیده جوی خون بگشاده ام من ✤ اگر یک شمه از حالم بدانی ✤ بکامت تلخ گردد زندگانی ✤ **نقل است** که چون یوسف علیه السلام را بتنگ چاه سر برادران ریسمان از دست بگذاشتند تا در چاه افتاد خطاب حق تعالی در رسید که ای جبرئیل بندهٔ مرا دریاب جبرئیل علیه السلام کمتر از طرفة العین از سدره بمیان چاه رسید یوسف را علیه السلام باقبال نشانده بقعر چاه سلامت فرود آورد و بر بالای سنگ سفید که از میان آب مرتفع گشته بود بنشاند و بعضی روایات آمده است که آن تختی که از برای جدوی خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه در میان آتش نمرود از بهشت فرستاده بودند جبرئیل بفرمان ملک جلیل جل و علا در قعر چاه از برای آن ماه آورده بران تخته نشاندند و نیز پیراهنی بود که از بهشت برای خلیل علیه السلام آورده بودند و در آن وقت که نمرود شب برهنه کرده بود در قامت با استقامتش پوشیده بودند و یعقوب علیه السلام آنرا تعویذ ساخته بر بازوی یوسف علیه السلام بسته بود جبرئیل علیه السلام از غلافش بیرون آورده بدن مبارکش بآن بیاراست بعد از ان یوسف علیه السلام بر سنگ قرار گرفت حشرات چاه یکدیگر را اندا کردند و گفتند که بجای خود آرام گیرید که یکی از کبار معصومان بمهمانی ما آمده است و مجموع تسکین یافته تا یوسف علیه السلام دران چاه بود از مجال خود جنبش ننمودند و جبرئیل علیه السلام دعاء فرج که در اخبار و آثار وارد شده است به یوسف علیه السلام تلقین فرموده بر مداومت بدان وصیت فرمود و از آنجا باز گشت و در روایات و تعیین این دعا مختلف آمده است در تیسیر میگوید که آن دعا این بود اللهم یا کاشف کل کربة و یا مجیب کل دعوة و یا جابر کل کبیر و یا میسر کل عسیر و یا صاحب کل غریب و یا مونس کل وحید لا اله الا انت سبحانك اسالك ان یجعل لی فرجا و مخرجا و ان تقذف حبك فی قلبی حتی لا یکون لی هم ولا ذکر غیرك و ان تحفظنی و ترحمنی برحمتك یا ارحم الراحمین و در بعضی تفاسیر آورده است مثل کشف الاسرار و غیر آن که

علیه السلام در چاه این دعا کرد و نیست اللهم یا صریخ المستصرخین یا غوث المستغیثین یا مفرج کرب المکروبین قد تری مکانی و تعرف حالی و لا یخفی علیک شیء من امری فرشتگان از آسمان آوازی شنیدند و همه بغلغل افتادند گفتند خداوندا آوازی بگاهی می شنویم و ندا می و دعا بسمع ما میرسد بکار بیکار جبسی مانند و دعا بدعا، الله تعالی فرمود که ای فرشتگان این آواز یوسف است پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم خلیل صلوات الله تعالی و سلامه علیهم اجمعین فرشتگان بر درد دل یوسف صدیق علیه السلام بگریستند حوریان جنت بناله در آمدند خطاب حضرت عزت جل و علا در رسید که ای ملائکه تسکین گریه مصرع لطف دوست همان کند که بدوست هیچ + گنجی بی رنجی میسر نشود و هیچ گلی بی خاری شگفته هیچ راحتی بی مشقتی دست ندهد و هیچ نعمتی بی محنتی روی ننماید غزل دل ز سوز عشق و داغ یار یابد پرورش + چون زر خالص که اندر نار یابد پرورش + دل ز نخل تا منش در زیر بار آمد ولیک + میوه آن بهتر که اندر بار یابد پرورش هیچکس بی خار غم یک گل درین بستان نچید + گل میان صد هزاران خار یابد پرورش + گوی که من خائفان ست بیابان پر آفتش در راه است بهشت که مقصد مطیعانست دوزخ و پلصراطش بر گذرگاه است صبح منور را شب مقدمه لشکر است عمارت بوستان روحانی را خرابی شورستان نفسانی مقرر است ای ملائکه دولت نبوت و منصب رسالت را از کشیدن بار بلا چاره نباشد یوسف ماه آسمان رسالت و آفتاب سپهر جلالت ست ماه و آفتاب را گاهی غروبست و گاهی طلوع ماه گاهی بخسوف مبتلا گردد و آفتاب بکسوف ماه جمال یوسفی بنهایت کمال رسیده است از خسوفی چاره ندارد و چون از خسوفی چاه بیرون آید بر اوج سپهر عزت جاه بدر تمام نور خواهد بودن و از آفتاب نبوت نور وحی و الهام خواهد فزودن در کشف الاسرار میگوید که چون یوسف علیه السلام در چاه قرار گرفت چاه ظلمانی نورانی گشت و آب تلخ شیرین خوشگوار چون آب زندگانی شد قعر چاه بیت الشرف آن ماه گشته بمرتبه ارتفاع یافت که چند انجم چشم افتد قسمت او آمد و الله تعالی هفتاد هزار فرشته بموانست وی در آن چاه فرستاد جبرئیل علیه السلام در یمین و میکائیل علیه السلام در یسار قرار گرفتند و آن چاه را برای او روضه خضرا می گردانیدند سبزه زاری بانواع ریاحین آراسته مزین بسبزه های ناخاسته ای فرشتگان بغمگساری وی از منازل علوی نزول فرموده هر یک او را به بشارتی مبشر گردانید چون هنگام آن رسید که نیر اعظم درین ظلمانی مغرب متواری گردد یهودا که نسبت بیوسف علیه السلام داشت گاه گاه اظهار شفقتی می نمود و تفقدی خاطر یوسف را تسلی میداد برادران را مشغول کرده فرصت را نگاهداشته خود را بر سر چاه رسانیده و ندا کرد یا اخی یوسف اخی انت ام میت یوسف علیه السلام جواب داد لاقی الاحیاء و لاقی الاموات ای متفقد احوال غریبان تو کیستی که بیچارگان را می پرسی گفت حضرت برادرانم نبوده است یهودا گفت من برا

توام بگو که حالت چونست و روزگار بر چه سان میگذرد یوسف علیه السلام جواب داد چگونه باشد حال کسی که از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقصد برادران گرفتار گشته و بتن برهنه و بلب تشنه و بشکم گرسنه و در قعر چاه ظلمانی بی مونس و بی یار و همدم و غمگسار بصد هزار بلا مبتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست رفته قطرات از دیده بباریدد در مقام عذر خواهی در آمد باری گفت یوسف من ازین معامله که با تو برادران پیش برده اند بغایت رنجورم و از خجالت عذر آن خواستن نمیتوانم یوسف علیه السلام گفت که ای برادر حکم خداوند جل جلاله چنین ورود یافته و قضای الهی سبحانه و تعالی استحکام پذیرفته و بر حکم و قضای وی اعتراض نیست اکنون وصیتی دارم میخواهم که باین وصیت عمل نمائی اول آنکه اگر غریبی و بیکسی ضعیفی گرسنه و تشنه بینی البته در امداد و معاونت وی تقصیر ننمائی و لطف و مهربانی به نسبت باوی دریغ نداری دیگر آنکه هر جا جوانی بینی البته از جوانی من یاد آوری و چون یتیمی بی مادر و پدر را بینی از یتیمی من فراموش نکنی و چون غریبی بیکسی ترا پیش آید از غریبی و بیکسی من بر اندیشی دیگر وصیت آنکه چون بخانه روی برادرم ابن یامین و خواهر دینه را سلام من برسانی و ایشان را بنوازی و در خاطر جوئی ایشان تقصیر نکنی و زنهار نصاحت احوال و کیفیت معامله برادران که با من نمودند چیزی بسمع ایشان نرسانی که نباید پدر بشنود و بر ایشان دعای بد گوید و من امید میدارم که ازین ورطه بسلامت بیرون آیم و از برادران در گذرانم پیش از آنکه پدر بر حال ایشان اطلاع یابد و از نظر عنایتش محروم گردند شفقت بی غایت و کرم بی نهایت مشاهده کن که طبع کریم پیوسته تقاضای احسان کند و پاکیزه اخلاق همواره اظهار اشفاق نماید و حاصل از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا بر آمد و غوغای گریه و نفیر او بگوش سائر اخوان رسید مجموع ایشان پیش یهودا آمدند و با وی عتاب کردند و سنگی بزرگ بر سر چاه استوار ساختند و از آنجا باز گشتند یوسف علیه السلام چون آن حال مشاهده کرد طاق طاقتش گسسته گشته و از تلاطم امواج محن و تراکم تاراج فتن نهایت دل شکسته شده امید از حیات بر داشت و لوای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطایا برافراشته چون دود درد او که یوسف علیه السلام با آئینه زد آن دود فلک رسیده همای سدره ایشان را فرمان شد که از اوج افلاک بدان تیره مغاک که دود ساعتی بنده آن ذات کریم به ازو لاجرم جبرئیل امین علیه الصلوة و السلام از فراز طاق مقرنس افلاک بسطح مسدس کره خاک نزول فرمود و در قعر چاه خود را بیوسف نموده تخت خوانچه کرامت پیش وی نهاده و بعد از آن شربت ملاطفت ارزانی داشته خاطر انور آنحضرت را در آن چاه تاریک ببشارت فرح و سرور مبتهج و مسرور گردانید و گفت ای یوسف خاطر جمع دار که زود باشد که بازار حاسد تو کاسد شود و شب دیجور محنت بروز موفور السرور نشاط و بهجت مبدل گردد و تو پشت بمسند سلطنت نهاده برادران جفاکار در صف خدمت بر فرش مذلت باشند و نامه اعمال آن

جماعت بدیشان خوانی واخوانی بخطاهای خود معترف آیند و ذلک قوله تعالی و اوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون
نقل ست که چون یوسف علیه السلام در چاه می انداختند دست مبارکش بر سنگی از دیوار چاه بیرون آمده رسیده
بود و مجروح گشته و از ان جهت الم تمام بیوسف علیه السلام ملحق شده از ان رو بعد البعد جبرئیل حال وی باز پرسیده جراحت
خویش بروی عرض کرد جبرئیل علیه السلام فی الحال مداومت نموده مقداری کافور بهشتی آورده و بر جراحت وی
مرهم ساخته تشفی تمام حاصل آمد گویند مقداری از ان که فاضل آمده بود جبرئیل علیه السلام بفرمان الٰهی
جل و علا آن کافور فاضل آمده را بر سر کوه قاف نهاد تا دست تصرف خلق از ان کوتاه شده و مقصود از ان
آن بود که در دنیا دردمندان مجروح خاطر بسیار خواهد بود که بشبهای بدرد و اندوه برجهت واسترحت بدارند بر سحر
نسیم گاهی بفرمان الٰهی جل و علا بدان کافور بهشتی بگذرد در روح و راحت کافور بهشت اکتساب نموده عرصه آفاق را
فوایح و روایح آن معطر گرداند و ساحت قلوب براحت آن مروح سازد عبیر لبید بر جنان جنان و رجهان منتشر گردد که نسیم سحری
در بساط بساتین شمامهٔ کافوری بیزد و نسیم تسنیم از خزانه جنت النعیم در فضای گلستان و صحن گلزار بر مفارق اوراق و
ازهار سوسن زر و سیم ریزد و دلها و ثمره مرده از آب حیات عالم ارواح رشحه تحسنه جانهای افسرده را از شراب ناب
قدس جرعه رساند آری ارواح مکروب را راحت از نسیم سحریست اشباح مغلوب را استراحت از نسیم صبحگاهی ست
نیک نیک بی عاشقان نسیم سحری ست مفرح جانهای صادقان نسیم سحریست اوراق بر اغصان اشجار در رقص از
حرکت نسیم سحریست و را و بر سر یرهٔ زبرجدی بی نقص از برکت نسیم سحری ست نسیم سحری نخل بندیست که چون
نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هرگونه شاخی و برگی می اندازد ملی نی زرگریست که چون
جوهریان درج اعلی بر سندان هوا بضرب بتک صبا گوشوارهای از شگوفهای سازد چنانچه در عالم ظاهر صد هزار
خلعت دیبا در بر عروسان حجله گلستان می پوشاند در عالم باطن نیز صد هزار
خلعت زیبا از ورای استار غیب بمشتاقان لاریب میناید چنانکه طالب گفته است بیت ای نسیم سحری بوی
دو صالش بمن آر * تا من از شوق قفس را هم و رهم شکنم * اما پیش چنانکه ظاهر را راحت از وزیدن نسیم سحریست
باطن را نیز استراحت از نسیم سحریست داود پیغامبر علیه السلام از جبرئیل علیه السلام سوال کرد که اوقات شب
کدام فاضلتر جبرئیل گفت علیه السلام نمیدانم الا آنکه در وقت سحر عرش در حرکت می آید و تا مستغفران
سحر یرانمی آمرزند آرام نمی گیرد شیخ سفیان ثوری میگوید قدس الله تعالی روحه که حقتعالی نسیم آفریده که آنرا صیحه
میگویند در وقت سحری وزد و از کار استغفار بندگان تباه روزگار را بجناب قدس حضرت پروردگار جل و علا
عرض می کند و از انجا توبه قبول و وعدهٔ وصول مهجوران بزوایای هجران میرساند تخسرو الدهلوی رحمة الله تعالی
علیه ع باد آمد وزان سرو خرامان خبر آورد * در کالبد سوختهٔ جان دگر آورد * امروز بهم از اول روزم سحری ست

زین بوی که بو دست کز باد سحر آورد * ای دیده فرو ریز هر آن آب که داری * کین آتش اندوه زمین دود بر آورد
من آب طلب کردم زین دیده درین سوز * او خود همه یکبارگی خون جگر آورد * و در بعضی از تفاسیر آورده
است که چون یوسف علیه السلام بقعر چاه قرار گرفت برادران از بالا آواز دادند که تا بر موت و حیات
وی اطلاع یابند یوسف علیه السلام بر ملاحظه آنکه شاید ازین فعل ندامتی در دل ایشان پدید آمده باشد ازین
معامله پشیمان گشته باشند جواب داد چون حیات وی دانستند سنگی عظیم آوردند تا بر سر وی فگنند بهودا پیش
آمده دست ایشان بگرفت و از افگندن سنگستان منع فرمود و تذکار عهد قدیم شان نمود و گفت اورا
قعر چاه چندان بقاء نخواهد بود بقتل وی مبادرت اکنون جهتی ندارد و بدانکه علما را در افگندن
یوسف علیه السلام در چاه اقوال ست بعضی گویند که سبب آن بود که عاقبت کار وی
چون بسلطنت و فرمانروائی مقرر گشته بود و از لوازم پادشاهی ست بحبس و زندان حکم فرمودن میبایید بحال
اورا مبتلا بچاه گردانیدند تا از احوال محبوسان غافل نماند و بر هر دو دل دردمندان ببخشاید و در احسن القصص
امام قشیری رحمة الله تعالی علیه آورده که آن چاه را شداد بن عاد کنده بود و هزار و دویست سال از
حفر وی گذشته و در زمان مردی بود که یهود بنی علیه السلام ایمان آورده بود و وی نیز مسمی بهودا بود و در صحف
شیث پیغامبر علیه السلام واقعهٔ یوسف علیه السلام مذکور بود و بمطالعه این مرد مسمی بهودا رسیده بود و مستجاب
الدعوة بود و از بسیاری اشتیاق بملاقات یوسف علیه السلام دعا کرد اَللّٰهُمَّ اِنِّیْٓ اَسْئَلُكَ اَنْ
تُؤَخِّرَنِیْ وَلَا تَقْبِضَ رُوْحِیْ حَتّٰٓی اَرٰی یُوْسُفَ عَلَیْهِ السَّلَامُ حق تعالی دعای وی اجابت فرمود هاتفی
مر او را گفت ترا در چاه شداد بن عاد متوطن میباشد تا بوقت رسیدن یوسف علیه السلام که موعد ملاقات
وی با تو آنجا خواهد بود بهودا آن چاه موعود را صومعه خود گردانید هر روزی یک آثار از باغستان عالم غیب
از برای وی میفرستادند و قندیل از انوار ملکوت از برای او افروخته بودند که محتاج بچراغ و روغن نبود گویند
مدت هزار و دویست سال در قعر آنجاه انتظار بقدوم یوسف علیه السلام می برد بعد از آنکه یوسف علیه السلام
بچاه نزول فرمود بهودا یوسف را علیه السلام برسینهٔ خود منضم ساخته نفسی سرد بر آورد و گفت طول شوقالی لقائک
یا حبیبی و ریحانهٔ قلبی ای یوسف زینهار که از برادران خود شکایت نکنی که حق تعالی ایشانرا وسیله وصول ما و تو ساخته
و چون کمال شوق ما بوصال تو دانسته سبب ملاقات ما با تو گردانیده بعد از ان گفت استودعک الله و جان بداده اما
مراجعت اسباط بجا از مت پدر بزرگوار علیه السلام و آگاهی یافتن یعقوب علیه السلام ازین واقعه
هائله آورده اند که چون برادران یوسف را علیه السلام بچاه افگندند از انجا مراجعت نموده بخیمه خود فرود آمدند و بزغاله
کشتند و پیراهن یوسف را علیه السلام بخون ملطخ ساختند بعد از ان ساعتی تاخیر کردند تا بیگاه تر شد

ف: در افتادن برادران یوسف علی و علیه السلام در چاه اقوال

انگاه بسوی خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط از سیر و شکار بمنزل باز
می آمدند و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب آفتاب افتاد خاطر یعقوب علیه السلام
مشوش گشته کنیزک خود را که صفرا نام بود او را گفت دستم بگیر تا باستقبال فرزندان بیرون روم و
ببینم که موجب دیر آمدن ایشان چیست و یعقوب علیه السلام از خانه بیرون آمده مسافتی قطع فرموده
بر بالای تلی بر آمد ایستاده و دیده بر راه نهاده و بر امید باستقبال جمال یوسف علیه السلام صفرا را فرستاده
انتظار میکشید تا از کجا آن نور چشم را که از مردمک چشم دور مانده است از دور ببیند و در آئینه جمال و صورت حال او از غم چشم نکو
مشاهده کند مترصد آنکه تا مردم دیده بچشم خانه باز آید و جان رمیده بجانب چشم چگونه گراید و منهیان بارگاه تقدیر بر
گوش ضمیر او میگفتند که بیت بیرون ز کفایت تو کاری دگرست ✤ در عالم غیب اختیاری دگرست ✤ ای
یعقوب در پرده تقدیر نوای ساز کرده اند که زیر و بم تزویر برادران تدبیر محرم نیست و نقشهای انگیخته اند که نقاشان
گنبد خانه افلاک را قلم فهم و ادراک در تصویر آن نقوش از کار بیکار گشته گنجهای حکمت در ضمن رنجها و تعبیه کرده اند
و نوشهای لذت وصال در نیشهای محنت فراق باز بسته اند و چون انتظار از حد گذشت و تیرگی شب
بنهایت انجامید یعقوب علیه السلام را اضطراب زیادت گشت گفت ای صفرا ازین سواد فاسد ظلم چون
شفق پر خونست و چشم چون خلق در انتظار و قلق سفید گون خاطرم چون بنات النعش متفرق ست و یا تم
چون آئینه خورشید متزلزل آری قاعده مهربان سراپرده قرب آنست که آنچه بر سبیل تفصیل در مستقبل معلوم
خواهد شد دل مستغرق در حال بر سبیل اجمال بران گواهی میدهد **القصه** در اثنا غلبه مادهٔ سودا یعقوب
علیه السلام بصفرا التفات فرموده گفت ای کنیزک فرزندان مرا ندا کن باشد که پیش از ملاقات صدای
ایشان بشنوم و بجواب روح افزای متسلی و بهره مند شوم صفرا حسب فرمان فریاد بر آورد که ای اولاد یعقوب
اینک والد بزرگوار انتظار قدوم شما ست بشتابید و خود را ببوی برسانید و اسباط را نعره صفرا بگوش آمد مانند خروس سحر
در خروش و فریاد شدند و چاهها را بلسان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر افشاندند و آواز واویلاه و ندبه واحبیباه
بر آوردند یعقوب علیه السلام گفت ای کنیزک اینچه فریاد ست و سبب این ناله و نفیر چیست صفرا گفت از
صدای این ندا و فحوای این غوغا چنین مفهوم میشود که برادران در فراق یوسف مینالند و بر جدائی او میزارند تا
این خبر موحش از صفرا استماع فرمود صیحه کرده در افتاد و بیهوش گشت **بیت** بی تو جگر من دل سوخته را
دیده تیر هجر بر دوخته را ✤ انصاف بده که سخت مشکل باشد ✤ بی تو دل و جان با تو آمیخته را ✤ چون کنیزک
بیهوشی یعقوب علیه السلام مشاهده کرد فریاد بر آورد که ای فرزندان بشتابید تا دریابید پدر ببینید که دلش بالتهاب
نار فراق سوخته و تنش بسموم غموم هجران فراق افسرده گشته بعد از استماع این مقال متعاقب انجال فرزندان

رسیدند

رسیدند و پدر عزیز را بخاک تضرع افتاده دیدند بیهوش و انجمدمت پدر مبادرت نموده پیش رفت و سر
مبارکش را از خاک برداشته بر کنار نهاد و زبان عتاب بنسبت برادران بگشاد که اینچه بود که ما کردیم آب روی
خویش در پیش پدر بریختیم و خاک بیمروتی بر فرق خود بیختیم برادر را در چاه انداختیم از کدام عاقل این نوع کار از کردار
ظاهر شده و کدام متفطن با مثال این فعال قیام نموده پدر را برداشته بوثاق آوردند و آنشب همه شب
یعقوب علیه السلام بیهوش بود و چون نسیم سحر در وزیدن آمد و سلیمان صبح از برای دفع عقوبت شب بر تخت
مشرق بر آمدن گرفت اندک افاقتی بحضرت یعقوب علیه السلام روی نمود بجانب فرزندان نظر کرده گفت
ای عزیزان نور چشم من کجاست و مردمک دیده ام را چه شد که ناپیداست **رباعی** سروی که بباغ جان
روان بود کجاست ✤ آن گل که چراغ بوستان بود کجاست ✤ من میروم از جهان خبر باز دهید ✤ کان
دُر که در تنم چون جان بود کجاست ✤ و ذلک قوله تعالی وجاؤا اباهم عشاء یبکون و اسباط آمدند نزد
پدر خویش شبانگاه گریان نقش و عشاء آخر نهار را گویند تا به نیم شب یبکون انجامعنی حال واقع شد اگر گویند حکمت
در شب رفتن ایشان چه بود جواب آنست که تا براعتذار دلیر باشند که در روز شاید حیا ایشانرا مانع آمدی از
عذر دروغ **کشف** و اینجا گفته اند لا تطلب الحاجة باللیل فان الحیاء فی العین و لا تعتذر بالنهار فتتلجلج ملفی
الاعتذار فلا تعتذر علی انا سمعنی یعنی چون حاجت از کسی خواهی به شب مخواه که حیا در چشم ست تا چون دو چشم در برابر یکدیگر
افتد یکی را شرم آید یا سائل را تا ترک خواهی بشب بروز کنند و یا مسئول عنه را تا سائل را نومید باز نگرداند و چون عذر
خواهی بشب خواه تا زبانت از کار باز نماند و عذر خود تمام کردن توانند لا جرم بشب آمدند و با همه گریان آمدند و بزرگان
گفته اند که گریستن مردم تخصیص چون مفهم بکذب باشد نشان خیر نباشد و در خبر ست که چون نفاق مرد بکمال
رسد مالک شود بهر دو چشم خود را تا بگرید بهر گاه که خواهد مو کش مجاهد از شعبی نقل میکند رحمة الله تعالی که زنی
نزد شریح قاضی رحمة الله تعالی گریان آمد شعبی گفت یا ابا امیه درین مسکین نگاهی کن که چگونه میگرید شریح
گفت برادران یوسف را نشنیدی که چگونه میگریستند و حال آنکه در باره برادر ظلم کرده بودند و عذری
بدروغ بر همه یافته بودند و این بیت ایشان فرموده **شعر** اعزلی من سلم بکاؤ و محلقه ✤ ام اللجة البیضاء
اللفتی مطلقه ✤ فان بنی یعقوب جاؤا اباهم ✤ عشاء هم یبکون زورا و محرقه و گفته اند که گریه ایشان
بحقیقت بود نه بمجاز لیکن معنی یکی آنکه پیری یعقوب علیه السلام دیدند و ابدوه و خون وی در درجه اعلی
مشاهده کردند و دانستند که او را در غم و بلای صعب افگنده اند دوم آنکه کودکی و بیگناهی یوسف علیه السلام یاد
آوردند سوم بر کردهٔ خویش پشیمان شدند و اصلاح کار نمیتوانستند نمود از محبت محزون و مجروح گشته میگریستند
و ارباب اشارت را درین آیه لطائف ست **لطیفهٔ اولی** قوله تعالی وَجَآءُوٓ اَبَاهُمۡ عِشَآءً یَّبۡکُوۡنَ

چهار کلمه است و در هر کلمه فائده است اول فرمود جَاءُوا یعنی آمدند اشارت آن ست که هر چند بندهٔ گناهگار و تباه روزگاری کار آمده باشد چه باشد که پیش از انکه او را بدرگاه آرند خود بیاید که فرق است میان آنکه خود بیاید تا او را بیارند آنکه خود می آید امید عفو ست و آنکه او را بیارند بیم عقوبت و تحقیقاً این در دو صورت جمال نماید یکی آنکه چون بندهٔ از گناه در وقت فراغت و عافیت توبه کند چنانست که خود آمده باشد چون از بیم بلاو خوف ابتلا از گناه ایستاد اینجا چنانست که او را موکلی فرستاده بدرگاه آورد ند صورت دیگر آنکه چون بنده در ایام حیات و صحت بجناب قدس حضرت عزت جل و علا باز گردد گویا خود آمده است و چون موکل قُلْ يَتَوَفّٰكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِيْ وُكِّلَ بِكُمْ بر سر بالینش فرستند و تلاطم امواج محن و فتن متعاقب گردد بندهٔ ایحال بجناب حضرت ذوالجلال جل و علا باز گردد و خطاب آید کہ اَلْاٰنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ نقل ست که در عهد امام حسن بصری رحمة الله تعالی علیه جوانی بود خرمن طاعت سوخته و علم معصیت برافروخته عمر شریف در پی هوای نفس گذرانیده و روح پاک را مغلوب نفس دنی گردانیده در اثنای این معامله بعرض مرض گرفتار گشته عزیمت توبه در باطن مصمم گردانید زبان بمعذرت بکشاد گفت الٰهی قلبی عثرتے من ضرعنی فانی لا ارجو غیرک فانی لا عوذ خداوندگناهان من نابوده انگار و از ین افتادگی برآر دیگر گستاخی نه کنم و با فعال ناپسندیده معاودت ننمایم حق تعالی مراد در اشفا کرامت فرمود باز اسباب معصیت ساخته و بنیاد توبه و انابت برانداخته قاعدهٔ قدیم بنیاد نهاد و سنت سیئه فسق و فساد بر طریق ماضیه احیاء کرده کرت دیگرش باز بپنجهٔ بیماری گرفتار کردند و در شکنجه درد و علت باز طراز آوردند باز از طریق نیازمندی بجناب قدس خداوندے جل و علا مراجعت نمود تمهید مقدمات توبه پیش آورد حق تعالی بلطف عمیم از آن مهلکش رهانیده و بصحت و فراغت قریب گردانید باز همان معاملت قدیم آغاز نهاد و دیگر باره سر بر بستر ضعیفے و بیماری نهاد برادرانش بخدمت امام حسن بصری رحمة الله تعالی علیه آمدند عرض حال آن جوان کردند گفتند یا امام آن جوان که گستاخی کرات بصیقل موعظت آئینه زنگار خورده دلش را بصقال موعظه صیقل میزدود و دیده او باز بدم وساوس شیطانی و هواجس نفسانی تیره گردانید اکنون در عرصهٔ هلاکت در آمده و اجلش نزدیک رسیده هیچ امکان دارد که قدم رنجه فرمائی و در سر بالینش آئی شاید بنفس شریف آثار سعادتش پدید آید و ابواب قبول بر وجوه اعمال بگشاید امام اجابت فرموده چون بدر خانه آن جوان آمد مادرش باستقبال آمد عذر قدوم شریفه امام معروض داشته می گفت چون تو پاکی را این ناپاک چه آشنائی مخلصان را با مفلسان و صلحا را با فاسقان چه نسبت امام گفت ای پیرزن دل خوش دار و زمام رجا از دست مگذار که رحمت خداوندی جل و علا بیشمار ست و دریاهای لطف و کرمش بیکنار امید چنانست که از وے درگذارند بعد از انکه امام بر سر بالین جوان بنشست جوان چشم بکشاد

امام را بر سر بالین خود دید آب حسرت در دیده بگردانید امام فرمود ای جوان در توبه بسته نیست از معاملات ناپسندیده خود باز گرد جوان گفت من برین درگاه بی اعتماد شده ام بارها توبه کرده ام و باز شکسته اکنون من سخن توبه گفتن نمی آرم اگر شما قدم شفاعتی پیش می نهید و اثر قبول مشاهده میفرمائید من خود توبه آماده دارم امام بجانب آسمان توجه نمود و واقعهٔ جوان و توبهٔ وی معروض جناب قدس گردانید جل علا ناگهان آواز داد که بُنَا مَرَّاتٍ وَّجَدْنَاهُ كَذَّابًا بارها او را آزموده ایم او را بیوفا یافتیم چون امام این سخن از زبان غیب بشنید از سر بالین وی برخاسته بیرون آمد بیچاره جوان از سر حسرت روے سوی مادر کرد و گفت ای مادر ظاهر را بمعصیت آلوده ام در باطن از خبث شرک و لوث کفر بیزار ست و در ایمان صادقم و بکمال کرمش واثق اکنون وصیتم با تو آنست که چون مرغ روح من از قفس قالب پرواز کند روی مرا بر خاک نهی و موی سفید خود بگشائی و مرا از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست نمائی شاید که از گناه من درگذرد و مرا ببخشد جوان چون وصیت بتقدیم رسانید قالب تهی کرد پیرزن وصیتش بجا آورده رنجیده آوازی شنید ایتها المرأة ان الله تعالی قد رحم ولدک و وهب لک و هبة لطیفه دیگر فرموده ابا هم می گوید حق سبحانه و تعالی که هر چند به نسبت با پدر بیوفائی کنند و در جفا کاری می فزودند اما هنوز نسبت پدر فرزندی میان شان قائم بود و هنوز پدر ایشان بود و ایشان فرزندوی کذلک بندهٔ عاصی هر چند طریق جفاکاری ورزد همچنان حضرت خداوندی جل و علا خدای وی باشد و وی بندهٔ او و این نسبت میان منقطع نگردد نقل ست که مردی نزد حضرت رسالت آمد صلی الله تعالی علیه وسلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم شما را ادعیه و اوراد بسیار ست و من مرد عاجزم استحضار آن بتمامی نمیتوانم میخواهم که بتعلیم یک کلمه مرا از همه مستغنی سازی یعنی کلمه بیاموزی که چون بگفتن آن مبادرت نمایم چنان باشد که از روی ثواب که بهمه دعا با شما مستفید گشته باشم فرمود بگوے اَللّٰهُمَّ اَنْتَ رَبِّيْ وَاَنَا عَبْدُكَ ترا همین کلمه کفایت ست آن مرد عجمی بود ضبط آن کلمه نتوانست نمود شب و روز این کلمه بر عکس می گفت چنین مے خواند اَللّٰهُمَّ اَنْتَ عَبْدِيْ وَاَنَا رَبُّكَ و هر بار بر زبان میراند در ملاء ملکوت می افتاده ملائکه از سیاست این گستاخی و جهالت میترسیدند روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم این درویش عجمی را کلمهٔ چند تعلیم فرموده وی بر حقیقت معنی اطلاع نیافته بر وجهے ادا می کند که صاحب شرع تکفیر وی میبا ید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن مرد را طلبید سبق وی باز پرسید گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم بتعلیم شما بغایت شادم و دل بر ثواب جزیل آن نهادم و هر دم باین کلمه تکلم مینمایم که اَللّٰهُمَّ اَنْتَ عَبْدِيْ وَاَنَا رَبُّكَ حضرت رسالت فرمودند که تفهیم تو میگوئی عکس آنست که من بتو تعلیم کرده ام زنهار دیگر چنین نگوئی که کافر گردی آن درویش لغایت

مجروح گشت وغم گذشته بر وی مستولی شد وگفت یا رسول الله مدتی ندانسته کفر میگفتم و عین ایمان می پنداشتم اکنون تدارک آن چگونه نمایم خواجه علیه الصلوة والسلام درین باب متامل شدند جبرئیل علیه السلام آمد که حق تعالی میفرماید که بر من غلط تو روا است بر من ست که من نظر بر دل بنده دارم اگر سهوی بر زبان وی گذرد و دل وی بر حقیقت مستقیم باشد ما آن خطای او را لصواب برداریم بمنتهای همتش برسانم اشارت دیگر نیز درکلمه ابابهم اگر کسی سوال کند که فرزندان باوجود آنکه با پدر خود جفا کردند و زیادت ازین کدورت ممکن نیست که بخاطر پدر رسانیدند بکدام روی پیش پدر آمدند حق تعالی جواب میگوید که پیش پدر خود آمدند برفتند تا همه دانند که اگر فرزند فرمان بردار باشد یا عقوق ورزد نسبت پدری و فرزندی درمیان ایشان باقیست نه این را از و چاره هست و نه او را ازین گزیر چندانچه از پدر فرزند ترک ادب می بیند بر پدر واجب ست که دامن کرم از وی در نچیند و در اصلاح امور و تفقد احوال وی اهمال روا ندارد والتقریب ظاهر لطیفه دیگر فرمود عشاء اشارت با آنکه فرزند هر چند طریق جفا سپرد و بر خلاف فرمان پدر بسبیل عقوق مسلوک دارد و همه روز بلهو و لعب پردازد و بلهو جو و امر و نواهی پدر التفات ننماید چون طلعیه آفتاب چهره جهانتاب در نقاب حتی توارت بالحجاب از نظر اصحاب محجوب گرداند و عشاء ظلام تیره فام شام آئینه انوار در غلاف ظلمت متواری سازد کودک از بازی ملول گشته گرسنه و تشنه روی بخانه پدر آرد پدر نیز هر چند از وی کوفته خاطر باشد در بر روی وی نه بندد و شفقت و احسان درباره وی دریغ ندارد کذلک عاصیان تباه روزگار که تمامی روز عمر بعصیان و نسیان و مخالفت فرمان گذرانیده اند چون آفتاب حیات روی بمغرب ممات آرد و عالم تن و جهان بدن به ظلمت موت تاریک موت ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ پذیرد و بندگان نافرمان گناهگار از معاملات خود شرمسار بدرگاه پروردگار خود آرند که اِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَاِلَيْنَا الْمَصِيرُ تا اگر فرشتگان گویند که این بنده باوجود این همه نافرمانی بکدام وسیله وی رو بجناب قدس خداوندی آورده در جواب ایشان فرماید که این بنده بنده ماست و ما خداوند او در مردگی و زندگی ما ناگزیر او بدرگاه ما نیاید بکجا رود و اگر ما نیز ابواب سعادت و قبول بر روی وی نگشائیم بر روی کی کشائیم نقل است که روزی امام امام حسن بصری قدس الله تعالی روحه در راهی میرفت کودکی را دید که بر سر راه نشسته بود میگریست گفت ای کودک سبب گریه تو چیست گفت ای امام مسلمانان مادر مرا از خانه بیرون کرده است و هر جا که میروم هیچ کس مرا بار نمیدهد امام همانجا نشست و بر موافقت کودک در گریه در آمد و گفت کودکی را که مادر بیرون انداخت هیچ جا بار نمی یابد کسی را که حضرت جل جلاله عیاذا بالله بیرون اندازد کجا بار یابد بعد از آن امام خواست که از وی درگذرد و برود کودک دست در دامن امام زد و گفت یا امام المسلمین چه شود اگر شفیع من گردی و مادر از من راضی شود امام دست کودک را گرفته بدر سرای مادر آمد و زبان شفاعت بکشاد تا از فرزند

خشنود شود مادر کودک گریان شده گفت یا امام نعم الشفیع انت اما پیش از تو نیز شفعا آمدند یا اولادنا اکبادنا این فرزند مرا شفاعت کرده اند ای امام مسلمانان مدتیست که او را از بازی منع میکنم منزجر نمیشود اکنون ای شیخ وقت باش که اگر دیگر بی اجازت من از خانه بیرون آید و ببازی اشتغال نماید از وی علاقه مادر فرزندی قطع کنم شیخ گفت بلی چنین باشد گفت یا امام بر مضمون آنچه گذشت مکتوبی ثبت فرمائی تا دیگر با کودکان بازی نکند و اگر کند وی نه فرزند من باشد و من نه مادر وی امام مکتوبی بنوشت مادر دست کودک گرفته با خود بخانه برد ساعتی امام در گوشه منتظر نشست ناگاه دید کودک از خانه بیرون دوید و با کودکان به مجلس ببازی مشغول گشت مادر از وی روی بر کشید و در بروی وی در بست چون کودک از بازی باز پرداخت و کودکان هر کدام روی بخانهای خود نهادند او تنها ماند بدر خانه مادر آمد هر چند در بکوفت مادر نگشاد روی بدر سرای هر یک از اهل محله نهاد و درد دل خود با یک یک بیان کرد از هیچ جا نیز هیچ دری نگشود متحیر فرو ماند باز روی بجانب خانه مادر خود نهاد هر چند در زد و فتح الباب میسر نگشت گفت ای مادر اگر در سرای بیگانگان بار نیافتیم روی باز گشتن داشتم اکنون ازین در روی باز گشتن ندارم و از سر درد و سوز گریه و ناله آغاز کرده و روی بر خاک نهاده در خواب شد مادر از سر بام منتظر احوال فرزند می بود تا احوال وی بر چه منوال میگردد چون دید فرزند غریب وار روی بر خاک رهگذار بخواری و انکسار نهاده خود را از بام فرو انداخت و سر فرزند از خاک مذلت برداشت و گرد راه از روی جگر گوشه بگوشه مقنع خود پاک کردن گرفت و کودک همچنان در خواب چون از خواب بیدار شد نظرش بر جمال مادر افتاد گفت ای مادرم اگرم آب و نان نه دهی روا دارم و اگرم گوشمالی دهی سزا دارم اگرم در گریه و سوز و گداز داری باک ندارم همین میخواهم که مرا از درگاه خود بدر نفرستی امام حسن چون واقعه مشاهده کرد جامه بر تن بدرید و گفت مرا ازین معاملت دو چیز معلوم شد یکی آنکه بنده را بجز درگاه خداوندی جل و علا در دیگر نیست و دیگر آنکه علاقه محبت میان محب و محبوب بهیچ چیز منفک نمی گردد لطیفه دیگر فرمود بیگوئی بزرگان گفته اند که گریه هر چند دروغی بود خالی از فائده نبود بارها کم از آن آشنا و بیگانه بروی رحم کند نقل است که یحیی ابن زکریا علیهما السلام ابلیس را روزی گریان دید شفقتش بجنبید گفت ای بیگانه چرا میگریی و با این زاری چرا مینالی گفت چندین هزار سال حلقه بدین در زدم بامید آنکه در بروی من باز کنند آخر ندا آمد که بار نیست گفتم تا کی گفتند تا هرگز یحیی را علیه السلام دل بر احوال وی بسوخت دعا کرد که الهی این بیگانه بدین زاری میگوید چه بود اگر در آشتی بکشائی و توبه قبول فرمائی خطاب آمد که ای یحیی وی بدروغ میگرید میخواهد که مکار را بفریبد اگر خواهی تا بدانی بگوئی تا بر سر قبر آدم علیه السلام رود و خاک او را سجده کند توبه اش قبول کنم و ابواب صلح بر روی وی بکشایم یحیی علیه السلام بجناب وی آمده بشارت آورد و گفت مژدگانی برتو که کار روح بصلاح وارد ابلیس گفت چه میباید کرد گفت

حق تعالی سے فرماید که دیر این انقلاب بواسطهٔ آدم افتاد گفتیم او را سجده کن نکرد اکنون تدارک آنست که قبر وی را سجده کنم تا باز بمقام خود باز آید گفت ای یحیی آنکه آدم زنده بود و بر مسند اعزاز و اکرام تکیه زده بود او را سجده نکردم اکنون که مرده و زیر خاک پوسیده کی سجده کنم ندا آمد که ای یحیی دانستی که گریه وی دروغ بوده است اما رجوع بقصهٔ مذکور آورده اند که چون اسباط گریان بنزدیک پیر کنعان علیه السلام آمدند آنحضرت بعد از افاقه از فرزندان پرسید که قرة العین من کجاست که با شما همراه نیست مجموع متفق الکلمه گفتند قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ ای بابا برفتیم تا تیر اندازیم و اسپ تازیم وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِندَ مَتَاعِنَا و بانهادیم یوسف را نزد رختهای خویش فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ و پس او را گرگ بخورد وَمَا أَنتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا و تو راست گو نداری ما را وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ و هر چند ما راست گو باشیم سف: و بدانکه علما را در استباق اقوالست بعضی گویند مراد ازین تیر انداختن ست و اصل در اطلاق این لفظ بر رمی آنست که تیر انداختن از برای امتحان ست تا کدام تیر سبقت میگیرد بر آن دیگری بعضی مراد تاختن ست تا کدام پیشین گیرد بر آن دیگرے و سدی و مقاتل گویند رحمهما الله تعالی مراد عدو ست و بعضے دویدن و بر یکدیگر پیشین گرفتن سف: اگر کسی پرسد که دویدن بر یکدیگر سبقت گزیدن چه مناسبت از مردان بالغ که این نوع افعال مناسب احوال اطفال ست که ملائم اوضاع کودکان جواب آنست که در میان آن قوم که اکثر مردے بودند که این نوع معاملات از اهم مهمات می بوده تا اگر گرگے از رمهٔ ایشان گوسفندان برباید در عقب وی توانند دوید و گوسفند از چنگال وی بیرون توانستند آورد پس بنابرین تقریبها از برای ممارست دادمان ور دویدن با یکدیگر مسابقت نموده اند قوله تعالی وما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین حاصل کلام آنست که تو ما را تصدیق نمی کنی هر چند که ما راست میگوئیم نقلست که چون فرزندان این بهانه بسمع یعقوب علیه السلام رسانیدند از غایت صعوبت این امر و سوزش و شدت فراق یوسف از سر سوز و گداز آهی بر کشید و باز مدهوش گشت غزل

در فراق یار گر آه از دل و جان بر کشم * صد علم زین آتش دل از فلک برتر کشم * یوسفم رفته ز پیش خون او بر پیراهن * وقت آنست ای رفیقان کین زمان در بر کشم * انجا لوح صبوری شویم از سر خوناب چشم * رشته از نوک مژگان بر خطی و فتر کشم * نغمهٔ زین نوحه اندر گوش مه خوانم فزون * سرمهٔ زین ماتم اندر دیده اختر کشم * خسروا هل فراق اکنون منم در ملک هجر * چتر عباسی ز آه خویشتن بر سر کشم *

بعد از آن فرصتی که فی الجمله بخود باز آمد پرسید که ای فرزندان کجائم و چنین مدهوش چرائم گفتند در منزل کرامت نزول فرموده اید در مستقر عزت خویش آسوده اید گفت یوسف من کجاست گفتند غائب و ناپیداست یعقوب علیه السلام فرمود که چون یوسف علیه السلام غائب ست پس حاضر کیست رباعی هر دست من آن زلف دو تو بایستی * عالم همه چون رخش نکو بایستی * از گلبن وصل رنگ و بو بایستی * اینها همه هیچ نیست او بایستی * گویند که از میان اسباط روبیل اقبال نموده گفت یا ابانا

(ف) بازآمدن برادران یوسف نزد پدر خود یعقوب علیه السلام

الوالد جزاک الله عن یوسف خیر الجزاء ای پدر ما به تیر انداختن و اسپ تاختن مشغول بودیم و یوسف را علیه السلام نزد متاع خود نشانده که گرسنه قصد آن معصوم کرده تن نازنین او را لقمه حوصله خود گردانیده یعقوب علیه السلام این هیبت این سخن و صعوبت این واقعه آنکه نعره زد و چون مصروعان طپیدن گرفت رباعی باز زخم نکی بر جگری ریش آمد * تیری بد لم زان بت بدکیش آمد * بیچارهٔ دل بی سر و سامان مرا از هر چه بتر سید همان پیش آمد * انگاه برادران پیراهن خون آلوده که گواهی بر صدق ادعا خویش ترتیب کرده پیش یعقوب علیه السلام آوردند گفتند ای پدر بزرگوار نشانی از یوسف علیه السلام برای تسلی خاطر شریف آورده ایم و نیز گواهی است بر صدق قول ما چنانچه حق تعالی ازان خبر فرمود وجاء و علی قمیصه بدم کذب ای ذی کذب بمعنی مکذوب فیه کالتقدیر یراد به الموثوق به وللمبالغة و آنرا خون دروغ خوانند زیرا که خون بزغاله بود و آنرا خون یوسف گفتند نقل است که چون پیراهن نزد یعقوب علیه السلام آوردند یعقوب ع آن پیراهن را پیش خود طلبید و آنرا ابوئید و گفت این بوی خون فرزند من نیست بگوئید که با فرزند من چه کرده آید گفتند گرگ ای پدر خورد او را گفت سوگند بخدای جل و علا که گرگی ازین حلیم تر ندیده ام که فرزند مرا درون این پیراهن بخورد و چنانچه این پیراهن پاره نشود من این گرگ را یوسف از شما مهربان تر می بینم همین گرگی گواهی میدهد که این سخن خلاف واقعه است اگر راست میگوئید آن گرگ را بحضور من آرید تا کیفیت واقعه از وی معلوم کنم ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آوردند و دهانش را بخون بیالودند و بنظر یعقوب علیه السلام آوردند و بخون یوسف علیه السلام آن گرگ بیگناه را متهم ساختند یعقوب علیه السلام بجانب گرگ نگاه میکرد فی الحال آب از دیده آن گرگ روان شد یعقوب علیه السلام روی بجانب آسمان کرد گفت الهی سیدی اسالک بحق جد ابراهیم خلیلک و اسحاق ابی ذبیحک و اسماعیل عمی صفیک ان تطلق لسانی هذا الذئب بالکلام از حق تعالی درخواست نمود گرگ را با وی سخن در آورد وحی آمد که ای یعقوب دست بر سر گرگ فرود آر و دیگر هر چه از وی سوال کنی جواب تو گوید و چون یعقوب ع دست بر سر وی در آورد از وی پرسید که ای گرگ گرگ گفت لبیک لبیک یا نبی الله گفت یعقوب علیه السلام از تو سوال کنم و ترا سوگند میدهم بدان خدای که ترا با من بسخن در آورده که راست بگوی تو ئی که ثمرة الفواد و قرة العین مرا خورده گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل قبیح صدور یافته باشد و چون ما را مجال آن نیست که بحوالی گوسفندانت آمده در اغنام تو تصرف نمایم چگونه قصد فرزند عزیزت توانم نمود و بخوردن او مبادرت توانیم جست و حال آنکه لحوم انبیا بر ما حرام مطلق است آزار خاطر شریف شان در مذهب ما گناه عظیم و خطای فاحش پرسید که اکنون اینجا از کجا افتادی و بچنگ فرزندان من چگونه گرفتار گشتی گفت من گرگ پیر ضعیفم و در صغار مین میباشم برادر رضاعی

داشتم به بیت المقدس آمده است من در طلب وی باین دیار گذر کرده ام بمن رسید که ترا
مصیبتی چنین افتاده است مرا واجب نمود با عزا پرسی تو بیایم اکنون قصد ملازمت داشتم که فرزندانت
مرا گرفته نزد تو آورده اند ای یعقوب من گوسفند ترا از فرزند خود دوستر میدارم بفرزندار جمندت هرگز گزند
نرسانم بعد از ان گرگ روی با ولاد یعقوب علیه السلام آورد گفت ای اولاد یعقوب است گوئید که شما آنجا
حاضر بودید و بعین الیقین دیدید که من یوسف را خوردم و چون الیشان فصاحت گرگ را مشاهده کردند از
فضیحت خود اندیشیده گفتند ما ندیدیم که یوسف تو خوردی ولیکن چون او را گرگ خورد در ان حوالی تو بودی که
سیر میکردی گمان بردیم که این پنجه زدنی تو کرده باشی گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله من غریبم
و بجهت تفقد احوال برادر درین دیار افتاده ام چون بیگناهی نزد حضرت ظاهر شد اکنون اجازت فرمای
تا بوطن خود باز گردم یعقوب علیه السلام از سخن گرگ متاثر شد روی بفرزندان آورد گفت گرگی از صحرای
صحرا بعد از برای تفقد احوال برادر رضائی خویش به بیت المقدس میرود و شما بدست
برادر نسبی خود را ضایع میکنید و بهلاکش میسپارید گرگ روی خدمت بزمین نهاده رخصت طلبید بعد از ان یعقوب
علیه السلام از گرگ پرسید هیچ دانی که فرزند من مرده است یا زنده گفت وانم گفت چرا نمیگوئی گفت از پیغمبری معزول نشده چرا
از جبرئیل علیه السلام نمیپرسی یعقوب فرمود ام پرسیدم جواب شافی نگفت گفت چون جبرئیل با فشای این
سر مامور نیست مرا چه زهره و یارای که توانم کشف این سر نمودن و پرده اندوی این بزرگی کشودن یعقوب
علیه السلام بشنیدن این سخن از خود برفت و بیهوش شد بعد از ساعتی که بخود آمد آنگاه یعقوب علیه السلام گفت با گرگ که چه
شود که در جوار ما قرار گیری و بصحبت ما مهلت جوئی تا من از فراق پسر ناله کنم و تو در هجران برادر سوگواری نمائی گرگ روی
مسکنت بر خاک تواضع نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است اما او فرزندگانست که معیشت ایشان را
بازبسته است بحضور من آنگاه یعقوب علیه السلام مرا او را رخصت داده بوطن خود مراجعت نمود صاحب تکملة اللطائف
می آورد چون گرگ از پیش یعقوب علیه السلام بیرون آمد بر بالا تلی بر آمد فریاد کرده که ای ابناء جنس اگر فرزند
یعقوب علی نبینا و علیه السلام را قصد هلاک کرده اید وای بر شما که با بنای پیغمبری از پیغمبران مرسل مبادرت نموده اید اگر چنانچه
جانب شما ازین تهمت محروس است زود باشید بدرگاه یعقوب آئید و حجت و عذری دارید تمهید نموده ساخت
احوال خود را از غبار جریمه پاک سازید آورده میگویند که گرگان بسیار در حوالی وثاق یعقوب علیه السلام جمع آمدند
خروش و زاری بر آوردند تا یعقوب علیه السلام از خانه بیرون آمد تا آن بی زبانان بروی او افتادند و سرها بر زمین
نهاده بزبان حال میگفتند حاشا که از ما بنسبت بفرزند ارجمندت ازین نوع جسارتی بوقوع پیوسته شد یا بی
ادبی بتقدیم رسانیده بود خود چگونه این معنی صورت بندد که حیات ببرکت وجود است و معاش از آثار انوار انعام جود

تو یعقوب علیه السلام عذر ایشان مقبول داشته توجه بفرزندان نموده با ایشان گفت قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ
أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا ابن عباس گوید رضی الله عنهما تفسیر این آیت میفرماید که یعقوب علیه السلام فرمود بل زینت
که بیار است نفسهای شما نزد کاری مستقبح همچنین را کشف و بعضی گویند ای آسان نمود شما را این کار
تسق دگرهی گویند هونت فی اعینکم امرا عظیما کاری بزرگ در نظر شما خوار نمود و بس و تقدیر چنین بود
که نیست چنین که می گوئید ای فرزندان یوسف را هیچ گرگ نخورد بلکه نفسهای شما کاری بزرگی بدین را
پیش شما خوار نمود تا باین امر خطیر اقدام نموده آید آتش فراق در کانون سینه من با فروخته آید آه از
یعقوب علیه السلام از غایت استیلاء نیران فراق و استعلاء التهاب نائره اشتیاق از مقام خود بخود داد بر جا
و میان در بست و فرق مبارک برهنه کرد عصای بر داشته روی بسوی وادی نهاد و فریاد بر آورد که یا یوسفاه یا
ولداه و یا قرة العیناه فی ای جب طرحوک فی ای بحر غرقوک بای سیف قتلوک فی ای ارض دفنوک رباعی
رفتی ز دلم نقش جمال تو نرفت ✽ وز دیده غمدیده خیال تو نرفت ✽ وین عمر که میرفت بتلخی فراق ✽ افسوس
که در روز وصال تو نرفت ✽ چنانچه باطراف و جوانب جست و جوی نموده یوسف طلبیده جز حرمان و خسران
چیزی نیافت گاه روی بآسمان آوردی که قبله دعاست و گاهی روی بر زمین نهادی که سجده گاه اولیا و انبیا
ست گاهی در خاک از قلق و اضطراب می غلطیدی و گاهی از باد خبر آن پاک نهادی پرسیدی غزل ای بلبل
زان بهار خبر ده که تا کجاست ✽ وای هدهد زان نگار خبر ده که تا کجاست ✽ من همچو گل بسوختم از آفتاب هجر ✽
زان سرو سایه دار خبر ده که تا کجاست ✽ ای پیک تیز پی بر و آن ماه را ببین ✽ باز آی زینهار خبر ده
که تا کجاست ✽ ای مرغ نامه بر پر تو گرنه بسته اند ✽ بر پر و زان دیار خبر ده که تا کجاست نقل است
که در ان تناسی این جزع و فزع جبرئیل نازل شده خطاب آمد فرمود یا نبی الله مقدسان ملاء الاعلی بگریه و درد
و سبحان صوامع قدس را بنوحه انداختی حقتعالی می فرماید که تا کی فرشتگان را بگریانی و دلهای معصومان را بر
آتش فراق خویش بسوزانی گفت ای جبرئیل پس چکنم جبرئیل گفت مهمات بصبر بر آید و نه بتعجیل یعقوب گفت علیه السلام
ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزم و شکیبائی و تحمل کشیدن بار جدائی از حقتعالی در خواهم قوله تعالی فَصَبْرٌ
جَمِيلٌ ای صبر جمیل تا چنین تقدیر کنم صبر جمیل اجمل من الجزع وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ یعنی باری
از خدای تعالی طلبم که یاری دهنده و بس است مرا بر آنچه صفت میکنید بعضی از مفسران گویند که سخنی
دی آنست که از حق تعالی یاری خواهم تا بر من مکشوف گرداند امر شما را و این شبه از پیش من بر خیزد تا حقیقت
حال بر من ظاهر گردد آنگاه یعقوب علیه السلام بخانه در آمد در بروی خود در بسته و سر بر زانوی تفکر نهاده پای در دامن
صبوری در کشید و وحوش صحرا و طیور هوا و دواب و هوام زمین که ازین خبر یافته بودند از هر جنس جوق جوق می آمدند و

ادب بوسیده عزا پرسی می نمودند و بازمی گشتند و وی در مقام اصطبار و شعلهاء آتش فراق بسینه فرو میخورد و مجال
آه و ناله نداشت بیت دل شد ز تو صد پاره فریاد این قوم * نعره زدن و جامه دریدن نگذارند کشف نقلست که یعقوب
علیه السلام صومعه ساخت که آنرا بیت الاحزان نام نهاد چون خواست که دران صومعه شود بزاری بگریست چنانکه
مردان و زنان جمله کنعانیان براندوهی وی بگریستند آنگاه بزبان حسرت گفت ای یوسف علیه السلام درین
بیت الاحزان با بندم و فراق تو میروم تا ترا ببینم نه بخندم و نه شادی کنم و نه گریستن جانم خود را باز میدارم و اگر همه عمر خون
گریم درین مصیبت هنوز حق آن نگذارده باشم غزل گر بقدر نیش دل چشم من بگریستی * جان درون تن چون
شمع اندر لگن بگریستی * جامه دل پر ز خون لبالب کاش نتوانستمی * چون صراحی در میان انجمن بگریستی * نوحه من
گر شنیدی حور و رضوان بهشت * ارغنون نالیدمی در عدن بگریستی * از دل پر درد و در سوز فراق یار خویش
نوحها کردی که بر من مرد و زن بگریستی * شعلهٔ آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی * سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی *
آورده اند که چون یعقوب علیه السلام دل بر مصابرت استوار کرده و پای تحمل بدامن اصطبار در کشیده زبان
از گفتگوی بربست و پا از جستجو باز داشت و در مقام صبر و تحمل قدم بفشرد چون دیدند که در شکیبائی ممکن و مستقیم الحال
ست باز از آنجا که کرشمهای محبوبیت خواستند که او را در اضطراب در آرند و بباز خواست و عتاب محبوبانه اش
ممتحن گردانند در میان غم و اندوه ساعتی چشمش را بخواب کشودند و جبرئیل را فرمودند که ای جبرئیل یعقوب علیه
السلام میان بمصابرت بربسته است و میخواهد که در مقام مصابرت تمکن ورزد او را ازان بند بیرون آر که این دعوی
بسر برو نیاید بعجب مبتلا گردد گفت خداوندا هرچه فرمائی بدان قیام نمایم فرمود برو در خواب خود را بصورت یوسف آراسته
در نظر وی در آر جبرئیل علیه السلام در صورت یوسف هفده ساله حلهٔ سبز پوشیده قصب جنت در دست گرفته بزیب و
زینت آراسته و پیراسته در پیش دل یعقوب علیه السلام برگذشت و در نظر آن پیر مهجور محزون جلوه نمود بدیدار وی ابتهاج تمام
نمود بزبان حال باین مقال گویا شده ماه از کدام آسمان آمده * سرو از کدام بوستان آمده * اندر تن مرده ام
چو جان آمده * وزان بیان که چنان آمده * از کمال استعجاب هر دم با وی این خطاب می کرد که توئی برابر من یا خیال در نظرم *
که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم * بعد ازان چون خواست تا با خیال یوسف علی نبینا و علیه السلام آرام گیرد باز غیرت عشق
تازیانه ناز نشکرهای نفاس ز ساحت و غش بیرون آمد یعقوب علیه السلام از خواب در آمد بجای آب سراب دید و در
حوض انگبین زهرناب از درون جانش فریاد بر آورد و چون خنیاگران بدین نوحه سرائیدن گرفت رباعی در خواب
خیال تو مرا یاد کند * آید بر من دل مرا شاد کند * دل پندارد که من ترا یافته ام * بیدار شود هزار فریاد کند * چون
یعقوب علیه السلام از کمال حسرت و اندوه ناله و فریاد بر آورد و آه دردناک از سینه غمناک بذروهٔ افلاک رسانید
فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت که جبار می فرماید عز و جل ای یعقوب نگفته بودی که جزع نکنم یعقوب علیه السلام

بغرامت باز خواست مشتی خاک برداشته در دهن مبارک انگند و گفت الهی توبه کردم فرشتگان آسمان بناله و فریاد آمدند
ندا آمد که جبرئیل یعقوب را بگوئی که خاک از دهن بیرون کن تا ترا معذور داشتم چندانکه خواهی بنال ولیکن از ما منال
عین کشف حبیب ابن ثابت گوید رحمة الله تعالی که ابروی یعقوب علیه السلام بالیده بود چندانکه حدقه را پوشیده
بود چون خواستی که در کسی نگاه کردی ابروی از روی حدقه تا بر نداشتی دیدار آنکس میسر نشدی روزی شخصی ازوی سوال
کرد که نبی الله این مویها چرا چنین بالیده است گفت بواسطه امتداد روزگار و غم و اندوه بسیار وحی آمد که ای یعقوب نه شرط
کرده بودی که از ما گله و شکایت نکنی این چه بود اکنون بر زبان راندی گفت خداوندا بر سبیل خطا بود بکمال کرم از من درگذران
ایدرویش درین نوع بساعتها های مجاز الذ نیست که نعیم کونین برابر نکند زیرا که باهر که کاری دارند او را در قید در آورده چون
شیران محفوظ میدارند و آنرا که از ساحت قرب دور انداخته اند چون سگان محله سر گذاری میگذارند عاشقی زنخست
مردانرا البینه زهست سلسله بند ست شیرانرا بگردن زیورست اما شمه از اشارت و لطائف عبارات و موعظه و نکات که درین
آیات بینات مندرجست قوله تعالی قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا برادران آمدند که ما بدویدن
و اسپ دوانیدن مشغول بودیم و یوسف را نزد متاع خود گذاشته بودیم او را گرگ خورد اشارت ای عزیز من هر که لهو
و لعب دنیا مشغول شود و در پی دنیا دوان گردد دل را یوسف وار نزد متاع دنی گذارد و چه طمع دنیا دل بندد اگر
یوسف دلش را گرگ شیطان برد غرامت آن بر خود واجب داند و ملامت آن نفس خود راجع شناسد قوله تعالی و ما انت
بمومن لنا و لو کنا صادقین که تو ما را راست نمیداری اگرچه مردم همه تصدیق ما کنند و قول ما را در همه باب مصدق میدانند
اشارت ایدرویش یعقوب علیه السلام منبع زلال نبوت بود و مطلع نجوم هدایت همه اولاد و احفاد استفاضه از فیوض
اوی می نمودند دل مبارکش آئینه مجلوهٔ عالم غیب بود و جام گیتی نمای اسرار لاریب و مرتبه وصی فوق مراتب اولاد بر مراتب
عوام خلائق متوقف بود لاجرم همه تصدیق ایشان می نمودند زیرا که بر کنه احوال ایشان مطلع نبودند و حضرت یعقوب
علیه السلام قول ایشان قبول نمی فرمودند چرا که کنهیت احوال ایشان کما ینبغی میدانستند اشارت اینجا آنست
که اعمال مرائیان بظاهر چون اعمال مخلصان آراسته و پیراسته مینماید تا هر که می بیند می پسندد و مقرون باخلاص
می پندارد تا بحدی که ملائکه نیز بر صحیفه قبول ثبت می سازند و از آسمانها در میگذرانند چون نزد حضرت جل و علا میرسانند
فرمان رسد که این عمل را بر روی وی باز زنید که بر دل بنده مطلع منم این عمل خالص از برای من نبوده است در قرآن [illegible]
وجهی محلی بحلیه صدق و اخلاص نبوده قوله تعالی و جاؤ علی قمیصه بدم کذب لبسط السخن بدانکه پنج پیراهن مجلس را
خجل گردانید و اول پیراهن آدم علیه السلام خودش خجل گردانید و آن چنان بود که چون باکل شجر منهیه اقدام نمود پیراهن
از بدوی گریزان شد و بدن مبارکش عریان گشت فبدت لهما سوآتهما لیکن عورت شان بر ایشان مکشوف گشته
بعد بر غیر ایشان بقرینه لهما دوم پیراهن موسی علیه السلام که کافران را خجل گردانید و واقعه آنچنان بود که موسی علیه السلام از بسیاری حیا

که بروی غالب بود پیش مردم جسد خود برهنه میکرد کافران گفتند که موسی علیه السلام بعلت برص گرفتارست از جهت آن
از دیدن احتراز میکند روزی پیراهن از بدن بیرون کرده بر بالای سنگی نهاده بود و در آب رآمد چون از آب بیرون آمد سنگ
با پیراهن در پوشید بقدرت کامله آلهی جل و علا آن سنگ دوید و در آمد موسی علیه السلام عریان در پی وی دوان
شد آن سنگ چون بمیان کفار رسید قرار گرفت موسی علیه السلام همچنان برهنه در میان کافران در آمد پیراهن خود در بر
گرفت کافران اندام مبارکش را از جمیع عللها مبرا دیدند و از تهمتها خجل گشتند سوم پیراهن چاک شده یوسف علیه السلام که زلیخا
را خجل گردانید ان کان قمیصه قد من دبر الآیة چهارم پیراهن خون آلوده یوسف علیه السلام برادران او خجل گردانید
که نظر یعقوب علیه السلام بر پیراهن آمده و آنرا درست دید گفت عجب گرگ حلیم بوده است که یوسف را علیه السلام درین
پیراهن خورده که هیچ آسیب به پیراهن این پیراهن نرسیده است ازین سخن برادران خجل گشتند پنجم پیراهن مصطفی صلی
الله تعالی علیه وآله وسلم که پسر ابی عبدالله ابی سلول را خجل گردانیده و آنچنان بود که پسر وی نزد آنحضرت آمد و گفت
پدر من بسیار بیمارست و پیراهن شمامی طلبد تا بدو خود به قیامت برود حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
دست بکوی گریبان برد تا گره بکشاید هر گرهی که می کشاد باز بسته می شد تا بر همه حاضران نفاق وی ظاهر شد و عبدالله
ابن ابی سلول تحقیق منافق است و از آنجا خجالت به پسر وی لاحق گشت **اشارت** اید رویش فردا قیامت
شیطان لعین گدایان مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که هر یک یوسف وقت خود بودند گوید او را گرگ معاصی و ذلات
هلاک گردانیده و دلیل آنست که پیراهن توحید ایشان بخون عصیان آلوده است خطاب حضرت جل و علا در رسد که ای ملعون
که اگر چند پیراهن توحید شان آلوده است ما نقصانی به پیراهن نرسیده است ای شیطان تو بآلودگی گناه مینگری
و در حمت ما بدرستی توحید منگر و یعقوب علیه السلام تا پیراهن درست دید امید نبرید لا تیاسوا من روح الله در حمت ما
نیز تا ما دام که پیراهن توحید بنده را درست می بیند هر چه عاصی باشد میبرد و لا تقنطوا من رحمة الله یعقوب علیه السلام در
ابتدای حال نظر بر پیراهن کرد فریاد بر آورد یا اسفی علی یوسف و چون نظر بر درستی پیراهن کرد صدای نوای اذهبوا فتحسسوا
من یوسف در عالم در داد همچنین چون بنده در معاصی و ذلات خود بیند فریاد خود برآورد و احسرتا علی یوسفا فرطت فی
جنب الله و چون در درستی توحید و معرفت بیند امید مواصلت محکم کند که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله و بر سبیل صدق و اخلاص می گوید **بیت** امید مرا قاعده محکم ست اگر چه بدی
بیش و نیکی کم ست آنجا به سبب درستی پیراهن یوسف یعقوب رسید علیهما السلام فریاد بر آورد که قد من الله
علینا اینجا نیز امید آنست پیراهن توحید سالم باشد عاقبت بنده نیز بحق تعالی واصل گردد و ندا در دهد یا لیت
قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین قوله تعالی بل سولت لکم انفسکم امرا اسناد این امر بنفس
شان فرمود زیرا که آدمی را نفسی ست و روحی روح از عالم پاک آمده است و نفس از عالم خاک روح بنیکوی دلالت

کند و نفس بدی روح بطاعت کشد و نفس معصیت پیرایه نفس غرورست و سرمایه روح تجارت لن تبور نفس هاروت و
ماروت چاه ناسوت ست و روح شاهباز بلند پرواز از فضای هوای عالم لاهوت نفس صاحب تمنی ست که منقطع مضاح
فنا و قولست روح صاحب خلعتی ست که طراز اعزاز و اشارت بشارت لا یذوقون فیها الموت است نفس پر متاع عیب
ست و روح گلبرگ گلستان عالم غیب ست **غزل** نفس پیرایه خیالات ست ✤ روح سرمایه سعادت ست ✤ نفس پابسته
هوا و هوس ✤ روح شایسته کمالات ست ✤ تا که ز اعمال از صفات گذشت ✤ سیر او در تجلی ذات ست ✤ و رحق از حبیبا و بیداست
کنت کنزا دلیل مر آن ست ✤ حاصل کلام چون ارواح انبیا یعقوب علیه السلام مؤید بتائید آلهی بودند و قابلیت تجلی انوار
نبوت داشتند اسناد این امر شنیع بارواح ایشان مناسب نبود چون نفس بذلت شریرست و اماره بالهوا لاجرم نفوس
مایوس ایشان فرمود قوله تعالی فصبر جمیل اید رویش یعقوب علیه السلام گناه ایشان از نفس ایشان حوالت کرد بل
سولت لکم انفسکم امرا آورد و خود را بصبر دلالت فرمود فصبر جمیل یعنی اگر شما کید اندیشه کردید ما نیز صبر پیشه کنیم
زیرا که کاید آنرا اجر نصیب ست و صابران را فرج عنقریب بدانکه بزرگان را بصبر جمیل اقوال ست در حدیث آمده است
که صبر جمیل اینست که در وی شکایت نباشد یعنی از حق تعالی نزد خلق شکایت نکند اگر شکایتی در دل داشته باشد
همه با حق تعالی گوید چنانچه فرمود انما اشکوا بثی وحزنی الی الله امام محمد علی حکیم ترمذی رحمة الله میگوید الصبر الجمیل
ان یلقی العبد عنانه الی مولاه ویسلم الیه نفسه صبر جمیل آنست که زمام اختیار خویش بقبضه اقتدار پروردگار جل و علی
در مقام رضا و تسلیم تن خود بقضاهای وی بسپاری و در بلا و عطا یکسان باشی شیخ یحیی معاذ رازی می گوید
رحمة الله علیه صبر جمیل آنست که بدل شادان و لب خندان بلاهای وی استقبال نماید و در خلاصة الحقائق
آورده است که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که گفت حقتعالی فرمود اذا وجهت الی عبدی من عبادی
مصیبة فی ماله او ولده او بدنه فاستقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم القیامة ان انصب له میزانا وانشر له دیوانا یعنی باید که
چون به بنده از بندگان خود مصیبتی متوجه گردانم یا در اموال وی و یا در اولاد وی و یا بدن وی و او بصبر جمیل استقبال
آن مصیبت نماید شرم کرست ما را که روز قیامت برای وی ترازو بنهم و یا نامه از برای وی بگسترانم یعنی بیحساب و بیکتابش
به بهشت برسانم و در رساله امام قشیری آورده است که صبر جمیل آنست که صاحب مصیبت را از غیر او باز نشناسد
پس مفهوم از کلام و حدیث آنست که حین نزول وی صبر بر دو گونه است صبر جمیل و غیر جمیل و بزرگان بر آنند که صبر
جمیل آنست که حین نزول بلا مبتلا خود را بشناسد و فرستنده بلا را بداند و چون بعلم الیقین داند که بلا از حق تعالی
فرستاده است و وی مالک الملک است و هر مالکی که در ملک خود تصرف نماید اعتراض ممکن نیست و دیگر حکیم ست هیچکاری
بیحکمت نکند و دیگر علیم ست هر چه کند از روی علم و دانش کند و دیگر رحیم ست و مشفق تا خیر بنده در آن نباشد در حق
وی آن بلا تقدیر نکند چون بنده درین معنی تامل کند لاجرم در شهود نور تسلی چنان مستغرق کند که بشکایت نپردازد

وهرچه از حقتعالی رسد بدل وبجان رضا ده غزل بهر بلا که تو خواهی بیازمای مرا ٭ که در مشاهده تو بلا نمی بینم ٭ ز من بهر چه کنی یاد راضیم حقا ٭ که هرچه از تو رسد جز عطائی نمی بینم ٭ اما صبر غیر جمیل آنست که آن نه از جهت رضا بالقضا باشد بلکه مبنی بغرض باشد از اغراض پس هر صبر که لله وفی الله باشد آن صبر جمیل عبارت از آنست وهرچه ماورای آنست آن صبر غیر جمیل ست وفرق میان آن دو چیز اینجا ظاهر شود که آن صاحب دولت فرمود من احب الله تعالی لعنایته زال حبه فاذا نزل بلواه من احب الله تعالی لعنایته زال حبه اذا نزل بلواه غزل ما نمیگوئیم نعمت یا بلا خواهیم پس ٭ ما بگه ما دائم رضای دوست را خواهیم پس ٭ گر رضای دوست ما را در بلا خواهد رسید ٭ ما همیشه خویشتن را در بلا خواهیم پس ٭ خلق از حق نعمت وفضل وعطای جویند ما ٭ از خدا صبر جمیل اندر بلا خواهیم پس ٭ هر کسی از تو بقدر خود مرادی خواستند ٭ مراد خویشتن از تو ترا خواهیم پس ٭ ودر حدیث آمده است که صبر بر سه گونه است صبر بر مصیبت وصبر بطاعت وصبر از معصیت صبر بر مصیبت آنست که بشکایت جزع نکشد درین صبر بنده را حقتعالی سی صد درجه بر آرد وهر که بر طاعت صبر کند ششصد درجه بر آرد واگر در معصیت صبر کند نه صد درجه بر آرد مقدمه معاملات بنده از چهار وجه بیرون نیست معامله ایست با خلق ومعامله با دنیا ومعامله با مولی تعالی ومعامله با نفس ای درویش معامله تو با خلق باز بسته مایه خلق ست ومعامله با دنیا سرمایه زهد ومعامله با مولی تعالی براس المال معامله با نفس هست مایه صبر اول گفتم که معامله با خلق سرمایه آن شفقت وخلق نیکوست زیرا که معامله با خلق از دو بیرون نیست یا جفا کنند ویا وفا ورزند اگر وفا ورزند شفقت واجب آید واگر جفا کنند واجب تر زیرا که بوفا ترا بنده خود سازند وبجفا از بندگی آزاد کنند چون در برابر نکوئی شفقت باید کرد در برابر بدی شفقت باید افزود ودیگر آنکه اگر نیکوئی کنند بمکافات آن مشغول باید شد واگر بدی پیش برند ترا از منت خود فارغ گردانیده از تدارک مکافات بی غم گردانند واما آن معامله که میان تو ودنیاست سرمایه آن زهد ست زیرا که خطاب دنیا از دو بیرون نیست یا حلالست ویا حرام اگر حلال ست برنج حساب نیرزد واگر حرام ست بدرد عذاب فانکند پس بهر حال از دنیا کناره گرفتن اولی تا هم از حساب فارغ باشی وهم از عذاب ایمن واما آن معامله که میان تو ومولی تعالی ست راس المال آن شکر ست زیرا که معامله حقتعالی با بنده از دو بیرون نیست یا بنده را ببلا مبتلا گرداند ویا بعطا مشرف سازد واگر عطا دهد شکر واجب ست واگر بلا فرستد واجب تر زیرا که عطا سرمایه این جهانی ست وبلا راس المال آن جهانی وچون بر نعمت اینجهان شکر واجب بود بر نعمت آنجهان واجب تر زیرا که عطا بسبب آلایش تست وبلا موجب زدایش تو آلایش کرامت کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی وزدایش بلا اکرام ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع تا اینجا که فرموده وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة چون بر سبب آلودگی شکر واجب آید بر صبر بالی زدودگی بر طریق اولی واهل تحقیق گفته اند که نعمت را سه شکر ومحنت را شش شکر آن سه شکر آنست که آن نعمت را با تعالی ست نه بیگانگی ودیگر بسنت ست نه بامنت ودیگر از حلال ست نه از حرام وآن شش شکر محنت آنست اول شکر گوی

که این محنت دنیویست نه اخرویه دوم آنکه از حق تعالی ست نه از غیر سوم آنکه گذرنده ست نه پاینده چهارم آنکه بحد طاقتست نه بیرون از طاقت پنجم آنکه در برابر آن ثواب موعود ست ضایع نیست ششم برتر ست بر دین غیب پس اگر ونعمتی شکر کنی تا زیادت یابی ولئن شکرتم لازیدنکم واگر در محنتی شکر کنی تا فرج یابی ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم وامنتم اما آنکه گفتم معامله با نفس بصبر ست اهل تحقیق گفته اند تجرع الصبر فان عشت عشت حمیدا وان مت مت شهیدا یعنی جرعه زهر صابری نوش کن تا اگر زنده مانی حمید باشی واگر بمیری شهید باشی وبعضی از عارفان گفته اند که صبر بر دو گونه است صبر عابدان وصبر عاشقان صبر عابدان آنست که محفوظ باشد یعنی در مقام صبر استوار باشد وصبر عاشقان آنست که مرفوض باشد یعنی کمال صبر عاشقان در بیصبریست چنانچه مراد ایشان در نامرادیست ازینجا ست که یعقوب علیه السلام در صباح بود که وعده از بی صبری صبر فرموده گفت صبر جمیل ودر شبنگاه بود که از بی صبری که فریاد بر آورده بود که یا اسفی علی یوسف انتهی ست که شیخ اوحدی قدس سره فرموده غزل گر صبر دل بودی مرا کام چو زر میشد زتو ٭ بی صبریم از یکار من نوعی دگر میشد زتو ٭ زان روی ما همچون مشتری گریه امید اشتی ٭ روز زمین بندهم وشمس وقمر میشد زتو ٭ پس بی نشان افتاده ور نه پس از چندین طلب ٭ روزی من سرگشته را آخر خبر میشد زتو ٭ شیخ یحیی معاذ رازی گفت قدس الله تعالی روحه صبر المحبین اشد من صبر الزاهدین صبر عاشقان دشوار تر ست از صبر زاهدان زیرا که زاهد در فراق مشتهیات نفس صبر میکند ومحب در فراق محبوب واین از آن مراتب صعب تر است چرا که سالها بر آید که عاشقانرا فی حظ نفس بر گردد وفی هول آن طرفة العین از محبوب غافل نتوان بود وهمه سیاند چیزی که سالها بر خاطر خطور نکند صبر از وی آسان تر باشد از صبر چیزی که لحظه از دل بیرون نرود غزل گه گه از رخ تابان نقاب زلف بکشائی ٭ ز عاشقان بنگاهی هزار دل بربائی ٭ میان پرده برون کن وگرنه پرده بر افگن ٭ که نیست سوختگان را دگر شکیب جدائی ٭ چگونه صبر توان کرد در فراق جمالت ٭ که هر زمان بدلم صد هزار بار در آئی ٭ ایدرویش با وجود آنکه فراق محبان سخت ترین فراقهاست عاشق را دائم در فراق وطن ست زیرا که وصال لائق مرتبه محبوبیت وفراق در خورد مرتبه عاشقی از آن ست که معشوق همواره در مقام ناز ست وعاشق همیشه در گداز همیشه در اوج تعزز وکبریاست واین پیوسته بر خاک خواری قرین بدرد وبلا ولیکن تعزز او را تذللی این برای ظهور در کار ست تا سر الاشیا تتبین باضدادها پدید آید ولیکن اینجا سریست بغایت لطیف وآن آنست که گاهی میباشد که صفات عاشق در معشوق فانی شود دوم باقی باوصاف معشوق گردد اگر عاشقی را گاهی وصال جمال نماید در خیال تواند بود حاصل کلام آنست که تا ملازم که عاشق عاشق ست در بوته فراق در گدازش ست چون عاشق معشوق شود گدازش او بنوازش مبدل گردد و نیستی او بهستی آرد غزل در عشق اگر نیست شوی هست شوی ٭ واز عقل اگر هست شوی پست شوی ٭ این بوالعجبی نگر که از بادهٔ عشق ٭ هوشیار گهی شوی که سرمست شوی ٭ ای درویش لذت وصال مشاهده جمال ست ٭ وآنکه

با وجود حجاب بشریت محال است که جمال را ظهور کمال نیست نی نی بلکه دیده را قابلیت مشاهده آن جمال نیست **رباعی** خونابه از آن همی ببارد چشمم ＋ قابلیت دیدنت ندارد چشمم ＋ دیدن نتوانم از ته صد پرده ＋ بی پرده چگونه تاب آرد چشمم ＋ آنچه دیده را تحمل مشاهده آن بود در مرایات آثار و مظاهر آیات بنمود و آنچه طاقت مشاهده آن نداشت آنرا در پرده غیبه محتجب گردانید و از برای مشاهده آن دیده دیگر در دل ودیعت نهاد و آن دیده را قوت مشاهده آن دیدار کرامت فرمود چنانچه این فقیر گوید **غزل** از مطلع دل تافت یکی لمعه از رخسار او ＋ شد ذره ذره هستیم از پرتو انوار او ＋ با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد ＋ یکذره هم زان دیده نشد از پرتو رخسار او ＋ حسنش چو آید جلوه گر طاقت نیارد چشم سر ＋ از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او ＋ عشقش نهال باغ جان میوه وصال جاودان ＋ تو بر نخواهی خورد زان هم اوست برخوردار او ＋ بگذر ز کوی آب و گل در ره بقصر جان و دل ＋ با سر خود بین متصل سری همه ز اسرار او ＋ اظهار حسن دلبری می بین ز هر مه پیکری ＋ پیداست در هر مظهری آن حسن آن اظهار او ＋ از خود کند در خود نظر آئینه سازد از بشر ＋ بازش کند زیر و زبر حیرانم اندر کار او ＋ پر شد جهان یکسر از و هر نیک و بد مضطر از و ＋ مومن از و کافر از و در قید نور و نار او ＋ در پرده آتش مگر حسن وی آمد جلوه گر ＋ پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او ＋ ترسا سویت بشتافته بود از چلیپا یافته ＋ زلفی تو با هم بافته آن حلقه زنار او ＋ مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار ازل ＋ بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او **رجعنا الی القصه** نقلست که از میان اسباط یهودا نسبت بیوسف علیه السلام نوع مرابطه بود که بجهت آن گاهی تفقد احوال یوسف علیه السلام مینمود در ان چند روز که در چاه محبوس سه روز هر روز بر سر چاه می آمد و استفسار احوال میکرد یوسف علیه السلام نیز چون خبر سلامتی خود باز داد وی حال پدر از یهودا باز پرسیدی یک نوبت از نزد یوسف علیه السلام پیش برادران آمده گفت ای برادران از احوال یوسف علیه السلام چنان گمان میبرم که خواب وی راست خواهد شد گفتند بچه دلیل دانستی گفت می بینم که آن چاه با وجود آنکه بغایت مظلم و تاریک بود اکنون روشن و نورانی است و هر بار که بر سر چاه میروم آواز کسی می شنوم که با وی سخن میگوید و آنکس نمی بینم اکنون مصلحت چنان می بینم که او را از چاه بیرون آریم و از وی عهد و پیمان بستانیم که حال ما به پدر نگوید و اصلا اظهار ما جرا نکند و او را باین پیر بیچاره فراق زده رسانیم که نزدیک است که از شورش فراق و شدت اشتیاق وی هلاک گردد چند روز است که نه طعام خورده و نه شراب آشامیده در خانه تاریک رفته و در بر روی خویش بسته و بمرتبه مستغرق عشق و محبت یوسف گشته که ورد زبان وی هم نام یوسف است و اگر بر میخیزد میگوید یوسف و اگر می نشیند میگوید یوسف تا بحدی که اگر گریبان وی می بایست دوخت مردوزنده را گفت که این یوسف را علیه السلام بر یوسف میدوز و اگر میگویند چه میخوری میگوید یوسف و اگر میگویند چه مینوشی میگوید یوسف از هر چه میپرسد جواب وی همین است اکنون صواب آن مینماید که یوسف را

از چاه بر آوریم و بپدر رسانیم و مرهمی بر جراحت وی نهیم شاید که تلافی تقصیرات گذشته بود برادران نیز رحمی در دل آمد عزیمت جزم کرده بقصد چاه بیرون آوردن یوسف علی نبینا و علیه السلام از چاه قدم در راه نهادند شیطان باستقبال ایشان پیش آمده پرسید کجا میروید عزیمت خود با وی بیان کردند گفت عجب که در عقل شما قصوری در عیاده است اول پدر را گفتید که یوسف را گرگ خورده و خبر بهمه کس رسیده و فهم قراری یافته و از غم و اندوه یوسف تمامی آید اکنون اگر او را پیش پدر برید دیگر شما را هیچ عذر نماند و نزد مردم بدنام گردید و هیچکس را بر شما اعتماد نماند و تا پدر زنده باشد مهر و محبت او ورزد و با شما طریق عداوت مسلوک دارد و این ننگ و عار بر شما تا قیامت بماند اکنون نصیحت من قبول کنید و این عزیمت فسخ کرده باز گردید و اگر نه پشیمانی بسیار بشما لاحق گردد اسباط تصدیق وی نموده فسخ عزیمت کردند و هم از راه باز گشتند حق تعالی خواست که بی وضع منت ایشان یوسف را علیه السلام نجات کرامت فرماید جبرئیل را علیه السلام نزد وی فرستاد تا گفت ای یوسف خلاصی ازین چاه میخواهی گفت بلی گفت بگو یا صانع کل مصنوع و یا جابر کل کبیر و یا حاضر کل ملاء و یا شاهد کل نجوی و یا قریب غیر بعید و یا مونس کل وحید و یا غالب غیر مغلوب و یا حیا لا یموت و یا محی الموتی لا اله الا انت اللهم انی اسالک بان لک الحمد لا اله الا انت بدیع السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام ان تصلی علی محمد و علی آل محمد وان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث لا احتسب چون یوسف علیه السلام این دعا بر زبان راند حق تعالی فرج کرامت فرمود چنانکه در قرآن مجید مبین گردانید قوله تعالی وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَىٰ دَلْوَهُ و آمد کاروانی پس فرستادند پیش خدمت خود را بطلب آب چون حد و بر چاه رسید فرو افگند دلو خود را بچاه فی الحال جبرئیل ع آمد و گفت یا یوسف تعلق باین دلو نمای گفت ای جبرئیل مرا غیرتیست که تعلق بغیر دوست ننمایم گفت این نیز بفرمان دوست است دست بر حبل زده در دلو در آمد چون نظر وارد بر جمال یوسف افتاد حیران شد قَالَ يَا بُشْرَىٰ هَٰذَا غُلَامٌ گفت ای شادی مرا اینک غلامی و چه غلامی یعنی غلامیست بغایت نیکو وَأَسَرُّوهُ بِضَاعَةً و او را پنهان کردند از کاروانیان و بضاعتی ساختند وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ و الله تعالی دانا بود بهر چه میکردند و قوله تعالی وجاءت سیارة ای رفقة تسیر للسفر و مسافران را سیاره از برای آن گویند که سیر بسیار میکنند لاجرم بصیغه مبالغه تعبیر کنند فارسلوا واردهم مراد از وارد گروهی است که پیشتر از قافله بطلب آب میروند تا تعیین آب نموده قافله را بمنزله معین سازد فادلی دلوه ادلاء عبارتست از فرو گذاشتن دلو بآب کند و تدلیه عبارت از بر کشیدن دلو از چاه قال یا بشری هذا غلام پس عاصم و حمزه و کسائی رحمهم الله تعالی بشری بغیر الف و سکون یا میخوانند و باقی قرا بالف و یا و اضافت یا البشرای خوانده اند پس معنی ندا اینجا آنست که گوید بشارت خود را ندای کند که ای بشارت من اکنون وقت آمدن تست شتق و شاید که منصوب باشد

باشد چون مرد حسن بشری نام شخص ست که مصاحب بود مر او را از غایت تعجب ندا میکند و استعداد بوجدان این
دولت اخبار مینماید و اسروه بضاعة یعنی وارده و اصحاب او پنهان ساختند مر یوسف را علیه السلام از اهل قافله از
توهم آنکه مبادا بر وی مشارکتی ورزند بضاعتی حال واقع شده و اسروه بضاعة و بضاعت گویند یعنی مال تجارت
را سودا کوش کش و قولی دیگر آنست که ضمیر اسروا راجع به برادران یوسف ست علیه السلام را و گویند که برادران
در حوالی آن چاه می بودند چون یوسف را علیه السلام از چاه بر آوردند برادران آمدند و از سیاره پنهان کردند
احوال او را اظهار نکردند برادری او را الملک بضاعتی ساختند و بفروختند کس و آنچنان بود که یهودا از برای وی طعام
می آورد و بوی میرسانید آن روز بر طریق عادت طعام آورده بود یوسف علیه السلام را در چاه نیافت تفحص نموده
و کیفیت واقعه معلوم کرده برادران را از آن حال واقف گردانید بیامدند یوسف را علیه السلام با کاروان دیدند
حریت وی پنهان داشتند و بزبان عبری وی را تهدید و وعید نمودند که اگر بعبودیت اقرار نکنی و از اخوت دم زنی ترا بقتل
رسانیم لاجرم یوسف علیه السلام اقرار بعبودیت نموده گفت من بنده ام و مراد وی آن بود که من بنده خدایم پس
او را بضاعتی ساختند بفروختند چنانچه کیفیت آن عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی والله علیم بما یعملون
و خدا تعالی دانا بود بآنچه یوسف علیه السلام پیش می بردند و تحقیق این آنست که ابتدا خوابی یوسف علیه السلام نمودند
و بواسطهٔ آن ابواب بلا و انواع ابتلا بر روی او بگشودند آتش حسد در کانون بواطن اخوان مشتعل گردانیدند و بانواع کید
و مکر مستقل ساختند خواستند تا بمکری و حیله ابطال آن امر مقدر نمایند هر عمل که بتقدیم رسانند تمهید مقدمات آن
امر مقدر و آن خواب معتبر بود که بحصول می پیوست تا بسبب آن کید و مکر از ایشان بملک مصر انتقال افتاد
و بتدریج بذروهٔ کمال عز و جلال بر مسند سلطنت ارتقا نموده و برادران بقحط و مجاعت مبتلا کرده در پیش تخت وی
بسجود در آمدند و قضا الهی جل و علا کار خود کرده لاجرم میفرماید که الله عز و جل دانا بود که آنچه ایشان با یوسف
علیه السلام پیش بردند همه طریق وصول بتاویل رؤیای وی بود و ایشان پنداشتند که این معامله ایشان قاطع
طریق ست والله تعالی اعلم اما کیفیت واقعه چنان بود که مستخبران اخبار و مستبصران آثار در کتب عالی مقدار چنین
تعیین فرموده اند که چون یوسف علیه السلام بروایتی سه روز و بروایتی چهار روز و بروایتی هفت روز در چاه ماند در آن
خانه ایام هر روز جبرئیل علیه السلام آمد و ملاطفات غیبی رسانیده او را از مآل خبری داد و یوسف علیه السلام در آن
خلوت سهولت تمام دست میداد تا مدت حبس منقضی شد و زمان خلاصی متقارب گشت از اتفاقات حسنه
آنکه جمعی از بازرگانان از مداین بمصر می رفتند و رئیس ایشان مالک زعر بن عنقا بن مدیان بن ابراهیم خلیل رحمن
بود مشهور بمالک خزاعی و مردی مسلمان و صاحب دولت گویند مالک در ایام صغر که هنوز شجرهٔ نهال بحد کمال
نرسیده بود و نهایت قامت در مقام استقامت قد نکشیده در خواب دیده بود که بسیر تماشا اتفاقاً بزمین کنعان رسیده بود

در آن مرز و بوم موفق نموده که ناگاه آفتاب از آسمان فرود آمد و در آستین مالک در آمد آفتاب را از آستین بیرون آورده
در پیش خود نهاد و ناگاه ابر سپید پیدا شد و بر مالک در و گوهر نثار کردن گرفت و مالک آن در و گوهر و جواهر بچید در صندوق
مضبوط و مربوط میساخت چون از خواب در آمد معبری که در فن تعبیر مهارتی داشت رجوع کرد معبر تعبیر چنین کرد که ای
مالک در زمین کنعان غلامی بتحت تصرف تو در آید که بنده و مملوک کس نباشد لیکن ببرکت وی ثروت و غنا
و بهجت و ضیا بتو و اولاد و احفاد تو عاید گردد چنانچه اثر آن بر فرزندان تو تا قیامت ظاهر و لائح باشد و بسبب آنکه
در آن جهان نیز بدولت و سعادت اخروی از برکت دعاء وی فائز گردی پس مالک چون از معبر این بشارت
استماع نموده در تهیهٔ اسباب سفر در آمد عزیمت شان کرد و چون بزمین کنعان رسیده در آن مقام فی الجمله توقفی
نمود و روی بآسمان آورد که قبلهٔ دعاست و گفت وقت ست اگر آنچه موعود ست با یجاز انجامد با نفی آوازه آمد که وفا
نمودن موعود بعد از گذاشتن پنجاه سال دیگر میسر خواهد شد مالک این خبر یافته از آن بازرگانان شد و هر سال بسبیل
تجارت مسافرت اختیار میکرد و بزمین کنعان گذری نمود بطمع آنکه شاید چهرهٔ مقصود از تتق غیب جمال نماید حاصل
آنکه تا مدت پنجاه سال برین منوال بگذشت سن مالک بشیوخت انجامید تا درین آوان که یوسف علیه السلام در
چاه محبوس بود مدت معهود گذشته کاروان مالک در اثنای قطع منازل و مراحل براه گم کردند و در قیافی حیرت
سرگردان شدند آخر الامر قائد تقدیر عنان قافله را بسر آن چاه کشید و زمام کش قضا ناقهٔ عزیمت شان این
جانب ینبوع سعادت حرکت او و چون بسر چاه رسیدند چهارپایان بفرمان ملک دیان جل و علا از عبور باز
ایستادند همه زانو بر زمین نهادند و آنجا نه جای فرود آمدن کاروان بود و آب آن چاه به تلخی معروف بود اما
ببرکت نزول یوسف علیه السلام شیرین و خوشگوار گشته بود و گویند که باز افگندن چهارپایان و بر زانو در آمدن
بجهت آن بود که رایحهٔ یوسف علیه السلام بمشام ایشان رسیده بود لاجرم از بارهای مجرد گشته در خاک می غلطیدند
و مراغه میکردند تا آنگاه که بمشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام فائز گشتند ای درویش حیوانی که بوی وصال یوسف
علیه السلام شنود از بار خود جدا می شود و در قلق و اضطراب بی آرام و قرار گردد تا عاقبت بمطلوب خود رسد مومن
چون بوی وصال حق تعالی شنود باید که از کل علایق و عوائق مجرد گردد تا بعز وصال موید و مستسعد شود و بدولت
لقای دوست فائز آید رباعی تا ترک علائق و عوائق نکنی ٭ یک سجده شایستهٔ لائق نکنی ٭ هرگز بمراد خویش
واصل نشوی ٭ تا ترک خود و جمله علائق نکنی ٭ چون مالک بازرگان مراحل از سیر مشاهده کرد مرد
زیرک بود و دانست که در ضمن این واقعه سری کامل ست بفرمود تا کاروانیان بار فرو گرفتند و در طلب آب در آمدند
مالک گفت من درین حوالی چاهی دیده ام و لیکن آب آن تلخست امشب بهر طریقه باشد بگذرانیم علی الصباح منیم کرا
از ورای پردهٔ غیب چه ظاهر میشود و چون از سراسیمگی گم کردن راه خلاص یافته آن شب دیجور بر کاروانیان شام بسر آمد

قافله ظلام مدّ یا مغرب توجه نمود رخت بر بست آنگاه مالک دو غلام را بر سر آن چاه فرستاد تا آب برکشند
بروایتی یکی از ان دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگر که به بشری موسوم بود چون بشیر دلو در چاه
فرو گذاشت یوسف علیه السلام پنداشت که برادران آمده اند از چاهش برآورده بنیان قصر شر نفیس را از پای
در آرند درین اثنا جبرئیل علیه السلام رسید فرمان حضرت جل وعلا رسانید که ای یوسف برخیز و درین دلو نشین
که این کاروان از برای تو سیر گردان کرده ایم و خاطر جمع این طائفه را بچندین الم و مشقت بجهت استخلاص تو پریشان
ساخته ایم بنا بر فرمان جل وعلا آن بدر تمام از درج ازواج ببرج دلو تحویل کرده بحبل متین عنایت دست در زد
جبرئیل امین هم بشیر را امداد و معاون گشته کشیدن آن دلو را بروی سبک گردانید چون یوسف بنزدیک سر
چاه رسید شعاع نور رخسار وی بر دیوارهای چاه عکس انداخته آن چاه ظلمانی چون گلشن روشن و نورانی
ساخته چون غلام آنکش آن حور پری وش را بدید را نچه طالع وقت بر کشید آفتاب را از برج دلو یافته که خانه
عاقبت او بیت الرجا بود از اخوال فال گرفت و از غایت بشاشت بشیر را البشارت داده گفت گنج دوشینه ما را در
گنجینه گشاده و محنت یکشبینه گوهر شب افروزی بدست آمد یا بشری هذا غلام لوزی نگر که طوطی جانم سر
البشیر بر بوئی لبسته آمد بر شکر افتاده ابد در دلیش بتعبیه لطف الٰهی جل وعلا در حق یوسف علیه السلام مشاهده کن
که یوسف علیه السلام در قعر چاه ظلمانی با دل سوخته و جانی با درد و اندوه اندوخته از بسر بینوائی و وحشت تنهائی
بنالید و سوز و نیاز خویش بدرگاه بی نیازی عرض کرد کاروان بدین در شاهراه بطریق قویم و صراط المستقیم
افتند ناگاه راه برایشان پوشیده شد و شاهراه گم کرده از جادهٔ انحراف نموده در بیراهی آه و ناله و زاری می
فرمودند بدانید انستند که آن بیراهی از صد هزار راه بهتر و آن ناله و زاری از صد هزار عیش و نشاط خوشتر و نظیر این
چنانست که عیسی صلوات الله تعالی علیه را جمعی دیدند که از خانهٔ فاجره بیرون مے آمد گفتند یا روح
الله این نه جای تست اینجا کجا افتادی گفت ما را غریمت زیاده صخره بود تا با حقتعالی مناجات کنم راه پوشیده
و ما را بخانهٔ این زن رسانیدند این خود بسی نیکو بوده است در میان بنی اسرائیل به ناپارسائی مشهور چون
نظرش بر جمال عیسی علیه السلام افتاد بالفور از راه تباه بطریق صلاح باز آمد و راه وفا در پیش گرفت
پس وحی آمد بعیسی صلواة الله علیه که ای عیسے ما می خواستیم که این زن را در سلک دوستان خود منخرط
گردانیم ترا وسیلهٔ آن ساخته راه بر تو بگردانیم و بسر وقت این بیچاره رسانیدیم تا از فساد و بدکارے باز رهد
و رخ بسوی نیکوکاران نهد رجعنا الی القصه چون مالک ازین واقعه واقف گشت بر سر چاه دوید
صورت حال دانسته گفت این آن دولت ست که بعد از پنجاه سال طلبگاری بدستیاری عنایت
بیهمتای جل وعلا آن مستور گشته و بعد از ان در اخفاء آن کوشیده او را پوشیده با میان قافله

در آوردند کاروانیان اطلاع یافته بجانب مالک شتافتند و سیاره چون ستاره بگرد آن ماه در آمدند و از
احوال یوسف علیه السلام تفحص نموده گفتند یا مالک این غلام از کجا آوردی گفت بضاعتی ست دوستی
بمن تسلیم نموده تا وی را بفروشم گفتند ای مالک این بغلامان نمی ماند بلکه با بنای ملوک چنین مشابهت
دارد ظاهرا که این فرزند ارجمند به سبیل سرقه از میان قبائل آورده اکنون بهانهٔ بضاعت میخواهی
که او را وسیلهٔ مکنت خود گردانی میان ایشان مخاصمت پدید آمد و آواز بلند کرده بودند و گویند هر روز وقت
چاشتگاه که زورق آفتاب درین دریا معلق سپهر روان گشتی و از سطح مر آسمان شمع جان افروز روز
عکس بتاثیر نور بر فرش ممهد زمین افگندی یهودا بر سر آن چاه آمدی و از حال برادر تفحص و تجسس کردی آن
غمزده وحشت کرده چاه و دران حسرت آباد تنهای و کلبهٔ بینوائی برسیدی و احوال آن شکسته خاطر تفقد
نموده با دیده پر آب و سینهٔ پر تاب بازگشتی روز چارم که بروقت معهود بسر چاه آمد چاه از وجود آنماه خالی
دید هر چند خطاب کرد جواب نشنید گمان برد مگر مرده و جان شیرین بجهان آفرین سپرده بزاری بر
احوال سوگواری گریستن گرفت و چون مردم راه گم کرده بهر طرف نگریستن پیش آورد ناگاه از دور
گروهی انبوهی دید بر امر خطیر مجتمع گشته و گفت و گوے عنیف در میان نهاده چون بصوب آن غوغا توجه
نموده دید که آن جماعت بر حوالی یوسف علیه السلام چون دائره بر گرد مرکز محیط گشته نی بلکه چون پروانها
بر حوالی شمع در اضطراب افتاده همه با یکدیگر در معرض خصومت در آمده فی الحال یهودا پیش برادران
آمد و صورت واقعه تقریر نموده خبر مخلصی یوسف علیه السلام با ایشان رسانید فرزندان یعقوب علیه السلام
از بیم آنکه مبادا یوسف علیه السلام افشای اسراری نماید که در سینهٔ او مودع ست و آن فرقه را از واقعه خویش
مطلع گردانند بتعجیل تمام آن مسافت قطع کرده بسر چاه آمدند و با قافله مباحثه آغاز کرده گفتند این بنده
گریخته ماست و چند روزست که از ما فرار نموده ناپیدا است ما هر چند بطلب او شتافته ایم خبر
او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این باشد چه این گوهر از معدن اکابر اسلاف مینماید
برادران گفتند فی نفسه این بنده است که در خاندان اشراف زاده است و داده کرم دودمان سلفش
شیر داده و این غصن شریف امارت کرم دودمان سلف تربیتش داد چند روز است که از سنن فرمانبرداری
انحراف نموده خط جفاکاری بر تهرش مجموعه وفاداری کشیده اصل این واقعه چنان ست که این فرزند لیست در کنار
تربیت ما پرورده و پدر ما با وی محبتی با فراط بوده ما را غیرت و حمیت بران داشته تا او را از میان برداریم
و حالانکه ما در او در سلک ملک مادر ما منخرط بر مصدا دوراه با ارزانی داشته و به هیچ لون از وی خیر کم دیده ست
که محبت پدر از ما بجانب او معروف گردد چون کاروانیان احوال ایشان مشاهده کردند اقوال ایشان استماع

نمودند هیبت ایشان را تحسین شمرده سخنان ایشان را تصدیق نمودند یوسف علیه السلام تمامت سخنان
ایشان شنیدند و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان معجز بیان را بلا و نعم حرکت نمیداد بعد از ان اخوان بالکار و بیان
گفتند که این بنده را بائین عیب میفروشیم اگر میخرید قدم پیش نهید والا با تسلیم کنید تجار چون جرارت اولاد
یعقوب علیه السلام و خاموشی یوسف را علیه السلام ملاحظه کردند پنداشتند که درین قول صادق اند و از تهدید
اخوان یوسف علیه السلام بعبودیت اقرار کرده مراد وی اقرار بعبودیت حق تعالی بود لاجرم مالک بن ذعر یوسف
را علیه السلام خریداری نموده از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب علیه السلام گفتند ای مالک ما در بهای این
غلام با تو مضایقه میکنیم و بهر چه میدهی مسامحت مینمایم و مالک بدرم چند نا سره که در کیسه داشت یوسف علیه السلام
را از برادران خرید و بسه شرط یکی آنکه معیوب بعیب سرقه است با آن عیبش بر نگیرید و دیگر گریزپای است بند از پای
وی برندارید و دیگر آنکه بلباس نپوشانید و نان جو بیش نخورانید مالک گفت حجتی درین باب مرقوم باید گردانید
شمعون دوات و قلم حاضر گردانیده حجتی باین عبارت مثبت ساخت و تسلیم مالک کرد و گویند که عبارتش چنین
بود که باسم اله ابراهیم هذا ما اشتری مالک بن زعر عبدا من اولاد یعقوب اسمه یوسف علیه السلام و باعوه بان لا یرد
بعیب السرقة والاباق وان لا یطعمه الا الشعیر وان لا یلبسه الا المسلح وان لا یطلقه عن الرقاق وثمن از وی
گرفتند و یوسف را علیه السلام بوی تسلیم نمودند چنانچه حق تعالی از ان خبر داد قوله تعالی وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ
بَخْسٍ بفروختند یوسف را علیه السلام به بهای بخس دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ درمی چند شمرده وَكَانُوا فِيهِ
مِنَ الزَّاهِدِينَ و بودند در یوسف آن بیرغبتان یعنی به بهائی ارزان فروختند و دریغ نداشتند و فرصت
نکردند قوله تعالی وشروه علما را اختلاف است که مراد از شرای خریدن یا فروختن است بعضی گویند مراد فروختن است
و شرا بمعنی بیع شایع است و باین تقدیر معنی چنان شود که بفروختند یوسف را علیه السلام در تعیین فروشندگان
دو قول ست ابن عباس میگوید رضی الله تعالی عنهما که بایعان برادران یوسف علیه السلام بودند که او را به بهای
اندک فروختند و قول دیگر آنست که بایعان آنان بود که یوسف علیه السلام را از چاه بیرون آوردند و قولی دیگر برانند
که مراد از شرای اینجا خریدن است یعنی بخریدند او را به بهای اندک یعنی کاروانیان بخریدن از برادران
بثمن بخس و در بخس اقوال ست بعضی گویند بمعنی حرام ست زیرا که بهای آزاد حرام متفق ست و این قول مسند
ابن عباس ست رضی الله تعالی عنهما و اصل بخس نقصان ست و حرام را بخس از برای آن می گویند که ناقص
البرکت ست و عکرمه شعبی میگوید رحمة الله تعالی عنهما که مراد قلیل ست و گروهی برانند که نقصان ست در قیمت نقصان
ظاهر و بهر تقدیر اینجا بخس مصدر لیست بمعنی مفعول ای ثمن منخوس دراهم معدودة و مراد از معدودة آنست که
چون دراهم اندک بودی میشمردند و چون بسیار شدی وزن می کردند و آن ما دون چهل درم ست که آنرا اوقیه

گویند معنی معهود در میان آن قوم چنان بود که چون دراهم بچهل درم رسیدی وزن میکردند و اگر از ان کمتر بودی
می شمردند و در تعیین آن اختلاف ست ابن عباس و عکرمه و عطیه و قتاده میگویند رضی الله تعالی عنهم که بیست
درم بود و بعضی گویند بیست و دو درم بوده و بعضی هژده گفته اند و بعضی هفده نیز گفته اند والله تعالی اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب و بدان قول که بیست درم تعیین نموده اند گویند که ده برادر بودند هر کدام دو درم میان یکدیگر
قسمت کردند و در روایتی آنست که یهودا از ان بها چیزی قبول نکرد و بیع ایشان را مکروه شمرده ایشان حصه وی را
در میان خود قسمت کردند وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ مفسران را در تفسیر این کلمه اقوالست قولی آنست که ضمیر
کانوا راجع باخوه ست یعنی برادران در ذات یوسف بی رغبت بودند و نیز گفته اند که در ثمن وی بی رغبت
بودند از ان جهت بدرمی چند لیش بفروختند و قولی آنست که ضمیر راجع بمشتریان ست یعنی در خریدن وی
بی رغبت بودند بجهة آنکه برادران بصفات ذمیمه اش منسوب داشته بودند بدزدی و گریزپائی مرا و را عیب
کرده بودند و گروهی دیگر گویند که مشتریان در معامله با وی از جمله زاهدان بودند یعنی بخاطر هیچکس خطور نکرد با وجود
آن حسن و جمال و صباحت و ملاحت بچشم خیانت کر تواند که در وی نظر کند اما شمه از تحقیقات لطائف و اشارات درین
آیات بینات قوله تعالی وجاءت سیارة بدانکه مراد از سیاره مسافرانند که قطع مفاوضه بادیه میکنند در شب
تاریک بیابانها خونخوار می نوردند و ارباب تحقیق می گویند که مسافران بر دو قسم اند مسافران عالم صورت
عالم معنی مسافران صورت بیابانها می پیمایند و مسافران معنی گاهی سیری کنند و گاهی می آسایند و تنها سالکانی
اند که طرفة العین از سیر و سلوک تقاعدی نمایند کَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ نشان مسافران فرشی
لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ در شان مسافران عرش ست مسافران فرشی امینان اقطار و اکناف
زمین اند و مسافران عرشی ندیمان اسرار نزل به الروح الامین مسافران فرشی عام و خاص شناسند و
مسافران عرشی را جز خاص الخاص نشناسند اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری اما شمه از کمال اوصاف
بزبان ارباب اشارت بطریق مجاز و استعارات سمت گذارش می یابد گوش و هوش بمن دار و از فهم دقائق
آن هیچ دقیقه نامرعی مگذار آیدر و لیش مسافران عرشی کرم روانی اند که در دم سر اندازی از استغراق وجد بام
عرش و فرش نعلین ایشان آنست سوار کانی که کره افلاک در حال معاشرت جان با جانان گوی میدان
شوق ایشان ست انوار سراج صفا شند که مشکات آیات نموده اند اطیار ارواح قدس اند که در اقفاص
اشباح انسی آسوده اند نار مقداح نفوس اند که در حراقه صورت و محرقه بنیت بشریت افتاده اند سوار بیدا قدم اند که
حالا در صحرا حدوث پیاده اند نی پادشاه اند که مطربان مجالس قدس در پرده انس به دم سر و صفا زمزمه اسرار از روح مقدس
ایشان نواخته اند شاهانی اند که در عرس سرای تجرید در حین مواصلت جان جانان خلوتخانه از او باشش

تحقیقات لطائف اشارات

ضبیعت باز پرداخته اند بلبلان ست قوی اند کہ بر گلبن حسن بر اغصان جمال در پرواز اند عندلیبان گلستان
دیموی اند کہ با شاهبازان عرش همراز و با کبوتران فرشی همساز اند **للشیخ الرومی علیه الرحمة غزل**
بیجان شو و در وحدت در عین فنا جا کن ✣ هر سر که دوئی دارد در گردن ترسا کن ✣ اندر قفص خاکی این
طائر عرشی را ✣ زان پیش که بر تراز شکر شکر خاکن ✣ اندر حیوان بنگر سر سوی زمین دارد ✣ گر آدمیٔ آخر سر
جانب بالا کن ✣ چون سلطنت الا خواهی تو بلا لا شو ✣ جاروب زلا بستان فراشی الا کن ✣ میباش
چو مستقی کو را نبود نبوی ✣ هر چند شوی عالی ترمیل به بالا کن ✣ هم سر شو هم محرم و همدم شو و همسر هم
ما را شو و هم ما شو و هم بندگی ما کن ✣ قوله تعالی فارسلوا وارد هم آن قوافلی چون بر خوالے نزولی کردند وارد
خود در الطلب آب فرستادند فادلی دلوه وارد با شهر روایات مسمی به بشیر و گویند وی غلام بود سیاه در غایت
سیاهی و یکچشم بود و فقیر و محتاج چون بمعاونت جبرئیل علیه السلام یوسف را علیه السلام از چاه بیرون آورد
نظر یوسف علیه السلام بروی افتاد و را بدعا و خیر موید گردانید گفت بارک الله فیک فی الحال گونه روی وی
از سیاهی بسفیدی منتقل گشت و کدورتش بصفا متبدل شد و قوت باصره بدیده وے معاودت نموده چون
احوال وی بر خواجه ظاهر شد از دل رغبتش بحریت ترقی داده کریمه خویش را بنکاح در آورده و هر چه داشت
از مال و منال باوی مناصفت قسمت کرد نکته اید روشن بشیر را از یوسف علیه السلام دو دولت
روی نمود یکی آنکه منظور نظر وی شد دوم دیگر آنکه بدعای وی فائز گشت بنده مومن پنسبت بحق تعالی بمراتب این
زیادت یافت اگر آنجا بشیر از یوسف علیه السلام بیک نظر یافت مومن در هر شبانروزے بصد و شصت نظر
مؤید میگردد و اگر آنجا یک دعای در کار وی کرد اینجا حق تعالی در قرآن چند دعای در کار مومنان تعلیم و تلقین
انبیاء و اصفیاء کرامت فرموده است اگر مومن نیز ببرکت این دولت از سیاه روئی دنیا و آخرت برهد
دیدۂ دلش بنور بصیرت بینا گردد و بعزت دارین مشرف شود و سرمایه ایمان که میان بنده و حق ست
سبحانه پاینده دارد و کنیزان و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون را در عقد ازدواج ایشان در آرد از کرم
او عجیب و غریب نباشد **نقل ست** که چون یوسف را علیه السلام از چاه بیرون آوردند نور روی وی
بمثابه تابافت که نور خورشید را مغلوب گردانید و گویند چند کس را که حضرت جلال احدیت جل و علا بنور جبین
مخصوص گردانیده چنانکه نور ایشان بر نور آفتاب غالب آمدی یکے نور جمال یوسف علیه السلام بود
که بعد از آنکه سه شبانروزے در منزل چاه منزوی بود و نور در جبین او ودیعت نهادند که بر نور آفتاب
رجح آمدی و واقعه چنانکه ابراهیم علیه السلام هجرت اختیار کرده بود بمملکت بادشاهی رسید عاروف نام نظر خیانت
در اهل و عیال رعیت میدید و هر حیله که بحیله حسن و جمال محلات بودی بوی چشم سیاه میکرد چون سارا

را جمالی بر کمال بود تبوهم آنکه نباید که بکف کید آن ظالم گرفتار گردد در صندوقی در آورده بود و چند روزے
در آن صندوق مختفی بود و چون از صندوقش بیرون آورد چندان نور روی اشتعال نمود که نور آفتاب در جنب
آن پست گشت سوم سفرت کلیم الرحمن موسی ابن عمران بود علیه السلام که در وقت مکالمه چندان
نور در جبین او ظاهر گشته بود که بر نور آفتاب میچربید بحدیکه هیچ دیده را طاقت دیدار آن نور نبود
لاجرم نقابے بر روے خود فرو گذاشته بود چون صفورا که حلیله جلیله وے بود نقابش محتجب
دید خروش از درون جانش بر آمد گفت ای موسیٰ ۵ نقاب از پیش خود بردار و بگشا روی زیبا را ✣ دنان لذت
گردان عاشق سرمست شیدا را ✣ موسی گفت علیه السلام ای صفورا دیده ات را طاقت دیدار من نیست گفت
مرا نیز بے دیدار تو زندگانی ممکن نیست بعد از مبالغه بسیار چون چهرهٔ میمون بگشاد فی الحال در جمال مشاهده وی
دیده صفورا را بگداخت و بر رخساره وی فرو چکید موسی علیه السلام دعا فرمود باز حقتعالی دیدهٔ وی بوی باز
داد و دیگر بار تمنائی دیدار موسی کرده باز دیده اش بگداخت و بدعای موسی علیه السلام معاودت نمود گویند نقاب نوبت
به آن ضعیفه این معامله پیش بردند تا موسی علیه السلام در مناجات استدعا نمود آن نور جبین او را بدست راحت
بانتقال داوند و آن نور بر آفتاب غالب می آمد چنانچه در تفاسیر مبین ست **سوال** موسیٰ را علیه السلام این نور
کرامت فرموده حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم چه نور بود **جواب** موسی علیه السلام را نور در روست نهادند و مصطفی
را صلی الله تعالی علیه وسلم در دل نهادند نور دل وی نور عرش مجید را مغلوب گردانید و گویند که نور آفتاب جزوی
است از هفصد جزو نور عرش در شب معراج بقدر ارتفاع آنحضرت تا بمقام قاب قوسین او ادنی چندان نور در دل
مبارکش شعله زدن گرفت که در نظاره نور دل خود مستغرق گشت و همواره در آن نور محو گشته سر فرو افگنده بود و التفات
بکس نمیفرمود روزی در دل صدیق اکبر گذشت رضی الله تعالی عنه که آیا رسول علیه السلام چرا بجانب ما نظر نمیکند یا
و نگاه کمتر میفرماید اندیشه در دل مبارکش منعکس شده است فرمود یا ابا بکر لو کنت متخذا خلیلا لاتخذتک خلیلا
و لکن شغلنی الجبار جل و علا عن الاغیار ابو بکر گفت رضی الله تعالے عنه یا رسول الله علیک الصلوة و
السلام تو مرا گفته بودی که تو بمنزله سمع و بصر منی گفت بلی ولیکن این حدیث پیش از وصول قاب قوسین بود اکنون
سمع و بصر دیگر دارم فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ کُنْتُ لَهٗ سَمْعًا وَّبَصَرًا وَّلِسَانًا وَّیَدًا فَبِیْ یَسْمَعُ وَبِیْ یُبْصِرُ وَبِیْ
یَنْطِقُ وَبِیْ یَبْطِشُ ابو بکر گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم عرش مجید را مشاهده فرمودی گفت
بلی گفت با چندان نور چگونه دیدی فرمود غلب نوری کوزه یعنی نور من بر نور عرش غالب آمد **بیت** جائیکه نور
احمد مرسل کند ظهور ✣ خورشید و ماه کیست که لاف ضیا زند ✣ چون گرد سم مرکب جاهش رسد بعرش ✣
عرش مجید بوسه بر آن خاک پا نه زند ✣ آن عندلیب قدس که در گلشن وصال ✣ بر گلبن دنی فتدلی نوا زند ✣

سوری کر زیر پای تو سر بکید می نهد ❊ حیف آید تخت سلیمان پا زند ❊ قوله تعالی یا بشری هذا غلام به بشری
خطاب کرد که هذا غلام این ست غلام و نگفت که غلامی یافتم زیرا که یافت بعد از طلب باشد آن نقدی بود
بے جستجوئی بدست آمده بود ای درویش بدولت وصال حضرت جلال حدیث نیز درین قبیل ست زیرا که یافت
بعد از طلب رسید نیست نوال بعد از سوال و قاعده ست درمیان ارباب تحقیق که السوال و ان قل ثمن النوال و ان
جل تا گفته اند که حکمت در جواب لن ترانی در بر سوال ارنی آن بود که اگر دیدار نمودی آن سوال ثمن دیدار آمدی
و دیدار خداوندی را اجل و اعلاست بلکه عین موهبت است کذلک وارد بطلب آب آمده بود ناگاه بطالع میمون
و بخت همایون بوصال یوسف علیه السلام مشرف گشت و یافت این نوع سعادات بغایت ازلی باز بسته است
تا با آن دولت و سعادت که فائز آمد للشیخ الرومی قدس سره یاران سحر خیزان تا صبح که دریابد ❊ تا ذره صفت
مهر اکنون بروز بر یابد ❊ آن بخت کرا باشد کاید بطلب جوئی تا آب خورد از جوی خود عکس قمر یابد ❊ تا تشنه چو اعرابی
در چاه فکند دلوی ❊ در دلو کی باری چون تنگ شکر یابد ❊ یا همچو سلیمانی لب تنگ فد ماهی را ❊ اندر شکم ماهی
آن خاتم دریابد ❊ یا موسی آتش جو کارد رو بدرختی آورد ❊ خواهد که برد آتش صید صبح صحر یابد ❊ یا چون کسری
او هم را تمپی آهوئی ❊ تا صید کند آهو خود صید دگر یابد ❊ یعقوب صفت گیری تو پیراهن یوسف ❊ تا بوی
پسر جوید خود نور بصر یابد ❊ قوله تعالی و شروه بثمن بخس دراهم اگر کسی گوید حکمت چه بود در آنکه شروه فرمود نگفت
باعوه جواب آنست که بیع تقاضا ملکیت کند و در شرای ملکیت شرط نیست بلکه کسی شاید که چیز ملک خود را
بخرد چنانچه الله تعالی فرمود ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم با نگه نفوس مومنان از آن حضرت است و لیکن
از ایشان بخرید تا دانی که در خریدن ملکیت شرط نیست پس چون یوسف علیه السلام ملک نبود لاجرم بشرا تعبیر فرمود
هیچ اشارت ثمن بخس فرمود بهای ناسره نسبت بیوسف ع هیچ نوع مناسب نداشت حق تعالی
مذمت فرمود برادران یوسف را علیه السلام که یوسف علی نبینا و علیه السلام را بدرم چند ناسره بفروختند
تا این مبالغه بدی برادرے و حصه تو آنست که دین اسلام از یوسف علیه السلام عزیزتر و دین عند الله تعالی
درمی چند نالسندیده خود مرتبه هر که دین را بدنیا فروشد خسران و ملامت وی اضعاف مضاعف برادران یوسف
باشد **موعظه** از ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه منقولست که فرمود که ای فرزند آدم ابلیس علیه اللعنت همیشه
در پیش روی تست ایستاده و نفس تو بر دست راست تو و هوا بر دست چپ و دنیا بر پس پشت و اعضای و جوارح
بر جوانب و جبار جل و علا بر فوق یعنی بحسب قدرت نه بمکان چنانچه فرمود وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ ابلیس ترا بترک
دین میخواند و نفس ترا بمعصیت میخواند و هوا ترا بشهوت دلالت میکند و دنیا ترا باختیار بر آخرت رغبت می
نماید و اعضای با نواع بذنوب می فرماید و جبار جل و علا برحمت و مغفرت میخواند قال الله تعالی اولئك

يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللّٰهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ پس هر که اجابت با ابلیس کند دین ازوی گریزان
و مفارقت کند و هر که اجابت نفس کند روح ازوی مباینت جوید و هر که اجابت هوا کند عقل ازوی گریزان گردد
و هر که اجابت دنیا کند آخرت را بباد دهد و هر که اجابت اعضا کند بهشت ازوی در حجاب شود و هر که اجابت الله
تعالی کند هم بدیهای ازوی دور شود و هم نیکیها را حاصل گردد **لطیفه** شریفه نقلست که چون برادران یوسف علیه السلام
در معرض فروختن در آوردند مالک را النقدی چندان نبود و متاعی همچنان نداشته که بهای وی تواند بود دست بکیسه
خود برد و درمی چند در ته کیسه وی مانده بود ناسره که هیچکس هیچ کس بر نمیداشت گفت باینچند درم ناسره خریداری
این گوهر از من توان کرد از تردد وی که داشت در خریدن وی تسکین یافت برادران گفتند ای ملک ما مقصود نه
بهاست بلکه مراد ما خلاصی ازین بلاست این غلامی ست بعیوب بسیار مبتلا و بصفات ذمیمه موصوف در امر بهای
وی مسامحه مینمائیم هر چه داری قبول میکنیم و غلام بتو میسپاریم **التقریب** این قصه بدین ماند که فردا بندهٔ را از چاه لحد
بیرون آرند و بساط معدلت بگسترانند و شادروان سیاست بسط کنند بهشت را یوسف وار و حاضر گردانند
مفلسان بر مثال مالک زغر گویند که در کیسه اعمال هیچ نقدی که ثمن جنت تواند بود نیست و دل از بهشت بحسرت
تمام بردارند خطاب رب الارباب جل جلاله در رسد که ای بندگان من نظر کنید که هیچ نقد شکسته در ته کیسه از بسیان
مانده است ثمن بهشت ما همان پسند است یک شعله از سوز سینه و یک قطره آب دیده در ثمن چمن جنت کافیست
بهان مقدار هشت بهشت با قطاع ایشان تسلیم نمائیم **لطیفه** دیگر هم درین کلمه شریف نقلست که چون رسول
علیه السلام این آیه برخواندی که و شروه بثمن بخس گفتی سبحان الله چه ارزان فروختند پیغامبر خدای را عز و جل
درین باب نقلی در غایت لطافت بشنو در بعضی تفاسیر بنظر این فقیر چنین آمده که روز عید بود
صغار و کبار بفراغ بال و نشاط و انبساط اشتغال مینمودند حضرت رسول علیه الصلوة والسلام از مصلی باز گشته
بودند در راه جمعی از کودکان دست در دامن سید الانس و جان علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات زده گفتند یا رسول
الله روز عید است ما را جوز می باید تا چنانچه رسم است با یکدیگر بازی کنیم رسول علیه السلام از انجا که کمال شفقت و
خلق عظیم بود فرمود ای کودکان چیزی همراه نداریم مرا بکسی بفروشید که شما را جوز دهد ایشان همچنان دامن مبارک
آنحضرت از دست نمیگذاشتند تا اتفاقا عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه رسیده گفت شما را چه میباید که دامن
رسول علیه الصلوة والسلام نمیگذارید رسول علیه السلام فرمود یا عمر از من جوز میطلبند و با من چیزی نبود اکنون با ایشان
تسلیم نموده ام تا مرا بفروشند و به بهای من جوز خرند امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه دانست که مقام انبساط
است گفت رسول خدا را بچند میدهید گفتند بانچه میسر گردد عمر رض نظر کرد هست جوز بادی همراه بود کودکان
آن جوزها گرفته دامن رسول را علیه السلام رها کردند رسول صلی الله علیه وسلم تبسم فرمود آخر همه برادران یوسف

علیه السلام قدر و قیمت وی بدانستی و او را بحقیقت بشناختی او را بهژده هزار عالم نفروختی بهژده درم چه رسیدی
تقریب کذلک اگر بندگان عاصی قدر جناب قدس خداوندی جل و علی بدانستی یکقدم در مخالفت
او نه نهادی و دنیا و آخرت را در مقابله رضای وی هیچ برنداشتی حکایت شیخ شبلی قدس سره می گوید که
روزی در مجلس سید الطائف شیخ جنید بغدادی روح الله تعالی روحه العزیز حاضر بودیم ضعیفه با شوهر خویش نزد
شیخ آمد و زن از شوهر شکایت میکرد که مدتیست که تا در عقد ویم و اکنون عزیمت آن دارد که بر سر من زنی
دیگر اختیار کند شیخ فرمود مر آن زن را که مرد را از چهار زن رواست زن با شیخ گفت اگر زنان را کشف حجاب
جائز بودی من پرده از رخ برداشتمی تا شما مشاهده فرمودی و خود انصاف دادی که با این حسن و جمال که مراست
دیگری بر سر من اختیار کردن نه سزاست شیخ نعره زد و بیهوش افتاد بعد از مدتی بهوش آمد شبلی میگوید که از شیخ
پرسیدم که یا شیخ سبب نعره زدن و از هوش رفتن چه بود گفت آن زن سخن می گفت و من آن سخن وی از جای
دیگر می شنیدم گویا حق تعالی میفرماید عز و جل که ای جنید اگر روا بودی که در دار فنا مرا کسی بدیدی حجاب برداشتمی
تا بندگان مرا بدیدی و بدانستی که هر کرا چون من خدای باشد نسزد که التفات بغیر من کند للشیخ احدی قدس سره
غزل چیست آن شهریار در پرده ÷ شهر پر سوز و یار در پرده ÷ همه گلها ازو شگفته ولی رخ او غنچه وار در پرده ÷
از پس پرده جمله حیرانند ÷ نیست کس را گذار در پرده ÷ همه را رخ بخون دیده نگار ÷ نیست کس با نگار در پرده ÷
از برون گر هزار بینی نیست ÷ جز یکی زان هزار در پرده ÷ هم تو ئی پردهٔ بصیرت تو ÷ خویشتن را مدار در پرده ÷
پردهٔ خویش را بسوز و ببین ÷ دوست را آشکار در پرده ÷ هر که او اختیار خود بگذاشت ÷ رفت بی اختیار در
پرده ÷ ای درویش اگر پادشاه عالم تعالی و تقدس و تعظم نقاب غیرت از حقیقت جمال یوسف علیه السلام
برداشتی نه برادران او را برگ فروختن بودی و نه مالک را طاقت خریدن کذلک اگر ملک تعالی حجاب جلال از چهرهٔ
جمال برداشتی نه عاصی را یارای آزار بودی و نه مطیع را طاقت کردار در حقائق سلمی نقل از امام جعفر صادق
میکند رضی الله عنه که از بیع برادران مر یوسف علیه السلام ثمن اندک تعجب مینماید که معامله تو ازین عجب تر است
که تمامی حظوظ آخرت را باندک مایه از حظوظ دنیویه بلکه بشهوتی از تمتعات نفسانیه میفروشی و بشامت این
معامله خاسره از دولت رضا و سعادت لقاء حق سبحانه و تعالی محروم مے گردی از ابن عطار رحمة
الله تعالی عنه منقولست که فرمود برادران دشمنان یوسف بودند علیه السلام که یوسف را به بهای اندک
بفروختند تو که نفس خود را دوست میداری با آنکه ثمن عالی و قیمت غالی بحضرت ملک تعالی فروخته
إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ بازدست دشمنان
خویش که عبارت هوا و شهوت باقل ثمن القلیل می فروشی و ازین مبالغه با خسران هیچ نمی اندیشے

لطیفه شریفه ای درویش عجب نه آنست که برادران مر یوسف را ببهای اندک بفروختند عجب آنست که بیارهٔ
همه یوسف هم خانزاده بیست درم ناسره بچنگ آوردند آری ای درویش ازان نیز چندان عجب نیست که قومی
بهشت باقی را بدین اندک بفروختند عجب آنست که بهشت بدان بزرگواری او پادشاهی ابدی لایزالی را
بقرصی بر دست درویشی نهادند و یا خرمای که در دهان مشتاقی دهند و آوردند عزیز من دولت بهائی نیست کرامت
حق تعالی جز عطا و نی اشارت لطیفه ای درویش برادران قدر یوسف ندانستند لاجرم باندک بهائش
از دست دادند بعد از انکه بفروختند نیز پشیمان نه شده فاما آن روز که برادران بمصر آمده بودند و در پای
تخت یوسف بعرض استاده می گفتند يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ یوسف گفت علیه السلام خاموش
باشید اگر من عزیز بودمی مرا ببهای ذلیل نفروختی با مصریان خطاب فرمود که ای مصریان این چنین صورتے
را به بیست درم فروختند انصاف هست یا نی برادران را ازین معنی خجالتی تمام روی نمود از برای تسلی ایشان
فرمود لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ تقریب آنست که چون وقت انکشاف استار جلال از جمال لایزالے
پدید آید و انوار تجلی الٰهی جل جلاله ظهور کند هشتصد هزار سال از سطوت انوار تجلی عاشقان ربانی بی شعور باشند
و از خود بیخبر نشسته باشند چون نظر در جمال کنند میگدازند و چون مشاهده جمال مینمایند می نوازند اذا نظروا
الی جلاله ذابوا و اذا نظروا الی جماله طابوا و بعد از انکه هشتصد هزار سال بگذرد خطاب آید
که ای مستغرقان اشعه شموس جلال و جمال مستنشقان شمائم روائح وصال چه انصاف باشد که همچنین جمالی را
بتمتعات دنیویه بلکه بتمتعات اخرویه کسی بفروشد و از لذت اینچنین وصال محروم ماند لمولفه عفی عنه هر نظر محرم
دیدار تو نیست ÷ هر دلی واقف اسرار تو نیست ÷ لمعهٔ نور تجلیست تو ئی ÷ دیده را طاقت انوار تو نیست ÷
چونکه خورشید رخت جلوه کند ÷ ذره کو که هوادار تو نیست ÷ که کند در رخ خورشید نظر ÷ گر نه آیینه رخسار تو نیست ÷
رب ارنی نه همین موسی گفت ÷ کیست کو طالب دیدار تو نیست ÷ اشارت شریفه مقرون بحکایت لطیفه
ای درویش برادران اگر قدر و قیمت یوسف علیه السلام بشناختندی او را بدنیا و عقبی نفروختندی چون قیمتش نشناختند
بدراهم معدوده بفروختند و این علامت بر ایشان باقیماند تا بقیامت نقل است جوانی بدست ذوالنون
مصری توبه کرد قدس الله سره العزیز و برسم هدیه دویست دینار زر سرخ بمریدان شیخ نفقه نموده مدتی ملازمت شیخ بقدم
میرسانید و در حضرت شیخ التفاتی ندید روزی بر سبیل شکایت نزد بعضے اینحکایت اظهار میکرد و نام و خدمت
عطیت خویش بزبان میراند باز جوی بی التفاتی شیخ تقریر میکرد چون شیخ ازین معنی وقوف یافت بخاطر شریفش
بنهایت گران آمد جوان را طلبید و انگشتری باقیمت بود بوی داد و فرمود بباز ار برو و بر مقومان عرض کرده
قیمت برین معلوم کن و بعد ازان بفروش چون انگشتری را نزد بقالان و کفش گران و ارباب صنایع برده

زیاده از ده درم قیمت بیش نکردند نزد شیخ آمده واقعه تقریر نمود شیخ فرمود که طایفه عرض کردی گفت بقالان
و بزازان و خبازان و امثال ایشان نمودم شیخ خاتم از وی بستاند و بمرید دیگر داد و او بجوهریان برده بدویست
دینار زر سرخ بفروخته بها بنظر شیخ آورده شیخ دویست دینار بآن جوان تسلیم کرد و گفت سر خود گیر و برو که معرفت
تو در تصرف معرفت تست در بیع خاتم وقتی قدر و قیمت نداني و بنا اهلان معروض گرداني قدر و قیمت معارف و
حقائق ارباب تصوف و اصحاب تعرف کجا داني و نگاهداشتن آن کی تواني اما رجوع بقصه بزرگان فن
تواریخ در کتب عوالی و شماریخ چنین ایراد فرموده اند که چون برادران یوسف را علیه السلام بفروختند و اخذ
دراهم معدوده نموده مشتری بیعنامه ایشان طلبیده شمعون دران باب حجتی مرقوم گردانید دران حجه قید کرد که مالک
تا بمصر نرسد مملوک را از بند و حبس اطلاق نفرماید چنانچه شمه مرقوم گشت و درین اثنای یوسف علیه السلام در برادران
بحسرت تمامی نگریست و از شدت بیرحمی و سخت دلی ایشان و صعوبت مفارقت اخوان و خلان میگریست و
حاصل این کلمات بزبان حال معروض گردانید رباعی رفت آن سخنان که باز گفتیم بهم + وصل گل و ارغوان
چو گل شگفتیم بهم + دردا که زیکدگر جدا افتادیم + تا بار دگر کجا کی افتیم بهم + گویند که برادران در حین بیع با مالک گفتند
که این غلام با وجود گریز پای عیب سرقه نیز دارد و از محافظت احوال وی غافل نباید بود و بنا برین نوع سخنان
مالک فرمود بند گران برپای یوسف علیه السلام نهادند و غلامی بدخلق بقلوس نام بروی موکل ساخته دوالی
انتقال بر قبل ارتحال فرو کوفتند چون کاروان روان شد یوسف علیه السلام از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان
خود را یکبار دیگر دیده بمراسم وداع پردازد و مالک گفت ای غلام ایشان درباره تو هیچ گونه مهری و شفقتی نورزیده اند
چندین رغبت تو به نسبت بآن جماعت از بهر چیست یوسف علیه السلام گفت كُلُّ مَا يُنْفِقُ عِنْدَهُ مصراع
از کوزه همان برون تراود که درو ست + پس مالک دستوری داده یوسف علیه السلام زنجیر کشان نزدیک برادران
آمد یکیک را در کنار گرفته و بر دست و پایهای ایشان بوسه میداد و هر چند تضرع نمود مطلقا در حق بدی نکشودند
و لطیفه شفقتی در حق او مبذول ننمودند و یوسف علیه السلام مر ایشان بدعا خیر ندا فرموده می گفت سلمکم الله تعالی
وان عزلتمونی حفظکم الله تعالی وان ضیعتمونی لاخذلکم الله تعالی وان لم یرحمونی رباعی یارب که زعشق تو
جفا دیده دلم + چندین غم و محنت و بلا دیده دلم + یارب که ترا هیچ غمی نایدپیش + هر چند که از تو جفا دیده دلم + با دل
شکسته و خاطر خسته باز گشت و بکاروان رسیده برفترش نشاندند و بتعجیل تمام روی بمصر نهادند و یوسف علیه السلام
بمحنت غربت و دل عبودیت تن نهاده در فراق پدر بنالید و قطرات حسرات از دیده می بارید و در اثنا آن
حال بمقابر آل یعقوب علیه السلام که مشهد مادر وی بود رسید خود را از بالای شتر افگنده افتان و خیزان بسر
تربت مادر آمد خاک راحیل را در کنار گرفت و باشال کلماتی ترنم مینمود که مضمون وی این بود که ای مادر مهربان

سر از خاک تیره بردار و نظر بر احوال فرزند جگر پیوند خود گمار ببین که چگونه بانواع بلیات مبتلاست و گرفتار
اصناف رنج و عناست یا اماه کاش مرا میدیدی که چگونه پیراهن از برم کشیدند و به آسیب طپانچه رخسار مرا رنجه
گردانیدند و مرا در چاه ظلمانی و باندوه و حسرت و پریشانی افگندند و بعد ازان اجرای اسم عبودیت بر من نموده
بدرمی چند نامسره بفروختند و مرا چون اسیران بسلاسل مقید ساخته بر پشت مرکب انداخته ندانم تا بکدام منزل و
ماوای می برند و بدرد غریبی و اسیری مبتلا گردانند این نوع زاری و سوگواری عرض میکرد و اشک حسرت
از دیده میبارید و درین مقام مکث وی بتطویل انجامید چندانچه قافله رفت و وی آنجا تنها بماند در کشف
الاسرار نقل از کعب احبار میکند رضی الله تعالی عنه که دراثنا آن گریه و زاری از هوا ندا شنید که
اِصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ اِلَّا بِاللّٰهِ بقلوس از رحمت مایوس چون یوسف را علیه السلام بر شتر ندید بفرار وی جازم
گشت بالفور مراجعت نموده یوسف را علیه السلام بر سر توده خاکی دید نشسته گریان یافت پیش او آمد و از سر جهل
طپانچه بر روی نازنین او زد و تصدیق قول برادران کرده او را بگریز پای متهم داشته در حق وی جفاها گفت و آن
شور بخت نمکین تازه بر جراحت دل دردمند یوسف علیه السلام پاشیده تندیها نموده کشف نقل است که چون
دست پلید آن شوم بر جبین مبین آن معصوم رسید فی الحال دست وی خشک شده و از کار بازماند و حضرت
یوسف علیه السلام ازان جرارت و سوء ادب بی طاقت گشته روی بجانب آسمان کرده بدرگاه احکم الحاکمین
و کهف المظلومین جل ذکره تظلم نموده گفت الهی اگر مرا شایستگی انتظام در سلک خاصان بارگاه احدیت بحق
ابراهیم خلیل و اسحاق ذبیح تو و یعقوب اسرائیل که بر من ببخشا و بفریاد من برس همان لحظه رقعه نیازمندی وی
بتوقیع اجابت موشح گشت جبرائیل علیه السلام فرود آمد و در پیش قافله پری بر زمین زده بادی سرخ عظیم برخاست
و ابرها سیاه فام تاریک در هوا پیدا شد شدت هبوب ریاح و تراکم ظلمت بمرتبه انجامید که قافله از حیات
مایوس گشتند یکدیگر را نمیدیدند و شتران را فرا پیش گرفتند زلزله بزمین افتاد ملائکه در گریه درآمدند تغیر کلی در عالم
پدید آمد مالک بن زعر چون انحال مشاهده کرد گفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عمل ناپسندیده و کدام
فعل قبیح صادر شده که ازان استغفار باید کرد و هر آئینه که این تیرگی افعال کدورت اعمالست که در هوا اثر کرده
است اِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ کاروانیان گفتند ما از خود گناهی نمیدانیم که
مستحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت گفت همانا این محنت بواسطه شومی معامله من روی نموده
این صعوبت بنا بر جسارت من دست داده چه این ساعت طپانچه بر روی کنعانی غلام زدم و او آب در دیده گردانیده
روی بآسمان کرده و لب بجنبانیده کشف و دست من خشک گشت و زمین چنین که می بینید بهم برآمد مالک و مملوک
با همه کاروانیان نیز دیک مصدیق آمدند و در پای مبارکش افتاده عذر خواستند و باستغاثه تمام در روی استدعا نمودند تا حق

این نقصان کرم فرماید یوسف علیه السلام معذرت قبول کرده روی بقبله دعا آورده و از باری تعالی فرج ایشان التماس نمود و در زمان تموج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب از نقاب چهره کشاده عالم بقرار آمد مالک چون آن کرامت مشاهده نمود دست غلام گرفته نزد یوسف علیه السلام آورد و درخواست نمود تا بقصاص خویش او را ادب کند یوسف علیه السلام گفت چه جای این سخن است ما از اهل اغماض و احسانیم و در جزا بدکرداران بغیر عفو تجاوز چیزی ندانیم و از سر گناه وی درگذشته رقم نسیان بر جریده عصیان او کشیده از بهر غلام نیز دعا فرمود دست وی باز بحالت اولی بازگشته بگیرائی درآمد کشف و بعد از ظهور این خارق عادت یوسف را علیه السلام بند برداشته و بچشم تعظیم و احترام در وی نگریسته بخلعتهای شریفش بیاراست و مرکوبی پسندیده از برای او زین کرده تعین نموده و اعتزاز و اکرام تمام بجانب مقصد روان گشتند کشف مالک گفت که هیچ منزل دل نکردم و از هیچ مرحله ارتحال ننمودم مگر اینکه خیر و برکت یوسف علیه السلام بنسبت احوال خود مشاهده میکردم و هر صباح و شبانگاه آواز ملائکه میشنیدم که بر یوسف علیه السلام سلام میکردند و در راه قطعه ابری سپید میدیدند که بر سر یوسف علیه السلام سایه می انداخت و لواء اختیار وی استظهار برافراخت اما اللطایف این قصه نقل ست که چون بواسطه برده جسارت آن غلام تغیر تمام در عالم پدید آمد طپانچه که بر جبین نازنینش زد این همه صواعق متعاقب گشت ملائکه گفتند خداوندا صد هزار تازیانه بلا برین کودک بیگناه زدی هیچ تغیر در عالم پدید نیامده بیک طپانچه که از روی بیحرمتی که این غلام بروی زد این بلا و آفت در عالم انداختی خطاب آمد که تازیانه که بواسطه ما بر روی زنیم عین تربیت باشد چون واسطه در میان آمد آن ترک حرمت بود آنچه ما کنیم پسندیده و هر چه غیر ما کند ناپسندیده لتقریب و نظیر این آن که ملائکه در لوح محفوظ نظر کردند عیوب آدمیان و قبائح اعمال ایشان در لوح ثبت یافتند ایشان نیز زبان بعیب آدمیان در کشادند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ جواب عتاب آمیز إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ بسمع ایشان رسانیدند و بعد از آن خطاب بقلم آمد که ای قلم طاعات فرشتگان بنام آدمیان مرقوم گردان که سنت ما چنین ورود یافته که هر که عیب کسی گوید طاعت او را بدیوان اعمال آنکس منتقل گردانیم فرشتگان بنالیدند که خداوندا صد هزار عیوب ایشان بیان فرمودی ما نیز بدانجهت دلیری نموده عیب ایشان براستی تقریر کردیم اکنون طاعات ابد الشان میدهی خطاب آمد که آری ما عیب بندگان خود گوئیم اما از دیگران عیب کردن ایشان نپسندیم ما را در اظهار عیب بندگان حکمتهاست کس بحکمتهای ما راه نبرد إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ اشارت دیگر اگر کسی سوال کند که بیک طپانچه غلام اینهمه صاعقه پدید آمد و از آن همه جفاها که برادران با آنحضرت پیش بردند هیچ گونه تغییر و تبدیل واقع نشد حکمت در آن چه تواند بود جواب آنست که آری اگرچه برادران جفا کردند اما نسبت برادری میان ایشان صاعقه را مانع شد نکته ای بنده اگرچه

جفاکاری اما تا نسبت توحید برقرار است از خلود عذاب و دوام عقاب ایمن خواهی بود جواب دیگر آنست که برادران یوسف علیه السلام اگرچه ظلم کردند در میان ایشان یهودا از طریق ظلم انحراف مینمود و در راه نکونامی میپیمود ببرکت وفای وی جفا بر برادران را در گذرانیدند نکته ای درویش دقیقه جفا آن ده تن بوفای یک تن در میگذرانند اگر جفای هفت عضو را بوفای دل در گذرانند که إِنَّ فِي الْجَسَدِ لَمُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ از کرم الهی جل و علا غریب و عجیب نخواهد بود رجعنا الی القصه نقلست که چون قافله قطع منازل و طی مراحل نموده بنواحی مصر رسید موضعی نزدیک اگر دند و قریب بچشمه فرود آمدند چون یوسف علیه السلام از تعب سفر متاثر گشته و زنگار غبار پیدا کرده بود که شست و شوی نماید یوسف علیه السلام متوجه چشمه گشته جبرائیل امین علیه السلام قبه آدم صفی علیه السلام که قبل از وقوع زلت با حوا در آن بسر می برد آورده بر بالای چشمه نصب فرمود تا بدن همایون از چشم اغیار مصون و از آفت عین الکمال مامون ماند ابیات

ز منزل تا بچشمه گشت مائل * چو مه در برج آبی ساخت منزل * بطلعت بود خورشید جهانتاب * چو نیلوفر فرو رفت اندر آن آب * تنش در آب چون عریان درآمد * تن آب روان را جان درآمد * کشاد از هم سلسل گیسوان را * بحر نه زنجیر بست آب روان را * مهیا ساخت بهر صید خود را * معنبر دامن از مه تا بماهی * گهی میریخت آب از دست بر سر * به پروین ماه را بربست زیور * گهی میداد از کف مالش گل * ز پنجه شانه میزد شاخ سنبل * چو گرد از روی چو گل نقش فرو شست * چو سروی از کنار چشمه برجست * ز مفرش داد مالک پیرهن خواست * بجلباب سمن گل را بیاراست *

از وهب بن منبه روایتی است که چون یوسف علیه السلام در آب درآمد ماهیان چون رائحه یوسف علیه السلام بمشام ایشان رسید روی بآب چشمه آوردند بسان مرغ شریفش مبادرت نمودند و هر ماهی که بآن دولت مستسعد گشتی در میان ماهیان افتخار نمودی و گویند که در نسل آن ماهیان آن افتخار باقیست تا بروز قیامت صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی نیک در آن مغتسل بماند مالک بر او مشغول گشت قاصدان فرستاد تا از آن ینبوع سعادت و منبع سیادت خبری آرند ایشان در آن صحرا متفق شده چندانکه طلبیدند هیچ کس از وی نشان نداد چه او در بقعه غیرت مستتر و در پرده عصمت محتجب بود چون فرصتی منقضی شد کاروانیان دیدند که یوسف علیه السلام می آید هیبتی که دیده ذوی الابصار در مشاهده جمالش خیره و رخسار ماه دیدار عوارض انوارش تیره مینمود مالک گفت ای یوسف کجا بودی هرچند ترا بیشتر طلبیدم کمتر یافتم خرد خورده شناس در جواب وی گفت که هر دیده را طاقت دیدن چشمه خورشید نیست و هر چشم را قوت مشاهده صورت جان نی * چون پری زانم نهان از آن پنهانی * که تو جانی و نظر محرم دیدار تو نیست * بعد از آنکه یوسف علیه السلام بکاروان ملحق گشته متوجه شهر شدند از عبدالله بن عباس رضی الله تعالی عنهما روایتیست که چون مالک از نظر جمال یوسف علیه السلام

افتاد وحسن وجمال وی برمزید مشاهده کرد بفرمود تا جامهٔ زربفت وحریر رومی پوشیدند وعمامهٔ لطیف بغایت
بر نامه همایونش نهادند واورا درمحفه نشانده برشتر بستند وروی بمصر آوردند کشف واتفاقاً دران سال رود نیل
نقصی درزیه آب وی سبک افتاده بود ودرمیان مصریان عسرتی پدید آمده بود ومردم محتاج بطعام گشته وهمه
مصریان چنان بود که چون قافله بمصر نزدیک رسیدی باستقبال بیرون می آمدند اکنون که خبر رسیدن قافله
شنیدند گفتند که طعام همراه دارند باهتمام تمام خواص وعام باستقبال کاروان بیرون آمدند وگویند که پیش از
رسیدن کاروان آوازه آن بدر منیر بل شعشعهٔ آن آفتاب کشورگیر بر تمامیه مصر پرتو انداخته بود آن دیار
بکلهم بتماشای جمال وتمنای وصال یوسف علیه السلام روی بران قافله نهادند وهر یک بزبان حال باین قال
ترنم مینمود رباعی این شهر پر از حدیث آن روی نکوست ✤ دلها بجهانیان همه بسته اوست ✤ ما میکوشیم
ودیگران میکوشند ✤ تا بخت کرا بود کرا خواهد دوست ✤ ودربعضی از قصص آورده است که چون موکب شریف
یوسف علیه السلام بیک فرسنگی مصر رسید منادی غیبی از فضای هوا ندا در دادند کای مصریان مژده تهنیت
باد که مهمان عزیزی بشما اقبال مینماید که هم برداشته نظر لطف حق است سبحانه وتعالی وآراسته لطف قبول
خلق درسیرت بر فرشته سابق است ودرصورت بر جن وانس فایق وجمالیست که هرکه روی نگرد شاد گردد
هر غمزده که دیدار وی ببیند از غم آزاد آید گویند که چون این ندای باسماع سکان اوطان مصر رسید همه مردان
وزنان از پیر وجوان باستقبال وی بیرون آمدند ومنتظر قدوم اجلال وی میبودند تا از دور گرد سواران
پیدا شد ویوسف علیه السلام درمیان ایشان بر شکل ماه تابان کلاه مذهب برسر نهاده ودواج ملمع دربر
چشمها چون آفتاب تابان ساطع وانوار حسن وجمال او از جبین مبینش لامع ویاقوت از بنا گوش آویخته موی گونه گون لولوان
از سمن ونسترن وما غوان برهم ریخته چون نظر خلق بر جبین مبین وی افتاد همه واله وحیران بیخود شده پیش وی
بسجود افتادند یکی این میگفت ملکی است که از آسمان فرود آمده است ودیگری می گفت روحی است از عالم ارواح
بر جهان نزول فرموده برحسب تفاوت نظر هر کسی بنوعی خبر باز میدادند القصه مصریان در رکاب آن
سلطان جهان روان بدروازهٔ مصر رسیدند وگویند لمعات بارقات جمال یوسف علیه السلام بر نور آفتاب
فایق آمده ورایحهٔ فایحهٔ وی با نسیم صبا همراه گشته تمامی درجات مصر را از طیب رایحهٔ خویش معطر گردانید همه اجزاء
بسیط غبرا از عطر روح پرور وی خاصیت مشک وعنبر گرفته آبها در جداول وانهار جاری گشت اطیار بر اشجار
در نغمه سرائی در آمدند قوافل غموم وروا حل هموم از مراحل قلوب رخت اقامت بیرون بردند وعساکر فرح
وسرور در بواطن ساکنان آن مواطن نزول کردند وجمعیت حضور آن بلاد بقدوم شریف آنحضرت میسر گشت
نظیر این آنست که چون بندهٔ مومن را فرمان بهشت آید فرشتگان با وی همراه روی ببهشت آرند بسی از

ساق عرش که آنرا نسیم لطف نامند درور زیدن درآید برگهای درختان بهشتی را چون مطربان خوش آواز
بنغمهٔ دلنواز در آرد ونوای مرغان بر سر شاخسار اشجار با صدای آب در جداول انهار همداستان گردد غموم و
هموم بفرح وسرور مبدل گردد ومشام جان بروایح قدس معطر شود وعاشق جمال دوست چون صوفیان صفه
صفا در سماع آن نغمه نوا در رقص طرب دست طلب برافشانند از لذات این سماع جان عاشق از شراب شوق چاشنی
گیرد ولاله عشق پرده از پیش جمال معشوق برگیرد وعاشق بیچاره در پرتو نور تجلی از کون بی شعور گردد واز هیبت
نور ذات هم آن بود که اساس بنیاد بشریت از هم فرو ریزد حضرت جلال احدیت جل وعلا السلام سلام خویش اورا
از غیبت باز بحضور آورده گفت وشنید دوستانه درمیان آرد وهیبت وعظمت وجلال بلطف مقال محتجب
گرداند بنده دل داده را از مقام دهشت بگفت وگوی اسرار عشق ومحبت بحضرت خود مشغول گرداند
از میان جان بنده این نعره بر آید غزل بنمای رخ که باغ وگلستانم آرزوست ✤ بگشای لب که قند فراوانم
آرزوست ✤ ای آفتاب رخ بنما از نقاب ابر ✤ کان چهرهٔ مشعشع تابانم آرزوست ✤ یعقوب وار یا اسفی
ماهی زنیم ✤ دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست ✤ ودرزبدة التواریخ میگوید که باری سبحانه وتعالی جمال جهان
آرای یوسفی را نوری داده بود که از یکروزه راه می درخشید وهرگاه که آنحضرت بجائی توجه فرمودی لمعهٔ آن نور از
یک مرحله مانند لمعهٔ آفتاب می درخشید واتفاقاً دران روز آفتاب بنقاب سحاب متواری گشته بود وسواد
مصر با نجمت آنکه از شعاشع انوار چهرهٔ خورشید بی بهره گشته بود تیرگی روی نموده بود وملک پیش از آنکه خورشید رخسار
یوسفی علیه السلام نقاب بگشاید از ظلمهٔ شب مثال او عکسی بران دیار افتاده بود وغرض از تمهید این مقدمه آنکه چون
نور چهرهٔ تابانش از ورای حجاب لامع شد جهانرا مانند ضمیر ارباب صفا وباطن منیر اصحاب کیاست روشن
گردانید مصریان چون روز تیره را روشن دیدند انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته وتعجب نمودند تا خبر در شهر
افتاد که همراه این قافله غلامیست که نور جمال وی بر نور آفتاب فایق است وبملاحت وصباحت بر حوران
جنت سابق این طیب رایحهٔ فایحهٔ اوست بمشام مشتاقان شمایم عشق ومحبت فایح آمده واین نور
جبین مبین اوست که براطراف واکناف مصر لایح گشته دلهای مشتاقان در طلب وجانهای صاحبدلان از
اشتیاق مقدم همایونش بلب رسیده لاجرم باستقبال کاروان بیرون آمدند وبعد از آنکه حدیث حسن یوسف
علیه السلام شهره گشته بود ملک مصر از این صورت خبر شد امین اعمال وامیر عمال خویش که بقطفیر موسوم بود ودیگرش
مسمی برحیب ومصریان عزیز خواندند بجز بیدار یوسف علیه السلام بیرون فرستاد ومالک چون هجوم مصریان مشاهده کرد
یوسف را علیه السلام در عماری در آورد وبنقاب احتجاب محتجب گردانید وچون مصریان از وی استدعا مشاهده
ودیدار یوسف نمودی وعدهٔ بعد آمدن شهر میفرمودی تا بعد از آنکه او در الشهر اندر آورده بمنزل مناسب نزول

فرمود از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما مرویست که وی گفت آن روز مصر بغایت خراب و ویران بود و خشک
سال و اختر مصریان در وبال و مردم مقل الحال بقدوم شریفه آنحضرت برکت دران دیار نزول نموده رود نیل پر
آب شد و درختان باردار شدند و قحط و جدب بخصب و رخا مبدل گشت و غلات و محصولات فراوان شد و
نرخ گران بارزانی روی نهاد و مردم گفتند که اران بازقدوم شریفه غلام عبرانی درین شهر شرف ورود ارزانی فرمود
گه گوئی از فرزندان ملوک و نسل انبیا است این نوع فتح و کشائش وجود و بخشایش وی نمود و خصب و رخا و نور و صفات
درین شهر پدید آمد چون مالک یوسف را علیه السلام بحجرهٔ خاص فرود آورد فرمود تا بر درگاه خرگاهی برافراشتند و
مسندگاهی بالوان منقش بیاراستند و روایتی قبه ساختند و دران قبه غرفها و شرفها ترتیب نموده و بانواع نقوش
و صورت ملون و مزین گردانیدند مصوران چین بقلم تلوین در اضلاع و زوایای او بر قاعدهٔ حاره و منفرجه نقوش
بدیعه و صور غریبه برکشیدند و صور طیور را از غایت مهارت و رخیر طیران و اناسی را در معرض تقریر و بیان درآوردند
و چون قبه و ایوان بر مثال کیوان رفعت و ترفع در سر کشید و خلعت ایمان در پوشید مالک بفرمود تا خلعتهای پادشاهانه
ترتیب کردند قبای خز لعلی منسوج لبطلاء احمر چون صوف هزار میخی این چرخ خضر در روی پوشیدند و کلاهی مکلل بجواهر
قیمتی بفرق او نهادند و قصب پادشاهانه بر میان او بستند و کرسی زرین مرصع بدر و یاقوت بر سر ایوان نهادند و
گرد بالش زر لفت بران کرسی انداخته یوسف را علیه السلام بران نشاندند و در پیش ایوان میدان کشاده ترتیب
نمودند که نظارگیان دران مقام مجتمع گردند پس منادی کردند امروز روز عرض غلام عبرانی ست هر کرا آرزوی مشاهدهٔ دیدار
او ست لطفا ان مقام حاضر گردد بعد از آنکه مصریان ازدحام نمودند و خواص و عوام تشریف حضور ارزانی فرمودند
منادی ندا کردن گرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللبیب یوسف علیه السلام
منادی را از گفتن این نوع سخنان منع فرمود و گفت چنین گوئی که من یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام
الغریب و خریداران ساعةً فساعةً زیاده شدند و مشتریان لحظةً فلحظةً در قیمت آنحضرت
می افزودند صدیق علیه السلام این حال مشاهده کرده نطاق طاقتش گسیخته بود از جزع دیده اشکهای مروارید بر صفحات
رخسار نور ریخته ازین واقعه ملول و محزون گشته سر بجیب تفکر برده درین اثنای جبرئیل امین علیه السلام از نزد رب
العالمین پیغام آورد که ای یوسف غم مخور و دلتنگ مدار بعزت و جلال ما که ترا ازین شهر یک قدم بیرون نکنم
تا داغ عبودیت بر ناصیهٔ روزگار این قوم که بنظاره و خریداری تو آمده اند ننهیم در کشف الاسرار میگوید که چون
یوسف را در جلوه گاه بر تخت عرض نقاب از جمال برداشتند هر کرا چشم بر روی وی افتاده همه مفتون و
گشتند و هزار دل عاشق جمال وی شدند ولیکن با مشاهدهٔ جمال آنحضرت هیبتی همراه بود که از غایت عظمت
و ابهت در روی نگریستن نمی توانستند نقلست که قطفیر که عزیز مصر مشهورست درین مجمع حاضر بود و گویند زلیخا

که حلیلهٔ وی مسماة به راعیل بنت رعابیل آوازهٔ حسن و جمال یوسف علیه السلام شنیده اجازت حاصل کرده بر غرفه
برآمده بود نظارهٔ جمال یوسف علی نبینا و علیه السلام می نموده مراد او از واقعه پیش ازین روی نموده بود که
همواره منتظر ظهور او بود ❊ و کیفیت واقعه زلیخا رضی الله تعالی عنها و خواب دیدن او چنان
بود که وهب بن منبه روایت کرده که بادشاهی بود در مغرب زمین بروایتی آنکه نام وی طیموس بود و بروایتی
رعابیل چنانچه مذکور شد و قول مختار آن بزرگوار اسامی نور الملة والدین عبد الرحمن الجامی نور الله تعالی مرقده
چنانچه فرموده ؎ چنین گفت آن سخندان سخن سنج ❊ که در گنجینه بودش از سخن گنج ❊ که در مغرب زمین شاهی
بناموس ❊ همی زد کوس شاهی نام طیموس ❊ ز فرقش تاج را اقبالمندی ❊ ز بالیش تخت را پایه بلندی ❊ زلیخا
نام زیبا دختری داشت ❊ کزو با او از همه عالم سری داشت ❊ سهی سروان هوادار ریش کردی ❊ پری رویان
پرستاریش کردی ❊ نه هرگز بر دلش باری نشسته ❊ بیکبارش بپا خاری شکسته ❊ ولی فارغ ز رعبت
چرخ دوار ❊ نبودی غیر لعبت بازیش کار ❊ بر بنیان خرم و دلشاد بودی ❊ ز غمهای جهان آزاد
بودی ❊ وهب بن منبه گوید رضی الله تعالی عنه که شبی بناز و ثروت در بستر عیش و عشرت خفته
بود رخسار گلبر گشش بر حریر ناز بسوده و دیدهٔ نرگس لشکر آب راحت غنوده تجوالیل جهان نموده که جوانی
چون حوریان جنانی سیمین عذار و چون آب زندگانی لطیف رفتار ؎ همایون پیکری از عالم نور ❊ بباغ
خلد کرده غارت حور ❊ کشیده قامتی چون تازه شمشاد ❊ بآزادی غلامش سرو آزاد ❊ فروزان لمعهٔ نور از
جبینش ❊ مه و خورشید را در بزم نشینش ❊ گویند چون نظر زلیخا در خواب بر جمال این حور پیکر افتاد جان خاطرش
بوی متعلق گشت که چون از خواب بیدار شد و از هستی هوشیار گشت از مرادات و مهمات خویش برکنار شد
و با عشق و جنون همخانه گشت رباعی گرفت انقاش نقش دل در خیالی ❊ نشاند اندوستی در دل نهالی ❊
زر و سیم آتش در دل بر افروخت ❊ وزان آتش متاع صبر و دین سوخت ❊ گویند صورت این امر و وحشت
زلیخا بمرتبه تصرف کرده بود که چون دیوانگان جامه بر تن میدرید و هر کرا میدید اندوی چون پری میرمید
ولیکن احمالا این معنی بمصلحت نمی دید و سر در گریبان صبوری می کشید ؎ فرو مخمور چون غنچه بدل خون ❊
نمیداد از درون یک شمه بیرون ❊ لب او با کنیزان در حکایت ❊ دل او زان حکایت در شکایت ❊ زبانش
با حریفان در فسانه ❊ بدل از داغ عشقش صد زبانه ❊ نظر بر صورت اغیار میداشت ❊ ولی پیوسته دل با یار میداشت
گهی از گریه خیزش آب می ریخت ❊ چه جای آب خون ناب میریخت ❊ بهر قطره که از مژگان گشادی ❊ نهانی
ره از بیعه فتادی ❊ گهی اندر آتش دل آه می کرد ❊ بگردون دود آتش راه می کرد ❊ بهر آهی که از دل برکشیدی
کسان می کباب دل شمیدی ❊ بعد از آن که تغیر تمام در حال وی مشاهده گشت کنیزان و ملازمان در صدد

ف . بادشاهی بود در مغرب تیموس نام پدر زلیخا

تحقیق آن درآمده هر کدام بظن وتخمین اسباب آنرا جهتی تعیین می نمودند بعضی بعین الکمال بازمی بستند
وگروهی بسحر حوالت میکردند وطائفه بجنون نسبت مینمودند وفرقه از لوازم عشق ومحبت می دانستند گویند زلیخا
رادایه بود که در ساحری ید بیضای مینموده ودر افسون گری نطاق از کمر جوزا می ربود مدتهای عاشقان مشتاق
را معشوق می بود وقرنها طریق وفاق را العاشقی می پیمود شبی پیش زلیخا آمد اظهار شفقت ومحبت وشفقت
وسبقت خدمت خویش به نسبت زلیخا نمودن گرفت وتربیتها که در ایام طفولیت بتقدیم رسانیده بود یکیک تقریر
کردن گرفت آنگاه گفت که چندگاه است تا ترا متغیر حال می بینم گل رخسارت از دود حسرت راسر زمی یابم با وجود
آنکه خورشید اوج جمالی چون ماه در کاستن چرائی وبا آنکه بدر فلک کمالی هلال وار ضعیفی انگشت نمائی ؎ یقین
دانم که زد ماهی ترا راه ٭ بگو روش مرا تاکیست آگاه ٭ اگر در آسمان باشد فرشته ٭ ز نور قدسیان ذاتش سرشته ٭
بتسبیح ودعا خوانم جنانش ٭ که آرم بر زمین از آسمانش ٭ دگر باشد پری در کوه وبیشه ٭ عزایم خوانیم کار هست
وپیشه ٭ به تسخیرش عزایمها بخوانم ٭ کنم در شیشه پیشت نشانم ٭ چون زلیخا طریق مهربانی از دایه مشاهده نمود و
فسون پردازی وافسانه خوانی وی دانست طریق راستی مسلوک داشته گفت ای مادر مرا امر غریبی روی نموده
که تدبیر آن در غایت اشکال وتقریر آن موجب ملال است آنگاه تقریر واقعه نمود وخوابی که دیده بود بیان
کرد دایه از برای تسکین خاطر وی گفت که این خوابی بوده است شیطانی وکار دیو همرنگ وی است که صورت زشت را
زیبا می نماید وبآن سبب آرام وقرار آدمی بر باید زلیخا گفت دیو را چه یارا که بصورت همچنین دل آرا بآدمی تواند نمود و
وجان از وی تواند ربود دایه گفت بهر حال این خیال از ضمیر بیرون کن ودل از این اندیشه خالی گردان زلیخا گفت اگر
اینکار بدست من بودی من خود را از این غم واندوه برهانیدمی ؎ کنون تدبیر کار از دست رفته است ٭ عنان
اختیار از دست رفته است ٭ مرا نقشی نشسته در دل تنگ ٭ که بس محکم تر است از نقش در سنگ ٭ دایه چون
دانست که این زحمتیست که به نصیحت مرهم نمی پذیرد بالفور نزد پادشاه آمده مجلس را خاص گردانیده وقعه دختر
چنانکه معلوم کرده بود پیش پدر تقریر نموده پدر از این خیال اندیشمند گشته اطبا ومنجمان ومعبران را طلبید طبیبان نبض وی دیده
گفتند از علتهای وامراض مبرا است واز اوجاع وعلل معرا منجمان در طالع مولود وی دیدند گفتند آنصورت ملک
مصر بوده است که در واقعه بوی نموده اند ووی فتنه ودیوانه آنست ملک گفت این سخن پوشیده دارید تا عاقبت آن بکجا
انجامد گویند برینحال مدت یکسال بگذشت دیگر باره زلیخا همان صورت در خواب دید که بوی اقبال نمود زلیخا بوی
تقریب جسته سوگندش داد که حال خود با من بیان کن واز حسب ونسب ومنزل ومکان خویش نشان باز ده آن
صورت در بها زلیخا میگوید که من از اولاد آدم وبا تو در عالم غیب همدم میباید که در وفای من باشی وبهر جفتی رضا ندهی
که عاقبت من از آن تو وتو از آن من من سر باز تو دو تو بستان من این بگفت واز نظر وی غائب شد زلیخا از خواب
درآمد

درآمد چنان آشفته که دیگر از خور وخواب برآمد ؎ یکی صد گشت سودائی که بودش ٭ ز حد بگذشت غوغائی که
بودش ٭ زلیخا بمرتبه آشفته حال گشت که مهم وی به بند وزنجیر قرار گرفت تا گویند که ملک از برای وی قیدی
زرین ساخته ودو ساق سیمین افگنده وپای وی را بزنجیر زرین خلخال برنهاده تا عارف جامی در تعریف این
بند گرامی چنین فرموده است ؎ بفرمودند پیچان مارے از زر ٭ که باشد مهره دار از لعل وگوهر ٭ بسیمین
ساقش آن ماری گهر سنج ٭ درآمد حلقه زن چون مار بر گنج ٭ زلیخا بود گنجی خوبی آری ٭ بود هر گنج را ناچار
ماری ٭ چو زرین مار زیر دامنش خفت ٭ ز دیده مهره بار میگفت ٭ مرا پای دل از عشق بند است ٭
همان بندم از این عالم پسند است ٭ سبک دستی چرخ عمر فرسای ٭ بر این بندم چرا سازد گرانپای ٭ زلیخا را دیگر
طاقت طاق گشته وماه اصطبارش در محاق افتاده نزد پدر آمد ونقاب شرم از روی آزرم برداشته گفت ای پدر
اجازتم ده تا عزیمت مصر مصمم کنم که موعد وصال آنجا است ملک گفت ای دختر اگر واقعات را حقیقتی هست
از آنجا بخواستگاری خواهند آمد وچون داماد بحلیت کفویت آراسته باشد وعقد ازدواج متحقق گردد ترا
همراه بمصر فرستم زلیخا گفت سوخته عشق صبر چگونه تواند کرد رباعی ای بر سر نام وننگ خود کرده درنگ ٭ از
نام رمیده باش با ننگ بجنگ ٭ از نام خود وننگ چو باشی دلتنگ ٭ در کوی خرابات نه نام است نه ننگ
نقلست که پدر زلیخا از کمال اضطرار کس بمصر فرستاده عزیز را بدامادی ترغیب کرده گفت مرا دختریست بصفات
کمال آراسته وزیور حسن وجمال پیراسته چنانکه ملوک وارباب احتشام خطبه وی رغبت مینمایند ومرا خاطر بجانب تو مائل است
عزیز باشارت شریف سلطنت پناهی اسباب حشمت شان خود دانسته ترتیب امور خطبه نموده با هدایا وتحف بسیار
بملازمت شریف پادشاه آمد وعقد ازدواج انعقاد پذیرفته بدامادی پادشاه طیموس سرفراز گشت بعد از تمهید قواعد
مزاوجت پدر جهاز دختر چنانچه رسم ملوک وسلاطین است ترتیب نموده با قطارهای اشتران در زیر بار زر وجواهر و
مشک وعنبر بخروار وبا کنیزان ماه رخسار وغلامان خوش رفتار وحشم بسیار بمصر فرستاد چون زلیخا بکرماس امارت
بآبی رسید ایوانی یکیوانی برافروخته وبانواع نقوش واصناف صور نگاشته چون منزل نزول فرمود در آن بوستانی دید
بفرش ایوانی آراسته تختی زرین نهاده گرد بالشهای از حریر ودیبا بروی آماده بران تخت نشست وچشم بر راه بست
تا کی عزیز بروی در آید ووی ره مقاصد ومطالب خود استعلا یابد ناگاه عزیز از در درآمد چون زلیخا را چشم بروی
افتاد گفت آه ای دایه دریغ که چهره مقصود در پرده غیب متواری ماند وجز آب حسرت در جویبار مدت هیچ چیز جاری نه این نه آن
صورت است که من در خواب دیده ام وشیفته وفریفته وی گشته از غایت اندوه ودلتنگی بیهوش شده هاتفی ندا بسمع وی در داد
که ای زلیخا صبر کن که اگرچه اکنون کار نه بر طریق مطلوب است اما مقدمه وصول بدرگه مثال محبوب است زلیخا خود را
بعضی ولعل تسکین می داد وهمواره خاطر وی از عزیز متنفر می بود ولیکن بیرون از وی هیچ کس نمی گشود عزیز را بر خلاف عشق ومحبت

زلیخا در صمیم دل مذکور گشته مهر و محبتش ساعةً فساعةً در ترقی بود و دوستی وی در دلش مے افزود ولیکن هرگز
بازلیخا اتفاق صحبت نیفتاد و بعضی گویند هر وقت که اوراہیل مباشرت بودی حق تعالی در فراش وی جسدی
پدید آوردی تا میان او و زلیخا حائل گشتی زلیخا از تصرف وی محفوظ ماندی و بعضی گویند که عزیز عنین بود بمعانقه و
تقبیل اکتفا نمودی مقصود صیانت زلیخا بود از غیر تصرف تا بکر بیوسف رسد عم رجعنا الی القصة آورده اند از
وهب بن منبه رضی الله تعالی عنه که چون مالک زعر از مالک ممالک حسن و جمال را بلباسهای فاخره و خلعتهای
ظاهر آراسته در صف من یزید در موقف اماء و عبید در آورد خریداران بکدیگر مبتاختند و بهاء زیادت
می ساختند و قطفیر که ملقب بعزیز بود و در ان زمان گنجور خزائن و دستور ملک ریان بود که بادشاه زمان و فرمان گذار
و دران بود و دران مجمع حاضر آمده زلیخا را نیز دستوری حضور داده بر غرفه در بر آمده تا نظرش بر یوسف افتاد علیه
السلام صورتش را با انکه در خواب دیده بود موافق یافت فی الحال سلطان عشق بر دل استیلا یافته وحش اعلو
سر پنجه مهر خویش گردانیده چنانکه هوش برفت و از عالم بے شعور گشت بعد از فرصتے بهوش آمد کنیزکش پرسید
که ای ملکه چه واقعه افتاد گفت این آن مقصود من ست که مدت چندین سال در آرزوی دیدار وی بودم و
اینهمه محنت و محبت وی می کشیدم آری العزیز من محبت را محنت ملازمست نقلست که یکی از شیخ شبلی قدس
الله تعالی سره سوال کرد که در ینجه حکمت ست که هر که دعوی محبت الٰهی کند جل وعلا او را بتازیانه بلا ادب کنند
و محنت و اندوه بروی متعاقب گرداند از بهر آنکه هر کذابے دعوی محبت نکند و بلاف از گزاف برنخیزد
غزل هر اس تیغ بلا بر کشید غیرت عشق + که مدعی نتواند بلاف برخیزد + مخنثان نتوانند لاف مردی زد +
نفیر جنگ چو روز مصاف برخیزد + عجب مدار که در وقت دیدن ساقی + متفاوت از قدح درد و صاف
برخیزد + روایتی آنست که زلیخا از غایت اضطراب و تسکین التهاب آتش عشق بصحرا بیرون رفته بود اتفاقاً
آن روز عرض یوسف بود علیه السلام و حین مراجعت بخانه ازدحام خلائق در ان بارگاه مشاهده کرده کیفیت
احوال سوال کرد گفتند غلام ست کنعانے در معرض من یزید شد آورده اند دامن هودج برانداخت
چون نظرش بر یوسف علیه السلام افتاد بشناخت چنانکه عارف جامی قدس سره السامی در سلک
انتظام انخراط فرموده ابیات زلیخا دامن هودج برانداخت + چو چشمش بر غلام افتاد بشناخت +
غلامی نے که رخشان آفتابے + بهار الملک خوبی آفتابے + برآمد از دلش بخاست فریاد + ز فریادی
که زد بیخود بیفتاد + دوان هودج کشان هودج براندند + بخلوتخانه خاصش رساندند + چو شد منزل گهش این
خلوت ناز + ز حال بیخودی آمد بخود باز + از و پرسید دایه کای دل افروز + چرا کردی فغان از جان پر سوز +
لب شیرین بافغان چون کشادی + بدان تلخی چرا بیخود فتادی + بگفت ای مهربان مادر چگویم +

(۱) فروختن یوسف [illegible] در من یزید بالباسهای فاخره

که گردد آفت من هرچه گویم + دران مجمع غلامے را که دیدی + ز اهل مصر وصف او شنیدی + ز غلام
قبله گاهی جان من اوست + فدا کش جان من جانان من اوست + بخوابم روی بنماوی نموده ست
شکیب از جان شیدا وی ربوده ست + به تن در تب مدل در تاب ویم + ز دیده غرقه خون ناب دیم +
درین کشور ز سودایش فتادم + بدین شهر از تمنایش فتادم + ز خان و مان مرا آواره او ساخت + دو رهبان
بیچارگی بیچاره او ساخت + ز کوه افزون بود بار من امروز + ندانم چون شود کار من امروز + مه من شاه ایوان
که گردد + چراغ شمع شبستان که گردد + کدامی دیده گردد روشن از وی + که امی خانه گردد گلشن از وے +
که بازو حاصل خود در بهایش + که سازد کحل دیده خاک پایش + مرا به گردد از وی حال یابی + بسعد ستم باین
اقبال یانی + چو وایه آتش او دید کز جیست + چو شمع از آتش او زار بگریست + بگفت ای شمع سوز خود نهان
کن + غم شب رنج روز خود نهان کن + صبوری پیشه کن روزگاری + بکن جز صبر نیز امروز کاری + بود کز صبر
امیدت بر آید + ز ابر تیره خورشیدت بر آید + در تفسیر کشف الاسرار آورده است که در وقت عرض یوسف علیه
السلام ملک ریان که پادشاه زمان بود حاضر بود چون شعاشع انوار جمال یوسف علیه السلام بروی طالع گشت گفت
عقل آن یکان دلالت کند که این بنده کسی نباشد زیرا که از آثار رقیت در ذات وی هیچ چیز مشاهده نمی افتد و من خریدن
وی متاع نمیایم نه از انکه استطاعت آن ندارم بلکه محال می پندارم که آدمی چنین بنده مقبول خداوند تواند بود
این سخن گفت و عنان بگردانید انگاه رعایا برغبت تمام فوج فوج پیش می آمدند هر یکی بقدر استطاعت خود در بها
می افزودند اول بازرگانی قدم پیش نهاد بده هزار دینار خریداری نمود دیگری گفت بیست هزار دینار بهم
همچنین مضاعف میکردند زلیخا بحکم ادب در مبالغت جرأت نمی نمود تا شوهرش عزیز گفت ای زلیخا مارا فرزند
نیست اگر مصلحت دانی این غلام کنعانی خریده بفرزندی مخصوص گردانیم زلیخا باستحسان آری بنود گفت مرا
نیز در خزینه نقدینه بسیار ست دران باب با تو مددگاری نمایم ایشان در گفت و شنود بودند که ناگاه در مصر زنے
بود بازغه نام بنت طالون بخریداری یوسف علیه السلام پیش آمد هزار دانه مروارید هر دانه دو مثقال و
هزار پاره یاقوت هر پاره پنج مثقال در طبقے فیروزه نگذارانی بود خشتی واین جواهر در برابر یوسف علیه السلام
بمالک عرض کرد مالک خواست که بوی بیز فروشد زلیخا دلال را طلبید و گفت انچه بازغه رضی الله تعالی عنها
در بهای یوسف میدهد من بدهم و عقد مروارید سی دانه هر دانه شش مثقال و دیگر همسنگ یوسف مشک کافور
و عنبر و صد جامه ملکی و دویست قصب و هزار دیبق بران بر مزید گردانم دلال سخن زلیخا بر مالک عرض کرد مالک
قبول کرد آن جان جهانرا باین بهای بازغه زلیخا مسلم داشت بازغه مضطرب گشته بگفت ای مالک
وانچه زلیخا در بهای نام برد من هم آنها تسلیم نمایم و صد رطل زر بر سر زیاده بدهم چون ملازمان آن سخن از و [illegible] ز عر

مشاهده کردند از دحام نموده یوسف علیه السلام از روی تخت در بر بودند و بخانه زلیخا درآوردند زلیخا بناه
برسمی و بعل ترتیب بعضی امور نموده بود چنانچه از ایوان و بارگاه تا بصدرگاه تا بفرش ایوانی آراسته و کرسی
از صندل سفید نهاده و پرده ها از دیبای رومی بربسته و بر اطراف بام جماعتی از کنیزان نیکونام پاکیزه انجام
با طاسهای مشک سوده و شیشه های حلبی برگلاب آسوده نصب کرده چون یوسف علیه السلام با عزاز
واکرام تمام در منزل مبارک فرجام با جمعی کثیر و جمع غفیر درآوردند آن مشک و گلاب و دیگر نثارها از زرتاب و دُر
خوشاب بر مفارق خواص و عوام انتثار نمودند ملاک زعزاز تعظیم و توقیر تمام نموده آنچه مقرر کرده بودند و عده
فرموده بودند بآن وفا نموده تسلیم وی کردند نقل ست که چون بازغه از وصول بامنیت خود مایوس گشت از
غایت اندوه و حسرت انبوه سودائی شد و جان در سر آن حسرت و اندوه کرد **اما اللطایف والنکات**
والاشارات المناسبة بهذه القصة منقول ست از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما در آن روز که یوسف علیه السلام
در معرض من یزید درآورده بودند آن روز شمع سراپردهٔ افلاک یعنی آفتاب در نقاب سحاب متواری گشته بود
و تیرگی ابر بصائر ارباب نظائر از احساس اجناس همیزان محجوب ساخته و رشاش غلام غمام شعلات نائرهٔ
دائرهٔ آفتاب را تمام مغلوب گردانیده و حکمت در حجاب آفتاب آن گفته اند که اگر آن روز جرم نیر آفتاب از افق
فلک زبرجدی تحت جمال نمودی و آئینه مثال در محاذات سواطع انوار حسن و جمال یوسفی علیه السلام درآمدی چنانچه
انوار شعاشع انوار جمال یوسف علیه السلام آئینه گیتی نمائی آفتاب دید بار از مشاهدهٔ دیدار یوسف علیه السلام
باز داشتی و دقائق حسن و جمال و حقائق فضل و کمال وی بر بصائر ذوی الابصار مکشوف گشتی و دیگر آنکه نور و ضیا
که مستفاد از جمال یوسف علیه السلام بود شعاع آفتاب ملتبس شدی تا بر بعضی مشتبه شدی که آن نور جمال یوسف
ست دیا خود نور آفتاب لاجرم آفتاب را در نقاب سحاب مختفی گردانیدند تا هر که آن نور ببینید داند که شعاع نور حقیقی
ست از آئینهٔ جمال یوسفی می تابد و بزبان حال می گوید **فرد** این چه نورست انکه جان چون ذره سرگردان اوست
آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این * دیگر نیز مروی ست از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما در آن روز که
یوسف را علیه السلام در معرض عرض آورده بودند هیچکس از مصریان نبود مگر انکه در آن عرض حاضر بودند حکمت
در حضور مصریان آن گفته اند که در آن روز هر که بیع یوسف علیه السلام رضا داده بود حقتعالی او را در ربقهٔ عبودیت
یوسف علیه السلام در آن قحط سال منخرط گردانیده و چون ارادهٔ ازلیه چنان سمت نفاذ یافته بود که تمامی مصریان
در عبودیتش منتظم کردند لاجرم همه را در آن مجمع حاضر آوردند تا همه خطبه بندگیش در آیند اشارت دیگر نقل ست که
در آن روز که مصریان در آن مجمع جمع آمده بودند هیچکس نبود مگر آنکه تمنای خریدن یوسف علیه السلام میداشت
و این خیال محال در ضمیرهای ایشان جائی گرفته بود ناگاه پیری از گوشه ندا در داد که یا اهل مصر اقصروا

اطمعکم فان هذا عزیز لا یشتریه الا العزیز ای اهل مصر طمع وصال از یوسف علیه السلام کوتاه کنید او عزیز
ترین خلق ست نزد الله تعالی بجز بهران وی فائز نگردد مگر عزیزترین کسی نزد خلق تقریب نکته ایراد پیش در
ازل که حضرت جل جلاله احدیث جل ذکره در بازار تقدیر در بابت آدم علیه السلام در جلوه ناز بعرصه اعزاز درآورده
بود که واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم هیچکس از معتکفان خطائر علوی و متوطنان مساکن
سفلی نماند مگر بخریداری این گوهر گران بهای بقدم صدق و صفا پیش آمدند فرشتگان به بضاعت خریداری
کردند عرش مجید بنقد عظمت در صدد خریدن درآمد کرسی بسرمایه وسعت قدم پیش نهاد آسمان برفعت خویش
زمین به بسطت خویش بهشت بنعمت خویش و دوزخ بنقمت خویش ابلیس بمعرفت خویش شیاطین بشهوت خویش
همه بمعرض خریداری مبادرت نمودند منهیان عالم غیب از فضای لاریب ندا در دادند که انجریداران مجازی
دست از طمع از این بندگان حریم خاص کوتاه کنید که اینها عزیزانند نزد عزیز حقیقی ولله العزة ولرسوله و
للمؤمنین مگر اینها را اهان عزیز علی الاطلاق تواند خریدن که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم
الجنة **اشارت** اگر کسی سوال کند که حق تعالی را چه حکمت بود تا صدیق خویش را بقید رقیت مبتلا گردانید
جواب آنست والله تعالی اعلم که امام ثعلبی رحمة الله تعالی علیه السلام از ائمه سیر و آثار و اجله ارباب تواریخ
و اخبار چنین روایت کرده است که استحقاق دستر قاق یوسف را علیه السلام بسبب آن بود که در عهد قدیم ابراهیم
خلیل علیه السلام از شام بمصر رحلت فرموده در آن جای مقام کرد زهاد و عباد مصر بآنحضرت تقرب نمودند و ملازمت
او را به تیمن و تبرک پیش گرفتند بوقت رجعت و نهضت زاهدان سجاده نشین و عابدان پاک دین که چون
این رحمت و هدایت نمائی و چون رایت شریعت پابرجای بودند دل از خویشتن و پیوند بریده و با نهال وحدت
پیوند گرفته چون مردم دیدهٔ از خویشتن بینی چشم بر دوخته و چراغ روح را بآتش شوق برافروخته گرمی ایشان از نفسهای
سرد و سرمستی ایشان از بادهای درد این جماعه که وصف ایشان شنیدی بمشایعت ابراهیم علیه السلام
مقدار چهار فرسنگ خنگ در فتراک او زده بر خار و خارا پای برهنه بیرون آمدند خلیل الرحمن علیه السلام وقت
وداع این درویشان و انقطاع از صحبت ایشان از مرکب فرود نیامد و در وقت انصراف ازان طائفه از
جادهٔ مجاملت انحراف نموده آفریدگار جل و علا باو وحی فرستاد از مثال احوال گذشته نهی فرموده گفت
ای ابراهیم تو خاصان حضرت مرا که باخلاص در ربقهٔ ارادت خوان تو بودند خوار داشتی و عزت ایشان فرو
گذاشتی ندانی که ما انتقام این کار فرو گذاریم اکنون بترک این دقیقه فرو گذاشت این طریقه یکی از فرزندان ترا و
من شهر بنده گردانیم و سالهای دراز در بند و زندانش بداریم پس بنابر تقدیر تصحیح این رعایت سبب رقیت یوسف
علیه السلام انتقام سبکداشت خلیل باشد علیه السلام بنسبت آن مقربان حضرت جل و علا اشارت دیگر

ای درویش چون یوسف را علیه السلام در بازار من یزید دلالان در معرض فروخت در آوردند همه حاضران را
تمنای آن بود که بدولت ملاقات مستعد گردند اما چون آن دُرّ گرانمایه حوالت بخزینهٔ سینهٔ زلیخا بود لاجرم
بوی فائز گشت **تقریب** این بشنو ای عزیز آن روز که آوازهٔ نوازهٔ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ نزدیک
محققان عبارت از گوهر از هر عشق و محبت ست بدروازهٔ متکفان خطائر ملک و ملکوت سایند مردد لالان عشق
و محبت در معرض من یزید عشق در آوردند صد هزاران ملک مقرب که همه مستوران دریع عصمت و مسوجهان
جناب عزت بودند جل و علی همه بقدم صدق و ارادت لقبول این سعادت مبادرت ننمودند اما چون نظر
عنایت الٰهی عز و جل متوجه این خاک دردناک بود شرر آتش عشق از مقدحهٔ عالم غیب بظهور آمده بود در حراقهٔ دل که
سوخته تا شوق بود در آویخت اِنْ لَكُمْ شِئْتُمْ اَمْ اَبَيْتُمْ وَاَنْتُمْ لِيْ شِئْتُمْ اَمْ اَبَيْتُمْ لمؤلفه عفی عنه ترزگانی که ما
یار سوی خویش کشید + دست در گردن من کرد و مرا پیش کشید + با وجود همه شاهان که گدایان بودند + رقم عشق
بنام من درویش کشید + همه کس طالب یار اند ولی چه توان کرد + که دلش جانب این خسته دلان بیش کشید +
روایت دیگرست هر نقدی که در خزینهٔ عزیز بود از زر و سیم و جواهر زواهر در کفه نهادند و یوسف علیه السلام
در کفهٔ دیگر هر چند که بسیار بود در جنب یوسف علیه السلام قلیل و بیمقدار نمود زیرا که یوسف حامل حمل نبوت
بود و مهبط وحی الٰهی جل و علا و تمام حطام دنیا در برابر آن نقد گرانمایه صورتا حقیر نماید **تقریب** این آنست
که یوسف علیه السلام مخلوقی بود بواسطهٔ نور نبوت بر نقود خزائن عزیز بچربید کذلک در عرصات قیامت چون
میزان عدل بگسترانند و حکم توحید که مهبط نور وحدانیت ست حضرت عزت عز و جل در کفه نهند اگر چند پری
آسمانها و زمینها گناه در کفهٔ دیگر نهند کلمهٔ توحید بر همه راجح آید حدیثی درین باب باستشهاد مرقوم
کلک بیان گردانم نقلست که چون حضرت جلال احدیت جل و علا بنی اسرائیل را از قید ذل فرعون
نجات داد و اعدا را بهلاکت مندفع گردانید موسی علیه السلام از حق تعالی استدعا نمود تا مرا در العلی که شکر گذار
نعمت خلاص ایشان از ذل رقیت فرعونیان تواند بود دلالت فرماید الله تعالی فرمود یا موسی قُلْ
لا اله الا الله موسی علیه السلام این کلمه تلقین الٰهی جل و علا بر زبان راند و زیاده عمل ازان طلبید که نفس
مرا در مبادرت نمودن بآن فی الجمله مشقتی و ریاضتی باشد حق تعالی فرمود یا موسی لَوْ جُعِلَتِ السَّمٰوٰتُ
وَالْاَرَضُوْنَ وَمَا فِيْهِمَا فِيْ كِفَّةٍ وَهٰذِهِ الْكَلِمَةُ فِيْ كِفَّةٍ اُخْرٰى لَرَجَحَتْ عَلَيْهِنَّ اگر این کلمه را در
یک پله نهند و هفت آسمان و هفت زمین را در پلهٔ دیگر در آرند با هر چه میان آسمان و زمین هست کلمهٔ توحید
بر اینها هم راجح آید **اشارت** دیگر نقلست که خزینه دار چون نقد معزی بمالک زعر تسلیم نمود خزینه تمام از
نقود و جواهر خالی شد و هنوز چیز دیگر می بایست تا استیفاء بهای یوسف علیه السلام نماید خازن به پیش عزیز
آمد

آمد کیفیت واقعه بیان کرد عزیز ازین معنی متفکر گشت یوسف علی نبینا و علیه السلام بنور نبوت صورت
حال دانسته خازن را طلب کرد و ازوی قطع کاغذی خواست و بر وی این کلمات ثبت فرمود
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِبْرَاهِيْمُ خَلِيْلُ اللّٰهِ وَاِسْحٰقُ ذَبِيْحُ اللّٰهِ وَيَعْقُوْبُ اِسْرَائِيْلُ اللّٰهِ و گفت این کاغذ پاره را
بر بالای نقدها در ان کفه نه چنان بیکبار برکت در ان کفه پدید آید و بران کفهٔ دیگر بچربید عزیز را دل خوش گشت +
ازان اندیشه بیغم شد و نظیر این انست که در روز قیامت سجلات زلات عصیات را در کفه نهند و طاعات را در
کفهٔ دیگر معاصی بر طاعات زیادتی کند بندگان سر خجالت به پیش اندازند و دل بر عذاب نهند خطاب حضرت
رب الارباب جل و علا در رسد که بندهٔ ما را از ما امانتی ست از زیر عرش یعنی کاغذ پاره بیرون آرند برو نوشته بود
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ آنرا بر پله نهند بر همه معاصی راجح آید لَا يَعْلُوْا عَلَى اللّٰهِ شَيْءٌ رجوع
قصه در کتاب جامع اعظم که در تاریخ عالم نوشته مذکورست که یوسف علی نبینا و علیه السلام پیش ازین مالک
را وعده داده بود که کیفیت حال خویش با وی خواهد نمود درین وقت که مالک را وداع میکرد و بخانهٔ عزیز میرفت
مالک استدعا نمود که وعده فرموده بودی که کیفیت حال خویش بمن بیان سازی اکنون وقت ست اگر وعده وفا نمائی
گفت بلی اما بشرط اخفا مالک قبول کرد که آن سر با هیچ کس در میان نیارد یوسف گفت علیه السلام منم یوسف
صدیق الله ابن یعقوب اسرائیل الله ابن اسحاق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله چون اظهار این معنی نمود لغایت
مضطرب الحال گشته گفت ای یوسف چرا آنروز بر سر چاه ازین آگاه نگردانیدی ما ترا از وبال این ذل رقیت
باز میرهانیدم یوسف گفت علیه السلام از قصد برادران و خوف جان صورت واقعه پنهان داشتم مالک
گفت گویا تو پسر آن پیری که در وقت آمدن او را در هضبات کنعان دیدم میگریست وی گفت رُدَّ عَلَيَّ
وَلَدِيْ وَثَمَرَةَ فُؤَادِيْ ای بازگردان بمن جگر گوشهٔ مرا یوسف علیه السلام متوجه سوی مالک آن پیر را چگونه گذاشتی
گفت العزیز **بیت** احوال کسی که از تو ئی باشد دور + آنرا بچه نوع در عبارت آرم + یوسف علیه السلام از شنیدن
آن حکایت بیطاقت شده در گریه افتاد و گفت بلی آن پیر پدر مهربان منست و وی یعقوب ست اسرائیل الله
مالک از تصدیق عذرها خواست گفت حالا کار از تدبیر گذشت **بیت** اکنون چه کنم که آب از سر بگذشت + کار از
لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت + یوسف گفت علیه السلام ای مالک دل خوش دار که رضا بقضا ازمی من شیم ابرار
داخلش اسرارست **بیت** خواه صد احون وه خواه بشارت ان + هر چه مراد تو بود هست مراد همان القصه
بعد ازانکه مالک در صدف نبوت و گوهر معدن رسالت را نشناخت و بجلو نسبت و کمال او وقوف یافت
و در حین جهالت از دست داده بنهایت ازین معامله پشیمان شد و هر چند دریغ و افسوس میخورد فائده بران مترتب
نگشت **مصرع** دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست + ما در مقام عذر خواهی دست و پای یوسف افتاد

یوسف علیه السلام معاذیرش قبول نمود و گفت ترا درین میان گناهی نیست پس گفت قبائه برادران در حین بیع وی نوشته بودند طلب فرمود تا او را در وقت حاجت حجت باشد و اخوان را جواب خجالت و ندامت بود و مالک ملتمس مبذول داشت حجت تسلیم وی نمود و داغ وی کرد و از مصر مراجعت فرمود اشارت ای درویش مالک یوسف را علیه السلام نشناخت لطعام دنیا چشم سیاه کرده گوهر معدن نبوت و دُر صدف رسالت را از دست بداد و بعد از آن هرچند بخواست تا تدارک آن نماید نتوانست اکنون کسانیکه رضای خدا تعالی را از روی جهالت بطریق ضلالت دست داده و دل بزخارف دنیویه بلکه بلطائف اخرویه نهاده در وقت انکشاف استار جلال و اظهار انوار جمال همه در مقام حسرت انگشت ندامت بدندان غرامت گرفته فریاد برآورند که یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله فردا آنها که داغ عشق ندارند و سوز یار نه در روز حشر نعرهٔ واحسرتا زنند نقل ست که چون عزیز هر مالی که در خزینه داشت در عوض یوسف علیه السلام صرف کرد بعضی مردمان مر او را سرزنش می کردند که مملکت داری بجمال میسر نمیشود اکنون ترا در خزینه چیزی نماند ترتیب امور مملکت بچه استعداد خواهی نمود عزیز ازین سخن متاثر گشت بخزینه خود درآمد تا تفحص آن نماید گویند که خزینه را از مال و نقود چنان مملو دید که گویا هیچ نقصان نیافته بدیدن این حال خزینه متعجب گشته گفت سر این معنی هم ازین غلام معلوم توان کرد که در آن ساعت که او را در کفه ترازو نهاده بودند مرغی را دیدم که از هوا در آمد و سخنی چند در گوش وی گفت و بسوی آسمان بپرید بگفت او میان بلاغ نمود چنانکه کسی از خداوند آسمان جل و علا پیغام آورده باشد و چون استماع سخن وی نمودم مضمون این بود که ملک تعالی میگوید که آن روز که تو خود را قیمت کردی بهار آن بود که با مالک از عزت خود خفتند و امروز که من ترا قیمت کردم تمامی خراج و خزانه مصر بهای تو بر نیامد آنگاه عزیز مر یوسف را بخواند و کیفیت ماوقع از و سوال کرده گفت چه سر است که هرچه از خزینه بهای تو میدادم همه را در خزینه موجود یافتم یوسف گفت علیه السلام این از برای آنست که اگر از من ترک خدمتی و یا تقصیری در ادای فرمان در وجود آید توبیخ و سرزنش معاتب نداری که چون بهای من داده باشی باز مثل آن بخزینه خود بینی منت بر من وضع نکنی بلکه منت از خدای تعالی برداری که همه مال مر ترا سلم داشت و هم خالص مخلص تو گردانید چون عزیز تحقیق این معنی نمود ویرا معلوم شد که آن برکت یوسف علیه السلام بود اشارت آن روز که یوسف علیه السلام از تنگ چاه برمی آوردند جبرئیل علیه السلام حاضر بود یوسف علی نبینا و علیه السلام از جبرئیل سوال کرد مرا کجا می برند گفت آن روز که یاد داری که در آئینه نگاه کردی بجمال خود متعجب آمدی گفتی اگر من بدین حسن و جمال بنده بودمی که تو انستی بهار من دادن امروز آن روز ست که بهار خود بدانی بعد از آن که بنسبت درم سیاهش بفروختند

قیمت صورت دانست تا ظن سیرت خود گشت در مصرش لاجرم همسنگ وی جواهر قیمت کردند و این قیمت نیز از روی ظاهر بود چنانکه شیخ ابوعلی دقاق قدس الله روحه گفت که یوسف را علیه السلام چون بفروختند جمال ظاهرش را بفروختند نه جمال باطن را که اگر جمال باطنش را بفروختندی تمام دنیا بلکه عقبی نیز بهای آن جمال برنیامدی **تنبیه** ای درویش بحسن صورت غره نگردی کار حسن سیرت دارد پیر طریقت گوید قدس الله سره ببیند که خود بینی را ار دمی نیست خود را منگارید که خود کاری را رامی نیست خود را مپسندید که خود پسندی آیار نیست خود را منگار که حق تعالی می نگارد زینه فی قلوبکم خود را مپسند که حقتعالی ترا پسندد رضی الله عنهم خود را مباش که حق تعالی ترا بود و ما رمیت اذ رمیت شب معراج با مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این گفت کن لی کما لم تکن فاکون لک کما لم ازل ای درویش قیمت هر کسی بقدر همت او پدید آید اگر همت مرد دنیا ست مر او را هیچ قیمت نیست زیرا که لقب دنیا لاشی ست کسی را که همتش ناچیز باشد قیمتش نیز مثل آن باشد و هر کرا همت عقبی ست قیمت وی نعیم عقبی ست و هر کرا همت مولی ست قیمتش ماورای دنیا و عقبی ست پیر طریقه گفته است قدس سره حق تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بیاراست و گفت اینجا بلاست و آخرت را بیافرید بر قومی بیاراست و فرمود این نشان عطاست و خود را بر قومی بیاراست و فرمود این عطای بر عطاست آنگاه گفت هر دو گیتی از آن ماست **رباعی** جنت جوئیم و نی حور نی انهار نخواهیم * تجواز زانی ای زاهد همه من یار نخواهیم * شهان مملکت فردوس را یاری بدست آرند * که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم * **حکایت** آورده اند که یکی از ملوک خراسان کریمه ملکی از ملوک فارس را خطبه کرده بعقد خود مخصوص گردانید و مدت مزید تربیت آن چهار دختر نمود بعد از آنش با دویست شتر در زیر بار اقمشه و امتعه و دیبا و حریر و دراهم و دنانیر و جواهر و زواهر و صد نفر و غلام ترکی و هندی و حبشی و صد کنیزک ترکیه دار مینه همراه عروس فارس بخراسان فرستادند و اما حاجب را باستقبال ایشان فرستاد و با حاجب گفت از فحوای معامله عروس کیفیت او و علو همت و ارتفاع آن معلوم کرده بزودی مراجعت نمائی حاجب چون بشرف ملاقات فائز گشت عروس را دید در محفه نشسته و گربه در پیش خود نشانده و قلاده زرین مکلل بجواهر ثمین در گردن این گربه کرده و تمامی همت و همگی نهمت بملاعبه با این گربه باز آورده حاجب فالفور معاودت نموده شاه را صورت واقعه تمام عرض باز نمود ملک درین ساعت پنجاه هزار دینار که نصف مهر وی بود در پنج بدره کرده در پیش وی فرستاد و طلاق مرقوم ساخت و همراه آن بفرستاد و گفت هم ازینجا باز گرد که هر کرا همت مشغول بگربه باشد بهمان گربه پیش نیرزد و او را قابلیت صحبت ملوک نباشد **نکته** ای درویش کسیکه دلش ناظر گربه باشد قابلیت قبول وی همانا گربه بیش نیرزد و او را قابلیت صحبت ملوک مجازی را نشاید کسیکه بنده سگ نفس خود باشد قابلیت

قبول پادشاهی حقیقی جل جلاله مراد را کجا باشد للشیخ العطار قدس سره نقل کن از نفس سگ گرا قرب جان می بایدت ❊ در گذر زین چاه و زندان گر عیان می بایدت ❊ بار عرشی کز بر جبرئیل داری بر برآر ❊ ور نه در گلخن نشین گر استخوان می بایدت ❊ ای خر مرده سگ انفست گلخن در کشد ❊ پس چو عیسی بر فلک دامن کشان می بایدت ❊ نفس را چون جعفر طیار بر کن بال و پر ❊ گو ببالا بال و پر چون مرغ جان می بایدت ❊ قال الله تعالی وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ گفت آنکسی که او بخرید یوسف را علیه السلام در مصر لِامْرَأَتِهِ مر زن خویش را أَكْرِمِي مَثْوَاهُ گرامی دار جای باشیدن این غلام را عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا شاید که روزی بکار آید ما را یعنی از وی بار الفعی رسد أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا یا گیریم وی را بالفرزندی وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ و همچنانکه یوسف را علیه السلام از چاه خلاصی دادیم و حکم او را روا می دادیم در زمین مصر یعنی ولایت مصر وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ و تا او را تعلیم نماییم تعبیر خواب از برادران و زنان مصر و غیر ایشان یعنی علم خواب او را در آموخته گردانیم وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ و الله تعالی غالب ست در کار خود و با غالب است در کار یوسف علیه السلام بر هر کس که در باره او بدی میخواست وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ و لیکن بیشتر مردمان نمیدانند قوله وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ بدانکه دو نوبت بر حضرت یوسف علیه السلام بیع رفته است یکی آنکه برادران بمالک فروختند دوم آنکه مالک بعزیز فروخت و مراد از مشتری اینجا عزیز ست و در تعیین نام وی اختلاف ست کش منه بعضی گویند اطفیر بود و بعضی گویند قطفیر بود منه و نام پدر وی روحیب بود کشف و وی زقطبیان بود حاجب و خازن ملک مصر و در آن زمان هر که خزانه ملک در تحت تصرف وی بودی در همه مملکت حکم وی نافذ بودی و وی ملقب بعزیز گشتی و وزارت پادشاهی بوی تعین یافتی کشف منه و در آن وقت بقول بعضی از علما پادشاه در مصر فرعون موسی بود و ولید بن مصعب بن ریان من و این گروه استدلال بدین آیه کرده اند وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ و بقول بعضی فرعون موسی دیگر بود و این ملک دیگر و نام این ملک ریان بود پسر ولید بن ثروان بن اراشه بن فاران بن عملیق سر کشف و گویند این ملک بیوسف علیه السلام ایمان آورده و متابعت دین یوسف می نموده تا جان بقابض ارواح سپرد و بعد از وی در زمره احبا بود و بعد از ملک ریان قابوس بن مصعب بن معاویه بن نمیر بن سیلوست بن فاران بن عملیق و بر سریر سلطنت مستند گشت و حضرت یوسف صدیق صلوات الله و سلامه علیه بدین توحید ش چند دلالت میفرمود قبول نکرد القصه چون عزیز یوسف را علیه السلام فائز گشت با زن خود زلیخا که مسماة براعیل بود گفت أَكْرِمِي مَثْوَاهُ ای احسن الیه فی جمیع حالاته من تأکول و مشروب و ملبوس اگر کسی سوال کند که حکمت در ذکر مثواه چه بود با آنکه مراد اکرام نفس او بود یعنی فرمود اکرمی

وتنفر مود اکرمی مثواه جواب آن ست که تعبیر باین نوع الفاظ دلیل ست بر تعظیم و اجلال چنانچه گوئی سلام علی المجلس العالی اگر کسی سوال کند که سبب چه بود در امر باکرام آنحضرت جواب این بوجوه است وجه اول در تعبیر میگویند چون مالک مر یوسف را علیه السلام بعزیز بفروخت و ثمن غالی در برابر آن ذات عالی معین و مقرر گشت یوسف علیه السلام مالک را از روی نصیحت فرمود که ای مالک گنج در بهای من مقرر گشته است از گرفتن آن امتناع نمائی که من از جمله احرارم و ثمن حر گرفتن در شرع جائز نیست و گویند درین وقت نسبت خویش با مالک در میان آورد مالک گفت ای یوسف درمان وقت که ترا بثمن فروختند چرا این سخن نمودی تا در استخلاص تو کوشیدمی از انخراط در سلک رقیت مانع آمدی گفت در آن وقت امکان اظهار هم از جانب برادران خوف ایذا و قتل مانع اظهار می شدم و هم از جانب تو اما مرا اغماض داری گشت چون مالک برین واقعه مطلع گشت به پیش عزیز آمد و گفت که من تاجرم از تجار ولایت شما و همواره در سایه دولت شما بفراغ البال میباشم بنابرین معنی طمع سود از ملازمان سلطنت شعاری نمودن خلاف مروت مینماید من این فرزند ارجمند را بیست درم در سلک موانست خویش منتظم گردانیده ام و بهمان بیست درم قناعت دارم و زیادت از ان نمیخواهم آن بود که از توهم وضع منت بر خاطر شریف اندیشه می نمایم و الا این بیست درم نیز نمی بردم و لیکن التماس از ملازمان آن دارم که در تعظیم و احترام و احسان و اکرام این فرزند ارجمند سعی بلیغ مبذول فرمایند که یمن و برکت در قدم شریف وی اکثر من ان یعد و یحصی مشاهده افتاده و او را نیز بذات استحقاق بنوع اکرامات مستحق ست چون عزیز از مالک استماع این کلمات نمود لاجرم در تعظیم و اکرام این نوع مبالغت فرمود وجه دوم گویند امر باکرام فرمود زیرا که یوسف علیه السلام آن ست یمین قدم و رزانت عقل و اصابت رای وی دانسته بود انتفاع کلی از وی متوقع مینمود لاجرم گفت أَنْ يَنْفَعَنَا علت اکرام توقع نفع را ساخت در قیام نمودن یوسف علیه السلام باصلاح مهام أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا یا او را بالفرزندی اختصاص دهیم و گویند که عزیز را فرزند نبود چه وی عنین بود و فرزند را دوست میداشت پس بجهت این دو امر از زلیخا استدعا اکرام مثوای وی نمود وجه سوم آنکه گویند امر [illegible] فرمود زیرا که یوسف علیه السلام موصوف بسه صفت بود که مقتضی نوازش و کرامت بود صباحت غربت و عبودیت هم نیکو روی بود و هم غریب و هم بنده بحسب ظاهر و لطیفان خوبرویان را عزیز دارند غریبان را اکرام کنند کریمان بندگان را نیکو دارند عزیز چون بصفت لطف و رحمت و کرم متصف بود مر یوسف علیه السلام که بآن صفت دیگر موصوف بود باعزاز و اکرام مخصوص گردانید [illegible] ارباب اشارات لطیفه [illegible] و آن آنست که [illegible] نیز بهمان سه صفت که یوسف علیه السلام [illegible]

نیکو دارد وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ و در دنیا غریب ست كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ بنده ایست
قُلْ يَا عِبَادِيَ والله تعالی لطیف ست اَللّٰهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهٖ ورحیم ست اِنَّهٗ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا و نیز کریم
يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ اینجا عزیز که متصف ست بسه صفت بود یوسف علیه
السلام که موصوف باین سه صفت بود گرامی داشت اگر حضرت جلال احدیت سبحانه وتعالی که لطیف ورحیم
وکریم حقیقی ست وبنده خود را بمقتضای وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ گرامی داشته از زلل قریب شیطان
برهاند بعز حمایت اِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ مشرف گرداند از کرم وی عجیب وغریب نخواهد
بود رجعنا الی القصه نقل ست که چون مالک بن زعر یوسف را علیه السلام بعزیز تسلیم کرد از فروختن
وی بغایت پشیمان شد و پشیمانی لهیچ سود نداشت از برای تسلی خویش پیش یوسف آمد علیه السلام
ای یوسف مرا بتو حاجتی ست می خواهم که حاجت من برآری پرسید که حاجت چیست گفت مرا فرزند
نیست می خواهم که دعائی کنی تا حق تعالی مرا فرزندی ارزانی دارد جبرئیل علیه السلام حاضر بود
یوسف علیه السلام در وی نظر فرمود جبرئیل گفت اُدْعُ اللّٰهَ تَعَالٰى لِلتَّاجِرِ فَإِنَّهُ قَرِيبٌ مُجِيبٌ
یوسف گفت علیه السلام ای جبرئیل بچه نام بخوانم تا اجابت فرماید جبرئیل گفت علیه السلام بگو يَا مَنْ
يُعِزُّ وَيُذِلُّ يَا مَنْ يَضَعُ وَيَرْفَعُ وَيَا مَنْ يُعْطِي وَيَمْنَعُ يَا مَنْ هُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اُرْزُقِ الشَّيْخَ
اَوْلَادًا ذُكُورًا ابن عباس گفت رضی الله تعالی عنهما چون یوسف علیه السلام باین دعا
مبادرت نمود حق تعالی بکمال کرم اجابت فرمود مالک زعر را دوازده کنیزک بود از مباشرت نمودن
وی همه کنیزکان حامل گشت واز هر کدام دو پسر متولد شد چنانکه بیست وچهار فرزند باند ک فرصتی حق تعالی
کرامت فرمود کذا فی التیسیر در تفسیر کشف الاسرار آورده است که چون عزیز مر زلیخا را وصیت باکرام
یوسف علیه السلام فرمود که اَكْرِمِي مَثْوَاهُ زلیخا در رعایت احوال یوسف علیه السلام واکرام واحترام
وی سعی تمام مبذول می داشت و در رعایت جانب وی حتی الممکن می کوشید اول آن بود که از عزیز استدعا
نمود تا در شکر گذاری استبعاد بمصاحبت یوسف علیه السلام واهتمام در اکرام وی اهل شهر را دعوتی دهد
و در ویشان ویتیمان وبیوه زنان را بنوازد واشراف وخواص را بخلعتهای خاص اختصاص فرماید وعزیز بانجاح
ما مول وی پرداخته ترتیب امور ضیافت نمود وجشنی که وضیع وشریف بآن در خورد احوال خویش بهره مند
گردند بساخت وبعد از آن از برای یوسف علیه السلام لباسهای فاخره وخلعتهای زاهره مهیا کرد وخیاطان
زیبا طلعت که در فن خیاطت مهارتی تمام داشتند بطلبید هفتاد قبا وبروایتی سیصد وشصت قبا از اطلس ودیبا
برقد موزون آن سرو بالا تقطیع فرمود وصباغان ماهر که در صنعت صباغت جودتی بکمال داشتند بفرمود تا از برای وی

تاج وکمر مرصع بجواهر و زواهر ملمع ترتیب نمایند ودیگر آنچه از زینت وزیور در خور آن جمال باکمال تواند بود
ترتیب نمود و امام قشیری رحمة الله تعالی عنه در احسن القصص خود آورده است که پیراهنی در وی پوشید
سفید بهزار دانه مروارید آراسته قیمت آن هزار دینار سرخ وعمامه بر سر آن نهاد قیمت آن هزار دینار دیگر و
کمرے مرصع بیاقوت وزبرجد که قیمت آن الله تعالی دانستی یوسف گفت علیه السلام که جامه آسیمکی
مولای من عزیز به این تکلف نیست ودستور متعارف میان مردم آنست که لباس بنده دون لباس سید و
مولای باشد زلیخا در جواب او گفت که سید ومولای تویی وبنده فی الحقیقت اوست لا جرم تکلف در لباس تو
زیاده باید نمود واز ملابس گویند سیصد وشصت جامه در هر سالی که پوشیدنی از برای یوسف علیه السلام ترتیب
کردی تا هر روز جامه دیگر پوشیدی وبخلعت خاص تازه تلبیس نمودی نکته اینجا زلیخا یوسف را علیه السلام دوست
داشت بسیصد وشصت خلعت هر روز بخلعتی زینتش داد حق تعالی بنده مومن را دوست داشت هر روزی
سیصد وشصت نظر عنایتش زیور وزینت داد وهر نظرے بخلعت خاص بیاراست غزل
نارسیده نظرے از تو بسوی دل من ❊ صد در فیض گشاد ست بسوی دل من ❊ دل بریان بسر کوی
تو آیم که مگر ❊ سگ کوی تو کند میل بسوی دل من ❊ گرچه بگریخت زدام تو دلی باز آید ❊ شکنج سر زلف تو
بسوی دل من اشارت بعضی از ارباب تحقیق برانند که چون عزیز مر زلیخا را وصیت باکرام یوسف
علیه السلام نمود اَكْرِمِي مَثْوَاهُ وزلیخا نزول یوسف را علیه السلام در هیچ منزلی که امی تر از دل خود ندید
لا جرم وی را در مقامش فرود آورد وبعد متنگاری کمر بست طرفه کاری که برادران ویرا در گلخن انداختند و بیگانه
در دلش جای کرد والیشان بثمن قلیلش فروختند وزلیخا از صمیم قلبش بخرید قوله تعالی وَكَذٰلِكَ مَكَّنَّا
لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ چنانکه برهانیدیم مر یوسف را علیه السلام از چاه وبزندان برسانیدیم او را بکرامت
ومنزلت وقیل بنزدیک عزیز مصر او را تمکین دادیم ودر مصر او را والی وذا فذ الحکم گردانیدیم وَلِنُعَلِّمَهٗ
مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ اینهمه کرامت از برای آن کردیم تا بیاموزانیم او را تعبیر خواب ودانا گردانیم او را بآنچه در خواب
بوی نمودیم چنانکه سابقا سمت گذارش یافت امام دمیاطی رحمة الله تعالی علیه گفته مراد از احادیث لغات خلائق
ست وآن هفتاد ویک زبانست وآن هفتصد لغت ست ویوسف همه لغتها میدانست ومجموع آنها سخن میگفت وگروهی گفته اند مراد
صحف ابراهیم ست علیه السلام وباقی کتب آسمانی وسخنان ارباب حکمت که مشتملست بر انواع موعظت ونصیحت در
کشف الاسرار آورده است که زلیخا از برای یوسف علیه السلام خانه بیاراست وفرشهای قیمتی در انجا مفروش
گردانید ویوسف را علیه السلام در آنخانه به بستر پادشاهانه بنشاند یوسف علیه السلام در آنخانه بر طریق زهاد وعباد میان
بطاعت وعبادت ربست وبروزه ونماز مشغول شد واندوه وکربت وزاری پیش گرفت خویشتن را بآن تشریف وتجلیل

سفر در نگردانید و باعزاز و اکرام زلیخا فریفته نگشت و در فرقت و حسرت میگداخت و غریب وار و شوار روزگار میگذرانید تا گویند روزی بر سرای زلیخا نشسته بود و غم و اندوه فراق پدر بر باطن وی مستولی شده مردی را دید بر شتری سوار و از صحف ابراهیم علیه السلام میخواند یوسف علیه السلام چون کلام عبرانی از آن مرد رهگذری استماع نمود بسرعت تمام بآن مرد اقبال نموده از وی استفسار احوال نمود که ای عزیز از کجائی و از کجا می آئی و عزیمت کجا داری آن مرد گفت از کنعانم و اینجا بازرگانی آمده ام یوسف علیه السلام چون نام کنعان شنید و آواز عبرانی بسمعش رسید اندوه فراق پدر بر وی تازه گشت و قطرات امطار اشک از سحاب دیده بر گلزار رخسار متقاطر گردانید و بزبان حال مضمون این مقال ترنم نمود رباعی چون درد فراق در جهان چیست بگو ٭ عاجز ز فراق ناشده کیست بگو ٭ گویند هر آنکه در فراقش نگریست ٭ آن کیست که در فراق نگریست بگو ٭ آنگاه گفت ای کنعانی از کنعان کی بیرون آمده و از پیغامبر خویش یعقوب علیه السلام چه خبر داری کنعانی گفت یکماه میشود که از کنعان بیرون آمده ام و خبر پیغامبر من مپرس که هیچکس خبر وی نگوید مگر محزون گردد او را پسری بوده است که محبت وی در صمیم قلب خود جای داده بود و دل و جان بر مهر وی نهاده مراد او را گفتند که فرزندت گرگ خورده است و در فراق وی غم و اندوهی بر دل خویش نهاده که جبال راسیات طاقت کشش آن بار ندارد فرد در سینه دارم کوه غم داند یار اینقدر ٭ شاید که بنشیند دلش بر جانمن بار این قدر ٭ یوسف گفت علیه السلام ای کنعانی قصه او اگر حال آن پیغامبر ازین بهتر تقریر فرمائی که حال وی چیست و منزل و مأوای وی کجاست گفت از خلق نفرت گرفته و از اقارب و عشائر بریده گوشه انزوا اختیار کرده صومعه ساخته و آن را بیت الاحزان نام کرده و معبد وی ساخته و بغیر از گریستن و ناله و زاری کاری دیگر ندارد از کثرت اشک ریزی مژهای وی ریخته و از اشفار چشم وی راحت پذیرفته و هر سحر از صومعه بیرون آید و چندان نوحه و زاری و سوگواری اظهار کند که همه اهل کنعان از وی رحم آید و بر درد دل وی زار بگریند رباعی چه مرغ سحر از غم گلزار بنالد ٭ از غم دل دیوانه من زار بنالد ٭ هر کس که بگوشش برسد ناله زارم ٭ بر درد دل من سوخته زار بنالد ٭ چون یوسف علیه السلام این قصه از مرد کنعانی شنید چندان بگریست که طاقتش طاق گشت و از اضطرابش در محاق افتاد فی الحال بیفتاد و از هوش رفت مرد کنعانی از آن حال متحیر شد بر شتر نشسته از وی مفارقت جست چون یوسف علیه السلام بهوش باز آمد دید که کنعانی برفته و راه پیش گرفته در دلش بیفزود و اندوه زیادت گشت که کنعانی نزد وی رفت و میسر نشد که پیغامی و یا سلامی بآن دیار ارسال نماید نقل است که آن مرد کنعانی از آن هوائی حال دانست که این جوان فرزند یعقوب نبی بود علیه السلام از اینجا بر شتر نشست و روی بکنعان نهاد و نیم شب بود که بدر صومعه یعقوب علیه السلام آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله مردی بودا گرم و از جا

مصر همی آیم خبری دارم میخواهم که معروض رای شریف گردانم از درون صومعه جواب داد که سلمک الله لکن وقت سحر نزدیک ست و وقت بیرون آمدن من آن وقت ست اکنون بخدمت و طاعت الله تعالی ام و درچنین وقت اشتغال بغیر آن نتوان نمود مرد کنعانی هم آنجا می بود وقت سحر یعقوب علیه السلام بیرون آمد آن مرد قصه آغاز کرد و آنچه از احوال یوسف علیه السلام معلوم کرده بود و از فروختن وی در معرض بیع و خریدن عزیز بها گران و اعزاز و اکرام زلیخا و بعد از آن خبر پرسیدن یوسف علیه السلام از حال یعقوب علیه السلام و گریستن و از هوش رفتن همه را تقریر کرد یعقوب را علیه السلام غم و اندوه بیفزود و گفت آن فرزند من بود که به بندگی بفروختند و بقید رقیتش مقید گردانیدند و می شاید نیز که وی فرزند من نبوده باشد و از روی دوستی خبر ما پرسیده و بر درد دل رقت ورزیده و با دل مجروح و سینه مشروح باز بصومعه در آمده بر سر اوراد و اوقات خود شد و در بعضی از تفاسیر آورده است که آن مرد کنعانی نشانی که در جبین مبین یوسف علیه السلام دیده بود یکیک نزد یعقوب علیه السلام تقریر کرد یعقوب علیه السلام از وی پرسید که نام وی معلوم کردی گفت آری نام وی یوسف ست گفت و نام پدر خود یعقوب علیه السلام چون نام یوسف شنید یعقوب از هوش برفت چون بهوش باز آمد گفت ای اعرابی تو او را بچشم خود دیدی سوگند یاد کرد که او را بچشم خود دیدم و بر در سرای زلیخا در مصر با وی ملاقات نمودم عزیز با صد زیب و زینت نشسته بود هر کس از اهل کنعان می آید از وی خبر اهل کنعان و حالات یعقوب علی نبینا و علیه السلام پرسید من این نشانها در روی مبارک وی دیدم یعقوب علیه السلام او را در کنار گرفت و بوسه بر چشمهای وی میداد و میگفت آری بوی یوسف من می آید دیگرباره صفت یوسف من بگو اعرابی دیگرباره آنچه دیده بود باز تکرار می کرد در اثنای آن یعقوب علیه السلام نعره بزد و از هوش برفت اولاد و احفاد و همسایگان بروی جمع آمدند چون بهوش آمد تقریر اوصاف یوسف علیه السلام از اعرابی استدعا نمود اعرابی تقریر کرد و برادران از خجالت روی می نمودند چون اعرابی از بیان اوصاف و اخلاق و علامات و آثار یوسف علیه السلام باز پرداخت یعقوب علیه السلام روی بفرزندان آورد و زبان بملامت بگشاد و خبر اعرابی را دلیل کذب ایشان گردانید بسبب دلیل بیان سخن اعرابی و قول خویش توفیق پدید می کردند تا از حضرت نبوت مآب را تسکین داده پسران او و اوقات او بردند قوله تعالی وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓى اَمْرِهٖ یعنی حکم الهی و قضای پادشاهی جل و علی بر ارادت و مشیت دیگران غالب ست بتخصیص امر یوسف علیه السلام و تحقیق این معنی در وجه میسر گردد وجه اول آنکه یعقوب علیه السلام خواست که یوسف را علیه السلام خواب خود با برادران نگوید و حق تعالی خواست که بگوید ارادت حق عز و جل ارادت وی غالب آمد تا تقریر واقعه خود نمود آنچه مراد الله تعالی بود بوقوع پیوست وَاللّٰهُ غَالِبٌ

علی امرهٖ وجه دوم یعقوب علیه السلام خواست که با یوسف علیه السلام برادران دوستی کنند و مهر و شفقت ورزند و حق تعالی خلاف آن خواست وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه سوم برادران یوسف علیه السلام خواستند تا یوسف را علیه السلام بقتل رسانند و حق سبحانه و تعالی خلاف آن خواست وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه چهارم برادران خواستند تا مهر یوسف را علیه السلام از دل پدر بدر کنند و حق تعالی خواست که آن مهر بر مزید باشد و روز بروز ترقی پذیرد وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه پنجم برادران قصد خواری و مذلت یوسف علیه السلام کردند تا او را در چاه انداختند و الله تعالی عزت وی خواست وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه ششم برادران او را فروختند تا همیشه بنده و مملوک باشد و خدای تعالی خواست تا همه اهل مصر را مملوک و بندهٔ وی گرداند وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه هفتم زلیخا خواست تا دیر الفجور بیالاید و حق تعالی خواست طهارت ذیل وی وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه هشتم زلیخا خواست تا نزد شوهر یوسف را علیه السلام بخیانت متهم سازد و مَا جَزَآءُ مَنْ اَرَادَ بِاَهْلِكَ سُوْٓءًا و حق تعالی خواست تا او را از آن تهمت مسلم بیرون آرد وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه نهم یوسف علیه السلام خواست تا در زندان بزودی نجات یابد ساقی را گفت اُذْكُرْنِیْ عِنْدَ رَبِّكَ حق تعالی خواست تا مدت مدید در زندان باند و عزا مست آن التجا بساقی رساند وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وجه دهم برادران خواستند تا چون یوسف را علیه السلام از پیش پدر بردند و از نظر وی غایب گردانند همواره منظور نظر پدر گردند و حق تعالی خواست تا تمام از نظر پدر محروم گردند قوت باصره اش را از بینائی معزولی ساخت تا اگر گاهی منظور نظر شریفش می گشتند از آن نیز محروم ماندند وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ تا همه عالمیان بدانند که خواست خواست و حکم حکم اوست و کسی را با خواست او کاری نیست **نقل** ست که امام حسن بصری را رحمة الله تعالی علیه همسایه بود از دین بیگانه روزی امام از وی پرسید که چگونه گفت چنانکه میدارد امام گفت چگونه میدارد گفت چنانکه می خواهد گفت کس را با خواست وی کاری نیست امام گفت وهان ویران دشمن آبادان کند ببینیم گفت آری گفتم وقت نشد که بدرگاه باز آئی گفت قفل بر نهاده اند و کلید آنجاست اما ای امام دوستان را با دوستان و قتها بود که هر چه استدعا نمایند رد نشود امید آنکه چون آن وقت روی نماید نیاز مندی مامور و ضدار ی شاید که آن قفل کشاده گردد امام چون وی این سخن بگفت سر برداشتم و گفتم یا رب این بیچاره گفت در بکشا دند دیگر بار گفتم یا رب گفت کلید آوردند بار سوم گفتم یا رب آن بیچاره انگشت بر آورده گفت لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ - پس ای

درویش اصل ارادت اوست اگر ارادت بنده موافق با ارادت حق تعالی افتاد آنچه مقصود تحصیل پیوست والا ینهار بالقضا راضی باید، باب الله الاعظم آدم علیه السلام را ارادت آن بود که در جنت جاودانی باشد اما ارادت ما چنان بود که وی در زمین برسد بخلافت مستند باشد چنان شد که ما میخواستیم کر او پیشوا ر کفره و فجره باشد ارادت ما غالب آمد و حکم ما نافذ گشت آدم علیه السلام خواست تا ایل اشراف اولاد او باشد و ارادت ما تعلق بشیث علی نبینا و علیه السلام و تفضیل بر باقی اولاد گرفته بود و آخر الامر فرمان ما راجح آمد نوح را علیه السلام مراد آن بود که کنعان اغربه اولاد وی باشد و ما را نظر عنایت متوجه احوال سام بود همچنان شد که ارادت ما بود ابراهیم علیه السلام پدر میخواست و ارادهٔ ما تعلق بآن نپذیرفت هر چند جد و اهتمام نموده سعی وی مشکور نیفتاد موسی علیه السلام در طلب دیدار هر چند اهتمام نمود چون موافق ارادت ما نبود اجابت نه گشت فرعون ملعون علیه اللعنة هلاک موسی علیه السلام میخواست سی صد هزار کودک بنی اسرائیل را الا ماشاء الله درین آرزو بقتل رسانید اما چون ارادت ما حیات موسی و هلاک فرعون بود لاجرم گنج مخالف مراد او بود هم بر طبق ارادت ما تحقیق پذیرفت داود را علیه السلام ارادت چنان بود که پسر بزرگتر وی میشا خلیفه قائم مقام او باشد و ما را خواست آن بود که فرزند خرد وی سلیمان علیه السلام بر مسند خلافتش نشیند ارادهٔ او مغلوب افتاد حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم ختم الانبیاء خواست که ابو طالب بخلعت ایمان و زینت عرفان محلی و مزین گردد و حبشی برخم تیغ بید ریغ بقعر جهنم رساند چون خواست آنحضرت با ارادت ما موافق نیفتاد لاجرم بتوقیع اِنَّكَ لَا تَهْدِیْ مَنْ اَحْبَبْتَ او را از تصرف در ممالک ربوبیت معذور داشتیم و رقم معذرت لَیْسَ لَكَ مِنَ الْاَمْرِ بر عنوان منشور معاملتش نگاشتیم کذلک اخوان یوسف علیه السلام خواستند تا یوسف را علیه السلام بقید و ذل عبودیت گرفتار سازند الله تعالی خواست که بر سریر سلطنت و مسند نبوتش گرداند ارادت الٰهی جل و علا بر ارادت ایشان فائز آمد و یوسف علیه السلام بذروهٔ علای مقاصد و عروهٔ وثقای مطالب واثق گشته وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰٓی اَمْرِهٖ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا یَعْلَمُوْنَ یعنی اکثر مردمان از غلبه فرمان و نفاذ امر ما و ایجاب حکم غافلند و از رضا بقضاء ما ذاهل پندارند که تدبیر ایشان تغییر تقدیر ما راه بیابد و ارادت ایشان در برابر ارادت ما بچیزی بر می آید عاقل آنست که جنبت ارادت الٰهی جل و علا خواست خود در باقی کند و در مقام رضای بقضای خداوند سبحانه تعالی ثبات و استقامت ورزد تا همه کارها بمراد وی شود و بسعادت دارین مشرف گردد و در خبر ست که در هر صباح صبح مستطیر از دریچهٔ فلک اثیر چهرهٔ منیر بسکان قطان این خاکدان بینا نماید بقدح نور و ضیا مهر ها کواکب سیم سیما را از روی این سطح فلک لاجوردی بسلک در ربایدملکی از خدام فلک بسمع هر یک از معتکفان زوایای این کبیبا غبر لباین نداء در دهند و حکایت از جناب قدس خداوندی جل جلاله بدین خطاب

کنند که عبدی ترید و ارید ولا یکون الا ما ارید فان رضیت بما ارید کفیتک ما ترید وان لم ترض بما ارید اتعبتک
فیما ترید ولا یکون الا ما ارید بنده من تو میخواهی و من میخواهم و نباشد مگر آنچه من میخواهم پس اگر راضی شوی بآنچه
من میخواهم کفایت کنم آنچه تو می خواهی و اگر راضی نشوی بآنچه من میخواهم ترا در رنج افگنم در آنچه تو میخواهی
و در آخر بحصول نه پیوندد مگر آنچه من میخواهم **للمؤلفه عفی عنه** بیا ساقی و مستان الهی خانه صلا در ده
من درد کش دیرینه را جام صفا در ده * نمی خواهم مے فانی که در آخر خمار آرد * اگر مے میدهی باری ازان
جام بقا در ده * چو ساقی در غرور هر کس مے اندر جام میریزد * اگر دردست دگر صافی بدان قسمت رضا در ده *
گل شادی همیخواهی و خار غم مکش دامن * قدم گر طالب گنجی بجام اژدها در ده * عروج جان اگر خواهی براوج
طارم وحدت * قدم بر فرق هستی زن و دو عالم را صلا در ده * اما شمه از **لطائف و نکات ارباب
اشارت** درین آئینه عالی رایت لطائف در آیة کریمه اِنَّ اللهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ
وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ اشارة قوله تعالی وَقَالَ الَّذِی اشْتَرٰهُ مِنْ مِّصْرَ نام خرنده بیان فرمود و
فروشنده را تعرض نکرد زیرا که بنده فروختن عیب ست و بنده خریدن هنر آنکه بعیب فروختن موصوف بود از شرف
ذکرش محروم گردد آنکه بصفت خریدن متصف بود باین دولتش مستعد گردانید و مصداق این مقال آنکه در معامله
خویش با مومنان ذکر خریدن نفوس ایشان بخود فرمود اِنَّ اللهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ
بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ و یاد فروختن ایشان نکرد زیرا که در خریدن مواصلت ست و در فروختن مفارقت خریدن
نشان محبت ست و فروختن دلیل کراهت لاجرم تعبیر ببشرای فرموده بیع **لطیفه** عزیز مصر یوسف را علیه
السلام خرید حقتعالی بنده مومن را خرید عزیز آنجا ظاهر یوسف را خرید نه باطن او زیرا که باطن او را بها نبود و جمال ظاهرش
را حسن صورت بود و جمال باطنش حسن سیرت ظاهرش آراسته بحلیه صباحت بود و باطنش پیراسته بنور نبوت لاجرم
دنیا و عقبی طفیل وجود وی بود کذلک حضرت جل وعلا الحدیث جل ذکره نفوس مومنان را خرید لقا بے ایشان را زیرا که دل بنده مومن
بها ندارد و عرش و فرش طفیل دل بنده مومن ست آئینه رخسار آبکار معانی و انوار دیدار تجلی جل وعلا در وے توان
دیدن دل ست جام گیتی نمای که حقائق اوصاف ربانی و دقائق الطاف یزدانی در وی مشاهده توان کردن دل ست
شاهبازی که بر کنگره عرش نشیند و گاه بر دامن فرش ایشان ساز دل ست عندلیبی که گاه بر شاخ طوبی قرار گیرد و گاه بر
روضه رضا و وجه لقا بود دل ست **رباعی** ای مخزن اسرار الهی دل ما * سرمایه ملک پادشاهی دل ما * قصه چکنم با تو چکار
چیست * از ماه گرفته تا بماهی دل ما * و یا چنان گویم که نفس را خرید نه دل را زیرا که نفس منسوب بود به بنده قوا انفسکم و اهلیکم
نارا بقول لسوی حضرت او بود سبحانه و تعالی قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف
یشاء دل از آنحضرت او بود نفس و مال را زیرا که بسبب ظاهر در تصرف بنده …

او باشد لاجرم بیع مومن جائز نیست و مال او را غارت کردن روا نی زیرا که ظاهر و باطن او از آن حق ست سبحانه
اما ظاهر انفس و مال را بتصرف اختیار بنده باز گذاشت تعهد دل بخودی خود اختیار فرمود تا هر نوع تصرف
که خواهد در دل تواند کرد **رباعی** اصبعین عشق اندر دل تصرف میکند * خوشدلی کاندر کف حلوا بیابد پرورش *
دل ز نخل قامتش در زیر بار آمد ولیک * میوه آن بهتر که اندر بارها بر پرورش * و یا چنین گویم که تن را خرید زیرا که
دانست که شیطان را در وی تصرف ست و دل را نخرید از آنکه دانست که شیطان را بروی تسلط نیست امروز بنده
نفس را در بازار دنیا گرد کرد شیطان می کند تا فردا در عرصات قیامت دامن بنده بگیرد که این تن در گرو من
بوده است باید که در دوزخ قرین من باشد حقتعالی فرماید جل جلاله ای لعین پیش از آنکه بنده نفس را در گرد تو در آورد
من از وی خریده بودم و بعد از آنکه در بیع من بوده باشد رهن ترا اعتباری نیست بنده را به بهشت برید تا تن خود را
در برابر شن تصرف نماید که اِنَّ اللهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ و یا چنین گویم که
نفس را خرید نه دل را زیرا که در بیع قدرت بر تسلیم شرط صحت بیع ست از اینجاست که بیع مرغ در هوا و ماهی در دریا و
صید در صحرا درست نیست زیرا که بائع بر تسلیم مبیع قادر نیست دل نیز از تحت تصرف بنده بیرون نیست گاهی مرغ
وار در فضای هوای هویت در طیران ست و گاهی ماهی وار در دریا بیدار احدیت در جولان چون صید وحشی
در صحرا حیرت سرگردان ای درویش خلوت نشین که همه عالم در گفت و گوی او باشد اما کس او را نه بیند دل
ست گلستانی که طیب نفحات او را در عالم ملک و ملکوت را معطر گرداند ولیکن هیچکس گلی از وی نچیند هم دل ست آنچه
در سطر وحدت در لوح محفوظ نشان ندارد و حال دل ست آنچه کروبیان ملکوت و ملازمان حظائر جبروت جویان او مشتاق
دیدند جمال بر کمال دل ست **رباعی** هان تا نشماری تو با مدرک دل ما * تا ظن نبری که هست کو جیک دل ما * گنجی که مقربان
از آن محروم شدند * گر هیچ نشانش جوئی اینک دل ما * **اشارت** در مومن هیچ چیز خسیس تر از نفس نیست زیرا که نفس
دشمن حضرت حق ست سبحانه و تعالی هر که فرمان نفس کند مرجع و مآل وی دوزخ ست فَاَمَّا مَنْ طَغٰی وَاٰثَرَ الْحَیٰوةَ
الدُّنْیَا فَاِنَّ الْجَحِیْمَ هِیَ الْمَاْوٰی هر که از فرمانبرداری احتراز نماید نعیم جنت فائز آید وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ
الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی و مال تمام فتنه است اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و هیچ چیز از مخلوقات عزیزتر از بهشت نیست
حق تعالی خسیس ترین اشیا را بعزیز ترین چیز بخرید تا دانی که مقصود ازین معامله آنست که از تو سودی کنم بلکه تو از من
سود کنی خَلَقْتُکُمْ لِتَرْبَحُوْا عَلَیَّ لَا لِاَرْبَحَ عَلَیْکُمْ بندگان خواهند که از تو خوب بستانند و وی بتو بدهند من
از تو وی بستانم و جید بتو بدهم فَاسْتَبْشِرُوْا بِبَیْعِکُمُ الَّذِیْ بَایَعْتُمْ بِهٖ و فتی که نفس خسیس ترین اشیاست بهشت
عنبر سرشتش بهاست دل عزیزترین اشیاست موعد آن رضا و لقاست **غزل** ایکه دم بهر دو قیمت دل
چه میدهی * گر ندهی مراد جان زحمت دل چه میدهی * از سر خوان آب و نان وصلت طمع بست دل * تا ز نوا ید کرم

دعوت دل چه میدهی + قرعهٔ قسمت از ازل رفته بنام هر کسی قسمت تن فراق شد قسمت دل چه میدهی +
چون تن و مال بندهٔ ما جنت عدن شد بها + غیر جمال خود دگر قسمت دل چه میدهی + دل کز حسرت بست بر سر
وادی طلب + تشنه فتاده جان طلب شربت دل چه میدهی کانه سبحانه و تعالی یقول ای بنده اگر
بحضرت من آئی و نماز آری قربت بتو کرم فرمایم و زکوة آری در ظل ظلیل عرشت جای دهم و اگر شکر آری نعمت
درباره تو بر مزید گردانم اگر توکل آری کفایت مهمات تو نمایم اگر احسان آری برحمت مشرف گردانم و اگر شوق آری
ترا بمقام انس برسانم اگر توحید آری بدرجات جنت فائز گردانم اگر محبت آری ذات و صفات خود بر تو جلوه دهم
اگر ولی آری برویت مشاهدت بنوازم غزل ای دل قدمی بکوی آورده + چون آب روان بسوی آورده + کوی
ز وصال او شنیدی + اندیشهٔ آن بوی آورده + چون یافته از و نشانی + برخیز بجست و جوی آورده + در باغ
بهشت اگر بندت + از بهر نظر بروی آورده + و یا خود چنین گویم که دل را نخرید زیرا که چیزی را خرند که متصرف نباشد
او را خواهند که در تحت تصرف در آرند چون دل یکے لحظه از حضرت او جدا نیست و از تصرف او بیرون نے چه
حاجت بخریدن ست خواهی که بیابے نظری از دل ما + تا بر تو گشاینده دری از دل ما + از بهر دو جهان رگذری
نزد حق آئی شاید که بیابی خبری از دل ما + و یا خود چنین گویم که نفس را خرید و دل را در بیع داخل نگردانید زیرا که وقف
محبت او ست و بیع در وقف جائز نیست ای درویش خرید و فروخت میان کسانی ست که در مقام محبت استوار
نیستند و در طریقت مودت بسر حد کمال نرسیده اند که اگر محبت بکمال بودی نفس و مال باقی ماندی هر که
صاحب نفس و مال ست در دعوی محبت صادق نیست کانه تعالی یقول ای بنده که صاحب نفس و مالی تو بجودی
خود ترک نفس و مال نخواهی کرد و آنرا رایگان در طلب رضا ما در نخواهی باخت باری بمن بفروش تا در عوض
آن بهشت برسانیم الا ای عاشق صاحبدل در طریق محبت میان من و تو خرید و فروخت در نمی گنجد
للمؤلفه تجاوز الله تعالی عنه مراد در دل بغیر از دوست دیگر در نمی گنجد + بخلوتخانهٔ سلطان کسی دیگر
نمی گنجد + درون قصر دل دارم یکے شاهی که گر گاهی + ز دل بیرون زند خیمه به بحر و بر نمی گنجد + تنت
گر چه سوی ست شد حجاب جان شود زیرا + میان عاشق و معشوق موئی در نمی گنجد + ای درویش آنچه
حجاب دل بنده از مشاهدهٔ حقتعالی می شود نفس و مال او ست که از بن هر دو وبال او ست لاجرم حضرت
پروردگار جل و علی آنرا از وی می خرد که اگر دل را نیز بستاند پس عشقبازی با جمال احدیت که کند للمؤلفه
عفی عنه ای دل تو چه قطرهٔ ندانم + کاندر تو نهان ست بحر اعظم + تو ذره و مهر دوست + مهرش بهوای
نسبت جاوید + آئینه حسن دلبری تو + از شاخ مراد بر خوری تو + در بزم وصال آن جانی + که آئینهٔ حسن او
عیانی + بزدای ز روی خویش زنگار + تا پرده برافتد از رخ یار + تو قطرهٔ بحر عشق بودی + خود را بجهانیان

ننمودی + ای قطرهٔ حوض وجه چه جوی + آنرا بطلب که تو از وئی + مادام تو قطرهٔ جدائی + از صحبت بحر
بینوائی + ای قطره برو به بحر پیوند + چون آب بقند تا شوی قند + چون سیل ببحر رفت شد صاف + حقا که ز بحر نیست
لاف + اشارت زلیخا یوسف را علیه السلام بزر خرید و دوستش داشت و بزندانش فرستاد چون از زندان
بیرون آورد بر مملکت مصرش حاکم و والی گردانید و خود را نیز بوی تسلیم کرد همچنان حق سبحانه و تعالی مومن را
بخرید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم و او را دوست داشت یحبهم ویحبونه
پس بزندان دنیا فرستاد والدنیا سجن المؤمن روز قیامت که مومن را از زندان دنیا بیرون آرد در مملکت
جنت که عظیم ترین مملکت بوی ارزانی دارد واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا و خود بذاته خود
از آن او باشد چنانکه وارد ست من دعانی لبیت حاجته ومن اطاعنی شکرته ومن
عصانی سترته ومن طلبنی اعطیته ومن احبنی ابتلیته ومن ابتلیته احببته ومن
احببته قتلته فانا دیته غزل ور زهر فراق امید تریاق بس ست + درد تو دوای جان مشتاق بس ست
چندانکه به تیغ هجر عاشق بکشی + دیدار تو خونبهای عشاق بس ست + قوله تعالی والله غالب علی
امره لطیفه شریفه چند کس در ذات یوسف علیه السلام دعوی مالیت کردند یعقوب گفت علیه السلام
بمن اولیست که فرزند من ست یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک برادران گفتند بما اولیست که
برادر ماست ارسله معنا غدا یرتع ویلعب مالک زغر گفت بمن اولی ست که درم خریدهٔ منست وشروه
بثمن بخس عزیز مصر گفت بمن اولے ست که حال خریدهٔ منست وقال الذی اشتراه من مصر زلیخا
گفت بمن اولی که نور دیدهٔ من ست قد شغفها حبا حضرت عز و جل و علا فرمود بمن اولیست که صدیق
برگزیدهٔ من ست ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم آخر حجت حق تعالی غالب والله غالب علی
امره کذلک چند کس به نسبت ما بندهٔ مومن دعوی اولویت کردند مادر و پدر گفتند بما اولیست که فرزند ماست
ادعوهم لآبائهم قرابتان گفتند بما اولیست نسل ماست وجعلناکم شعوبا وقبائل مصطفی گفت
صلی الله علیه وسلم من اولیست که مخلوق و مربوب منست ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض
بنده منست الله ولی الذین آمنوا محب و محبوب من ست یحبهم ویحبونه و آخر حجت حق تعالی
غالب آمد فالله اولی بهما للشیخ الرومی قدس روحه ما دوست تو ای خواجه نخواهیم کشیدن + ور
ننگ و بدعت باک نخواهیم بریدن + در پردهٔ ناموس و دغل چند گریزی + نزدیک رسیدست که تا پرده دریدن +
هر چند شب غفلت و مستیست درازه + ما بر همه چون صبح نخواهیم دمیدن + رحم آر بر این جان که طپانست
در این دام + نشنید مگر گوش تو آواز طپیدن + چشمی ست ترا در دل و آن چشم بدرو ست + بس چیست غم

تو بجز بن چشم خلیدن + چون می خلیدآن چشم بخود دارد رها تا بازرهی ازخلش آب دویدن + دارد دل
و دیده نبود ست نباشد + ای یوسف بخرامان زرو ی تو دیدن + قال الله تعالی وَلَمَّا بَلَغَ اَشُدَّهٗ
و آن هنگام که برسید یوسف علیه السلام بزور جوانی و قوت خود و آن بیست سال ست بقول ضحاک و سی
و سه سال بقول مجاهد رحمة الله تعالی علیه و بعضی گفته اند اشد را ابدایتی و نهایتی ست بدایت وی بحد بلوغ
ست و نهایت چهل سال بقولی هدایت هژده سال و بروایت بیست یکسال و نهایت شصت سال
وَاٰتَیْنٰهُ حُکْمًا وَّعِلْمًا دادیم مرورا نبوت و دانش در دین وَکَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ و همچنین معامله کنیم
با نیکوکاران قوله تعالی ولما بلغ اشده یقال بلغ فلان اشده اذا انتهی منتهاه فی شبابه و قوته سی و ابن
جریج از مجاهد و مجاهد از ابن عباس رضی الله تعالی عنهم روایت می کنند که فرمود آن وقت عبارت ست
از سی و سه سالگی و امام می فرماید رحمة الله تعالی علیه که این روایت مطابق ست مر قرانین طبیه را و تحقیق آن
در تفسیر کبیر مذکور ست یعنی چون یوسف علیه السلام بکمال عقل و فور فهم و ادراک رسید اٰتَیْنٰهُ حُکْمًا وَّعِلْمًا را
در حکم و علم اقوال ست حق بعضی گویند حکم و حکمت عبارت ست از بازداشتن نفس از مهویات و مشتهیات آن و اینجا
مراد از حکم حکمت علمیه است و مراد از علم حکمت نظریه و تقدیم حکمت علمیه اینجا بر حکمت نظریه از برای آنست که ارباب
ریاضات و مجاهدات اول بحکمت علمیه واصل میگردند تا بعد از ان ترقی نموده بحکمت نظریه میرسند و اهل عقلیه
و النظار روحانیه اهل بحکمت نظریه تشبث مینمایند بعد از ان بحکمت علمیه ترقی میکنند و چون طریقه یوسف علی نبینا و
علیه السلام ابتدا ریاضت و مجاهدت بود تا صبر بر بلا و محنت مینمود و بواسطه آن ابواب مکاشفات بر وجود آمال
آنحضرت میکشود لاجرم تقدیم بر علم فرمود قول دیگر آنست که مراد از حکم نبوت ست و از علم علم دین و باین تقدیر مرتبه
حکم زیاد تست از علم اگر کسی سوال کند که پیش از ین معلوم شد در تفسیر آیه وَاَوْحَیْنَآ اِلَیْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِاَمْرِهِمْ هٰذَا
بآنحضرت در چاه نازل شد و مفهوم از ین آیه آنست که چون بحد کمال عقل و شدت و شوکت و قوت رسید بحکم
و نبوت فرموده مستعد گشت تلفیق میان این دو قول چگونه تواند بود جواب آنست که امام حسن بصری رحمة الله
تعالی علیه فرموده که یوسف علی نبینا و علیه السلام که در چاه بحلیه نبوت متحلی گشت و لیکن هنوز بخلعت رسالت مشرف
نگشته بود چون ببلوغ باشد متصف گشت برسالت مستعد گشت جواب دیگر آنست که در چاه بوحی الهی
جل و علا فائز گشته بود امر بدعوت موقوف بود که نفس او را محکوم او گردانیده بودند و شهوت او را مغلوب ساخته
نفس مطمئنه الی بلغ تا بلوغ باشد قول دیگر آنست که مراد از حکم فرمانروایی ست بر خلق و مراد از علم تاویل الاحادیث
اما ارباب اشارت میگویند از جمله احکامی که مر یوسف را علیه السلام انعام فرموده بودند که نفس او را محکوم او گردانیده
بودند و شهوت او را مغلوب حکم او ساخته و نفس مطمئنه بر نفس اماره بالسوء استیلا یافته و قوت شهوانیه و غضبیه

مقهور گشته تا بمراوده زلیخا نفس او طغیان ننموده و عنان تمکن از دست عصمت وی به پنجه طغیان نربوده و مقرر ست
که حکم هر کس که بر نفس وی نافذ نباشد بر غیر وی نفوذ نیابد بحق و گروهی از محققان برانند که مراد از حکم حکمت یعنی
در تاویل رؤیای و مراد از علم علم ست بمکاید نفس و دانستن طریق مخالفت هوا وَکَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ و بعضی
گویند مراد از ین محسنان مومنانند چنانچه فرمود هَلْ جَزَآءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ ای هل جزاء الایمان
الا الجنة و نزد یک بعضی احسان اینجا عبارتست از اخلاص پس محسنان کسانی اند که ایشان در تحسین اخلاص
در عمل می کوشند و اعمال صالحه را از خباثت شرک و نجاست کفر و لوث ریائی الآینه و گروهی برانند که مراد صابرانند بر
بلاها و طائفه میگویند که مراد هم حضرت یوسف ست علیه السلام یعنی همچنانکه با یوسف علیه السلام پیش بردیم بجهت
آن بود که وی از جمله محسنان بود و با محسنان این نوع معامله مینمائیم یوسف علیه السلام با ما احسان ورزید ما نیز
با وی آن کردیم که با محسنان کنند و گویند که احسان یوسف علیه السلام بود که حق احسان عزیز در باره خود مشاهده
کرده بود تا میگفت اِنَّهٗ رَبِّیْۤ اَحْسَنَ مَثْوَایَ و اشارت اینجا آنست که کسی که منعم احسان مخلوق را در حق خود
بشناسد وی از جمله محسنان ست کسیکه احسان محسن حقیقی جل و علا در باره خود بشناسد و سپاسداری آن اشتغال
نماید اولی تر که از جمله محسنان و از زمره مفلحان باشد فرقه محققان برانند که مراد از محسنان اینجا حضرت رسالت صلی
الله تعالی علیه وسلم میفرماید که یوسف علیه السلام بعد از آنکه ریاضات و مشقات کشیده بود و احتمال بلیات نموده
او را مکنت در زمین و نبوت علم و دین کرامت فرمودیم ما نیز ای محمد همچنان خواهیم کرد یعنی ترا از جفا رسیدگان
نجات دهیم و از بلا و اذیت ایشان خلاص کنیم و ترا زمین مکنت دهیم و فرمان ترا در زمین تا بقیامت نافذ گردانیم
و بر مسند نبوت و سریر رسالت اساس کرامت فرمائیم بمرتبه که ترا سر دفتر همه انبیا و رسل گردانیم علیه السلام و علم
و حکمت ترا روز بروز بمقتضای وَقُلْ رَّبِّ زِدْنِیْ عِلْمًا بر مزید داریم والله تعالی اعلم بسط سخن حقتعالی هفت
کس از انبیا را علیهم السلام بهفت علم مخصوص گردانیده اول آدم علیه السلام را علم اسما تعلیم فرمود وَعَلَّمَ
اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ کُلَّهَا دوم یوسف را علیه السلام علم تعبیر کرامت فرمود رَبِّ قَدْ اٰتَیْتَنِیْ مِنَ الْمُلْکِ وَ
عَلَّمْتَنِیْ مِنْ تَاْوِیْلِ الْاَحَادِیْثِ سوم خضر را علیه السلام علم فراست تعلیم فرمود وَعَلَّمْنٰهُ مِنْ لَّدُنَّا
عِلْمًا چهارم داود را علیه السلام علم زره تعلیم فرمود وَعَلَّمْنٰهُ صَنْعَةَ لَبُوْسٍ پنجم سلیمان را علیه السلام علم
منطق بیاموخت یٰۤاَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّیْرِ ششم عیسی را علیه السلام علم توریت و حکمت
تعلیم فرمود وَیُعَلِّمُهُ الْکِتٰبَ وَالْحِکْمَةَ وَالتَّوْرٰىةَ هفتم محمد را علیه السلام علم و توحید کرم فرمود وَعَلَّمَکَ
مَا لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ پس علم آدم علیه السلام بسبب اعزاز و اکرام سجده و تحیت شد و علم یوسف علیه السلام سبب
تشریف ملک و مکنت شد و علم خضر علیه السلام سبب تعلیم موسی و استاذی آن صاحب دولت شد علیه السلام

و علم داود علیه السلام سبب وجدان ریاست و خلافت شد و علم سلیمان علیه السلام سبب استیلا بر امرا
کل ممالک موجب رفعت منزلت شد و علم عیسی علیه السلام سبب زوال تهمت و رفع ملامت شد و علم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم سبب شفاعت امت و خلاص ایشان از عذاب و عقوبت و وصول بدرجات جنت شد
کما قال الله تعالی وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ ۞ قال الله تعالی وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا
آمده و شد کرد و طلب نمود آن زن که یوسف علیه السلام در خانه وی بود عَنْ نَفْسِهِ از جهت یوسف علیه السلام
وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ و درها را در بست یعنی درهای خانه که برای فراغت خود ساخته بود فرو بست وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ
و گفت بشتاب بآنچه ساخته و مهیاست از برای تو قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ یوسف گفت علیه السلام پناه میبرم من بخدا
تعالی پناه بردنی که از من کار وحشت آثار دور دارد و در پناه خویش دارد إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ بدرستی و راستی
که سید من یعنی عزیز نیکو کرده است منزل و مأوای او تعهد امور مرا إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ و بدرستی و راستی که پیروزی
نیابند ستمگاران و ناسزا گویان قوله تعالی وراودته التی هو فی بیتها بدانکه مراودة مفاعله است از راد و یرود اذا
جاء و ذهب و معنی آنست که چون از دو کس یکی طلب فعلی کند و دیگری امتناع نماید از آن فعل گویند با یکدیگر مراودة
نمودند و ابتدای مراودة در تفسیر الاسرار می گوید آن بود که یوسف علیه السلام در خانه زلیخا پیوسته بعبادت و تنسک
مشغول می بود و صحف ابراهیم با آواز خوش و نغمات دلکش می خواند و هیچکس استماع آن صوت رحیم نمودی
مگر آنکه بران مفتون گشتی چون استماع آواز دلنواز آنحضرت نمود بغایت شیفته و فریفته آن گشت ~ جمال
دلبر ما صد هزار دل ببرد ۞ علی الخصوص که پیرایه بران بستند ۞ پس چون زلیخا فرمود تا کرسی تکلف تمام
آراسته بنهادند و یوسف را علیه السلام بخواند و بران کرسی بنشاند تا یوسف علیه السلام صحف با قرأة میخواند و زلیخا در
جمال وی نظر میکرد و در مشاهده آن حسن و جمال جان می پرورد و با یوسف علیه السلام میگفت ای یوسف بغایت
خوش میخوانی ولیکن من از فهم معانی آن محرومم و با وجود آن ملتمس آنست که هر روز تشریف حضور ارزانی فرموده بنیاد
صحبت اشتغال بنمائی و من در استماع آن روح میفزایم یوسف علیه السلام تلقی بقبول نظاره بهر سو از این امر مبادرت
مینمودی و بجاذبه عشق و محبت هوش و قرار از آن بیچاره می ربودے اما هر چند آتش عشق در کانون سینه
زلیخا اشتعال مینمودی در اخفا و انطفاء آن میکوشید و بمصابرت مبادرت می نمود تسلی وے در آن بود
که ساعتی در حضور بنشستی و آنچه از وی برسیدی جواب آن بشنیدی و چون سورت اشتیاق غالب شدی زلیخا
از مجلس برخاستی و قدمی بر بساط بطریق انبساط برداشتی تا مگر یوسف علیه السلام نظر برفتار و خرامش
و سر بالای وی افتادی و بجانب وی میل نمودی که زلیخا بغایت قد خوب رفتار و خوش گفتار بودے
و گویند گیسوان داشت که چون بر پای خاستی با گوشه مقنع بر زمین مے کشیدی و حسن و جمال وے

بمرتبه بود که نقاشان چنین از جمال وی نسخه بر گرفتندے و هر بار که زلیخا برخاستی یوسف علیه السلام
در مقام ادب سر در پیش افگندی و حرمت عزیز نگاه داشتی تا آن وقت دیگر استیلای عشق بر باطن آن
ضعیفه بمرتبه استعلا یافت که از شکیبائی تجاوز نمود تا محرران این حکایت مودت آمیز و مبشرات بشارت محبت
انگیز در صحایف و لطایف خوش مرقوم رقم کلک بیان چنین کرده اند زلیخا که حجله نشین حریم حرمت و مهر سپهر ملاحت
و نور دیده اهل بینش و شمع سراچه آفرینش بود در سورت محبت یوسف چنان فریفته و شیفته گشت که بیان
از تقریر و تحریر آن بعجز و قصور معترف آمد منقول ست که چون آتش عشق یوسف علیه السلام
در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافت زبانه آن به فلک اثیر اتصال پذیرفت همگی همتش مصروف آمد که ساعتی
با یوسف علیه السلام بعیش و کامرانی پردازد و حظی از مائده نوال و خوان وصالش برگیرد و یوسف علیه السلام
ازین معنی وقوف یافته از صحبت زلیخا اجتناب مینمود و محترز می بود و این صورت موجب ازدیاد محبت و استبداد
مودتش میشد تا بحدی که بدر طلعت او هلال و سرو قامتش خلال گشت چنانچه عارف جامی در نسخه سامی خود از
سورت عشق و محبتش باین عبارت تعبیر فرموده اند رحمة الله تعالی علیه ~ چو بندد بیدلی دل در نگارے
نگیرد کار او هرگز قرارے ۞ امید کامرانی نیست در عشق ۞ صفای زندگانی نیست در عشق ۞ بود آغاز آن خون
خوردن و بس ۞ بود انجامش از خود مردن و بس ۞ براحت کی بود آنکس سزاوار ۞ که خون خوردن بود یا مردنش
کار ۞ زلیخا وصل را می جست چاره ۞ ولی میکرد ازان یوسف کناره ۞ زلیخا رخ بدان فرخ لقا داشت ۞ ولی یوسف
نظر بر پشت پا داشت ۞ زلیخا هر یک دیدن همین سوخت ۞ ولی یوسف ز دیدن دیده میدوخت ۞ چو یار از حال
عاشق دیده پوشد ۞ ستم کش خون دل از دیده جوشد ۞ نقل ست که مر زلیخا را دایه بود که محرم اسرار
و واقف احوال وی بودی و با وجود این محبت هفت سال زلیخا محبت یوسف علیه السلام را در دل پوشیده
میداشت چنانچه آن دایه نیز بر حال وی اطلاع نمییافت تا عاقبت حال رنگ رخسار و دیده اشکبار غماز حال وی
آمده ~ غم خود پیش کسان شرح ندادم چکنم ۞ رنگ رخساره و خون مژه غماز انند ۞ دایه چون تغیر تمام از
ضعیفی و نحیفی در اعضا و اندام وی مشاهده کرد گفت ای قرة العین و ثمرة الفؤاد ترا چه بوده است که هر روز
ضعیف تری و هر ساعت نحیف تر اگر دردی نداری نفسهای سرد چرا بر می آری و اگر هدف تیر آفتی نه ای
این همه غم و اندوه بر خاطر چرا می نهی گفت ای مادر دردی دارم ولیکن درمان پذیر نیست و تعبی دارم که قابل تدبیر نیست
مکنون این راز در پنهان میداشتم اکنون پرده از روی آن بر می دارم ~ درد عشق نهفتم بسے صبر ندارم کنون ۞
سینه بر آذر آه و دیده فرو ریخت خون ۞ ای مادر مرا با این غلام عبرانی حالتی غریب ست داده و آتش
عشق در درون جانم افتاده هر بار که در وی نگاه می کنم تغیرے در احوال من پدید می آید که از غایت حیرت

دردل با وی گفتنی نمی توانم **شعر** عَلَامَةُ مَنْ كَانَ الْهَوَى فِي فُؤَادِهِ * اِذَا رَاَى الْمَحْبُوبَ اَنْ تَتَغَيَّرَ اِذَا
همی خواهم که دردل بگویم * چو در پیش لنظر آید زبان گویم * دایه گفت عجب امریست که محبوب خادم ولازم
باشد و محب باین طریق رنجور و مهجور نظم مولانا عارف جامی ست رحمة الله تعالی علیه **ابیات**
ترا آرام دل پیوسته در پیش * چرا می سوزی از آرامی خویش * دران وقتی که از وی دور بودی *
اگر میسوختی معذور بودی * کنون در پیش وصل آن سوختن چیست * بداغش شمع جان افروختن
چیست * گر از عاشقان این دست داد است * که معشوقش بخدمت سر نهاد است * همین
بس طالع فرخندهٔ تو * که سلطان تو آمد بندهٔ تو * زلیخا گفت ای مادر مذاق جانت چاشنی درد نچشیده
و دل ناتوانت بار ملامت عشق نکشیده این مقدار ندانسته که عذاب قرب بیشتر ست از عذاب بعد
بیت پروانه شمع را همین باشد حال * در هجر نسوزد بسوزد بوصال * ای مادر همیشه با من قربت ست
ولیکن تا بجان من هیچ التفات ندارد **ع** بمن دوری نباشد هیچگاهش * ولی نبود بمن هرگز نگاهش *
بران تشنه بباید زار بگریست * که بر لب آب باید تشنه اش زیست * چو زو دیدم شمع خوبی بر فروزد * دو چشم خود
به پشت پای دوزد * بدین اندیشه آن ارحش بجویم * که پشت پاش به باشد ز رویم * چو بگشایم با وی چشم
جهان بین * بپیشانی نماید صورت چین * بدان چین سرزنش از من روا نیست * که از وی هرچه آید جز
خطا نیست * دهانش کز سخن با من به تنگ ست * بجز خون خوردنم از وی چه رنگست * ز لعلش دمبدم آب
گردد * بچشم آب خون ناب گردد * فراق کافتد از دوران ضروری * به از وصلی بدین تلخی و شوری * و چون
دایه مهربانی حال زلیخا برین منوال دید و از حقیقت مهم استفسار نمود زلیخا بیان افتقار خود و سرکشی و استغنای یوسف
علیه السلام با وی تقریر کرد دایه ازین واقعه متعجب گشته گفت چگونه یوسف را با زلیخا میل نباشد که اکثر مصریان در
آرزوی دیدن دیدار وی بیجواب و از لمعهٔ انوار رخسار او بی تاب اند و شب و روز در ترتیب مقدمات مواصلت و ترغیب یوسف
علیه السلام بجانب زلیخا رضی الله تعالی عنها میکوشید تا رای وی بران قرار گرفت که زلیخا خلوتخانه سازد و در تکلف و
تزئین بروی کوشش نماید و نقوش غریبه و صور عجیبه منقش و مصور گرداند و صورت خود را با صورت یوسف علیه السلام در
مجموع حدود و جهات آن خانه قرین یکدیگر دست گردن و روی بروی مقرب سازد تا یوسف را علیه السلام نظر
بران افتد شاید که میلی در باطن وی حرکت نموده بزلیخا تقرب جوید زلیخا بتعلیم و اشارت دایه ترتیب مقدمات
مطلوب پرداخته و رای دایه مستحسن شناخته خاطر برین امر جازم گردانید و بنا برین زعم فاسد داعیه که اساس اول از
عزیز دستوری حاصل کرده بدیار یمن که دار الملک آبا و اجداد او بود کسی فرستاد و برادر خود طریفه نام که ملک یمن بود
پدر وی تبنیع بن عمر و برادران خود که همه شاهها و شاهزادها بودند پیغام فرستاد که مرا داعیهٔ آن پیدا شده که برای خویش تخانه

بسازم و دران تکلفات و مزینات بسیار مرعی دارم مرا بمال مدد نمایند تا مادر وی عطریفه نام صد خروار زر و جواهر
بسیار همراه استادان کارگزار از مهندسان و معمار بفرستاد تا سه قبه از برای زلیخا طرح کردند و بر جایی هفت قبه
برنگی از نوع سنگی ساخته و بجلا و صفالیش پرداخته هر قبه مسنیه بچهار رکن متصل بیکدیگر هر قبه بیست گز در بیست و
چهل گز ارتفاع آن از سنگ رخام و دیوارهای آنرا مرصع بجواهر کردند و در احسن القصص امام قشیری میگوید که هر
یک از ارکان چهارگانه آنرا جواهری ساختند چنانکه یک رکن از ذهب و رکنی دیگر از عقیق و رکن سوم از فیروزه
و رکن از زمرد و در اطراف این عمارت ایوانها برکشیدند و بر چهل ستون نقره گین سقف ساختند و سقف
آنرا از ذهب احمر مرصع بلآلی و درر و انواع گهر از هر پرداختند و بر هر برج از بروج این عمارت گاوی نقره من
تعبیه کردند مرصع بجواهر و چشمهای از یاقوت سرخ و صورتها دیگر از هر صنف از طیور و وحوش و دواب از زر و
نقره و در درون آن قبها ترتیب نمودند و درون هر قبه تختی نهاده مکلل بمروارید و یاقوت آماده مشک
تاتاری و عود قماری و عنبر اشهب و بخورها مطیب و روی هر تخت ساخته و برین و یسار هر تخت دو جاریه از
ذهب تعبیه کرده از دست یکی از آن جاری طشت و ابریق زرین داده و در دست آن دیگر قندیل و
مجمر سیمین نهاده و درهای این قبهها را از عاج و آبنوس و صندل ساخته و بر هر دری طاوس تعبیه کرده دو پای
وی از یاقوت و سر از زمرد و منقار از عقیق و گوشها از فیروزه و درون وی از مشک مملو چنانچه قدوة المتاخرین
و زبدة المتبحرین مولانا عارف جامی برد الله تعالی مضجعه در وصف آن عمارت چنین فرموده است **بیت** بفرمان
زلیخا دست استاد * زر اندوده سرائی کرد بنیاد * صفای صفه اش صبح اقبال * فضای ایش خانهای گنج آمال
ممهد فرش مرمر در ممرّش * موصل ز آبنوس و عاج درهاش * درآمد هم در آنجا هفت خانه * چو هفت اورنگ
بتمثیل زمانه * مرتب هریک از لون دگر سنگ * بصنعت دیده و صافی و خوش رنگ * مرصع چل ستون اندر بر
افروخت * ز وحش و طیر زیبا شکلها ساخت * بپای هر ستونی ساخت از زر * غزالی ناف او پر مشک اذفر *
طاوستان زرین صحن او پر * بدمهای مرصع گوهر و در * میان آن درختی سر کشیده * که مثلش چشم نادیده بدیده *
ز سیم خام بودش نازنین ساق * ز زر اغصان از فیروزه اوراق * بهر شاخش ز صنعت بود طیار * ز گوهر مرغ با
لعل منقار * دران خانه مصور ساخت هر جا * مثال یوسف و نقش زلیخا * بهم بنشسته چون معشوق و عاشق *
ز هم جان و دل با هم معانق * بیکجا این لب او بوسه داده * بیکجا آن میان این گشاده * اگر نظارگی آنجا
گذشتی * ز حسرت در دهانش آب گشتی * همانا بود آن سقف سپهری * بروتابنده هر جا ماه و مهری * عجبها ی
مهری چون دو پیکر * ز چاک یک گریبان بر زده سر * ز نقشش بود هر جای شگفته * دو گل با هم بهم تار شگفته
دران خانه نبود القصه یکجا * تهی ز آن دو دلارام دلارا * چو شد خانه درین صورت مهیا * بیوسف شد فزون

شوق ذلیخا بلی عاشق چو ببیند نقش جانان * شود زان نقش حرف شوق خوانان * ازان حرف آتش او تازه
گردد * چو هیزم دل غریب اندازه گردد * انگاه زلیخا خوشتن را با صناف زینتها بیاراست و تاج که خراج ممالک تواند بود
بر سر نهاده و دران قبه و بروایتی قبه هفتمی بر تخت تمکین نشست و دایه وی که محرم اسرار بود واقف احوال وی بود
بطلب یوسف علیه السلام کس فرستاد چون یوسف علیه السلام تشریف حضور ارزانی فرمود و چون پای در قبه
نخستین نهاد همانجا بر در توقف نمود زلیخا گفت چرا پیشتر نمی آئی و به بهانه مرا در اثر خود خواند چون بقبه آخرین رسید
کشف و نظرش بر زیب و زینت زلیخا افتاد گفت اَللّٰهُمَّ اعْصِمْنِیْ بِرَحْمَتِكَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ
کشف انگاه زلیخا دید یوسف علیه السلام در پیش تخت وی برانو در آمد کنیزکان درها به بستند چنانکه حقتعالی بیان
فرموده وَغَلَّقَتِ الْاَبْوَابَ وَقَالَتْ هَیْتَ لَكَ ای هَلُمَّ وَاَقْبِلْ یعنی پیش آی که من ازان توام و از برای تو ساخته
و آراسته ام و در کلمه هیت لک علماء عربیت را اقاویل ست و قرا را در وی شش قراة و در تفسیر تیسیر مشروح مذکورست
القصه چو یوسف علیه السلام دید که درها بستند و حیله دیگر در هم پیوستند گفت آه که فتنه آمد و التجا بحبل متین عصمت
رب العالمین جل وعلا نمود انگاه زلیخا از تخت فرود آمد و دست یوسف علیه السلام گرفته با وی بمکالمت در آمد و داولی
بطریق مجاملت با وی اظهار محبت نمود گفت ای یوسف ترا الی الغایت دوست میدارم و در دوستی تو بیطاقت و بیقرارم
و سبب مشتاقی و صبوری از حد گذشته مارا * دیگر تو شکیب و داری طاقت نماند مارا * یوسف علیه السلام در گریه شد
گفت پدر من مرا دوست داشت و دوستی وی مرا بجاه * و لبقید بندگی افکند و بغربت گرفتار کرد و از دوستی پدر این
دیدم تا از دوستی تو بر سرم چها آید بعد ازان با وی گفت ای یوسف این خانه از بهر تو بنا کرده ام تا درین منزل دلکشا
بعیش و کامرانی با یکدیگر زندگانی کنیم و داد نشاط برین بساط از یکدیگر بستانیم و تو طریق محبت و کیفیت مودت
من بنسبت خود میدانی و هیچ وجه ملتفت احوال من نمی شوی یوسف علیه السلام گفت من وصیت پدر خود
نگاه میدارم که مرا گفت زنهار حق تعالی را فراموش نکنی زلیخا گفت باری در من نگاه کن که از برای تو خود را آراسته ام
گفت عزیز بر این سرا والی ست و با من نیکو کرده است من با وی چگونه بدی کنم و اگر برین امر اطلاع یابد چه عذر گویم
زلیخا گفت ای یوسف اگر ترا از وی بیم ست او را بشربتی هلاک گردانم این لمر از برای من ارتکاب کنی من نیز در وزر
و وبال آن شریک باشم انگاه گریه بر یوسف علی نبینا و علیه السلام مستولی گشت و روی بسوی آسمان کرده گفت
خداوندا چه گناه کرده ام که مستوجب غضب گشته ام مرا در بلا افگندی و اگر من گناهگارم سزد که حرمت آباد
و اجداد من نگاه داری و ایشان را بعار و عیب من شرمسار نکنی و زلیخا با آستین اشک وی را پاک میکرد و میگفت
ای یوسف ترا از خدای خود میترسی که هشت ده هزار گوسفند بدهم تا از بهر وی قربانی کنی و ده هزار دینار زر و صد هزار
درم ابهم تا به یتیمان و بیوه زنان تصدق نموده استرضاء او نمائی و چنین که تو صفت خدای خود میکنی جل و علا کریم

ف چون یوسف علیه السلام [illegible] ۱۲

و رحیم ست بتوبه و استغفار از بنده در گذارد یوسف گفت علیه السلام خدای عزوجل رشوت نمی پذیرد که وی
کریم ست و رحیم شاید که توفیق توبه و استغفار ندهد و اگر دهد شاید که قبول نکند و اگر قبول بکند هرگز گناه بمرتبه بیگناهی
نرسد این بود معنی مراوده زلیخا با یوسف علیه السلام و در تفسیر تیسیر و غیر آن از قصص و تواریخ از سدی و محمد اسحاق
رحمهما الله تعالی بصحت پیوسته که مراوده وی با یوسف علیه السلام آن بود که ذکر محاسن یوسف علیه السلام
اول با وی گفت یَا یُوْسُفُ مَا اَحْسَنَ وَجْهَكَ ای یوسف علیه السلام چه خوب و زیباست رخسار فرخ عذار
تو یوسف گفت علیه السلام حمد و ثنا مر خالق آفریدگار را که حضرت پروردگار من جل و علا در رحم چنین صورت
نگاشته گفت ای یوسف چه چشمهای دلفریب با زینت و زیب داری یوسف گفت علیه السلام با این چشمهای
امید مشاهده دیدار حضرت پروردگار خود دارم جل و علا گفت چه موهای مجعد خوب دلکشائی داری گفت اول
چیزی که در گور از من فرو ریزد آن خواهد بود گفت ای یوسف چون هر چند من نزدیکی میجویم تو از من دوری
میجوئی گفت دوری جستن از تو نزدیک ست بحق تعالی گفت ای یوسف فرش حریری و بستر دیبا از
برای اضطجاع تو مهیا ساخته ام و منزل را از حضور اغیار باز پرداخته ام بیا تا برین فراش دست در
آغوش یکدیگر در آریم و بقضای حاجت خویش پردازیم یوسف علیه السلام گفت قضای حاجت دنیویه
نمودن مستلزم فوات نصیب جنت ست گفت ای یوسف کاش من ترا هرگز نمی دیدم دل من آشفته
تو شده ایست و بیقرارست گفت برادران من با من این معامله نمودند و سبب آمدن من باین دیار
گشته گفت ای یوسف دست بر سینه من نه تا تشفی بآن حاصل آید گفت دستی که بر سینه نامحرم آید سزاوار
سوختن شود و مرا تحمل سوختن بآتش دوزخ نیست گفت ای یوسف ترا خریده ام و اکنون ترا بشوهری
بگزینم یوسف گفت علیه السلام زراعت کردن در زمین غیر پسندیده نیست گفت ای یوسف باری
یکنوبت چشم بگشائی و در من نگاهی کن گفت نتوانم گفت از که میترسی گفت از جبار آسمان و زمین گفت جبار
آسمان و زمین کیست گفت آنکه آفریدگار من و تست گفت چگونه ببیند و ما در خانه بچندین ستر مستوریم
گفت اطلاع وی را هیچ خانه و ستر باز نتواند داشت از عرش تا ثری و از قاف تا بقاف همگی بخنبد و ذره
حرکت نکند مگر در نظر وی باشد و از اطلاع وی بیرون نبود ای زلیخا بر من ستم مکن و در روز قیامت مرا شرمسار مگردان
و مادر و پدر مرا خجل مکن و مرا بآتش دوزخ اسیر مساز و مرا مستوجب غضب خداء تبارک و تعالی مگردان گفت ای
یوسف تو دلیری میکنی در خشم مرا از غضب من نمی ترسی و از سخط من نه اندیشی گفت خشم و غضب ترا سبب خوشنودی
حقتعالی میابم و چون حضرت او سبحانه و تعالی از من خوشنود باشد من از غضب هیچکس نه اندیشم گفت ای یوسف بنده منی
و من ترا بمال خود خریده ام اکنون بر من بندگی میکنی گفت ای زلیخا رقبه من خریده ولیکن مرا از بندگی خدا تعالی

ف سؤال کردن زلیخا و جواب یوسف علی نبینا و علیه السلام ۱۲

بیرون نیاورده گفت ای یوسف مرا بتو امید واری بسیار بود و مراد من آن بود که چشم من بتو روشن گردد من چه دانستم که سبب اندوه و محنت و بلا و رنج جان می گردی رباعی گفتم که مرا تو دل فیروزی باشی + تا تیره شبی مرا روزی باشی + کی دانستم که هر دم و هر ساعت + دردی و جراحتی و سوزی باشی + گفت ای زلیخا خدای من جل و علا بر من فرشتگان موکل گردانیده که نقیر و قطمیر را می نویسند و ذره را فروگذاشت نمیکنند من چگونه توانم بتو نزدیکی نمودن گفت ای یوسف ترا از مال خود آزاد کردم و ترا بمنزلت شوهر خود گردانم گفت مرا از آزادی تو هیچ فائده نیست مرا آزادی از آتش دوزخ می باید گفت ای یوسف برخیز که باغ تشنه است مرا آنرا آب ده گفت آنکس که کلید او بدست اوست سزاوار ترست که وی آب دهد گفت ای یوسف امتناع تو از من چیست جواب این اتفاقی نیکی گفت دو سبب ست یکی حق معبود من که بادشاهی در ملکوت آسمانها ظاهر ست و حکم وی بر اطباق سماوات جاری و یکی حق سید و مولای من که در زمین حکم فرمان وی بر من و بر تو نافذ ست یعنی عزیز زلیخا گفت اما سید و مولای تو که بزمین حکم او روان ست جامی از زر بر جدست راست من و ابریق از در بر یسار من ست که درین هر دو زهر ناب کرده ام بقطرهٔ ازان کار عزیز بسازم تا قطعه قطعه گوشت از بدن وی بان بیند اما معبود تو که بر آسمان حکم او جاری ست چندان جواهر را در خزانه مخزون ست که مراکب و دواب من از کشیدن آن عاجز اند اگر ترا تجویز مواصلت من اشکال اشتباه است و شیوهٔ عشق بازی در شریعت آبا و اجداد تو گناه است من همه ازان ذخیرها از نقود بحری و کانی و امتعه نفیسه از مفروشات و اوانی چون ملتمس بحصول مقرون گردانی مجموعهٔ اینها را به نیت کفارت این جنایت بر طبقات عجزه و مساکین و اصناف فقرا و محققین مصروف سازم تا بار تعالی این گناه از من و از تو در گذارد و جریمه گذشته ما بر روی ما نیارد یوسف علیه السلام از گفت و شنید لاطائل و سوال و جواب بیحاصل ملول گشته پناه بجناب اقدس خداوندی برده گفت مَعَاذَ اللهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ یعنی پناه می برم بخدای تعالی ازین که اجابت تو نمایم و در فساد تقلید کلید انقیاد بر روی نفس خویش بگشایم مونس مجاهد و سدی و محمد اسحق رحمهم الله تعالی علیهم میگویند که ضمیر انه راجع بعزیزست و رب بمعنی سید است یعنی عزیز بحکم سری سید و مولای منست و بحسب مثوای یعنی منزل و ماوای با من احسان نموده و ترا باکرام مثوای من فرموده در برابر آن احسان این نوع خیانت در خاندان وی ظلم صریح ست و بغایت فعل قبیح و اگر مجازات احسان باساءة نماید از جمله ظالمان و ستمگاران مفسدان پناه روزگار ست هست و زجاج میگوید رحمة الله تعالی علیه که می شاید که ضمیر راجع بحضرت الله تعالی باشد و معنی چنان شود که حضرت پروردگار من جل و علا با من احسان نموده مرا از سنن جور و اعتساف بطریق عدل و انصاف انحراف کرامت فرموده تا با جمله ایشان احسان نموده ام اگر بجای احسان او اساءة نمایم از جمله ظالمان باشم إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ هست و بدانکه

یوسف علیه السلام در جواب زلیخا سه چیز تکلم فرموده اول گفت معاذ الله دوم گفت انه ربی احسن مثوای سوم گفت إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ این ترتیب ست در غایت لطافت و تحقیق این آنست که انقیاد امر الله تعالی مهم ترین چیزهاست و شکر انعام و فاضلترین اعمال و این هر دو بازبسته بترک معاصی ست چه باز ایستادن از مناهی کمال انقیاد است در فرمان برداری و غایت ایثار ست در شکر گذاری قوله تعالی معاذ الله اشارت ست باداء حق تعالی و بعد ادای حقوق الله تعالی مهم ترین امور رعایت حقوق خلق ست و عزیز را بنسبت یوسف علیه السلام احسان بسیار بود و رعایت آن در ذمهٔ آنحضرت لازم لاجرم فرموده انه ربی احسن مثوای بعد ازان اهم مهمات صیانت نفس ست از ضررهای دنیویه و شداید اخرویه و کسیکه بلذت قلیلی از لذت شهوانیه و تمتعات نفسانیه آلوده گردد از مراتب علیه و درجات سنیه اخرویه محروم ماند بلکه بعذاب شدید و حجاب بعید مبتلا شود اشارت تحقیق انه یعنی آنست که سمت گذارش یافت و بالله التوفیق و صد هزاران هزار سعادات ابدیه را باندک سرمایه از لذات دنیویه فانیه از دست بدهد از جمله ظالمان باشد و بکمال جهالت و نهایت رذالت موصوف و انکه فرموده انه لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ اما لطایف و اشارات و نکات مستفاده ازین آیه جلیله اشارت اولی وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا یعنی آن زن یوسف علیه السلام را بخود خواند که این دلیل ست که بادی درین کار شنیع زنانند ازینجاست که حق تعالی دران آیه دیگر تقدیم زانیه فرموده الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ اول ذکر زانیه فرموده زیرا که تا زن محاسن خود مکشوف نکرداند نظر مرد بروی نیفتد و تا چشم نه بیند دل میل نکند و تا دل میل نکند تن در گناه نیفتد و حکمت در انحصار صد تازیانه آن گفته اند و الله تعالی اعلم که هر سالی چهار فصل و دوازده ماه و ماهی سی شب و سی روز ست هر شبانروزی بیست و چهار ساعت ست شمار این مجموع صد باشد یعنی کسیکه ساعتی باین امر ناپسندیده که افحش فواحش ست اشتغال نماید چنانست که تمام سال را بعصیان گذرانیده پس صد تازیانه بروی زنند تا مجموعه فصول و شهور و ایام و لیالی و ساعات آن پاک گردد اشارت دیگر نام زلیخا بصریح تعیین نه فرموده و بکنایت مبتنی ساخت زیرا که در قرآن ذکر زنانی که در حبالهٔ شوهر باشند بصریح مذکور نیست چنانچه شمهٔ ازین معنی گذشت و با سنت الهی جل و علا چنان نافذ گشته که نام گناهگار را بتصریح ظاهر نمی کند که صفت ستاری را مناسب نیست و زلیخا اگرچه کافره بود اما در علم الهی جل و علی از جمله مومنان بود لاجرم نام او را از فکر گناه مستور داشت نکته ای درویش کافره که از وی بوی ایمان می آید حق تعالی بگناهکاری نام وی نمی برد و اگر مومن که از مهد تا لحد مشرف تشریف ایمان بوده است گناهان وے بپوشد نام گناه وی نبرد از کرم الهی جل و علا دور نباشد اشارت دیگر وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ گویند

زلیخا هفت خانه ساخته بود و بزینتها و تکلفات بسیار آراسته همه دریک دیگر چنانچه هفت در باشد
یوسف علیه السلام را بهانها متنوع ازان درها می آورد و کنیزکی تعیین کرده بود که درها را می بست و
بقفلهای آهنین استوار می گردانید چون یوسف علیه السلام دید که از هر دری که می آید آن کنیزک در را
استوار میسازد او نیز بهر قفلی که کنیزک در بر میزدی وی گرهی بر بند از خود استواری فزود آری هر که در
شهوتی بر روی خود در بند حق تعالی در عصمت بر روی او بکشاید ارباب اشارت چنین گفته اند که زلیخا هفت
در را در بست تا خلوتش با یوسف علیه السلام درست آید نزد اینها هفت اندام قائم مقام هفت خانه زلیخا
ست و بروی هفت در مرتب و مهیا ساخت چشم که ممر آمد شد بینائی ست و گوش که محل لغت و آمد شنوائی ست
و زبان که محل ورود گویائی و حلق که مورد قوافل غذائی و دست که آلت گیرائی و پائی که مرکب روائی و فرج که
موضع شهوت فزائی تا این هفت در بروی خود در نه بندی خلوت باحق سبحانه و تعالی درست نشود تحقیق لطائف
درین آیت بزبان ارباب باطن بشنو اید روش زلیخا را ارباب معرفت اشارت بنفس داشته اند و یوسف
را علیه السلام بدل چنانچه تمامی همت و همگی نهمت زلیخا آن بود که یوسف را علیه السلام در حیطه اقتدار
خود در آورد و کذلک مطلوب و مراد نفس همه آنست که دل را با طاعت فرمان خود میل دهد چنانچه زلیخا در امر تعلق
خود یوسف علیه السلام را ابا و امتناع وی از زلیخا تشبث زد و بدایه نموده تا از برای وی تدبیر این واقعه نماید
و دایه بترتیب آن قصر هفت پیکر بش دلالت نمود کذلک زلیخا لنفس احوال ضعف و بیقراری خود از ممر نا فرمانی دل
نزد دایه شیطان برطبق عرض نهاد ابلیس او را بتزئین قصر حیات و نگار خانه عمر دلالت کرد نقاشان زُيِّنَ
لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ این قصر حیات را بالصور زیبا و نقوش دلربای مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ
الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ بیاراستند و مجموع حیات را بالصور نهای دلفریب که مقوی میدان دست
بجانب مقویات نفسانی بیراستند تا از هر جانب که دل نگاه می کند سر مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ
وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ بروی مکشوف می گردد نگاه و آن هفت در که گشایش دل برآن بود و ممر خلاصی
وی ازان می نمود که عبارت ست از ابواب عبرت حیرت و ندامت و غرامت و یاد قیامت و خوف خاتمت برای
دل مسکین مسدود کردند یوسف دل نیز بامداد و اعانت الهی جل و علا هفت گرده توبه و زهد و توکل و قناعت و عزلت
و صبر و خوف بمانا ربند معامله نزد و آنگاه بکمال کرم خویش در مقابله آن معامله در کرامت بروی بکشود و کلید محبت
بدست دل داد تا این ابواب مسدود بشک و ریب بمقابله عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ کشاده گشت و از سر نفس
و مکاید وی رهائی یافت لطیفه شریفه زلیخا دعوی دوستی یوسف کرد علیه السلام همه درهای بروی وی
در بست تا کس دیگر را نه بیند و همه وی را ببیند کذلک خطاب يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ در سر احباب شمعات ابر محبان در بست

تحقیق لطائف

و دیده دل ایشان را بکشاد تا همه آثار الطاف وی را مشاهده نمایند زلیخا در خانه را در بست تا در صدف یعقوب
را علیه السلام در دریای گناه اندازد اما لطائف حضرت الهی جل و علا در عصمت را بر روی وی بکشاد تا در بوستان
الطاف حضرت او تماشا کند آری هر دری را که دست بشری بر بندد صنع احدی جل و علا آنرا تواند کشاد و اما
دری که قدرت خداوندی سبحانه و تعالی بکشاید هیچکس نتواند که بر تو بندد مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا
۵ و دری که خالق جبار بر تو بکشاید کسی دگر نتواند که بر تو بر بندد لطیفه جلیله یوسف را علیه السلام سه
حبس بود چاه و خانه زلیخا و زندان و حضرت عزت جل و علا ویرا در هیچ حبس ضائع نگذاشت در چاه از جبرائیل
علیه السلام موانست یافت وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ و در خانه زلیخا از سبب جلیل جل جلاله عصمت یافت كَذَٰلِكَ
لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ و در زندان از علم تاویل مملکت یافت وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ همچنین بنده
مومن را سه حبس ست اول حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سوم حبس گور حق تعالی درین سه حبس مر بنده
خود را بی بهره نگذاشت در رحم مادر حسن صورت یافت وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ در گهواره تربیت یافت
وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ و در گور روح و راحت و جنت یافت فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ لطیفه
جمیله زلیخا چون درها را به بست یوسف علیه السلام بجانب وی نگاه کرد زلیخا را آراسته بر تخت نشسته دید
سلام کرده روی بگردانید و بدیوار روی آورد صورت خویش با زلیخا بر دیوار منقوش دید چشم از زلیخا برداشت بسقف
خانه انداخت همان صورت در نظر وی درآمد چشم از انجا برداشته بر زمین افگنده همان صورت دید متحیر گشت
اید روش مجموع اطباق سموات و ارضین از سقف فلک اطلس تا بفرش زمین مسدس مبین بر محبت حضرت
اقدس ست سبحانه و تعالی بذ زلیخا را مقصود از بنا و تصویر آن قصر آن بود که یوسف علیه السلام چون دران
درآید و باطراف و جوانب آن نظر بکند در هر چه بیند همه جمال وی مشاهده کند سلسله عشق و محبت در حرکت
آید کذلک مقصود از آفرینش اجزای علوم و اجسام سفلی مع جه این مشت خاک بجناب اقدس آنحضرت بوده است
يَا ابْنَ آدَمَ خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا لَكَ وَخَلَقْتُكَ لِأَجْلِي و هر چه خلعت وجودش پوشانیده اند جام
شهودش نوشانیده و آئینه جمال نمای ذات و صفات خود گردانیده تا عارف در هر چه نگاه کند همه حسن و جمال
محبوب خود بیند فقیر مؤلف گوید عفی عنه غزل گر گشائی دیده دل حسن او بینی همه + در بهر بینی جو بدین نکو بینی
همه + آفتابی را که اندر روزنت دل یافته است + تا همه ذرات عالم رو برو بینی همه + تا نظر حق باش مد
مرآة ذرات وجود + تا درین آئینه با دیده او بینی همه + عکس رویت آنکه می تابد ز آئینه نه زدی + آئینه
بردار تا خود جمله رو بینی همه + یک سر مو گر شود از عالم وحدت پدید + هر دو عالم کمتر از یکتار مو بینی همه +
از گلستان معانی یک گلت نامد بدست + بسکه در گلزار صورت رنگ و بو بینی همه + باده وحدت بهرا سفی

نمی گنجد معین ✤ بیت این زان می کہ درخم وسبو بینی ہمہ لطیفہ دیگر از لطائف شریفہ آنکہ چون زلیخا درہا دربست شیطان بنا زید واتباع او گفتند چہ امر حادث شدہ است کہ ترا مسرور ومتبہج می بینیم گفت پیغامبرزادہ با کافرہ در خلوتخانہ نشاندہ ام وآنچہ مقصود ماست قریب الحصول گشتہ گفتند کہ شاید کہ میان ایشان فساد بہ حصول نہ پیوندد اگر جاہی نمی باید ہست واگر از جانبین حسن وجمال میباید ہست واگر کید ومکر وامداد شیاطین میباید ہست مانع چیست کہ در فتنہ نیفتد ہمہ اینہا ہست ولیکن عصمت خدای تعالی ومحافظت وی نیز ہست رب العالمین جل وعلا توفیق رفیق صدیق خود گردانید علیہ السلام واو را بسلامت از آن مہلکہ باعزامت برہاند کذلک لنصرف عنہ السوء والفحشاء نقل ہست کہ چون یوسف علیہ السلام فرمود معاذ اللہ انہ ربی شیطان بنالہ وخروش در آمد اولاد واتباع وی گفتند چہ واقعہ شد گفت دریغ کہ رنج من ضائع شد پناہ بحضرت جلال احدیت برد جل وعلا ودست کید ووسوسہ من از وی کوتاہ شد وحضرت عزتش جل جلالہ در کنف عصمت وظل حمایت در آورد ودر آن زمان کہ موسی صلوات اللہ تعالی وسلامہ علیہ روی گردان شد با بنی اسرائیل بکنار رود نیل رسیدند آنجا نیز شیطان اظہار فرح وسروری نمود از وی سوال کردند کہ اینچہ شادیست گفت چگونہ شاد نباشم اگر پیش دریا میباید ہست واگر دشمن در عقیب می باید ہست واگر ضعف وناتوانی بنی اسرائیل میباید آن ہم ہست در کشتہ شدن موسی وتلف شدن بنی اسرائیل دیگر چہ میباید فرمان رسید کہ ای ملعون اگر اینہا ہمہ ہست ولیکن قدرت ما می باید ہست واگر عصمت ما میباید ہست واگر صلابت موسی می باید ہست ای موسی عصا بر دریا زن فانجینا موسی ومن معہ در آن وقت کہ بندہ را عمر بآخر رسید ابلیس ملعون تردد آغاز کند فرمان رسد کہ ای اینچہ شادیست گوید شادی از برای کدام روزست اگر بندہ گناہگار می باید ہست اگر تقصیر در طاعات وعبادات کردہ ہست کوہ ہای گناہان صغائر وکبائر ہست تلاطم امواج محن وفتن وتراکم ظلمات ظلم ومعاصی متعاقب ومتوالی ہست اکنون کافر مردن بندہ را چہ ندمے باید فرمان رسد کہ ای ملعون اینہمہ ہست ولیکن اگر رحمت من میباید ہست واگر مغفرت می باید ہست اگر بندہ نوازی می باید ہست واگر کارسازی می باید ہست ای عزرائیل جان بندہ مرا بنور ایمان بردار یبشرہم ربہم برحمۃ منہ ورضوان ودر آن ساعت کہ عاصیان را بکنار دوزخ آرند ابلیس نیز آنجا آواز بر دارد وشادی آغاز کند فرمان آید کہ ای لعین اینجا شادی ترا سبب چیست گوید چرا شادی نکنم کہ گناہگاران را با ہزاران ہزار معصیت بکنار دوزخ میبینم بار بار مظالم بر پشت ونامہا سیاہ در مشت از فساد وفسق وظلم وعناد ہرچہ نام بردہ ہست بدوزخ افتادن واز بہشت محروم ماندن چہ کارست فرمان خداوندی

جل وعلا در رسد کہ ای لعین ہمہ اینہا ہست ولیکن فضل وعنایت من می باید ہست واگر دستگیری ودر پذیرے من می باید ہست وحفظ وحمایت من می باید ہمہ ہست ای صراط بر عاصیان گشادہ شو وای بندہ بسلامت ازین ورطہ با عزامت بگذر ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظلمین فیہا جثیا رباعی بر ما رقم خطا برستی ہمہ ہست ✤ بدنامی عشق وتنگدستی ہمہ ہست ✤ لیکن چو ازین میان مقصود تولی ✤ جای گلہ نیست چون تو ہستی ہمہ ہست ✤ اشارت دیگر قولہ تعالی قال معاذ اللہ انہ ربی چون یوسف علیہ السلام درماند گفت معاذ اللہ خداوند سبحانہ وتعالی بفریادش رسید واز آن عزامتش بسلامت بیرون آورد دلیل ست کہ ہر کہ ببلاے درماند باید کہ پناہ بحضرت اللہ برد تا فریاد وی رسد واو را از آن رہانیدہ بعطاہای خود مشرف گرداند مثلا نوح علیہ السلام پناہ بحضرت خداوندی برد جل جلالہ رب انی اعوذ بک ان اسئلک ما لیس لک بہ علم حق تعالی او را پناہ داد ودو خلعت سلامت وبرکاتش کرامت فرمود یا نوح اہبط بسلام منا وبرکات چون ابراہیم علیہ السلام پناہ بحضرتش برد گفت اعوذ بالذی خلقنی فہو یہدینی من شر من عصانی اذانی حق تعالی او را دو خلعت ارزانی داشت خلعت خلت واتخذ اللہ ابراہیم خلیلا ودو خلعت سلامت یا نار کونی بردا وسلاما یوسف علیہ السلام پناہ بآنحضرت برد معاذ اللہ انہ ربی حق تعالی پناہش داد ودو خلعت کرامت فرمود یکی خلعت عصمت کذلک لنصرف عنہ السوء والفحشاء ودیگر خلعت مملکت ومکنت وکذلک مکنا لیوسف فی الارض موسی گفت علیہ السلام انی عذت بربی وربکم از آن نرجمون حق تعالی دو خلعتش داد خلعت مکالمت وکلم اللہ موسی تکلیما وخلعت قربت قربناہ نجیا امراۃ عمران پناہ برد ولانی اعیذہا بک وذریتہا من الشیطان الرجیم پناہش داد ودو خلعت ارزانی داشت یکی فرزندی چون مریم بار داد وانی سمیتہا مریم ودیگر بخلعت قبولش اشرف گردانید فتقبلہا ربہا بقبول حسن ومریم پناہ برد وگفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا حق تعالی پناہ داد ودو خلعتش کرم فرمود فرزندی داد چون عیسی علیہ السلام وتہمت نیز از وی برداشت انی عبد اللہ اتانی الکتاب الایۃ حضرت رسول ما صلی اللہ علیہ وسلم پناہ برد رب اعوذ بک من ہمزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون حق تعالی پناہش داد ودو خلعت کرامت فرمود خلعت محبت قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ دوم خلعت شفاعت عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا کذلک خاکیان این امت ہر روزے پنج نوبت ہر نوبتی چندین بار بحضرت او پناہ می برند وگویند اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم اگر ایشان را نیز بدو خلعت مشرف گرداند یکی خلعت رضا رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ ودیگر خلعت لقا وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ از کرم حضرتش عجیب وغریب نباشد

تحقیق اللطائف درین باب بشنو بدانکه هر یک پیغمبر از اعلیهم السلام خلوتخانه جود که در آن خلوت از دشمن
باز رسته بودند و بدوست پیوسته خلوتخانهٔ یوسف علیه السلام خانه زلیخا بود و هر چند دران خلوت با زلیخا بود
چون از نفس جدا بود آن خلوتش با خدا بود جل و علا اگر چه زبان دران خلوتخانه با زلیخا در گفت و شنید بود اما
سرش با حق تعالی منفرد در مقام توحید بود تا از سرِ ی آنیعنی سر بر زد که معاذ الله انه ربی احسن مثوی کذلک
خلوتخانه ابراهیم علیه السلام درون آتش بود ظاهرش را بآتش مشغول کردند سرش را بحضرت خود مکاشف
گردانیدند تا باین رمز تکلم مے فرمود که اِنِّی ذَاهِبٌ اِلٰی رَبِّیْ سَیَهْدِیْنِ موسی را علیه السلام خلوتگاه کوه طور
بود ظاهرش را بمطالعه آثار باز داشتند وَلٰکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ و باطنش را بمشاهدهٔ انوار مستغرق گردانید
وَخَرَّ مُوْسٰی صَعِقًا تا از ان معنی باین عبارت اشارت فرمود که سُبْحَانَکَ تُبْتُ اِلَیْکَ وَاَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِیْنَ
خلوتگاه یونس علیه السلام شکم ماهی بود تنش را بحوصله ماهی سپردند و سراو را بخود مشغول گردانیدند تا
می گفت لا اله الا انت سبحانک انی کُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ خلوتخانه عیسی علیه السلام فلک چهارم بود
جنسش را با ملائکه همراز کردند و جانش را در مقام قدس با خود دمساز گردانیدند بَلْ رَّفَعَهُ اللّٰهُ اِلَیْهِ وسکوت
صاحب دولتان درین خلوت بآن بود که خلق تمام از نظر شان برخواستند و حظوظ نفسانی تمام مرتفع گشت
و سر همگی خویش متوجه بحق تعالی شد اما خلوتگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن بود چون خواستند
که از ما سوے خلاصش کردند و سرش را بتمامی از غیر خویش باز بردار ند مقام قرب را که از آن کنایت این رمز
فرمودند که دَنٰی فَتَدَلّٰی فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی از انجا نفس او را با حق اعلی مشغول گردانیدند تا
سراو فراغت خلوت یافته دران فراغت نفس بر آورده که اَلتَّحِیَّاتُ لِلّٰهِ وَالصَّلَوٰاتُ وَالطَّیِّبَاتُ چون
عرض این تحیت فرمود بتشریف سلام از آنحضرت جل و علا مشرف گشت و بخلعت رحمت و برکت مخصوص شد
کما السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته خطاب آمد که ای محمد نشستن خاموش باش همه پیغمبر انا علیهم السلام
استادن بود ترا نشستن آمد همه را گفتن بود ترا شنیدن آمد همه میگفتند مای شنیدیم اکنون تو بشنو تا من
بگویم هر کس راز خود با حبیب خود گفتند من راز خود با تو می گویم فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَآ اَوْحٰی **غزل** بیا در
بزم او دمے یکی رمزے ز من بشنو ✤ واز آن اسرار ما وحی عجب طور سخن بشنو ✤ تو گر اسرار وحدت راز کس
با در نمید ارسے ✤ تو گوش هوش خود بکشا و پیغام و دهن بشنو ✤ زره بردار کثرت را برافگن تو ظلمت را ✤
پس آنگه سر وحدت را تو هم از خویشتن بشنو ✤ گہے گز شوق مینالم خبرے که دارم از عالم ✤ رخی در خاک میمالم که
ای جان و تن بشنو ✤ جوابے میرسید هر دم بگوش من از انعالم ✤ که من راز تو بشنیدم تو اکنون راز من
بشنو ✤ قال الله عز و جل وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وهر آئینه بدرستے که آن زن آهنگ یوسف کرد علیه السلام

و او را بانست وَهَمَّ بِهَا لَوْلَآ اَنْ رَّاٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ و یوسف نیز علیه السلام میل و آهنگ وی و شت اگر نه آن
بود که برهان و حجت خداوند جل و علا بر خویشتن بدیدے کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ چنین
کردیم تا بگردانیم از و بدنامی و زشتکارے اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ بدرستے و راستے که او از بندگان
برگزیده ما بود قوله سبحانه و تعالی وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ بدانکه اقوال علما درین آیه مختلف است قومی گفتند چنانچه آن زن
بیوسف میل کرد و یوسف نیز علیه السلام میل کرد و در کتب خود باین عبارت آورده اند حتی حل الهمیان وجلس منها
مجلس الرجل من المراة و از ابو جعفر نقل کرده اند که وے از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کرده است که فرمود
طمعت فیه وطمع فیها انه هم ان یحل التکة و امام وا قدے در تفسیر بسیط آورده است که یوسف علیه السلام
آنزمان که طهارت ذیل خویش اظهار میفرمود ذٰلِکَ لِیَعْلَمَ اَنِّیْ لَمْ اَخُنْهُ بِالْغَیْبِ جبرئیل علیه السلام
گفت وَلَا حِیْنَ هَمَمْتَ بِهَا یَا یُوْسُفُ یوسف گفت وَمَآ اُبَرِّئُ نَفْسِیْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ و قومی
گفتند هم زلیخا دیگر بود و هم یوسف علیه السلام دیگر هم وی آن بود که کام خود از یوسف علیه السلام بردارد تا
بمباشرت وی اقدام نماید و هم یوسف علیه السلام آن بود که از وی فرار نماید و بمخاصمه با وی بیرون آید قومی دیگر
بر آنند که هم عبارت از آرزوی وی است که در دل پدید آید از انجائی که مقتضائے طبع بشریت است بی اختیار و
بے کسب بنده و بنده بآن ماخوذ نباشد که این در تحت تکلیف در نیاید و باین تقدیر نه هم زلیخا ذلت بود و نه هم یوسف
علیه السلام اما زلت زلیخا آن بود که بر آن هم عازم جازم باشد و عزم بر تحقیق آن خطره قلبی است و این عزم از جمله
مکتسبات است لاجرم بدان ماخوذ آمد خواجه عبد الله مبارک مروزی قدس سره میگوید که از سفیان ثوری رحمة الله
علیه پرسیدم که بنده هم یعنی قصد یکه در دل آید ماخوذ است یا نه فرمود اگر بآن عزم منضم شود یعنی جازم گردد بر تحقیق
آن بدان ماخوذ باشد پس اینهم از ین خطرها ست که بے کسب و بے اختیار در دل بنده در آید و ویرا بدان ملامت نباشد
همچون گرسنه که طعام بیند در طبع وی آرزوی آن پدید آید و اگر چه از ان ممتنع باشد که طبع بشری مجبول بر آنست
و امام حسن بصری گفته است رحمة الله تعالی علیه و اما هم یوسف علیه السلام هما طبع علیه الرجال من شهوة النساء من
غیر عزم علی الفاحشة و شیخ جنید رحمة الله تعالی علیه فرمود که طبع بشریت یوسف علیه السلام تحرک نمود لیکن طبع
عادت مراو را مساعدت نمود و بنده در تحریک آنچه در خلقت وی سرشته است مذموم نیست و در اختیار
کسب خویش در ارتکاب معصیت مذموم است و حق سبحانه و تعالی ذکر یوسف علیه السلام درین آیت بر طریق محمدت
ایراد فرموده نه بر طریق مذمت یعنی پسندیده و نیکو بنده باشد که طبع بشری بی کسب وی در حرکت در آید و خطرات
بشری در باطن وی پدید آید انگاه قصد و عزم که کسب و اختیار وی است بآن پیوندد و لهذا آنحضرت ننماید
و قومی بر آنند که سخن آنجا تمام شد که فرمود وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ و بعد از ان ابتدا فرموده وَهَمَّ بِهَا لَوْلَآ اَنْ رَّاٰ بُرْهَانَ

ربه دور آیة تقدیم و تاخیرست بحسب معنی یعنی تقریر چنین ست که لولا ان رای برهان ربه لهم بها و لکنه رای
البرهان فلم یهم یعنی اگر برهان و حجت پروردگار ندیدی قصد میکردی و لکن چون برهان دید قصد نکرد و نظیر این آنست
که در حق حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا
چون نگاهداشت مر حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم تا هیچ میل نفرمود و بروی هیچگونه از ان عیبی لازم
نیامد و کذا هنا برهان بنمود تا قصد نکرد که وی از بندگان مخلص بود و این قول نزد بیشتر علمار پسندیده است و
بادب نزدیکتر زیراکه تعظیم انبیا علیهم السلام فرض ست و گمان نیکو بایشان بردن داخل اعتقاد و زلات صغائر
اگرچه بحسب بشریت برایشان ممکن ست اما بروجه نیکوترین تاویل آن باید کرد و بعبارتی که بحرمت و عصمت ایشان
نزدیکتر باشد آنرا ادا باید نمود و بدانکه علمار رحمهم الله تعالی دلائل ایراد فرموده اند بر طهارت ذیل صدیق علیه السلام
و از جمله دلائل یکی آنست که زنا از منکرات کبائرست و خیانت در معرض امانت معظمات ذنوب و مقابلۀ احسان
باسارت موجب فضیحت و عارو اگر این نوع قبیح منسوب بفاسق ترین خلق باشد آنرا استنکاف نماید پس اسناد این امر به
پیغامبری موید ست بمعجزات قاهره و دلائل باهره هیچ وجه مجوز نباشد حق سبحانه و تعالی دربارۀ او چنین گواهی داده است
کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء و چون حقتعالی سوء و فحشار از وی مصروف ساخته باشد نسبت اعظم انواع سوء و اخش
اقسام فحشار با آنحضرت علیه السلام بهیچ وجه جائز نباشد دلیل دیگر آنست که اگر طهارت ذیل آنحضرت بتلویث این
نوع معصیت ملوث گشته بودی مناسب آن بود که ذکر وی بطریق مذمت مذکور شدی چراکه مناسب حکمت الهی
جل و علا نیست که کسی اقدام بمعصیت نموده باشد و بعد از ان او را به ثنار بلیغ و محمدت عظیمه یاد کند چنانکه پادشاهی از
بنده بندگان خود شکایت کند و او را با قبح ذنوب و افحش جرائم منسوب دارد و فی الحال در عقب آن منزلت را بزرگ شمرده
بتدارک آن اشتغال نموده و بتوبه و ندامت و تواضع مدت مدید جبر آن نقصان فرموده اند حقسبحانه و تعالی بعد از ذکر
زلات ایشان کیفیت توبه و قبول آن در قرآن بیان فرموده و در امر یوسف علیه السلام هیچکدام ازین دو جهات
مذکور نیست معلوم شد که ذات آنحضرت علیه السلام از نسبت این نوع اجرام منزه و مبرا بوده است دلیل دیگر آنکه هر کرا
تعلقی این واقعه بوده است بطهارت و عصمت یوسف علیه السلام ابلاغ شهادت نموده اول یوسف ع‍م که صدیق علی التحقیق
وی بوده در نفی تهمت از ذات فرموده هی راودتنی عن نفسی و دیگر فرموده رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه و الا
تصرف دوم زلیخا که مر زنان مصر را گفت و لقد راودته عن نفسه فاستعصم و نیز در وقت اظهار حق
چنین گفت الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین سوم عزیز شوهر زلیخا انه من کیدکن ان
کیدکن عظیم یوسف اعرض عن هذا و استغفری لذنبک چهارم زنان مصر که در حق یوسف علیه السلام چنین گواهی
دادند که ما علمنا علیه من سوء پنجم شهادت شاهد بی میل و محابا یعنی آن کودک در مهد صبا و شهد شاهد من اهلها ان کان

قمیصه قد من دبر فکذبت و هو من الصادقین ششم شهادت حق سبحانه و تعالی چنانکه فرمود کذلک لنصرف
عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصین و درین شهادت دلالت ست بر طهارت آنحضرت بچهار وجه اول
آنکه ذکر سوء معرف بلام آورد از برای تاکید تا هرچند در تحت آن داخل گشته از آنحضرت مصروف بود دوم فحشار نیز معرف
بلام آورد از برای تاکید تا متناول تمامی فحشار بود سوم فرمود انه من عبادنا المخلصین و این اضافت تشریف ست چنانچه
فرمود و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا چهارم توصیف فرمود بمخلصین یعنی بکسر لام خوانده اند بر ارادت اسم
فاعل معنی چنان شود که هر طاعت و عبادت که بجناب قدس آورده است مقرون باخلاص بوده و بعضی بفتح لام باسم
مفعول بدان معنی که الله تعالی مراد را مستخلص ساخته بالطاف از برای حضرت خود برگزیده و بر هر دو وجه دلالت میکند
بر تنزیه از انچه بآنحضرت نسبت میکنند هفتم ابلیس نیز اقرار کرده است بطهارت وی بیان آنچنانست که سوگند یاد
کرده بود فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین اظهار آن نمود که بندگان مخلص از اغوای وی
منزه اند و چون یوسف علیه السلام از جملۀ مخلصان ست بنص کلام الهی جل و علی مقرر شد که وی از اضلال و
اغوای شیطان مصئون و محفوظ ست پس ثابت شد باین دلائل که ذمۀ حضرت صدیق علیه السلام بری بوده
است از آنچه جهال بآنحضرت منسوب داشته اند و قال الامام ابو منصور رحمه الله اما قال بعض الناس انه هم بها
وحل ازاره و امثال ذلک من الخرافات فهذا کله مالا یحل ان یقال والله تعالی اعلم پس اولی آنست که هم زلیخا بمعنی
مناسب آن حمل کنیم و هم یوسف علیه السلام را بمعنی ملایم او چنانکه امام فاریابی در اسولۀ اجوبه خود آورده است
در بیان هر دو هم و لقد همت به و هم بها جرا اما و هم بها حلالا همت لبقائها و هم بها انکاحا همت به للمضاجعة و هم بها
للدافعة همت بقرار و هم بها فرارا همت للشهوة و هم بها موعظة همت به القربة و هم بها الفرقة هم زلیخا در آویختن بود
و هم یوسف علیه السلام در گریختن هم زلیخا بر مقتضای طبیعت بود و هم یوسف بر مقتضای شریعت بود و آنچه مرضی
علمار است درین باب آنست که هم بر دو گونه است هم آیت ست ثابت و مقرون و آن همیست که مقرون به
نیت عزیمت باشد و مشحون بعهد و رضا چنانچه شمۀ زلیخا بود و بنده باین هم ماخوذ است و همی دیگر است عارضی
و آن خاطرے باشد باندیشه بی اختیاری و عزیمتی طبیعت چنانچه یوسف بود علیه السلام و بنده باین هم ماخوذ
نیست کما قال علیه السلام ان الله تجاوز عن امتی ما وسوست به صدورها ما لم یعمل او
تتکلم قوله تعالی لولا ان رای برهان ربه بعضی از علمار گویند جواب لولا محذوف است تقدیره چنین شود لولا
ان رای برهان ربه لخالطها و قوله تعالی و هم بها دلیل ست بر حذف جواب چنانچه گوئی همت بقتله لولا انی
خفت الله تعالی معناه لولا انی خفت الله تعالی لقتلته و علمارا در تعیین برهان اقوالست قول اول
ابن عباس گوید رضی الله تعالی عنهما که چون یوسف علیه السلام را آن هم در خاطر حضور کرد فی الحال جبرئیل امین

بفرمان رب العالمین جل جلاله نزول نموده و یوسف علیه السلام را این کلمه تلقین فرمود یا یوسف یا ابن یعقوب اسمك فی الانبیاء مکتوب ولا یکونن عملك عمل الفجار ای یوسف آیه عصمت بر لوح جبینت بکلک توفیق ربانی تعلیق یافته زنهار که حکم محقق جبار الجبار زلت چنین نسخ نکنی **قول دوم** از امام حسن بصری رحمه الله منقول است که فرمود که برهان آن بود که دیوار خانه شگافته شد و یوسف علیه السلام دران خلوت صورت یعقوب را علیه السلام در نظر خود مکشوف ملاحظه فرمود که لب بانگشت خود میگوید و باواز بلند ندا میکرد که ای فرزند نام تو در دیوان انبیاء مکتوب و قرة العین یعقوب زنهار که تا صحیفه نبوت که از ابراهیم خلیل علیه السلام میراث یافته بخط خطا و زلل سقیم نگردانی تا ذلت ندیم ندم نگردد یوسف بدیدن این معامله گره بند ازار خود محکم تر کرد و بجانب در روی آورد و بسیاری از بزرگان چون حسن بصری و سعید جبیر و مجاهد و عکرمه و ابن سیرین و ابو صالح و شهر بن عطیه و ضحاک رضی الله عنهم برین قول رفته اند **قول سوم** آنکه در میان یوسف و زلیخا صورت دستی پیدا شد و بر کف آن دست بخامه نور رشته سطری عبری مسطور بود سطر اول وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ سطر دوم وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا سطر سوم وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ **قول چهارم** در آنوقت که حق تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که أَدْرِكْ عَبْدِي قَبْلَ أَنْ يُصِيبَ الْخَطِيئَةَ جبرئیل آمد انگشت گزان میگفت یا یُوسُفُ أَتَعْمَلُ عَمَلَ السُّفَهَاءِ وَأَنْتَ مَكْتُوبٌ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْأَنْبِيَاءِ **قول پنجم** همان طفل که بطهارت یوسف علیه السلام گواهی داده بود به زبان فصاحت شعار خطاب کرد که يَا أَيُّهَا الصِّدِّيقُ لَا تَكُنْ و بروایتی آنکه گفت الصدیق لا یزنی **قول ششم** در ان خلوت نظر یوسف علیه السلام بر پرده افتاده که در کنج خانه کشیده بود و صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست و در پس پرده کیست زلیخا جواب داد که معبود من در پس پرده است و مقصود ازین پرده بر روی کشیدن آنست که مرا درین گستاخی نبیند یوسف علیه السلام از زلیخا اعراض کرده فرمود أَنْتِ تَسْتَحْيِي مِنَ الصَّنَمِ وَأَنَا لَا أَسْتَحْيِي مِنَ الصَّمَدِ جَلَّ جَلَالُهُ وَعَمَّ نَوَالُهُ تو از بتی که نمی بیند و نمی شنود و نمیداند چنین شرم میداری من خود از خداوند خود جل و علا که خالق همه اشیاست و عالم جمیع خلائق شرم ندارم و این قول امام زین العابدین است رضی الله تعالی عنه **قول هفتم** محمد بن کعب قرظی رحمة الله علیه گفت که بر سقف خانه بخامه عنایت مکتوب دید وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا **قول هشتم** محمد شیبانی رحمة الله علیه گفت که آوازی شنید که إِيَّاكَ وَمُوَافَقَتَهَا فَإِنَّكَ إِنْ وَافَقْتَهَا صِرْتَ كَالطَّيْرِ الْوَاحِدِ فِي الْقِفَارِ بِلَا رِيشٍ **قول نهم** قلمی دید که بر دیوارهای خانه مینوشت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا از ان بترسید بجانب دیگر نگاه کرد نوشته دید که يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ بترسید بجانب دیگر نگاه کرد نوشته دید

که كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ چون در هر چهار دیوار خانه این چهار آیه مرقوم رقم قدرت دید سر پیش افگنده و از زمین نگاه جبار بر فراخنای نوشته دید إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ در سقف خانه نگاه می کرد صورت یعقوب را علیه السلام دید که بانگشت مسبحه اورا اشارت بفرار می نمود لاجرم گریزان روی بجانب در نهاد **قول دهم** آنکه سعید جبیر گفت رحمة الله علیه که در آن وقت یعقوب علیه السلام معنی آنجا حاضر آمد و هر دو دست مبارک بر سینه یوسف علیه السلام نهاد شهوت وی از سر انگشتان وی بیرون رفت و سعید میگوید که بدین سبب بود که هر یک از فرزندان یعقوب علیه السلام را دوازده فرزند بود و یوسف را علیه السلام یازده بود بسبب آنکه آرزوی شهوت وی نقصان یافت و در روایتی آنست که جبرئیل علیه السلام پر خود بر پشت یوسف زد علیه السلام تا شهوت از سر انگشتان وی بیرون رفت **قول یازدهم** امام فاریابی رحمة الله تعالی علیه گفت که حقتعالی حجاب از پیش یوسف علیه السلام برداشت که تا روز و بال زنا کاران را مشاهده فرمود و عقوبت ایشان دید بروایتی آورده اند که پیری بروی ظاهر شد و گفت ای یوسف در دست خود نگاه کن نظر کرد اژدها دید سیاه با هیبت دهان خود کشاده گفت ای یوسف هر که اینجا باین عمل ناپسندیده اشتغال نماید این اژدهای دوزخ قرین وی خواهد بود لاجرم از ان امر استغفار نموده روی بگریز آورد **قول دوازدهم** نیز قول امام فاریابی است بروایتی دیگر که برهان نام فرشته که بنده را از معاصی باز میدارد و چون یوسف علیه السلام آن برهان که ابدید موعظت و نصیحتش از ان فعل ناپسندیده منع فرمود **قول سیزدهم** امیر المومنین علی کرم الله وجهه چنین فرمود که در ان ساعت حورای از حوران بهشت خود را بر یوسف علیه السلام جلوه داد و در جمال آن حور چنان خیره بماند که از زلیخا فراموش کرد یوسف علیه السلام از ان حور سوال فرمود که تو از آن کیستی گفت از آن کس که در دنیا دست از زنا باز دارد **قول چهاردهم** عبد السلام گفت رضی الله تعالی عنه که مرغی از بهشت نزد یوسف علیه السلام در پرواز آمد گفت که یوسف بحرام مبادرت منمای که آنرا که ام میان شما مباشرت بحلال میسر خواهد شد **قول پانزدهم** از امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه روایت ست که حضرت یوسف علیه السلام تا آن وقت موید بتائید نبوت نگشته بود دران ساعت ملک تعالی او را بخلعت نبوت مشرف گردانید تا بقوت نبوت و دولت رسالت هوای نفس را مخالفت نمود **قول شانزدهم** آنکه دیوارهای خانه بر مثال آبگینه صافی و شفاف گشته و حجب از نظر یوسف علیه السلام بر داشته یعقوب را علیه السلام بدید و یازده فرزند وی بدر محاسن سفید در دست کرده گفته یا یوسف گفتم خواب با برادران مگوی فرمان من نکردی تا در دنیا بفراق من مبتلا گشتی اکنون نیز می گویم که فرمان شیطان مبر دگر نه در قیامت نیز از ملاقات من محروم مانی و با آتش دوزخ مبتلا گردی **و بدانکه** اکابر علماء که قائلند بعصمت انبیاء علیهم السلام برآنند که برهان حقیقی عبارت ست از حجة الله تعالی بر تحریم زنا علم بعقوبت آن و تطهیر نفوس انبیاء علیهم السلام از اخلاق ذمیمه و اوصاف

ردیه پس اینجا معنی چنان شود که حقتعالی باطن تقوی شریف او علیه السلام بنور نبوت مزین گردانید و اخلاق ذمیمه مطهره
ساخت و نهی از فواحش را نصب العین آنحضرت گردانید تا باین برهان حقیقی از میل معاصی مصون و محفوظ ماند
و با این تقریر محتاج نباشیم باقاویل مفسران و تحقیق آن زیرا که اگر حمل بر برهان کنیم برین نوع براهین خوارق علوم
و سبب امتناع وے از میل و قصد معصیت نیز ارتکاب معصیت اینها را و ایم منصب نبوت متحقق داشته
باشیم زیرا که هر کس از عوام الناس که در حین ارتکاب معصیت باین نوع براهین موئد گردد لابد که ازان معصیت
اجتناب نماید و مرتبه نبوت ازان زیادت ست که او را چنین برهانے باید تا مانع ذلت گردد پس برهان وے
عصمت خدایتعالی بود که مقارن مرتبه نبوت ست و دیدارے که در دل مبارکش ودیعت نهاده بودند و
معرفت و علمی که آنحضرت بآن مخصوص بود و **بزرگان** چنین گفته اند که درست ترین اقاویل در برهان و
بدن دل است بر قبح معصیت را و سوء عاقبت را نه بدیدن چشم انبیا را علیهم السلام در باز استادن از ارتکاب
کبائر بمشاهده امور محسوسه حاجت نباشد که این فرومایگان و مرتبه قلاشان باشد نه درجه پیغامبران و نه لائق
احوال ایشان **و ارباب حقیقت** در تفسیر برهان چنین گفته اند که در حین تردد زلیخا و قصد انجذاب خاطر
شریف حضرت یوسف علیه السلام حق تعالی حجاب لطون از جمال ظهور برداشته تا بمقتضای عند ظهور الحق
بنور الحق تمامی نظر یوسف علیه السلام مشغول بمشاهدهٔ انوار تجلیات مصروف گشت و از رویت زلیخا و التفات
بوی بکلی باز ماند و از زبان غیب این نکته مسموع افتاد **غزل** ما دست تو ای خواجه بخواهیم کشیدن + و زینک
دبدت پاک بخواهیم کشیدن + هر چند شب غفلت و ستیت دراز ست + ما بر همه چون صبح بخواهیم دمیدن +
در پردهٔ ناموس و دغل چند گریزے + نزدیک رسیدست ترا پرده دریدن + رحم آر برین جان که طپانست
درین دام + نشنید مگر گوش تو آواز طپیدن + چشمست ترا در دل آن چشم بر دوست + پس چیست غم تو بجز
آن چشم خلیدن + چون منجلد آن چشم بجو دارو و درمان + تا باز رهی از خلش آب دویدن + دارو ی
دل و دیده بنود است نباشد + ای یوسف خوبان بجز از روی تو دیدن + قوله تعالی كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ
السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ **بدانکه** سوء اینجا بقول بیشتر علماء عبارت است از مقدمات زنا مانند نظر شهوت و تقبیل
و مساس امثال آن و مختار کنایت است از زنا و قول آن ست که مراد از سوء خیانت سید و مولات و فحشاء
ارتکاب فاحشه نمودن **اما ارباب اشارت** مے گویند که سوء کنایت است از خواطر ردیه سینے
اندیشهاے ناپسندیده که بر خاطر خطور کند و فحشاء عبارت است از افعال نامرضیه که بزرگان بوجود آید و این سخن
ابو العباس عطا ست قدس سره انه من عبادنا المخلصين بفتح لام و کسر او قرأت ست چنانچه گذشته **و ارباب
تحقیق** گفته اند که علامت بنده مخلص چهار چیز ست اول از خلق رمیدن دوم علامت از دنیا بریدن سوم خود

را نادیدن چهارم با حق تعالی آرمیدن **علامت** از خلق رمیدن چهار ست یکی آنکه اگر همه خلق مدح و ثنا تو
گویند بدان شادان نگردی چون میدانی که عنصر بشریتی دوم آنکه اگر همه خلق ترا بد گویند ملول نشوی سوم آنکه
اگر همه خلق بر تو سرے و سروے جویند باک نداری چون میدانی که پرورده ربوبیتی چهارم آنکه اگر همه عالم بعبودیت
تو برمیان بندند مغرور نگردی چون میدانی که مقید بقید عبودیتی **اما علامت** از دنیا بریدن نیز چهار ست اول
آنکه اگر همه نعمتهای دنیا تو داری بدانی مردار است دوم آنکه اگر همه محنتهای عالم روی نمود ار و بدانی که بر گذر است
سوم آنکه آنچه داری بدهی و آنچه نداری بجوئی که دنیا سر بسر رنج و تیمار است چهارم آنکه محبت دنیا از دل بدر کنی
که دنیا سکان ناپایدار ست **اما علامت** خود را در میان نادیدن چهار ست اول آنکه تن خود را بر طبق قربانی
و بقضا سپاری دوم آنکه دل خود را بر طبق صفا نهی و بعطا سپاری سوم آنکه جان خود را بر طبق رضا نهی و بخدا سپاری چهارم
سر خود را بر طبق صفا نهی و بلقا سپاری **اما علامت** با حق تعالی آرمیدن هم چهار ست اول آنکه چون فرمان او بتو رسد
میان بر بندی و حلقهٔ امتثال در گوش کنی دوم آنکه چون جام زهر بلای متوجه تو گردد بدست تسلیم بستانی و نوش
کنی سوم آنکه دل خود را بصیقل ذکر خدا بزدائے و روشن کنی چهارم آنکه همه باطن و هر چه خواهی باو خواهی هر چه
غیر او فراموش کنی **لطایف و اشارت که مناسب این مقام ست لطیفه** سه پیغمبر را در سه
موضع سه چیز از عجائب نمودند و بواسطه آن سه چیز در ذات ایشان تغیر نه اول ابراهیم را علیه السلام در غار عجائب
کواکب نمودند تا بآن تفتیش تغیر زدند و علامت از دیاد تفتیش آن بود که نظر از نجوم و کواکب بر بست و تشبث بذیل
امید لا احب الآفلين نمود و ے خلیل آسا بر و حق را طلب کن + شبی را و روزی را طلب کن + ستاره بامه
خورشید اکبر + بود حسن و خیال و عقل انور + بگردان از همه ای راهرو روی + همیشه لا احب الآفلين گوی + دوم حضرت
رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم که در شب معراج عجائب ملکوت سموات و ارضین بوی نمودند و شوق از حضرت بجناب
قدس بیفزودند و نشان کمال شوق وی آن بود که چشم را فراز کرد مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى لاجرم دیده بمشاهده
جمال ازل باز کرد که دَنٰی فَتَدَلّٰی فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰی **رباعی** اگر ز هستی خود چشم دل فراز کنی + بحضرت
دیده بیدار دوست باز کنی + دمی ز هستی خود بگذری به از صد سال + که روز روزه بداری و شب نماز کنی + سوم یوسف
را علیه السلام صدیق در خانهٔ زلیخا عجائب برهان نمود تا عقل و سر فتنش تغیر زدود و دلیل از دیاد عقلش آنکه بود چشم
محاسن و تبرئیات زلیخا بر داشته گفت مَعَاذَ اللّٰهِ اِنَّهٗ رَبِّیْٓ اَحْسَنَ مَثْوَایَ تا برکت آن بجمیل و سعادت محمدت الٰهی جلیل
و علا مشرف گشت اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ **قال** رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم طوبی لمن غض بصره عن محارم
الله تعالی خوشا حال بنده که نظر از محرمات بپوشد تا بر ابر آن جام وصال از مشاهده جمال حضرت ذو الجلال
نوشد **لطیفست** که یوسف ابن حسین رازی قدس الله سره بجمال و حسن بکمال بود چنانچه دختر شاه عرب که در حسن

جمال یگانه روزگار بود بروی فتنه گشته بود مدت مزید آن سالانه دودمان سلطنت فرصت صحبت تا خلوتی
یابد و خود را بر شیخ عرض کند اتفاقاً روزی شیخ در خلوتی نشسته بود و در صحبت برروی خلق دربسته که دختر فرصت
غنیمت شمرده خود را درون خلوت در قدم شیخ انداخت شیخ چون این فتنه بدید پناه بحضرت حقسبحانه برد گفت
آه فتنه روی آورد بالعوذ باز آن دختر گریزان شد و دختر را در آن خلوت تنها بگذاشته در گوشه رفت و گریبان سر بر
زانو نهاده خوابش در ربود موضع دید بغایت خوب و پاکیزه که هرگز مثل آن ندیده بود جمعی سبز پوشان آنجا جمع
آمده بودند و شیخی در میان ایشان پادشاه وار بر تختی نشسته که هرگز آن خوبی صورتی ندیده بود یوسف ابن الحسین خواست
کرد اند که اینها چه طایفه اند خود را درمیان ایشان انداخت ایشان او را راه بدادند و تعظیم و توقیر بجا آوردند که
شما چه صورتها اید گفتند ما فرشتگانیم و این که شاه وار بر تخت نشسته است یوسف صدیق علیه السلام که بزیارت یوسف
ابن الحسین آمده است شیخ می فرماید که من در گریه در آمدم گفتم من کی باشم که یوسف علیه السلام پیغمبرے بزیارت
من آید درین بودم که یوسف علیه السلام از تخت فرود آمد مرا در کنار گرفت و بر تخت نشاند گفتم یا نبی الله من
کیم که با من این لطف و کرم نمائی گفت در آن ساعت که آن دختر صاحب جمال خود را پیش تو در انداخت و تو
خود را بحق تعالی سپردی پناه بحضرت او سبحانه و تعالی بردی حق سبحانه و تعالی ترا بر من و ملاء اعلی جلوه داد و فرموده ے
یوسف تو آن یوسفی که اول قصد کردی تا آنرا از خود دفع ساختی و این آن یوسف است که اصلاً قصد نکرد و از دختر
شاه عرب بگریخت اکنون برخیز و بزیارت وی رو مرا با این فرشتگان بزیارت تو فرستاده اند و ترا بر کروبیان
ملاء اعلی جلوه داده اند بعد از آن مرا بشارت داد که از جمله برگزیدگان حضرت اوئی سبحانه و تعالی در جنت که اهل
بهشت چون به بهشت در آیند و از مشقات و ریاضات زاویه لحد و صحراء عرصات برآسایند بنعمت و بناز و
نعمت اشتغال نمایند چنانچه حق تعالی از ان حال خبر داد اِنَّ اَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِيْ شُغُلٍ فَاكِهُوْنَ
در آن اثنا آن امر الهی متوجه شجره طوبی شود تا بر بهشتیان آئی در دست گرفته در طراوت و نظارتش تامل کنند و
در دست می گردانند ناگاه در دست وی بشگافد و از میان حوری بیرون آید و گوید السلام علیک یا ولی
الله بهشتی استفسار حال وی کند گوید اول نامه بخوان که بر پیشانی من بقلم قدرت چه نوشته اند بهشتی نظر کند بر پیشانی
وی نبشته بیند و هذه هدية الله تعالى لمن غض بصره عن الحرام في الدنيا این عطیه حقسبحانه است که برهم هدیه بنده
نامزد فرموده که نظر محرمات در دنیا پوشیده داشته است و ازین حدیث امیدوار تر آنکه در حدیث دیگر شرح
تعرف شده دوست که چون بهشتیان در منازل خویش نزول کنند بنده باشد که مرا او را هفتاد دربان باشند
چون آینده از نزد حق تعالی از نزد آن بنده آید از هفتاد دربان اجازت باید خواست و بهر اجازتے
اسباق عرش بدر رفت تا از انجا اجازت حاصل نکند از ان صاحب در نتواند گذشتن تا نوبت هفتاد دیگر در پیش بند

در آید حاصل آنکه بنده بهشتی بناز و نعیم خود مشغول باشد که ناگاه فرشته در آید طبقی از نور در دست گرفته دستارچه
از حریر بر وے پوشیده این طبق را پیش بنده بهشتی نهند بهشتی دستارچه بردارد و آبی بیند در ان طبق
مستطبق لطراوت از لوث تغیر مبرا بنده بهشتی بدست رضا قبول کند آن آبی نیز در کف بنده بهشتی بشگافد چه این
پدید آید نقاب بسته شمع شبستان در ظلمت حجاب برافروخته دری در جمال وی ودیعت نهاده برای حجاب بمرتبه
لمعان مینماید که سراسر بهشت عنبر سرشت از شعاع آن منور گشته رقعه در دست وی باشد بنده مشتاق دیده
وفاق بر مد نفاق نیالوده و در عهد محبت بجانب محرمات نگشوده همواره منتظر آن بوده تا از کدام دریچه پرتو جمال دوست
بتابد و آفتاب مشاهده از چه مطلع طلوع کند بنده مشتاق وصال خواهد که از وی آئینه جمال نقاب بگشاید حور
گوید هنوز وقت آن نیست اول نامه دوست بخوان آنگاه نقاب بسته بگشا بنده نامه سلطان ملک و ملکوت
جل جلاله بگشاید بر عنوان نامه بر طریقه بنده نوازی سطری چند مکتوب بیند مضمون آنکه مِنَ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ اِلَى
الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ مِنَ الْعَزِيزِ الَّذِي لَا يَزَالُ اِلَى الْعَزِيزِ الَّذِي لَا يَذِلُّ مِنَ الْمَلِكِ الَّذِي لَا يَزَالُ مُلْكُهُ اِلَى الْمَلِكِ
الَّذِي لَا يَزَالُ مُلْكُهُ بعده نوشته عبدي اشتغلت بالحور والقصور ونسيت لقائي فاني مشتاق الى لقائك عاشق
اشتیاق را که مایه روز بازار عاشقی هست از خزینه معشوق نثار بیند حور و قصور را از ولایت عشق معزول کند شوق
جمال دوست حقیقی گریبان جانش گرفته در سراچه دار الجلال بر مائده نوالش بنشاند نسیمی از نسایم ظهور از ساق
عرش در خیدن گیرد نسیم که عبارت از لطف نامند برگهای درختان بهشتی را چون مطربان خوش آواز بنغمه دلنواز
در آرد و نوای مرغان بر سر شاخسار اشجار با صدای آبهار در جداول انهار همداستان شود عاشق جمال دوست چون
صوفیان صفهٔ صفا در سماع آن و نوا در رقص طرب دست طلب بر افشاند از لذات این سماع جان عاشق تشنه
شوق چاشنی گیرد خطاب مستطاب در رسد که ما هذا الطرف فيهم وهو اعلم بحالهم انچه طرب و نشاط است که در
مواطن دوستان ما بظهور آمده پذیرفته ملائکه گویند خداوندا نسیم لطافت وزیده از مجموع وزائر خطایر بهشتی نغمه
شوق استعلا پذیرفته حق تعالی فرماید هذا لذتهم في سماع كلام المخلوقين فكيف لذتهم في سماع كلامي لذت و نشاط عاشقان
در اسماع کلام مخلوق باین نوع انبساط پذیرفته آیا در سماع کلام و توجه سلام ما تا حال ایشان بچه منوال قرار یابد در
اثنا این ناگاه دلالهٔ عشق احدی از پیش جمال ایزدی پرده احتجاب بردارد از سطوت انوار تجلی عاشق بیچاره از کون
بی شعور گردد از هیبت نور ذات بیم آن بود که اساس بنیاد بشریت از همه فرو ریزد حضرت جلال احدیت جل جلاله سلام
خویشتن سمع او آباد باز دهد سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيْمٍ گفت و شنید دوستانه در میان کرد هیبت عظمت و
جلال را بالطف مقال متجب گرداند و لداده را از مقام دهشت بگفت وگوی اسرار عشق و محبت بحضرت خود مشغول
گرداند چندان اظهار لطف و کرم بیند که درون جان این مقال گویا گردد غزل ز دو جهان لطف خویش بجلوه سیر تا کجا

ابروی او گره نشد گرچه ندیده صد خطا ÷ چشم بیار و رو نگر جرم بیار و خو نگر ÷ خوی چو آب جو نگر جمله طراوت و صفا
من ز سلام گرم او آب شدم ز شرم او ÷ وز سخنان نرم او آب شود سنگها ÷ زهر به پیش او بنه تا کندش به از شکر
قهر ز پیش او ببر تا کندش همه رضا قوله تعالی وَاسْتَبَقَا الْبَابَ و پیشی جستند یوسف و زلیخا بسوی در اما
یوسف علیه السلام از برای گریختن و زلیخا از برای آویختن وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ زلیخا نزدیک در یوسف
علیه السلام دست در پیراهن وی زد تا او را بجانب خود کشد و از بیرون رفتن باز دارد بشگافت پیراهنش
را از جانب قفا وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ و یافتند سید زن را یعنی قطفیر نزدیک در ایستاده دانست که اینجا
حال غریب افتاده است پرسید که چه واقع است قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا زلیخا گفت
چیست جزا آنکس که باهل تو بد خواهد إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ مگر اینکه بزندان محبوس گردانند و یا بعذاب
دردناکش مبتلا سازند وَقَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي یوسف علیه السلام گفت او خواست مرا از نفس من یعنی
وی قصد کرده است و من قصد او نکردم وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا و گواهی داد از خویشان زلیخا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ
مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ گفت بنگرید اگر پیراهن یوسف علیه السلام از پیش شگافته است
زلیخا راست میگوید و یوسف از جمله دروغ گویان ست وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ
الصَّادِقِينَ و اگر پیراهنش از پس شگافته است زلیخا دروغ میگوید و یوسف علیه السلام از راست گویان است
فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ پس چون بدید عزیز پیراهنش شگافته یعنی از پس پاره شده قَالَ إِنَّهُ
مِنْ كَيْدِكُنَّ گفت این از کید شما ست إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ گفت بدرستی و راستی که کید شما بزرگ است
يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا ای یوسف روی ازین سخنان بگردان وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ و ای زلیخا تو بر گناه
خویش آمرزش خواه إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ بدرستی و راستی تو بوده از خطا کاران **قصه** خیانت مستبصران
حدایق تفسیر و مستخبران حقایق تاویل و محرزان قصبات تواریخ و قصص و محرران صفحات شامله الخصص بزبان
گوهر فشان و خامه مشک افشان چنین مقرر و محرر گردانیده اند که چون یوسف علیه السلام از روی تحقیق مشاهده
برهان الهی جل و علا نمود و توفیق خداوند سبحانه و تعالی رفیق وی گشت خود را از دست زلیخا خلاص کرده ازان حجره
خاص بیرون دویده آهنگ در کرد تا بگریزد و زلیخا در پی وی روان شد تا در وی آویزد و زلیخا ابتدا از تسکین بسط
آنکه درها مقفل ساخته بود و باستحکام ابواب دل قوی میداشت و گویند که در آنوقت جبرئیل علیه السلام آنجا
حاضر بود و یوسف علیه السلام از وی پرسید که جبرئیل درها مقفل اند چه معامله نمایم جبرئیل گفت علیه السلام از تو دست
نهادن از ما بحق تعالی در گشادن چون یوسف علیه السلام بجانب در شتافت آمد و زلیخا در عقب وی آهسته آهسته میرفت
دانستو آنکه ابواب مقفل اند چون یوسف علیه السلام بدر اول رسید دست بقفل نهاد فی الحال گشاده شد زلیخا چون انجمنی

مشاهده

مشاهده کرد در عقب وی دوان شد یوسف علیه السلام نظر بقفا فرمود ای زلیخا زحمت بخود بسیار راه مده که هرگز بمن
نخواهی رسید زیرا که تو بر مرکب شهوت سواری و من بر مرکب عصمت و هرگز راکب شهوت براکب مرکب عصمت نرسد
ونظیر این آن ست که در محاورات آورده اند که روزی سگی در پی آهو میدوید آهو روی پس کرد باوی گفت
ای سگ رنج بیهوده مبر که بمن نخواهی رسید زیرا که تو پی استخوان میدوی و من در پی جان و طالب استخوان هرگز بطالب
جان نرسد حقتعالی این خبر فرموده وَاسْتَبَقَا الْبَابَ ای تسابقا الی باب البیت یعنی میدویدند و هر کدام میخواستند که
پیشی گیرند بر یکدیگر چون یوسف علیه السلام از شش در بگذشت در بند هفتم که در بند آخرین بود زلیخا خود را بیوسف
علیه السلام رسانیده پیراهنش از عقب بگرفت تا او را باز کشد از سرعت دویدن و از شدت باز کشیدن این پیراهن
پاره شد چنانکه حقتعالی فرمود وقدت قمیصه من دبر و قد عبارت است از شق از طرف طول و قط شق از طرف عرض چون
پیراهن وی چاک شد و همچنان آشفته وار از در بیرون دوید زلیخا از عقب وی آن یکی برهان حقتعالی دیده و از هیبت
مغلوب گشته و این یکی را توقان شهوت و غلبه طبیعت سراسیمه و مبهوت ساخته عزیز بر در خانه بر گشته هر دو را مضطرب
دید استفسار احوال نمود زلیخا از غایت خجالت و شوریدگی خواست تا تهمت خود بر یوسف علیه السلام افگند و تنزیه خود
اظهار کند عزیز را مخاطب ساخته گفت مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ گفت ای عزیز من درها
بسته بودم و در خواب غنوده و ازین واقعه غافل که این یوسف که تو بروی اعتماد کرده بودی و او را بامانت و دیانت می ستودی
بر سر فراش من آمد میخواست بمن نزدیکی جوید و دست بی ادبی بمن دراز کند و حرمت مرا بخیانت باطل سازد که من واقف گشته
بر خاستم تا او را از خود دفع کنم از من بگریخت و روی بجانب در آورده اکنون واقع این بود و سزای وی آنست که بزندانش
محبوس گردانی و یا بعذاب الیم از تمتعات حیات مایوس سازی عزیز روی بسوی یوسف آورده علیه السلام گفت ای
یوسف این نوع معامله مکافات آن احسانهاست که درباره تو بتقدیم رسانیده ام و از غایت حمیت و کمال غیرت دست
را بشمشیر برده خواست تا یوسف را علیه السلام بگناه ناکرده عقوبت فرماید یوسف علیه السلام فرمود من هرگز این نکنم و این خیانت
بنسبت بولی نعمت خود نتوانم هی راودتنی عن نفسی زلیخا مرا بخود خوانده است و مرا ازین جهت گناهی نیست زلیخا سوگند یاد کرد
که وی درین قول صادق ست یوسف علیه السلام کاذب چون زلیخا سیده بود و یوسف علیه السلام غریب و بنده و با وجود
آن زلیخا موکد بیمین گردانید عزیز بسخن یوسف علیه السلام التفات ننموده و قصد عقوبت وی کرد یوسف علیه السلام التجا
بجناب قدس خداوندی نموده جل جلاله گفت خداوندا این تهمت از من دفع کن فی الحال حقتعالی جبرئیل را علیه السلام فرستاد
تا یوسف را علیه السلام ازان تهمت بری گرداند و بقول **قضا را** خواهر عزیز چون در خانه زلیخا منازعت دید روی
باینجا آورد و کودکی چهل روزه و بقولی هفت ماهه در کنار داشت بتلقین جبرئیل علیه السلام آن کودک ناشسته زبان
بگفتار لا اله الا الله بگشاد و بعد ازان روی بعزیز آورده باو خطاب کرد که ای عزیز یوسف را ازین عقوبت مکن و گواهی من

بشنو عزیز ازین امر بغایت متعجب آمد گفت ای کودک بگو تا گناهکار کیست گفت مرا غمازی نفرموده اند ولیکن حکمی کنم
میان تا حقیقت حال تو معلوم گردد عزیز گفت حکم کن اِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ اِلی آخر الآیه حاصل بصدق یوسف
علیه السلام و افترای وجهی که معقول باشد دلالت فرمود چون عزیز نگاه کرد پیراهن از عقب دریده دید اِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ اِنَّ
كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ و چون بعد از امتحان بیباکی این و پاکی آن ظاهر شد و عزیز را محقق گشت که این امر نتیجه مکریست که زلیخا پرداخته
و گوی سبقت در میدان خیانت وی انداخته روی بیوسف آورد علیه السلام و تلطف نموده و عذرخواهی کرده و به تمهید
مراحم و شفقت اشتغال نموده او را وصیت کرده گفت يُوسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا زینهار تا اظهار این امر نکنی که نباید این
حدیث ناشائسته در مصر فاش گردد و ورد زبان هر دنی و اوباش شود آنگاه زلیخا را بپاس ادب بصورت غضب
گفت وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ چون مراودت را صاحب عهد تو بوده بقدم اعتذار پیش آی و چون خیانت قصد معاشرت
از تو ظاهر گشته بمراسم استغفار نمائی اما لطائف و نکات و اشارات مناسبه باین آیه کریمه و این
قصهٔ جلیله قوله تعالی وَاسْتَبَقَا الْبَابَ نقلست که حضرت یوسف علیه السلام چون بخلوتخانهٔ زلیخا در آمده
ملاحظه نمود که درها را در می بستند هر دری که زلیخا بر یوسف علیه السلام می بست گرهی در بند ازار خود استوار میگردانید چون
وقت گریختن آمد و آن شش در بند در گشاده می شد در بند هفتم بسته ماند هر چند که اهتمام نمود آن در نگشود لاجرم زلیخا بوی
رسیده دامنش بگرفت تا پاره شد گویند در آن وقت که در هفتم بسته ماند و گشاده نمی شد سبب آن سؤال کرد از عالم غیب
ندا آمد که ای یوسف در آن وقت که گره بر بند ازار بربستی اعتماد بر آن گرهها نمودی ما این یک گره در کار تو از آن جهت
بگذاشتیم که چرا اعتماد بر حفظ و حمایت ما نکردی تا هیچ بند در کار تو نگذاشتمی رباعی خواهی که ز دام نفس و شیطان بجهی ٭
هان تا دل خود بدست غفلت ندهی ٭ تا چند خوری غم که چه سازم چکنم ٭ گر کار بدو باز گذاری برهی اشارت
دیگر ای درویش زلیخا با یوسف علیه السلام در معرض استباق در آمد هر یکی میخواست که بر آن دیگر سبقت جوید تا
عاقبت زلیخا دست شهوت در دامن طاعت تو میزند تو نیز بمقتضای فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ طریق مسابقت
پیش گیر تا حقتعالی در توفیق بروی بگشاید و القصه وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهِ کید و مکر شیطان هم بوی
عائد گشت چه گمان می برد که بجهت مخاصمت و منازعت و پیراهن دریدن یوسف علی نبینا و علیه السلام را گناه متهم
تواند ساخت و خود را پاکدامنی منسوب تواند داشت ندانست که همان منازعت و شق پیراهن بر پاکدامنی یوسف علیه
السلام و آلودگی راجع زلیخا خواهد بود کذلک شیطان پندارد که بجهت وسوسه در طاعت مومن قصور پدید آید ندانسته
که همان وسوسهٔ وی بسبب تقرب وی خواهد گشت و وبال و ضلال آن بر گردن شیطان خواهد ماند چنانچه در خبر است
که مردی نزد حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم از وسوسهٔ شیطان در نماز شکایت آغاز کرد حضرت رسالت گفت صلی
الله علیه و سلم که ای مرد نمازی که در وی وسوسه نباشد آن مقبول نیست آن مرد متحیر شد و گفت یا رسول الله صلی

الله علیه و آله و سلم این چگونه باشد فرمود مگر نمی بینی که شیطان جهودان را هرگز در نماز وسوسه نمیکند و وسوسهٔ شیطان خاصهٔ
مومن است زیرا که خوی دزد در خانه که از نقد و نسیه خالیست در نمی آید و تا در خانه گنجینه و دفینه نمی داند تعرض آن نمیرساند
لطیفه نقلست یوسف علیه السلام چون دید پیراهنش پاره شد بواسطهٔ آن غمگین گشت ندا سرش در دادند که
هر کسی را دو پیراهن هست پیراهن ظاهری و آن آنست که پاره شد و پیراهن باطن که عبارتست از تقوی و لباس
التقوی ذلک خیر ای یوسف اگر پیراهن ظاهری پاره شد خاطر خوش دار که پیراهن تقوی درست است که انه من
عبادنا المخلصین پس ای درویش اگر ترا فقر و فاقه و رنج و محنت ملاطفه دریابد چنانچه پیراهن درست نیابی تا
خلعت معرفت درست است غم نخوری و امید منقطع نگردانی الفقراء الصبر هم جلساء الله تعالی یوم القیمة
لطیفه یوسف را دو پیراهن بود یکی آنکه یعقوب علی نبینا و علیهما السلام پوشانیده بود این پیراهن زلیخا آشکارا
بود دست زلیخا بآن پیراهن نرسید دست درین پیراهن زد این را پاره گردانید کذلک بندهٔ مومن را دو پیراهن
است یکی ظاهری که عبارت از طاعت است و دیگری باطنی که اشارت بتوحید و معرفت است ابلیس چون قصد بندهٔ مومن
کند دست او به پیراهن توحید نرسد زیرا که آنرا حضرت حق سبحانه و تعالی در صندوق دل استوار ساخته دست بجانب
پیراهن طاعت دراز کند و بچنگ وسوسه در وی زند تا در وی قصوری پدید آید لطیفه دیگر یوسف را علیه السلام سه
پیراهن بود یکی پیراهن علامت کذب وَجَاءُوا عَلٰى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ دوم پیراهن شهادت اِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ
مِنْ دُبُرٍ سوم پیراهن بشارت اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هٰذَا پیراهن علامت کذب برادران ظاهر کرد و سبب اندوه
یعقوب آمد علیه السلام پیراهن شهادت دروغ زلیخا ظاهر کرد و سبب اندوه زلیخا گشت پیراهن بشارت خبر سلامتی
یوسف پدید آورد و موجب بهجت و سرور یعقوب آمد علیه السلام رسول ما را صلی الله علیه و سلم چهار پیراهن بود پیراهن
رحمت و پیراهن عطیت و پیراهن نبوت و پیراهن معجزت و پیراهن رحمت آن بود که عبدالله ابی سلول طلب کرده
بود تا بسبب آن پیراهن هزار منافق مومن خاص گشتند و پیراهن عطیت آن بود که بدرویشی داد و در خانه برهنه مانده
بود تا آیه آمد وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ پیراهن نبوت آن بود که حقتعالی درباره آن فرمود وثیابک فطهر پیراهن
معجزت آن بود که جمعی از منافقان مسجد ضرار ساخته و استدعا حضور آنحضرت بآن مینمودند حضرت رسالت صلی الله تعالی
علیه و سلم عزیمت فرمودند که بآن مسجد روند در آنجا بادا نماز قیام نمایند پیراهن مبارک پوشیده گوی گریبان می بستند
هر گرهی که می بستی فی الحال گشاده شدی جبرئیل علیه السلام آمد این آیه آورد اَفَمَنْ اَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلٰى تَقْوٰى
مِنَ اللّٰهِ الآیه بندهٔ مومن را نیز چهار پیراهن است پیراهن خلعت خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ پیراهن
عفت وَلِبَاسُ التَّقْوٰى ذٰلِكَ خَيْرٌ پیراهن معرفت وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ پیراهن نعمت وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ
پیراهن اول باز بسته بتوفیق است و پیراهن دوم باز بسته بتحقیق و پیراهن سوم باز بسته بتصدیق و پیراهن

چهارم بازلبسته بتشویق ترا در وی با آن سه خلعت امروز مشرف گردانید و امیدوار باش که فردا در بهشت از خلعت
چهارم در نمائی قوله تعالی والفیا سیدها لدی الباب ظاهر آنست که اگر زلیخا رضی الله تعالی عنها عزیز را بر در گاه
نشسته ندیدی بایکدیگر خصومت نمودندی ما چون دیدند تخجل گشتند و از برای دفع خجالت خصومت پیش آوردند **لطائف**
واقعه از روی تحقیق بشنو ای درویش بدانکه روح و نفس در خلوتخانهٔ دنیا بایکدیگر اظهار مراودت کردند ولیکن
ابتدا از جانب نفس بود و روح را برهان توفیق رفیق گشت و وبال و ضلال و حیلت و مخادعت نفس را بروی ظاهر
گردانید روح قصد مفارقت کرده روی بدروازهٔ آخرت آورد و نفس چنگ میل در ذیل عصمت آورده تا او را بجانب خود
کشد میسر نشد ناگاه چون چشم بکشادند سر ان ربک لبالمرصاد بر ایشان مکشوف گشت خجل شد و از سر خجالت بپیش
انداختند نفس خصومت آغاز کرد که الهی من خاکی بودم مرا حسی و حرکت نبود هر چه کرده است این روح کرده است
روح گفت الهی تو خود میدانی که از حظیرهٔ قدس پاک آمده ام هی راودتنی عن نفسی ناگاه شاهد دل در گهوارهٔ سینه
زبان شهادت بکشاد که اگر پیراهن عصمتش از قبل قبل که عبارت از میل دنیاست چاک گشته نفس راست میگوید و روح از جمله
دروغ گویانست و اگر از دبر قفا که عبارت از عظیمت آخرت است انحراف پذیرفته روح راست میگوید و نفس از جمله دروغ
گویانست فرمان در رسد که از متفحصان وان علیکم لحافظین استخبار کنید معلوم شد از دبر قفا چاک گشته
ملامت متوجه نفس آمد روح را خطاب عتاب آمد که این قصه خود را پنهان دار و نباید که این رمز در سر که ملائکه فاش
گردد وای نفس خطاکار تو نیز روزی چند روی بر خاک لحد نه تا از ابر ور ایام پاک گردانیم و سزاوار تقرب ساخته و تجاوز از در
روز یوم یجمع الله الرسل با یوسف روح حت خطیره از مروج واذا النفوس زوجت بر خانیم **اشارت**
فرمود سیدها عزیز را سید زلیخا خواند نه یوسف علیه السلام را زیرا که یوسف علیه السلام فی الحقیقة مملوک وی نبود و نیز سید
بلغت قبطیان زوج را گویند قوله تعالی قالت ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم و اینجا
کلمهٔ ما نافیه دارد بمعنی لیس جزاؤه الا ان یسجن و احتمال استفهامیه دارد بمعنی ای شئ جزاءه الا ان یسجن چنانکه گوئی
من فی الدار الا زید و بدانکه در تعیین ننمودن باهلک اشارت است و آن آنست که زلیخا خود را اهل عزیز خواند تا عزیز
در امر وی اهتمام مبذول دارد و ذیل اهل خویش را از لوث جرائم پاک دارد تا بنای امانتی بوی عاید گردد تا گویند
عزیز را بعد از کشف حال ملامت کردند که چرا زلیخا را زجر نکردی تا با علام در نساز د گفت هر چه با وی بیش بر هم اهل
من باز گردد اگر خطائی کرده است اما اهل منست بغیر از اغماض و ستر قبایح هیچ روی نیست کذلک چون بندهٔ مومن
خود را بندهٔ حضرت حقتعالی داند و بخداوندی حضرت او سبحانه و تعالی اعتراف دارد هر چند خطاکار باشد ستر احوال
سزاوار بود **تا گویند** که چون عفو الهی جل جلاله پرده بر روی اعمال ناپسندیدهٔ عاصیان پوشد فرشتگان گویند الهی این
بندهٔ گناهکار است و مستحق عقوبت خطاب آید آری بتن گناهکار است اما بدل دوستدار است نظر بتن گناهکار نیست بدل نظر

بر دل دوست دارش دارم ای ملائکه اعزاز و احترام بنده بدرستی که اعزاز و احترام سید و مولای او ست من که خداوند
عزیز و پروردگار کریمم اولی آنکه بندهٔ خود را عزیز و مکرم دارم و از خواری و اهانت مصون و محفوظ دارم چه آنکه ارباب
محبت میگویند که دوستی را شرط آنست که عیب از دوست نفی کنی نه عیب بدوست بنهی تخصیص بدروغ و تهمت
زلیخا در اول صلت که دعوی دوستی میکرد دوستی وی مجازی بود عیب از خود برداشت و بر دوست بتهمت اجرا نمود
اما چون بنهایت کار رسید و دوستی در دل وی در آمد و سر قد شغفها حبا ظهور پیوست عیب بر داشته بخود اجرا
کرد که الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه اما باوجود آنکه عشق مجازی بود چند چیز درین سخن رعایت کرد اول
آنکه محبوب را بتعیین نام نبرد بلکه بلفظ عام ادا کرد و گفت ما جزاء من اراد زیرا که ذکر محبوب ببدی مناسب محب
نیست و دیگر آنکه شرم داشت که با وجود نزاهت و عصمت یوسف علیه السلام بصریح گوید که با من قصد بدی نمود که آن
بهتانی محض بود لاجرم بکنایت و تعریض ادا کرد تا به بهتان صریح اقدام ننموده باشد دوم آنکه گفت اراد و نگفت فعل و درین
کلمه هم صیانت نفس خویش ظاهر کرد و هم رعایت جانب یوسف هم نمود زیرا که ارادت میل فعل است و فرق است میان میل
فعل و نفس فعل که در بسیاری از قبائح افعال بمجرد ارادت آن معاقب نگردند بخلاف مباشرت آن سوم تبرسید که بنابر عقوبت
خشن مبتلا گردانند مثل قتل و جلا بتخصیص بسجن و عذاب الیم نمود **اشارت** اینجا آنست که حق تعالی با این مشت خاک
محبت دارد هر چند جفا کارند ایشان را بقتل قطع از حضرت خود دور نه اندازد و بجلاد ابلیس بدست ندهد و بعذاب
از جناب قدس خود مبتلا نمیگرداند بلکه بزندان الدنیا سجن المؤمن میفرستد و بعذاب بسجن و فتن و بنوبه امتحان میفرماید
تا چون ازین زندان دنیا خلاص یابند بر تخت مملکت مصر جنت بپادشاهی مستقر یابند و اذا رایت ثم رایت
نعیما و ملکا کبیرا چهارم آنکه سجن را بر عذاب مقدم داشت زیرا که سعی نمودن محب بر ایلام محبوب منافی محبت است
اشارت اینجا آنست که اگر دوستانرا بمقتضای وان منکم الا واردها گذر بزندان دوزخ باشد اما سیم
آنست که تعذیبانند چه مقصود از تادیب دوستان تهذیب ایشان است نه تعذیب ایشان پنجم آنکه گفت ان یسجن
لیکن بزندانش در آرند و اگر چه روزی و یا ساعتی باشد و حبس وی تحقیق نمود که اگر مراد حبس طویل بودی این
عبارت تعبیر نمودی بلکه گفتی ان یجعل من المسجونین بعد از آنکه چنانکه فرعون ملعون علیه اللعنة در حق موسی علی نبینا و
علیه السلام لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین بعد از آنکه زلیخا بکنایت موضع تهمت بر آن
خلاصهٔ خاندان نبوت و سلالهٔ دودمان عصمت اجرا نمود حضرت صدیق صلوات الله علیه از ازالهٔ تهمت از ذات مطهر
خویش باین عبارت فرمود هی راودتنی عن نفسی آری یوسف علیه السلام برهان نبود کشف آن حال نمی پرده
از روی کار زلیخا برداشته و چون زلیخا بدروغ تهمت بروی نهاد و گناه بدی اجرا کرد طهارت ذیل خویش خواست
آلودگی یوسف علیه السلام ضرورة باین کلمه تکلم بایستی نمود و دیگر آنکه چون زلیخا تهمت بر یوسف علیه السلام گفت عزیز را

یوسف ع آورد و به توبیخ با وی گفت که ای یوسف روا بود که مکافات آن همه احسان که با تو پیش برده بودم با
خاندان من این خیانت نمائی اول نقود خزینهٔ خویش همه در کار تو کردم بعد از ان با عزاز و اکرام و توقیر و احترام ترا
برگزیدم و کلید خزینه در جیب تمکین تو نهادم و ترا بر عیال خود امین ساخته رقم فرزندی بر منشور معاملات بر کشیدم
مکافات آن نیکوئیها اینست که تو با اهل من بیش بردی یوسف ع دانست که این گمان در حق وی خلل میرساند
و هم در حق عزیز بحسب دین و دنیا خلل بحسب دین آن بود که او را اظهار نبوت می بایست نمود و تصدیق نبوتش موقوف
آن بود که گرد خیانت گرد دامن عصمت وی نگردد و خلل بحسب دنیا آن بود که عزیز بمقتضای حمیت و عزت خویش در صدد
استیصال یوسف علیه السلام در آمده بود و اگر یوسف علیه السلام استعفای خویش نمی نمود تمکن بضرب و قتل منحرف گشتی
لاجرم آنچه بیان واقع بود بسمع عزیز رسانید طهارت ذیل خویش ظاهر گردانید نکته ای درویش فردا که حضرت جل جلال
احدیت جل و علا تعداد اکرام و انعام خویش نموده ترا بقبایح اعمال و فضایح افعال متهم گردانند و ترا آن روز عذری
که موافق واقع بود و دلیل بر صلاح و عفت تو باشد میسر نگردد و ندانیم تا از غرامت افعال ناپسندیدهٔ خویش چگونه بیرون
آئی مگر که هم کرم خداوندی جل و علا افعال ناپسندیدهٔ ترا چنانچه یوسف علیه السلام بزلیخا باز بست بشیطان لعین منسوب
دارد و ترا از عذاب برهاند چون خواهی که از دام نفس و شیطان جهی هان تا دل خود بدست غفلت ندهی تا چند خواهی عم
که چه سازم و چه کنم که کار بلطف او رو اگر زاری و رهی که اَلشَّیْطٰانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَآءِ و قوله تعالی
وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ اَهْلِهَا قومی از علما چون امام حسن بصری و غیر او رحمهم الله تعالی بر آنند که این مردی بزرگ
حکمی که شهادت وی مشتمل بود بر دلیل عقل بر دانش بر تصدیق قول یوسف علیه السلام فاما جمهور مفسران بر آنند که آن
کودک بود عم زادهٔ زلیخا بقولی چهل روزه بود و بقولی سه ماهه تلیخا نام و در گهواره بود زلیخا او را بفرزندی اختیار کرده بود
جبرئیل علیه السلام بفرمان آمد تا در دهان وی در دمید آن کودک بسخن در آمد و روایتی آنست که چون یوسف
علیه السلام هی راودتنی عن نفسی فرمود عزیز گفت ای یوسف صدق دعوای تو مگر به بینه ظاهر گردد یوسف گفت در ان
خانه هیچکس نبود که گواهی او توانم نمود همین کودک شیرخواره بود و بس و اگر ملک تعالی جلشانه خواهد که برائت من ازین
فعل ناپسندیده ظاهر گرداند قادر است که زبان این کودک را بشهادت گویا گرداند فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و در دهان
او دمید و یوسف را بشارت داد و یوسف علیه السلام روی بعزیز آورده گفت ای عزیز ازین کودک سوال کن در بارهٔ من گواهی
دهد عزیز روی بکودک آورد و گفت ای کودک گناه کدام یک از ینهاست کودک گفت مرا بغمازی نفرمودند همین که شگاف پیراهن
از کدام جانب هست نکته ای درویش کودک از اهل زلیخا بود و شهد شاهد من اهلها بگواهی براستی از برای یوسف ع ادا کرد
اهل یوسف آمد کسی که گواهی بوحدانیت حقتعالی داده باشد هر چند اهل معصیت بوده باشد اگر از جمله اهل الله گردد عجب
غریب نباشد از ابن عباس رض روایت است که چهار کودک در هنگام صغر در گهواره تکلم نمودند روایتی پنج نفر یکی عیسی ابن مریم علیها

السلام که بر طهارت ذیل مادر خود گواهی داد و آن مشهور است و دیگر پسر شاطهٔ دختر فرعون بود علیه اللعنة نقل است
که دختر فرعون را دایه بود با وجود ظلمت ظلم فرعون بنور ایمان مشرف گشته بود و در تاریکی شب دیجور جهالت روشنائی
روز معرفت دیده بود روزی بمناجات در موقف طاعات مشغول بود از شر آن شریر بجناب ملک قدیر جل جلاله پناه
میبرد دختر فرعون بر حال وی اطلاع یافت گفت این حاجت از که میخواهی گفت از آنکس که پدرت دستگاه
پادشاهی از وی یافته بلکه حاجت وجود از کارگاه احسان وجود وی بدست آورد و از مقام آرام سمک تا سماک و
از مقعر خاک تا محدب افلاک آفریده و بندهٔ اوست دختر فرعون ازین سخن متعجب گشته آنچه از وی شنیده بود معروض
پدر گردانید فرعون ماشطه را بخواند و گفت تحقیق این امر باید نمود بی استکشاف از کذب سیاست راندن موجب ندامت
و ملامت باشد ماشطه را از دیگر بخواند بی واسطه گفت این سخن که دوش بهفته گفته بودی شنیدم آنرا اعادت نمائی آن زن
بی وحشت بحضور فرعون آن سخن را مکرر ساخت هر چند او را از ان اعتقاد صحیح بتهدیدات قوی قبیح خواست باز دارد
نتوانست نمود تا دست و پای او را بمسامیر آهنین در زمین استوار گردانیدند و طشت آتش بر سینهٔ او نهادند
آن زن پر دل مردانه صفت آن استخفاف را تحمل کرده بالوهیت فرعون بیچون اعتراف ننموده و آن عقوبت
را اختیار کرده و از دین حق بباطل انصراف نجست فرعون فرمود تا تنوره چون کورهٔ آهنگران برافروختند و دود آن
چون آه آتش افشان عاشقان بر گنبد آسمان متصاعد می شد و زبان او در دهان تنین فلک چون ثعبان
آتشین بیجان مینمود و علم زرین زبانه را از دود سیاه بر جسم بسته بود و جامهٔ کبود در او از افشان شراره معلم ساخته قطعه
از فرق زبانهای آتش ÷ چون تیغ شده هوا منقش + بر کنگره های دود فرف ÷ بر روی هوا شرار صف صف +
طفل نوزاده داشت سه ماهه آن بیگناه را در مواجههٔ آن نیک زن بلاکش در این آتش سرکش انداخت آن
طفل نو رسیده میسوخت و مادر بلا کشیده را طریق ادب خدمت آموخت و میگفت اصبری یا اماه فقد وصلت
الی الله و نلت رضاه ولیس بینک و بین الجنة خطوة او خطوتین یعنی ای مادر از تو تا مقام نجات یافت درجات
یک دو گام بیش نمانده صبر پیش آر و بدین دین که هستی ثابت باش مادر از ان سخن بخندید فرعون آن بدید و گفت
ترا جای گریستن است چه جای خندیدن گفت بیت خوبرویان چو پرده برگیرند + عاشقان پیش شان
چنین میرند + سوم از کودکان سخن گوی جریج راهب بود + **آورده اند** که جریج مرد زاهدی بود در فترت میان زمان
مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم و زمان عیسی علیه السلام و بر دین مسیحا و ملت ابراهیم علیه السلام پرستش مینمود و بعد از فرقت
عقیدت امت مسیح علیه السلام اهل بیت خود را بشارت میداد و از قول باطل ثالث ثلاثة گفتن بطریق وعظ نصاری
را احتراز میفرمود آنها که در ارادت وی صادق بودند بقول وی واثق بودند و لیکن فجاران در مقام انکار تکذیب وی
مینمودند و شجرهٔ عداوت او را که در زمین دل ایشان رسته بود به آب کین و حسدی پروردند بهامی طلبیدند تا

وزراعه طهارت او را که در چشمهٔ آفتاب قنوت شسته بود بنجاست تهمتی بیالایند فاحشه را فرزند از حرامزاده بود بحال
بفریفتند تا آن زن نابکار در حال بسرای والی رفت و گفت فلان زاهد با من مباشرت نموده و این فرزند که در
کنار دارم از وست بفرمای تا از عهدهٔ فرزند خود بیرون آید و مرا باکی بی نوائی مؤنت تیمار فرزند لفرماید این سخن
نزد علما و عظمای آن ولایت بغایت دور نمود که چهل سال زاهد را بر سر سجاده دیده بودند و بر جادهٔ استقامت مشاهده کرده
والی شهر ضرورتاً باحضار راهب اشاره فرمود جریج حاضر شده اکابر و اصاغر ولایت را مجتمع دید متعجب شده و مضطرب
گشته قصه حال با وی تقریر کردند هر چند انکار نمود مفید نیامد زاهد بعد از تامل سر بسجده برد و عرض حال خود بحضرت مقدس
جل جلاله باز نمود و گفت خداوندا کیفیت طهارت من و تهمت این جماعه بحضرت تو معلوم ست بر پاکی خود غیر از تو گواهی
ندارم و در وقت سجده در سر او ندا در دادند که همین کودک را بگواهی قبول کن که ما او را زبان دهیم تا بر طهارت تو گواهی دهد
زاهد سر از سجده برداشت روی بآن کودک یکماهه آورد و گفت ای کودک به نبوت مسیح و طهارت مریم صریح بگوی
که پدر تو کیست بیچاره طفل شیرخواره بفرمان سبحان جل جلاله زبان برکشاد و گفت فلان راعی که در مرغزار
این دیار رمه و مواشی این ناحیت بدستور نصرانیان قطوربان و چهارپایی سلکانیان میچراند والی شخصی را بطلب
راعی فرستاد و چون حاضر آمد از وی کیفیت واقعه پرسید گفت آری این زن چند نوبت بخلوت با من نشسته و موجبات
حمل در میان آمده تواند بود که این فرزند منسوب بمن باشد والی آن سفیه را که بحضرت او تهمت کرده بود و سعی باطل نموده
با فترا تهمت زنا بر آن زاهد نهاده بادب حاکمانه معذب گردانید و زاهد را با عذر بسیار باز گردانید و گویند بعد از این
واقعه برای وی صومعه تمام النقره خام ساختند و نوای اعتقاد ارادت آن صاحب دولت فراز قصر امکان برافراختند
چهارم آورده اند که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زنی بود مشرکه و در صدد ایذا و اهانت خاندان
رسالت مرتکب امور مهلکه هرگاه که بحضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم ملاقات کردی بسخنان درشت خاطر شریف
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم بیازردی روزی کودک دوماهه بر دوش در راهی میرفت باآنحضرت علیه السلام ملاقات
کرد و بر طریقهٔ نامعنی بسفاهت اشتغال نمود در اثنای آن کودک دوماهه بزبان فصیح بر حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
تحیت اجرا گفت السلام علیک یا رسول الله و یا محمد بن عبد الله مادر در مقام انکار ازین حال تعجب تمام نمود حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه السلام ازان کودک سوال کرد که ای کودک تو از کجا دانستی که من رسول خدایم و محمد بن عبد الله ام کودک
گفت علمنیه رب العالمین جل و علا و الروح الامین مرا خدا تعالی تعلیم فرمود و روح الامین آگاه گردانید جبرئیل علیه
السلام حاضر بود و بر بالای سر آنحضرت استاده گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم ازین کودک سوال کن که روح
الامین کیست گفت جبرئیل است رسول رب العالمین جل جلاله دانست و بر بالای سر تو استاده است و در من نگاه میکند
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه السلام از وی سوال فرمود ما اسمک یا غلام ای کودک ترا چه نامست گفت نام

من عبد العزی و عزی نام بت ست و من بوی کافرم تو مرا نام نه یا رسول الله حضرت رسول فرمود علیه السلام انت
عبد الله کودک گفت یا رسول الله دعا فرمائی تا خدا تعالی مرا از خادمان تو گرداند در بهشت جبرئیل گفت یا رسول الله
صلی الله تعالی علیه وسلم دعا کن حضرت رسول علیه السلام دعا فرمود کودک گفت سعد من آمن بک و شقی من کفر بک نیکبخت
شد هر که بتو ایمان آورد و بدبخت شد هر که بتو کافر گشت آنگاه نعره زد و جان بحق تسلیم کرد مادرش چون حال بدین منوال
مشاهده کرد گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم مدتی از روی جهالت بطریق ضلالت تکذیب تو میکردم و سخنان
نادانسته در بارهٔ تو می‌گفتم الکنون از همه پشیمان شدم أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللهِ
لا اسفا علی ما فاتنی منک حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که ای عورت بالبشارت باش که سوگند بآن خدای
که الهام داده بحضرت خود راه نمود که گویی می بینم ملائکه می آیند و کفن و حنوط از بهشت می آرند و اوی میگوید که آن ضعیفه
هنوز بخانه نرسیده بود که بجوار قرب حق پیوست و حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم بر مادر و فرزند هر دو نماز گذارد و هر دو
را بدعا و استغفار سرفراز گردانید پنجم آن کودک که در طفولیت بفرمان حضرت ربوبیت تکلم نمود شاهد حضرت یوسف علیه
السلام بود چنانکه مرقوم رقم کلک بیان شد نقل ست که چون یوسف علیه السلام پادشاه شد و بر مسند مصر سلطنت
مسند گشت و لوای سلطنت بذروهای ملک و ملکوت برافراشتند و در امور مملکت داری طریق مهم گذاری وزیری می
بایست که بکفایت مهمات مردم قیام تواند و ابواب نصفت و عدل بر وجوه ارباب تظلم تواند کشود جبرئیل علیه السلام از
نزد حق تعالی پیغام آورد که ملک تعالی میفرماید که از برای خود وزیری تعیین نمائی تا در امور مملکت داری ترا مددگاری نماید
گفت ای جبرئیل من نیز درین اندیشه می بودم ولیکن کسیکه استحقاق این امر خطیر تواند داشت نمیدانم جبرئیل گفت علیه السلام
فردا علی الصباح که چون خروس زرین جناح صبح بال نور بیفشاند و حبوب نجوم را بمنقار سفار از طبق نقره‌گین آسمان
برچیند از کریاس سلطنت شعاری قدمی بیرون نه هر که اول منظور نظر کیمیای مثال تو گردد بر مسند وزارتش مستفید
گردان یوسف علیه السلام بمقتضای فرمان در صباح میمون نجاح از جناب دولت سرای خویش بیرون خرامید
اول کسیکه بنظر شریف در آمد جوانی بود بغایت ضعیف با رخسار زرد و بدن نحیف پشت دو تا هیزم بر پشت و در ریسمان
درشت در هشته یوسف علیه السلام با خود گفت که شخص ضعیف البدن نحیف الجثه را قوت تحمل بار وزارت نتواند
بود و تعهد این امر خطیر نتواند نمود خواست که از وی درگذرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای یوسف ازین مکان درگذر
همین را لازم گیر یوسف علی نبینا و علیه السلام گفت ای اخی جبرئیل این جوان بغایت حقیر ست و بدن ضعیف جسم
نحیف با امر وزارت چگونه قیام تواند نمود جبرئیل علیه السلام گفت ای یوسف اگر چه این جوان ضعیف الحال و نحیف
الجسم ست ولیکن صاحب الولای ست مرا عندالله دست ده ها تا کرا این جوان نمی شناسی گفت نی جبرئیل گفت که این
همان کودک ست که در گهواره بعصمت و طهارت ذیل تو گواهی داده است پس کسیکه در طفولیت بپاکی تو گواهی داده

باشد امروز منصب وزارت مے باید که مفوض باد باشد نکته ای درویش کسیکه در ایام طفولیت یکنوبت بپاکی
مخلوقی گواهی داده است آن گواهی را ضایع نمیگذارند و او را بر مسند وزارت می نشانند چه گمان میبری بحال
مومن که از مهد تا بلحد صد هزار بار بپاکی و تنزیه حق سبحانه و تعالی گواهی داده باشد اگر او را پادشاه ممالک جنت گرداند
از کرم غائیتش عجیب و غریب نباشد حکایت یکی از جمله صالحان می گوید که بهندوستان رسیدم مردی را دیدم
بر اسپی نشانده و جامهای فاخره پوشانیده خیل و انبوه در حوالی گرد وی آمده پرسیدم که این ملک شهر است گفتند
نی گفتم کیست گفتند ملک ولایت را تهمت کرده بودند که وی بت را دشنام داده از نجهت مردم خواستند تا او را
بجهت آن بی ادبی بقتل رسانند و پادشاه دیگر بجار او بر تخت بنشانند این شخص آمد و گواهی داد که این ملک را
من دیدم که بتعظیم احترام تمام پیش آن بت سجود میکرد و در حق وے آنچه مردم میگویند تهمت است و وی در تعظیم و توقیر
بت تقصیر ننموده است آنچه غیر این میگویند در حق مملکت گواهی این مرد را در بارهٔ ملک قبول کرده ملک در
پاداش آن گواهی این مرد را اعزاز و اکرام نموده نیمهٔ مملکت خود مسلم بوی داشته و او را بر سریر پادشاهی با خود
مشارکت داده بجهت آن یک گواهی که در حق وی این کرده درویش میگوید که چون آن امر مشاهده کردم وقت
من خوش شد نعره زدم و گفتم کافری که بکفر گواهی میدهد مکافات وی آن بود که در مملکت خودش شریک گرداند و
نصفی از مملکت خویش بوی ارزانی دارد و بندهٔ مومن که هشتاد سال بریگانگی و توحید حضرت پادشاه جل و علا گواهی
بایمان و معرفت داده باشد اگر بهشت بوی مسلم داشته و او را بمشاهدهٔ جمال خود مشرف گرداند از کمال کرم آنحضرت عجیب و
غریب نباشد ای درویش در مملکت خداوندی جل و علا بنده بسیار اند از مومنان و کافران اما در وقت دیدار هم از دور
بر قدم انتظار ایستاده و مومنان بمشاهدهٔ جمال حضرت پروردگار مستسعد گشته حکمت درین آنست والله تعالی
اعلم بعد مرگ از هر نفرے می پرسند که من ربک و ما دینک و من نبیک مومنان باشند که در وحشت خانهٔ لحد بوحدانیت
ملک احد جل جلاله گواهی دهند هر که در تلاطم امواج محن و فتن همچنان بوحدانیت ما گواهی دهد در گلشن سرای
جنت مشاهدهٔ جمال ما را نیز شاید بیت ای آنکه بار محنت ما می کشیدهٔ ✤ امروز زد حضرت ما برگزیدهٔ ✤ شبها ز تار در غم
ما سوختی چو شمع ✤ تا عاقبت بنور وصالم رسیدهٔ ✤ از بسکه در وصال رخم میگریستی ✤ آخر بکام خویش جمالم ندیدهٔ ✤ قوله
تعالی فلما رای قمیصه قد من دبر چون کودک پیراهن یوسف را علیه السلام میان مجرم و غیر مجرم حکم ساخت عزیز در
پیراهن نظر کرد از جانب قفا شگافته دید گفت انه من کیدکن دست از ملامت یوسف علیه السلام باز داشت و روے
ملامت بسوی زلیخا آورده گفت این ناشی از کید شما ست ان کیدکن عظیم بسط کلام حق سبحانه و تعالی دوازده چیز را عظیم
خوانده اول ذات حضرت خود را سبحانه و تعالی عظیم خوانده وهو العلی العظیم دوم عرش را عظیم خوانده رب العرش العظیم
سوم خلق حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم عظیم خوانده وانک لعلی خلق عظیم چهارم ذبح حضرت اسمٰعیل

را عظیم خوانده وفدیناه بذبح عظیم پنجم روز قیامت را عظیم خوانده انهم مبعوثون لیوم عظیم ششم
زلزلهٔ آن روز را عظیم خوانده ان زلزلة الساعة شیء عظیم هفتم نجات بنده را از نار جحیم و وصول بدار نعیم
عظیم خوانده ذلک هو الفوز العظیم هشتم شرک را عظیم خوانده ان الشرک لظلم عظیم نهم بهتان که در
حق بی بی آدم بری عظیم خوانده سبحانک هذا بهتان عظیم دهم سحر سحرهٔ فرعون را عظیم خوانده وجاؤا بسحر
عظیم یازدهم عرش بلقیس را عظیم خوانده ولها عرش عظیم دوازدهم کید زنان را عظیم خوانده ان کیدکن
عظیم اول حضرت او سبحانه و تعالی عظیم است زیراکه وی مبدعی است که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس
جملهٔ موجودات را او نگاشته و بر صحیفهٔ ایجاد بخامهٔ ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم وجود کشیده بر کتف عرش
جلباب جبروت و جلال اوست بر گردن کرسی غاشیهٔ کبریائی و کمال اوست قلم مستوفی دیوان تقدیر اوست لوح
المحفوظ خزائن اسرار قدرت و تدبیر اوست آسمان آئینه دار انوار عزت و جبروت اوست زمین پرده دار اسرار
ملک و ملکوت اوست بر جبین مبین جنة الماوی رقم روح و ریحان اوست در حریم جحیم صمیم تعبیه هوان هجران اوست
بر آستین نخستین ملائکهٔ ملکوت طراز عزازهٔ عبودیت اوست بر آستان ایوان عزت و جبروت نثار آثار ربوبیت اوست
بر اوج فلک موج عجائب قدرت اوست و در فوج ملک گفته آگهی اسرار حکمت اوست نیرین نور بر اوست
ساکنین محلی و معلی به تعبیه سر اوست نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل اوست سعادت زهره و مشتری از دریچه انوار
فضل اوست شب [illegible] منتظر عطا نور و ظلمت اوست خزینهٔ کاف و نون کن فیکون گنجینهٔ اسرار قدرت الوهیت
اوست بر جبین جباران داغ عظمت و احتشام اوست رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام اوست
للشیخ جامی رحمة الله تعالی علیه سے [illegible] کلی و ابدان هیکل مانند ✤ که خوانندش خداوندان خداوند ✤ فلک برپا دارد
انجم افروز ✤ خرد را بی میانجی حکمت آموز ✤ جواهر بخش حکمتهای باریک ✤ بروز آرندهٔ شبهای تاریک ✤ نگهدارندهٔ
بالا و پستی ✤ گواه بر هستی او جمله هستی ✤ کواکب را بقدرت کارفرما ✤ طبایع را بصنعت گوهر آرا ✤ بجست و جوی او بر
بام افلاک ✤ بریده وهم را نعلین ادراک ✤ ز هر چیزی که جوئی روشنائی ✤ بوحدانیتش یابی گواهی ✤ خرد بخشید تا او را
شناسیم بصارت داد تا او را هراسیم ✤ فکند از هیبت [illegible] حوت افلاک ✤ زقوم هندوی بر تخته خاک ✤ زهی قدرت که در
غیرت فزودن ✤ چنین ترتیبها داند نمودن ✤ خدا اندیشش با کس مشترک نیست ✤ همه حال فرمانند شک نیست ✤ کر
ز هر ره زجالان راهش ✤ که تخلیط کند در بارگاهش ✤ دوم عرش خداوندی عظیم است از عظمت عرش الهی جل و علا
نبذ شمه بشنو قتاده مفسر رحمة الله تعالی علیه از انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت میکند که وی گفت از
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم از عظمت عرش پرسیدم آنحضرت فرمود که من از جبرئیل همین سوال کردم
وی گفت که من از میکائیل پرسیدم وی گفت که من از اسرافیل پرسیدم وی گفت که من از لوح محفوظ سوال کردم لوح

گفت من از علم خداوندی معلوم کردم که حق تعالی فرمود عرش را سیصد و شصت قائمه است هر قائمه شصت هزار برابر آسمانهای و زمینها و در زیر هر قائمه شصت هزار شهرست و در هر شهری شصت هزار صحرا است در هر صحرائی شصت هزار عالم است هر عالمی شصت هزار برابر همه آدمیان و پریان که هیچ یک از ساکنان هر عالمی نمیدانند که حقتعالی آدمی آفریده یا نی و در ساق عرش الهی جل و علا صد هزار قندیل آویخته است که هفت آسمان و زمین را با هشت بهشت و هفت دوزخ اگر در یک قندیل از ان قنادیل در آرند دران قندیل بگنجد و همه این قنادیل بخلایق مملوست و هیچکس بر آنها اطلاع ندارد جز الله تعالی سوم خلق حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم عظیم است امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت میکند که فرمود در روز احد که سلاها تا نزا نوع فتوری پدید آمد و دندان مبارک خواجه علیه السلام شکسته شد ردای مبارک خود را پیش دهان نهاده و قطرات خون را بآن ردای از انقاط بر زمین باز داشت گفتم ای سید ردائی خون آلوده میگردد اگر بآنی تا خون بر زمین چکد فرمود یا علی این ردا بآب شسته شود و اگر یک قطره از ین خون بر زمین چکید تا قیامت از زمین گیاه نروید ردای من بخون بیالانید بهتر از انکه خلق خدای را قحط و عسرت بیش آید و آورده اند که دران ساعت ملک تعالی تا خلق عظیم محمدی را علیه السلام بر مقربان ملاء اعلی جلوه دهد فرشتگان بخدمت آنحضرت فرستاد و از جمله ایشان چهار فرشته را فرمان داد تا امداد و اعانت آنحضرت نمایند هرچه فرماید بران قیام کنند یکی فرشته باد بود نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه السلام آمد گفت سیدا چه میفرمائی من فرشته ام موکل باد اگر خواهی همه مشرکان را چون قوم عادیان بباد استغنا خانهای انهدام بنیاد اندازم و همگنا را چون عادیان بباد استغنا بدهم دیگری آمد که موکل یم فرمای اگر خواهی طوفان بر آورم همه دشمنان را چون قوم نوح علیه السلام هلاک گردانم دیگری آمد گفت یا سید امین موکل آتشم اگر فرمائی ببرق آتش غضب همه را بسوزم و یکی ایشان را بسلامت نگذارم فرشته دیگری گفت سید امن موکل منیم اگر اجازت دهی همه دشمنان ترا که ایشان براه رهست می آیند در زمین قارون فرو برم خواجه علیه السلام فرمود من از ینها هیچ کدام نخواهم که من دعا کنم شما آمین بگوئید انگاه دست مبارک بر برداشت چنین دعا فرمود اَللّٰهُمَّ اَهْدِ قَوْمِیْ فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُوْنَ دران ساعت از حضرت عزت جل جلاله خطاب آمد که ای محمد صلی الله تعالی علیه وسلم ایشان با تو چنان میکنند تو ایشان را دعا میکنی گفت خداوندا مرا رحمت عالمیان خواندی هر کرا منصب رحمت کرامت فرموده باشی او با دوستان خشونت و با دشمنان خصومت نرود فی الحال جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل جلاله این آیه آورد وَاِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ انگاه گفت ملک تعالی میفرماید اگر ترا رحمت خواندیم وَمَآ اَرْسَلْنٰکَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِیْنَ خود را رحمان و رحیم خواندیم وَاِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ خلق تو تقاضای آن میکند که این همه جفا و ایذا با دشمنان خصومت نکنی من از لطف عمیم و کرم جسیم خود کی پسندم که ملتی که از دوستان در وجود آمده باشد با آنکه از ان هیچ مضرت با شیانه کبریا من بحق نگشته خصومت کنم بعذاب و عقوبت

شان مبتلا گردانم چهارم ذبح اسماعیل را علیه السلام عظیم خوانده و در بعضی تفسیر آورده قربان هابیل بود علیه السلام سه هزار و سیصد و هفتاد سال در مرغزار جنت چریده بود و بحد کمال رسیده در کتاب منهاج الطالبین نقل از امام جعفر صادق میکند رضی الله تعالی عنه چون حق تعالی ابراهیم را علیه السلام از ذبح اسماعیل علیه السلام باز داشت ابراهیم علیه السلام متامل شد که آیا حکمت در منع چه بود شاید تقصیری در اطاعت فرمان پدید آمده باشد حق تعالی وحی فرستاد که من اسماعیل را بجهت آن قربان کردن صیانت نمودم که حامل نور نبوت خاتم الانبیا رست علیه السلام دران حجاب داشت و مراتب و درجات و منازل محمد علیه السلام و آل او رضی الله تعالی عنهم اجمعین بر ابراهیم علیه السلام عرض نمود گفت اینها همه فرزندان اسماعیل اند در میان آنها ابراهیم علیه السلام حسین علی را رضی الله تعالی عنهما بدید و درجات و شهادات او مشاهده کرد گفت بار خدایا در میان آل محمد علیه الصلوٰة والسلام این مراتب و درجات کراست فرمود بجهت آن فرمان آمد که یکی از فرزندان اسمعیل حسین ست که دختر زاده رسول آخر الزمان است ابراهیم خلیل گفت علیه السلام یارب من حسین را دوست میدارم بفدیه اسماعیل کردم پس بقول صادق رضی الله تعالی عنه ذبح عظیم حسین ابن علی باشد رضی الله تعالی عنهما و فدیه اسماعیل علیه السلام اوست نه آن کس چه آن خود سخنی ست که اساس نهاده اند و گوسفندی را آن محل نباشد خدای تعالی در کلام مجید خویش آنرا ذبح عظیم خواند باقی والله تعالی اعلم بمراده پنجم روز قیامت را عظیم خواند و عظمت روز قیامت و هیبت و صلابت آن نه از ان قبیل ست که بدفاتر منتهی گردد و در کلام مجید از صعوبت قیامت در مواضع کثیر خبر داد از جمله شمه درین سورت تکویر بیان فرمود مضمون آنکه روز قیامت روزی باشد که آن سوختگان آئینه ماه و آفتاب چون تابه تاریک سیاه گردد وَاِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ نائره آتش محنت افروختگان برق و لمعات نجوم و کواکب تباه گردانند وَاِذَا النُّجُوْمُ انْکَدَرَتْ غریو و غوغای گروه گناهکاران کوههای با شکوه را از جای بر دارد وَاِذَا الْجِبَالُ سُیِّرَتْ اندوه عاصیان مهر و شفقت اقارب و عشائر را تمام معطل گذارد وَاِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ سپه سالار انرا وَالْمَلَکُ عَلٰٓی اَرْجَآئِهَا تا زیانه یَوْمَ یُدَعُّوْنَ اِلٰی نَارِ جَهَنَّمَ دَعًّا زبان بندان عوام کالانعام یَوْمَ لَا یَنْطِقُوْنَ وَلَا یُؤْذَنُ لَهُمْ فَیَعْتَذِرُوْنَ را بجرا گاه عرصات رانند که وَاِذَا الْوُحُوْشُ حُشِرَتْ بر فرمان برداران وَمَا جَعَلْنَآ اَصْحٰبَ النَّارِ اِلَّا مَلٰٓئِکَةً بر حوالی پروانگان دیوانگان یَوْمَ یَکُوْنُ النَّاسُ کَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوْثِ در یاره آتش نَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ الَّتِیْ بگسترانند وَاِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ خطیبان یَوْمَئِذٍ تُعْرَضُوْنَ لَا تَخْفٰی مِنْکُمْ خَافِیَةٌ خطبه یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُّحْضَرًا در تجدید عقد ازدواج ارواح و اشباح برخوانند وَاِذَا النُّفُوْسُ زُوِّجَتْ دقیقه گیران عَلَیْکُمْ لَحٰفِظِیْنَ در دیوان

وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظّٰلِمُوْنَ واو مظلومان نامراد بر روس اشهاد بر سبیل استشهاد
از اہل عناد بستانند وَاِذَا الْمَوْءٗدَةُ سُئِلَتْ بِاَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ مستوفیان و فاتر اِنَّ اللّٰهَ لَا يَظْلِمُ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ در وقت محاسبه اِقْرَاْ كِتٰبَكَ بنسخه جمع و خرج عاملات ولایت حیات را از نوماَ
لِهٰذَا الْكِتٰبِ لَا يُغَادِرُ صَغِيْرَةً وَّلَا كَبِيْرَةً فرو خوانند وَاِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ نشان يَوْمَ
نَطْوِي السَّمَآءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ حلاز نگاری آسمان از عنوان نشان اَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوْا فِيْ خَلْقِ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ درہم نوردند که وَاِذَا السَّمَآءُ كُشِطَتْ چاوشان عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ در معرکه
روز محشر از برای تهدید سَاُصْلِيْهِ سَقَرَ وزندان هفت در جحیم را بگشایند که وَاِذَا الْجَحِيْمُ سُعِّرَتْ
خازنان وَحُوْرٌ عِيْنٌ كَاَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُوْنِ بفرمان سلطان بیچون جل جلاله از برای عاشقان
محزون در خلوتخانهٔ دار الجلال را نه برای مشاهدهٔ جمال حضرت ذو الجلال عز و جل بندند که وَاِذَا الْجَنَّةُ
اُزْلِفَتْ آن روز فیروز منافق سوز موافق افروز بموجب فَمَنْ يَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَّرَهٗ وَمَنْ
يَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَّرَهٗ هرچه کرده همه را حاضر یابند که عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا اَحْضَرَتْ **ابیات**

همه زبردستیم و فرمان پذیر + توئی یاوری ده توئی دستگیر ÷ پرستنده کز ره بندگی ÷ کند چون توئی را پرستندگی
درین عالم آباد گردد بگنج + در آن عالم آزاد گردد ز رنج + بد و نیک را از تو آید کلید + ز تو نیک و از من بد
آید پدید ❁ ششم زلزلهٔ قیامت را عظیم خوانده آن چنان باشد که صبح قیامت بدمد و سفید مهره يَوْمَ يُنْفَخُ
فِي الصُّوْرِ بزنند مفاصل مواصل این کرهٔ خاک را هیبت آن روز هولناک بر مثال اوراق اشجار درخت
روزگار بند از بند فرو ریزد اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا خزائن دفائن حکم بر مثال جان در بدن عالم محزون
و چون خون در تن بنی آدم مکنون بود از ضرب تیغ سلطانی و شکنجهٔ سید تیغ قهرمانی از گنج گنجینهٔ خاک برانگیزد و وَ
اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا و ناله دردانگیز از درون سینها درد آمیز از هیبت آن زلزله در آن رستخیز
برخیزد که وَقَالَ الْاِنْسَانُ مَا لَهَا صیحهٔ نفخه مَا يَنْظُرُوْنَ اِلَّا صَيْحَةً وَّاحِدَةً بگوش سرپوش زمین
رسد اسرار چندین هزار ساله را چون مهرهای زر در تختهٔ عرض فرو ریزد که يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا
بِاَنَّ رَبَّكَ اَوْحٰى لَهَا صعوبت و لرزه و اضطراب زمین بمرتبه رسد که تمامی خلایق از هیبت آن حال مدهوش
گردند و بعضی مفسران برآنند که زلزلهٔ روز قیامت کنایتی ست از صعوبت مردم در آن روز و در تفسیر امام
زاهد رحمة الله علیه روایت از عمر خطاب رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود
که این آنگاه بود که خلق بجای خود دهشت خورند و انبیای کرام هم برای عفو خویش بعرصهٔ قیامت مجتمع
گردند فرمان خداوند جل و علا آدم صفی علیه السلام در رسد که ای آدم از فرزند خود نصیب دوزخ جدا

کن گوید الٰہی کم کن کم از هر چند کس چند برای دوزخ جدا کنم و چند از برای بهشت باقی گذارم فرمان آید که از هر هزار
مرد نهصد و نود و نه از برای دوزخ تعیین نمائی و دیگر از برای بهشت باقی گذار و از شهر ده هزار زن نه هزار و نهصد و
نود و نه از برای دوزخ تعیین کن و یکی از برای بهشت باقی بگذار از زلزله در ینحال باشد که هول قیامت بر دلهای
مستولی گردد و لرزه بر اندامها افتد زلزلهٔ روز قیامت بدین سان باشد شیخ بزرگوار سعدی شیرازی مثنویات
درین باب میفرماید ❁ در آن دم که از هول پرسند قول ÷ اولوا العزم را تن بلرزد ز هول ÷ عمر گفت رضی الله تعالی
عنه که چون حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم این حدیث تقریر فرمود خواب و قرار و آرام از دل ما زائل شد و یاران
از بیم این خبر گریان باز گشتند هیچکس از ما آن شب طعام نخورد و با اهل و عیال خود التفات ننمود تا دیگر روز مصطفی صلی
الله تعالی علیه وسلم ازین واقف گشت بلال را فرمود تا منادی کرد یاران گرد آمدند و مصطفی علیه السلام بر منبر برآمد و
خطبه فرمود بعد از آن گفت بمن رسید که شما دوش در غم حدیث بودید که دی روز از من شنیدید بدانید که آن
یگانه کسیکه بهشت میرود مومنان باشند و باقی از یاجوج و ماجوج که یکی از ایشان نمیرد تا هزار فرزند نیاید و همه ایشان
کافرانند و در صحاح مصابیح این حدیث از ابی سعید خدری رضی الله عنه آورده است و در آخر حدیث میگوید که
حضرت رسول علیه السلام سوگند یاد فرمود که وَالَّذِيْ نَفْسِيْ بِيَدِهٖ اَرْجُوْ اَنْ تَكُوْنُوْا رُبُعَ اَهْلِ الْجَنَّةِ فَكَبَّرْنَا سوگند
بآنکس که جان من بید قدرت اوست که امیدوارم که از چهار قسم بهشتیان یک قسم شما باشید ما تکبیر گفتیم
آنگاه فرمود که امیدوارم که آن سوم بخش شما باشید باز تکبیر گفتیم باز فرمود که امیدوارم که نصف اهل بهشت
باشید باز تکبیر گفتیم بعد از آن فرمود که نیستید شما در میان مردم چون موی سیاهی در پوست گاوی سفید یا موی
سفید در پوست سیاه و در روایت در تفسیر زاهد شرح تعرف و غیر آن فرمود اهل بهشت صد و بست صف
باشند هشتاد صف امتان من باشند و چهل صف امتان دیگر یعنی ثلثان اهل بهشت این امت باشند و الحمد لله رب
العالمین هفتم نجات از درکات و وصول بدرجات را عظیم خوانده و این وعده مر بندگان مومن را کرامت فرمود
که بحلیهٔ تقوی محلی باشند چنانکه گفت خدای عز و جل اَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَكَانُوْا يَتَّقُوْنَ لَهُمُ الْبُشْرٰى فِي
الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْاٰخِرَةِ لَا تَبْدِيْلَ لِكَلِمٰتِ اللّٰهِ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ و بدانکه اصعب
احوال و اشد اهوال بنده هفت ست اول مرگ با سکرات دوم گور با حسرت سوم منکر و نکیر با صلابت
چهارم قیامت با خصومت پنجم حساب و سوال با سیاست ششم ترازو با هیبت هفتم صراط با دقت هر آن بنده
را که حق تعالی توفیق رفیق گردانده تا حضرت او را سبحانه و تعالی شناخته و از روی یقین و تحقیق در مقام اقرار و
تصدیق لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ که مرکب از هفت کلمه بر زبان راند الله تعالی ازین هفت
ورطه او را بسلامت گذرانند و بهفت درجات مشرف گردانند اول بدم مرگ بشارت یابد اَلَّا تَخَافُوْا

ولا تحزنوا دوم در کنج لحد روح و راحت یابد فروح وریحان سوم در وقت سوال منکر حجت یابد
یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت چهارم در عرصهٔ قیامت ندای سعادت یابد یا عبادی
لا خوف علیکم الیوم پنجم در مقام حساب سهولت یابد فسوف یحاسب حسابا یسیرا
ششم در وقت وزن حسنات ثقالت یابد فاما من ثقلت موازینه هفتم از پل صراط مجاورت
یابد ثم ننجی الذین اتقوا چون بندهٔ گوینده این کلمه ازان هفت مهلکه این هفت مرتبه برسد حق سبحانه
وتعالی بکمال فضل وکرم خویش بهفت سعادتش مستسعد گرداند اول چون از صراط بسلامت بگذرد جنت
یابد فاثابهم الله بما قالوا جنات دوم از انبیا علیهم السلام مرافقت یابد وحسن اولئک
رفیقا سوم از حوریان جنت موافقت یابد فرمود وزوجناهم بحور عین از ولدان وغلمان بهشتی
خدمت یابد ویطوف علیهم ولدان مخلدون پنجم از جوهای بهشتی شربت یابد فیها انهار من ماء
غیر آسن ششم از ملائکه سلام وتحیت یابد سلام علیکم فادخلوها خالدین هفتم از حضرت جل
علا لقا و رویت یابد وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ذلک هو الفوز العظیم
هشتم شرک را عظیم خوانند زیرا که چون مشرک خدای را عز وجل شریک گوید آسمان خواهد که شگافد و روی
فرود آید زمین خواهد که منشق گردد و او را فرو برد عرش مجید در لرزیدن آید کرسی در جنبیدن آید کوهها خواهند که
همه فرو ریزند خطاب حضرت ملک تعالی عز وجل در رسد که ساکن باشید گویند خداوندا چگونه ساکن باشیم
که مشرک ترا ناسزا گوید پادشاه عالم تعالی وتقدس وتعظم موحدی را بتوفیق رفیق گرداند تا کلمهٔ توحید بر
زبان راند و شهادت لا اله الا الله مبادرت جوید حضرت الله تعالی فرماید ای آسمان و زمین و ای
عرش و کرسی نظر بدان مشرک می کنید که مرا بزن و فرزند خویش و پیوند تهمت میکنند بدان موحد نگوید
که مرا بی مانند و بی همتا میخوانند آنگاه عرش و کرسی در مناجات آیند گویند خداوندا بیاریم تا این موحد را
که ترا بسزا یاد می کند و بی همتا میخواند بخشایم خطاب آید که تا بروی رحمت نکرده ام توفیق گفتن این کلمه ش
نداده ام نهم بهتان را عظیم خوانند زیرا که وزر و وبال وی عظیم خواهد بود در خبر است که روز قیامت
کسیکه بیگناهی را بهتان گفته باشد او را بر پل صراط بدارند و آتش دوزخ از اطراف وجوانب وی زبانه زدن
گیرد و زبانیهٔ دوزخ بر حوالی وی صف بر کشند و تیغ قهر به سر وی بدارند و آن بهتان که در حق آن بری گفته
باشد از وی مطالبه نمایند و چون از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد بآن تیغ قهرش بدو نیم گردد و بقعر جحیم اندازند
نعوذ بالله تعالی منها دهم سحرهٔ فرعون را عظیم خوانند والشان هفتاد هزار ساحر بودند بروایت
عکرمه رضی الله تعالی عنه و هر کدام خرواری از ریسمانهای سیماب اندوده و عصای مجوف سیماب اندوده و

پر سیماب کرده دران روز زینت که موعد اجتماع خلایق بود دران صحرای اسکندریه در میان میدان
انداختند و گرمی آفتاب دران وادی عمل کرده و شعاع بریق و لمعات جوشنهای لبس سپاه فرعون پرتو
بر یکدیگر افگنده حرارت در ریسمانهای وعصای اثر کرده هفتاد هزار خروار حبال وعصا یکبار در حرکت
در آمده و بر مثال ماران تمام وادی را فرو گرفتند و بر بالای یکدیگر روی بموسی وهارون علی نبینا وعلیه
السلام آوردند و دران روز خلایق بسیار از اطراف واکناف بلاد مجتمع گشته بودند همه در مقام تعجب
وتحیر بماندند از غایت عظمت سحر آن ساحران تا بحدی که بر خاطر حضرت موسی علیه السلام نیز خوف مستولی
گشت چنانچه حق تعالی فرمود فاوجس فی نفسه خیفة موسی پس حق تعالی از برای اطمینان
خاطر شریفش وحی فرستاد لا تخف انک انت الاعلی موسی خوف مکن و از سحر این ساحران اندوه
بخاطر خود راه مده و عصای خود را از دست بینداز تا قدرت ما را ببینی و غم مخور که خدای تو یار تست وی
این خطاب مستطاب خاطر مبارکش تسلی یافته بامر والق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا الم حضرت
پروردگار جل وعلا برده عصای خویش بینداخت اژدهای عظیم شد و چنانچه مرغ دانه کنجد بر چیند چنانکه دران
وادی ازان سحر عظیم اثر باقی نگذاشت نگاه روی بمردم آورد فرعونیان یکبار روی بفرار آوردند از صعوبت
آن حال وهیبت ودهشت آن هیئت پنج هزار آدمی هلاک گشتند و فرعون بر تخت نشسته متحیر که
ناگاه این ثعبان روی بجانب وی آورد و فرعون از جای خود برجسته ترس بروی چنان غالب شد
که عقل وی مسلوب گشت و از غایت خوف وخشیت اطلاق بطن بروی استیلا یافت چنانکه آن روز
چهار صد نوبت بقضای حاجت احتیاج افتاد و بعد ازان هر روز چهل نوبت بضرورت مرض ابلش طواف
می بایست نمود تا بآن روز که بهلاکت پیوست و بیش ازان چنان بود هر چهل روز یک نوبت برفع
حاجت پرداختی که بیشتر وقت بالکل موخر اشتغال می نمود و از تناول طعام بسیار احتمال می کرد تا در
دعوی باطل خود راسخ تواند بود و بعد از اظهار معجزه موسی عم عصا دست کرده از زمین برداشت بحالت
اولی بازگشت چراکه وی در نسبت هیچ زیادت ونقصان نبود به فرمان الله تعالی یازدهم تخت بلقیس
را عظیم خواند چراکه وی بنسبت تختهای دیگر بزرگ بود و در تفاسیر آورده است که وی از نقره بود
و ارتفاع وی بروایتی سی گز و بروایتی هشتاد گز و مکلل بود بزر و زمرد و یاقوت سرخ و زبرجد
سبز و قوایم از یاقوت احمر بود و زمرد اخضر و بر بالای این تخت هفت خانه ساخته بودند از جواهر مختلفه
و بران خانهای دور بها آویخته از جواهر متنوعه و این تخت را آصف برخیا ببرکت اسم اعظم الله تعالی
بطرفة العین نزد سلیمان علیه السلام حاضر گردانیده و کیفیت آن در محل خود انشاء الله تعالی مبین

گردد واز وہم کید زنانرا عظیم خواند زیرا کہ زن دام شیطان ست النساء حبائل الشیطان وعقل وے
بالنقصان ہن ناقصات العقل والدین وباوجود آن مرد بکمال عقل در جنگ و مکر وی اسیر و ناتوان اگر کسے
سوال کند کہ کید شیطان راحق تعالی باوجود کمال اضلال وی ضعیف گفت اِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ
ضَعِيفًا وکید زنانرا باوجود ضعف بنیت ونقصان عظیم خواند حکمت درین چہ بود جواب آنست کہ
شیطان را در جنب کید خود ضعیف خواند اِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا وَّاَكِيْدُ كَيْدًا وکید زنانرا در جنب
کید مردان عظیم خواند لاجرم مردان باکمال فراست ووفور عقل باکید ایشان برنیاید جرایم وزلات لشامت
ایشان از مردان بوجود آید جواب دیگر آن انست کہ کید زنانرا بی مکر و خداع شیطان صورت
نہ بندد وکید شیطان شاید کہ بے مکر زنان باشد پس کید زنان عظیم از انست کہ زن اورا نہ مرد کارست و
دیگر آنست کہ کید از قید شیطان بذکر رحمان جل جلالہ میتوان رست واز کید زنان نہ بذکر ونہ بقرآن
توان جست دیگر آنکہ شیطان دشمن ہویدا اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ وزن دشمن ودوست شماست
شَاوِرُوهُنَّ وَخَالِفُوهُنَّ مبین وچون نقصان دین وخبث بتین مرایشانرا لازم ذاتی ست لاجرم
در متابعت ہوا و قضاء شہوت بتلقین شیطان لعین در حصول مقصود خود سعی بلیغ می نماید بروجہی کہ
مردان جہان ازان عاجز آیند وعاقل آنست کہ بہیچ حال بر ایشان اعتماد نکند و بدم ایشان در دام
غرور نیفتد کہ انبیا و اصفیا و زیرکان وعقلا اغلب سوختہ معاملہ ایشانند **مثنویات** زکید زن دل
مردان دو نیم است ٭ زنانرا کیدہای بس عظیم ست ٭ عزیزا ازانکہ کید زنان خوار ٭ بکید زن بود
دانا گرفتار ٭ زمکر زن کسے عاجز مبادا ٭ زن مکار خود ہرگز مبادا ٭ قولہ تعالی واستغفری لذنبک اگر
کسی سوال کند کہ ملت عزیز و کیش زلیخا کفر بود استغفار با حوال ایشان چہ مناسبت دارد جواب آنست
کہ در تفسیر تیسیری گوید کہ اگرچہ زلیخا مشرک بود اما اقرار بخالقیت حق تعالے می داشت و عبادت صنام
از برای آن بود تا وسیلہ آن قربت بحق تعالے مرایشان را میسر گردد و در دین ایشان رسم
استغفار می بودہ است کہ گویند عزیز باوجود آنکہ کذب زلیخا بروے اظہار شد و خیانت وے
معلوم گشت بتادیب وی قیام ننمودہ واورا باستغفار دلالت کرد زیرا کہ وی را دوست میداشت وبخوے
نیکو بادے معاملت می نمود وچون زلیخا را بواسطہ عفت از وی مراد وی حاصل نشد ضرورتا خاطر جوئی
زلیخا بر خود لازم می شمرد تا بحدی کہ متحیر و بی حمیتی و توہم بوسئی می شد ٭ تحمل دلکش ست اما چندین
نکو خوئی خوش ست اما نہ چندین ٭ چو مرد از زن بخوش خوئی کشد بار ٭ زخوش خوئی بہ بدخوئی کشد کار
مکن برکار زن چندان صبوری ٭ کہ افتد رخنہ در سد غیوری ٭ قولہ تعالی وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ

گفتند زنان در شہر مصر امراة العزیز تُرَاوِدُ فَتٰهَا عَنْ نَّفْسِهِ ٭ زن عزیز می خواہد غلام خود را از تن وی یعنی این
زلیخا قصد بندہ درم خریدہ خود کردہ است ودیرا بخود مے خواند قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا ودوستی غلام بشغاف وی
رسیدہ وشغاف درون دل رامی گویند اِنَّا لَنَرٰىهَا فِيْ ضَلٰلٍ مُّبِيْنٍ بدرستی کہ ما آن زن را یعنی زلیخا را در
گمراہی ہویدا می بینیم فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ فرستاد بایشان وَاَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَاً وآمادہ کرد از برای
ایشان تکیہ ہا وَّاٰتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّيْنًا وہر یکی را کاردی بدست داد وَّقَالَتِ اخْرُجْ
عَلَيْهِنَّ ویوسف را علیہ السلام گفت بیرون آی برین زنان یعنی خود را عیان نمای فَلَمَّا رَاَيْنَهٗۤ اَكْبَرْنَهٗ پس چون
بدیدند آن زنان مر یوسف را علیہ السلام بزرگ شمردند او را یعنی شگفت آمد ایشانرا دیدار او وَقَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ
و ببریدند دستہای خود را وَقُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَا هٰذَا بَشَرًا وگفتند معاذ اللہ کہ این آدمی باشد یعنی از جنس
آدمیان نیست اِنْ هٰذَاۤ اِلَّا مَلَكٌ كَرِيْمٌ نیست این مگر فرشتہ گرامی قَالَتْ فَذٰلِكُنَّ الَّذِيْ لُمْتُنَّنِيْ فِيْهِ
زلیخا گفت این آن غلامیست کہ شما ملامت کردید مرا در کار او وَلَقَدْ رَاوَدْتُّهٗ عَنْ نَّفْسِهٖ فَاسْتَعْصَمَ و بدرستی
کہ من او را خواستم وقصد وے کردم وی سرنیاورد وخویشتن را نگاہداشت از من وَلَئِنْ لَّمْ يَفْعَلْ مَاۤ
اٰمُرُهٗ واگر آن نکند کہ او را فرمائیم لَيُسْجَنَنَّ ہر آئینہ ناچار در زندان کردہ شود وَلَيَكُوْنًا مِّنَ الصّٰغِرِيْنَ و
ہر آئینہ از جملہ خواران باشد قولہ تعالے وقال نسوة بدانکہ نساء ونسوة بضم نون وکسر آن نسوان ہمہ جمعیست
کہ واحد از لفظ خود ندارد وبعضی گویند کہ اسم مفرد است از برای جمع مراة ومونث ست غیر حقیقی لاجرم تا تانیث
در فعل وے در نیامدہ است مفسران گفتہ اند وبروایتے اینہا دو از دہ زن بودند از اکابر مملکت وبعضی بر آنند
کہ چہار بودند امراة ساقی وامراة خباز وامراة صاحب دواب وامراة صاحب سجن ومقاتل رحمۃ اللہ تعالی
علیہ برین چہار پنج افزودہ است وآن امراة حاجب است وظاہر آنست کہ این واقعہ در اہل مصر شیوع
یافتہ بود تا اکثر زنان در خانہای این وقعہ در زبان داشتند واین سخن فاش گفتند کہ امراة العزیز تراود
فتیہا عن نفسہ ومراد از امراة عزیز زلیخاست چنانچہ تقریر یافتہ ومراد از فتی بندہ است زیرا کہ عبد را فتے
گویند وکنیزک را فتاة قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ لَا يَقُوْلَنَّ اَحَدُكُمْ عَبْدِيْ وَاَمَتِيْ وَ
لٰكِنْ لِّيَقُلْ فَتَايَ وَفَتَاتِيْ وَلَا يَقُلِ الْعَبْدُ رَبِّيْ وَلٰكِنْ لِّيَقُلْ سَيِّدِيْ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا ای جعلہا
حتی دخل حبہ شغاف قلبہا در شغاف اذا دل ست بعضے گویند شغاف دل عبارت ست از غلاف
وے وباین تقریر معنے چنان شود کہ محبت در دل وے چنان در آمدہ وتمامی دل را فرو گرفتہ کہ بغلاف
رسید ویا باین معنے ست کہ محبت بر دل وے محیط گشتہ است چنانکہ غلاف بر دل محیط است **وزجاج**
مے گوید کہ مراد از شغاف حبۃ القلب ست وسویداء دل وباین تقدیر معنی چنان شود کہ محبت یوسف

علیه السلام سویدای دل زلیخا رسیده و اما متصوفه شغاف گویند و یکی از اطوار قلب خوانند چنانکه عنقریب مبین گردد انشاء الله تعالی انا لنریها فی ضلال مبین یعنی مراودت نمودن با غلام خود مذلت بر خود اختیار کردن است و غلام را بر خود حاکم و مستولی گردانیدن ضلالتیست ظاهر و جهالتیست باهر انحراف ست از طریق صواب و انصافیست بخطا دار تباب و گویند که مقصود زنان درین سخن آن بود که سبب این سخن شاید که توسل نمایند بدیدار یوسف علیه السلام و آن چنان بهم مراودة و کیفیت مجادل و شهادت بپاک دامنی صدیق بتحقیق پذیرفت و بعد از آن زلیخا با یوسف علیه السلام باز خواستها نمود و تکاپوها از امور گذشته پیش برده و یوسف علیه السلام اعتصام بحبل متین حفظ و عنایت خداوندی جل و علا نموده و آتش عشق و محبت در کانون دل زلیخا دم بدم استیلامی پذیرفت و مدت مدید آفتاب جمال یوسفی را علیه السلام در حجاب محافظت مستور میداشت و نمیگذاشت که غبار از مشاهدهٔ طلعت روح افزای غم فرسای او مسرور شوند زنان مصر که مشتاق مطالعه مصحف جمال او بودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف علیه السلام حسرت خورده در مقام گفت و گوی درآمدند و کلمات ملامت انگیز بنیاد نهادند و بهر سبب و بد در پی آن بیچاره افتادند و می گفتند ما توی نیکو سر انجام ننگ و نامی خود در کار غلامی کرده و مهر و محبت از زر خریدے در صمیم قلب خود جای داده و از همه عجب تر آنکه غلام با وی در مقام ناز همرازی نمی کند و از غایت تنفر بهیچ وجه دمسازی نمی نماید اگر این چهره میکشاید وی دیده می بندد و اگر از اشتیاق وی میگوید از بر حال آن نمیخندد همانا که حسن و جمال زلیخا پسندیدهٔ وی نیست و غمزه و کرشمهٔ زلیخا مقبول طبع وی نی

مثنوی

بمقبولی کسی را دسترس نیست ✤ قبول خاطر اندر دست کس نیست ✤ بسا زیبا رخ و نیکو شمائل ✤ که بر وی طبع مردم نیست مائل ✤ بسا خورشید وش شیرین کرشمه ✤ که ریزد خون دلها چشمه چشمه ✤ اگر گاهی چنان اتفاق افتد که یوسف علیه السلام با ما قرین گردد و یا در خلوتے همنشین شود بمرتبه او را صید خود سازیم که بنیاد صبوری و اساس شکیبائی از صمیم باطنش در اندازیم و این قیل و قال بمرتبه انجامید که آن راز سر بمهر هر مجالس دوستان هر محافل گشت و هر چند ازین نوع ملامتها متوجه احوال زلیخا میشد گوئیا آن وی بود که در آتش عشقش میدمیدند و دم بدم شعلات نیران محبتش استعلامے پذیرفت

مثنوی

لنا ز دعشق را گنج ملامت ✤ خوش آن رسوائی کوی ملامت ✤ غم عشق از ملامت تازه گردد ✤ وزین غوغا بلند آوازه گردد ✤ ملامت شحنهٔ بازار عشق است ✤ ملامت صیقل زنگار عشق ست ✤ ملامتهاے عشق از هر کرانه ✤ بود کاهل تنان را تازیانه ✤ چه باشد مرکب سست و گران خیز ✤ شود زان تازیانه سیر او تیز ✤ حاصل چون گفت و گوی ملامت گران بسمع زلیخا رسید زلیخا بجهت اطفاء آتش حسد و ملامت ایشان جشنی بیاراست و خوان دعوتے نهاد و صداے ضیافت در داد و مخدرات

اکابر و اعیان مملکت را بتخصیص آن پنج نفر که ملامت از دیگران بیشتر میکردند احضار فرموده از براے هر یکے مسندی از دیبا و حریر مزین گردانید و کرسی بجواهر آراسته معین ساخت طائفه از مغنیان مجلس آرا رود سرای طرب ساز ارغنون نواز دران مجلس فرمود تا در آهنگ عشاق سرود آغاز کردند آنگاه زلیخا مر یوسف ع را الخلوت طلبیده گفت میخواهم که در یک امر فرمان من بری و حاجت من روا کنی گفت هر چه معصیت نباشد فرمان تو بر دارم زلیخا گفت طائفهٔ این زنان زبان بطعن من کشاده اند و صیت ملامت در جهان داده میخواهم که بر ایشان ظاهر گردانم که درین دل دادن از طریق عیب و ملامت دورم و درین سوختن در آتش محبت از وختن معذورم در خواست از تو آن دارم که چون حجل را استقامتی آن بینم و ترا بخواهم با طشت و آفتابه در دست بیرون آئی و نقاب احتجاب از آفتاب جمال خویش بکشائی یوسف ع قبول کرد زلیخا بعد از فراغ طعام و نغمه سرای مطربان شیرین کلام فرمود تا از براے هر یک ازان ملامت گران کزلکی آبدار و ترنجی خوشگوار بر طبقی نهاده حاضر آوردند چون مهمان نان ترنج بر کف نهاده خواستند بکار دشگافتند زلیخا ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب بود به بیرون آمدن از حجاب و برداشتن از نقاب امر فرمود و چون رشک گل سوری بفرمودهٔ زلیخا ازان پرده بیرون آمده تاثیر صبح تجلی سر بر زد حاصل آن

مثنویات

زخلوتخانه آن گنج نهفته ✤ برون آمد چو گلزار شگفته ✤ زنان مصر کان گلزار دیدند ✤ ز گلزارش گل دیدار چیدند ✤ بیک دیدار کار از دست شان رفت ✤ زمام اختیار از دست شان رفت ✤ ز زیبا گل او حیران بماندند ✤ ز حیرت چون تن بیجان بماندند ✤ منکران زلیخا چون نظر بر طلعت یوسف علیه السلام افگندند بر ان بیچاره ترحم کردند و بخطای خود مقر و معترف گشتند همه یکبار از خود بیشعور شدند و بجاے ترنج دستهاے بریدند و اصلا ازان خبر نداشتند

بیت

زنان مصر چو دیدند در رخ یوسف ع ✤ که شرحه شرحه کشیدند ساعدے چو نگار ✤ اول زلیخا را ازان حال طعن میکردند که از حقیقت خبر نداشتند

سے

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی ✤ روا بود که ملامت کنی زلیخا را ✤ خون از دستها میرفت و جامها بران آلوده میشد و ایشانرا ازان حال خبر نبود

سے

یکی از تیغ انگشتان قلم کرد ✤ بدل حرف وفای او رقم کرد ✤ قلم با تیغ بر آن گر ستیزد ✤ ز هر بندش برون شنجرف ریزد ✤ یکی بر ساخت از کف صفحهٔ سیم ✤ کشیدش جدول از سرخی چو تقویم ✤ بهر جدول روانه سیلے از خون ✤ ز حد خود نهاده پای بیرون ✤ نقل است که آن زنان چهل نفر بودند و ده نفر از ایشان تهمت مباشرت نموده بودند چون نظر شان بر جمال یوسف علیه السلام افتاد دیوانه وار جامه بر تن میدریدند و آشفته وار پا برهنه کرده در عالم میدویدند ده زن دیگر از ایشان در رجولیت یوسف علیه السلام نقصان گفته بودند در وقت دیدار یوسف علیه السلام از مرکب حیات بادد

گشته در زمرهٔ ممات داخل آمدند و ده زن دیگر نه معتقد آن شدند که میان یوسف و زلیخا بغیر از تعلق و تعشق
امرے دیگر نیست و چیزے که خلاف قاعدهٔ عفت و صلاح باشد بمیان موجود نی این زنان در وقت
مشاهدهٔ دیدار یوسف علیه السلام حیران گشته دست می بریدند و آن ده دیگر که زبان ملامت درکام ادب
کشیده بودند و در کلی هرچه نسبت آن در میان ارباب احتشام مناسب بناشد از یوسف علیه السلام و زلیخا نفی
مینمودند و این عورات مستورات بآن عقیدهٔ پاک منظور نظر الٰهی جل و علا گشته هریک اهل نسل پیغمبرے
شدند و از سلالهٔ هریک از ایشان پیغامبری بوجود آوردند و آنچه درین واقعه مرقوم رقم کلک بیان آمد مضمون
این آیت با درایت ست فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ یعنی چون زلیخا سخنان مکرآمیز آن زنان ملامت کننده
بشنید و از سخنان آن مکر تعبیر فرمودند زیرا که آن زنان در ضمن آن سخنان مکرے مندرج بود و آنچنان بود
که ایشان را استد عای دیدار یوسف علیه السلام گریبان جان گرفته بود و مقصود ایشان مشاهدهٔ جمال
یوسف بود علیه السلام و آن سخنان از برای تحصیل این مرام می گفتند چرا که می دانستند که زلیخا از برای
تهمت و تمهید عذر خود در محبت یوسف علیه السلام را بر ایشان عرض خواهد کرد تا جرم آنرا کخواند
و تحقیق این معنے بود که عارف جامی قدس سره مبین نموده و از زبان زلیخا تعبیر فرموده ؎ بدیشان
گفت کوکائی نازنینان ✤ به بزم نیک بے بالانشینان ✤ چرا دیدار ایشان تلخ کامم ✤ بطعن عشق عبرانی
غلامم ✤ اگر دیده ز روی پرنور دارید ✤ بدیدارش مرا معذور دارید ✤ همه گفتند کز هر گفت و گوے
بجز وے نیست ما را آرزوے ✤ اجازت گر بود آرم برونش ✤ بدین اندیشه گردم رهنمونش ✤ بهر ما
آن برون آید خرامان ✤ کشد برفرق ما از ناز دامان ✤ که ما از جان و دل مشتاق اوایم ✤ زرخش نادیده
از عشاق اوایم ✤ ترنجی کز تو اکنون بر کف هست ✤ ز صفرائیان داروی صفر است ✤ بدین
بسر خوش نیکو نیامد ✤ بمی بر کسے تا او نیامد ✤ در کشاف می گوید که اسناد مکر ایشان در میان نهاده
بود و ایشان را کتمان آن سر وصیت نموده چون آن سر مکتوم را اظهار کرده معلوم خلائق کردند این
عذر و مکر بود که به نسبت زلیخا عمل پروند أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً یعنی از برای ایشان
کس فرستاده بضیافت شان خواند و از برای ایشان مجلس حسنت و طعام بیار است و از برائے
هریک وساده ترتیب کرد گویند دستور ملوک و رسم ارباب تنعم دران روزگار به آن بود که از
برای مهمان وسادها می انداختند و متکائے نهادند تا تکیه زده طعام می خوردند و شراب می آشامیدند و
از ینجاست که حضرت رسول علیه السلام ازین امر نهی فرموده گفت صلی الله تعالٰی علیه وسلم لا آكل
متكئا رواه البخاری و از امام کلبی رحمة الله تعالٰی علیه روایت ست که فرموده آن متکا کرسی ✤

بود از عود خام مطیب بزر و سیم و کلل بجواهر ز واهر مزین و انت کل واحدة منهن سکینا و هر یکے
را از مهمانان کاردے داده بود از برای قطع گوشت و یا از بهر بریدن فواکه و بعض تخصیص ترنج کرده
گویند ترنج با عسل نزد ایشان آورده بود مید الفت که استغراق مشاهدهٔ جمال یوسفی علیه السلام
بر ایشان غالب نموده دستها خواهند برید و زبان ملامت آن هنگام درکام سلامت خواب رخشید وَقَالَتِ
اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ نقل ست که ابتدا دایه را بطلب یوسف علیه السلام فرستاد یوسف بقول او التفات
ننمود تا خود زلیخا برخاست و به نیاز مندی تمام پیش یوسف علیه السلام در آمد ؎ بپای خود زلیخا سوے
او شد ✤ وزان کاشانه هم زانوے او شد ✤ بزاری گفت کای نور دو دیده ✤ تمنای دل محنت رسیده ✤
ز تو خود کردمی نخست امید وارم ✤ بنومیدی نتاد آخر قرارم ✤ فتادم در زبان مردم از تو ✤ شدم رسوا
میان مردم از تو ✤ گرفتم آنکه در چشم تو خوارم ✤ به نزدیک تو بس بے اعتبارم ✤ مده زین خواری
بے اعتباری ✤ ز خاتونان مصرم شرمساری ✤ دلم ریشم نمکسار خوار لب تست ✤ نمک ریزی برآن
کار لب تست ✤ مده رو در رو فا دارم شکسته را ✤ بجان آور حق نان و نمک را ✤ شد از انفاس آن
افسونگر گرم ✤ دل یوسف به بیرون آمدن نرم ✤ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ ای اعظمنه واجللنه یعنی چون
زنان دیدند مر یوسف علیه السلام را او را بزرگ داشتند و بعضی گویند اکبرن بمعنی حضن ست و این تفسیر از
ابن عباس رضی الله تعالٰی عنه منقول ست و منه قول الشاعر ؎ تأتی النساء علی اطهارهن ✤ ولا
تأتی النساء اذا اكبرن اكبارا ✤ و وجه آن ست حیض آن ست که چون امری مهیب و یا خوفے یا فزعی روے
نماید فرزند شان از رحم ساقط گردد و نیز آثار حیض ظاهر شود و منه قول الشاعر ؎ خف الله واستر
الجمال ببرقع ✤ فان لحت حاضت فی الخدور العواتق ✤ و اطلاق اکبار بر حیض بآن معنی تواند
بود که بواسطه آن از صغر بیرون مے آید و بکبر در مے آید وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ پس بزرگان گفته اند
طعم بدو داد و دست بریدن پیش آن سکینان بواسطهٔ آن آمد گفت اخرجت علیهن که اگر بجای
علیهن من گفتے آن بلا پدید نیامدے و هیچ فتنه نبودے زیرا که لام دلالت بر نفع مے کند و
علی دلالت بر ضرر چنانچه فرموده لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ اے تنزیهاً لله
تعالٰی یعنی پاک ست و منزه آن خدائے جل جلاله که از آفریدن همچنین جمالے بر کمالی عاجز آید و
تعجب ست از قدرت قادری سبحانه و تعالٰی که مثل آن مخلوقے از عدم بوجود آرد و یا بمعنی معاذ الله
یعنے معاذ الله مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنْ هَٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ ای مثل هذا الجمال لیس معهود فی البشر انما هو ملک نزل
من السماء کریم علی ربه سبحانه و تعالٰی در تاویل این کلام امام قدس الله روحه در تفسیر کبیر دو وجه

ایراد فرموده است اول آنکه مقصود از برای این کلام اثبات کمال حسن یوسف ست علی نبینا و
علیه السلام وچون حق سبحانه وتعالی در صمیم دلهای مذکور گردانیده که خوبترین خلائق از روی حسن
وجمال فرشتگانند چنانکه زشت ترین شیاطین اند لاجرم چون خواتین مصر مبالغت مینمودند در
اثبات حسن یوسف علیه السلام تشبیه او بملک کریم کردند وجه دوم آنست که چون ملائکه مطهر اند از دواعی
شهوت وجواذب غضب وتوازع وهم وخیال چنانکه طعام ایشان تسبیح ست وشراب ایشان
تقدیس بعد از آنکه خاتونان مصر النظر بر یوسف علیه السلام افتاده هیبت نبوت وسیمای رسالت
در حسن آنحضرت مبین دیدند وهیچ وجه او را ملتفت احوال وناظر حسن وجمال خود ندیدند او را منقاد
گشته وباوجود ملکیت از صفات شهوانیه واز لوازم آب وخاک انسانیه منزه دیدند ایا گفتند گویا که
وی از حد انسانیت ترقی نموده وبمراتب ملکیت تمام بصفت کرم موصوف گشته چون زلیخا
از خاتونان مصر این واقعات غریبه مشاهده کرد تمهید مقدمات عذر نمود وگفت قالت فَذَٰلِكُنَّ الَّذِي
لُمْتُنَّنِي فِيهِ یعنی این بنده کنعانیست که مرا در محبت وی ملامت می کردید وهنوز کما ینبغی سر بر
اسرار جمال ودقائق حسن وکمال وی اطلاع نیافته اید والا ازین نیز زیادت مرا معذور داریدی
بیت ای بنده گوی آن رخ او را ندیده ۰ بگریز وجان ببر تو که من مبتلا شدم گویند هرچند زلیخا
ازین نوع سخنان بایشان می گفت ایشان مستغرق جمال یوسف علیه السلام بودند که مجال سخن گفتن
نداشتند انگاه ایشان را گفت که ای متحیران جمال در احوال خود نظری کنید وساعتی بهوش خود باز
آئید چون خاتونان ملامت کننده متنبه گشته در خود نگریستند همه جامهای غرق خون دیدند واز
آن حال بغایت خجل گشتند قتاده می گوید رحمه الله تعالی علیه که چون از عالم بیهوشی بهوشی
اقامت شتافتند دستهای خود بر زمین افتاده یافتند حالی ونقل صحیح آنکه دستهای ایشان
بجراحات مؤلم مجروح گشته بود زلیخا روی بدیشان آورد وگفت که شما بیک نظر چنین گشتید قیاس کنید تا
حال من بیچاره که شب وروز همواره با وی مصاحبت ومجاولت دارم چگونه باشد ایشان گفتند
ای زلیخا تو معذور بوده وما ناانصاف بوده ایم بیت هر دارش که آهنگ باشد که نه دل اگر خونین باشد ۰
غمش گر مایه رنجوری نیست ۰ جمالش حجت معذوری است ۰ بزیر چرخ کس پیدا نگردد ۰ که رویش
بیند وشیدا نگردد ۰ شدی عاشق ملامت نیست بر تو ۰ درین سودا غرامت نیست بر تو ۰
فلک گرد جهان بسیار گردید ۰ بدین شایستگی معشوق کم دید ۰ دل سنگی بمهرش نرم بادش ۰
وزین نامهربانی شرم بادش ۰ ای زلیخا ما را از ان ملامت اکنون صد نوع غرامت ست

گمراه ما بوده ایم که ترا درین واقعه بیراه می شمردیم وگناهگار ما بوده ایم که ترا درین صوب خطا کار
پنداشته ایم آن گاه زلیخا چون ایشان را همرنگ خود دید که ایشان خون از دست خود میریختند وسینه از
سیرانیدن ایشان که دست می شگافتند وی سینه ایشان را همراز خود گردانیده گفت وَلَقَدْ رَاوَدْتُّهُ عَن نَّفْسِهِ
فَاسْتَعْصَمَ گفت ای یاران موافق وای خواهران مشفق درین واقعه مرا غمخواری کنید ودرین حادثه مدد کاری
نمائید که تعشق وتعلق این کنعانی زاده حواس من از عمل معزول دانفاس من از آمد وشد تن
حلول گشته ودیگر سعی مینم که کار بلطف برنمی آید اکنون معامله من با وی بعنف خواهد کشید وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ
مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِّنَ الصَّاغِرِينَ آنگاه زنان زبان از ملامت زلیخا باز داشتند
وروی ملامت بجانب یوسف علیه السلام آوردند وچندانکه مرکب وسوسه در میدان مکر تاختند مفید نیفتاد
و در روایتی آنکه بعد از ختم دست آن زنان با دستهای بریده وگریبانها مصابرت از دست بیداد عشق ومحبت
دریده دامن کشان چون ایشان بخانهای خود معاودت نمودند از الجمله دو مستوره شیرین سخن چرب زبان
در منزل زلیخا اقامت نموده متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب ومحبوب مفتوح ساخته فراش معاشرت
مبسوط سازند گوئیا ازین معنی غافل بودند که صدیق علیه السلام باز بسته چشم از محسوسات ومشتهیات دوخته
وباطعمهٔ مرغان روحانی آموخته دست آموز نگاریان تلبیس ابلیس نشود ودر دام صیادان هوا و
هوس گرفتار نیاید پس یکی از ان دو زن بر وجه تلطف با یوسف علیه السلام گفت که ای پسر
سعادتمند زلیخا را چنین در بند هجر ومشقت میسند ورضا می او را موجب برخورداری دان وازخوان
خودش نا امید مگردان جثه در خور شید نیست کو در سایه عفت پرورده پاکدامنی ست که قاعد شوق او
از راه برده در انجمن ماه رویان آفتابی ست در میان انجم ودر گلشن سمن بویان حور ای ست در
صورت مردم لنظم بر بین فیروزه گون سطح ملمع ۰ مه از شرم جمال او مقنع ۰ بهند گردون نثار آن
مه رو ۰ همه زر هاره انجم در ترازو ۰ چو بنماید گهر از درج یاقوت ۰ شود دل را مفرح روح را قوت ۰
حدیثش گوهر در لعل تابی ۰ دهانی ذره در آفتابی ۰ بباغ دلبری سرو خرامان ۰ گل نورسته از سر
چشمه جان ۰ مبارک جسمی از جان آفریده ۰ سراسر مردمی چون نور دیده ۰ چرا کس ناگرفته غبغب
او ۰ نچشیده دهانش جز لب او ۰ ای یوسف تو بی تکلف آفتابی واو ماه وچون اجتماع نیرین از
لوازم ست چه بهتر از آنکه او عروس باشد وتو شاه یوسف فرمود علیه السلام که این مقارن را اجتماع
خالی ست از فائده وانتفاع چه اجتماع نیرین در یک درجه موجب محاق ست واتفاق مواصلت
دوستان منقضی بفراق همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب استبعاد جوید وبدان سبب بجانب استفاده

نور وضیا اگر آید ونیز باطهارت ذات بنجاست خانهٔ شهوت نتوان رفت وباجنابت خباثت قدم
در صومعه عصمت نتوان نهاد بهشت را بمجاورت کنشت از دست نتوان داد واز مطبخ دوزخ توشه
ونه او جنت بر نتوان گرفت چون آن ضعیفه ناصحه این سخنان شنیده خاموش گشته دم درکشید آن زنان
دیگر زبان ملامت دراز کرده در شیوهٔ وعید سخن آغاز نمود گفت ای عزیز بر زلیخا ماه دید از خورشید رخسار
طریق تکبر واستکبار مسلوک مدار وبزینت صحیح در متابعت ولی نعمت روزگار بسر آر که اگر چون فعل
اجوف بیش ازین علت در میان آرے ومثال این بهانه وحذر مضاعف گردانی بحقیقت انتقام
قهر وغضب سلم بنای ورا لفیف گناهگاران ومقرون زندانیان سازد یوسف گفت علیه السلام
که شیر بیشه نبوت بروبه بازی شهوت پرستان گفتار صفت فریفته نشود وهمای بلند پرواز آشیانه قرب
صمدیت در دام آن محتالان صعوه سیرت کنجشک سیرت در نیاید آنگاه از شر مکیدت زنان بحضرت
ملک غیب دان جل جلاله استغاثه نموده گفت قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ یا رب تنگنای
زندان محبوب ازین دعوت مراست که مرا مے خوانند ضیق حبس بهتر ازین گلشن واسع فضاست که
مرا بر فتن آنجا تکلیف می نماید آن دو زن که ضمان تمنائی وصال یوسف علیه السلام در ضمیر خود مخفی میداشتند
بیکبارگی از وے مایوس گشته رفتند نزد زلیخا صورت حال معروض داشتند وبزندان فرستادن یوسف
را علیه السلام صواب دیدهٔ القار آن نمودند چنانچه در محل خود مبین گردد انشاء الله تعالی اما بیان
شمهٔ لطائف واشارات ونکات ومواعظ ونصائح مستفاده از آیات مذکوره
قوله تعالی وقال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه یوسف را علیه السلام فتے
خواندند واسم فتی بر جوان مردان اطلاق کنند وفتوت نزد ارباب طریقت از دو چیز ست
الصدق مع الحق والخلق مع الخلق تا حق تعالے بجای موافق بودن وباخلق در بخلق نیکو معامله نمودن
ببلای از حق بگریزند بجفا باخلق نستر یزند واین هر دو صفت در یوسف علیه السلام بکمال بود پس
بفتوت موصوف گشت قوله تعالے قد شغفها حبًّا در شغاف بزرگان را اختلاف افتاده است وما در
تفسیر آیة شمهٔ از ارباب روایت بیان کرده ایم اما اهل باطن بر آنند که شغاف یک طوریست از اطوار
دل ودل را هفت طور اثبات کرده زیرا که دل بر مثال آسمان ست وتن بر مثال زمین که آفتاب
روح از آسمان دل بر زمین قالب می تابد وآنرا بنور حیات منور میدارد وهمچنانچه زمین را هفت
اقلیم ست وآسمان را هفت طبقه قالب را نیز هفت عضوست چون هفت اقلیم زمین دل را هفت
طوریست مناسب هفت طبقه آسمان وچنانچه هر هفت اقلیم از زمین خاصیتی دیگر دارد واز روے

نوعے از اجناس خیزد که در دیگر اقلیم نباشد آن هر عضو نیز کاری آید که از ان عضو دیگر نیاید وهمچنانکه هر طبقه
از آسمان محل کوکبے ست سیاره کذلک هر طور از اطوار دل معدن گوهر دیگرست که النَّاسُ
مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ طور اول صدر گویند وآن معدن گوهر اسلام ست که أَفَمَنْ شَرَحَ
اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ واگر عیاذا بالله منها از نور اسلام درگذرد معدن
ظلم وظلمت گردد مَّن شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا ومحل وساوس شیطانی صدرست وصدر بر مثال پوست
ست مر دل را واندرون دل وساوس را راه نیست زیرا که دل حریم حق سبحانه است وهیچکس در حریم خود بغیر خود
راه ندهد رباعی مراد زدل بغیر از دوست چیزے در نمی گنجد * بخلوتخانهٔ سلطان کسے دیگر نمی گنجد *
درون قصر دل دارم ملکے شاهی که گرگاهی * ندل بیرون زند خیمه به بحر وبر نمی گنجد * وَحَفِظْنَاهَا مِن كُلِّ
شَيْطَانٍ رَّجِيمٍ آسمان که حرم ملائکه ست شیطان را در وے راه نیست دل خاص حرم حق ست سبحانه
وتعالے شیطان لعین چگونه در وی راه یابد إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ طور دوم
قلب خوانند وآن معدن ایمان ست أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ ومحل نور عقل ست که
لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَعْقِلُونَ بِهَا طور سوم شغاف ست وآن معدن محبت وشفقت ست بر خلق ومحبت
خلق از شغاف درنگذرد قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا طور چهارم فواد گویند که معدن مشاهده ومحل
روایت ست مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ طور پنجم حبة القلب گویند که معدن محبت حضرت
الوهیت ست جل وعلی واین دل خاصان ست که محبت هیچ مخلوقے را در وی گنجایش نیست
هوائی دیگرے در ما نگنجد * درین ره پیش از آن سودا نگنجد * طور ششم سویدا گویند که معدن مکاشفات
غیبی وعلوم لدنی ست ومنبع حکمت ست وگنجینه اسرار الٰهی سبحانه وتعالے ومحل علم اسماء وَعَلَّمَ آدَمَ
الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا آنست که در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از ان محروم مانده اسے کرده غمت
غارت هوش دل ما * درد تو زده نیش ونوش دل ما * سری که مقدمان از ان محروم اند * عشق تو فرو گفته
بگوش دل ما * طور هفتم بهجة القلوب گویند وآن معدن ظهور انوار تجلیات ست وصفات الوهیت تمام
در وے تجلی کند از آفات مرض سفے قلوبهم مرض نگاهدارد ونشان صحت دل آنست که هر یک ازین اطوار حق
عبودیت حق بجا آرند وبخاصیت معانی که در ایشان مودعست مخصوص گردند یعنی روی از همه مخلوقات
بگردانند واز متعات دنیوی وسلامت اخروی اعراض کرده بهمگی وجوه توجه بجناب قدس خداوندی نمایند جل جلاله و
عم نواله الكلام فی المحبة المستفادة فی قوله تعالی حبًّا بدانکه اهل محبت را در محبت سخنان بسیارست
ولطایف بے شمار ودر تعریف محبت چنین گفته اند که المحبة ان نسبت الیک ان حبیب دلا یبقی

مینک شی محبت آن تست که هرچه بتو منسوب باشد از ظاهر و باطن و صورت و معنی دنیا و عقبی همه را محبوب مسلم داری و هیچ چیز از خود برای خود نگذاری شیخ ابوالخیر مینائی گفته است قدس سره که حب دو حرف ست حا و با حا تعلق با روح دارد و با به بدن یعنی هر که دعوی محبت الٰهی کند جل و علا بباید که از روح و بدن دست بشوید سخن از جان و تن نگوید رباعی این من نه منم اگر منی هست توئی ٭ در در بر من پیرهنی هست توئی ٭ در راه غمت مرا نه تن ماند و نه جان ٭ ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی ٭ و بعضی در تعریف محبت چنین گفته اند محو المحبت لصفاته و اثبات المحبوب بذاته محبت آنست که تمام بذات و صفات خود محو شوی تا محبوب بذات خود قائم مقام تو باشد تا هر گه که از خود نصیب جوئی اورا یابی و از خود اثر نه بینی شیخ منصور حلاج گفت قدس سره حقیقت محبت آنست که تمامی از صفات خود فانی شوی و متصف باوصاف محبوب خود باشی شیخ سقطی گفت قدس سره الا لصلح المحبة بین اثنین حتی یقول الواحد للآخر یا انا لیعنی در محبت اثنینت نگنجد و در میزان عشق منی و توئی نمی سنجد رباعی اندر عجبم یا تو توی یا تو منی ٭ هم من تو ام و همه منم همه تو منی ٭ من با تو چنانم ایدل و جان زوفا ٭ کاندر غلطم که من تو ام یا تو منی ٭ عارفی گفت حقیقت محبت وقتی دست دهد که دل از جمیع کدورات نفسانی پاک گردد و چون سلطان محبت الٰهی در دل بنده نزول کند محبت غیر را در آن دل جا نماند زیرا که محبت آتشی ست سوزنده در صمیم کانون دل بنده فروزنده چون شعلات غیرت بر او وزد هرچه جز دوست یابد همه را بسوزد رباعی عشق تو آتش ست جان می سوزد ٭ وز جان که برد اخت جهان می سوزد ٭ این طرفه نگر که چون بگویم نامت ٭ وز هیبت آن کام و دهان میسوزد ٭ **نقلست** که موسی علیه السلام بمناجات میرفت مردی را دید بر سر راه نشسته چون موسی را علیه السلام بدید تحیت بجا آورد گفت ای موسی میدانم که بمناجات میروی حاجتی از ملک تعالی درخواست نمائی گفت حاجت چیست گفت آنکه از محبت خود یک ذره در کار من کند و قطره از آن شراب در کام جانم چکاند بعد از آنکه موسی علیه السلام از مناجات فارغ شد درویش را فراموش کرده بود حق تعالی فرمود حاجت آن درویش را چرا عرض نکردی گفت خداوندا تو عالم تری فرمود یا موسی همان ساعت که او ترا پیغام داد ما حاجتش را روا کردیم موسی علیه السلام باز گشت چون بمنزل آن درویش رسید او را آنجا ندید گفت الٰهی آن درویش کجا رفت فرمود از تو بگریخت گفت الٰهی با خلق نیامیزد گفت نه گفت الٰهی من پیغامبر تو ام از من چرا گریزد گفت یا موسی هر که ما را دوست دارد با خلق نیامیزد گفت الٰهی آرزوی دیدار وی دارم او را بمن نما تا ببینم فرمود بر سر آن کوه رو موسی علیه السلام بر آن کوه بر آمد دید که آن بیچاره خود را از کوه انداخت

للشیخ الجامی قدس سره

و بر هر سر سنگی پاره از وی آویخته و از هر پاره کلمه الله بر می آید موسی گفت علیه السلام الٰهی با دوستان خود چنین معامله می کنی تا با دشمنان چه کنی خطاب آمد که یا موسی اگر از محبت خود ذره چنانچه در کام جانش انداخته ام بر کوههای عالم نهم همه کوهها پاره پاره شوند و طاقت نیاورند **للشیخ الرومی قدس سره** ای ز یک تابش تو کوه احد پاره شود ٭ چه عجب مشت گلی عاشق بیچاره شود ٭ غم سفر دارد و جان سوی نیش بند گران ٭ بگسلد بند ترا عاقبت آواره شود ٭ بشنو از قول خدا هست زنی مهد شما ٭ گر نبود طفل چرا بسته گهواره شود ٭ چون بجهد از غضبش و امن حلمش بکشی ٭ آتش سوزنده ترا لطف و کرم پاره شود ٭ انگاه خطاب آمد یا موسی اگرچه در دنیا باوی این کردم اما نظر کن تا منزل وی در بهشت مشاهده نمائی موسی علیه السلام نظر کرد قبه دید از یکدانه مروارید فرمود منزل وی اینست ومن نیز بذات او را هم بیت اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی ٭ چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نه دارم ٭ شیخ شبلی قدس سره میگوید که وقتی بدیهی از دیههای شام رسیدم مردی را دیدم نشسته و سر در پیش افگنده و با خود سخنی میگفت و مردم بسیار گرد وی آمده بودند پرسیدم که حال این مرد چیست گفتند این مرد دیوانه است شبلی میگوید که پیش وی رفتم و سلام کردم گفت علیک السلام یا شبلی گفت ای شبلی اگر میخواهی که سلامت یابی گرد کوی محبت نگردی تا رقم دیوانگی بر تو نکشند در این قیام اول ست و نوزدت لیزاد هرچند که ما در محبت می افزائیم وی در محبت می افزاید اکنون برو تا باز آئی بعد از وی چند بار گذر من بدان موضع افتاد دیوانه را ندیدم از حال وی پرسیدم گفتند از آن روز باز که تو رفتی در دامن آن کوه غاری ست وی در آن غار در آمده و خاموش نشسته و با کس سخن نمیگوید شبلی گوید متوجه بآن گشتم دیوانه را دیدم افتاده و ماری سر در چشم خانه وی کرده و دیدگان وی میخورد چون آواز پای من شنود بانگ بر آورد گفت عدت یا شبلی باز آمدی ای شبلی انظر فان هذا هو القدم الثانی فی المحبة و کو زدت فی الدعوی تزید فی البلوی آن قدم اول بود که دیدی و این قدم دویمست در محبت و چندانکه در دعوی محبت بیفزائی وی در بلا و محنت بیفزاید و هر ساعتی بجوی ندا میکند که و قفت محبتی علی من ادعی محبتی فمن اراد فیدخل بیت داری سرما وگرنه دور از بر ما ست تقسیم تو نداری سرما ٭ ای درویش محبت خلعتی ست که بر قامت آدم علیه السلام دوخته اند محبت آتشی ست که بران سپند دل بنی آدم سوخته اند مخلوقات دیگر را با محبت کار نیست که کار ملک ساخته از آن ست که با ایشان حدیث محبت در میان است هر که شمه از گل محبت بمشام عهدش رسیده گو دل از گل بردار المحبة لا تبقی و لا تذر **غزل** چو نقش روی تو ام در دل حزین گردد ٭ مرا نفس بدل خسته تیغ کین گردد ٭ شد ست خاک بکویت هزار عاشق مسکین ٭ بدان هوس که ته پای تو زمین گردد ٭ کجا سلامت دلها بکوی تو جا

که صد هزار بلا گرد عقل و دین گردد ✣ ترا بدیده کشم لیک غیرتم بکشد ✣ که با تو مردمک دیده همنشین گردد اما بسط کلام فی قوله تعالی قد شغفها حبا چهار زن با چهار پیغامبر محبت ورزیدند از برکت آن بدولت معرفت و وصال حق تعالی رسیدند آسیه موسی را علیه السلام دوست داشت قرة عین لی ولک زلیخا یوسف را علیه السلام دوست داشت قد شغفها حبا بلقیس سلیمان را علیه السلام دوست داشت خدیجه حضرت رسالت را صلی الله تعالی علیه وسلم دوست داشت ایدرویش وقتی که بواسطه دوستی دوستان او بذروهٔ علا معرفت و ایمان و عروهٔ ولقائی وصلت و وجدان رسند شکسته چند اگر چنانچه بواسطه با حضرت او دوستی ورزند تا لشرف این معنی مستحق رحمت روایت گردند چه عجب و اینجا نکته است در غایت لطافت زلیخا تا مادام که یوسف را علیه السلام دوست میداشت وحق تعالی را نمی شناخت نه حق را می یافت سبحانه ونه یوسف را چون از طلب یوسف علیه السلام دکوشش نومید شد و روی بحق تعالی آورد هم یوسف را یافت وهم حق را سبحانه اشارت بدانست که ای بنده تا مشغولی بدنیا باشی نه دنیا یابی ونه عقبی ونه مولی تو بمولی مشغول باش تا هم دنیا یابی وهم عقبی وهم مولی پیر هرات گفت قدس سره حقتعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بیاراست و گفت این جای بلاست و آخرت بیافرید و بر قومی بیاراست وفرمود این نشان عطاست وجود را بر قومی بیاراست گفت این عطار بر عطاست انگاه گفت هر دو گیتی از آن ماست اشارت ایدرویش محبت این هر چهار منسوب بعلت بود اول محبت زلیخا ممزوج تهمت بود مَا جَزَآءُ مَنْ اَرَادَ بِاَهْلِكَ سُوْٓءًا دوم محبت بلقیس آمیخته بخیف بود وقالت اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا سوم محبت آسیه آمیخته بطمع بود عَسٰٓى اَنْ يَّنْفَعَنَآ اَوْ نَتَّخِذَهٗ وَلَدًا چهارم محبت خدیجه آمیخته بشهوت بود وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَّرَحْمَةً این چهار محبت با وجود آنکه ممزوج بعلت بود سبب نجات موجب رفع درجات آمد محبت مومن که ممزوج بحقیقت است اگر سبب رحمت و موجب وصلت گردد عجب نباشد و ازین لطیفه تر آنست که درین هر چهار باب محبت از یکجانب است و محبت بنده با حق تعالی از هر دو جانب يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْنَهٗ مثنوی مولوی قدس سره

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است ✣ عاقبت ما را بدان شه رهبر است ✣ علت عاشق ز علتها جدا است ✣ عشق اصطرلاب اسرار خدا است ✣ هر چه گویم عشق را شرح و بیان ✣ چون بعشق آیم خجل باشم ازان ✣ گرچه تفسیر بیان روشن گر است ✣ لیک عشق بیزبان روشن تر است ✣ چون قلم اندر نوشتن میشتافت ✣ چون بعشق آمد قلم بر خود شگافت ✣ عقل در شرحش چو خر در گل بخفت ✣ شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت ✣ آفتاب آمد دلیل آفتاب ✣ گر دلیلت باید از وی رو متاب ✣ قوله تعالی انا لنرها فی ضلال مبین ✣

اشارت

زنان مصر زلیخا را دران عشق ومحبتش مذمت نمودند وبضلالتش نسبت کردند آری خاصیت عشق آنست که هر که قدم دران راه نهد او را به بیراهی وضلالت منسوب دارند یعقوب علیه السلام در آتش عشق میسوخت فرزندانش ملامت کردند اِنَّكَ لَفِيْ ضَلٰلِكَ الْقَدِيْمِ وزلیخا در بوتهٔ مهر میگداخت وزنان میگفتند اِنَّا لَنَرٰىهَا فِيْ ضَلٰلٍ مُّبِيْنٍ مومنان در آتشکدهٔ عشق الٰهی جل وعلا میسوختند وبیگانگان در بارهٔ ایشان میگفتند که اِنَّ هٰٓؤُلَآءِ لَضَآلُّوْنَ این مقدار ندانستند که عشق یعقوب علیه السلام حقیقت بود و آن مهر زلیخا نه ضلالت بود بلکه عین اصابت بود و آن مهر محبت مومنان نه بخواهش بود بلکه محض توفیق وهدایت قوله تعالی فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ اشارت سخنان زنان را مکر نتواند و فعل زلیخا را کید خواند و اینجنین کید کن وکیدی قوی تر است از مکر زیرا که زنان بزبان طعن کرده بودند و زلیخا بفعل آورده بود و فعل از قول موثر تر افتد چون ملامت زنان بسمع زلیخا رسید خواست که خود را از آن ملامت باز رهاند و منکر انرا با قرار در آرد بفرمود تا مهمانخانه را بجامهای رنگین وقماشهای سنگین از سقف تا بسطح بیاراست و فرشهای ملوکانه وقیصوری وقالین های فغفوری بینداختند وکرسی های از عود قماری ومکلل بجواهر بنهادند و گرد و بالش ونهالین بر آن کرسی بگستردند واز اشراف قبایل واکابر وعشایر محتشم که میان مصریان مکرم بودند بطلبیدند بروایت وهب منبه رضی الله تعالی عنه چهل نفر بودند و بروایت دیگر چهار صد زن را بخواندند کما قال الله تعالی وَاَرْسَلَتْ اِلَيْهِنَّ وَاَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَاً الآیة بدانکه ارباب اشارت درین واقعه تحقیقات غریبه وتدقیقات عجیبه روی نموده اند وهر کس بر طبق مکاشفات خویش طلبه بر قدر مشاهدات خود بزبان اشارت وراز این قصه بر حصه تحقیق بعبارت آورده اند و چون درجات ارباب اشارات متفاوت در تحقیقات ایشان نیز درجات است و درین کتاب عالی خطاب شمهٔ از آن معین و بین گردد ملتمس آنکه اصفای نمای ومعین سکین را از اکثار و اطناب معذور فرمایی تحقیق اول

بدانکه این قصه بیان حال تست که چون روز اول خطاب اِنِّيْ جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيْفَةً در اقطار و اکناف ملک وملکوت انداختند و آوازهٔ تو از هٔ خلافت وصدای ندای محبت این مشت خاک باسماع فرشتگان عالم افلاک در رادند ایشان بگفتار اَتَجْعَلُ فِيْهَا مَنْ يُّفْسِدُ فِيْهَا بگشادند یعنی بنده خاکی را چه قابلیت که تواند بر مسند خلافت بنشیند وتاج کرامت بر فرق نهد وخلعت اصطفا در پوشد ورداء اجتبا بر دوش انداز دو کمر خدمت بر میان بندد و شراب محبت نوش کند و خروش شوق در عالم اندازد آری هر چند سوال فرشتگان طلب حکمت بود من از روی ملامت اما قدرت الٰهی جل وعلا خواست که حکمت بالغهٔ خویش ظاهر گرداند زلیخا وار مهمان خانه ملکوت را بخلعتهائی نور وضیا بیاراست و فرشها صدق صفا

تحقیق اول

بنیاد اخت از کام آدم علیه السلام بزیور کرامت و زینت تخمیر طینت مزین گردانیده رسول او را فرستاد تا ملائکه در مهمانخانه ملکوت بر خوان احسان نبشانند و طعامهای گوناگون تسبیح و تقدیس برای ایشان ترتیب فرمود آنگاه ترنج حیرت با کارد غیرت در طبق حمیت پیش ایشان نهاد آنگاه آدم را علیه السلام یوسف وار برده عدم عزیز و مکرم در مهمانسرای وجود بزم شهود بیرون فرستاد و بزیورهای اخلاق حمیده و نعوت پسندیده آراسته با طشت محبت و آفتابه معرفت همراه بر ملائکه ملکوت جلوه داد تا شاید که این مهمانان دست نخستین از آلایش خود بینی بشویند و بزبان اعجاب سخن فضل و کمال و حسن و جمال خود کمتر گویند چون آدم صفی علیه السلام مزین بحلیه ایمان و علم و عرفان با وجود حسن ذاتی خلق الله تعالی آدم علی صورته و کمال صفاتی لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ بر نظر فرشتگان جلوه کرد کمال مطلوب خود را بالکه جمال محبوب خود را در آئینه وجود وی منعکس دیدند فی الحال در مشاهده آن جمال حیران واله و حیران گشتند که ترنج جهالت لا علم لنا بر دست عصمت میراندند و خبر نداشتند و چنانکه زلیخا میگفت فَذَٰلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ حضرت احدیت جل جلاله میفرمود أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ للشیخ النظامی قدس سره

اول کین عشق پرستی نبود ✤ در عدم آوازه هستی نبود ✤ مقبلی از کتم عدم ساز کرد ✤ سوی وجود آمد و در باز کرد ✤ او بخلافت علم آراسته ✤ چون علم افتاده بر خاسته ✤ علم آدم صفت پاک اوست ✤ خمرت طینت شرف خاک اوست ✤ طفل چهل روزه کز مرزبان ✤ پیر چهل ساله بود در س خوان ✤ زو شده مرغان فلک خوشه چین ✤ زان همه سرآمده سر بر زمین ✤ تحقیق دوم آنست که چون حقتعالی امت محمد را صلی الله تعالی علیه وسلم در میان امم بخیریت بستود و بر سایر امم تفضیل فرمود کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ و رقم محبت بر عنوان منشور معاملت ایشان برکشید که قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ فرشتگان را ازین معنی تعجب آمد که طائفه که عمر شان به تباهی گذشته و نامه اعمال شان بگناه سیاه گشته چه قابلیت آن که بر وساده محبت مسند باشند و بر بساط خیریت منبسط گردند حضرت خداوندی جل و علا در ایام شریفه چون جمعه و عید و شبها زهرا قدر و برات بندگان خود را در مساجد و معابد مجتمع گردانند و ابواب طاعات و عبادات بر وجود آمال ایشان بکشاید و بحلیت اعمال پسندیده و زینت افعال مرضیه محلی و مزین گرداند آنگاه فرشتگان را بزیارت ایشان فرستند که تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ ملائکه نظر کنند مسجدهای بینند آراسته و معبدها بنور عبادت پیراسته و بندگان مطیع تسبیح و تراویح و نماز و مناجات و در رفع حاجات جمال اعمال خود را بزیور قبول برلسته فرشتگان از غایت استحسان به تیغ اعتذار دستهای استظهار خود بریده و زبان به ثنای ملک تعالی جل ذکره برکشاده و بزبان حال باین منظوران نظرات عنایت

این خطاب در داده

زان ازلی نور که پرورده اند ✤ در تو زیادت نظری کرده اند ✤ نقد غریبی جهان شهر تست ✤ هر دو جهان یک بیک از بهر تست ✤ آئینه دارای آن شد تا سحر ✤ تا تو رخ خویش ببینی مگر ✤ مرغ دل و عیش و جان هم توئی ✤ چو نتو کسی گر بود آن هم توئی ✤ تحقیق سوم آنست که با یه نفوس ناطقه که خواتین مصر معرفت بودند و غائبانه با جمال وحدت یوسف حقیقت دزا ویه وحدت عشق می باختند در حین اسرار اظهار گُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا خواستند تا جمال وحدت ذات را بر ایشان جلوه دهد و لوامع انوار حقیقت را از مظاهر مجاز بدیشان نمایند و قدرت الٰہی جل و علی مهمانسرای در عالم کون و فساد را به پیرایه های رشد و رشاد بیاراست و سقف و اساس و انواع و اجناس آنرا مظاهر اسرار مطالع انوار خود گردانید بزین بیاراست که عبارت از دین اسلام ست خوانی بنهاد که اشارت ملک علام ست جل جلاله کرسیها بنهاد که کنایت از علوم و معارف و احکام ست و نمارق مصفوفه از شرائع موصوفه و مسائل معروفه بر روی افگند که متکای خواص و عوام ست و کارد تیز و تیغ محدد که آنرا مدرکه و ذهن نام ست با ترنج معقولات در پنجه تدبیر و کف تفکر شان نهاد که سرمایه احتجاج و الزام ست و چون نفوس ناطقه بنظر و استدلال و اشتغال نمودند و هر یک از آلات بجل آن استعمال فرمودند که ناگاه بواسطه ترتیب مقدمات و ترکیب اشکال و هیأت نور حقیقت ذات و تجلیات صفات حجاب بطون از جمال ظهور برداشت و استدلال و استدلالیان را باطل ساخت و آلات و ادوات را بکلی معطل گذاشت و اهل تفکر را در مقام تحیر سراسیمه و حیران گردانید تا در هرچه نظر کردند آن نور حقیقت را بران محیط دیدند تا بشابه که در خود نگاه کردند ظلمت آب و خاک بشریت را در نور حقیقت مضمحل و نا چیز کردند تبه از درون جان که حاش لله ما هذا بشرا از نان گفتند ان هذا الا ملک کریم عاشقان فانی در تجلیات زبانی می گویند إِنْ هَٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ للمولفه عفی عنه

غزل

اگر بوادی ایمن برون بری راهی ✤ تو هم ز خود شنوی صدای اللّٰهی ✤ ز قید تن بدر آی در فضا عالم جان ✤ به بین ز روزن دل بحضرتش لاهی ✤ بظلمت شب هجران ز مطلع غیبی ✤ عجب مدار که سر بر زند یکی ماهی ✤ ز چشمه دلت آبحیات پر جو شد ✤ چنانچه طلعت یوسف برآمد از چاهی ✤ تو غافلی چه شناسی ظهور سر وجود ✤ که نیست مظهر او جز ضمیر آگاهی ✤ حجاب ظلمت و نور از میان توان برداشت ✤ اگر هزار بود نفی المثل بیک آهی ✤ بباغ قدس بهر دم گلی دگر شگفد ✤ از ان نفس که بر آید ز دل سحرگاهی ✤ قوله تعالی فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ آن زنان که آوازه جمال یوسف علیه السلام شنیده بودند ولیکن هنوز مشاهده جمال یوسفی نکرده بودند چون بدولت مشاهده فائز گشتند انچه در حوصله

تصور ایشان گنجیده بودند یوسف علیه السلام در ضعاف مضاعفه آن یافتند ضابطهٔ اختیار از دست
داده در مشاهده جمالش مدهوش و مبهوت گشتند کذلک بندگان مشتاق و طالبان اهل وفاق مدتیست
که آوازهٔ نوازهٔ جمال بر کمال ان الله جمیل یحب الجمال شنوده اند و در تمنای دیدار مطالعه انوار می بودند
روزی خواهد که نقاب احتجاب آفتاب وجود بردارند و مشتاقان را در مقام شهود بار دهند آنچه در قوت
متخیله ایشان گنجیده بود و بمقتضای لیس الخبر کالمعاینة با لطافت انوار مشاهده هیچ وجه مناسب نیابند
لاجرم در بحر وصال الهی مستغرق گشته جل جلاله مدت هشصد هزار سال دران استغراق مدهوش و متحیر مانند
که اصلاً از بهشت و لذت آن خبردار نباشند **رباعی** باش تا حسن ز کام خیمه در صحرا زند* وین طناب خیمه
را بر خرگه والا زند* پرتو نور جمالش گر زند بر عاشقان* شور ها کز عشق او در جنة المادی زند* **نقلست**
که در میان زنان مصر دخترے انگریز ملت اهل کفر آن ساعت که نظر بر جمال یوسف علیه السلام
افگند از غایت استعجاب عادت زنانش پدید آمد و آن حلیه تجمل که داشت آلوده گشت و از غایت
شرمساری سر بر پیش افگنده با خود گفت که الحذر ای یوسف بنوا یان آوردم مراد دریاب و ازین
شرمساری و خجالتم باز رهان رب العزة جل جلاله همان ساعت وحشت و حیرت بر زنان افگنده
دستهاے بریدند و جامهای بخون بیالودند تا آن بیچاره از خجالت باز رهد **و اشارت** نظیر این
آنست که گویند در زمان حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم جماعتے از یاران مجتمع گشته بودند و
ضیافتی بود و شتری کشته بودند و سفره انداخته و در اثناء آن آوازے در میان آن جمع پدید آمد چون
وقت نماز در آمد یاران خواستند که بطهارتے که داشتند نماز بگذارند و آن بیچاره که طهارتش شکسته
متحیر گشته شرم میداشت که تجدید طهارت بر خیزد خواجه علیه الصلوة والسلام ازین معنی دانسته فرمود من
اکل لحم البعیر فلیتوضاء هر که ازین گوشت شتر تناول کرده باید که وضو سازد مقصود آن بود که آن
فقیر از خجالت باز رهد **کذلک** چون روز قیامت شود هر فرد از افراد آدمیان را بخوانند بنام
مادر خوانند تا کسے که مجهول النسب باشد در آن روز شرمسار نگردد یکی **از علما** را سوال کردند که حکمت
در مرور کل خلائق از انبیاء و اولیا و مطیعان و عاصیان بر پلصراط چیست تا فرمود ان نکلم الاداردها جواب
داد که عاصیان را از تلویث معاصی پاک کردن ضرورت ست تا مستوجب نعیم مقیم گردند لاجرم ایشان را با آتش
میباید در آوردن از برای تهذیب نه از برای تعذیب اگر تنها ایشان را بدوزخ اندر آوردے پرده از روی کار معاصی برداشته
شدی و اهل عرصات بر احوال شان مطلع گشتی همه خلایق را فرمود بر آتش بگذرند تا هیچکس نداند که مطیع کیست و
عاصی کیست که تا جرائم عصیان مستور بماند و کس بر معاصی شان اطلاع نیابد **لطیفه** خاتونان مصر چون

جمال یوسف علیه السلام بدیدند و شعاع آن جمال بر هیاکل وجود ایشان اشراق زد در بهت و
دهشت افتادند و دستها را بجای ترنج بریده از خود بے شعور شدند بعضے بیهوش افتادند
و بعضے جان داده و بعضی سراسیمه و متحیر مانده چنانچه شمهٔ مبین شد آرے آن زنان هنوز بلا و
محنت ندیده بودند و در تیر امتحان عشق در نیامده و این معنے ندانسته **فرد** از ذره ذره آتش
بیچد قطره قطرهٔ خون* با هر دلے که عشق تو در امتحان بود* لاجرم هر که با نیان عتاب کند و یا عیب
ایشان گوید چون دست محبت گریبان جان او بگیرد خود را بهمان عیب مبتلا بیند و زبادت
نیز **ــه** بر عاشقان هر آنکه جفا گفت و عیب کرد* دید آنچه گفت با دگرے و آنچه کردهم* گویند
که یک ساعت آن زنان شفاعت پیش بردند که در مدت چند سال عشر عشیرهٔ آن نکرده بودند*
لطیفه ای درویش دیدار مخلوقے را آن مقدار تصرف می تواند بود که در مشاهده دمی کارد ی
بر دست نهاده سے برند و از آن خبر نه **و در شرح** تعرف آورده است که در وقت گذشتن
بندگان بر پلصراط حق سبحانه و تعالے بر ایشان تجلی کند و در مشاهدهٔ جمال وی بندگان چنان
مستغرق گردند که نے از آتش خبردار شوند و نے از صراط آرے ای درویش فلما راینه اکبرنه و قطعن
ایدیهن و در حین رویت یوسف علیه السلام همه کارد بود و هم دست بریدن والم قطع بود ولیکن
در غلبه استیلاء سلطان مشاهده او هیچ یک ازینها خبر نداشتند و دیدار مخلوقے این می کند ببین
تا دیدار خالق جل جلاله چها کند **و در خبر** دیگر ست که با مومنان در وقت مرگ تجلی خاصی رسد
که کدورت سکرات دران مشاهده محو گردد **غزل** روی بنمای و جود م خودم از یاد ببر* خرمن سوختگا نرا
همه گو یاد ببر* ما چو ن دادیم دل و دیده ز طوفان بلا* گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر* روز مرگم نفسے و عدهٔ
دیدار بده* وانگهم تا بلحد فارغ و آزاد ببر* **اشارت لطیفه** ای درویش این همه بلا و ابتلا متوجه
احوال لایات آمد ولیکن در حال زلیخا هیچ تغیر و تبدیل راه نیافت حکمت درین چه بود گروهے گویند
که یوسف علیه السلام در خانه وی بود اطمینان خاطر وے بآن بود که هر وقت که خواهد بدولت
ملاقاتش مستعد گردد و از بیم فراق ایمن بود و دیگر از این معنی حاصل نبود لاجرم مبتلا گشتند اما
حقیقت آنست که ایشان مبتدی بودند و زلیخا منتهی در بدایت محب را تحمل مشاهدهٔ انوار جمال محبوب
نباشد و چون بنهایت رسد در مشاهده جمال محبوب بے شعور نگردد زیرا که محب را در نهایت قوام از محبوب
حاصل آید که با آن قوت تواند که بار محنت بکشد که اگر نه آن قوت باشد فی الحال رخت وجود بر او به عدم
فرستد همچنین در حین مطالعه انوار جمال قوت باهره هم از محبوب بطلبد تا با مداد و اعانت نظر

محبوب مشاهده جمال محبوب نماید ؎ تا دیده تحت از تو نظر دام نگیرد * نظارهٔ آنصورت
زیبا نتوان کرد * اما آن قوت برفق حوصله عاشق تواند بود چنانچه طفل را در ابتدای غذای
از شیر مقرر سازند بنهایت رسد از هر گونه طعام غذای خود تواند کرد کذلک محب را در بدایت حال
قطرهٔ از شراب محبت کافی بود و در نهایت بجای رسد که خمخانها درکشیده و هنوز نعرهٔ هل من مزید
سازد للمولفه عفی عنه قدم چو بر سر گفت و شنید خواهم زد * دم از حقائق ارباب دیده خواهم زد
هزار بحر اگر بر دلم فرو ریزد * هنوز نعرهٔ هل من مزید خواهم زد * شیخ یحیی معاذ رازی قدس
سره از برای سلطان بایزید نصر الله تعالی بهجه نوشته فرستاد سکرت من کثرة ما قدشربت
من کاس المحبة سلطان بایزید در جوابش نبشت که غیرک شرب بحور السموات والارض لسان
خارج من فیه ویقول هل من مزید تو بجرعهٔ ای بیخی که از جام محبت در کام مودت چکاینده هستی بیکی
دیگر هستند که دریاهای شراب عشق درکشیده اند و هنوز زبان از دهان بیرون افتاده می گویند
دیگر هیچ داری بیار للمولفه عفی عنه صد هزاران بحر دارم در درون * وز عطش آتش زند شعله
برون * گر بریزی بحرها در کام دل * جرعهٔ باشد هنوز از جام دل * صد هزاران بحر در جانم
بریز * میزند دل نعرهٔ هل من مزید * تا بکی مخمور باشم ساقیا * انی اعطیت کاساً باقیا *
بازده تا قید هستی بگسلم * پرده بکشا تا رخت بینید دلم * چند باشم با جهالت محتجب * در ظهور
نور عرفان محتجب * آه ازان حسن که بر اهل نظر * از پس صد پرده آید جلوه گر * وه چه خواهی
از من شوریده حال * یا بکش یکبار یا بکشا جمال * گه چو خیلم می نوازی در کنار * که چو شمعی گداز
انتظار * هر چه میخواهی بکن بر شان من * من غلام تو و تو سلطان من * مقدمه ای درویش
موسی علیه السلام در بدایت احوال سکر بود و در گفتار آمد ارنی انظر الیک گفت خواجه ما
صلی الله تعالی علیه وسلم در نهایت سکر بود دم فرو بست لا احصی ثناءً علیک گفتند الم
تر الی ربک چشم فرو خوابانید ما زاغ البصر و ما طغی دیدهٔ ما را قابلیت مشاهدهٔ آن دیدار نیست
مگر هم بدیدهٔ او دیدار مشاهده کرد شیخ غزالی رحمة الله تعالی میگوید غزل روی
جانان بچشم آن دیدن * خوش بود خاص ناگهان دیدن * وصل او هم باو توانی یافت *
روی او هم باو توان دیدن * من گرفتم که در صفای رخش * نتوانی همه جهان دیدن * اندرین
آینه جهان باری * می توانی بچشم جان دیدن * که هم او هست هر چه هست یقین * جان
جانان دلبران دیدن * رجعنا الی القصة همه زنان در مشاهدهٔ یوسف علیه السلام

دستها بریدند و زلیخا فارغ زیرا که سطوت سلطان مشاهده بر باطن زلیخا بکرات حکم رانده بود و صد هزار
بار زخم تیغ استغنا گشته و زبان بشریت استرضا زنده گردانیده سر دفتر ارباب تحقیق ابو بکر صدیق رضی
الله تعالی عنه چون کسی را گریان و در راه طلب پویان دیدی که قریب العهد بودی باسلام فرمودی
هکذا کنا حتی قست القلوب یعنی در ابتدای حال برین منوال بودیم اما چون تواتر انوار از فیض ایمان
و عرفان بر قلوب مکروب بنوال گشت صلابت بر دلها مستولی شد و در کشیدن بار محنت قوی گشت دیگر
ازان نوع رقتهای و اضطراب باز ماند و الصلابت در دین مستقیم گشت شنیده باشی که حضرت موسی
علیه السلام دران وقت که در طور بشرف مکالمت حضرت خداوندی جل و علا مشرف گشت ابتدا
امر آمد که عصا را خود بینداز و ان الق عصاک چون عصا بیفگند اژدها شد موسی علیه السلام
ازان بترسید و گریزان شد خطاب آمد که خذها ولا تخف بگیر ای موسی و مترس موسی علیه السلام بفرمان
الهی جل و علا دست فرا کرده آنرا بگرفت بهمان صورت اولی بازگشت موسی علیه السلام گفت الهی
چرا فرمودی تا در پیش خصم این عصا آنجا بیفگندمی و این معجزه تو نمودمی خطاب آمد که ای موسی اگر این
عصا آنجا بیفگندی چنانچه خصم بگریختی اول اینجا تو نمودن تا آن خود گرفتی تا آنجا دشمن بترسد و تو نترسی
حضرت ما رار سول علیه السلام نیز در شب معراج بآسمانها بردند و عجائب ملک و ملکوت و بهشت و دوزخ
بوی نمودند تا همه را بدید و بآن خوی کرد که چون روز قیامت شود و افزاع و اهوال متعاقب گردد همه
انبیا و خواص و عوام در مقام خوف و وحشت نفسی نفسی گویند و حضرت رسالت علیه السلام چون همه
آنها دیده و بآن خوی گر گردیده در مقام امن و امان امتی امتی گوید این بود قصه زلیخا و اطمینان او در مشاهده
جمال یوسف علیه السلام و احوال زنان و تعبیر اضطراب ایشان نظیر دیگر در حکایت آورده اند که
بروزگار محمود غازی انار الله برهانه مردی بود مزارع و برکنار زراعت خود طبلکی ساخته بود که هرگاه جانوری
قصد زراعت وی کردی آن طبلک بکوفتی آن جانور رمیده بگشت زار وی در نیامدی و اگر در آمده
بودی بگریختی اتفاقاً روزی سلطان با خیل و حشم خویش برگشت زار آن مرد دلیش می گذشتند شتری بری
بود که مدتی چندین گاه کوس سلطنت محمودی بر پشت این شتری کوفتند و بوی طبیری دیگر از بار کشیدن
عاجز گشته بود کوس سلطانی از پشت وی فرو گرفته در صحراش یله کرده بودند آن شتر روزی چند بر آمده
بکشت زار آن دهقان رسید برزگر آن طبل کوفتن گرفت و هر چند چوب بر آن طبلک میزد شتر اصلا
ازان نمی رمید و از کشت بیرون نمی آمد تا آن شتر را تادیب نموده ازان زراعت کشید سلطان بآنجا دید
کرد وی نیز بطلب این شتر می آید از وی پرسیدند که اینچه حالتست کاهر چند طبل میکوبم این شتر اصلا ملتفت

نمی شود ساربان گفت که این بیچاره شتر بست سال ست که کوس سلطان محمود غازی میکشد و آن
کوس بر پشت وی میزنند بچوبکے که طبلکے زنند متاثر نخواهد شد مقصود از ایراد این حکایت همین تحقیق
قصهٔ زلیخا بلکه بیان احوال تست که دنیا کشت زار آخرت است که الدنیا مزرعة الاخرة
و طبل رحیل بدست عزرائیل علیه السلام داده اند که چون عوام کالانعام بل هم اضل بجانب سبزه زار دنیا کنند
عزرائیل این طبل رحیل افروکوبد تا ایشان ازین کشت زار رسیده ترسان بگریزند بمقام اصلی خود که منها
خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارةً اخری اشارت بآن است که معاودة نماید مدتے
عزرائیل بانچه مامور بود قیام می نمود تا ناگاه شتری از اقطار جهان که کوس محمود ازلے جل و علا بنام وے
زده اند و بار امانت محمود لم یزلی سبحانه وتعالی بر پشت معامله می نهاده اند و کشت زار ولکم فی الارض مستقر در
آمد و در مرغزار طاعت و عبادت بمقتضای ارتعوا فی ریاض الجنة بچرا مشغول شد عزرائیل علیه السلام
بر قاعدهٔ مامور طبل رحیل فروکوفت این شتر مست الٰهی جل و علا از آن طبل وی هیچگونه متاثر نگشت ناگاه
ساربان قل من یکلؤکم باللیل والنهار در طلب این شتر ندای خدای یا ایتها النفس المطمئنة در
داد حراسں ملائکه از وی می پرسند که این چه حال ست که ما هر چند طبل رحیل مے کوبیم این شتر از
آواز طبل ما بیرون نمی آید و در جواب میگوید که این شتر مدتیست که طبل محبت هو الله المحمود بکل افعاله کوفته و
بصدای ندای عشق و محبت الٰهی جل و علا خوی کرد بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا ازین حیات فانی
دست شسته و از فوت سلیقی و موت طبعی رسته او را دیگر پروای طبل رحیل قل یتوفیکم ملک الموت الذی
نمانده الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم لا یموتون ولکن ینقلون من دار الی دار نقدوی کشته
بیت من چو از اهل دلم فانی نخواهم شد ز مرگ ✤ چون نوید وصل آید مے چه ترسم از اجل ✤ گر کند دست
اجل قصر وجودم خشت خشت ✤ اصل بنیاد محبت هیچ نه پذیرد خلل ✤ قوله تعالی حکایت
عن امراة العزیز فذلکن الذی لمتننی فیه زنان مصر زبان طعن بر زلیخا دراز کرده بودند و تیرهای
ملامت بجانب وی می انداختند که تراود فتاها عن نفسه و او خود را تسلی میداد که معشوق خوب وی بملامت
ارزد شعر احد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم بیت پیوند کنی با صنم مشکین خال
انگاه سلامت طلبی اینست محال ✤ صد سنگ جفا بر سرت آید مگریز ✤ صد تیر بلا بر دلت آید منال ✤
ای درویش سرمایهٔ عاشقان ملامت ست عاشقی کس باشد انگاه بار ملامت نکشد رباعی
عشق آن نبود که بانگ قیامت نکشد ✤ عاشق نبود آنکه ملامت نکشد ✤ در زمرهٔ عاشقان کجا راه
یابد ✤ تا در رهِ عشق صد غرامت نکشد ✤ آری ما دوست خود را با ایشان نمائیم تا دانند که عشق دمان

امراة العزیز

المجد

جمال سنگ ملامت بگذشته باغ سلامت فرو ماباد و جود آنکه ملامت سلامتیم ✤ کوسے
که سنگهاے ملامت حصار ماست اما محققان در تفسیر فذلکن الذی لمتننی فیه چنین گفته اند که این
سخن نه از براے دفع تهمت ملامت گفته اند از جهت دفع مضرت بلکه از براے افتخار و نازیدن بمعشوق
گفت میگوید این آنست که شما مرا ملامت می کردید در عشق او ولقد راودته عن نفسه راست
این سخن که شما گفتید ولیکن بیت من دل بکسی دهم که صد جان ارزد ✤ در جان بجوهر جان ارزد
نقلست که چون یوسف علیه السلام احوال آن زنان بدان منوال مشاهده نمود از ایشان
در گوشش زنان فریاد برآوردند که ای زلیخا که این صورت که شما نمودید پری بود و یا فرشته گفتند پس
چه بود فذلکن الذی لمتننی فیه نظیر این در این باب الشنوشی بعد چون روز عاشقان با یکدیگر بے
سامان و چون جعد محبوبان دلکش و بے پایان بجبر آن نقصان چاره اندوختند چراغی بر دار سے
افروختند پروانه را دران خانه نظر بران نور افتاده مفتون آن نور گشته تقرب جسته هر چند ز دیک تر می
آمد داعیه محبت بکمند شوق او را بیشتر می کشید تا بوصال رسیده پر و بال خود را سوخته بیفتاد و تا بصباح
میطلبید آری هر چند نقد وجود را در محک امتحان سوخته بود اما در مقام شهود جان را در مشاهدهٔ انوار
محبوب افروخته چند امحه الم سوزش بر حدود وجودش محیط گشته بود اما در حین افتادگی جان جز ادگی
نور آن جمال نصب العین او بود و بآن خرسندی سے نمود و بزبان حال این بیت تکلم فرمود غزل
از دلم صورت آن خوب ختن سے نرود ✤ چاشنی شکر از هر سخن می نرود ✤ جان پروانه تسکین نبی شعله
شمع ✤ تا نسوزد پر و بالش و لگن سے نرود ✤ بالله که سوز لکن هر نفسے عیب مکن ✤ که برفت از
دل تو سوز من سے نرود ✤ همه مرغان چمن هر طرفے می پرند ✤ بلبل از واسطهٔ گل ز چمن سے نرود ✤
مرغ جان هر نفسی بال کشاید که برود ✤ بر امید نظر دوست ز تن مے نرود ✤ حاصل پروانها دیگر بران
پروانه سوخته براندوخته بگذاشتند او را افتاده و جان داده دیدند از وے بزبان حال پرسیدند
که ای محرم اسرار و اے یار غمگسار مدتے با ما بر بستر سلامت بر سریر اقامت مرفه الحال برجهت خفته
بودی و بر بساط انبساط بعیش و نشاطے غنودی اکنون ترا چه رسیده است که باین درد و داغ
مبتلا گشتی و از فراغ و عافیت جدا افتادی گفت ندانم چراغی دیدم افروخته و یدار های جان فرسائی
آموخته از دور که نور جمالش بر من طالع گشت کمند شوق در گردن جانم افگنده مرا بجانب خود
میکشید تا بیک غمزهٔ دلکش در کسوت شعلهٔ آتش وجود مرا از من بستاند و لباس پروانگی از سر من
در کشید و رداے آتشی در پوشید اگر شما نیز باین مقام برسید با شما نیز همین معامله کنند

کرد من کرد رباعی عشق را پروانه باید که سوزد پیش شمع + خود مگس بسیار یابی هر کجا شکر بود +
خو برو سے آنکه باشد آب و آتش در جفا + تا وجود عشق بازان خاک و خاکستر بود + پروانگان گفتند
ترا با چراغ چه کار که جان در سر و کار او کنی و چراغ را نیز چه مقدار برای چه عدم را بر وجود اختیار کنی چون
شب دیگر شد و همان چراغ را بر افروختند و این پروانه را چون نظر بر چراغ افتاد ایشان بعد در وداع
بسوی چراغ شتافتند و هر چه باره ملامت کرده بودند همه را یک یک در ذات خود دریافتند و خود را بر چراغ
میزدند تا همه بصد درد و وداع بسوختند ای درویش شرح احوال تو بگویم نور چراغ با پروانه دیوانه این نوع
معاملت میکند ببین که تا معرفت الهی جل و علا با دلهای عاشقان چه کند که شمه ازینمعنی بر خاطر فقیر شکسته گذشته تا
گفته سے عشق تو شمع ست من پروانه ام + تا نمی سوزد مرا بیگانه ام + من بگرد شمع تو بر میزنم + تا که جان را
در سر کارت کنم + میل پروانه سوئی شمع از کجاست + گرنه اول میل هم از شمع خواست + می فروزد شعلهای
آتشین + میزند چنگ میان در من ببین + لاجرم اندر مقام جستجوی + میکند آهنگ هم نزدیک او + گرچه گردد
بر زبان نزدیکتر + رشته عمرش شود باریکتر + چون نه بزم قربتش گیرد قرار + هستی خود را کند بروی نثار +
جان بر افشاند بران شمع طراز + جان تو یابد ز نور شمع باز + ظلمتش گردد عدم در نور شمع + بر مثال تفرقه
در عین جمع + هیچ بتوانی که این جان ست خلق + بر فشانی در ظهور نور حق + نیم جان کهنه آنجا کن
گرو + تا ستانی صد هزاران جان نو + هستی کز نیستی واپس تر است + بر فشان تا هستی آری بدست +
خانه را کن از متاع خود تهی + تا شود منزلگه شاهنشهی + چون ازو رفتی برون واپس نگر + تا که او را
بر سر پر دل مقر + چون ظهور نور حق شد ای پسر + نی تن ست و نی دل و نی جان دگر یعنی تو ای د
نی من و نی هیچکس + هر چه می بینی همه حق اوست بس + قال الله تعالی قال گفت یوسف علیه السلام
رب ای پروردگار من السجن احب الی زندان دوست تر است نزد من مما یدعوننی الیه از آنچه این
زنان بخوانند مرا بآن والا تصرف عنی کیدهن واگر نه بگردانی از من کید این زنانرا اصب الیهن من
میل کنم بایشان واکن من الجاهلین و آن هنگام از جمله نادانان باشم فاستجاب له ربه پس اجابت
کرد دعا و پروردگار وی فصرف عنه کیدهن پس بگردانید از وی کوشش بد ایشان انه هو السمیع العلیم
بدرستی و راستی که پروردگار من شنونده دعاهاست و دانا ر دلها ثم بدا لهم من بعد ما راوا الآیت
بعد آن ظاهر شد مر ایشانرا و رای ایشان بران قرار گرفت بعد از آنکه دیدند نشانها از گواهی دادن
کودک در گهواره و شگافته شدن پیراهن از قفا مانند آن که دیده بودند معلوم کرده لیسجننه حتی حین انکه
در زندان کنند مر یوسف را علیه السلام تا چار یک چندی قوله تعالی قال رب السجن احب الی مما یدعوننی

الیه یعقوب قاری رحمه الله تعالی بفتح سین سے خواند بر معنے مصدر یعنی حبس نزد من دوست و باقی
قراء بکسر سین سے خوانند بمعنے اسم مکان یعنے نزول در زندان نزد من دوست تر از آنکه این زنان
مرا بآن دعوت می کنند و حضرت صدیق این سخن آنگاه گفت که زنان مصر که در ان دعوت حاضر بودند
زلیخا از استغنار یوسف نزد ایشان شکایت کرده بود در وی بیوسف علیه السلام آوردند و ملامتش
کردند که چرا سید خویش را فرمان نبری و بصحبت وی مبادرت نمی نمائی و مباشرت وی در شادی
و نشاط بیفزائے و این سخن گاہے به لطف ادا میکردند و گاهی بعنف میرسانیدند و او را بحبس تهدید
میکردند تا یوسف علیه السلام از ان دلتنگ گشته در دفع کید ایشان استغاثت بالله تعالی نمود و این
کلمه بر زبان مبارک بگذرانید مضمون آنکه خداوندا مرا در زندان محبوس گردانند نزد من دوست تر از آنکه
مطلق العنان باشم و این نوع سخنان ازین زنان مے شنوم و این اختیار در زندان مر یوسف را علیه
السلام از آنجا خواست که زلیخا گفته بود لئن لم یفعل ما آمره لیسجنن ولیکونا من الصاغرین اگر سوال کنند
که بر همه ارباب عقول ظاهر ست که زندان و حبس در ان بغایت مکروه طبع ست و اجابت آن زنان
در مدعای ایشان محبوب طبع آنچه حضرت صدیق فرمود علیه السلام که آن مکروه هم چنان پیش من دوست
تر است از محبوب همچنین بچه معنے تواند بود جواب آنست هر کرا دیده باطن بنور تحقیق کحل گردانیدند و عواقب
امور بر نظر وے مکشوف ساخته چون نظر کرده و آن لذات نفسانیه و شهوانیه یعنی اطاعت فرمان آن
طائفه را سبب عقوبات کلیه روحانیه دانست و مستلزم مذمت دنیویه و عقوبت اخرویه شناخت و آن
مکروه طبع را یعنی زندان و حبس را در ان مستعقب سعادات عظمیه موجب مدحت دنیویه و مثوبت اخرویه
دانست ضرورتا عقل قاطع و رای صائب وی حکم خواهد کرد که این مکروه نظر بحسب عواقب امور از ان
محبوب بهتر و نزد حق تعالی خوبتر و هر چه محبوب حق تعالی بود البته محبوب دوستان باشد والا تصرف
عنی کیدهن اصب الیهن ای امیل الیهن یقال صبا الرجل الے المراة مال الیها واکن من الجاهلین ای
من جمله حمقی و مخالف امر ربی گویند که حضرت یوسف باین کلام در حین اضطرار تکلم فرمود در وقتی که
وساوس شیاطین الانس و جن مجتمع گشته و هواجس نفس بآن منضم شده و از جانب زلیخا با وجود حسن و جمال
میل بکمال و در مقام ثروت و غنا بذل نفس و انفاق مال دیگر ترغیب زنان بر تقدیر مساعدت نمودن
مطلوب ایشان و تخویف کلی بر تقدیر مخالفت نمودن در فرمان دیگر استیلاء شهوت بحسب بواعث عنفوان
جوانی و استعلای نفس در استیفاء لذت و کامرانی حضرت صدیق علیه السلام دانست که قوت بشریت
و طاقت انسانیت در جنب این بواعث قویه بغایت ضعیف ست و مقاومت باین دواعی نمودن

مشکل لاجرم التجا بجناب قدس خداوندی جل وعلا نموده دست در حبل متین لطف عمیم رب الارباب
زده واز حق تعالی طلب کرد چه دانست که معصوم کسیست که الله تعالی در کنف عصمتش جای دهد و
ناجی کسیست که حق تعالی او را از منهیات باز دارد لاجرم به کمال کرم دعای آنحضرت را مقرون باجابت
گردانید فاستجاب له ربه فصرف عنه کیدهن مراد حضرت آن بود که بر عصمت ثبات کرامت فرمود تا مشقت
ریاضت حبس و زندان را بر عیش و لذت متضمن جرم و عصیان برگزیده انه هو السمیع العلیم و شنواست
بنیاز نیازمندان را که التجا بحضرت وی نمایند و داناست باحوال بندگان و اصلاح امور ایشان اما

بیان قصه و کیفیت در آوردن یوسف علیه السلام در زندان علمار قصص و
تواریخ چنین ایراد فرموده اند که زنان لایات بعد از آن که همدرد زلیخا گشته بودند و محرم اسرار وی
شده و بمقتضای شکایت انا راودته عن نفسه فاستعصم روزی بموعظت و نصیحت یوسف را علیه السلام
آورده و اوراق کید و مکر بر وی می خوانده یوسف را علیه السلام در باب امتناع طلب دیده مطلب حاصل نیافته
و یکبارگی از وی مایوس و نومید گشته بنزد زلیخا رفتند و صورت حال بوی باز نمودند و از روی دلخواهی
عرضه داشتند که مصلحت چنان می نماید که یوسف را بزندان فرستی تا در آن زاویه حرمان قدر
ریاض جنان بداند و در آن کنج پر وحشت تنهای گلشن دولت سرای زلیخا را یاد کرده از دل و جان
طالب آن گردد زلیخا را این حدیث مستحسن افتاد با عزیز گفت که این جوان عبرانی و بندهٔ کنعانی
مرا در میان خلق رسوا ساخت و عیب مراودت که عین فضیحت بود بساحت عفت من نسبت کرد
اکنون او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت پاک و مبراست
و اگر شائبه مراودت بوده باشد دانند که از جانب این غلام ناسی بوده گشته عزیز با خواص خود مشورت
نموده مجموع رای زلیخا را صواب شمردند و برین معنی عازم و جازم گشتند و ذلک قوله تعالی ثم بدا لهم
من بعد ما راوا الآیات لیسجننه حتی حین ضمیر لهم کنایتست از زن و شوهر و اهل مشورت ایشان
یعنی رای هم برین قرار گرفتند که بعد از دیدن دلایل و حجتها بر پاکدامنی صدیق علیه السلام
او را چندگاهی در زندان محبوس دارند تا گفت و شنید ملامت گران تسکین یابد و زبان
طاعنان از طعن و ملامت شان منقطع گردد آورده اند که چون اجازت از عزیز حاصل کرد
که یوسف را علیه السلام بزندان فرستد و زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار خود دید یوسف را علیه السلام
بخلوت خواند و با وی اظهار این معنی نمود **عارف جامی** که ای کام دل مقصود جانم * بعالم
جز تو مقصودی ندانم * عزیزم بر تو بالادست کرده است * سرت را زیر حکم پست کرده است * اگر خواهم

بزندان سازمت جای * وگر خواهم بگردون سایمت پای * بهم سرکشی تا چند با من * برآ خوش
ناخوشی تا چند با من * قدم زن در مقام سازگاری * مرا از غم رهان خود را ز خواری * اگر کامم دهی
کامت برآرم * بر اوج کبریا نامت برآرم * وگرنه صد در رحمت گشاده * نبی زجر تو زندان ایستاده *
بر دیم خرم و خندان نشینی * از آن بهتر که در زندان نشینی * یوسف گفت علیه السلام ای زلیخا هنوز گفت
وگوی خود ازین مقام در گذر و غبار آرزو از آئینه ضمیر محو کن که از من آنچه خلاف رضای خداوندی جل
و علاست امید میدارم که بحصول نمی پیوندد بعد از آنکه زلیخا از یوسف علیه السلام نومید گشت زندانبان را
طلبید و بادی مقرر ساخت که یوسف را علیه السلام بزندان محبوس گرداند **و گویند** مر عزیز را دو زندان بود یکی
زندان عقوبت بود هر که مستوجب قتل بودی در آن زندان محبوس بودی و دیگر زندان عتاب بود که گناه هر که
سبکتر بودی از برای تادیب روزی چند در آن زندان باز داشتندی زندانبان را گفت تا در زندان عتاب
محبوس ساز دانگاه بنابرین غم فاسد و رای قاصر بفرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرفراز کردند و بدن سیمینش به بند
آهنین مقید ساختند و او را بزندان که گورستان زندگان و کلبه احزان بیکسان و دهلیز سرای سیاست و منزل تنگنای
امتحان و ممارست بود در آوردند بفر طلعت یوسف علیه السلام رشک روضه رضوان و غیرت بوستان جنان شد
چو آن دل زنده در زندان در آمد * بجسد مرده گوئی جان بر آمد * در آن محنت سرا افتاد جوشی * بر آمد
زان گرفتاران خروشی * شد اندر مقدم آن شاه خوبان * همه زنجیرها ان زنجیر کوبان * بلی هر جا بود حورا سرشتی
اگر دوزخ بود گردد بهشتی * بهر جا یار گل رخسار گردد * اگر گلخن بود گلزار گردد * در تفسیر کشف الاسرار می گوید
که چون یوسف علیه السلام قدم در زندان نهاد گفت بسم الله و الحمد لله علی کل حال و اندر صحن زندان
درختی بود خشک گشته و از طراوت و نضارت باز مانده یوسف علیه السلام مر زندانبان را گفت که مرا دستوری
ده و در زیر آن درخت منزل خود مقرر سازم و همانجا وطن گیرم زندانبان بزیر آن درخت خشک فرود آورد
و چون در آن منزل یکشب بعبادت گذرانید بامداد آن درخت خشک سبز گشته بود و در زیر وی چشمهٔ آب
جاری گشته و در آن زندان قومی محبوس بودند چون آن حال مشاهده کردند همه پیش وی بتواضع در آمدند
بسبیل تبرک دست بوی فرود آوردند و دیدار وی را مبارک میشمردند یوسف علیه السلام هر روز بامداد
برمیخاستی و گرد زندان برمی آمدی و همه زندانیان را پرسیدی و دوستانه نمودی و بیماران را عیادت کردی
و تندرستان را نصیحت نمودی و بصبر دلالت فرمودی و بوعدهٔ ثواب شان مستبشر گردانیدی زندانیان
را با ذات آنحضرت ابتهاج تمام حاصل آمد و غم و اندوه ایشان بروح و راحت مبدل گشت میگفتند یا فتی
بارک فیک کما احسن وجهک و احسن خلقک در چنین موضع هرگز چنین کس ندیده ام و این چنین

سخن نشنیده ام می خواهم که بدانم که اسم شریفت چیست و نسبت عالیت منتهی بکیست یوسف گفت
علیه السلام انا یوسف ابن صفی الله یعقوب ابن ذبیح الله اسحاق ابن خلیل الله ابراهیم علیه السلام بعد از
زمانی نام و نسب خود بجنان کرد و شمهٔ از احوال خود بیان فرمود نقلست که اهل زندان بمسرت طلعت غم
زدای الم‌زدای آنحضرت بمرتبه مسرور گشتند که از نوائب ایام و محنت حبس و آلام بکلی فراموش کردند و شمع جمال یوسف
را علیه السلام که بواسطه حجاب زندان از تیرگی مکر نسوان رسته بود باایشان صحبت نمود و گرفت و بامید عنایت
ربانی و نوید عاطفت سبحانی جل ذکره روزی بشب و شب بروزی می آورد و نگاه زندان بان چون
نسب حالی صدیق معلوم شد و خوشخوی و نیکروئی وی بدید ملامت بی نهایت نمود سوگند یاد کرد که اگر مرا دست
سن بودی یکساعت ترا در ینمقام محبوس نداشتمی ولیکن در رعایت خدمت و طریق مودت هیچ دقیقه
نامرعی نگذارم و آنچه میسر شود از خدمتگاری و نیازمندی بجا آرم نقلست که چون صدیق در زندان قرار گرفت
زلیخا کس بزندان بان فرستاد که ای سبحان مقصود از فرستادن یوسف بزندان نه تعذیب و تحقیر
بوده است بلکه مبنی بر حکمتی بوده اکنون می باید که غل از گردن و بند از پای وی برگیری و سر ش را بافسر
عزت و قامتش را بلباس کرامت بیارای و خانه را برای او علاحده تعیین نمای و فرشهای گرانمایه در وی
بینداز و در و دیوار آن حجره بعبیر و عنبر و گلاب و مشک از فر مطیب و معطر سازی و زندان بان
فرمودهٔ زلیخا کماینبغی قیام نمود و در رعایت جانب آنحضرت و خدمتگاری حسب الوسع و الطاقه
مبادرت می نمود و حضرت یوسف علیه السلام در ان خانه منزل ساخت و بساط بندگی بینداخت
و در ان معبد الکرام گرفته میان بطاعت و عبادت حق تعالی بربست و دل را بر صابرت قوی
می داشت و تخم توکل در زمین تقبل می کاشت **بیت** صبوری مایهٔ فیروزی آمد + تو صبر پایه بهروزی
آمد + صبوری میوهٔ امیدت آمد + صبوری دولت جاویدت آرد + بصبر اندر صدف باران شود
در + بصبر از لعل و گوهر کان شود پر + بصبر از دانه آید خوشه بیرون + ز خوشه دانه توشه
بیرون + بصبر اندر رحم یک قطرهٔ آب + شود ماه رخ مالی جهانتاب + روایتی ست که حق تعالی
برای یوسف علیه السلام دران خانه دو درخت رویانید و در بعضی روایات بعضی از شجر جنت
بفرستاد که مراو را دو شاخ بود از یکی طعام بیرون می آمد و از دیگر شراب چنانچه یوسف علیه السلام در زندان
طعام و شراب بهشتی میگذرانید و از طعام و شراب دیگران مستغنی بود آورده اند که چون یوسف
علیه السلام در زندان چند گاهی بر طریقه مرضیه بگذرانید روزی خاطر مبارکش محزون بود و بواسطه
طول مکث دلتنگ بود ناگاه جبرئیل علیه السلام فرود آمد و بروی سلام کرد بعد از جواب از وی پرسید

که تو کیستی که صورت و هیئت شریفت نه در خور این منزل گناهگار انست جبرئیل گفت جبرئیل ام از نزد
حق تعالی آمده ام و بشارت از برای تو آورده ام که حق تعالی فرمود که ترا درین منزل آلودگان
از آلایش پاک گردانیدم و ترا ستوده هر دو جهان ساخته بدولت نبوت و خلعت رسالت برگزیدم
گفت ای جبرئیل مرا با صالحان چگونه همعنان گردانند و حال آنکه من در خانه خود مجرمان اسیرم گفت
جهت آن بلای بتو روی آورد که تن در داوی و بقضای خداوند رضا پیش آوردی و هیچ از مهوبات
شیفته و فریفته نگشتی و بلوث معصیت دامن عصمت خود را نیالودی اکنون خدایتعالی ترا صدیق
خود خوانده و درجه صابرانت و صدیقان ترا کرامت فرمود یوسف علیه السلام گفت ای جبرئیل از حال
پدرم هیچ خبرداری تا چگونه است جبرئیل گفت علیه السلام تن سلامت ست و خدایتعالی او را صبر جمیل
کرامت فرموده ولیکن ببلای فرقت مبتلاست و غم و اندوه بر دل مبارکش مستولی و حق تعالی با ین
محنتش از برای آن مبتلا گردانید که درجاتش در بهشت بلند گرداند و هر که بخدایتعالی نزدیکتر بلاد
محنتش بیشتر ای یوسف بشارت مر ترا که وقت خلاصی و آزادی نزدیک ست و بعد ازین محنت ترا
دولت بارتفاع خواهد پذیرفت و صیت جاه و جلالت در اقطار و اکناف عالم منتشر خواهد گشت و همه
اکابر و اشراف بزرگان مصر در بند رقیت بنده و چاکر تو خواهند شد و حق تعالی مرا اکنون از برای
این فرستاده که ترا تعلیم تعبیر مؤید گردانم و تاویل خواب ترا تعلیم کنم که حقتعالی ترا باین کرامت مخصوص
گردانیده و رقم سلطنت مصر بر عنوان منشور جاه و جلالت بر کشیده اکنون دامان برهان خود بگشای
تا این در حقیقی را در درج عقیقی دهانت مندرج گردانم یوسف علیه السلام چون صدف دهان
شرف بگشاد جبرئیل علیه السلام آن لطیفه شریفه چون دری در دهان آنحضرت بنهاده وگفت فرد برد یوسف
علیه السلام آن در فرو برد فی الحال باطن شریفش بانوار علوم غیبی منور گشته علم تعبیر بروی مکشوف شد
تا بعد از ان هر خواب که بران حضرت معروض گردانیدی تاویل آن بروی ظاهر گشتی و بمقتضای و تعلمه
من تاویل الاحادیث تحقیق بیان فرمودی اما شمهٔ از لطائف و اشارات مناسب
باین قصه پر حصه منقول ست زلیخا مر عزیز را بحبس یوسف علیه السلام استدعا نمود و عزیز
قبول کرد یکی از ارکان دولت باوی گفت که طهارت ذیل یوسف علی نبینا و علیه السلام بامارات و
دلائل مبرهن گشته است و ترا تعلیم شده اکنون بیگناهی را بزندان مبتلا کردن چه جهت دارد عزیز گفت
من میدانم که گناه زلیخاست و یوسف علیه السلام ازین تهمت مبراست اما چون زلیخا اهل و حلیلهٔ منست اگر
گناه وی ظاهر می کنم فضیحت می شود و اهانت بمن ملحق میگردد و ضرورتا آن گناه در گردن یوسف علیه السلام

کنم او را بزندان فرستم تا بخاندان من بدنامی عاید نشود **اشارت ایدرویش** زلیخا با عزیز نسبت مجازی بود چرا که هر یک از یک مملکتی بودند بمجرد عقد ازدواج نے خواهد که بوی منقصے عاید گردد و نام وی ببدی برآید گناهی که وی کرده است که در گردن بیگناهی می کند و او را عزامت نموده بزندان میفرستد اگر حضرت جلال احدیت جل جلاله که با بندهٔ مومن چندین نوع نسبت حقیقی دارد و مدت بمعرفت و محبت آنحضرت گردانیده اگر گناهی که مباشر آن فی الحقیقت شیطان لعین بوده باشد در روز قیامت در گردن او کرده و بندهٔ مومن را از آن گناه و بدنامی رهانیده او را بزندان دوزخ فرستد و این را انتقام قرب اهلیت وصال خود کرامت خواهد فرماید چه عجب **لطیفه** حق تعالی از یوسف علیه السلام خبر داد که گفت رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمَّا یَدْعُوْنَنِیْ اِلَیْهِ گویند نسبت ابتلا بزندان وے این اختیار وے بود که گفته اند الاختیار مقرون بالاختیار چون یوسف علیه السلام خود برای خود این اختیار کرد لاجرم در ورطهٔ امتحان و اختیار افتاد که اگر طلب عافیت کردی و با خود اختیار خود را در میان راه ندادی شائستی که بی بلا و وحشت زندان انچه می ترسیدی امین گشتی و بعافیت طریق عصمت سلوک داشتی چنانکه در خبر ست که لو سال العافیة ولیس السجن لاعطے ولیکن چون اختیار بلا کرد لاجرم از وی دران بلا صدق خواستند و در محنت وی فزودند و در توریت موسی ست علیه السلام یا موسی اگر خواهی که در جنات ماوی درجات اعلی بینی و بمقام قرب مقربان فرود آیی از خود باز رسته و بدوست لم یزل پیوسته مراد خود را فدای مراد ازلی ما کن اختیار خود را باقی کن بنده را باختیار چه کار اختیار اختیار ماست وربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة **روزی شبلی قدس سره** میگفت که اگر مرا مخیر گردانند میان بہشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم زیرا که در بہشت مراد ماست و در دوزخ مراد او سخن وی با شیخ جنید قدس الله تعالی روحه عرض کردند فرمود تصبی الشبلی کودکی می کند شبلی بنده را باختیار چه کار **للشیخ الرومی قدس سره** ای پرده اختیارم تو اختیار مائی + من شاخ زعفرانم تو لاله زار مائی + گفتم چو فرخ گردان والله که بیقرارم + گفت ار چه بیقراری سے نے قرار مائی **لطیفه شریفه** آورده اند که چون یوسف را علیه السلام بزندان آوردند پیغام چنین رسانیدند که ملکه چنین گفته است که وی را بعقوبت تمام بغل و بند مغلول و مقید ساخته در چاه زندان محبوس گردانند و آب و نان از وی باز دارند و بانواع عذاب عقوبتش معذب گردانند چون پیغام ملکه بزندان بان رسانیدند پیغام گذاران باز گشتند زندان بان با وی تلطف نموده در مقام پسندیده اش فرود آورد و برعایت خاطرش ما امکن کوشش نمود عوانان گفتند که چرا خلاف حکم می کنی و آنچه بآن ماموری بتقدیم نمی رسانی میر زندان گفت شما را معلوم باشد که در جبین این جوان علامت زندانیان نیست مقصود ازین حبس تهذیب اوست نه تعذیب او پس بیگناهی را

عذاب کردن وبال و نکال باشد هم درین سخن بودند که رسول زلیخا آمد که ای میر زندان زنهار او را عزیز داری و موی بر اندام وی میازاری و در رعایت جانب وی تقصیر منمای امیر زندان روے بعوانان کرد و گفت شما را از هر کار خبر نیست من میدانستم که حال چیست که در چاه دوزخ اندازیش میدانم که خدای غفار او را از برای تنبیه درینجا فرستاده است نه از برای عذاب و عقاب همدرین میان **نصیحت کذلک** بنده عاصی محمد را صلی الله تعالی علیه وسلم روز قیامت ملائکه عذاب بمالک جهنم سپارند و گویند او را بعذابهای الهی گوناگون معذب گردان و بدوزخ انداز که گناهگار و بدکارست و عقوبت می کنی چون در جبین وی نور ایمان مشاهده کند او را گرامی دارد و در تعذیب وی تعلل نماید زبانیه گویند چرا او را در چاه ویل نمی اندازی و آنچه ترا فرموده اند بادای پیش نمی بری گوید باشید شما غرق هوش باشید من در جبین وی علامت دوزخیان نمی بینم ناگاه رسول رب الارباب العالمین از رب الارباب جل جلاله در رسید که ای مالک المالک جل و علا مے فرماید عتابی ست تادیب ست تعذیب نیست ای مالک او را بترسان اما مسوزان که میان دوستان آزاری باشد ولیکن بیزارے نباشد **غزل** ترا بر حال من غمخواری نیست + بیاران وفا جز یاری نیست + میان دوستان عهدی قدیم ست + که آزاری بود بیزاری نیست + ز جام عشق هر کو قطره خورد + مرا و را تا ابد هشیاری نیست + سوخته مے گفت که اگر فردا مرا بدوزخ برند من چنین باشم که اکنون هستم در دوزخ آن کنم که همه بهشتیان بتفرج و نظارهٔ من آیند گفتند چه کنی گفت دوزخ را و بهاد دوزخ گرد می آیم و فریاد میزنم که یا حنان یا منان ای بهشتیان آنجا که شما آید همه ناز و نعمت می بینید و اینجا که منم همه جمال منعم مے بینم اینجا آیید تا لذت مشاهده بینید **لمولفه عفی عنه** بهشت دیدن آن یار مهوشی ست مرا + بهشت بی رخ او عین آتشی ست مرا + اگر وصال تو یابم بهر کجا که بدم + اگر چه آتش دوزخ بود خوش است مرا + مگر وصال تو آبے چکاندم بر لب + که از فراق تو جان در کشاکشی ست مرا + **نقلست** که چون آن ماه روی کنعانے بسعایت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی گشت در فراقش آتش شوق در خرمن عیش زلیخا زد و نائرهٔ اشتیاق در کانون ضمیرش اشتعال پذیرفت **عارف جامے قدس سره** میفرماید ه درین فیروزه کاخ دیر بنیاد + عجب غافل نهاد ست آدمی زاد + بنعمت گرچه عمری بگذراند + نداند قدر آن تا در نماند + بسا عاشق که بر هجران دلیر ست + بدان پندار کز معشوق سیر ست + فلک چون آتش هجران فروزد + چو شمعش تن بکاهد جان فروزد + زلیخا کش ازان سرو یگانه + پر از خرم گلستان بود خانه + چو آن سرو گلستانش بدر شد + گلستانش ز زندان تیره تر شد + بتنگ آمد دران زندان دل او + بیکی صد گشت هجران مشکل او + چه مشکل زان بتر بر عاشق زار + که بے دلدار بیند جاے دلدار + چه آسایش

دران گلزار ماند* کزو گل رخت بند و خار ماند* چو خالی دید زان گل گلشن خویش* چو غنچه چاک زد پیراهن خویش* ز غم چون پر بر آید جان غمناک* چه باک از عیب خود عاشق زند پاک* درے بر سینه خود می کشاید* که غم بیرون رود شادی در آید* القصه زلیخا ازین امر بغایت اندوهناک شد و شمه از احوال گذشته را بجان خریداری میکرد و بدان دست نمی یافت در تمنای دیدار وی چون شمع در راه گذار باد صبا جان میداد و در آرزوی گفتار وی چون ماه شب گوش بر روزن وی بنهاد هر که نائره شوق شعله تمنای وصال بر انگیختی به پنجه اضطرار خاک او بار بر فرق خود ریختے و طپانچه حسرت و افسوس بر سر و روی میزدی و می گفتی ع که انکاری که من کردم که کرد است* چنین زهرے که من خوردم که خورد است* درین محنت سرای عشق پیشه* نزد چون من بپای خویش تیشه* بدست خویش چشم خویش کندم* ز کوی خویش را در چاه فگندم* بجانم از دل آوازه خویش* نمیدانم چه سازم چاره خویش* آورده اند که هرگاه از صعوبت درد فراق بیقرار گشتی و از تواتر زخم هجران مجروح دل افگار شدی کس بزندان فرستادی فرمودی تا یوسف را علیه السلام از خانه السجن زندان بیرون آوردی و چوبے چند بروی زدندی تا یوسف علیه السلام بناله و فریاد بر آمدی بعضے از محرمان از وی پرسیدند که اینچه معنی دارد که محبوب را بیگناه فرماید تا بزخم چوب اندامش پیش از جروح آزرده سازند زلیخا گفت حکیم هرگاه مرا آرزوی وی بیقرار می کند و بدیدار وی نمیرسد تسلی خود در ان می بینم که باری آوازی از وی بشنوم بجهت آن تادیب میفرمایم تا آواز ناله وے دل بیقرار مرا سکونتی حاصل آید اشارت کذلک حقتعالی یوسف روح بنده مومن را بزندان دنیا که الدنیا سجن المومن فرستاده و بمقتضای سیر بجهم ها بنده خود هر دم اظهار محبتی مینماید اما بواسطه حجاب آب و خاک بشریت جمال وصال حقیقت بنقاب حجاب متواری گشته و ملاقات صورے میسر نمیشود لاجرم ایزد سبحان قضا و قدر را میفرماید که آن روح مجروح را هر زمان بخشبات ولنبلونکم بشئ من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات او بے می کند تا از الحجاب قدس من ابنالد و بزاری در آید که من آواز ناله و زاری بنده دوست میدارم که لانین المذنبین احب من تسبیح المقربین غزل

چو مرغ سحر از غم گلزار بنالد* از غم دل دیوانه من زار بنالد* ای آنکه ز درد رخت خبری نیست مکن عیب* گر سوخته از دل افگار بنالد* از دوست گوئید که از دوست برنجد* وان یار نخواهید کز از یار بنالد* از یار همی نی که بسا بوس زند به* رندی که بسوزان در خمار بنالد* قال الله تعالی ودخل معه السجن فتیان و در زندان شدند با یوسف علیه السلام دو جوان از ملازمان ملک که بر ایشان خشم گرفته بود قال احدهما گفت یکی از ایشان و دو جوان مر یوسف را علیه السلام انی ارانی اعصر خمرا من جنان بدهم که شیره انگور

میگیرند و قال الآخر و گفت آن دیگر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تأکل الطیر منه من بخواب چنان دیدم که نان بر سر خویش داشتی و مرغان از ان نان میخوردندی نبئنا بتاویله خبر ده مارا تعبیر اینخواب که عاقبت چه باشد انا نریک من المحسنین بدرستیکه ما ترا از نیکوکاران راست گویان می بینیم قال لا یأتیکما طعام ترزقانه گفت یوسف علیه السلام نیاید شما از عطای که شمارا روزی دهنده بودی الا نبأتکما بتاویله مگر که خبر کنم شمارا بعاقبت وی قبل ان یأتیکما پیش از آنکه بشما آرند ذلکما مما علمنی ربی اینکه شمارا میگویم از آنست که مرا بیاموزانید پروردگار من جل وعلا انی ترکت ملة قوم بدرستی و راستی که من ترک کرده ام و دست بر دست داشته ام از کیش گروهی لا یؤمنون بالله که نمیگروند بخدای عز و جل وهم بالآخرة هم کافرون ایشان بآخرت کافر انند واتبعت ملة ابائی ابراهیم واسحاق ویعقوب و پیروی کرده ام کیش پدران خویش را ابراهیم و اسحاق و یعقوب ما کان لنا ان نشرک بالله من شیئ سزاوار نیست مارا که انباز گوئیم بخدای تعالی هیچ چیز ذلک من فضل الله علینا وعلی الناس این از فضل خداوند است سبحانه و تعالی بر ما که مارا معصوم داشت بر مردمان که مارا پیش رو و داعی ایشان گردانید ولکن اکثر الناس لا یشکرون ولیکن بیشتر مردمان این شکر نگویند یا صاحبی السجن ای دو یار زندان أأرباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار بتان پراگنده رای عاجز بهتر یا یک خدای فرد شکننده کار یا قهر کننده ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم واباؤکم نمیپرستید شما بدون خدا تعالی مگر بتانے که خود نام نهاده آئید آنها را شما و پدران شما ما انزل الله بها من سلطان فرو نفرستاده است خدا تعالی و عبادت آنها هیچ چیز حجتے و برهانے ان الحکم الا لله نیست فرمان اذن و حکم گذاردن مگر الله تعالی را ان لا تعبدوا الا ایاه فرموده است که نپرستید مگر حضرت او را سبحانه و تعالی ذلک الدین القیم این ست دین راست همیشه بر جا ولکن اکثر الناس لا یعلمون ولیکن بیشتر مردمان نمی دانند یا صاحبی السجن ای دو یار زندان اما احدکما فیسقی ربه خمرا اما از یک شما ساقی شود مر ملک را اومی دهد واما الاخر واما دیگر فیصلب بردار کرده شود فتاکل الطیر من راسه تا مرغان می خورند از سر وی قضی الامر الذی فیه تستفتیان حکم کرده شد دران خواب که از من فتوے و تعبیر آن خواستید و قال للذی ظن انه ناج منهما و گفت یوسف علیه السلام مر آنکس را که گمان نجات و رستگاری بود از ان اذکرنی عند ربک یاد کنی مرا نزدیک مالک خود فانسه الشیطان ذکر ربه پس فراموش کرد بر ان جوان شیطان یاد کردن یوسف را علیه السلام نزدیک پدر روے فلبث فی السجن بضع سنین پس ماند در زندان یوسف علیه السلام چندین سال قوله تعالی ودخل معه السجن فتیان گویند که ایشان دو غلام ملک مصر بودند روز جاج میگوید که مملوک را فتی می نامند خواه جوان باشد خواه پیر و کلمه معه اینجا بمعنے بعد یوسف علیه السلام فی السجن بضع سنین فتیان یکی از ایشان ساقی

اشراب ملک بود نام وی بنود بود و دیگرے طباخ و صاحب طعام ملک بود و نام وی مجلث و هر دو
غلامان ریان بن الولید بودند ملک مصر پادشاه از ایشان جنایتی دیده بود و این ملک مستوجب غضب
گشته بحبس شان اشارت فرمود سبب غضب بروایت بعضی آنست که بادشاه روم رسول بملک مصر فرستاده
بود و مالی متکاثر باوی ارسال نموده و نیز مقداری از زهر هلاهل مصحوب رسول گردانیده تا خواص ملک را باموال فریفته
کنند و تجرع شربتی سموم والی روحش از تولیت مصریان معزول گردانند و رسول بادشاه روم بعد از تاکید قواعد
صحبت و محبت بخوان سالار و شرابدار ملک صورت واقعه در میان نهاد و شرابدار ازین عذر استعفا نمود و
خوان سالار را بکثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف گردانیده این امر خطیر را قبول نمود و این خبر بسمع ملک رسید
که یکی ازین دو بنهمت با و قصدی در ضمیر دارند و چون هیچ یک بخصوص ازین دو شخص معلوم رای شهریاری
نشده بود که مرتکب این امر خطیر گشته فرمان داد که هر دو را بزندان برند تا صالح از طالح و خبیث از طیب ممتاز
گردد و بعضی دیگر از مورخان برانند که بواسطهٔ وفور جور و ظلم و سوی خلق بادشاه این تدبیر را ارکان مملکت
و اعیان دولت انگیخته بودند و خوان سالار و شرابدار هر دو این خدمت را بنابر طمع زر رشوت بنیا
قبول نمودند و این دو عزیز چون بایکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود مخمر کردند وقت انتقام آمد و
فرصت تسلط میسر گشت پس باهم خلوت کرده مشورت نمودند آنکه زهر را چگونه و در چه وقت بکار برند و بعد
از قرار رای صحت عزیمت چون روز دیگر شد و مجلس سلطانی منعقد گشت ساقی مردے زورمند و خردمند
بود و بممارست و تجربه شرائط جرم را کار فرمود چون در آن محفل دور طرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر محافظت
نمود و شرابے صاف بسان آب زندگانی در جام عیش پیمود و ملک چون خواست که کاسه از دست ساقی
بستاند خوان سالار فریاد برآورد که ایها الملک زنهار تا این کاس از دست این حق ناشناس نستانی که این
جام جان گزای ست نه قدح فرح زای و این ساغر عمر کاهست نه روح روح افزای ملک ازین سخن متاثر گشته
از گرفتن جام دست جان کشید و ساقی را تجرع شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام شراب
را بتمام درکشید و هیچ گزندی بوی نرسید بعد از ان ساقی گفت که چون برائت ساحت من در نظر بادشاه
ظاهر گشت و از مضرت خیانت که بمن نسبت کرده بود سلامت یافتی التماس آنکه خوان سالار نیز تناول
این طعامی که حاضر آورده است بیازماید و از مجاری قصد و عزیمت او تفحص نمایند تا امین از خائن جدا گردد و
خوان سالار را بخوردن طعام مبالغت نمودند قبول نکرد و هر چند تکلیف بیش کردند وی در ابا و امتناع بیفزود و ملک را
از امتناع و ابا وی معلوم شد که آن ابا و مسموم است لاجرم صولت بادشاهی و سورش غضب فرماندهی
ریان بن الولید را بران داشت که معصوم و مجرمان را بزندان فرستاد و ایشان در آن منزل دلگیر مقام

اسیران بند و زنجیر ست در آمدند و بمجاورت ماهروی کنعانی که زلیخا او را اغلام عبرانی نام کرده بود مجاورت
ملک را فراموش کردند و چون مشاهده کردند که یوسف علیه السلام ضعیفان محبوس را قوی دل میگرداند
هر یک را نوید فرج و مخرج میدهد و جواب خواب هر کس بلباس تعبیر و تاویل می آراید بایکدیگر مشورت نموده
گفتند بر ما واجب ست که این نقد خالص را بمحک امتحان بیازماییم و خود را از ورطهٔ شک و شبه خلاص داده
باخلاص تمام کمر خدمتش بر میان دل و جان بندیم و برین معنی جازم شده دو خواب نادیده از تلقاء نفس خود در است
آوردند و معروض رای صدیق گردانیده به طلب تعبیر شدند و قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا شیرهٔ انگور را
خمر خواند باعتبار ما یؤول الیه چنانکه گوئی این خاتم از برای ما بساز و حال آنکه آن نقره است و انجا مه بباف
باوجود آنکه ریسمان ست و بعضی برانند که خمر بلغت عمان عبارت از عنب ست و یدل علیه قراءة ابن مسعود رضی
الله تعالی عنه اعصر عنبا گفت یکی از ان هر دو بمعنی ساقی که سالک طریق نجات بود که در خواب چنان
دیدم که دانه از انگور در زمین غلبه بنشاندم و آن دانه بیکبار زمین را بشگافته رستن گرفت و از سته خوشهٔ
انگور ظاهر شد و حوالی آن با درا و در یاحین و اشجار و انهار آراسته بوستانی شد دلکشای و گلستان
روح افزای و من در آن بوستان طواف میکردم انگاه از ان خوشهای تاک بچیدم و از برای تهیهٔ شراب
آن خوشهای بفشردم فی الحال شربتی صافی حاصل شد که بجوز آنکه آب آمیز و بجا آن نشاط انگیز بود انگاه
این شراب صافی را در ان جام آب کیفیه شاهی ریخته بخدمت ملک سانیدم و او برغبت تمام تجرع نموده در آن
خدمت مرا تحسین کرد و قال الاخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه بعد از ان خوان سالار که مقیم
ناویه حرمان آمد گفت واقعهٔ من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خانهای نان که هر یک از انها رنگ
خور گردهٔ قمر بود بر سر خود دیدم و ناگاه در ان حین از هوا مرغان گرسنه قرص من تاختن آوردند و نانها را
از خوانها ربوده میخوردند چنانچه از انها هیچ باقی نماند و من اضطراب نموده از خواب در آمدم اکنون التماس آنکه
ما را بتعبیر این خوابها را خبر دهی و از اعمال آن واقعها اعلام فرمای نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین مراد از
تاویل خواب مرجع و مآل آنست یعنی از برای ما تقریر فرمای که آخر الامر ازین خواب چه چیز بظهور پیوست
و یوسف را علیه السلام محسن خواندند زیرا که از وی احسان بسیار به نسبت به هر یک از اهل زندان مشاهده
کردند مثل آنکه هر کرا غم و اندوه بر باطن استیلا یافتی یوسف علیه السلام انیس وی بودی و خاطر او با نواع
اشارات صوریه و معنویه تسلی میدادی و اگر بیمار بودی یوسف علیه السلام عیادت وی میکرد و رسم بیمارداری قیام
مینمودی و دیگران بمکارم اخلاق و محاسن افعال عمل میفرمودی و دیگر آنکه همواره بطاعات و عبادات مواظبت
مینمود و در امر دین و دیانت طریق احسان مسلوک میداشت صلوات الله و سلامه علیه چون یوسف علیه السلام

امتنانگی ازان دو واقعه بر عطار دیگر بر ما رسید ورق ازان سبق گردانید قال لا یاتیکما طعام ترزقانه
الا نباتکما بتاویله قبل ان یاتیکما گفت نرسد بشما طعامی که خواهد خوردن الا خبر دهم شما را پیش از آوردن
ایشان و این مثل آنست که عیسی گفت علیه السلام وانبئکم بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم و مے
شاید که مراد ازین نیز تعبیر خواب باشد یعنی اگر شما در خواب بینید که طعام میخورد من از عاقبت آن خبر دهم
پیش از انکه سر انجام آن بوی رسد ایشان گفتند این کار کاهنان ست و ساحران تو ایشان را کجا دیده این
عالم از ایشان در چه وقت تعلیم گرفتهٔ یوسف گفت علیه السلام حاشا که من متابعت آن جماعت کرده باشم
و این علم از ایشان آموخته بلکه روح من مویدست بتائید آسمانی و ملهم ست بالهام ربانی و این از ان
علوم ست که پروردگار من بمن تعلیم فرموده ذلک مما علمنی ربی و چون بار دیگر از تعبیر خوابهای خویش
پرسیدند دیگر نوبت اعراض فرموده است انی ترکت ملة قوم لا یومنون بالله وهم بالآخرة هم کافرون
گفت این عطا از نزد پروردگار من جل وعلا بمن حوالت آمد از برای آنکه ملة کفار ترک کردم یعنی تعرض
ملة باطله ایشان ننمودم و بمتابعت ابا و اجداد خود قیام نمودم واتبعت ملة آبائی ابراهیم واسحاق ویعقوب
بر ذکر متابعت ابا و اجداد از برای ایشان آن فرمود چون اظهار نبوت خود کرده معجزه با ایشان
مے نمود از برای قبول ایشان و ترک استبعاد و عناد و ذکر ابا و اجداد کرام خود فرمود چه در میان
مردم هر که دعوی خرقه آبا و اجداد خود کند مستبعد نماید و چون کمال مرتبه و علو شان خلیل الرحمن و اولاد
بزرگوار علیهم السلام اظهر من الشمس بود خواست که نسبت شریف خود با ایشان ملحق گرداند تا بنظر اعزاز
و اکرام و قبول رسالت و پیغام وی مبادرت و انقیاد امر وی واجب شناسد بعد ازان فرمود ما کان
لنا ان نشرک بالله من شیء سزاوار نیست و نمی سزد ما را که معاشر انبیا و رسلیم انکه هیچ چیز را با حضرت
او سبحانه وتعالی شریک داریم چنانکه بعضی مشرکان بتان را شریک می آرند و بعضے آتش پرستان
آتش را و بعضے کواکب را و بعضے ملائکه و بعضی نفس و هوا و غیر ذلک یعنی این توحید و اخلاص که ما را
در صمیم قلب مذکور گشته من فضل الله علینا از محبت فضل و کرامت بر و آن سبب وحی ست که بما انزال فرمود
وعلی الناس و بر مردم و سبب فرستادن با بر ایشان و ارشاد ما مر ایشان را و تثبت بر دین توحید
ولکن اکثر الناس لا یشکرون و لیکن بیشتر مردمان شکرگذاری این عطیه نمیکنند و قدر این دولت
جسیمه نمی شناسند و چون حضرت صدیق علیه السلام دعوی نبوت کرد و اثبات نبوتش مبین
بر اثبات الوهیت حضرت جل احدیت بود جل ذکره لاجرم در آیهٔ آینده بیان فرمود و گفت یا صاحبی
السجن ای یا سکنهٔ زندان ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار استفهامی فرمود بر سبیل انکار یعنی این بتان

معموله و این اصناف مقهوره که هر که خواهد تواند بتان در هم شکستن و باطل گردانیدن عبادت اینها
بهتر با عبادت آن خدای یگانه که متفردست در الوهیت و متوحد در ربوبیت غالبی که هرگز زیر دست
مغلوب نگردد و قهاری که هرگز مقهور نشود معبودی که علم قدیمش بر دائره جزو و کل محیطست معبودی که لطف
عمیمش بر دامن خار و گل بسیط گاه بلطفش از مسبب انار باغی را صباغی کند و گاه قهرش از آسیب
نار باغی را داماغی میدهد مهندس حکمتش در درج سکون برقم تغییر بتدبیر او برمی کشید نقاش صنعتش بر
فرش بوقلمون قلم تصویر بر تقدیر او میراند ؎ خدایا جهان پادشائی تراست * ز ما خدمت
آید خدائی تراست * پناه بلندی و پستی توئی * همه نیستند آنچه هستی توئی * همه آفریدست بالا و
پست * توئی آفریننده هر چه هست * ارباب را بلفظ جمع آورد از برای کثرت آلهه باطله و در
برابر آن ذکر وحدانیت خداوندی فرمود جل ذکره ام الله الواحد القهار و چون اثبات وحدانیت
نموده استحقاق عبادت مقرر گشت زیرا که اگر فرضاً معبود دو باشد تربیت عابد معلوم نباشد که از کدام
[illegible] مثلاً ندانند که ازین خالق وے کدام ست و ایصال النفع بوی و دفع ضرر از وی بکدام
یکی ازین دو منسوب ست و باین جهت هیچ کدام مستحق عبادت نباشد و چون معلوم که معبود یکی ست
بیقین دانسته که خالق و رازق و نافع و ضار اوست و بس لاجرم استحقاق عبادت مراد مسلم گشت و
ارباب متفرقون گفت از برای آنکه آلهه مختلفه بودند در صغر و کبر و لون و هیئت و اختلاف صور و
اشکال آنها باز بسته برای عاملان آنهاست تا بعضے را خرد ساخته و بعضی را بزرگ و همه در تحت
تصرف صناع خویش مقهور و عاجز اند و در مجازی آنحضرت الله تعالی بصفت قهاری یاد کرد تا بفهمد
قهار بر مقهور ظاهر گشته خیریت عبادتش بابلغ وجهی ثابت کرد و اگر سوال کنند که اطلاق لفظ خیریت
دلالت بر ان کند که عبادت اصنام نیکوست اما عبادت الله تعالی عبادت بهترست و این مستقیم
نیست جواب آنست که اطلاق اسم ارباب بر اصنام و ذکر خیریت به نسبت بعبادت مبنی بر اعتقاد
عابدان آنهاست یعنی بر تقدیر تسلیم که ایشان ارباب باشند و در عبادت ایشان نوعی از خیریت
باشد عبادت مقهوران عاجز بهتر یا عبادت علی واحد الاطلاق قهار بالاستحقاق جل جلاله و عم نواله
ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم ما انزل الله بها من سلطان حضرت
صدیق علیه السلام با آن ساکنان زندان که ساقی و خوان سالار بودند و باهر کر بر دین ملت ایشان
بود از اهل مصر خطاب میفرماید که می پرستید شما اگر چیزهاے که بے حجت و برهانی نام معبودی بر ایشان
اطلاق کرده اند شما و پدران شما و ایشان را فی الحقیقه استحقاق الوهیت نیست نه بدلالت عقل و نه باشارت

نقل است گویند اسمی ست بی مسمی که بعبادت آن مشغوف گشته اند ان الحکم الا لله یعنی قضا و تقدیر سبحانه و تعالی زیراکه
واجب الوجود لذاته اوست و موجد کل موجودات و مالک همه اجل جلاله دعم نواله علی لسان انبیاء علیهم
السلام ان لا تعبدوا الا ایاه مخصوص گردانید پرستش را بحضرت او جل و علا و دیگری را در عبادت با وشریک میارید ذلک
الدین القیم ولکن اکثر الناس لا یعلمون دین حق و ملت مستقیم آنست که حضرت خداوند را پرستید سبحانه و تعالی و بس
ولیکن بیشتر مردمان باین علم فائز نگشته اند و در تیه جهالت طریق ضلالت پیش گرفته اند و چون صدیق علیه السلام
اظهار نبوت خود و اثبات وحدانیت فرمود و ایشان را بدین قویم و دین مستقیم دلالت نمود **روایتست**
که هم ساقی و هم خوان سالار و اهل زندان همه مسلمان شدند و از دین بت پرستی برگشتند آنگاه ایشان دیگر نوبت
در تعبیر واقعه مبالغت نمودند و در کیفیت واقعه ایشان علماء تفسیر را سه قولست بعضی گویند که آن هر دو کس
یعنی شرابدار و خوان سالار آن واقعه ها دیده بودند و بیان واقعه بود که میپرسیدند و گروهی بر آنند که هیچ کدام آن خواب
ندیده بودند و از برای تجربه علم ازان خوابها از خود بر ساختند و بعرض همایون وی رسانیدند و قولی دیگر آنکه
خواب ساقی حقیقی بود و رویائی خوانسالار ناظر بافته و صدیق علیه السلام نمیخواست که اظهار آن کند در توقف و
تسویف می انداخت تا مبالغت و الحاح از حد گذشت لاجرم اظهار آن فرمود گفت یا صاحبی السجن اما احدکما
فیسقی ربه خمرا ای یاران زندان اما یکی از شما میدهد ملک خود را یعنی او الملک باز بسر عمل از وی فرستد و اما
الآخر فیصلب فتاکل الطیر من رأسه و اما آن دیگر را بر دار کنند تا هر مرغی از وی بخورد و تفصیل این اجمال آنکه یوسف
علیه السلام در تعبیر خواب ساقی گفت که آن دانه که کشته بود آن دانه عمل تست که در زمین استطاعت نشانده
و آن بوستان پدید آمده بود نمودار معیشت ست و آن سه خوشه انگور دلیل آنست که آن سه روز در زندان
مکث خواهی نمود و گرفتن ملک جام از تو نشان قبول ملک ست که بمرتبه اولیت رساند و بخوانسالار
فرمود که آن خوان اشارت بدانست که بعد از سه روز دیگر ازین منزلت بیرون برند و بردار بیاویزند چند آنکه
بگذارند که مرغان هوا از مغز سر ترا بخورند ایشان چون تعبیر از یوسف علیه السلام استماع نمودند از گفتن
این خواب پشیمان شدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده بودیم بلکه این کلمات را در بیداری جهت امتحان
تو بر هم بافته بودیم یوسف علیه السلام جواب داد قضی الامر الذی فیه تستفتیان یعنی حکم فرمود الله تعالی
از برای هر یک از شما آنچه من تعبیر کردم خواه شما درین قول صادق بوده باشید خواه کاذب تعبیر تغییر
نخواهد یافت و حکم الهی جل و علا تبدیل نخواهد رفت وقال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک یعنی
یوسف علیه السلام چون بساقی گمان نجات بر درو تو جه و تشفع بوی آورد و گفت چون بمنصب خود
برسیده تقریب ملک ترا حاصل آید وقتی که دانی عرض داری که چندین سال ست تا در زندان غلامی عبرانی

مظلوم محبوس ست و از موائد فوائد نعم این جهان محروم و مایوس و ساقی قبول وصیت یوسف علیه السلام نموده
چون سه روز منقضی شدند بر کارخانهٔ تدبیر یکی را بر تخت بخت نشاندند و دیگری را از دار خار در آویختند و شیطان
وصیت یوسف را علیه السلام بر ضمیر ساقی پوشیده گردانید فانسٰه الشیطان ذکر ربه ای فانسی الذی ظن
انه ناج ذکره لدیه و بعضی گفته اند هر دو ضمیر راجع بیوسف علیه السلام ست یعنی در ان محل که یوسف علیه السلام
با ساقی این سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را علیه السلام جل جلاله بر خاطر یوسف علیه السلام
پوشیده گردانید و الا آن کلمه نگفتی و التجا بمخلوق نا کردی و کذا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله
تعالی اخی یوسف لو لم یقل اذکرنی عند ربک لما لبث فی السجن سبعا بعد الخمس و استعانت در کشف
شدائد اگرچه من وجه محمود ست ولیکن مناسب منصب نبوت نیست لاجرم التجا نمود از غیب خطاب آمد
که انت الذی طلبت منا السجن لم تستشفع بغیری لاخلاص منه تعلقت اذکرنی عند ربک فو عزتی لاطیلن
حبسک یا یوسف تو از باز زندان خود خواستی آنگاه خلاص از دیگری میجوئی سوگند بعزت من که ترا درین
زندان روزگار بدارم فلبث فی السجن بضع سنین بعضی گویند هفت سال دیگر در زندان بماند و پنج
سال دیگر پیش ازین در زندان بود چنانچه دوازده سال تمام در زندان بوده باشد چنانکه در خبر مبین شده و بضع
ما بین سه است تا نه و اشتقاق آن از بضع ست و آن قطع ست و از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایتست
که فرمود یوسف علیه السلام سه عثرت افتاد یکی آن هم که نسبت بزلیخا نموده بود که بجهت آن مبتلا بزندان شد
دیگر آنکه مرسلتی را گفت اذکرنی عند ربک که بسبب آن مدت هفت سال دیگر در زندان محبوس
اند سیوم آنکه برادران را گفت انکم لسارقون تا در برابر مر او را گفتند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل که نقل
ست چون یوسف علیه السلام این التماس از ساقی نمود اذکرنی عند ربک جبرئیل علیه السلام فی الحال
از نزد ملک متعال جل جلاله در رسید و چون نظر یوسف علیه السلام بروی افتاد گفت یا اخا المنذرین مالی
اراک بین الخاطئین ای برادر پیغامبران در زندان میان خطاکاران چه میکنی جبرئیل گفت علیه السلام
یا طاهر الطاهرین یقرء علیک السلام رب العالمین حضرت الله تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید من بر تنگ
اسلی ابیک من بین اخوانک ای یوسف از برادران مهر و محبت تو در سراچه سینه پدر که نهاده و محبوس
آن پیر دلپذیرت را که گردانید یوسف گفت علیه السلام ربی پروردگار من این کرامت فرمود باز جبرئیل
گفت چون برادران عزیزت در چاه سیاه انداختند ستارهٔ ترا از مطلع راه بر سر چاه که طالع گردانید تا از ظلمت
آن چاه بنور آن سر در رسیدی و از چاه بصدر منزلت و جاه رسیدی یا خبر این امر که بود و این لطف با تو که نمود
گفت پروردگار من این کرم اجرا فرمود گفت چون ترا بعزیز فروختند و تسلیم وی نمودند دل عزیز مصر ترا که بود

مکرم که گردانید تا مے گفت که ے شنو ای گفت پروردگار من این لطف فرمود دران وقت که زلیخا تو
میل کرده بود وخانه خالی کرده و درها استوار ساخته وترا نیز عرق میل تحرک در باطن نموده ازان امر شنیع
در کنف عصمت ترا که نگاهداشت و بدولت عفت که رسانید گفت پروردگار من آنگاه جبرئیل علیه السلام
سر بال بر زمین زد تا زمین هفتم آن صخره که هفت زمین بروی ست در نظر یوسف علیه السلام مکشوف گشت
گفت ای یوسف چه بینی گفت بران صخره مورچه می بینم که حرکت میکند گفت ای یوسف در دهان وی
چیست گفت لقمهٔ طعام که درخور حوصله اوست گفت حضرت رب العالمین جل جلاله میفرماید که من
آن مورچه را در زیر هفتم طبقهٔ زمین فراموش کنم تا بیطاقتی نمودی والتجا بساقی التجا کردی ازین شرم نداشتی
که غیر مرا بر ما اختیار کردی اکنون غرامت این معامله لقد لبثت فی السجن بضع سنین گفت ای جبرئیل تقصیر
کردم و غرامت بکشم اما بعد ازین دوست از من خشنود شود یا نے جبرئیل علیه السلام گفت آری شود که
صد هزار جان از برای رضا ر دوست بکشم و باک ندارم **للشیخ اوحدی قدس سره غزل**
حاشا که جز هوای تو باشد هوس مرا ✣ یا پیش دل گذار کند جز تو کس مرا ✣ در سینه نشکنم نفس خویش را الم ✣
گر بے غمت ز سینه بر آید نفس مرا ✣ فریاد من ز درد دل و درد دل نه تست ✣ در رزم غمت و هم تو بفریاد رس مرا ✣
بدانکه حضرت یوسف را علیه السلام درین التجا که بساقی نموده بود لسه دقیقه اش التزام نمودند اول آنکه
هرچند از برای دفع ظلم التجا با رباب جاه و مکنت نمودن جائز ست اما مناسبت مرتبهٔ نبوت نیست چنانکه
خلیل علیه السلام میگفت هل لک حاجة وی گفت اما الیک فلا دوم آنکه یوسف علیه السلام بجهة ابطال
عبادت اوثان می فرمود ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار بعد از آنکه با ساقی گفت اذکرنی
عند ربک هرچند مقصود وی از اطلاق اسم رب بر ملک نه ربوبیت حقیقی بود بلکه بدان معنی بود که
گویند که رب الدار و رب الثوب اما بحسب ظاهر مناقض مے نمود بتوحیدے که بآن دلالت میفرمود
سوم آنکه سابقاً گفته بود ما کان لنا ان نشرک بالله من شیء و این قول از آنحضرت مستلزم آن بود
که تفویض امور کلی بحق سبحانه و تعالے نماید و اینجا که رجوع تعبیر نمود مناسب قول اول نبود لاجرم بدو
امر ممتحن گشت **اول** فراموش گردانیدن شیطان بروی ذکر رب را **دوم** ماندن در زندان مدت
مدید تا **گویند** که از زمان حبس وی یک روز بیش نمانده بود بجهة این سه دقیقه هفت سال دیگر در زندان
محبوس بماند تا قیامت این واقعه دلیل طالبان سبیل توکل آن آمد اما **بسط سخن** درین واقعه بدانکه
اکثر انبیا را علیهم السلام زندان بود که بآن مبتلا گشتند ولیکن هر یکے از زندان بکرامتی مخصوص گردانیدند اول
بنده که قدم اصطفا بر منبر نبوت بنهاد و تاج انی جاعل فی الارض خلیفه بود یعنی آدم صفی الله علیه السلام او

بزندان دنیا فرستادند هم روزش در بهشت زیادت مجال اقامت ندادند نماز دیگر که آفتاب جهانتاب
قصد غروب کرده بود سلطان خورشید از روم مشرق روئین روبزنگبار مغرب آورده از بوستان
جنتش بزندان دنیا فرستادند آنگاه چون مداودلان سیاه حبش از عقب عساکر نوربخش روز در میدان فلک
در تاختند و منشور حکومت سلطان زنگبار در اقطار واکناف عالم برخواندند نماز شام در آمد و آدم علیه السلام
بیچاره چون غریبان در زندان دنیا محبوس گشته سلسلهٔ بار امانت در گردن و کندهٔ تعلق بشریت بر پای
مرزبان از دست سبحان قضا وقدر تازیانهٔ ملامت و غرامت خورده و فریاد و ناله ربنا ظلمنا
بر آورده نے یارے که با وے زاری کند و نے غمگساری که با وے غمی در نهد هر دم بر حال خود میگریست
و هر لحظه بروزگار خود نوحه دیگر آغاز مے کرد هرگز غم و اندوه ندیده و از دست ساقی بلا جرعه نکشیده و گاهے
از عزت روزگار اول یاد مے کرد و گاهی انیسے نه التفاتی روز آخر فریاد رسے آورد اما کرامتی که آدم ع
درین زندان بآن مخصوص گشت آن بود که دو بنده مقرب بودند از یکے گناهی در وجود آمد و آن دیگری
تهمت متهم شد برمثال دو ساقی و خوانسالار و خوانسالار گناهگار بود و ساقی متهم چنانچه هر دو را
بزندان مصر محبوس کردند آن هر دو مقرب را بزندان دنیا مبتلا ساختند و آن مقرب بود یکی آدم
علیه السلام و دیگر ابلیس علیه اللعنة طاعت هفتصد هزار ساله داشت و آدم علیه السلام زلت یکساعت
از کمین غیب دو کان ظاهر شد یکی کان عدل و دیگرے کان فضل کان عدل بر خزینه طاعت ابلیس
زد علیه اللعنت همه طاعت را و برا هبا منثورا گردانید و کان فضل بر خزینه زلت آدم علیه السلام زد زلتش را
در دریای رحمت غرق گردانید آوازه سبقت رحمتی غضبی در داد **لطیفه** ای درویش در دریا دو چیز میباشد
سباح و ملاح و سباح برای آنست که خود را بر جسم و جان زند و ملاح برای آنکه خود را بر لولو و مرجان زند در دریا دنیا
جواهر و لآلی عشق و محبت و شوق و ذوق تعبیه ساخته بودند و کمند طلب در گردن آدم علیه السلام انداخته درین
دریا باز از برای آن فرستادند تا این جواهر زواهر بدست آورده بر سریر خلافت انی جاعل فی الارض
خلیفه استقرار نماید و ابواب تقرب بجناب قدس احدیت بر وجوه آمال بکشاید اشارت کانه سبحانه و تعالے
یقول ای آدم یاقوت محبت در تاب افتاد پرورش میباید و در شن توحید در حقه انا عند کل قلب حزین
رونق و بهجت بر می افزاید از عنوان انین المذنبین احب الی از دست زخم ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع
در زاویهٔ فراق و خلوتخانه اشتیاق و خواهتر میده و بلبل گلشن سرای عشق در قفس آب و خاک در تمنای گلستان
عالم افلاک نغمه و نواے شوق بهترے سراید هرچند خطبهار انجمن تسبیح و تحمید ک بر منابر تمجید خطبه میخوانند اما
لیفاف الدماء می بایست و لفافه کرم ما روی سفید و ساده ملکی نمی خواهد رخساره کرم کون آدمی طلبد تلجان

غصے بروے نه بیند بوسه مغفرت بروی نمی رسد دیگر نوح علیه السلام بزندان کشتی مبتلا شده ومدت
شش ماه دران زندان محبوس بماند که نے روشنائی هوای دید ونے باد دنیا بروے میوزید
آب سفینه در تلاطم امواج سرگردان وظلمت بر ظلمت متراکم تا بعد از شدائد بسیار بکرمهن نجات ورفعت
درجات مخصوص گشت فَنَجَّیْنَا نُوْحًا وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا نصیحت ایدرویش نوح را علیه السلام طوفان
آب بود وترا طوفان عذاب ست نوح علیه السلام کشتی ترتیب کرد تا از طوفان آب خلاص یافت
تو نیز کشتی تقوی ترتیب کن تا بواسطهٔ آن از طوفان عذاب خلاص یابی وبساحل نجات ثُمَّ نُنَجِّی
الَّذِیْنَ اتَّقَوْا برسی ای نوح چون آب عقوبت روی زمین را فروگیرد اگر خواهی تا از طوفان آن خلاص یابے
قدم در کشتی سلامت نه آی گدائے محمدے چون آب معصیت زمین نهاد ترا فروگیرد اگر خواهی که از طوفان
کفران نجات یابے قدم در کشتی ندامت نه لیس ایجان برادر هش انا آنکه در غرقاب اجل افتی وطوفان بلا
از چپ وراست در آید وآب زلال از تنور حال ومنال برجوشد کشتی عبادت را عمارت کن تا چنانکه
حق تعالی از میان آتش برائے نوح علیه السلام آب بیرون آورد که وَفَارَ التَّنُّوْرُ همو از برائے فرعون
از میان آب وآتش بیرون آورد وَاُغْرِقُوْا فَاُدْخِلُوْا نَارًا همچنان از سینه های سوزان وشعلات نیران
دل سوختگان آب ندامت از چشمهٔ چشم بر مرغزار رخسار روان گرداند که تَرٰی اَعْیُنَهُمْ تَفِیْضُ مِنَ الدَّمْعِ
تا بیک قطرهٔ ازان در بارهای آتش جهنم فرانشاند دیگر ابراهیم را علیه السلام سه زندان پیش آمد اول در
در زندان غار محبوس گردانید دوم نمرود در زندان شهرش مسجون ساخت سوم در آتش زندان معذب
گردانید در هر زندانے کرامت یافت اول در زندان غار حسن تربیت یافت وچون از غار بیرون
آمد مملکت یافت وَکَذٰلِکَ نُرِیْ اِبْرٰهِیْمَ مَلَکُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ دوم در زندان شهر دین وشریعت
یافت وچون از زندان بیرون آمد حجت یافت وَتِلْکَ حُجَّتُنَا اٰتَیْنٰهَا اِبْرٰهِیْمَ سوم در زندان
آتش سلامتے یافت یٰنَارُ کُوْنِیْ بَرْدًا وَّسَلٰمًا عَلٰی اِبْرٰهِیْمَ اشارت ایدرویش چنانکه نمرود علیه اللعنت
بر پای ابراهیم علیه السلام بندهای نهاده اورا در زندان آتش انداخته کذلک نمرود نفس بر پای خلیل زلت
بندهاے علائق وعوائق نهاده وخیل وحشم اعضای وجوارح را بجمیع همه حطام دنیا فرستاده وآتش شهوت
دران هیمهاز دانگاه خلیل دل را بزنجیر طمع بر بسته ودر منجنیق هوا نهاده ودر میان معاصے وزلات می افگند
آن روز فرشتگان بحق تعالے بنالیدند که الٰهی در همه روی زمین همین ابراهیم ست که ترا بوحدانیت یاد میکند
مارا اجابت فرمای تا ویرا نصرت کنیم اینجا ملائکه علم وعقل وروح مے گویند که الٰهی در نهاد بنده همین یک معرفت ست
کز از وے بوی معرفت می آید اورا نمرود نفس در آتش معصیت مے انداز دخطاب در رسد اینجا ابراهیم گفت

انی

اِنِّیْ ذَاهِبٌ اِلٰی رَبِّیْ تا آتش نمرود بر وے برد وسالم گردانیدم یٰنَارُ کُوْنِیْ بَرْدًا وَّسَلٰمًا اینجا نیز بنده
میگوید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ما همه آتش معاصی وغفلات را بروی بوستان طاعت وعبادت گردانم
فَاُولٰٓئِکَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ دیگر یونس را علیه السلام بزندان شکم ماهی مبتلا گردانید
ولیکن مراد او دران خلوتخانه بذکر وتسبیح خود مکرم کرد فَلَوْلَآ اَنَّهٗ کَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِیْنَ آری یونس علیه السلام
مدتے خلوت میخواست که ساعتی از مزاحمت اغیار باز رسته با دوست رازی گوید لاجرم از شکم ماهے
خلوتے از برای وے ترتیب کردند واز جگر ماهی محرابی ساختند ویونس را علیه السلام دران خلوت بیاد
ومشغول گردانید گویند که چون خزینهٔ سینهٔ ماهی گنجینهٔ آن نقد نبوت بیناسهے آمد آن ماهی بقعر دریا فرو شد
وسینه بر زمین دریا نهاد وهمه ماهیان بتعظیم وتوقیر بر حوالے او صف بر کشیدند ویونس علیه السلام از
درون خلوت آواز میداد که لَآ اِلٰهَ اِلَّآ اَنْتَ سُبْحٰنَکَ اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ فرشتگان گفتند خداوندا
آواز معروفے می شنویم از مقام مجهولی خطاب آمد که ای فرشتگان این آواز من ست یونس در شکم ماهی
مرا می خواند ملائکه بزیارت وی آمدند هر چند تحفهٔ سلام بروی عرض کردند ملتفت احوال ایشان نشد بجناب
قدس بازگشته گفتند الٰهی چنان تو وا نازری که یونس علی نبینا وعلیه السلام بحضرت تو مشغول ست که اصلا بما نه
پرداخت فرمان آمد که آری هر که بما مشغول باشد بغیر ما نه پردازد ؎ مشغول ترا دو سوئے علم وعمل نیست * در سینهٔ
مجنون مطلب جز غم لیلی * کذلک یوسف را علیه السلام نیز زندانی بود فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنِیْنَ
ودران زندان بعلم تعبیرش مکرم گردانید که ذٰلِکُمَا مِمَّا عَلَّمَنِیْ رَبِّیْ وچون از زندان بیرون آمد بسلطنت مملکت
دارهی مشرف ساختند وَکَذٰلِکَ مَکَّنَّا لِیُوْسُفَ ای درویش مومنان ترا نیز چهار حبس ست اول در زندان
روانست وآن عبارت از رحم مادران ست دوم زندان جنبانست وآن کنایت از گهوارهٔ کودکانست
سوم زندان گردانست وآن فضائے اینجهان ست چهارم زندان خاموشان ست وآن لحد مردگانست
ودر هر حبسے او را دو مونسے دار یدیکے ظاهرے ودیگرے باطنے اما در رحم مادر ظاهرے عرقے ست
کرم ترتیب وے ست از خوردن وآشامیدن ونفس زدن مادران دران عرق ست ومونس باطنے
وی حسن صورت ست وَصَوَّرَکُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَکُمْ واما گهوارهٔ مونس ظاهری وی پستان مادر ست
وباطنی تربیت وَرَزَقَکُمْ مِّنَ الطَّیِّبٰتِ واما در فضائی این جهان مونس وی صحبت وتوانائی ست
ومدد ومعاون او ست در تحصیل امور معاش ومونس باطنی حسن محافظت او ست از بلیات که
قُلْ مَنْ یَّکْلَؤُکُمْ بِالَّیْلِ وَالنَّهَارِ واما در لحد مونس ظاهری وے فرشتگان کراما کاتبین اند که در
خبر ست که چون روح بنده از بدن مفارقت کند فرشتگان کرام الکاتبین بآسمان باز کرده ند

خطاب آمد کہ ای فرشتگان آسمان من بفرشتہ ست در قبر بندۂ من روید و مونس وی باشید کہ وی
در قبر تنہاست و ہر عملی پسندیدہ کہ بندۂ من قیام مے نمود بآن مبادرت میجوئید و ثواب آن در نامہ
اعمال بندۂ من نویسید تا بآن زمان کہ اسرافیل علیہ السلام صور در دمد و خلائق از قبور محشور گردند
آن روز این فرشتگان بازوی بندہ گرفتہ بمقتضاے خطاب اُدْخُلُوْهَا آمِنِیْنَ بندہ را
بہ بہشت فرود آرند و بدرجات علیہ فائز گردانند مونس باطنے وی در قبر لطف و عنایت حضرت
جلال احدیت جل ذکرہ چنانچہ در خبر ست کہ چون بندۂ مومن را بخاک لحد سپارند حق سبحانہ
وتعالے قبر وے منشق گرداند تا بندہ از درون خاک لحد دوستان خویش سے بیند کہ از
سر خاک وے باز گردند بحسرت تمام گوید کہ دریغا کہ دوستان و یاران خویشان و غمگساران
بزودی بار افراموش کردند و یک لحظہ بر سر خاک من توقف نمودند انگاہ دل از ہمہ برکندہ روی
بدیوار لحد آورد فرمان رسد کہ ای ملائکہ من این غریب را می بنیید کہ درین خاک نمناک لحد خفتہ و دل
از خانمان و دوستان و یاران برگرفتہ بعزت و جلال من کہ مادر مہربان فرزند شیر خوارہ خود را
نواز دکہ من امروز این بندۂ غریب خود را درین خاک لحد بنوازم ملائکہ چون این بندہ نوازی عاجز
پروری مشاہدہ کنند جبرئیل علیہ السلام بدو زانوی حرمت در آید گوید خداوندا اجازت دہ تا از
صومعہ عبادت خود بخاک این بندہ فرود آیم و مونس وی باشم فرمان آید کہ ای جبرئیل بہ بندۂ مومن
مارا با موانست تو حاجت نیست تو در محراب مناجات خود بر سجدۂ طاعت بہ نشینی کہ مارا با بندہ
و بندہ را با ما کار افتادہ است میکائیل علیہ السلام زبان تضرع بکشاید کہ الٰہی دستوری دہ تا مونس
بندہ باشم خطاب آید کہ ای میکائیل تو خزائن ارزاق نگاہدار کہ بندہ مارا بموانست تو حاجت
نیست اسرافیل علیہ السلام ہمین مقدمہ پیش برد ہمین جواب شنود رضوان گوید الٰہی اجازت
فرمای تا درے از بہشت در قبر این بندہ بکشایم و سنبل و ریحان جنت و عطر و بخور روح در صحت
در لحد وے افشانم فرمان آید کہ ای ملائکہ من این بندہ الیست کہ تا زندہ بود مونس وی با یاد
من واشت آرام دلش بنام من بود شما دور باشید کہ مونس بندۂ خویش تا قیامت من خواہد
بود کہ اللہ مونس کل وحید للشیخ الرومی کمن نگہ منم مونس تو اندر گور ✤ دران زمان کہ شوی از دہ کان
و خانہ نفور ✤ سلام من شنوی در لحد خبر شنود رت ✤ کہ ہیچ وقت نبودی ز چشم من مستور ✤ شنی غریب
چو آواز آشنا شنوی ✤ رہی ز ضربت مار و جہی ز وحشت مور ✤ خمار عشق در آرد بگور رت انداز د ✤
شراب و شاہد و شمع کباب و نقل بخور ✤ دران زمان کہ چراغے لحد بگیرانند ✤ چہ ہائے ہوئی برآید

زمرہ گان

زمرہ گان قبور را ماذکر بیرون آمدن یوسف علیہ السلام از زندان و استعلا
نمودن بذروۂ مملکت مصدران محافل اخبار و آثار و متحصران روایات علماء اخبار بر روایات
صحیحہ عبارت فصیحہ چنین ایراد فرمودہ اند کہ چون مہلت انتظار و مدت اضطرار یوسف علیہ السلام منقضی
شد و ایام محنت و بلا ہنگام زحمت و ابتلا بسر آمد اضطرابی در باطن یوسف علیہ السلام پدید آمد کہ اجل
معہود منقضی گشت و نجات موعد جمال نمود شبے گریان رو بجانب آسمان آورد و کرد قبلہ دعاست و باین
کلمات عرض مناجات فرمود الٰهی انت الرب وانا العبد وانت الخالق وانا المخلوق و
انت العزیز وانا الذلیل اسالك بحق ابراهیم خلیلك وبحق اسحق ذبیحك ویعقوب واسرائیلك
ان تعتقنی وترحمنی یا ارحم الراحمین چون این دعا بر زبان راند و حق تعالی را باین اسما بخواند بالفور
جبرئیل علیہ السلام را بفرستاد تا یوسف را علیہ السلام بخلاص و نجات بشارت دہد و گویند
جبرئیل علیہ السلام بزندان در آمد و بصورت بشرے در نظر یوسف علیہ السلام جلوہ کرد و گفت اسے
صدیق مرا می شناسی گفت ذاتی می بینم پاک روحانی اما در صورت اشخاص انسانی جبرئیل گفت علیہ
السلام من روح الامین و رسول رب العالمین جل جلالہ و عم نوالہ ام یوسف گفت علیہ السلام ای سید
مرسلان وای سرور مقربان درین مقام گناہگاران راچہ میکنی و درین منزل تباہ روزگاران بچہ ہم
اجلال فرمودۂ گفت این منزل چگونہ مقام خاطیان و گناہگاران باشد و حال آنکہ تو درین مقام منزل
داری یا اطہر الطاہرین و یا قرۃ عین الصدیقین یوسف گفت علیہ السلام مرا بچہ عمل با پاکان نسبت میکنی
و بچہ کار از صدیقان مے شماری کہ من خود را از جملہ مذنبان می دانم و از زمرۂ ظالمان می پندارم
و مقام در مجلس مجرمان دارم گفت از برکت معابرت بر بلیت حق تعالی ترا صدیق خود خواند و برتبہ
پدران بزرگوارت ملحق گردانید انگاہ یوسف علیہ السلام از احوال پدر و برادران استفسار نمود گفت
اما پدر از فراق تو محزون و گریان ست و اما برادران از کردۂ خود خجل و پشیمان گفت ای جبرائیل غم و
اندوہ پدرم بچہ مرتبہ ہست گفت برابری می کند با اندوہ و صد مادر گم کردہ فرزند و لیکن در برابر آن غم و
اندوہ مستحق اجر صد شہید گشتہ ای یوسف حق تعالی ببرکت وجود تو پاک کہ روز ندارد و انچہ در حوالے
زندانست اکنون بشارت باد ترا کہ وقت آن رسید کہ حق تعالی ترا ازین محبس نجات کرامت فرماید و ترا
ازین اسیری آزاد دہد و ترا بر سریر سلطنت بہ مملکت داری و فرمان گزاری و ہمہ ملوک و جباران او را
ملوک و اسیر تو گرداند و ہمہ عزیز را ذلیل تو گرداند و ارباب احتشام را ذلیل محکوم فرمان تو سازد و فقرا
و مساکین مصر را بوجود شریف عزیز مکرم گرداند و محبت تو در دلہا و جملہ مصریان نہد و حق تعالی ترا

بدرجات علیه و مراتب سنیه آبا و اجداد تو برساند و سبب وصول این دولت آن باشد که ملک مصر خوابی ببیند و ازان خواب هراسان گردد و معبران از تعبیر آن عاجز آیند و ترا بجهت آن خواب با عزاز و اکرام ازین حبس بیرون آرند و کیفیت خواب از برای وی بیان کنند و تعبیر آن بروی مکشوف گردانند و بعد ازان بمقام خود بازگشت آئی و خواب ملک ریان چنان بود که حق تعالے در کلام مجید بیان فرمود قال الله سبحانه و تعالی وَقَالَ الْمَلِكُ و گفت بادشاه مصر اِنِّیْ اَرٰی سَبْعَ بَقَرٰتٍ سِمَانٍ من بخواب دیدم هفت گاؤ فربه که از رود نیل بیرون آمدند یَاْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ مے خورد این هفت گاؤ لاغر که هیچ افزونی ازان خوردن در ایشان پدید نیامد وَسَبْعَ سُنْۢبُلٰتٍ خُضْرٍ و هفت خوشه سبز بخواب دیدم وَّاُخَرَ يٰبِسٰتٍ و هفت خوشه دیگر خشک يٰۤاَيُّهَا الْمَلَاُ اَفْتُوْنِیْ فِیْ رُءْيَایَ اِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُوْنَ ای علما قوم من جواب دهید مرا درین خواب من تعبیر کنید اگر شما علم تعبیر خواب میدانید قَالُوْۤا اَضْغَاثُ اَحْلَامٍ گفتند این خوابها شوریده است وَمَا نَحْنُ بِتَاْوِيْلِ الْاَحْلَامِ بِعٰلِمِيْنَ و ما به تعبیر چنین خوابها دانا نیستیم وَقَالَ الَّذِیْ نَجَا مِنْهُمَا و گفت آن غلام که نجات یافته بود ازان هر دو زندانی یعنی ساقی آنجا ملک تقریر خواب خود مے کرد و معبران از تعبیر عاجز آمده بودند وَادَّكَرَ بَعْدَ اُمَّةٍ و یاد آورد حال یوسف را علیه السلام بعد از مدت هفت سال اَنَا اُنَبِّئُكُمْ بِتَاْوِيْلِهٖ فَاَرْسِلُوْنِ من خبر کنم شمارا بتاویل این خواب مرا بزندان فرستید که در زندان معبر استاد و دانا بتعبیر خواب ملک را او جواب خواهد داد يُوْسُفُ اَيُّهَا الصِّدِّيْقُ آمد غلام زندان و بعد از ادای تحیت با یوسف علی نبینا و علیه السلام گفت ای یوسف راست گو راست کردار اَفْتِنَا فِیْ سَبْعِ بَقَرٰتٍ سِمَانٍ يَّاْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَّسَبْعِ سُنْۢبُلٰتٍ خُضْرٍ وَّاُخَرَ يٰبِسٰتٍ جواب ده همه مارا از خوابے که هفت گاؤ فربه بود و هفت گاؤ دیگر لاغر هفت گاؤ لاغر هفت گاؤ فربه را خوردند و هفت خوشه سبز بود و هفت خوشه خشک و آنها در پیچیدند و این خوشهار سبز را خشک نا پیدا کردند لَّعَلِّیْۤ اَرْجِعُ اِلَی النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُوْنَ تا من بازگردم بمردمان تا مگر تعبیر این خواب را بدانند قَالَ تَزْرَعُوْنَ سَبْعَ سِنِيْنَ دَاَبًا صدیق گفت علیه السلام کشت کنید مدت هفت سال متواتر پیاپی فَمَا حَصَدْتُّمْ فَذَرُوْهُ فِیْ سُنْۢبُلِهٖۤ اِلَّا قَلِيْلًا مِّمَّا تَاْكُلُوْنَ پس هرچه بدروید در خوشه اش بمانید یعنی مکوبید خوشها جدا مکنید که آن آفت کنید و غله را آماده سازید مگر اندکے بکوبید از آنچه می خورید ثُمَّ يَاْتِیْ مِنْۢ بَعْدِ ذٰلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ بعد ازان هفت سال کشایش بیایند هفت سال قحط و تنگی و سختی که اصلا باران نیاید و درین هفت سال يَّاْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ بخورند از آنچه در ان هفت سال کشته باشند و پیش فرستاده از برائے

این سالها تنگی اِلَّا قَلِيْلًا مِّمَّا تُحْصِنُوْنَ مگر اندکے که پنهان کنید از برای تخم کردن در سال هشتم ثُمَّ يَاْتِیْ مِنْۢ بَعْدِ ذٰلِكَ عَامٌ فِيْهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيْهِ يَعْصِرُوْنَ باز بیاید بعد ازین هفت سال که دران هفت سال که مردمان را فریاد رسند و باران دهند و فراخی پدید آید و انگور بسیار بسیار آید چنانکه انگور بفشارند و شیره بگیرند علما تواریخ و قصص در کتب شاملة القصص خود چنین آورده اند که کیفیت واقعه چنین بود که بادشاه مصر ریان ابن ولید در خلوت سرای خویش خاص با ارباب اختصاص بعیش و نشاط با نبساط عشرت نموده بخواب راحت غنوده بود خواب چنان نمود که هفت گاو سیاه فربه چنانچه گوئی بروغن چرب کرده بودند از رود نیل بیرون آمدند و پیش تخت ملک آمده بعیتادند و از ایشان بوے مشک میدمید و از عقب ایشان هفت گاو سرخ لاغر ضعیف بیرون آمدند و این هفت گاؤ فربه را فرو بردند که هیچ تغیرے در بطون آن گاوان لاغر پدید نیامد و ملک درین گاوان متعجب و متحیر نگاه مے کرد که ناگاه از گوشه تخت وی هفت قضیب سبز بیرون آمدند و بر هر سر یکے خوشه سبز و لیکن دانهار آن نارسیده و از جانب دیگر هفت قضیب زرد پدید آمد این خوشهای زرد بران خوشهار سبز بپیچیدند آن خوشهار انیز خشک گردانیدند چنانکه از طراوت و سبزی آنها اثر نگذاشتند و چون از خواب در آمد ملول و متفکر شد ساحران و کاهنان و معبران احضار نمود از تعبیر رویای استفسار فرمود مجموع گفتند که این اضغاث احلام ست و ما به خواب شوریده عالم نیستیم و ضغاث جمع ضغث ست آنچه مخلوط باشد از گیاه و مانند آن و احلام جمع حلم ست و حلم آنچه در خواب بینند در اثنار آن گفت و شنود ساقی را حدیث یوسف علیه السلام یاد آمد بر خاطر خطور کرده گفت من شمارا دلالت کنم بکسیکه تعبیر و تاویل رویای کما ینبغی بتقدیم رساند از کیفیت حال سوال کردند گفت غلامی ست کنعانی از ان زلیخا زن عزیز مدتیست که در زندان محبوس ست و به تعبیر خواب ماهر و دران روز که من در زندان بودم خوابی دیدم پیش وے رفتم و خواب خود گفتم تعبیر خواب من بروجهی نمود که بیان واقعه بود و غلامی ست بغایت زیبا و خردمند و دانا بر ملت ابراهیم خلیل علیه السلام و چون بملاقات وی مشرف گشتم و بر احوال وی مطلع شدم مرا ورا قائم اللیل و صائم النهار یافتم و بعیادت بیماران و کفایت مهمات ایشان پرداز و دل تنگان و مظلومان را تسلی داده دلداری نماید و نومید از الفرح امیدواری دهد و طعام خویش بحاجتمندان و درماندگان ایثار کند هم بحسن صورت آراسته و هم بصفا سیرت پیراسته در خاموشی با مهابت و در گفتار با ملاحت از دور با صولت و از نزدیک با حلاوت بردبار نیکوکار و شیرین گفتار و با اینهمه میگوید که از فرزندان ابراهیم خلیلم پسر پیغمبرم که بوادے کنعان ست یعقوب بن اسحاق و عزیز بے تمیز فرموده زن چندین سال ست که او را در زندان محبوس داشته ملک در استخبار تعبیر تعجیل نموده شرابدار بزندان فرستاد ساقی بفرمان عمل

نموده بزندان آمد وگفت یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات الآیة ملک خوابی اینچنین دیده
تمامی معبران عاجز آمده اند ودر روایتی آنکه استاد رویا اولا بجو ذکر کرد گفت چنین خوابی دیده ام وتقریر واقعه
باتمام رسانید یوسف گفت علیه السلام این خواب نه درخور احوال تست این خواب اگر دیده است
ملک ریان دیده است ساقی تعجب نمود وگفت بلی چنین ست مرا ملک فرستاده است وتعبیر این خواب
استدعا نمود اکنون باید که تاویل وتعبیر بیان کنی تا من بازگردم ومردم را از تعبیر خواب اعلام کنم لعلی ارجع
الی الناس بعضی گویند مراد از ملک ناس ست کر رای واقعه بهشت چه صاحب واقعه اوست ومقصود اعلام
او وقیل مراد همه مردم است تا همه کس تعبیر خواب ملک بدانند لعلهم یعلمون ویا خود قدر ومنزلت بدانند
وترا ازین محبس باعزاز واکرام بیرون آرند بعد از آنکه شرابدار خواب ملک را معروض صدیق
گردانید یوسف گفت علیه السلام گاوان فربه وخوشهای سبز عبارت از سالهای پرنعمت وزراعت
بسیار ست که خلائق دران ایام برفاهیت باشند وگاوان لاغر وخوشهای خشک کنایت از سالهای تنگی و
عسرت است که اسباب معیشت مردم معدوم گردد بعد ازان صدیق گفت که تدبیر آنست که تزرعون سبع
سنین دابا ای متابعة وقیل علی عادتکم المستمرة الدایبة ودأب عادت را گویند وتزرعون خبر
است بمعنی امر می گوید زراعت کنید هفت سال پیوسته نا گسسته وبعد از رفع محصول دانه را با خوشه
بگذارید نگرانیدکی که دران سال بخورید فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قلیلا مما تاکلون ودرین
کلام اشعار ایست بکم خوردن ومبالغه در ذخیره کردن ثم یاتی من بعد ذلک سبع شداد این تاویل بقرات
عجاف وسنبلات یابسات یعنی هفت سال سخت باعسرت بیایند درعقب آن هفت سال کشایش وآسایش
یاکلن ما قدمتم لهن مراد یاکلون فیها است ولکن اسناد فعل بظرف فرمود چنانکه گویند لیله قائم ونهاره
صائم ومنه قول الشاعر شعر نهارک یا مغرور سهو وغفلة ولیلک نوم والردی لک لازم وما
قدمتم لهن یعنی از خرمنهاست معنی چنان شود که درین هفت سال قحط وعسرت مردم بخورند آنچه دران هفت
سال در خانه ذخیره ساخته بودند از برای این هفت سال قحط الا قلیلا مما تحصنون ای تدخرون للبذر
للزراعة ثم یاتی بعد ذلک عام فیه یغاث الناس مشتق یغاث از غیث ست وغیث باران یعنی بعد ازین هفت
سال قحط وگرانی سالی بیاید که مردمان را باران دهند وکشت وزراعت فراوان گردد ومی شاید که مشتق باشد از غوث و
غوث فریادرسیدن ست یعنی خدای تعالی بفریاد رسد مردم را از قحط وگرسنگی وفیه یعصرون یعنی میوهای از انگور
کنند وزیتون فراوان شود چنانکه دوشاب وروغن از آنها بگیرند وابن عباس میگوید ای یحلبون الدواب آسوده وشیر
آور شوند بجهت کثرت نبات شیر آنها بدوشند وبآسایش وگشایش بنوشند وابو عبید میگوید یعصرون مشتق از عصرت ست
وعصرت

وعصرت نجات است یعنی دران سال مردم از تنگی وقحط نجات یابند وحمزه وکسائی رحمهما الله تعالی
تعصرون بتا مخاطب خوانده اند خطاب مستفتیان که گفتند افتنا فی سبع بقرات وبیان این سال هشتم از
جمله خواب ملک نبود وبلکه تعلق بعلم غیب داشت که حق تعالی بوحی صدیق علیه السلام فرموده بود
اشارت امام قشیری فرمود قدس سره که حق سبحانه وتعالی یوسف صدیق را علیه السلام بر برادران
چند تفضل داده بود اول بحسن خلق دوم بعلم اما جمال او سبب بلای او شد وعلم او نجات وآمد تا فضل علم
بر سایر صفات بکمال معلوم شد وازینجاست که گفته اند العلم یعطی وان کان یبطی نقلست که امام ابو یوسف
قاضی رحمه الله تعالی در اوان اکتساب علوم واستحضار قواعد ورسوم بمرتبه مقل الحال بود مسایلی که اجتهاد
فرمودی بر سفالها وشانهای گوسفند می نوشتی ودر ظرفی می نهادی آن مقدار از درم ودینار نداشت که کاغذ
سرانجام کند روزی بخانه درآمده از مادر طعام خواست چون چیزی حاضر نبود مادر اشارت دران ظرف
فرمود که گنجینه علوم وخزینه رقوم وی بود یعنی همه عمر مصروف تحصیل سفال پاره چند ساخته وبرآنجا رقمی
چند برکشیده واز تحصیل امور معیشت وما یحتاج ضرورت فارغ بوده چون امام اثار ضعف همت آن
ضعیفه مشاهده فرمود سوگند یاد کرد که تا حلوای عسلی در طبق سیمین بکفچه زرین در دهان تو نکنم بامری دیگر نپردازم
واتفاقا آن روز همسایه امام خانه خود را در عمارت میکرد وراه گذر امام را مضیقه ساخته امام گفت ای مرد
راه گذر را تنگ مکن وحق همسایه تصرف منمای آن شخص در جواب امام گفت که هرگاه قطار مهار تو درین
گذر نگنجد حق این راه بگذاریم از سخن آن جاهل خاطر امام کوفته تر شد اتفاقا هارون خلیفه را با زبیده خاتون
که خلیله جلیله وی بود گفت وشنید پدید آمده بود منجر بآنجا شد که خلیفه را بروزخیان منسوب گردانید خلیفه سوگند
یاد کرد که اگر وی از دوزخیان باشد بروی طلاق ودرین مسله تحیر ماند با امام اعظم رحمه الله تعالی علیه رجوع کرده بملاقات
آنحضرت مستسعد نگشته با امام ابو یوسف رحمه الله تعالی که خلیفه وقائم مقام حضرت امام اعظم بود رضی الله تعالی
عنه التجا نمودند واز وی استفسار کرده حکم طلبیدند امام بعد از تامل از خلیفه استفسار کرد فرمود که هرگز بر گناهی
قدرت یافتی که از خوف الهی جل وعلا از سر آن گناه درگذشته باشی خلیفه گفت آری وزیری را بکنیزی از کنیزان
زبیده خاتون که بکمال حسن وجمال آراسته بود اتفاقا خلوتی افتاد ونفس را بمباشرت او میل تمام بود از حق
تعالی ترسیده از سر آن امر درگذشتم امام فرمود بحکم نص کلام ربانی تو از اهل بهشتی باشی نه از زمره دوزخیان خلیفه
دلیل آن مسئله از وی پرسید امام فرمود قال الله سبحانه وتعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی خلیفه را سند امام پسند افتاد فرمود تا دهان وی پر از جواهر کردند واز خزینه وغیره که درکلام مجید فرموده بانواع
عطایا وهدایا مخصوص کردند وزبیده خاتون بفرمود تا چندین شتر در زیر بارهای قیمتی با امام همراه بوثاق او بردند وگویند مجلس

حلوائی عسلی در طبق سیمین کرده و کفچهٔ زرین بروی نهاده بنذر امام در آوردند امام را چون نظر بآن افتاد قسم
سوگند وی نزد مادر بخاطر خطور کرده طبق آن برداشته باز داد و راحله بخانه آمد و هنوز همسایه از عمل فارغ
نشده بود که قطار و مهار امام رسید و راه را کشاده ساخته امام حلوائی عسل و کفچهٔ زرین در دهان مادر کرد تا دانی
که العلم یعطی وان کان صبیاً از مسائل یقینیه است ابتدا و ابتلاء یوسف علیه السلام از خواب بود
که اظهار آن فرمود آخر کار نجات وی هم از خواب بود که اظهار آن نمود تا بدانی که قادر علی الاطلاق و
بادشاه باستحقاق حضرت خداوند است جل جلاله و عم نواله که از یک نهال هم خار غم رویاند و هم گل شادی
بشگفاند بیت این طرفه که از یک خم هر یک رنگی هستند * وین نادره که یک گل در هر قدمی جاری
اشارت اید رحمه بش بدانکه ارباب تحقیق این واقعه نمودار احوال تست و آئینهٔ آمال تو داشته اند گویند
حیات دنیا بر مثال خواب ست و حیات آخرت بر مثال بیداری و ترا هفت عضو داده اند بر مثال بقرات
سبع که بملک ریان نموده بودند و چنانچه آنجا هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخوردند و ناچیز گردانیدند
در ذات تو هفت صفت ذمیمه که عبارت از حرص و هوا و شهوت و طول امل و وسواس و ریا و عجب
بقرات سبع اعضا ترا میخورند و هلاک می گردانند حر باید که حرص بقناعت دفع کند و هوای طبعی را از شرع
باز دارد و وسواس را بلا حول تدارک کند و ریا را باخلاص منع کند و عجب را به نیاز براندازد تا یوسف صفت
بر مسند بهشت بادشاه وار بنشیند چنانچه آورده اند که چون ساقی تعبیر خواب از یوسف علیه السلام استماع
فرمود از زندان مراجعت نموده هرچه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را معروض رای گردانید ملک دانست
که سخن حق ست و خواب دیرا تعبیر همین ست لاجرم بخلاص یوسف علیه السلام از زندان و
احضار او فرمان داد و ساقی بزندان آمده و صورت اشتیاق ملک ابلاغات همایون آن گلدستهٔ
گلستان نبوت و نورستهٔ بوستان فتوت علیه الصلوة والسلام باز نموده انه یوسف علیه السلام التماس
نموده که همراه ببارگاه ملک مبادرت جوید صدیق علیه السلام اجابت نفرمود و گفت باز گرد بملک و بپرس
که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش بریدند و در اخبار آمده است که چون رسول صلی الله تعالی
علیه وسلم بدین آیه رسیدی فَلَمَّا جَآءَهُ الرَّسُوْلُ قَالَ ارْجِعْ اِلٰی رَبِّکَ الآیة گفتی که خدای عزوجل
برادرم یوسف را علیه السلام بیامرزاد که اگر بجای او من بودمی و چون رسول ملک بیامدی مرا بیرون
خواندی من بشتاب دویدمی و چون ساقی نزدیک ملک آمد و عرضداشت که یوسف علیه السلام
از زندان بیرون نمی آید تا ملک تفحص بیگناهی نکند تا بی گناهی او روشن نشود در میان اینجا لیدا زین
حال متعجب شد از حال یوسف علیه السلام کما ینبغی استفسار نمود که قصهٔ او چگونه است ساقی گفت

غلامی ست عبرانی که عزیز مصر او را از مالک بن زعر خریده است در نهایت حسن و ملاحت و کیاست
و فراست ملک پرسید که موجب حبس او چیست و این چه زنان اند که دستها بریده اند ساقی قصهٔ یوسف
را علیه السلام هم بوجهی که از وی شنیده بود معروض رای ملک گردانید ملک ریان از استماع این کلمات
در شگفت ماند و صاحب السجن را طلب فرمود زندانبان حاضر شده ملک فرموده که چنان معلوم من شده
جوانی بدین صفت در زندان ست می خواهم که معلوم گردد او را بچه سبب حبس فرموده و حال او در ان
مقام بچه کیفیت ست صاحب السجن گفت عزیز او را بزندان فرستاده است معلوم میشود که بیگناه است
و آن بروز روزه میدارد و بشب نماز میگذارد و اگر الوان نعمت پیش وی برند لقمه ازان تناول فرموده
باقی بمحتاجان مصروف میسازد ملک را از شنیدن این سخنان شغف بدیدن یوسف علیه السلام
بیشتر شده و احضار عزیز فرمان داد و از وی حال یوسف علیه السلام و سبب حبس او کردن تفتیش
نمود عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشته و گفت من این غلام عبرانی مالک بن زعر
خریده بودم و بفرزندی قبول کرده بواسطه جنایتی که بوی نسبت کردند او را محبوس گردانیدم و تا غایت
در زندان بدان سبب موقوف ست ریان بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را علیه السلام
بیارد صدیق امتناع نموده فرمود که هرچند ریان بادشاه است اما مراقبت خاطر عزیز که مرا خریده اولی ست
و وقتی این صورت میسر شود که عزیز از من راضی شود و رضاء او آنگاه دست دهد که ازان زنان تفحص
حال ما نماید و ساقی این خبر را بملک رسانیده تعجب او بیشتر شد و حکم فرمود تا زنان دست بریده را
حاضر کردند و از حال ایشان زلیخا شرائط استعلام و استفسار بجا آورد ایشان گفتند معاذ الله ما از وی
هیچ بدی ندیدیم و آن کید ما بود که با وی پیش بردیم یوسف علی نبینا و علیه السلام را در میان گناهی نیست
و زلیخا نیز بجرم خود اعتراف نموده گفت اکنون وقت آنست که حق از حجاب باطل بیرون آید و صواب از خطا
ممتاز گردد من او را باختیار خود بجانب خویش خوانده ام و او از جمله آنچه از جنایت بوی نسبت کنند مبرا ست و آنچه
سمت گذارش یافت مضمون کلام خداوندی ملک علام ست جل و علا که در قرآن بیان فرمود بقول حق
و کلام صدق خود قوله تعالی وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُوْنِيْ بِهٖ ملک مصر گفت بمن آرید یوسف را علیه السلام
فَلَمَّا جَآءَهُ الرَّسُوْلُ پس چون رسول ملک بیوسف علیه السلام آمد گفت ملک ترا میخواند یوسف علیه السلام
بیرون نیامد و در جواب گفت قَالَ ارْجِعْ اِلٰی رَبِّکَ فَسْئَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ الّٰتِيْ قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ باز گرد
بسوی ملک و بطلب از و تا باز پرسد که چه بوده است حال آن زنانی که دستها خویش بریدند و سعی
کردند در زندان کردن من اِنَّ رَبِّيْ بِكَيْدِهِنَّ عَلِيْمٌ بدرستی و راستی که پروردگار من کیدهای ایشان

ساختند وداناست یعنی این سوال واستفسار احوال از برای آنست که پادشاه وعزیز را معلوم شود طهارت
ذیل من واگر نه خود حق تعالی وداناست که این واقعه مبنی بر کید زنان بوده است آنگاه ملک زنان دست بریده
را بخواند قال مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَاوَدْتُّنَّ يُوسُفَ عَن نَّفْسِهِ ازان زنان پرسید که چه بود حال شما آنگاه که
یوسف را بخویشتن خواندید قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِن سُوءٍ گفتند پناه می بریم بخدای تعالی
که بر یوسف علیه السلام چیزی بگوئیم که از وی ندیده باشیم ما بروی هیچ ندیدیم قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ
حَصْحَصَ الْحَقُّ زلیخا گفت اکنون راستی پیدا شد واز باطل جدا شد فقال حصحص الحق وضح وتیقن أَنَا
رَاوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ یعنی بدرستی وراستی یوسف علیه السلام در آنچه گفته بود که هِيَ رَاوَدَتْنِي عَن
نَّفْسِي راست گوئیست چون این واقعه برین منوال بگذشت ساقی باز بزندان آمده یوسف را علیه السلام خبار کرد
از آنچه زلیخا بآن اعتراف نمود یوسف فرمود ذَٰلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ یعنی این امتناع نمودن از بهر
آمدن از زندان بجهت آنست که ملک بداند که در خانه عزیز خیانت نکردم وحرمت وی در غیبت وی نگاهداشتم
وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ وخداوند تعالی راه ننماید یعنی باصلاح نیارد کار خائنان را یعنی زنان را
ابن عباس گوید رض چون یوسف علیه السلام این سخن بگفت جبرئیل علیه السلام آمده دست بر پهلوی
او زد وگفت ولا حین همت بها یا یوسف در آن وقت که هم کردی یا یوسف علیه السلام گفت وَمَا
أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ من نفس خود را براء پاک نمیدارم از گناه وخطا بدرستی و
راستی که نفس فرماینده است ببدی إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي مگر آنکه خداوند عز وجل ببخشاید ونگاهدارد إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ
رَّحِيمٌ بدرستی وراستی که خداوند من بخشاینده است ومهربان عیب پوش وآمرزگار **سوال** اگر پرسند که حکمت
چه بود در اباء وامتناع یوسف از خروج زندان **جواب** آنست که تا برات ذات مبارکش از خیانت بنسبت عجلی
نعمت ظاهر شود وبتمامی از شائبه تهمت مبرا گردد که اگر به بیرون آمدن تعجیل نمودی شایستی که در دل ملک
شائبه از تهمت به نسبت وی بودی اما چون خود التماس نمود از ملک تا تفحص احوال وی نماید این دلیل است
واله بر طهارت ذیل وی چه اگر وامن همتش ملوث بلوث خیانتی بودی هرگز استدعا تفحص ننمودی **جواب**
دیگر آنست که چون از بهای خویش خلاص بساقی التجا نموده بود وبسبب آن معاتب گشته وبجهت ملا تهائی
بی صبری کشیده اکنون بتدارک آن اظهار تصبری نماید وابواب الصبر مفتاح الفرج بر وجوه آمال خود می کشاید
در کشاف وتفسیر کبیر آورده است که حضرت رسالت فرموده علیه الصلوة والسلام لقد عجبت من یوسف علیه
السلام وکرمه وصبره حین سئل عن البقرات العجاف والسمان ولو کنت مکانه ما اخبرتهم حتی اشترط علیهم
ان یخرجونی ولقد عجبت منه حین اتاه الرسول فقال ارجع الی ربک ولو کنت مکانه ولبثت

فی السجن ما لبثت لاسرعت بالاجابة بادرتهم الباب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تعجب
می فرماید از توقف حضرت یوسف علیه السلام بر مصابرت وی که بعد ازین چندین سال
توطن در زندان چون بخروج دلالت کند مبادرت ننماید وتمکن ووقار اشعار ودثار خود
سازد **سوال** معنی آیه ناظر آن است که ساقی را می گوید که از ملک سوال کن تا تفحص
احوال آن زنان کند پس باین تقدیر عبارت آن بود که فرمودی فاسأل الملک
ان یسأل ما شأن تلک النسوة لیعلم براءتی عن ملک التهمة پس حکمت چه بود
در عدول ازین عبارت باید فرمود فاسأله ما بال النسوة **جواب** آنست که تا رعایت
ادب نموده باشد وپادشاه را امر نه فرموده زیرا که پادشاه را امر ساختن مناسب منصب
سلطنت شعاری نیست فرمود فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ ذکر
زنان دست بریده کرد زلیخا را که سیده وی بود وساعی در لقاء یوسف علیه السلام
بزندان وی بود یاد نفرمود حکمت درین چه بود **جواب** آنست که تا رعایت
حقوق وی نموده باشد ودر اخفای امر وی کوشیده لاجرم چون زلیخا از وی احسان
مشاهده کرد دست او را از جنایت مبرا ساخت وپرده از پیش برداشته گناه را بخود
حوالت نمود که أَنَا رَاوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ ونظیر این واقعه در حکایت آورده اند که زنی
شوهر خود را نزد قاضی آورده بروی دعوی مهر کرد وشوهر انکار می نمود قاضی
از برای معرفت شوهر بفرمود تا آن ضعیفه را پرده از پیش جمله بردارد تا گواهان تمامت
شهادت بیقین توانند نمود شوهر این معامله پسندیده نداشته گفت حاجت کشف قناع
نیست وبمدعا زن اعتراف نمود زن گفت که شوهر رعایت جانب من نموده مرا ازین
امر صیانت فرموده من نیز ذمه او از همه حقوق بری گردانیدم وتمامی مهر خود بدو بخشیدم
قوله تعالی لیعلم انی لم اخنه بالغیب گروهی بر آنند که ضمیر لیعلم بملک است واین قول عطاست
مروی از ابن عباس رضی الله تعالی عنه ومعنی چنان است که تا ملک بداند که من در غیبت
او خیانت نکرده ام وقول دیگر آنست که راجع بعزیز است بقرینه لم اخنه بالغیب چه یوسف علیه السلام
به نسبت عزیز متهم بخیانت میداشتند وبملک را از برای ترجیح قول اول جواب میگوید که خیانت نسبت
بعزیز خیانت است من وجه پس این تقدیر سخن مستقیم باشد وبعضی گویند ای لیعلم الملک انی لم
اخنه العزیز بالغیب واین قول شافی نیست والله تعالی اعلم در بیان کلمه وما ابرئ نفسی ان النفس

لَاَمَّارَةٌۢ بِالسُّوْٓءِ یعنی نفوس بنی آدم امر کننده اند آدمی را بانچه مراد و آرزوی و هوای آن نفس ست
و اصلاً منظور نفوس رضای نیست اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْٓ ای الا ما ادرکته رحمة ربّی
کالملائکة و ما اینجا بمعنی چنانکه فرمود و نفس و ما سوّٰیها یعنی هر نفسی صاحب خود را بهوا ها
می خواند مگر نفسی که رحمت خدای تعالی مراد دریابد تا صاحب خود را بدی نخواند اشارت
محققان گفته اند اول آنکه یوسف علیه السلام گفت لیعلم انی لم اخنه بالغیب این توفیق و عصمت
از حق تعالی دید و چون گفت و ما ابرّئ نفسی اینجا تقصیر در خدمت خود دید آن بیان شکر
توفیق ست و این بیان عذر تقصیر و بنده باید که پیوسته میان شکر و عذر کردن بود هر که با
حق تعالی نگرد نعمت بیند بنازد و در شکر بیفزاید چون با خود نگرد همه گناه بیند بسوزد و بعد
از پیش آید بآن شکر مستحق زیادت گردد و باین عذر مستوجب مغفرت شود پیر طریقت اینجا
گفت الهی گاهی بخود نگرم گویم از من زارتر کیست گاهی بتو نگرم بگویم از من بزرگوارتر کیست

گاهی که بطینت خود افتد نظرم ✤ گویم که من از هر چه بعالم بترم ✤ چون از صفت
خویشتن اندر گذرم ✤ از عرش همی خویشتن در نگرم ✤ بدانکه اماره صیغهٔ مبالغه است دلالت
می کند بر آنکه نفس را امر ببدی جبلی ست و داب و عادت وی آنست که همواره
بشر دلالت کند و از خیر معترض باشد و تحقیق باین آنست که نفس آدمی یکی ست فاما
او را صفات کثیره است و اکثر صفات وی ذمیمه است زیرا که از حین حدوث الفت
وی بمحسوسات ست تلذذ و تعشق وی بآن و از عالم معقولات غافل و چون تمام
دست و هد تا او را از بالوفات او باز دارند میل بمغیبات بنماید و چون ریاضت و مجاهدت
کرده نفس ست را جرم اقل من القلیل بعالم مجردات روی آورده اند و از مقام امارگی بمرتبهٔ
مطمئنگی ترقی نموده اند و باقی در حضیض امارگی مانده اند و صیغه مبالغه که فرموده امّارة
بالسّوٓء افاده این معنی می نماید والله اعلم بالصواب در تفسیر کشف الاسرار گوید که
نفس را چهار مرتبه است اول نفس امّارة پس لوّامه سوم نفس مطمئنه چهارم سخّارهٔ نفس
امّاره آنست که در توبه ریاضت نه گداخته و پوست هستی خود بدباغت نینداخته مدام غذا از شریعت
می چرد و از چشمهٔ هوا آب می خورد بر صفت حیوانیت و سبعیت عمر می گذراند جز خوردن
و خفتن و کام راندن چیزی دیگر نمی داند رب العزت جل جلاله ارباب این نفس را می گوید
ذَرْهُمْ یَاْكُلُوْا وَیَتَمَتَّعُوْا وَیُلْهِهِمُ الْاَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُوْنَ و کسی از شرو بی رسته که بمخالفت کمر و هی

(ف) اشارت محققان

(ف) صیغه امّاره مبالغه

(ف) نفس را چهار مرتبه است

رسته که قرآن مجید چنین خبر می دهد وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى
فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰى و جمله انبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام که آمده اند همه را بقهر و جهاد
فرموده اند و آنکه حق تعالی فرمود وَجَاهِدُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهٖ حق مجاهدت آنست
که صفات نفس اماره را چون حرص و شره و حقد و کبر و بغض پرورش ندهی و همیشه زیر دست
داری و اگر کسی ازین صفات سر بر زند آنرا بسنگ جهد از خود باز داری

مار نفست بر سر گنج دلت ساکن شدست ✤ سنگ جهد از کوه طاعت بر سر آن مار زن ✤ اما نفس
مکاره فروتر ست از نفس اماره قوت آن ندارد که با سالک مقاومت نماید اما پیوسته
در کمین بود تا کی دست یابد و مثالش آنست که چون مرید را در راه مجاهدت و ریاضت
در مقام جمعیت بیند بفگند و او را در ان سفر پراگنده خاطر و سرگردان کند و از ان حضور
جمعیتش محروم گرداند شیخ جنید قدس سره گفت که هزار مرید ما با قدم درین راه نهاده
همه فرو شدند و من بر سر آمدم و مرید را در راه مجاهدت و ریاضت در مقام جمعیت
سوی از سفرهای طاعت چون حج و غزا و زیارت در پیش آید ارادت پیر از بهر این
باید که وی این را نشناخته و کمین گاه نفس مکاره دانسته آنجا سعادت وی
در آنست دلالت می کند و آنچه سبب شقاوت ست ازان باز می دارد و بزرگان گفته اند
که مر صاحب تمکین نه شود تا از مکاره نفس ایمن نگردد آب اندک بقدری نجاست پلید گردد
بحر بنجاست پلید نشود و بعد ازان نفس مکاره نفس سخّاره است گیر و اهل حقیقت گردد چون او را
بر طاعات و انواع ریاضات بر تن محکم بیند گوید بر تن خود ببخشای و چندین ریاضت بر خود
مپسند که لنفسک علیک حق چون خرد المحقق نباشد او را از مقام حقیقت تا مقام شریعت
آرد و از عزیمت برخصت اندازد و هر جا که رخصت آمد آرام نفس پدید آمد از آنجا نفس
قوت گیرد و مردم را بقدم اول باز برد تا نفس اماره پدید آید ابراهیم خواص گفت
قدس سره چهل سال با نفس در منازعت بودم که از نان و ماست می خواست روزی
مرا بروی رحمت آمد درمی از حلال بچنگ آوردم در بغداد می رفتم تا نان و ماست بخورم
و آرزوی نفس برسانم ناگهان در خرابه برسیدم بماندم در گرمابه گرم افتادم مردی دیدم
بانواع بلا مبتلا افتاده و زنبوران از هوا در وی آیند از وی گوشت می کنند ابراهیم گفت
مرا بروی رحمت آمد گفتم مسکین آن مرد سر برداشت گفت ای خواص در من چه نظر

ے کنی سے بینی نہ تاج اسلام برسر من ست ونہ گوہر معرفت دردل من مسکین تو ئی کہ چہل سال
شہوت نان وماست ازنفس خود منع کنی تواسنے کرد ابراہیم خواص رحمۃ اللہ تعالی علیہ گوید چون
این سخن ازان پیر بشنیدم ازکردۂ خود پشیمان شدم و ازآنجا بازگشتہ بجاے خود آمدم و
فی الجملہ بدانکہ نفس سخارہ مرور المعصیت نفرماید بطاعت فرماید وچون قدم درکوئی طاعت
نہد طاعتش را درنظروے بیاراید ووے را بر فاسقان مزین نہد و درخود بچشم بسند
نگرد ودر دیگران بچشم حقارت و باین جہت ہلاک ازوے برآید وچون مکاید نفس سخارہ
بازرہد نفس مطمئنہ آغاز کند واین نفس انبیا واولیاست آنہا کہ انبیا را علیہم السلام
درسراپردۂ عصمت اند وآنہا کہ اولیا اند درحیطۂ حفظ ورعایتند کہ اگر لحظہ پردۂ عصمت
از انبیا برداشتے ہمہ درورطۂ معصیت ہلاک گشتی واگر یک نفس حفظ ورعایت از اولیا
منقطع گردانیدی ہمہ زنار کفر برمیان ببستے واگر چراغ معرفت درظلمات جہالت
برافروختے ہریکی از اہل کفر درطریق تحقیق صدیقی بودے لمؤلفہ عفی عنہ
غزل اگرز آئینۂ دل غلاف برخیزد ٭ میان ظلمت ونور اختلاف برخیزد ٭ اگر ز عکس رخت
لمعۂ فتد بردید ٭ زاہل کفر ہمہ اعتراف برخیزد ٭ بیا ز پردہ برون زجلوہ بنماے ٭ کہ تاز
مومن وکافر خلاف برخیزد ٭ بہردلے کہ شود سروحدتش مکشوف ٭ حجابہا ہمہ زان
انکشاف برخیزد ٭ عجب مدار کہ دروقت دیدن ساقے ٭ تفاوت از قدح درد و
صاف برخیزد ٭ پیر طریقت گفت الٰہی شاد بر آنم کہ اول من بنودم وتو بودے آتش
یافت با نور شناخت تو آمیختے از باغ وصال نسیم قرب تو انگیختے تو یاران فردانیت برگرد
بشریت ریختی تا آتش دوستے آب وگل سوختی تا دیدۂ عارف بدیدار خود آموختی غزل
اندر آئینہ جان عکس جمالی دیدم ٭ ہمچو خورشید کہ درآب زلالی دیدم ٭ خیرہ شد دیدہ عقل
ازلمعات رخ دوست ٭ باوجود از پس پردہ خیالے دیدم ٭ من اگر والہ ومعذور شدم
مدہوش ٭ کہ در آئینہ عجب حسن وجمالی دیدم ٭ وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي وگفت
ملک مصر یعنے ریان بن الولید بمن آرید یوسف را علیہ السلام تا او را خاص خویش
گردانم یعنے ہم نشین خاص خود سازم فَلَمَّا كَلَّمَهُ پس چون گفت یوسف علیہ
السلام با ملک قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ ملک گفت تو امروز نزد ما صاحب
قدر ومنزلتے وہم امین باد یانت قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ یوسف گفت

علیہ السلام مرا بر خزینہا مصروالے گردان إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ بدرستی وراستی کہ من آنرا
نگاہدارندہ ودانا ام یعنے ازروے دانش آن را محافظت نمایم وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ و
ہمچنان تمکنت دادیم مر یوسف را علیہ السلام وتوانائے وحکم روائی بخشیدم فِي الْأَرْضِ
درزمین مصر يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ منزل سے گیرد دران زمین ہر جاے خواہد
نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ مے رسانیم برحمت خود ہر کراے خواہیم وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ
وضایع نمے کنیم مزد نیکوکاران را وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا و ہر آئینہ کہ مزد آن
جہانے بہتر ست مر آنانرا کہ ایمان آوردہ اند وَكَانُوا يَتَّقُونَ بودہ اند ایشان کہ از بد پرہیز
اند اما بیان قصہ آوردہ اند کہ چون برائت ساحت وعصمت وطہارت
صدیق علیہ السلام بر ریان ومصریان روشن گشت ملک گفت کہ یوسف را
علیہ السلام بیارند کہ او را جہت خاصہ خویش مے کنم وصاحب راز ومشیر موتمن خود
میگیردانم وتمامے امور مملکت را تفویض مے نمایم وبنا بر فرمان واجب الاذعان
یکے از مقربان بزندان رفتہ پیغام ملک را بیوسف علیہ السلام رسانید وانگاہ ہفتاد
نفر حاجبان با ہفتاد مرکب باستحضار یوسف علیہ السلام فرستادند وملک امر کیے
بود خاص طماج نام کہ جز ملک کس را مجال رکوب آن نبودے از براے وے
ارسال نمود و بر در بارگاہ ملک میدانے بود بغایت وسیع بفرمود تا میدان بیاراستند
وتخت ملک دران فسحت گاہ بنہادند و قبہ عالے بر سر آن وملک بران تخت چنانچہ
رسم سلاطین است بنشستہ غلامان زرین کمر وملازمان لطیف منظر در ملازمت سلطنت شعاری
صف بر صف برکشیدند و از بارگاہ بادشاہ تا بزندان دو رویہ لشکر باستقبال اجلال
یوسف علیہ السلام باستادند وخادمان مجمرہاے زرین ودر دست پر مشک تاتارے
وعود قمارے می سوختند وغلامان دیگر طبقہاے نثار از عنبر وکافور ومشک اذفر
سودہ و بر کف نہادہ منتظر آن حضرت استادہ تا در حین ملاقات بر مفارق ملازمان
آنحضرت نثار کنند انگاہ وضیع وشریف مصر بنظارۂ آنحضرت مجتمع گشتہ و باین مقال گویا
شدہ غزل رسید آن شہ رسید آن شہ بیارائید ایوان را ٭ فرو برید ساعدہای
براے خوب کنعان را ٭ چو آید جان جانانم نشاید برد نام جان ٭ بہ پیشش جان چہ
کار آید مگر از بہر قربان را ٭ دگر ترکست تاریکست دگر دورست نزدیک ست ٭ چون

جان با تن ولیکن نه ببند هیچ فرجان را * ہلا یاران که بخت آمد که ایشارهٔ آن رخت آمد
سلیمانی به تخت آمد برای عود شیطان را * ویوسف علیه السلام اطاعت فرمان
بادشاه نموده زندانیان را دعا کرد در حق شان دعای خیر بتقدیم رسانید گویند
چنین دعا نموده اَللّٰهُمَّ اَعْطِفْ عَلَیْهِمْ قُلُوْبَ الْاَخْیَارِ وَ قَصِّرْ عَلَیْهِمُ
النَّهَارَ وَلَا تُغْمِمْ عَلَیْهِمُ الْاَخْیَارَ بارخدایا دلهای نیکان و نیکمردان برایشان مشفق
گردان و روزهای محنت را برایشان کوتاه ساز و خبرهای پریشان میوشان و چون
از زندان بیرون آمد و بر در زندان بنشست و گفت هذا منزل البلوی جهنم الدنیا و
قبر الاحیاء و بیت الاحزان و تجربة الاصدقاء و بروایتی این کلمات بر در زندان
بنوشت و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب فاخره تجمل تمام بر حیثیت خاص ملک که نام
زد او گشته بود سوار شده متوجه بارگاه ریان گشت و چون بارگاه فلک اشتباه ریان
تشریف حضور ارزانی داشت بدین دعا التجا نمود اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِخَیْرِكَ مِنْ خَیْرِهٖ
وَ اَعُوْذُ بِعِزَّتِكَ مِنْ شَرِّهٖ وَ شَرِّ غَیْرِهٖ و چون چشم ملک و ارکان دولتش بر جمال بیمثال
یوسف علیه السلام افتاد گفتند این روحی ست مصور و یا ملکی ست در صورت بشر که از
جنس بنی آدم هیچ دیده نظرا و ندیده و هیچ گوش شبیه او نشنیده و چون بر ملک بزبان عرب
سلام کرد ملک گفت اینچه زبان ست فرمود لسان عمی اسماعیل علیه السلام انگاه بعبرانی
دعا کرد ملک گفت اینچه زبان ست گفت این زبان پدران من یعقوب و اسحاق و ابراهیم
علیهم السلام و گفته اند که ملک زبانهای ولغتهای بسیار دانستی هفتاد زبان با یوسف علیه السلام
سخن گفت و یوسف علیه السلام بهر زبانی که ملک با وی سخن می گفت همه آن زبان ها جواب
وی میداد تا بعد از ان بزبان عبرانی نمی دانست پرسید ما هذا اللسان یا یوسف قال لسان
آبای ابراهیم و اسحاق و یعقوب چون ملک نسبت عالی آنحضرت دانست بغایت متاسف
گشت که مدت چند سال از حال چنین صاحب کمال حمید الخصال شریف النسب لطیف
الحسب غافل بوده تا مدت دوازده سال در زندان محبوس مانده و کس بحال وی نپرداخته
و بالجمله چون اخلاق مرضیه و صفات سنیه حضرت صدیق علیه السلام ملک را
دریافت و بغایت مستحسن افتاده و اعتقاد به نسبت یوسف علیه السلام کامل گشت
ور امجامد و مناقب پسندیده بستود کما قال الله تعالی فلما کلمه قال انك الیوم

لَدَیْنَا مَكِیْنٌ اَمِیْنٌ و مکین آن ست که در قدرت علم بکمال باشد و امین آنکه در فعل
خیرات و ترک شرور اهتمام نماید و گویند گلامی که یوسف علیه السلام با ملک
گفت که سبب اعتقاد او شد تا گفت که اِنَّكَ الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَكِیْنٌ اَمِیْنٌ آن بود
که گفت ملک تقلد بشمشیر کرده است که قطع از وی متصور نیست و دیگر در بارگاه سلطنت
شعاری پاسبانان نصب کرده است که از شنوائی و گویائی بنیائی عاری اند و
دیگر زراعت در زمین سنگلاخ می کند که همه تخم دی ضائع ست و هم عوامل در عذاب
و همه اوقات مصروف بطالت ملک گفت ای یوسف حقیقت این سخن بر من پوشیده
ست این کنایت بصریح مفسر سازی یوسف گفت علیه السلام که تقلد بسیفی که
قاطع نیست آن ست که عمال بر سر عملها باز داشته که بر امانت و دیانت ایشان اعتمادی
نیست و نا آزموده آن عمل بایشان تفویض نموده پاسبانان که بینا و شنوا و گویا نیستند آنانند
که چون از بادشاه امری که مناسب دولت یاری و فرمان گذاری نباشد بظهور آید چشم
فرو خوابانند و زبان نصیحت نگشایند و گوش بدان ندارند و صلاح و فساد آن معروض
بادشاه ننمایند و زراعت در سنگلاخ آنست که عمر شریف را بتحصیل مقاصد دینویه و
مطالب فانیه مصروف سازند و عوامل لیل و نهار را بتضییع تخم انفاس نفیسه را درین سنگلاخ
کثیفه معذب دارند چون این نوع نصیحت باین عبارت فصیحت موجب گردانیده
ملک گفت اِنَّكَ الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَكِیْنٌ اَمِیْنٌ و یوسف علیه السلام آن وقت سی و سه سال
بود ملک بارگاه مملکت تعجب می گفت که جوانی بدین سن که اوست باین علم و عقل و کیاست
و فراست عجب ست انگاه چون ملک در اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام صدیق علیه السلام
انچه امکان داشت بتقدیم رسانید و چون ذات شریف انور العنوان کمالات و اطلاع
بر مخفیات آراسته یافت گفت می خواهم که تعبیر خواب خویش از زبان گوهر فشان تو استماع
نمایم صدیق فرمود علیه السلام که اگر رخصت باشد اول خواب ملک بر سبیل اجمال بیان
کنم انگاه بتفصیل آن پردازم ملک ریان را این سخن موافق طبع افتاده صدیق علی
نبینا و علیه السلام گفت ملک چنان در خواب دید که هفت گاو فربه سپید پوست سیاه چشم
سبز شاخ خوش منظر که پستانهای ایشان شیر ترشح می نمود بر شط نیل ظاهر شد چنانکه حسن و
طراوت ایشان ملک را تعجب آورد و درین اثنا آن نیل به نقصان فاحش پذیرفته

بمرتبۀ رسید که غیر از آنکه در قعر رود هیچ نماند و از آن هفت گاو سیاه و بو بیگر که هر یک به پشت ملتصق گشته بود و مر ایشان را بر مثال سگان نیشها بود و چنگلها و خرطومها بر مثال سباع بیرون آمدند و آن دو صف با یکدیگر آمیختند چون سپاه زنگ و روم باهم درآویختند آخرالامر گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید نیکو منظر غلبه کردند و استخوانهای ایشان را درهم شکستند گوشت و پوست و خون همه را بخوردند چنانکه از آن گاوان هیچ اثر نماند ملک در ایشان نظر کرده تعجب می نمود که ناگاه دید هفت خوشۀ سبز و هفت خوشۀ سیاه خشک از مقام متعاقب سر بر زدند و بیخ مجموع در آب و گل مستحکم بود و ملک فکر می کرد که چون هفت همه یکی ست طراوت و سبزی آن سواد و ذبول و جفاف این از چیست که ناگاه بادی وزیدن گرفت که خوشه های خشک پژمرده وست اعتساف در آغوش یکدیگر کردند و از خوشهای خشک زود آتش بسنبلات خضرت رسید و آنها نیز خشک و سیاه گشتند و صدیق علیه السلام بعد از آن تعبیر را بر وجهی که سابقاً گذشت تقریر فرمود و عسرت و نیاز خلق بطعام یکیک بیان کرد و گفت در آمدن مدت هفت سال برق و باران بکلی منقطع گردد و قحط و مجاعت روی بمردم آرد و نحست فتنه و قحط بنو بکسان و متعلقان تو رسد آنگاه بدیگران ملک ازین سخن متاثر گشت و دانسته که هرچه بزبان گوهرفشان آنحضرت وارد گشت مطابق واقعه خواب بود آنگاه ملک گفت که ای صدیق علی نبینا و علیه السلام آنچه تو گفتی والله شان و حال این خواب اگرچه عجب ست اما گفتنی بوی زیادت و نقصان از آن عجب ترست که اکنون درین امر تحیرم ﴿فَأْتُونِي أَيُّهَا الصِّدِّيقُ فِي رُؤْيَايَ﴾ و چون منام مرا بی تغییر در مجلس بیان کردی تدبیر تدارک این چنین حادثه را در حضور شرح فرمای یوسف علیه السلام جواب داد که طریق مثبت این مهم آنست که عمال اطراف را فرمان دهی تا وجوه دهقانان و باقین را بزراعت بسیار تکلیف نمایند و اگر درین باب تشدید نکنند و تاخیر در زند حسرت آن عظیم باشد و باید که حکم شهر پاری نافذ گردد که اوساط و اشراف از ارتعاشات بقدر کفایت کنند قناعت و هرچه درین هفت سال حاصل شود همچنان در خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات مصون مانند و دانه غذای انسان باشد و کاه علیق حیوانات و از دراسی مصریان جوانب به طلب طعام روی باین مملکت خواهند نهاد اگر چیزی از وظایف اقارب فاضل آید احامات

بآن بهره مند گردد و چون صدیق علیه السلام تدبیر این امر بر وجه صواب تقریر فرمود ریان متامل شد که زمام این امر خطیر بکف کفایت کدام عاقل توان نهاد و از عهدۀ این مهم کلی کما ینبغی بیرون تواند آمد کسی می باید که متضمن امور خواص نصیب چیست و ما یحتاج هر محتاج چه مقدار است که عدل رعایت کردن اشراف و فقیر بغایت دشوارست و چون یوسف علیه السلام ملک را درین امر متامل دانشمند یافت بخاطر وی گفت ﴿اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾ یعنی ملک مرا بر خزائن طعام و مواشی که غلات و ضیاع و عقار که در وی مجتمع سازند والی گردان و انبارهای که ذخایر هفت ساله در انجا محفوظ کرده باشند بمن بسپار که من حفیظم یعنی بغیر مستحقان ندهم و مستحقان نیز از قدر حاجت زیادت ندهم و بحد اسراف نرسانم و علیم یعنی ارباب حاجت را میدانم و مستحقان را می شناسم بر ایشان تنگی فرا نگیرم و ما یحتاج ایشان را بی تکلف و توقف رسانم و علما را درین آیت سوالها و جوابهاست در تفسیر کبیر امام قدس روحه مفصلاً مبین ست از انجمله یک سوال این ست که این کلام دلالت می کند بر آنکه صدیق علیه السلام از ملک طلب امارة کرده است نزد اهل آخرت مرضی نیست چنانکه حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم م عبدالرحمن سمرة را گفت رضی الله عنه که لا تسال الامارت بتخصیص و آن طلب امارة از بادشاه کافر باشد جواب آنست که آنحضرت رسول برحق بود و رعایت مصالح امت بقدر امکان بر پیغامبر واجب ست و مر آنحضرت را بوحی معلوم شده بود که مفوض باین امر وی خواهد بود چنانچه در بشارت جبرئیل علیه السلام که در زندان بآنحضرت آورده بود شمۀ ازین معنی مبین شده و می دانست که قحط عظیم خواهد آمد چنانکه بعضی بهلاکت شود و به برکت عدل و احسان آنحضرت خلقی کثیر از هلاکت و ضلالت نجات یابند لاجرم بر خود واجب دانسته در طلب این امر شروع فرمود و چون نیت آنحضرت اتصال نفع بود بمستحقان و دفع ضرر از ایشان نه رعونت نفس و در طلب جاه و ریاست و توغل در امارت و حکومت لاجرم مرضی حق تعالی افتاد و بر بادشاه و رعایا عار نیامد سوال دوم آنست که حضرت یوسف علیه السلام در سوال و بیان حال خویش ترک استثنا فرمود مناسب آن بود که فرمودی ﴿إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾ ان شاء الله تعالی بدلیل آنکه جل ذکره فرمود ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ﴾ امام واحدی در تفسیر بسیط آورده است قدس روحه که حضرت یوسف علیه السلام همین مقدار تساهل

سوال اول

سوال دوم

مدت یک سال مقصود واصل نه شد ودرین مدت امروے بتسویق افتاد ودر تفسیر کشف الاسرار از ابن عباس رضی الله تعالے عنهما روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله تعالے علیه وسلم فرمود رَحِمَ اللّٰهُ اَخِیْ یُوْسُفَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَوْ لَمْ یَقُلْ اجْعَلْنِیْ عَلٰی خَزَائِنِ الْاَرْضِ لَا سْتَعْمَلَهُ مِنْ سَاعَةٍ وَّلٰکِنَّهٗ اَخَّرَ ذٰلِكَ سَنَةً فَاَقَامَ فِیْ بَیْتِهٖ عِنْدَهٗ مَعَ الْمَلِكِ وبروایت امام واحدے رحمة الله تعالے علیه تسویف ترک استثنا بوده است وبروایت ابن عباس رضی الله تعالے عنهما طلب امارت وامام درجواب این سوال مے گوید که اگر استثنا فرمودے شاید که ملک را اعتقاد چنان شدے که گر یوسف را تمنا دیست بدلیل بر قدرت خود بر ضبط این عمل وکما ینبغی از عهده این امر بیرون آمدن نے تواند بدان سبب نسبت بذیل استثنا کرد از برائے دفع این توهم ترک استثنا فرمود والله تعالے اعلم بحقیقة الحال سوال دیگر حضرت یوسف علیه السلام خود را باین دو وصف پسندیده بود که اِنِّیْ حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ وحق تعالے فرموده است فَلَا تُزَکُّوْٓا اَنْفُسَکُمْ جواب آنست که مدح نفس وقتی مذموم ست که مقصود ازان تطاول وتفاخر توصل بمحرمات باشد چون مقصود وے اظهار حقانیت واصلاح امور خلق باشد آن هنگام ممنوع نبود رجعنا الی القصة از ابن عباس رضی الله تعالے عنهما منقول ست که فرمود یوسف علیه السلام مدت یک سال در خانه ملک مے بود وملک اورا عزیز ومکرم ومحترم می داشت واز جمله خاصگان ومقربان خود میداشت ودر اقامت رسوم بادشاهی واحیام مراسم فرمان گذارے واستمداد از وے مے نمود واعانت از وے مے خواست وچون مدت یکسال منقضے شد ملک فرمود تا شهر را آئین بستند وبارگاه را بیاراستند وتختے زرین مرصع بجواهر نهادند ویوسف را علیه السلام خلعتهای گوناگون وگرانمایه پوشانیدند وفرق همایونش را با فسر زرنگار ومیانش را بکمر مرصع بجواهر بیاراستند وصنوف عنایت خسروانه وعاطفت بادشاهانه درحق وے مبذول داشته مجلسے خاص بیاراستند مشیت این مهم بزرگ برائے وے وبعین آنحضرت مفوض گردانید وعزیز را از اقامت مراسم وزارت معزول داشته منصبش را بصدیق علیه السلام ارزانی داشت بعضے برانند که این صورت بعد از فوت عزیز روے نمود چه در ایام حیات او صدیق علیه السلام بجهت حرمتش این امر مبادرت ننمود وذلک قوله تعالے وَکَذٰلِكَ مَکَّنَّا لِیُوْسُفَ فِی الْاَرْضِ یعنے انعامے که سابقا نسبت بیوسف علیه السلام

ف سوال

ف جواب

ف رجعنا الی القصه

امر فرموده بودیم از نگاهداشتن وی از فحشاء ونجات وے از چاه وحبس زندان وغیر آن تمکنت دادیم بر هرچه مراد او بود وموانع بتمام مرتفع گردانیدیم یتبوء منها حیث یشاء تعبیر تمکنت ست یعنی مستقل بود در امر فرمان گذارے وتصرف در مملکت داری بے مانعی وبی منازعی آورده اند چون صدیق علیه السلام بامر مذکور مفوض شد وزمام این امر خطیر بکف کفایتش دادند اول فرمان داد که تا درحوالے مصر مواضعے وسیع بنا کردند که هوائے معتدل داشت وزمین وے از عیب نم سالم بود ودران مواضع فرمود تا خانهائے عالی وبناهائے رفیع چون سد سکندر استوار ومانند گنبد ماهران پائیدار بنیاد نهادند چنانچه در بعضی تفاسیر آورده است که ساحت آن عمارت پانزده میل اندر ده میل بود ودرانجا بست وچهار هزار خانه ساخته بودند وهمه را استوار مضبوط کرده چنانچه از نم وباران مصون ومحفوظ باشد واین عمارت پیش از رسیدن هفت سال گشایش بود بیک سال ونیم ودر سال اول که سال خصب ورخا بود یوسف علیه السلام بفرمود تا صحرا ودشت وبیابان آن مقدار که مقدور بود تخم افگندند وآنجا که آب وفا مے کرد وتعهد آن بآب می نمودند وآنجا که آب نمی رسید یوسف دعا می فرمود وببرکت دعاء آنحضرت رب العالمین جل جلاله باران مے فرستاد تا محصول آن بکمال میرسید وبرائے ضبط ورفع غلات امینان کارگزار معین ساخت تا مجموع محصولات را الا قلیلے دران عمارت مضبوط ومحفوظ ساختند تمام آن شهرستان از غله وذخیره مملوک گشت عمارتے دیگر بنا کردند بغایت وسیع ودر سالهائے آینده غلات را دران ذخیره مے نهادند تا هفت سال بدین منوال بگذشت ووقت قحط مجاعت نزدیک رسید یوسف علیه السلام ملک را خبر کرد که فلان شب ابتداء سال قحط ونیاز خواهد بود وگرسنگی ومجاعت مردم مستولے خواهد شد چنانکه همه بفریاد آیند ملک گفت آن گرسنگی مر فقیر را ومسکین را باشد ویا خود تمامے خلائق را از اوحنا ... واشراف در یابد صدیق علیه السلام بفرمود اول کسیکه از گرسنگی بفریاد آید تو خواهی بود ملک طبخیان را طلب کرد وطعام بسیار ترتیب فرمود تا خود را از صعوبت گرسنگی نگاه دارد گویند نیم شبے بود که اثر مجاعت در باطن ملک ریان پدید آمد فریاد بر آورد که یا یوسف الجوع در تفسیر تیسیر آورده است که در سحرگاه آن شب بود که حقت الله تعالے امر فرمود مر جبرائیل علیه السلام که اے جبرئیل مر این بندگان مرا از مرد وزن که روزے من میخورند وعبادت غیر من مے کنند اکنون گرسنگی وقحط بر ایشان مسلط کنم بجانب زمین رو

قحط و نیاز را بر مصریان وضع کن جبرئیل علیه السلام فرود آمد و در محاذ مصر در هوا سه
این ندا در داد یا اهل مصر جوعوا سبع سنین ناگاه مردم از خواب در آمدند از زن و مرد و پیر
جوان و صغیر و کبیر به یکبار فریاد بر آمد که الجوع الجوع آنگاه ملک از مطبخیان طعام طلبید
هر چند تناول می نمود خورسندی نمی دید ملک ریان یوسف علیه السلام را بخواند و معالجه
این درد از وی مسالت نمود یوسف علیه السلام دست مبارک بر سینه ملک
فرود آورد و تسکین مر او را حاصل آمد و آتش مجاعت از التهاب باز ایستاد و صدیق علیه السلام
در ان ایام هر روز بنصف النهار یک نوبت جهت ملک و ملازمان طعام مهیا ساختی
و خود در ایام قحط هرگز سیر نخوردی با آنکه خزائن طعام در تحت و تصرف او بود تا حال
فرو ماندگان و گرسنگان از خاطر عاطرش فراموش نگردد و ابن عباس
گفت رضی الله تعالی عنهما که در ان هفت سال قحط باران از آسمان منقطع شد و
گیاه از زمین نرست و باد از وزیدن باز استاد و دواب از جوئها مفارقت جست و چهار پایان
از بانگ کردن و بار کشیدن معطل گشتند و مرغ از آشیانها رخت بر بستند و از بیضه
نهادن و جوزه بر آوردن باز ماندند و هول و سراسیمگی بر مردم مستولی شد و در اکثر
بلاد این بلا بصعوبت تمام تعمیم یافت و از اطراف و جوانب و دیوانگه مردم روی بمصر
آوردند و در خریدن طعام ازدحام می نمودند یوسف صدیق علیه السلام حکم فرموده
بود که هر کس بخریداری طعام مبادرت جوید هر چند رفیع الشان عظیم القدر باشد
بیک شتر وار زیادت غله بار ندهد با غنیا غله می فروخت و از ایشان زر می گرفت
و در خزائن جمع میساخت و بفقرا التصدق میفرمود و اغنیا را شتر واری زیادت نمیداد
و فقرا را کم از صاعی زیادت عطا نمیفرمود همه روز روزه می داشت و شب بقلیلی از
طعام افطار می نمود گویند که متوطنان کوه غبرا و مستظلان مظله خضرا مانند آن قحط غلات هرگز
ندیده بودند و از هیچ مخبری نشنیده القصه دران مدت آتش قحط چنان بالا گرفته که
دودش از روزن دماغ خاص و عام و اشراف و لیام بر آمده و غنی و فقیر و صحیح و سقیم بیماران
و نیاز گشتند مردم از شدت مجاعت در خرمن گاه ماه انجم را نمودار گندم میدیدند اما دست
ایشان بدان نمی رسید و در کشت زار این حدیقه خضرا ایشان خوشه پروین مشاهده
می کردند اما توشه از ان نمی توانستند بر داشت سورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود و

ولیکن سیری که دفع گرسنگی می شود نمی بود و جمله را انبار باطن بر بار غم و اندوه و اما از ان
بار خورسندی روی نمی نمود مصرعه آنچنان تنگ شد بمردم کار * گاو می شد چو گرگ مردم خوار *
نان بنزدیک مرد حاجتمند * قرص خور بود بر سپهر بلند * پیش مردم غریب بر سر راه * خورش
شام بزر کاسهٔ ماه * نه دل از نان آنچنان نظام * نه شکم را از ان خورش آرام * مخلص سخن آنکه
خلائق در اول سال آنچه در خانه از محصولات ضیاع و عقار ذخیره داشتند بر اهل و عیال
نفقه کردند و در سال دوم نقود آنچه داشتند در گنجینه استظهار از درم و دینار و جواهر بفروختند
و در بهای آن طعام گرفتند و در سال سوم از حلی و حلل و فرشش و اوانی هر چند بود
در بها غله بدادند و در سال چهارم از عبید و اماء و مواشی گنج زوایا و حواشی بود همه را از دست
داده عوض آن را سرمایه حیات و وقایه نفس خود ساختند و در سال پنجم اسباب و
املاک را در معرض بیع آوردند و ضیاع را بالصاع گندم می فروختند و درین سال عزت
غله بجای رسید که ترازو از میان برداشتند و وزن را سنگی و سنگی را وزن نمانده و اعتبار
مقیاس میزان بر صاع گرفت و در سال ششم زن و فرزند را که پیوند دل و سلاله جان بند
در عوض جو و گندم بدادند و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم جان همچون سائر مملوکان و
متعلقان بیوسف علیه السلام بفروختند القصه احوال مصر و مصریان بجای رسید که تمامی
ملک او شد و رعایا برده و بنده گشتند تا بمرتبه که از زن و مرد بنده و آزاد هیچ کس در
مصر نماند مگر آنکه بقید رقیت صدیق علیه السلام در آمد تا کار بجای رسید که مردم مصر
سوگند یاد می کردند که هرگز هیچ پادشاه از یوسف علیه السلام بزرگوارتر بر مسند سلطنت
ننشسته و هیچکس را این مکنت و مملکت داری و حکم گذاری باستحقاق مثل وی میسر نگشته نقل
ست که چون سال هفتم خود را بیوسف علیه السلام بفروختند و در برابر آن غله بستاندند
چون سه ماه از ان سال بگذشت آن غله تمام شد و مجاعت بر ایشان مستولی گشت
برخاستند و در سرای یوسف علیه السلام آمدند و گفتند قوت ما تمام شد و نه ماه دیگر علوفه
میباید یوسف گفت غله هست اما بهای می باید گفتند بهای وقتی می بایست آزاد بودیم اکنون
که ما بنده ایم و تو سید و مولائی در میان بنده و خداوند بها نباشد یوسف علیه السلام تصدیق
ایشان نموده غله بداد و قیمت نخواست اشارت ای درویش اهل مصر بندهٔ خریدهٔ
یوسف علیه السلام بودند در وقت قحط و تنگی غله رزق این جهانی از ایشان باز نداشت

حق تعالی بندگان مومن را خریده است اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْفُسَهُمْ الآية
چنانکه امروز بندگان خود رزق این جهانی تا زنده است می دهد و از ایشان در برابر آن بها
نخواسته اگر فردا نیز رحمت باز ندارد و در برابر آن طاعت نطلبد غریب و عجیب نباشد
آورده اند که از مدت نه ماه که از سال هفتم قحط باقی مانده بود شش ماه بگذشت در
انبار خانها غله نماند و سه ماه بود که بموعد رسید یوسف علیه السلام لغایت محزون گشته
دست بدعا آورده خداوندا بندگان تو اند و در انبار یک دانه باز نمانده ای خالق
رازق دری از خزائن ارزاق برین بیچارگان بگشائی فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود
آمد گفت ای یوسف حضرت پروردگار جل جلاله می فرماید ما در مشاهده جمال تو
حلاوتی تعبیه کرده ایم هر که نظر بر منظر زیبا رتو افگند تا بیک ماه او را احتیاج بطعام نباشد
روزی دیگر منادی کردند هر کرا خاطر بجهت غله مجاعت متفرق ست می باید که فردا در فلان صحرا
مجتمع گردد که یوسف علیه السلام از برای گرسنگان خوان انعامی و مائده اکرامی خواهد نهاد
مردمان مصر روی بدان صحرا آوردند انگاه یوسف علیه السلام با خیل و حشم خویش
بآن صحرا تشریف آورده و بر تختی که از برای وی بر بالا بلندی نهاده بودند برآمد و برقع
از جمال خویش بر داشت مجاعت رسیدگان را چون نظر بر جمال آنحضرت افتاد چنان
مستغرق جمال وی گشتند که تا یک ماه دیگر پروای طعام و شراب نداشتند ای درویش
مشاهده جمال یوسف را علیه السلام این لذتیست که از خوردن و آشامیدن باز میدارد تا
لذت مشاهده جمال رب العالمین جل جلاله در بهشت چه کند روایتی ست که چون بهشتیان
بآن دولت مستعد گردند مدت هشتصد هزار سال از نعیم بهشت و لذات آن بی خبر باشند
اصلا خود را ندانند **شعر** اذا نظروا الی جماله طابوا + واذا انظروا الی جلاله ذابوا
غزل ولا در بزم عشق آن به که جان خود را برافشانی + که تو خود در جهان خلوت نگنجی در همه
جانی + توانگه زو خبر یابی که از خود بیخبر گردی + توانگه زو خبر یابی که خود را بیخبر دانی + دولت
آئینه غیبی ست بر دار تا در بینی + طلسم عالم جسمی ز قوم عالم جانی + و گر از عکس
نور قدس شد آئینه ات روشن + نه روی این و آن بینی نه نقش این و آن خوانی
نقل ست که روزی از انقضای مدت عسرت یوسف علیه السلام با ملک میگفت
که ای ملک چون و دیدی معامله پروردگار مرا جل جلاله با من مرا سلطنت برگزید و تمامی

اهل مصر را از مام اختیار بلطف کفایت من داد و مرا بر همه ایشان بتیاز کرامت فرمود اکنون
مصلحت چیست با این طوائف بچه منوال اعمال کنم ملک گفت ای رای تست و ما همه محکوم
فرمان تو ایم گفت ملک را مصریان برقیت من اعتراف می نمایند تو چه میگوئی گفت من نیز از جمله
بندگان و مطیع فرمانم صدیق گفت علیه السلام که من ملک مصر را با ارباب و اعیان آن نه
از برای آن متمکن گشته ام که از ان طوقی بر بندم و یا در تخریب دیار و اذلال ارباب آن
کوشم اکنون حضرت خداوند را جل جلاله گواه می گیرم و ترا نیز برین سخن مطلع میگردانم
که تمامی اهل مصر را از قید رقیت آزاد کردم و تمامی اموال و املاک ایشان بایشان
مسلم داشتم و ترا باز بر مسند سلطنت بدستور قدیم متمکن گردانیدم ولیکن بشرطی که در کل
امور از صواب دیده من تجاوز ننمائی و در معاملات کلیه و جزویه بی مشورت من حکم
نفرمائی و ملک در مقام رضا و تسلیم انگشت قبول بر دیده نهاد و هر چه فرموده بود بالعین
والراس مقبول افتاد اما **اللطائف والاشارات والمواعظ المستنبطه**
من هذه الآیات لطیفه ای درویش بدانکه حق تعالی ریان ابن ولید را با وجود
کفر بسه جای در کلام مجید خوانده وَقَالَ الْمَلِكُ اِنِّیْ اَرٰى وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُوْنِیْ بِهٖ فَلَمَّا جَآءَهُ
الرَّسُوْلُ وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُوْنِیْ بِهٖٓ اَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِیْ و ملک نامی ست از نامهای حضرت
خداوندی جل و علا الملک القدوس ای **درویش** از برکت این دولت
و توسل باین سعادت که در قرآن سه موضع او را بنام خود خواند هر چند مجاز بود بشرف
اسلام مشرف گشت **کذلک** بندهٔ مومن را در قرآن هشتاد و نه جای یاد فرمود که
یَآاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا و این نام بحقیقت ست که وَاَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوٰى وَكَانُوْٓا اَحَقَّ بِهَا وَاَهْلَهَا
اگر بندهٔ مومن ببرکت این سعادت عظمی بر ایمان و عرفان انابت نماید چه عجب
لطیفه دیگر ملک ریان درباره یوسف علیه السلام تقصیر کرده بود که مدت دوازده سال
در زندان بیگناه محبوس بود و ملک از حال او غافل خواست تا تدارک آن کند با وی
چهار گونه لطف پیش برد اول آن بود که گفت استخلصه لنفسی او را خلاص برای خود
گردانم و دیگری نگذارم دوم آن بود که او را مجالس خاص حاضر گردانیده سوم آنکه
با وی بیواسطه و ترجمانی بگفت در آمد چهارم آن بود که او را بستود و گفت اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا
مَكِيْنٌ اَمِيْنٌ او را بمکنت و امانت وصف کرد و این دو کلمه جامع ست مر جمیع فضائل و مناقب

فی اللطائف والاشارات المستنبطه

راچنانکه در تفسیر کبیر بتفصیل مبین ست وکذلک ملک تعالی با بندگان مومن باوجود تقصیر ایشان این چهار گونه لطف پیش برد اوّل چنانکه ریان یوسف را علیه السلام بخود خواند الله تعالے بندهٔ مومن را نیز بخود خواند وانیبوا الے ربکم دوم چنانکه ریان یوسف را علیه السلام خاص خود خواند الله تعالے مومنان را نیز خاص خود خواند اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ سوم آنکه چنانچه ریان بهفتاد زبان با یوسف علیه السلام سخن گفت واورا بدین سبب بزرگی در حبت بود حق تعالی هشتاد ونه جاے در قرآن خود خطاب فرموده يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا باین خطاب ایشانرا مزید در جبت وحرمت حاصل آمد چهارم چنانچه ریان مر یوسف را علیه السلام بکنت بستود وگفت لدینا مکین امین وبامانت وصف کرد وگفت این حضرت جلال احدیت جل جلاله بندگان مومن را نیز بان بستود که وجعلنا فی قرار مکین وجاے دیگر گفت اِنَّ الْمُتَّقِينَ فی مقام چون تقدیر ازل چنین رفته بود که یوسف علیه السلام بر مسند سلطنت بنشیند از براے تشیید قواعد مملکت داری بچند چیز از انواع محن وفتن ممتحن گردانید اوّل کیدی برادران برگماشت تا احتمال پیش گیرد که در سلطنت گذرای بود باری ضرورت ست بعد ازان در چاهش افگند تا وحشت آن بدید ومشقت آن کشید تا از حبس بیگناهان در چاه احتراز نماید در بازار عرض وبیا رد در معرض من یزید در آورد تا ذل بندگی بدید بر حال بندگان وزیر دستان بشناسد بعد ازان بزندانش مبتلا کرد تا محنت وصعوبت آن حال بدانست تا از حال زندانیان غافل نباشد آنگاه به صحبت ملکش رسانید تا ترتیب اسباب مملکت دارے درآموزد چون باین همه ریاضها فرسوده گشت گفت اکنون بر تخت مملکت بنشین که استحقاق رواے آن داری کذلک پادشاه عالم تعالی وتقدس وتعظیم بنده را ببعضے از اوامر ونواهی مبتلاے گرداند تا شایسته مملکت جنت ومستحق لقا ورویت گردد اول بنازش امرے فرماید تا طریق بندگے بیاموزد آنگاه بر کوتش ولایت می کند تا بر خلق مشفق گردد وبروزه مے فرماید تا نفس وی موقوف گردد بحج امرے کند تا مذلت غربت دریابد پس بغزو مے فرماید تا دل از جان وجهان برگیرد وبشدت نزع وتلخی جان دادن مبتلاے کنند تا از گناه پاک گردد ودر قبر سوال ممتحن مے گردانند تا بمعرفت آموز گردد وبدوزخش مے گذرانند تا از غل وغش زدوده گردد وچون باین همه انواع ریاضت فرسوده گردد بر تخت مملکت جنتش

باستحقاق بنشاند وبلقا ورویتش مشرف گرداند لطیفه ایدر دلیش چنانچه حضرت یوسف علیه السلام در زندان مصر مدتی محبوس داشتند وعاقبت آنجا بخلاص حاصل آمد ترا نیز در زندان الدنیا سجن المومن محبوس داشتند یوسف علیه السلام مدت دوازده سال دران زندان مقید بود وتو نیز مدت پنجاه ودو یا شصت سال ست که درین زندان محبوس وبند سلاسل تعلقات دنیویه گرفتاری چنانکه ملک ریان رسول فرستاد ویوسف را علیه السلام بجانب خود خواند ملک ریان جل جلاله رسول ملک الموت فرستاد علیه السلام تا ترا بجانب قدس خداوندی عز وجل حاضر گرداند وبدرجه علیین رساند ایدر رویش ملک ریان غلامان زرین کمر ولازمان بازیب وفر کدام جانب کمر وار بر میان بسته در ملازمت وی بسر بردند مجمر بازرین بر دست گرفته بخدمت یوسف علی نبینا وعلیه السلام بفرستاد کذلک ملک ریان غرا سمه فرشتگان فرمانبردار وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ بفرستند ومجامر عطر جنت دریاحین فضل ورحمت بر دست ایشان نهاده باستقبال روحت آیند واطباق تحف وتحیات رحمت هر ساعت نثار کنند چنانچه مردمان مضیع شریف آنروز بنظارهٔ یوسف علیه السلام حاضر گشتند کذلک ارواح انبیا واصفیا باستقبال روحت مبادرت جویند ملک ریان شمشیر وعلم وانگشتری واسپ طاج از براے یوسف علیه السلام بفرستاد حضرت پروردگار جل جلاله ذوالفقار دو سر لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه مرا در آنوقت بتو ارزانی دارد وعلوم توحید بر بام اسلام بنام تو افرازد وانگشتری در انگشت سروری درآرد ومرکب استقامت ابدیت را کاید ار يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ بفرستد تا زیدران سلطان ایمان درآورده مجلس خود مقام باختصاص فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ بار یابی دیگر ملک ریان گفت که من از یوسف علیه السلام خجلم که چنین صاحب کمال شریف نسبی عظیم چندے مدتی در زندان بود ومن از حال وی غافل کذلک حضرت جلال احدیت عز اسمه از خجالت منزه گوید میفرماید مدتے در زندان دنیا بوده واز من بواسطه فیض نگرفت بنابید لمکان برد که مگر وی از حال وی غافل بوده ام آری منزلت در جنت پدرش آدم وپیشوایی وی خاتم صلی الله تعالی علیه وسلم وعلی جمیع الانبیا سید انم اصل ونسب وفضل وحسب وی ظاهر ست امروز آن روز ست که جبر تقصانها نموده رحمت من عذر خواهی او نماید ومحبت مرا در بارهٔ خود بداند وبدیدهٔ تحقیق به بیند که ساعتے از نظرم غائب نبوده ـه بیابی که منم مونس تو اندر گور ـه دران زمان که شوے از دکان وخانه نفور ـه سلام من شنوی در لحد خبر شود ـه که هیچ وقت نبودی زچشم من مستور ـه ایدر رویش چنانچه یوسف را علیه السلام در وقت بیرون آوردن از زندان جامهٔ زندانیان از بروی بیرون کردند وخلعت ملکش پوشانیدند وبرهودج زرین نشانده از زندان بیرون آوردند کذلک در وقت وفات جامه حیات

فانی دنیا از یوسف روحت بیرون کنند و خلعتی از خانهٔ بقا و جامهٔ خانهٔ رضا در وی پوشانیده متوجه جناب
کبریا گردانند تا آنجا خلعتهائی خاص اختصاص میباید کما قلت ؎ کهنه دلق للیست وجود تو بنید از بر وی تا
کر سلطان حقیقت و مدت خلعت تو ✤ ای جوان بخت که ملک دو جهان میخواهی ✤ پند به پذیر ز پیران نصیحت بشنو ✤
مزرع سینه تخم ست عمل آب دو چشم ✤ کشت کن تا که پشیمان نشنوی وقت درو ✤ اشارت یوسف علیه السلام

بشارت

چون از زندان عزیمت خروج کرد همه زندانیان از دور ایستاده در وی می نگریستند و از مفارقت وی می گریستند
و او بنوید وصال پادشاه از گریه و زاری و اندوه ایشان فارغ کذلک چون جنازهٔ بنده را برگرفته از منزل وی بیرون
آرند همه اولاد و احفاد و اقارب و عشائر ناله و فریاد برآورده در فراق وی گریند و بوداع مینالند و بداغ نایافت
وی سوزند و او بامید وصال الهی جل و علا خندان و بنوید نوازش پادشاهی نازان رباعی یاد داری
که وقت زادن تو ✤ همه خندان بوند و تو گریان ✤ آن چنان زی که وقت مردن تو ✤ همه گریان بوند و تو
خندان ✤ و هم درین معنی حضرت مولوی گفته قدس سره قطعه بروز مرگ چو تابوت من روان باشد ✤
گمان مبر که مرا میل این جهان باشد ✤ جنازه ام چو به بینی مگو وداع وداع ✤ مرا وصال ملاقات آنجهان باشد
بعد از آنکه یوسف علیه السلام با ملک ملاقات کرد و مجلس از مزاحمت اغیار خالی گشت ملک ریان با یوسف
علیه السلام اسرار نهان بیان درآورد و گفت و شنید دوستانه بتحقیق پذیرفت ملک گفت حاجت بخواه تا آنچه
منتهای همت و منشاء نهمت باشد مقرون بوصول گردد یوسف گفت علیه السلام اجعلنی علی خزائن الارض نگفت
مراجعت بکنعان میخواهم و نگفت ملاقات خویشان و دوستان میخواهم زیرا که کنعان تنگی و بی آبی و عسرت آن بیوفائی یاران
و برادران می شناخت کذلک بنده من چون بلقاء حضرت مهیمن جل جلاله مستسعد گردد و نواختها و بشارتها
عالم غیبی مشاهده کند بتمام میل دنیا و مراجعت باین دار فنا از ضمیر وی مرتفع گردد و مراد وی همین باشد که بدرجات
علیه و سلطنت فائز گردد چنانچه در احیاء علوم غزالی و تنبیه فقیه ابو اللیث سمرقندی قدس سرهما آورده است که
حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که چون بندهٔ مومن وی بآخرت آرد و از دنیا اعراض کرده رشته
عمرش منقطع گردد و حجاب حیات فانی مرتفع شود فرشتگان رحمت بار و بهار سفید و روشن چون آفتاب فرود
آیند و با خود از کفنهای بهشتی کفنی معطر بعطر جنت همراه بیارند و آن مقدار که چشم بیفتد از دور در برابر بنده بایستند
و بعد از آن ملک الموت علیه السلام بر سر بالین فرود آید یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اُخْرُجِیْ اِلٰی مَغْفِرَةٍ مِّنَ اللّٰهِ وَ
رِضْوَانٍ ای نفس آرام گیرنده بطاعات و عبادات بیرون آی بمغفرت و رضای پروردگار خود جل جلاله چون روح
بنده باین خطاب مستطاب مشرف گردد مرفه الحال بآسانی چون موی بیرون آید فی الحال آن فرشتگان که از
دور ایستاده اند منتظر بوده بنزدیک آیند و روح او را از ملک الموت گرفته در آن کفن بهشتی بپیچند و بطیب معطر

جنتش مطیب گردانند و بآسمان بالا برند هر فوج از افواج ملائکه روح او را بگذرانند و بلاغ ایشان بطیب طیب
وی مرده گردد و پرسند که این روح کدام بنده است این فرشتگان رحمت بنده را بنام نیکوترین بخوانند و گویند
روح فلان بن فلان ست همه اطباق برده که در دنیا باعمال صالحه عمر بسر برده و کارهای شائسته کرده تا درود گاه
حق بخانه دعا و استغفار نثار کنند و درهای آسمان را کشاده باستقبال روح وی فرشتگان آیند همچنین تا آسمان
هفتم بگذرانند تا از درگاه حق خطاب آید که کتاب او را در علیین ثبت کنید و روح او را باز بجانب زمین باز گردانید
که حکم ما چنین رفته است که مِنْهَا خَلَقْنٰكُمْ وَفِیْهَا نُعِیْدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً اُخْرٰی پس آن روح
شریف را ببدن وی باز گردانند آنگاه نکیر و منکر را بقبر وی فرستند تا از وی سه سوال کنند من ربک یعنی خدای تو چیست
آن بنده گوید ربی اللّٰه احد یعنی پروردگار من خدای یگانه است گویند ما دینک یعنی دین تو چیست گوید
دین الاسلام گویند ما تقول فی هذا الذی بعث فیکم گوید آن رسول صلی الله تعالی علیه وسلم
بعد از ان از عمل وی پرسند جواب گوید کتاب حق تعالی میخواندم و تصدیق آن میکردم و بحضرت
او ایمان داشتم منادی از آسمان ندا کند که راست میگوید بندهٔ مومن بروید از برای بندهٔ من از بهشت
حله بیارید و در پوشانید و دری از بهشت در قبر وی بکشایند و قبر او را کشاده گردانید که آنمقدار که چشم کار کند
بعد از ان شخصی در آید در قبر وی بکمال حسن و جمال گوید ای بنده مالبشارت باش که امروز آن روز ست
که ترا وعید میداراند بنده از وی پرسد که تو کیستی گوید من آن عمل صالح توام و درین وحشت آباد قرین
تو خواهم بود بروز قیامت ای درویش یوسف را علیه السلام بدو کرامت مشرف گردانید یکی پیغمبری و او حینا
الیه دوم پادشاهی و سروری و کذلک مکنا لیوسف اما پیغامبری ناخواسته یافت و سلطنت را بعد از خواست
یافت اجعلنی علی خزائن الارض تا اگر فتوری در امور اخرویه بواسطه تعلقات دنیویه بوی نماید باز بسته که اختیار
کردهٔ تست تا گفته رب السجن احب الی اکنون از آنچه خود اختیار کرده شکایت جهت ندارد نقلست
ای درویش تا یوسف علیه السلام در زندان بود بحق تعالی مشغول بود و از خلق فراغتی داشت چون با ملک ملاقات
گرد و به نیابت و خلافت وی مخصوص گشت هر چند که الی الله و فی الله بود و جل علی انسان توجه و تجردی که داشت
باز ماند تا دانی که اهل دنیا مفارقت جستن اهم مهمات ست و فاضلترین طاعات تقریب که چون پایهٔ سریر
نبوت پناهی بر اوج سلطنت پادشاهی استقرار یافت و تمامی اهل مصر مملوک و محتاج وی گشتند با وجود
آن جاه و مکنت در ایام مجاعت هرگز سیر نخورد و پیوسته گرسنه می بود او را گفتند چه حکمت ست که تمام خزائن مصر
در نگین تمکین تست و تو همیشه گرسنه باشی گفت می ترسم که اگر سیر طعام بخورم از گرسنگان فراموش کنم
تقریب ای درویش نظیر این آنست که چون روز قیامت شود و معزبان و مطیعان گلشن سرای جنت

خرامند حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم در صحرای عرصات چون بیابانان سرگردان بگرد یاران بگردد گویند یا رسول الله چه حالتست که نامی منازل و درجات جنت از آن شماست و حور و قصور در امان شما اند درین صحرای عرصات این سرگردانی از برای چراست فرماید اگر به بهشت روم و بر سر جنت بآسایش و فراغت تکیه زنم از حال گنهکاران بادیه عرصات فراموش کنم اکنون تردد مینمایم تا شاید گرفتاری و تباه روزگاری در زاویه خجالتی بقید خسارت مبتلا مانده باشد بدست شفاعت از آن گرداب شناعت بیرون آرم و بقصد جنت رسانم **آورده اند** که یوسف علیه السلام عنوان قرار فرموده که از برای ملک قریب بنصف النهار سفره بیند ازند و طعام آن وقت حاضر کنند تا ملک نیز از طعام گرسنگی چشیده باحوال گرسنگان بپردازد **کذلک** حق سبحانه و تعالی همه انبیا را علیهم السلام هر که عالم معنوی اند بذلت گونه مبتلا گردانید کما قال علیه الصلوة والسلام و ما منا الا وقد عصی و هم بمعصیة الا یحیی بن ذکریا علیهما السلام حکمت آن بود که هرگاه انبیا هم زلت کشیده باشند غم و اندوه گناهگاران دانند و بنظر استحقار در مجرمان ننگرند **سوال** اگر گویند که حکمت در قحط و مجاعت و استیلا و شناعت در مدت هفت سال در اقطار و اکناف عالم چه بود **جواب** یوسف را علیه السلام برادران نیز روز گرسنه داشته بودند از شامت آن حق سبحانه تعالی هفت سال پیوسته هیچکس در آن ولایت سیر طعام نیافت تا دانی که آه دردمندان اثر ایست تمام ست و دود دل مستمندان زانی کلے **رباعی** ز موری کمی بهر بزرگان صفدری ست + ز خاری بی بیندیش کان خنجر لیست + مرجان دل ذره لیسته + که از هر دلی سوی حضرت دری ست + **سوال** حکمت در فروختن اهل مصر حسیبه بود تا همه را در سلک عبودیت صدیق علیه السلام در آوردند **جواب** آنست که آن روز که یوسف را علیه السلام در بازار مصر در معرض بیع در آورده بودند تمامی خلائق بخریداری آنحضرت مبادرت می جستند و هیچکس نبود مگر اینکه داعیه خریدن آنحضرت در ضمیر گذشته بود بمجرد ارادت بندگی آنحضرت همه را بنده ملک او گردانیدند تا دانی که عزیزان حضرت جلال احدیت جل و علا هرگز خوار نگردند و هر که در قصد خواری ایشان در آید خود خوار و نگونسار گردد **پیدا کردن احوال** زلیخا و ضعف و ناتوانی و عرض نیاز بیوسف علیه السلام و مراد و حاجت یافتن **آورده اند** که چون شام محنت یوسف علیه السلام بانجام رسید و صبح روح و راحت از مطلع عنایت بدمید اجزای امور بفرمان او قرار گرفت و طغرای حکومتش بر شهاد مصریان نافذ گشت آن اندوه و بلا و محنت و عنا که مدتی قرین و همنشین یوسف بود علیه السلام روی بمحنت خانه زلیخا آورد تا دانی که درین دایره کون و فساد اندوه و شادی دایر هست هیچ کدام را بقای و ثباتی میسر نیست ٥ بدین صحیفه مینا ز خامه خورشید نگاشته سخن خوش بآب زر دیدم + که آیا بدولت ده روز گشته مستظهر + مباش غره که از تو بزرگتر دیدم کسیکه تاج زرے بود بر سرش بصباح + نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم + ز روزگار همین عادتم پسند آید + که

زشت و خوب بد و نیک در گذر دیدم + **حاصل کلام** آنکه زلیخا رضی الله تعالی عنها در فراق یوسف علیه السلام هدف سهام بلا و محنت گشت غم و اندوه بروی مستولی شد شوهرش بساط حیات در نوردید و مال و منال وی روی بانتقال آورد شوکت و قوت جوانی بضعف و ناتوانی مبدل گشت و ثروت و غنا مستقل شد قد چون سرو آزادش بر مثال جعد بنفشه از استوا باعوجاج مائل گشت خد چون ورد نازپرورش چون گل زرد از احمر روی باصفرار آورد نرگس جمالش دلربایش که بصید دل مائل و بغارت جان مشغوف بود از کثرت بکا مکفوف و نابینا شد **بیت** پایی سر سرشک از نرگسش شست + ز نرگس راز چشمش یاسمین رست + بروی تازه چون گل جنبش افتاد + شکنج اندر رخ گل جنبش افتاد + سهی سروش زباغ عشق خم شد + سرش چون حلقه همراه قدم شد + درین غم دیده خاک از خون مردم + چو شد سرمایه بینائیش کم + بسی میل از ان گردی سرش پیش + که جستی گم شده سرمایه خویش + **برادران** و خویشان که در ملک یمن بادشاهان باستقلال بودند همه در دست تحین اسیر و مقتول گشتند زلیخا تنها و بیچاره از خلق کناره گرفته سوار با ذل و انکسار زاویه اختیار کرد و در آمد و شد خلائق بر روی خود در بست و با این همه هنوز بت میپرستید روزی از پریشانی روزگار خود بر اندیشید و در وخامت اعمال و قباحت افعال خود نظر کرد از کمین گاه غیب کمند توفیق جانب او انداختند و الباب ابت بکلید عنایت بروی او گشادند روی بان بت خویش آورده گفت ای معبود باطلی از تو نی سود دیدم نی زیان از تو بیزار گشتم و از عبادت تو پشیمان شدم و بخدای یوسف علیه السلام ایمان آوردم و بعد از ان آن بت تا بر زمین زد و روی بجانب آسمان آورد گفت ای خدای تعالی یوسف اگر عاصی می پذیری اینکه آمده ام به پذیر و اگر غمزدگان را می نوازی از همه غمزده ترم بنواز و اگر افتادگان را دست گیری میکنی اکنون افتاده ام مرا دست گیر و اگر چاره بیچارگان می سازی از همه بیچاره ترم چاره من بساز ای خدای یوسف تو میدانی که برای وصال یوسف بسی رنج کشیدم و بسی مال صرف نمودم بسیار در زیدم و آنچه ممکن بود در چاره و حیلت سعی بلیغ مبذول داشتم و بسیاست و دولت تهدید و وعید بهر چیز که توانست نمودم عاقبت بمقصودم نرسیدم بعد از ان مرارت فراق خویشان مرگ قرابتان چشیدم اکنون بفقر و فاقه و کشیدن بار بلا طاقت مبتلا گشته ام و هر چند پیر و ناتوان میشوم عشق و محبت یوسف بر دلم تازه تر و جوان میگردد بار خدایا بر من پیر ناتوان ببخشا و یوسف را بمن بنمای **و گویند** آن روز که این دعا می کرد یازده سال بر آمده بود که دیدار یوسف علیه السلام ندیده بود و چون زلیخا آئینه دل از زنگار کفر و کدورت شرک بزدود و توجه بجناب قدس خداوندی عزوجل از روی صدق و اخلاص نمود حضرت واهب العطایا جل جلاله از انجا که محض عنایت و خلوص موهبت اوست بموجب امن یجیب المضطر اذا دعاه نیاز مندی زلیخا قبول فرموده در خاطر یوسف علیه السلام تقاضای دیدار زلیخا پدید آورد در دل مبارکش اندیشه زلیخا در انداخت که آیا تا حال زخم خورده فراق و سوخته

نیران اشتیاق چگونه است ودرین ایام تنگی وغلا مقام مفارقت احوال وی بر چه منوال گذشته است
کاش ازان کیفیت حال وی وقوف یابم تا اگر بجهت مصائب روزگار فتوری باحوال وی راه یافته باشد
تدارک نموده وفاد معیشتش را بالصلاح بازآورم برمن حق بسیارست اتفاقاً آن روز زلیخا رضی الله تعالی
عنها از زاویهٔ فراق خویش بیرون آمده پشمینه در بر ورسیمان از لیف خرما بر کمر با پشت دوتا وعصاکشی بر سر راه
یوسف علیه السلام آمده برخاک راه گذر قرار گرفت وگویند که زلیخا رضی الله تعالی عنها را جواهر ونقود بسیار
بود همه را در راه یوسف علیه السلام در باخت تا چنین آورده اند که از هر کس نام یوسف علیه السلام شنیدی
در قدم وی گنج وسیم وزر کشیدی ودهانش را از در وگوهر پر کردی ورعایت وخدمتگاریش فراخور نمودی باین سبب
خزینهایش از دفینها خالی شد ودرجهای از زر بیها خالی وتهی گشت وپشمینه جامه خورسند شد ولیف خرما می
کمربند آمد ویوسف علیه السلام با خیل وسپاه خویش بظاهر از برای تماشا وتنزه وبباطن از برای تفقد وتعرف حال
زلیخا بیرون آمد بهر کوی که میرسید از احوال درویشان ودردمندان دلریشان میپرسید زلیخا رضی الله تعالی عنها را
خبر کردند که امروز رایت سلطنت یوسفی علیه السلام بیرون زده اند وحضرت او علیه السلام بسیر وتماشا بدشت وصحرا
بیرون خرامیده زلیخا رضی الله تعالی عنها خود را بر سر راه یوسف علیه السلام کشانید ومنتظر رسیدن موکب شهنشاهی
میبود وهر فرقه که بروی می گذشتند هیچگونه تغییر ذات بذلت وی راه نیافته چون موکب حضرت نبوت پناهی سلطنت
دستگاهی علیه السلام پیدا شد زلیخا آشفته وار از مقام خود برجست وبه نیازمندی پیش آمد همراه آن پرسید که
چشمان نیست ملفوف گشته هر جوق از سواران که می رسید آرامی داشتی چون یوسف علیه السلام
رسید مضطرب وار برجستی گفت ای عزیز از مراکب دیگران همه سم برگل زنند ومرکب یوسف علیه السلام سم بر دل
میزند القصه چون زلیخا رضی الله تعالی عنها پیش آمد تا عنان مرکب یوسف علیه السلام بگیرد بعضی
از چاوشان مانع شدند زلیخا رضی الله تعالی عنها چون ابهت وعظمت مشاهده کرد آواز برکشید که سُبْحَانَ
الَّذِیْ اَعَزَّ الْعَبِیْدَ بِعِزِّ الطَّاعَةِ وَاَذَلَّ الْمُلُوْكَ بِذُلِّ الْمَعْصِیَةِ پاکی خداوندی را که بندگان را
ببرکت عز طاعت عزیز وارجمند گردانید وپادشاهان را بشآمت معصیت خوار وزبون ساخت چون
آواز زلیخا رضی الله تعالی عنها بسمع یوسف علیه السلام رسید یوسف علیه السلام کیفیت حال پرسید گفتند
زلیخا رضی الله تعالی عنهاست میخواهد که باآنحضرت عرض نیازمندی کند یوسف علیه السلام چاوشان
را از منع بازداشته دست زلیخا را گرفته پیش صدیق آورد علیه السلام وچون صدیق علی نبینا وعلیه
السلام اورا ابتدا بخواب ترین حال دیده بود واکنون برخلاف آن مشاهده کرد دید که حوادث روزگار بروی
اثر کرده واز کثرت اشک مژگانش ریخته وآئینه دیده از غبار غم واندوه تیره گشته یوسف علیه السلام ا

درچشم آورد وبر حال وی تاسفهای خورد وچون محل گفت وشنید نبود ملازمی را تعین فرمود
تا زلیخا رضی الله تعالی عنها را ببارگاه سلطنت شعاری حاضر گردانند تا کما ینبغی تفقد حال وی پردازد
روز دیگر که آفتاب جهانتاب بر شادروان بر بساط ظهور بگسترانید واطناب شعاع بر اوتاد جبال
استوار گردانید زلیخا بکریاس سلطنت شعاری روی آورد وچاوشان بجهت سپاس آنحضرت اورا منزل
گاه قرب بازداوند چون به نزدیک یوسف علیه السلام رسید تحیت نموده اول باین نیازمندی توقع
التفات نموده گفت ای یوسف از خاندان نبوت نواختن غریبان وحرمت داشتن بیکسان غریب و
عجیب نیست وغمزدگان را بنوازش نمودن بدیع نه بدان وآگاه باش که من بخدای تو عز وجل
ایمان آورده ام وبوحدانیت حضرت پروردگار عالمیان اعتراف نموده ام واو را یگانه ویکتا وبی شریک
وبی همتا اعتقاد کرده ام واو را بی نیاز وبی انباز دانسته ام وازان دین باطل برگشته ام ودین حق و
ملت اسلام اختیار کرده ام امروز اگر برکسی رحمت خواهی کردن برمن محروم ببخشای اولی ترم واگر مرادی
محتاجی خواهی برآوردن مراد من نامراد مستمند برآری

گر جرم ز بنده در گذاری بهتر ＊ دان کرده چو ناکرده شماری بهتر ＊ روزی که برآوری مراد همه کس ＊ زان جمله مراد من برآری بهتر

یوسف گفت علیه السلام
ای زلیخا آن نرگس دلربا ودیده بینای تو که گفت در کار اشک خون بالای تو شد گفت آن چهره زیبای ماه
سیمای تو کو گفت در سر وکار واندوه وغمهای تو شد گفت آن همه از طراز مان واز بنده کو آن لب خندان
ودل شادان ونهال شادیت کو گفته در کار مهر ومحبت تو شد گفت آن ناز وثروت ونعمت بیکرانت
کو آن گنج وخزینه وصندوقهای جواهر وزرینه فراوانت کو گفت همه فدای عشق ومودت تو شد گفت ازان
همه چیزها که در تحت وتصرف تو بود هیچ چیز باقی نمانده گفت بغیر ازان محبتی که با تو بود هیچ چیز با من
وفاداری ننمود گفت ای زلیخا غبار اندوه وغم از آئینه دل بزدای که آنچه مقصود ست باقیست گفت
بغیر ازان محبت که مرا با تو بود دیگری هیچ نمانده گفت ای زلیخا رضی الله تعالی عنها دران محبت هیچ
قصور وفتور راه یافته است یا نی گفت هیهات هیهات هر چه در عالم موجود ست بمرور ایام ولیالی بیرون
نتوان کرد وبی عشق را هیچ وجه از دل عاشق صادق بدر نتوان کرد

پس عشق که آن کم شد پس حسن که آن کاست ＊ عشق من وحسن تو همان بلکه فزون است

نظیر این واقعه آنست که چون بنده
را در قبر در آرند وسائلان هائل بر سر بالین وی آیند اورا به بینند از ناز ونعیم بیرون رفته ودر بستر غم واندوه
خفته پرسند که ای بیچاره مال ومنال ومتاع وبضاعت کو گوید وارثان بردند گویند جاه وجلالت و
حسن وجمالت کو گوید فرشتگان بستاندند گویند عشق ونور ایمانت کو بنده بدل اشارت کند یعنی

برجاست یک ذره از آنچه بود کم است آنجا یوسف علیه السلام از زلیخا در شبات عشق و محبتش بهانی طلبید گفت تازیانه خود بیش و از آهی از دل سوزان بر کشید چنانچه آتش در تازیانهٔ یوسف علیه السلام افتاد یوسف علیه السلام تازیانه از دست بیفگند و از سطوت آن گریزان شد زلیخا گفت ای یوسف رضی الله تعالی علی نبینا و علیه السلام مدت چهل سال است تا این آتش در سینه دارم و باز می سوزم و از آتش و سوز آن نمیگریزم تو بیک شعله گریختی و طاقت نیاوردی که فردا که نکیر و منکر از بنده در قبر برهانی از ثبات ایمانش بطلبند بنده نام الله تعالی بر زبان راند نور عرفان از تجاویف سینهٔ بنده فروزان گردد فرشتگان از شعاع آن نور راه هزیمت پیش گیرند بنده گوید هشتاد سال است تا باین آتش می سوزم و باین نور میفروزم و از دود این اندیده نهنگ میگریزم دنی اگریزم شما که ازین آتش هنوز دودی ندیده اید و چنین میگریزید و از سوز آن وگداز آن می پرهیزید ؎ گر آه آتشبار من یک شعله بیرون زند * این آتش پنهان علم بر گنبد گردون زند * سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود * دل غرق آن دریا شود که موجها خون زند * والله که در رگهای جان چون شهد و شیر آید روان * لیلی چو تیری امتحان بر سینهٔ مجنون زند * حاصل الامر گفت و شنید دوستانه قال و مقال محبانه میان ایشان بتطویل انجامید و خیل و حشم از دور متحیر استاده که این پیرزالی بی مالی و جمالی کیست که با عزیز صاحب کمال بچنین گستاخ سخن میگوید و عزیز نیز بحسن خلق و لطف مقال جواب باز میدهد یوسف علی نبینا و علیه السلام این سخن بشنید و گفت ای مصاحبان معذور دارید و واقعه غریب شمارید که این ضعیفه مدتی است که با من شطرنج محبت باخته و لوای مودت در کوی ملامت افراخته خزینه جواهر و مال در طلب و اشتیاق و صال ما تهی کرده که غمزگانی در سر کار مهربانی بیدرد بنموده این آن عاشق وفادار است که در روز بازار معرض فَمَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ آن متاع ملامت را خریداری کرده که الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ این آن دردمند مست که سرمایهٔ عشرت و شادی و متعات تنعم و ایادی را در قمارخانهٔ محبتم را انبر و نام ادعه در باخت و هرگز نرد وصال نیافت اکنون ساعتی بمراد خود رسیده و لحظه مقصود خویش را بکام خود دیده معذورش دارید و از وی نکوت دارید مرا ممنون این منت گردانید آری درویش اینواقعه را نظیر آنست که چون روز قیامت شود و هنگام مواصلت حبل الحبیب الی الحبیب پیش آید دران روز جگر سوز بندهٔ بیچاره دل بصد پاره درد دل خویش بحضرت رب العالمین جل جلاله معروض میدارد و از جناب قدس خداوند عزوجل جواب با صواب میشنود ملائکه علیه السلام را تعجب آید که این خاکی جانی کیست که با پادشاه عالمیان جل و علا با وجود عصیان و نسیان بر بهه گفت و شنید در میان آورده سرمایهٔ طاعت بحطام دنیا فروخته و بضاعت استطاعت خود بآتش شهوات سوخته متاع بدن در رهن محن و فتن دنیا کرده و با وجود این تمنا لقا حضرت حق تعالی می برد خطاب آید که ای ملائکه

بنده ما را معذور دارید که هر چه داشت از ظاهر و باطن در سر و کار ما کرده بتن خدمت ما و بدل محبت ما ورزیده و بجان درد و بلای ما کشیده و رضای ما بر هوای نفس خویش برگزیده مدتی مشتاق لقا ما بوده اکنون اگر درد دل با کرم ما عرض کند معذور دارید و جرائم او را ناکرده انگارید ؎ مدتی شد که من این آه بسری بوئم * که شبی درد دل خویش بدلبر گویم * سن اگر آه زنم ناله کنم معذورم * چکنم سوخته آتش عشق اویم رجعنا الی القصة یوسف علیه السلام زلیخا را تسکین داد و دل خسته زیدا را زبی بنده نوازی التفات نمود گفت ای زلیخا اکنون مراد و مقصور ت چیست عرض کن تا بانجاح آن سعی نمایم و ابواب حاجات ترا بکلید مناجات بکشایم زلیخا گفت آرزوی بسیار دارم و لیکن از ان جمله آن سه حاجت است که در فروع می گزرانم اما می ترسم که مقبول نیفتد یوسف گفت علیه السلام امید دارم که مقرون باجابت گردد حاجت خود بگو گفت میدانم که تو بر خداوند خویش عزوجل و کریمی وی اعتماد است و نزد وی رفعت شانی هست میخواهم که درخواست نمائی تا روشنی چشم من بمن باز دهد که پیش از مرگ میخواهم یک نوبت دیگر دیده را بمشاهدهٔ جمالت روشن گردانم و ذخیره باقی عمر از لذت دیدارت بردارم حضرت یوسف علیه السلام زبان بتضرع بگشاد بحضرت قاضی الحاجات مناجات و دعا کرد گفت الهی بحق محمد و آل صلی الله تعالی علیه و سلم ان ترد علی هذه الضعیفة بصرها و لا تخزنی عندها و عند الناس این دعا بگفت و در حدقه اش دمید فی الحال زلیخا چشم باز کرد و بدیدار یوسف علیه السلام بینا گشت گفت الحمد لله که حاجت روا شد و دیده بدیدار مبارکت بینا شد آن روز بنده را سر دیده بود امروز شاهد وارش بدیده بغایت شادمان و مرفه الحال گشت بعد ازان یوسف علیه السلام گفت دیگر چه حاجت داری گفت میخواهم تا حق تعالی حسن و جوانی من بمن از سر نو باز دهد و آن حسن و جمال که داشتم زیادت ازان باز بمن دهد یوسف علیه السلام ردای خود بر روی افگند و دست بدعا برداشت حق تعالی اجابت فرموده باز بکمال حسن و جمال آراسته گشت و دیده اش به بینائی و چهره اش بزیبائی پیراسته شد **نظم** جمال مرده اش از زندگی داد * رخش را طلعت فرخندگی داد * بجوی رفته باز آورد آبش * وزان شد تازه گلزار شبابش * ز کافور شبش برآمد مشک تاتار * ز صبحش انتکار اشد شب تار * سپیدی شد ز مشکین طره اش دور * در آمد در سواد نرگسش نور * خم از سرو گل اندامش برون رفت * شکنج از نقرهٔ خامش برون رفت * جوانی پیرلش انگشت هاله * پس از چهل ساله گشت هژده ساله * جمالش را سر و کاری دگر شد * ز نور پیشتر هم بیشتر شد * چون این دعا ها باجابت مقرون گشت یوسف علیه السلام گفت دیگر چه حاجت داری زلیخا سر فرو دا انگند و آب از چشمش روان شد یوسف علیه السلام مبالغت فرمود گفت مرادم آنست که مرا بنکاح خود درآری تا باقی عمر در خدمتت بگذرانم و تدارک ایام گذشته نمایم یوسف علیه السلام درین اندیشه سر در پیش افگند فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای یوسف رب العالمین جل جلاله سلام میفرماید که برحمتهای و تبتواضعهای دموع عینها من بر وی تواضع و آب دیده بخشیدم زلیخا را کنون ترا از

طلب کرد و بسبب تو با صلح کرد حاجت وی روا کن یوسف علیه السلام از برای ازدواج وی مجلس ساخت و بزرگان و اکابر مصر را انجمن کرد و ملک ریان استدعا نمود و بزمی بیاراستند که خوبان خلد برین بزمی بران آیینی بگرد بهشت دیده باشند و با ملائکه حظائر قدس در خلوتسرای انس آن عشرتگاه مشاهده کرده باشند و چون عقد مناکحت بینهما منعقد گشت و از دحام خلائق منجلی شد جمشید خورشید در خلوتسرای مغرب در مقام راحت سر بالین استراحت نهاده و عروس جهان لباس آل عباس بر سر افگند قندیل زرین ماه را از پیشگاه این نه رواق زبرجدی از بقاع ارتفاع بزنجیر شعاع آویختند و شموع جموع کواکب و انجم لفیروزه طارم برافروختند فرد بخلوت محرمان باهم نشستند بروی غیر مشکین پرده بستند * مجلگیان پرده راز محرمان خلوتخانه عزت و ناز زلیخا را نورسته آراسته و پیراسته در بزم نشاط بر سریر انبساط بنشاندند و یوسف را علیه السلام چون شاه بر مسند عز و جاه بر مثال آفتاب و ماه قرین یکدیگر دادند چون زلیخا نظر بر جمال یوسف انداخت گفت ای منم که بعد از مفارقت همه چنان بوصالت همچنین رسیدم و مراد دل و مقصود جان در کنار خویش دیدم فرد منم که دیده بدیدار دوست کردم باز * چه شکر گویم این کارساز بنده نواز * از غایت استعجاب ازین واقعه هوشش از وی زائل گشت یوسف علیه السلام سروی در کنار گرفته بهوی جان پرور خویش از هوشش باز آورد حق تعالی حسن زلیخا را در نظر یوسف علیه السلام بمرتبه بیاراست که گوید حور عین است از ریاض خلد برین رسید یا خود نقاش چین است صورتی بغایت زیبا بروی حریر و دیبا بر کشیده داعی شهوت بقوای طبیعی غالب گشته ذیل مباشرت عنان تمالک از دست مصابرت در ربوده ــــه نظر چون یافت بر دیدن قرارش * عنان کش شد سوی بوس و کنارش * ملب بوسیده شیرین شکرش را * بدندان کند عناب تریش را * چو بود از بهر آن فرخنده مهمان * دو لب برخوان وصل او نمکدان * وزان رو کرد زاول توشه سازی * که بر خوان از نمک باشد آغاز * نمک چون سوز شوقش بیشتر کرد * دو ساعد در میان او کمر کرد * بزیر آن کمر ناکرده رنجی * نشانی یافته زین نهفته گنجی * میان بسته طلب را چابک و چست * ازان گنجی نهان درج گهر جست * نهادش پیش آن سرو گل اندام * مقفل حقه از نقرهٔ خام * نه خازن بر وی حقه دستی * نه خائن وا قفلش را شکستی * بکلید حقه از یاقوت برخاست * گشادش قفل و دری گوهر انداخت * یوسف علیه السلام را از زلیخا دو پسر متولد شد یکی افرائیم دوم میشا انگاه یوسف علیه السلام بعد الانباء و التی از زلیخا سوال فرمود که ای زلیخا بعد از آنکه با عزیز مدت چندین گاه قرین و همنشین بودی چگونه مهر بکارت بر نقد با عیارت باقیست این غنچه سربسته بتبسم نسیم سحری ناشگفته چون مانده و این گوهر خجسته از تصرف الماس استیناف ناسفته چون رسته زلیخا گفت که در آوان صغر که جام صحیفه از نقوش خیر و شر هنوز عکس پذیر نگشته بود و از ممر خیال قافله اشتغال از حرام و حلال نگذشته

از زلیخا دو پسر متولد شد

در خواب صورت زیبائی ترا برین منوال که اکنون مشاهده می کنم دیده بودم نام و نشان و منزل آگاه پرسیده بودم از آن وقت باز بساط محبت در ساحت ضمیر گستردم و این نقد شریف را با مانت بمن سپرده بودی آن روز باز این حقه را سر بمهر نگاه میداشتم و رایت وفاداری بر بساط فرمان برداری می افراشتم اگرچه صد هزار تیغ ملامت از دست ارباب غرامت بر فرق سر خوردم اما بحمد الله که امانت را بی خیانت بصاحب امانت تسلیم کردم یوسف علیه السلام چون از وی این معنی استماع فرمود مهرش بر مهر بیفزود و او را از جان شیرین دوستتر گرفت و با وی عذرها از گفتهٔ خود خواست این سخن اظهار کرد یا زلیخا الیس هذا خیر امما تریدین مواصلت بدین طریق به بهتر از آنچه می خواستی زلیخا گفت ای صدیق ملامت مکن که مرا جوانی و کامرانی معذور میداشت و شوهری بی غنا و تنعم و استغنا مسرور ترا جمال بکمال و صباحت آراسته بر مثال سروی در باغ حسن و ملاحت نوخاسته نظم شکیبائی نبود از تو حد من * بکش دامان عفوی از بد من * زجهد کز کمال عشق خیزد * کجا معشوق با عاشق ستیزد نقل است که مهر و محبت زلیخا بر صمیم قلب یوسف علیه السلام بمرتبه استیلا یافت که ساعتی بی او قرار و آرام نداشت آری محبت زلیخا بر ضمیر عکس پدید آن حضرت پر تو انداخت بمقتضای کما تدین تدان ــــه چنان زد راه آن دل دلفریبش * که یک ساعت نبود از وی شکیبش * چو عاشق باشد اندر عشق صادق * در آخر می شود معشوق عاشق تا آورده اند که شبی یوسف علیه السلام بر فراش خویش انتظار زلیخا در محراب طاعت می کشید و هر چند یوسف علیه السلام تقاضا می نمود زلیخا در خدمت و طاعت می فزود یوسف علیه السلام گفت ای زلیخا امروز در خانه در مقام اضطراب چنانم که تو آن روز بودی گفت من نیز در گوشه محراب بدان سانم که تو آن روز بودی زمانی بود زلیخا قصد آن کرد که از خانه بیرون رود یوسف علیه السلام در عقبش روان شد تا نگذارد چون زلیخا در خانه رسید یوسف علیه السلام دست در دامن وی زد حاصل در کشاکش پیراهن زلیخا پاره شد همانجا که آن روز پیراهن یوسف علیه السلام پاره گشته بود زلیخا روی سوی یوسف کرد علیه السلام و گفت یا یوسف یوم بیوم و قمیص بقمیص آن روز تو با مروز برابر باشد و آن پیراهن بدین پیراهن بدل گشت نه ترا بر من منتی ماند و نه مرا از تو خجلتی انگاه گفت ای یوسف از آنچه در سینه بی کینه تو ودیعت نهاده اند از آتش محبت الهی جل و علا شعله ازان در خرمن وجود ما زده اند تا مادام که وی را نشناخته بودم بغیری می پرداختم اکنون که وی را شناختم بغیر او کی پردازم مرا یکدل بیش نیست با محبت جل و علا در وی گنجایش کند یا محبت تو ــــه دل تو یکی بیش نیست دوست یکی بس بود * وان یک بیش اشتراک ذات مقدس بود * در صحف قدسیان است آنکه درین دیر خاک * قبله جان و دلش حضرت اقدس بود * بوالهوسان ساز عشق

لاف زدن کے رسد + طعمۂ عنقا کجا در خور کرگس بود + بر سر کیوان زند نوبت شاہنشہی + گنج نہانی عشق
در دل ہر کس بود ای **درویش** در خلاصۃ الحقائق می گوید کہ فیروز دیلمی بغایت خوبصورت
بود زنی از مشرکان عرب بروی فریفتہ گشتہ بود و فیروز بوے التفات نمی نمود آن زن سبب بی التفاتے
از وے پرسید گفت ترا دین کفرست و مرا دین اسلام الحال مشرب و محبت شرط است گفت چہ باید
کرد گفت دین اسلام اختیار باید کرد گفت از تو بزرگتر کیست تا بدست او ایمان آرم گفت امیر جیش
گفت از وی بزرگ کیست گفت امیر المؤمنین علی رضی اللہ تعالی عنہ پرسید کہ از وے بزرگتر کیست گفت حضرت
رسالت سلطان تخت جلالت صلے اللہ تعالی علیہ وسلم در مدینہ آسودہ بر سر قبر آنحضرت آمد و ایمان
آورد ہمانجا ساکن شد فیروز بوی کس فرستاد و خواستگاری نمود گفت تا ما دامی طالب و خواہان تو
بودم کہ حق تعالی و رسول او را نمی شناختم اکنون کہ شناختم عشق و محبت او مرا از غیر باز پرداخت **فرد**
در پے نیکو رود میر فت ہر دم کو بکو + بر نہاد قید زلف راز نخیر بر پائے دلم + زلیخا را محبت الہی عز و جل
چنان فرو گرفتہ بود کہ محبت غیر از ساحت سینہ اش رخت بر بستہ بود و بطاعت و عبادت و خدمت
جلال احدیت جل جلالہ حریص گشتہ ساغر دل از شراب محبت شدہ از یاد الہی جل و علا [illegible]
جامی می فرماید ؎ بہر دل کز محبت بہرہ یافت + ز خورشید حقیقت پرتوی تافت + چو اندر بوتہ عشق چہاری
گذشتش عمر در بالع گدازی + چو خورشید حقیقت گشت طالع + نبودہ پیش دیدہ ہیچ مانع + گسستہ
الہی در وی آویخت + ز ہر چہ ناگزیرش بود بگریخت **نقلست** چون یوسف علیہ السلام زلیخا را دروا نست
و عبادت حریص دیدہ و محبت الہی جل و علا بر دل وی مستولی یافت باوی گفت کہ ای زلیخا از بہر من
آنروز خانہ ساختی و آنرا بیت الکرامت نام کردی من نیز از بہر تو خانہ سازم و آنرا بیت العبادت نام کنم
تا در ان خانہ عبادت حضرت خداوندی جل و علا مبادرت نمائی زلیخا گفت اختیار تراست یوسف علیہ
السلام بفرمود تا قبہ بنا کردند دوازدہ ستون زرنگار در میان ہر ستونی قندیلہا از زر بیاویختند و در میان [illegible]
در غایت تکلف بنیاد انداختند و در ان خانہ زلیخا را ساکن گردانیدند و تعداد نعم الہی جل و علی بسمع وی رسانیدند
او را بطاعت و خدمت خداوندی سبحانہ و تعالی دلالت می فرمود و بشکر گذاری نعمت حریص میفرمود
اما الطائف والاشارات والنکات فی ہذہ الآیۃ **لطیفہ اولی** ای درویش یوسف علیہ السلام
بندہ بود از بندگان مقبول حضرت جلال احدیت جل جلالہ و زلیخا دشمن بود از جملہ دشمنان خداوندی عز و
جل این دشمن ہمچنین دوست ہمچنان دوست را داشتہ ہر چند آن دوستی ہمین برقرار بود و نیز یوسف
را علیہ السلام بکرات و مرات آرزو و روز سلامتش را بگہ ورت حاصت کرد ساخت عاقبت الامر آن محبت

لطیفہ اولی

شد و داد و داز زمرہ دشمنانش بیرون آورد و از جملہ دوستانش گردانید و محب المحبوبا از روی وصل رسانید کہ لا کسے
پس اگر مومن موحدی کہ دوستی بتحقیق باآنحضرت عزت جل و علا ورزیدہ باشد و ہرگز از میدان اکبر حدوث گرد
نقصان گرد و آن کبریائی وی نداشتہ اگر ببرکت این محبت بندگار را از جملہ دوستان ہست از دشمن نگاہ دارد و در
مفارقت جان از تن و بحضرت خود وصول کرامت فرماید و بدار رود قبولیش مشرف گرداند از کرم الہی جل و علا غریب و
عجیب نباشد بمتنبہ ای درویش وصول بندہ بحق تعالی دشوار است سر رشتہ آن نہ بدست اختیار بندہ است بلکہ در
قبضہ اقتدار اوست سبحانہ و تعالی **شیخ ابو الحسن** خرقانی گفت قدس اللہ روحہ راہ بحضرت حق تعالی
دوست یکی از بندہ بحق تعالی و یکی از حق تعالی بہ بندہ آن راہ کہ از بندہ با وست ہمہ ضلالت بر ضلالت
ست و آن راہ کہ از حضرت بہ بندہ است ہمہ ہدایت بر ہدایت ست موسی علیہ السلام از راہ خود در رفت فلما
جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا لاجرم چون گفت أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ بتائی تا بہ بینم خطاب آمد کہ لَن تَرَانِي ای موسی
از راہ خود آمدی این بادہ الیست نہ در خور کسی کہ از خود [illegible] این نصیب کسی ست کہ از خود بیرون آید در رنجیۃ موسی
در ان روزی بردازن ترانی زخم خورد + دل ہیچ اندیشہ نکرد + ای صدای لن + ہر کس بخود آید بدر ان
زخمش آید بجگر + دل چون ز خود آمد بدر او گشت جویای [illegible] احمد را صلے اللہ تعالی علیہ وسلم چون از راہ
[illegible] خداوندی جل و علا بردند کہ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى
لاجرم [illegible] لباس محمدی بود علیہ الصلوۃ والسلام [illegible]
و [illegible] صفت رحمت و رومی پوشانیدند و آن [illegible]

بود [illegible] رحمۃ للعالمین پس ای درویش در حصول [illegible]
است و [illegible] این بشارت داوند کہ ہر کہ را [illegible] از شرف [illegible]
[illegible] بواسطہ بحضرت خداوندی جل و کرہ مراد او وصول تحقق [illegible] تعبیہ حضرت [illegible]
[illegible] علیہ السلام و کر [illegible] اد بیان جان بندو کہ قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ
[illegible] برخاستہ و یگانگی نشستہ ہر کہ او را یافت مَّن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ ہر کہ با او پیوست
إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ **لطیفہ دیگر** زلیخا کافرہ بود چون او را با یوسف علیہ السلام کہ دوست
برگزیدہ حق تعالی محبت افتاد و قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا و یوسف دوست و برگزیدہ حق تعالی بود إِنَّهُ مِنْ
عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ لاجرم ببرکت دوستی بچہار کرامت از کرامات بہشتیان مشرف گشت **اول** آنکہ
فقیر بود تونگر شد **دوم** آنکہ پیر بود جوان گشت **سوم** آنکہ نابینا بود بینا شد **چہارم** آنکہ بفراق مبتلا
بود بوصال فائز آمد **نکتہ** ای درویش کسیکہ با او دوستی از دوستان حضرت جلال احدیت دوستی کند و در دنیا

لطیفہ
لطیفہ

لذت بشتیابان بایکدیگر خدا ینعالی را بیواسطه دوستدار واگر بواسطه امنهای عظمی وبسعادتهای کبری فایز گردد از کرم خداوندی جل وعلا چه عجب باشد قال الله تعالی وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ و آمد برادران یوسف علیه السلام فَدَخَلُوا عَلَيْهِ پس در آمدند بر یوسف علیه السلام فَعَرَفَهُمْ پس بشناخت یوسف علیه السلام ایشان را وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ وایشان مر او را نشناختند وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ وچون ساخت مر ایشانرا یعنی مرتبه کرد طعام براهی ایشان شتران ایشانرا گندم بار کرد قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ گفت آن برادر پدری خویش پیش من آرید أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ ونمی بینید که من تمام میدهم کیل و باز نمیگیرم نصیب مجلس را وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ ونمی بینید که مهمان را به نیکوترین منزل فرود می آرم فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ پس اگر آن برادر خرد را نیارید من یعنی بنیامین را فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ پس هیچ طعام نیست شما را نزد من ونزدیک من میائید قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ گفتند آری جهد کنیم در طلب وی از پدر وی وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ وهر آئینه که چنین کنیم وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ وگفت یوسف علیه السلام مر غلامان خویش را که آنچه ایشان در بهای گندم آورده اند در میان بار ایشان بنهید لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا تا مگر آنرا ببینند وبشناسند إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ چون بازگردند بسوی اهل خویش لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى أَبِيهِمْ چون بازگشتند بسوی پدر خویش قَالُوا يَا أَبَانَا گفتند ای پدر ما مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ بازداشتند از ما پیمانه را یعنی نخش برادر را باز ندادند فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ پس بفرست با ما برادر ما را تا باز غله بستانیم وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ وبدرستی وراستی که ما مر او را هر آئینه نگاه بانانیم یعنی او را از محن سفر وآفات راه محافظت نمائیم قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ گفت یعقوب علیه السلام شما را استوار دارم برین برادر یعنی استوار نمیدارم همچنانکه استوار داشتم بر برادر وی پیش ازین یعنی آنروز که از من یوسف علیه السلام می بردید همین سخن میگفتید که ما او را محافظت می نمائیم فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وخدای تعالی بهترست نگهبان وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ واو سبحانه وتعالی مهربانترِ مهربانانست او را نگهبانی خواهد نمود وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وچون بگشادند بار خویشتن را یافتند که ایشان رد کرده بودند قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا گفتند ای پدر ما دیگر چه میخواهیم زیادت برین که عزیز مصر اکرام ما فرمود وما را بمنزل نیکو فرود آورد وطعام بما داد و باز بضاعت ما باز بما فرستاد وَنَمِيرُ أَهْلَنَا اکنون بریم وکسان خویش را طعام آریم وَنَحْفَظُ أَخَانَا وبرادر خویش را نگهبانی کنیم وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ وبیفزائیم شتر واری بار غله ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ وآن شترواری افزودن ما را نیکست وبر عزیز نیک آسان قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ یعقوب علیه السلام گفت هرگز نفرستم این برادر را

بشما تا نداهید مرا پیمانی از خدای تعالی یعنی عهدیکه موکد باشد بنام الله عز وجل لَتَأْتُنَّنِي بِهِ وسوگند خورید هر آئینه باز آرید او را إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ مگر آنکه مغلوب وناتوان وهلاک گردید واحاطه کند همه شما را آفتی که بدان مغلوب شوند معاذ الله فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ چون بدادند مر او را پیمان وعهد خویش ودلاسا خاطر پدر خویشتن کردند قَالَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ گفت یعقوب علیه السلام که الله تعالی بر آنچه گفتیم نگاهبان ومطلع است وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وگفت یعقوب علیه السلام ای پسران من چون آنجا رسید یعنی مصر از یک در شهر در روید وجمع نیائید وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ ودر آئید از درهای پراگنده یعنی دو دو سه سه از یک دروازه در آئید تا چشم زخمی بشما نرسد وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ومن از شما باز نتوانم داشت از خدای تعالی هیچ چیز یعنی آنچه خدا امر القدیر فرموده باشد در باره شما تا حال من باز نگردد إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ نیست فرمان مگر الله تعالی را که هرچه خواسته است بیشک همان خواهد شد عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ بران خدا توکل کردم واعتماد وحفظ وحمایت او نمودم وبر آمد کار برو گذاشتم وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ وبروی باید که توکل کنند همه موکلان یعنی کار خود بتمامی بحضرت او سبحانه وتعالی وا باز گذارند وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ وانگاه که در آمدند فرزندان یعقوب از آنجا که فرموده بود ایشانرا پدر ایشان یعنی از ابواب متفرقه مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ سود نداشت آن حذر که داشت از خدا سبحانه از هیچ چیز إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا جز آنکه شفقتی بود مر یعقوب را نسبت ایشان بفرزندان آن را ظاهر کرد وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ بدرستی در رستی که یعقوب علیه السلام با دانش بود از آنکه ما او را دانا گردانیده بودیم وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ولیکن بیشتر مردمان ندانند اما بیان قصه مستخبران اخبار ومستحضران آثار چنین روایت کرده اند که چون قحط وغلا از مردم بواسطه تنگی معاش چون قصه پرغصه حضرت یعقوب علیه السلام بتطویل انجامید وبلای قحط وغلا وغوغا استیلا در آن بنواحی عراق وعرب وشام وخلل در معاش کرام ولیام راه یافت خرابی باحوال خواص وعوام استیلا پذیرفت طائفه که از ساکنان کنعان که در سیلاب قحط ونایاب وگرداب مجاعت واضطراب غرقه گشته بودند وآتش جوع خاک مصابرت شان برباد تفجع وتوجع داده بود صغار وکبار شان از مجال اصطبار نمانده واطفال وعورات را عنان تمالک وتماسک از دست رفته بود در خلال این احوال اولاد یعقوب علیه السلام بنزد پدر بزرگوار آمدند وبیچارگی اطفال وتمندی اهل وعیال را معروض آنحضرت گردانیدند ویعقوب علیه السلام در آن وقت از سورت فراق وشدت اشتیاق یوسف علیه السلام از میان فرزندان بیرون رفته بود وبر سر شاه راه بر بالای تلی در نواحی بو کنعان خرابه چون گور گناهگاران تنگ وتاریک اختیار کرده بود وآن را بیت الاحزان نام نهاده ودران جای منزوی گشته بود وهرگاه شامیان

بتحصیل غله بمصر می رفتند و از آنجا غله خریده بشهر خود مراجعت می نمودند گذر شان برین موضع می بود
چون خبر آنحضرت علیه السلام می شنودند بزیارت آنحضرت مبادرت می نمودند و اوصاف کمال و حسن
فعال عزیز مصر در حق شامیان نزد آنحضرت بیان می کردند و ذکر اخلاق پسندیدهٔ آنحضرت از اکرام مهمانان
و انعام و اطعام ایشان در میان می آوردند و خاطر حضرت یعقوب علیه السلام باستماع این نوع سخنان خوب
بعزیز میل می کرد و غایبانه دعای خیر عزیز می فرمود وی می گفت این صفات که عزیز مصر دارد از نعوت انبیا
و خصائص خاص اصفیاست و گاهی الهام این معنی هم می فرمود که ای کاش من نزدیک عزیز وی
توانستی رفتن تا شناختی که آیا از یوسف علیه السلام خبر یافتمی ؎ مرا کاش بودی عنان سفر
کز آن گم شده باز جستی خبر * بهر روز یوسف عنان تافتمی * مگر زان مسافر نشان یافتمی * القصه
درین حالت فرزندان یعقوب علیه السلام از شدت تنگی سال و قلت طعام و مجاعت تمام نزدیک
پدر شکایت آوردند و گفتند ای پدر مدتی ست مدید و عهدی ست بعید که هیچ کار ما نپرداختی و یک
نظر بجانب ما نینداختی ؎ زخم بسیار هیچ مرهم نیست * گفت دردی که بود ازینم نیست * و گویند
مدت بیست سال بود که با فرزندان سخن نگفته بود اکنون از روی عجز و اضطرار نزد آنحضرت آمدند
و گفتند ای پدر گرفتیم که ما از جمله گناهکارانیم و مستوجب عتاب و عقوبت این اطفال و اهل
و عیال چه گناه کرده اند که در حال محنت و مجاعت گرفتار اند بر حال ایشان نگاه نمی کنی و بر ایشان نظر
شفقت نمی گشائی اکنون بقحط و تنگی گرفتار گشته ایم و کار باضطرار رسیده چون یعقوب علیه السلام
پریشانی حال فرزندان مشاهده فرمود جراحت او تازه و الم وی بی اندازه گشت آنگاه بعد استخاره روی
بفرزندان آورده گفت که چنین مسموع افتاد که عزیز مصر بنده ایست موید من عند الله موصوف بصفات
پسندیده و متخلق باخلاق حمیده درین قحط سالی در انبارها کشاده و ترازوی عدل نهاده و هر که متاعی
پیش وی می برد در مقابله آن انتفاعی می کرد فرزندان گفتند ما را بضاعتی که در خور آن حضرت باشد
میسر نمی گردد یعقوب علیه السلام گفت او کریم ست و کریمان اندرین بسیار بخشند مثنوی مولوی قدس
سره ؎ تو مگو ما را بدان شه بار نیست * با کریمان کارها دشوار نیست * گفتند ای پدر چند سیاه
و معدودی پشم و پنیر داریم و اینها را نزد بزرگان رواجی نیست هر چند عزیز کریم ست اما ما را حیا
می دارد این چنین متاعی حقیر نزد پادشاه کبیر بریم فرمود باکی نیست اگر چند متاع شما وضیع ست اما
نسبت شما رفیع ست ای [illegible] احوال لیست که [illegible] ازین قصه بر حصه خود استیفا
نمائی و امید بجانب کبریای جل و علا منقطع مگردان فرزندان استصواب رای شریف پدر نموده استعداد

و همت جستند و هر سری شتری همراه گرفتند و بضاعتی فراخور استعداد و مکنت خویش ساز کرده عزیمت مصر
مصمم گردانیدند یعقوب علیه السلام زبان گوهر فشان بنصائح فرزندان خاطر نشان بگشاد و ایشان را
بچند امر دلالت فرمود اول بمراعات ادب مبالغت نمود و آداب صحبت ملوک و طریقهٔ ملازمت
سلاطین تعلیم فرموده گفت چون نزد عزیز در آئید اول به ثنای وی مبادرت نمائید آنگاه اگر فرماید
بنشینید و الا باادب استاده باشید و تا از شما سخن نپرسد زبان بگفتار نگشائید و اگر چیزی می پرسد از جواب
ضروری بیش نگوئید و اگر در صحبت طعام طلب فرماید باادب بخورید و چون بمراجعت دستوری دهد
بمراجعت پشت بجانب وی نکنید و چون شرف دستوری دریافته بیرون آئید هر چه در مجلس گذشته باشد
اصلا با کسی باز نگوئید که ستر ملوک فاش کردن پسندیده نیست فرزندان وصایای پدر بزرگوار قبول کرده
روی بجانب مصر نهادند و بعد از قطع مسافت و مس آفت صحرا و بیابان بحوالی مصر رسیدند *
نقل ست که یوسف علیه السلام بر سر راه مصر که از جانب کنعان می آید فرموده بود تا قصری استوار
بنا کرده بودند بغایت رفیع مبین بستونها مشتمل بر چهار مجموع سقف و جدرانش منقش بنقوش موزون و
ملون بالوان گوناگون و دربها آهنین بروی نشانده و حارسان بر قصر نصب فرموده تا هر که از جانب
کنعان بمصر عزیمت کرده بآنجا رسد نگاهبانان صورت حال وی را بر طبق ورق نبشته ساخته
معروض حضرت سلطنت شعاری نمایند چون برادران یوسف علیه السلام بآنجا رسیدند نزد آن
نگاهبانان فرود آمدند آن شب در آن منزل بسر بردند چون صباح که خروس زرین جناح صبح
بال نورانی برهم زد و سوزنش کافوری روز بر بساط عالم منتشر گردانید خواستند که از آن منزل رحال
کنند نگاهبانان گفتند که فرمان عزیز چنان ست که هر طائفه که اینجا نزول کنند نام و نسب ایشان
معلوم کرده بر ورقی مرقوم گردانیده بملک مصر معروض گردانیم اگر وی اجازت فرماید شما را روان
سازیم و الا عذر خواسته باز گردانیم فرزندان یعقوب علیه السلام اسم و نسب خویش بی تکلفی بیان
کردند نگاهبانان نبشته گردانیدند و چون ذکر بضاعت در میان آمد هر چند از املا استعفا نمودند [illegible]
نوشتند و بضاعت می نویسند فائده نداشت تا این نیز در نامه مرقوم نمودند که چنین قومی رسیده اند
بدین صفت بضاعت ایشان پشم و پنیر ست ازین معنی خجل گشتند **اشارت** بنده مومن
را چون در قبر در آید نکیر و منکر که حارسان قصر قبر اند بهیبت و صلابت تمام بر آن بنده در آیند و خواهند
از وی سوال کنند حق تعالی بر ایشان وحی فرستد که بندهٔ مرا از خدای وی پرسید جل جلاله ایمانش بر آن
حضرت درست و بی اشتباه است و از رسولش کنید سوال محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم و از دین

وی پرسید که دین وی اسلام ست واگر زیادت خواهید از قبله اش پرسید که قبله وی کعبه است واز
کتابش پرسید که کتابش قرآن ست وانه برادرانش پرسید که برادرانش مومنانند اگر ازینها سوال می کنید
شاید اما از بضاعت اعمالش سوال می کنید که اعمالش آلوده است از مومن عاصی گفتار بکار آید نه کردار
زیرا که گفتارش لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ است وکردارش همه معصیت وشهوت وذلت و
گناه **حکایت** آورده اند که پادشاهی باجاهی روزی طعامی خورده بود ودر وقت دست شستن
اتفاقاً قطره آب بر جامه اش چکید پادشاه در غضب شد بفرمود تا فراش را بقتل رسانند که بی حرمتی کرده
است فراش طشت برداشت وفی الحال بر سر پادشاه فرو ریخت پادشاه را حیرت زیاده گشت
گفت این عجب قطره آب بر جامه اش چکانیدی کشتنت فرمودم اکنون طشت آب بر سرم
می ریزی گفت اگر بآن قطره آب مرا بقتل رسانیدی همه کس ترا توبیخ وسرزنش کردندی که بیک قطره
آب فراش را بکشت من نخواستم که این بدنامی ترا حاصل آید این طشت آب ریختم تا اگر مرا بکشتی مردم
گناه بر من نهند وگویند فراش بی ادبی کرده است سزای وی آن بود که دید اکنون بدنامی خود خواستم
وترا از ان صیانت نمودم ملک گفت یا حسن المقال وقبیح الافعال عفونا عن قبیح فعلک بجمیل
قولک ای بد کردار نیکو گفتار عفو کردیم کردار زشت تو به گفتار خوب تو **القصه** چون نامه
راهبانان بیوسف علیه السلام رسانید تد یوسف علیه السلام برخواند ودانست که برادران اویند زمانی متحیر
شد واز هوش رفت وبعد از ساعتی که بهوش آمد پس بگریست ملازمان حضرت او که در مجلس حاضر بودند متحیر شدند
که مجرد خواندن نامه راهبانان گریه سبب گریه عزیز چه بود و وزیری که داشت صاحب رای ومحرم خاص
وی بود باوی خلوت ساخته کیفیت بیان فرمود واز جفاهای ایشان واز چاه افگندن وفروختن وغیر آن
با وزیر شمه در میان آورد وزیر گفت اکنون چرا می گریی فرمود از برای دو سخن یکی آنکه آنچه با
من پیش برده اند موجب خجالت ایشان ست هم در دنیا وهم در آخرت ودیگر فقر واحتیاج ایشان
ای کریم وزیر از کرم یوسف علیه السلام در تعجب ماند یوسف علیه السلام گفت اکنون بسبب تنگی سال وپریشانی
احوال باینجا رجوع کرده اند که غله از من بستانند در حیرتم که با ایشان چه معامله در پیش آرم وزیر گفت این جای تحیر و
تامل نیست چون ایشان عمداً با تو این جفاها کرده اند تو نیز در برابر آن فرمائی تا ایشانرا در بند وزندان کنند
و آنان که قصد هلاک تو داشتند فرمانده تا ایشانرا در چارسوی شهر از خلق بکشد یوسف علیه السلام باز بگریه در آمد
وگفت ای یار ایشان برادران من اند جفا که ایشان با من کرده اند در مقابل آن با ایشان بد کردن و
ایذا رسانیدن از مروت وآدمیت نباشد **مثنوی** بدی را مکافات کردن بدی + بود اهل صورت بود بخردی ۴

سبب کسانیکه پیشه برده اند + بدی دیده ونیکوی کرده اند + با ایشان آن کنم که برادران با برادران کریمان
با مستحقان کنند **نکته** ای درویش وقتیکه بنده کریم نهاد با طائفه که نسبت او داین همه جور وجفا کرده باشند
این عمل می کند ودر انتقام وتخجیل ایشان نمی کوشد ملک الملوک جل جلاله که اکرم الاکرمین وارحم
الراحمین ست اگر بنده عاصی جانب خود را روز قیامت بر روی اشهاد از ندامت وخجالت نگاه دارد
دیر دور نبود از کرم عمیم ولطف جسیم وی عجیب نباشد **القصه** یوسف علیه السلام چون دید که وزیر
بنظر تحقیر در معامله برادران دید وکردار ایشان نه پسندید گفت ایها الوزیر آن گناه فی الحقیقت مرا بود
نه ایشانرا اگر من خواب پیش ایشان نگفتی ایشان با من این معامله پیش نبردندی **اشارت**
درخبر ست که چون روز قیامت صالحان وطالحان را از خاک لحد برانگیزانند بنده عاصی را بسوی دوزخ
روان گردانند خواجه صلی الله تعالی علیه وسلم جفاهای آن بنده تعداد کند خواجه علیه الصلوٰة والسلام
گوید بحق هلاک باد هلاک باد دوران روز باشد که کرم پروردگار جل وعلی جنایت را حوالت بامید
منفرط او گردانند وگوید ای محمد عاصیان امت تو این جفاها که کرده اند بواسطه است که من ایشانرا بکرم مغرور
خود گردانیده بودم که يَا اَيُّهَا الْاِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيْمِ ای پیغامبران وای فرشتگان آن
عاصی بیچاره هر چه کرده بود بقضای من بود نه بقوت او او را بیامرزیدم به بهشت برید که اَلْكَرِيْمُ اِذَا
قَدَرَ عَفَا وَاِذَا حَاسَبَ تَسَامَحَ **لطیفه** یوسف علیه السلام نامه نوشت که راهبانان آن
مسافران را دستوری دهند تا بیایند وهمراه قاصد چند گاو وگوسپند ومیوهای گوناگون وحلواهای رنگارنگ وطعامها
شتها بفرستاد وبفرمود که ضیافت ایشان نمایند وحکم کرد ایشانرا باعزاز واکرام وهر چه تمامتر بمصر در آرند
راهبانان چون مرضی پادشاه به نسبت احوال ایشان معلوم کردند ایشانرا مهمانداری پسندیده نموده با بدرقه
همراه به نزد پادشاه فرستادند چنانکه حق تعالی فرمود وَجَاءَ اِخْوَةُ يُوْسُفَ فَدَخَلُوْا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ
لَهٗ مُنْكِرُوْنَ وآمدند برادران یوسف علی نبینا وعلیه السلام ایشان روی ایشان مرا ورا نشناختند وآن
روز که موعد نزول ایشان بود یوسف علیه السلام فرمود تا شهر را آئین بستند وبارجای را آب وجاروب
صفا دادند وبارگاه سلطنت پناه را بیاراستند وهزار جنیب باساز وآلت گرانمایه از زره وبرگستوان با سرج
مرصع ولجم بلمع براطراف بارگاه بر سر راه بداشتند ودر صفت موضع حجاب هیبت شعاع عظمت ونار
دران بارگاه تعین نمودند وباهر جانب پانصد مرد با سلاح مکمل مقرر فرمودند وصحن بارگاه عالی پناه
را بفرشهای زیبا بعضی حریر وبعضی دیبا انداختند وتخت زرین مرصع بجواهر ثمین بنهادند وقبه در غایت تکلف
بر سر تخت برکشیدند وغلامان خوبصورت لطیف هیئت سلاح بسته به نیزه بازی وعشرت ساندی

در آمدند انگاه لبفرمود تا اکابر و اعیان مملکت در مجلس حاضر آیند مجلس را چنانچه قاعدهٔ ملوک و دستوری سلاطین
است بزیب و زینت هرچه تمامتر ملوکانه بیاراستند و خود بدولت و عظمت بر بالای تخت قرار گرفت بعد از ان
اجازت فرمود تا مسافرانرا بنظر بادشاه در آوردند ایشان ده نفر جوان خوبروی سیاه موی زیبا صورت سرو
قامت خلقت غریب بودند اهل مصر که آن صورت و دلیه و هیاکل سنیه مشاهده کردند حیران و متعجب شدند یوسف
علیه السلام یکیک ایشانرا بشناخت و ایشان مر یوسف را علیه السلام دیدند و نشناختند فعرفهم وهم له
منکرون ۝ **مفسران** گویند که یوسف علیه السلام ایشانرا بآن شناخت که حق تعالی او را واقف گردانیده
پیش ازان وعده فرموده بود در چاه او را خبر داده لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لایشعرون
و دیگر خوابی دیده بود دلیل آن بود که البته برادران بخدمت وی خواهند آمد و بپایهٔ سریر عالی وی
التجا خواهند نمود لاجرم یوسف علیه السلام همواره مترصد این شیئی بود و بر سر راه مصر قاصد از برای
این ساخته بود و اما سبب آنکه ایشان مر یوسف را علیه السلام نشناختند علما را دران اقوال ست
قول اول یوسف علیه السلام حجاب بو اب را فرمود تا ایشانرا از دور نگاهدارند تا وی با ایشان بواسطه
ترجمان سخن گوید **قول** آنکه ایشان حضرت یوسف را علیه السلام در خرد سالی دیده بودند و ازان
روز تا بوقت ملاقات بر اصح روایات چهل سال برآمده بود بجهت آن نشناختند **قول** دیگر یوسف
علیه السلام آن روز نقاب بسته بود بجهت آن نشناختند و دران روز دستور آن بود که سلاطین نقاب
می بستند دلیل برین آنست که در وقت مجاعت که طعام شده بود و هنوز از سال شدت چیزی
باقی مانده بود امر آمد که ای یوسف نقاب بکشای تا مشاهدهٔ جمال ترا قوت محنت رسیدگان و غذا
مجاعت کشیدگان گردانیدم و در روایتی آنست که هرگاه یکبار نقاب بکشادی و ناظران جمال را تا بماه دیگر خورسندی
بودی و در روایتی هر هفته باین دولت مستعد میگردانیدی **قول** دیگر آنست که یوسف علیه السلام
هر روز بر سریر عزت مستند بودی و بر مسند سلطنت متکی عصابه مرصع دستار مرصع بپیشانی بسته بطریق
ملوک مصر جامهای دیبا و حریر و طوقی از طلا در گردن انداخته و تاج زرنگار مرصع بجواهر آبدار بر سر
نهاده و چندین غلام زرین کمر در پیش او دست در کمر خدمت زده و صیت و آوازهٔ عظمت و شهریاری
وی در اقطار و اکناف منتشر گشته و ایشان در مقام نیاز و اقتصار سر خجالت به پیش افگنده
لاجرم او را نشناختند **قول** دیگر آنست که معرفت و مکرمت همه آثار و فعل خداوند ست جل
جلاله هر کرا آشنا گرداند بشناسد و هر کرا آشنا سا نکند چگونه بشناسد یوسف را علیه السلام معرفت
داد لاجرم بشناخت و ایشان را معرفت نداد لاجرم در مقام جهالت و نکارت ماندند و بزرگان گفته اند

که اسباب معرفت سه چیز است دیدار و گفتار و کردار ایشان هم دیدار یوسف علیه السلام دیدند و هم
سخن بشنیدند و هم چیسان او رسیدند اما لطف حق تعالی نمی بایست تا معرفت حاصل آید کذلک
کافران را سه چیز دادند یکی دلائل وحدانیت نمودند دیگر ارسال رسل فرمودند دیگر انزال کتب نیز بران
بیفزودند ولیکن چون لطفش آشنائی نداد ندانستند و نشناختند و در تیه جهالت سراسیمه و سرگردان
ماندند انک لاتهدی من احببت الآیه دلیل این حکایت ست **قول دیگر** آن ست که
برادران در حق وی جفا کرده بودند همان جفای ایشان جهالت ایشان شد و از مجانبت علت
عدم معرفت ایشان گشت و چون یوسف علیه السلام در حق ایشان جفا نکرده بود لاجرم ایشان را
بشناخت و هیچ چیز حجاب وی نشد **کذلک** بندهٔ عاصی نیز از معرفت ذات و صفات خداوند
جل و علا بشامت خطا و ذلت خود محجوب ست و عیاذاً بالله در دم آخر نیز بشامت گناه و معصیت
از لباس عرفان عریان خواهد گشت نعوذ بالله ذی الاحسان من زوال المعرفت والایمان القصه
چون برادران بنابر طول ایام و تلبس بلباس سلاطین انام او را نشناختند بقدم تعظیم احترام پیش
آمده بزبان عبرانی تحیت مسلمانی بجا آوردند و صدیق علیه السلام هم بآن زبان جواب ایشان باز داد
بعد ازان از ایشان سوال نمود که شما از کجا آئید و باین دیار چگونه افتادید و مقصود از آمدن باینجا چه
بود گفتند با جمع مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عناد جور و جفای روزگار بما رسید آوازهٔ بذل و احسان
تو شنیده متوجه این دیار شده ایم نافی الجمله توسطی بدست آریم یوسف علیه السلام گفت شما جاسوسانید
که برای تفحص احوال آمده اید تا عدت لشکر ما ملاحظه نمائید و مملکت ما را در نظر آورده نزد والی روم و
شام روید و ایشانرا بر محاربهٔ ما دلیر گردانید ایشان متفق الکلمه آواز بر آوردند که معاذ الله که جاسوسان
باشیم بل پیغامبر زاده ایم و از نسل پاکانیم و هر ده گوهر از یک درج و هر ده اختر از یک برج ایم و پدران ما صد
سال آن افلاک و منازل شناسان عالم پاک بوده اند درجات ثابت و سیاره بر ضمیر منیر ایشان بی ارتفاع
اسطرلاب معلوم و دقائق علوم مخزونی بی تکلف تعلم بر خاطر خطیر ایشان چون آفتاب روشن و
مفهوم می بوده همانا دعوت اسرائیل الله و معجزهٔ ذبیح الله و کرامت خلیل الله علیهم الصلوة والسلام بسمع
اشرف اعلی رسیده باشد و باسطهٔ کرم ملک ستوده خصال که در تنگنای این قحط سالی مذکور السنه و
افواه نساء و رجال گشته و خلائق اطراف روی باینجانب آورده ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از مواید
الطاف او بحظی جمیل و از فوائد اکرام او بقسطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و تابعان و
اقارب ما را از عذاب قحط و بلا عسرت وقایهٔ نفس و خلاصی جان حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما

در زمره احیا است یا از جمله اموات بجواب دادند که در قید حیات است یوسف علیه السلام پرسید که
چگونه شخصی ست واکنون چه کار می کند و بر چه نهج روزگار می گذراند و شما چند برادرید گفتند پدر ما مردیست رفیع
حال بزرگ سال از نسل ابراهیم خلیل الله و لقبش اسرائیل علیه السلام خلعت فتوت و مروت بارث
اسحاق علیه السلام یافته و روی همت از الفت غیر جهان آفرین تافته و ما دوازده برادر بودیم از میان ما آنکه بصورت
و سیرت بهتر بود و منصوب بلندی نبوت شائسته تر روزی بجانب صحرا بصحبت ما بتماشا بیرون آمد و یار ابصر و رت
از حضور او غیبتی دست داده گرگ آهنگ وی نمود و او را بخورد و همان وقت که این خبر به پدر رسید آن پیر فقیر
سوخته غم زاند و خته پالکش را القضا و تقدیر بهت الت نمود و چون از استیلای عجز بشریت از کشیدگی قوای مهابیت
عاجز گشت کلبه تنگی در گوشه اختیار کرده و در انجا منزوی گشت و طرف اتصال و ابواب قال و مقال مسدود
گردانید و بنفشه مثال نقامت خمیده جامه سوگواری پوشیده و نیلوفر وار در فراق آن آفتاب روشن سر ابر دیده
خویش کشیده و هم از آن مادر گم شده فرزند پسری دیگر و از آن صدف پاکیزه گوهر فرزندی دیگر دارد اکنون مهر
آن ماه روی بروی افگنده بجلوفا تر تسلی مید هد یوسف گفت علیه السلام نام آن پسر چیست گفتند ابن یامین
پرسید که چرا با این اسم موسوم گشت جواب دادند که پسر مادر گم شده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش
راحیل مادر او بود طبل رحیل فرد کوفتند و پدر او را بشر دایه پرورده و آن در یتیم را صدف وار در کنار آورده پای
آن آفتاب می ماند زمین را همنشین امین می شمارد و صبح و شام و در سودای هوس آن پسر مفقود الاثر بر لبچه بنار
گریه نشسته و با خیال جمالش الفت و استیناس گرفته بغیر تمنای وصالش کاری ندارد و بجز عشق بازی
با خیالش با مر دیگر نمی پردازد صدیق فرمود علیه السلام که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقالات شما
شهادت نماید و بصحت نسب شما گواهی دهد روبیل گفت که ما در زمین شام اهل اسلامیم و بکمال حسب و شرف
نسب معروف و بنابه نام ما را بدین معنی وقوف نبود که معروف را معرفی باید و زر خالص را تعریف سنگ
ناقص احتیاج آمد و در تفسیر تیسیر اقل از وهب منبه روایت میکند رضی الله تعالی عنه امیر خدام را فرمود تا
برادرانش را در منزل شریف فرود آرند باکرام و احترام کوشند چون سه روز برین منوال گذشت هر روز
بمجلس حاضر می شدند و حضرت صدیق علیه السلام در ایشان نظرے فرمود و یک یک را نیک ملاحظه میکرد
و باز ایشان را بمنزل معهودی فرستاد و بطعامهاے گوناگون از برای ایشان خوان نهاد و ایشان ازین معنی
بغایت متعجب بودند که چون بصحبت می آمدند التفاتے چندان نمی دیدند و چون بمنزل مے رفتند
مهمانداری پسندیده مشاهده میکردند و با خود می گفتند که ملک در باره ما نظرے می کند زیاده از آنچه دستور
ست یا آنست که بجهت حرمت آبا و اجداد ماست و یا بسبب شوکت و قوت مهابت ما پیداست

که سیماء نبوت در جبین ما بیند و یا معاملات ما با یوسف علیه السلام دانسته بنظر سیاست از روی غلظت
بما نگاه می میکند اگر سبب این باشد کار ما بنهایت مشکل شود و در صدد قتل ما در آمد و در روزگار فضیحت
شویم و بشماتت اعدا مبتلا گردیم ایشان این سخن مے گفتند و یوسف علیه السلام بروزن چون ماه گوش
بنهاده یکیک می شنود و از فضل حضرت خداوندی جل و علا می اندیشید روز دیگر گفتند که طاقت طاق شد
امروز می رویم و عجز و مسکنت خویش معروض می گردانیم و گوئیم که اهل و عیال ما در معرض فنا و نقمت
رند اجازت کرم فرماید تا باز بوطن خود مراجعت نمائیم پس روز دیگر بیامدند و سلام کردند جواب شان داد و
گفت مرا در احوال شما شبهه هاست می گوئید که ما فرزندان یعقوب پیغمبریم و ما دوازده برادر بودیم یکی را گرگ
بخورد و دیگری در خدمت پدر ست گفت آن را که گرگ خورد از شما خرد تر بود و یا بزرگتر گفتند خرد تر بود
ولیکن پدر او را عزیز میداشت یوسف گفت علیه السلام می گوئید که یعقوب علیه السلام پیغمبر بود چگونه
خرد تر را بر بزرگتر اختیار کند گفتند ایها العزیز اگر تو آن فرزند را دیدی پدر را در محبت او معذور داشتی
از بسیاری حسن و جمال بر فضل و کمال و ما را نیز بادی محبت بسیار بود ولیکن خوابی دید که رای ما را از ان
کراهیت آمد گفت چه دیده بود گفتند خواب وی ما دل بود که پادشاه شود و ما چون بندگان پیش او ایستاده
باشیم و مر او را سجده کنیم گفت ملک شد یا نی گفتند طهارت ذات و لطافت وی دلیل آن بود که وی بهشتی
باشد مگر در بهشت آن دولت مساعدت نماید و اگر او را گرگ نخوردی یمکن که در دنیا نیز بمنصب سلطنت
فائز گشتی گفت کیفیت گرگ خوردنش چگونه بود گفتند بصحرا بیرون رفته بودیم و با ما همراه در آن وقت
مر او را گرگ بخورد گفت هر چند میخواهم که شمار است گوئید از طریقه صدق انحراف می نمائید وقتیکه
با دشما همراه بود و باشید ده نفر با قوت و شوکت چگونه بگذاشتید تا او را گرگ میخورد گفتند آن ساعت
بیشتر رفته بودیم و او را نزدیک قماشهار خود گذاشته بودیم در آن وقت گرگ بروی دست یافته او را
هلاک گردانید گفت کودک خرد را تنها پیش متاعهای چگونه کسے بگذارد و چرا یکی از شما نزد وی نه نشستید
ظاهر آنست که درین سخن کاذبید با آنکه من شنیده ام که گوشت پیغمبران بر درندگان حرام ست گرگ
پیغمبر زاده چنین را چگونه خورد گفتند پیراهن خون آلوده نزد پدرش بردیم گفت این دلیل
دیگر ست بر کذب شما گرگ بتن مردم گهی رسد که پیراهن را دیده باشد گفتند ما حاضر نبودیم شاید
که دزدانش او را کشته باشند و انگاه گرگ خورده گفت دزد مر او را چرا کشد و او را مالی نی و مقصود دزد
بدست آوردن کالا باشد نه کشتن مرد انگاه اظهار خشونت کرده گفت ظن من خطا نکند شما را روزے چند
محبوس میداریم تا حال شما تحقیق بدانم گفتند ای عزیز ترا سوگند میدهیم بدان خدای که ترا این عزت و

بکنت داده است جل جلاله مارا محبوس نگرانی و پدر مارا بسوز فراق مالنسوزانی که او خود بفراق یوسف علیه السلام سوخته است وضعیف ونابینا گشته و دیگر آنکه جماعتی از عیال ما در بینوائی اند اگر مارا باز داری درخون قومی کوشیده باشی چرا که اهل و عیال ما از مجاعت در عرصه هلاکت بوده اند و چشم انتظار در راه دارند و نیز چون پدر بشنود که اولاد وی محبوس گردانیده اند ترا نفرین کند واز دعا بد وی احتراز کردن واجب است یوسف علیه السلام چون سخن فقر و فاقه آل یعقوب علیه السلام و اندوه و کرب ایشان بشنید خاطر مبارکش مجروح گشت آب در دیده گردانیده گفت رعایت یعقوب علیه السلام بر همه کس واجبست و بر من واجب تر ولیکن در قال و مقال شما در شکم اگر میخواهید که شما را دستوری دهم یکی از شما باید که اینجا باشد و در ظل رافت ما اقامت کند تا آنگاه که شما باز آئید و برادر کهتر خود را همراه بیارید تا تصدیق مدعای شما نماید و مرا غبار و شک و ریب از آئینه ضمیر برخیزد بعد از آنکه صدق مقال شما معلوم گردد بعنایات پادشاهانه مستعد شوید و الا یکی یاری از شما بدست ما باشد گفتند فرمان تراست هر کدام که خواهی نگاهدار یوسف علیه السلام فرمود که تا قرعه زنند بنام شمعون بر آمد بنگاهداشت اشارت فرمود تا بضاعت ایشان را بکشایند و در برابر آن غله با ایشان بپیمایند **نقل است** که یوسف علیه السلام فرمود غلامان خویش را که بارهای این فرقه جز در نظر من نکشائید و پیش از آنکه من ببینم شما در آن نظر کنید خادمان ازین معنی بغایت متعجب گشتند که این چه حالتست که چندان بارهای قیمتی از اطراف عالم آورده اند و جواهر و نقود از زر و سیم و اقمشه و امتعه بهیچ کدام التفات ننمود و نگفت که بکشایید این بار محقر و بضاعة مزجات را می گوید که پیش من بکشایید لابد اینجا سری است و سر سرش آن بود که هر تار موئی از آن پشم و بر موئی و پنیر و میوه جمال عشق بوده حامل دردی از دردهای یعقوبی بودی یوسف را علیه السلام و با پشم و پنیر و چه کار بودی و چرا دلالی آن خود کردی **اشارت** حضرت الهی عز و جل بهفصد هزار ساله طاعت و عبادت ابلیس را در صحرای لاابالی بباد بی نیازی بر داد و اصلا بآن ملتفت نگشت و آن یک نفس دردناک درویش نه دل ریش سوخته غم اندوخته را بحضرت خود براه داد که انین المذنبین احب الی من تسبیح المسبحین ع

خزینه هاست مرا پر نقد علم و ادب * کجاست آه سحرگاه و ناله دل شب * مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان * که بحر رحمت ما موج میزند بر لب * چون بارها بکشادند و هر چه آورده بودند تفحص نمودند بباریک خرد از غله هم نبود فرمود اگرچه بضاعت شما قلیل است ولیکن شما مردم اصیلید و از راه دور آمدید بضاعت شما قبول افتاد بخزینه برید که بجهت برکت یعقوب پیغمبر علیه السلام این بضاعت را عزیز و محترم میدارم و بعد از آن بفرمود تا غله از برای ایشان بکیال زیادت از دیگران به پیمایند

و ذلک قوله تعالی وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ ای کال لهم واقر حالهم یعنی چون غله برای ایشان ترتیب فرمود و از برای هر یکی شترواری تعیین نمود و زیادتی بهار غله را با ایشان بخشید قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِيكُمْ گفت آن برادر خود را از پیش پدر خود بر من بیارید بعد از آنکه اتمام کیل ایشان نمود برادر پدری ایشان را یعنی ابن یامین را طلبید تا برای وی بسپارند و حکمت در طلب وی یکی آن گفته چون یوسف علیه السلام از برای هر کدام از ایشان شترواری بار تعیین فرمود ایشان دو شتر وار دیگر از برای پدر و برادر می طلبیدند و دیگر تا آمدن پدر کبیر سن و شدت حزن و عدم البصر نهادند و جهت اقامت برادر نزد پدر خدمت پدر در رعایت جانب او گفتند یوسف گفت علیه السلام که نگاهداشتن آن فرزند از شما اختیار و دلیلست بر علو شان و وضوح برهان وی کثرت محبت پدر به نسبت بوی باین تمسک نموده گفت قال ائتونی باخ لکم من ابیکم حکمت دیگر آنکه برادر برادران از در مدعا را تکذیب کرده بودند و مقرر فرمود که گواهی بر صدق مقال خود بگذرانید و ایشان از در مصر کسی نشناخت بر آن قرار یافت که برادر ایشان بیاید و از مویه پدر خبر بیارد تا تصدیق قول ایشان نماید و در رعایت جانب ایشان اهتمام فرماید و الا کذب ایشان متیقن شود حکمت دیگر آنکه اشتیاق حضرت یوسف علیه السلام بملاقات وی بنهایت رسیده بود زیرا که از برادران همه جفا دیده بود و از وی وفا و از دیگران کدورت بوی رسیده بود و از وی صفا از بسیاری اشتیاق بلقا روی بهانه برانگیخت تا التهاب نیران فراق را بآب وصال وی بنشاند حکمت دیگر آنکه بلسان ارباب محبت آنست که یوسف علیه السلام شنیده بود که همه انس یعقوب علیه السلام مشاهده جمال ابن یامین است و همواره بر صفحه ضمیر نقش محبتش می نگارد و او را بجای یوسف علیه السلام دوست میدارد و از آنجا که غیرت محبت است گفت چگونه سزد که یعقوب علیه السلام دعوی دوستی من کند و آنکه دیگری را بجای ما دارد و بادی آرام گیرد و او را از پیش پدر بربائید و نزدیک من آرید تا غبار اغیار بر صحیفه دوستی ننشیند که در محبت شرکت راه ندارد و در یک دل دو دوستی را گنجایش نیست ع تا در زنی بهر چه داری در آتش * هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش * ما را خواهی خطی بعالم درکش * کاندر یکدل دو دوستی ناید خوش

و چون تمام وی در آمدن ابن یامین در درجه غلو بود و در طلب احضار وی جمع فرمود میان ترغیب و ترهیب ترغیب آن بود که فرمود أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنزِلِينَ آیا نمی بینید که من تمام میپیمایم پیمانه غله را و باز نمیگیرم نصیب هیچکس را و من بهترین فرود آرندگانم یعنی مهمان را به نیکوترین منزل فرود آرم انی اوفی الکیل تمام نصیب هر یک است از اطعام و خیر المنزلین عبارت است از حسن ضیافت وی احسان تمام در باره مهمان و غریبان تخصیص نسبت برادران و اما ترهیب آن بود که فرمود فَإِن لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ

فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ پس اگر آن برادر نجود را با خود همراه نیارید یعنی ابن یامین الیس
هیچ طعامی نیست شما را نزد من و نزدیک من میائید چون ایشان در کمال احتیاج بودند در تحصیل طعام
مبالغت مینمودند و ممکن نبود حصول مقصود مگر از نزد یوسف علیه السلام نه تقرب بوی تعلیق فرمود عطای طعام
را بآوردن برادر و گفت اگر نیارید نزد من میائید که طعام نیابید چون ترهیب دانستند قَالُوا سَنُرَاوِدُ
عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ گفتند آن فرزندان یعقوب علی نبینا و علیهم السلام هر آئینه جهد کنیم و آمد و شد
نمائیم تا او را از پدر اجازت حاصل کرده بملازمت آریم و آنچه در سعی ما گنجد درین باب تقصیر ننمائیم بعد از آنکه
ایشان قبول این معنی نمودند یوسف علیه السلام مر ملازمان و محرمان خود را گفت که آن بضاعت ایشان را
نهانی در میان بار ایشان بنهند و لکن قوله تعالی وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ
لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ و گفت یوسف علی نبینا و علیه السلام
مر غلامان خویش را که بنهید کالای ایشان را در رخوت ایشان یعنی آنچه ایشان در بهای گندم آورده اند
در میان بار ایشان بنهید تا مگر آنرا به بینند و بشناسند چون بازگردند بسوی اهل خویش یا شاید که باز آیند حمزه
و کسائی و حفص بروایت از عاصم رحمة الله تعالی کرده اند لفتیانه بالف و نون خوانده اند و باقی قرار
لفتیته بیای الف خوانده اند و هر دو جمع فتی آمده است چنانچه غلمان و غلمة و صبیان و صبیة و اخوان و اخوة
و فتی اسمست مر ملوک را خواه پیر باشد خواه جوان و بضاعت ایشان آن بود که بهار گندم آورده بودند قتاده
گفت درمی چند بود معدوده و بعضی میگویند کفشی چند بود و ابهم بار رها بروایتی مقداری پشم بود و
بینو مقداری پنیر و سبب نهادن این بضاعت در بار ایشان و بقول بعضی آن بود که چون بکشایند
دادو را به بینند دانند که یوسف علیه السلام درباره ایشان کرم نموده که تا آن باعث شود بر مراجعت ایشان
قول دیگر آنکه میدانست که ایشان از زری نیست وثقل الحال و دیگر درم ندارند که بگندم خریدن باز آیند زر
ایشان وا او تا دیگر بار معاودت نمایند و تهیدست نباشند قول دیگر آنکه امانت و دیانت ایشان میدانست که
چون باهل و اولاد رسیده سرهای بار بکشایند و بضاعت خویش در میان بار خود به بینند و حال آنکه خود
نهاده باشند تصور کنند که مردم بر سبیل سهولت بضاعت را در میان گندم نهاده اند و ایشان از کمال
عصمت در آن تصور نخواهند نمود و باز بصاحب آن رجوع خواهند کرد فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى أَبِيهِمْ قَالُوا
يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ و چون بازگشتند بسوی پدر خویش گفتند ای پدر ما باز داشتند از ما پیمانه را یعنی
بخشش برادر را باز دادند چون اولاد یعقوب علیه السلام در حین طی منازل و مراحل بهر منزلی که نزول میکردند
اهل آن منزل باستقبال ایشان می آمدند و بانواع کرامت شان مخصوص میگردانیدند تا بحدی که یعنی

تعجب مینمودند می گفتند که این تاثیر صحبت شریف عزیز است که در وقت بمصر بمجلس بجال با التفات
نمی نمودند و اکنون در حین مراجعت با اینهمه اعزاز و اکرام مخصوص گشته ایم و اهل اشارت میگویند که صحبت
مخلوقی این نوع خاصیت می دهد کسی بمقتضای انا جلیس من ذکرنی بجناب حضرت الهیت جل وعلا
همنشین رحمت وی گشته باشند اگر عزیز و کرم دارین گردد عجیب القصه چون اولاد یعقوب علیه السلام
قطع منازل وطی مراحل نموده بکنعان رسیدند پیش پدر خویش یعنی یعقوب علیه السلام در آمدند و از احسان
و اکرام که عزیز با ایشان کرده بود و از ادای بسیار کردند گفتند ای پدر ببرکت دعای تمین همت شریف شما سلامت
بمصر رسیدیم و بملازمت عزیز مصر مستسعد گشتیم مردی دیدیم بصورت پیغمبری مهمانداری غریب نوازی سه
سخنی متواضع نهادی یتیم پروری احسان گستری مهر افزای لطف نمای خوب دیداری همایون
طلعتی سعد اختری مبارک سیما با سیاست پادشاهان و بتواضع درویشان و با خلق پیغمبران و با لطافت
فرشتگان در احکام او نظر کردیم بمثابه احکام تو بود و در وقار و حلم نیز بمثابه تو چون ما را دید گوئی غریب بود
خویشان خود را یافت و آنچه اعزاز و اکرام و شفقت و مرحمت و انعام متصور باشد بتقدیم رسانید و بالوان
اطعمه و اصناف اشربه مهمانداری بجای آورد و یعقوب علیه السلام چون فضائل و شمائل عزیز سماع
فرمود تحسین نموده گفت که دیگر بار مراجعت نمائید و سلام من و شکرگذاری من بوی رسانید و گوئید
إِنَّ أَبَانَا يُصَلِّي عَلَيْكَ وَيَدْعُو لَكَ بِمَا أَوْلَيْتَنَا بعد از آنکه یعقوب علیه السلام سخن ایشان
بشنید و در میان فرزندان شمعون را ندید شمع مثال آتش اندوه بسر رود بداز کیفیت حال و صورت واقعه
باز پرسید فرزندان مضمون شرح گذشته را بتمام کمال معروض داشتند یعقوب گفت علیه السلام که شما اسرار خویش
چرا پیش عزیز مکشوف گردانید بور راز چرا با او در میان نهادید گفتند چون در اول امر و ابتدا ملاقات ما را
بشیوه جاسوسی متهم داشت و از مراسم بدگمانی دقیقه نامرعی نگذاشت و ضرورت شد که نسب خود را
مشروح معروض داشته گفتیم ما از خاندان نبوت و رسالتیم و لیکن هنوز خاطر نفیس بصدق مقال ما جازم نگشته
و آنچه دستور رعایت و نظر عنایتش مقتضی آن می بوده با ما بیش برده موقوف بر رفتن ابن یامین ست
فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ پس بفرست با ما برادر ما را یعنی بن یامین را تا بار غله بستانیم شتر داری گندم
از برای تو موقوف گذاشته و شتر داری از برای ابن یامین باید که ابن یامین را با ما بفرست تا آن غله تمام
بستانیم و بر طبق مقال نیز ادای شهادت نموده عزیز را بر صدق ما اعتمادی تمام حاصل آید و بنظر است
عنایت خود همه را مخصوص گرداند وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ و بدرستیکه مر او را هر آئینه نگاهداریم و از
از محن سفر و آفات را محافظت نمائیم لمرئن آن نیاله نکرده یعقوب علیه السلام گفت قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ

عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِن قَبْلُ گفت یعقوب علی نبینا وعلیه السلام شمارا استوار دارم
برین برادر یعنی استوار نمی دارم همچنانکه استوار داشتم بر برادر وی پیش ازین یعنی آن روز که یوسف علیه
السلام را از من می بردید همین سخن گفتید که ما او را محافظت می نماییم و مرا بر سخن شما
اعتمادی نمانده است زیرا که ناراستی شما در باره برادرش بتحقیق پیوسته ایشان گفتند
عزیز مصر شمعون را برهن ابن یامین نگاه داشته است و اگر نفرستی شمعون را او قید
نگاه دارد و دیگر غله باندهد و از طعام ما امتناع نماید و برین سخن الحاح میکردند و صلاح حال در ضمن این سؤال
بازی نمودند تا یعقوب علیه السلام گفت فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا پس خدای بهتر است نه نگهبانی حمزه و
کسائی و حفص از عاصم رحمهم الله تعالی حافظا بالف می خوانند و باقی بغیر الف میخوانند بر مصدر وَهُوَ
أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و او سبحانه و تعالی مهربان تر مهربانان ست او را نگهبانی خواهد نمود از کعب
الاخبار رضی الله عنه منقولست که چون یعقوب علیه السلام باین کلمه تکلم نمود حق تعالی فرمود وعزتی
وجلالی لاردن علیک ابنیهما بعد ما توکلت علی یعنی سوگند بعزت و جلال ما که هر دو فرزند ترا باز گردانم
ببرکت این تفویض امر که بما نمودی اگر کسی سوال کند که حضرت یعقوب علیه السلام چون خیانت برادران
در حق یوسف علیه السلام مشاهده کرده بود چگونه به بیرون ابن یامین رضا داد جواب آنست که میان برادران
ابن یامین را خلوص عقیده مشاهده میفرمود بخلاف حضرت یوسف علیه السلام که همواره نائره در باطن
ایشان نسبت باو مشتعل می بود و روز بروز در التهاب می افزود و دیگر آنکه در کمال صدق ایشان
درین امر بر آئینه ضمیر آنحضرت منکشف گشته بود و آثار خجالت و پشیمانی از معامله یوسف علیه السلام
بر صحائف اعمال و صفائح آمال ایشان لائح می نمود آورده اند که یوسف علیه السلام نامه بحضرت
یعقوب علیه السلام کتابت فرموده همراه برادران فرستاده بود و یعقوب علیه السلام فرمود نامه را بر خوانند
مضمونش این بود که بعد از تحیت و ثنا نوشته بود که این جماعت باینجانب عبور نموده گفتند که ما از فرزندان
یعقوب پیغمبر کرام ازا طوار و اوضاع ایشان شایبه جاسوسی مشاهده افتاد اکنون شمعون از میان ایشان
بملازمت اختصاص نمودیم تا صحت قول ایشان معلوم گردد اگر چنانچه این فرقه از فرزندان چنان
بزرگوارت مانند بر شخی سطلی رقمی مبثت ساخته معامله ایشان را از آن تهمت بری گردانند تا بعنایات
پادشاهانه و نظرات خسروانه سرفرازشان گردانیم و نیز چنین استماع افتاد مر آنحضرت را فرزندی ارجمند
بوده است که از نظر شریف مفقود گشته بواسطه آن بالم فراق و سوزت اشتیاق او مجروح گشته
و خاطر اینجانب بجهت آنحضرت متالم اندوهناک مانده اگر کیفیت آن واقعه نیز مشروح نوشته ارسال
فرمایند

فرمایند شاید در تدارک سعی مبذول توان داشت و غبار غم و اندوه و اضطراب ضمیر منیر آنحضرت توان
برداشت و بعد از ابلاغ رسالت از پدر استدعا نموده جواب نامه طلبیدند و گفتند نامه را بتسلیم ابن یامین
نمائی و با ما همراه بجانب عزیز نمائی و ارسال فرمائی تا بمقاصد خویش فائز گردانیم قوله تعالی وَلَمَّا فَتَحُوا
مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ و چون سر بار باز کردند بضاعت خویش در میان بارهای
خود دیدند یعقوب فرمود علیه السلام من درخواست عزیز مصر جوانمردی تمام و کرم عظیم می بینم که بضاعت از
شما قبول کرده بشفقت باز پنهان رو ساخت برای نفی مذلت را اگر در ظاهر رد کرده و کلی طعامی که میداده
بود بر سبیل صدقه گشتی صغار صدقه شمارانه پسندید اینست کرم لائح و فضل لامح نفی منت از بخشنده و دفع خجالت
از پذیرنده و ارباب کرم را ازین نوع معاملات واقع بوده است تا آورده اند که امیر المومنین حسین بن
علی رضی الله تعالی عنهما چون درویش را دیدندی گفتی ترا چه نام ست و پسر کیستی درویش گفتی من
فلانم پسر فلان حسین گفتی رضی الله تعالی عنه نیک کردی که آمدی آمدی من در طلب توام که در دفتر پدر خویش
دیده ام که پدر ترا چندین درم در ذمه وی بوده است اکنون میخواهم که تا ذمه پدر خود فارغ گردانم و بدین بهانه
عطا بدرویش کرم فرمودی و از معروف عجلی رحمة الله تعالی عنه منقولست که بخانه درویشان شدی او را
زر و دراهم بودی گفتی این نزد یک شما ودیعت می نهم تا آنگاه که بطلبم بعد از سه روز کس فرستادی و گفتی
سوگندی خورده ام که آن ودیعت باز نستانم و فی الواقع از آن مستغنی ام اکنون شما در وجه معیشت خود
صرف نمائید تا سوگند من راست شود و من سپاس دارم و ممنون منت باشم باین طریق صدقها بدرویشان
کرم مینمودی تا هیچ وضع منت در میان نبودی قوله تعالی قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَٰذِهِ بِضَاعَتُنَا
رُدَّتْ إِلَيْنَا گفتند ای پدر ما دیگر چه میجوئیم زیاده برین که عزیز مصر بضاعت ما را باز گردانید و اکرام فرمود
و ما را منزل نیکو فرمود و آورده و طعام بداد و این ما درین موضع محمول بر دو معنی تواند بود یکی آنکه معنی استفهام
باشد ای ماذا نطلب و ما نرید هل فوق هذا من مزید چون بضاعت خویش دیدند در میان متاع گفتند
ای پدر اکنون چه میخواهیم و برین احسان و اکرام که با ما میش بردند چه مزید جوئیم که ما را گرامی نمود و طعامی بما
فروخت و باز بهای آن بما باز داد و معنی دیگر آنکه باین معنی نفی باشد ای لا نطلب منک شیئا الثمن الغلة ما
انه تو چیزی دیگر نمی خواهیم از بهای غله بهمین بضاعت غله میخریدیم و بسر اهل و عیال خود می آئیم وَنَمِيرُ
أَهْلَنَا و اکنون بردیم و اهل خود را طعام دهیم وَنَحْفَظُ أَخَانَا و برادر خویش را نگاهبانی کنیم
یقال مار الاهله نمیر هم اذا جاء با قواتهم من بلد الی بلد وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ و شتر واری دیگر گندم ما از
برای برادر خویش زیادت میگیریم چه هر فردی را شتر وار گندم مقرر است ذَٰلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ

یعنی شتر واری غله اگرچه نزد ما بسیار و گران است ولیکن نزد عزیز اندک و ارزان است یعقوب علیه السلام گفت برین سخن شما وقتی استوار داریم که وثیقه درمیان آرید و پیمان را مؤکد سازید قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِّنَ اللَّهِ یعقوب علیه السلام گفت نفرستم هرگز ابن یامین را با شما انگاه که پیمان دهید و عقد استوار بندید و خدای تعالی بر خویشتن گواه گیرید و بحق محمد خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام سوگند یاد کنید که با این برادر غدر نکنید و او را ایمن باز آرید لَتَأْتُنَّنِي بِهِ هر آئینه او را با من بیارید إِلَّا أَن يُحَاطَ بِكُمْ ای الا ان تهلکوا اجمعا مگر همه هلاک گردید و یا چنان مغلوب و مقهور گردید که باز آمدن نتوانید فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ چون برادران مر او را پیمان خویش و دلاسار خاطر پدر خویشتن کردند بعد از آنکه استوار پیش آوردند و سوگند بمنزله محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم یاد کردند یعقوب فرمود علیه السلام خدای تعالی بانچه گفتیم گواه است و این سوگند مفوض بحضرت اوست و اگر وفا کنید باین عهد شما را اجزا دهد نیکوترین جزای و اگر غدر کنید شما را مکافات دهد بعظیم ترین سزای انگاه ابن یامین را حاضر کرد و پیراهن یتیمین خویش بوی داد و گفت عامه برسر نه و میزر بر دوش افگن و فرمود من این میزر را عزیز دارم و از بهر کفن خویش نهاده ام و تبرک جد من ابراهیم خلیل الله صلوات الله وسلامه علیه است و عصای بدست وی داده همراه برادران عزیمت مصر کرده از کنعان بیرون آمدند و اسرائیل الله علیه السلام به تشییع ایشان بیرون آمد تا بزیر شجره که با یوسف علیه السلام تا آنجا آمده بود یعقوب ع چون بآنجا رسید دست بگردن ابن یامین کرده در گریه آورد و گفت ای با یوسف تا باینجا بیامدم و از آن روز بفراق مبتلا گشتم انگاه از او را وداع فرموده ایشان را باین وصیت سرفراز گردانیده فَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ گفت ای پسران همه بایکدیگر ازیکدیگر بشهر درمیائید بلکه از ابواب متفرقه هریک جدا جدا در آئید وَمَا أُغْنِي عَنكُم مِّنَ اللَّهِ مِن شَيْءٍ و من از شما باز نتوانم داشت از خدای هیچ چیز یعنی تقدیر فرموده باشد در باره شما سخن من باز نگردد إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ نیست فرمان مگر خدا را که هرچه خواسته است بیشک خواهد شد عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ بر آن خدای توکل کردم و اعتماد بر حفظ و حمایت او نمودم و بر آمد کار بر وی گذاشتم وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ و بر وی باید که توکل کنند همه متوکلان یعنی کار خود بتمامی بدو باز گذارند وَلَمَّا دَخَلُوا و انگاه که در آمدند فرزندان یعقوب علی نبینا و علیه السلام مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُم انانجا که فرموده بود ایشان را پدر ایشان یعنی از ابواب متفرقه مَّا كَانَ يُغْنِي عَنْهُم مِّنَ اللَّهِ مِن شَيْءٍ سود نداشت آن عذر از خدای سبحانه از هیچ چیز إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا جز آنکه شفقتی بود مر یعقوب را علی نبینا و علیه السلام نسبت بفرزندان وی آنرا ظاهر کرد وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ و بدرستی که یعقوب علی نبینا و علیه السلام با دانش بود از آنکه ما او را دانا گردانیده بودیم وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ و جز آنکه بیش مردمان نمی دانند و این وصیت مبنی بر آن بود که

چون

چون اولاد یعقوب علیه السلام بسان سروسهی کشیده بالا و مانند آب صافی گشاده سیما بودند و طول و عرض شان باندام و هیئت و خلقت شان تمام بود آنحضرت بموجب وحی سماوی و خبر آسمانی احتیاط این معنی را که آفت عین الکمال محروس مانند و چشم بد استقبال جمال شان نکند نصیحت فرمود و مکتوب که از برای عزیز مرقوم ساخته بود با دستاریکه از ابراهیم خلیل الله علیه السلام بر سبیل ارث رسیده بود به تبرک عزیز میداشت برسم هدیه با مکتوب منتظم ساخته به یهودا و ابن یامین سپرد تا بعزیز رسانند و اولاد اسرائیل ثمره شجره خلیل را وداع کرده روی بمصر نهادند و بعد از قطع بیابان در راه سبع پایان بیک فرسنگی مصر در آن منزل که باشارت یوسف علیه السلام بنا کرده بودند نزول نمودند ذکر آن منزل و شرح و کیفیت آن موضع پیش ازین مرقوم رقم کلک بیان گشته حاجبی که بر آن منزل موکل بود نامه نوشت بفرستاد که آن ده مرد کنعانی باز آمده اند و جوانی با ایشان است و او را محترم میدارند یوسف علیه السلام دانست که ابن یامین با ایشان است یوسف علیه السلام نیز مکتوبی در جواب حاجب نوشته ارسال فرمود مضمون آنکه بتعظیم و تکریم ایشان قیام نموده و خدمتگاری کما ینبغی بتقدیم رسانیده و بدرقه همراه ایشان کرده نیز و بارگاه سلطنت پناهی فرست انگاه یوسف علیه السلام فرمود تا سرای و کوشک و منظر بیاراستند و اطراف و جوانب را آئین بستند و خود نیز لباس ملوکانه در پوشید و تاج پادشاهی بر سر نهاد و بر تخت سلطنت استناد فرمود و چون برادران اجازت یافته ارتحال نمودند و بدر مصر رسیدند و بنا بر وصیت پدر متفرق گشته هر دو نفر از دروازه در آمده بمهمانسرای شمعون فرود آمدند و او بعد از تمهید خوان ضیافت لطائف کرامات و شرائف عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و آنشب ابا براد بعضی ازین حکایات بپایان رسانید و در احسن القصص قشیری آورده است که چون فرزندان یعقوب علیه السلام بدروازه مصر رسیدند هر دو برادری از دروازه در آمدند و ابن یامین تنها بر دروازه مانده که آنرا باب الشام می گفتند و راه منزل نمیدانست و زبان وی را نیز کسی نمی شناخت سراسیمه و حیران ایستاده بود و غم و اندوه بر دلش مستولی گشته ناگاه جبرئیل علیه السلام بر یوسف فرود آمد و گفت برخیز و خلعتهای پادشاهانه از خود بیرون کن و لباس غریبانه در بر کن و بر ناقه عزیمت باب الشام کن که برادرت ابن یامین بر دروازه حیران ایستاده و نمی داند که راه کدام و منزل گاه کجاست و او هر که سوال کند کس زبان وی نمیداند و غریب و دل شکسته و تنهاست خود را بوی رسان و لیکن حال خویش بروی مکشوف مگردان یوسف علیه السلام ازین واقعه گریان شد و لباس مجهول پوشیده و برقعه بر روی افگنده بر شتری نشسته روی بباب الشام آورد که ابن یامین تنها ایستاده و اشک از دیده می بارید و بروی سلام کرد و بزبان عبرانی از وی پرسید که از شام می رسی و بطلب طعام آمده ابن یامین هم زبان خود یافت خاطرش را تسلی پدید آمد و از یوسف سوال کرد

که تو کیستی که هیچکس درین مملکت باین زبان با من سخن نگفت مگر تو یوسف علیه السلام جواب داد که من مدتی در
دیار شما بودم این زبان از آنجا آموخته ام ؏ آن یار که در دلم چو جان دگرست * وآن محرم راز من از
جهان دگرست * اسرار دلم کسی ندانست جز او * کافسانهٔ عشق را زبان دگرست * آنگاه یوسف علیه الصلوة
والسلام یاقوتی داشت بر بازوی خود بسته و قیمت وی پانصد دینار از بازو بگشاد و به ابن یامین داد ابن یامین
ندانست که این چیست و با انچه بباید کرد یوسف علیه السلام تبسم فرموده گفت این بر بازوی خود بربند و با من همراه
بیا تا ترا به برادرانت رسانم هر دو همراه از باب الشام در آمدند و چون بکریاس سلطنت شعاری رسیدند
برادر از ادب نداز دور ایستاده یوسف گفت علیه السلام برو با برادران خود ملحق شو ابن یامین در گریه شد و
گفت مرا صحبت بغایت مقبول افتاد و مفارقت عنقریب بمرافقت خواهد انجامید انشاء الله تعالی نظیر این
آنست که در صحرای عرصات خطاب مستطاب در رسد که ای مومنان نیکوکردار هر یک با جماعت خود متوجه
دری از درهای بهشت در آیند مسکین عاصی بمایه در عرصات قیامت سرگردان بماند و راه بهشت نداند و
وصول بحصول حقیقی نتواند ناگاه جبرئیل علیه السلام از عنایت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حال آن
بنده آگاه گرداند بر ناقه سویش سوار شود و بر سر وقت آن عاصی بیچاره رساند تا او را از شدائد آن حال برهاند
القصه ابن یامین علیه السلام فرحان بنزد برادران آمد چون آثار فرح و بشاشت در جبین او مشاهده کردند
با وی گفتند که ای ابن یامین از روز مفارقت یوسف علیه السلام تا اکنون هرگز ترا همچنین فرحان و متبهج
الحال ندیده ایم گفت ای برادران بر دروازه محزون و اندوهناک مانده بودم و هیچکس ملتفت احوال من
نمی شد شتر سواری پیش من آمد بزبان عبرانی گفت وگوی دوستانه پیش آورد چنانچه تمامی غم و اندوه از
خاطر من مرتفع گشت و بملاقات وی مرفه الحال و مروح البال گشتم و بمن مهره از آبگینه عطا فرمود و گفت بر بازوی
خود بر بند باشارت وی بر بازو بستم یهودا گفت بمن نمائی تا به بینم چون بدید امتحان نموده گفت در محافظت
این بنابر اجمالی نمائی بمن تسلیم کن تا برای تو محفوظش نگاهدارم ابن یامین بوی تسلیم نموده وی بر بازوی خود
استوار گردانید شمعون مر یهودا را گفت که بازوی بنده خود بمن نمائی چون تفحص کرد بر بازوی نبوده ملاحظه
نمودند باز ببازوی ابن یامین معاودت نموده بود بقدرت الله تعالی و گویند که برادران هر کدام که
آن گوهر بر بازوی می بستند از انجا بباد و با ابن یامین باز می گشت و اینجا اشارت است لطیفه و نکته
الیست بغایت شریفه گوهری که یوسف علیه السلام با بن یامین عطا فرموده بود با آنکه قدر آن نمی دانست
هر چند برادران خواستند از وی بستانند نتوانستند گوهر از مهر ایمان که حضرت حق سبحانه وتعالی به بنده خود
عطا فرموده باشد و آنرا در حقه دل مضبوط ساخته و خود متصدی حفظ آن شده که قلب المومنین بین اصبعین من

اصابع

اصابع الرحمن شیطان لعین کی تواند که از بنده سلب کند یا آنکه بنده شب و روز بحق تعالی از زوال ایمان
استعاذه می نماید و بجانب قدس او از شر این لعین پناه میجوید القصه چون شب در منزل شمعون بگذرانیدند که
زنگی پیروین دندانرا که دوده شبست آتشبازی می کرد نخنده صبحدم در گلو شکست علی الصباح فراشان تقدیر جهان
افروز روز برین طارم زرین لگن برافراختند و گوهر شب افروز ماه در چاه سیاه مغرب انداختند بر یازده برادران بدرگاه
عزیز روی آوردند صدیق را علیه السلام خبر کردند که جوانان عبرانی آمده اند و از آن پیر کنعانی تحفه و هدیه و تحیه
آورده اند ؏ چو این مژده بشنید زان خوشخبر * بر افروخت روی چو گلبرگ تر * پیام پدر نارسیده بگوش *
دل از خون بر آورد با دیده جوش * علی الفور فرمود تا باعزاز واکرام شان در آوردند و از برای ایشان قیام
نموده همه را در بر گرفت و فرمود تا همه را بر جای اشرف و اکرام نشاندند و صدیق علیه السلام بعد از آنکه برادران
را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه پرسش فرمود باستکشاف حال یعقوب
علیه السلام بپرداخت و از جریان امور آن مقیم زاویه بیت الاحزان تفحص نموده جوانان جواب دادند که قبل از این
جز سکوت در آن با ابن یامین بودی و از رنج اشتیاق فرزند مفقود الخبر بمطالعه این پسر بودی اکنون که نعمت
وصالش بر پیر صاحب حال بزوال آید ندانم که چگونه میباشد و برچه منوال روزگار می گذراند آنگاه دستار ابراهیم
علیه السلام و مکتوب یعقوب علیه السلام را بنظر عزیز بگذرانیدند صدیق از آن صورت بغایت متبهج الحال و
شادمان احوال شد و وصول آن هدیه را مقدمه دولت نبوت و رسالت دانست و بضاعت رد کرده شده
را که برادران از کنعان باز آورده بودند عزیز آنرا قبول نفرمود و بدیشان مسلم داشت گفت مرا بآن احتیاج نیست
و چون روز بچاشتگاه انجامید که زمان مائده کشیدن ملوک آن وقتست بفرمود تا پیش خوان آراسته بانواع
طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند و صدیق علیه السلام در تحقق عزت متعجب شده فرمان داد که هر دو برادر بر یک خوان
نشانند و یک خوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین چون خود را در آن محل تنها دید از برادر عزیز یاد آورده آب
حسرت در دیده بگردانید یوسف علیه السلام که از پرده آنحال را مشاهده فرمود رقت نموده شفقت برادری باعث
بر آن شده تا از وی سوال کرد که چرا در طعام خوردن مبادرت نمائی ابن یامین بگریست گفت عزیز چنین
اشارت فرمود که برادران یک مادر و پدر بهر دو تن بر خوان نشینند و مرا برادر هم مادری نیست آن برادر
که با من از یک مادر بود حاضر نیست نه حیات وی معلوم است تا بجوئیم و نه ممات وی یقین تا بگموییم نه طاقت دل
بر فراق نهادن و نه امید وصال داشتن و نه تحمل آن که پدر را در سوگواری به بینیم و نه قوت آنکه بیچاره و درمان
وی بکوشیم یوسف علیه السلام اول روی سوی برادران آورد و گفت این برادر شما تنهاست فرمان هست تا با من
بر خوان نشیند برادران همه برپای خاستند و شرائط تعظیم بجا آورده گفتند اگر عزیز التفات شریف درباره این

بیچاره نموده او را با خود بر خوان نشاند مرا او را چیزی عظیم و شرف بزرگ باشد و موجب افتخار و سبب استبشار
بود و نیز شادی بیابان پیر محنت رسیده و اندوه فراق کشیده واصل گردد ع از آن طرف بپذیر د کمال
نقصان هم * وزین طرف شرف روزگار من باشد * انگاه یوسف علیه السلام ابن یامین را بر خوان خاص طلبید و در طعام
خوردن غمر یک و سهیم خود ساخت و گفت اگر برادرت غائب گشته من برادرت باشم تقریب ای درویش
این واقعه بدان ماند که چنانچه یوسف علیه السلام برادران از انجمن نموده بجانب کنعان فرستاده بود و بر منظر خود منتظر
قدوم ایشان می بود تا لی از صحرا کنعان متوجه مصر گردند کذلک حضرت جلال احدیت جل ذکره بندگان
خود را ترتیب امور نموده و ارزاق مقدر فرموده بکنعان دنیا فرستاده و رحمتش بر منظر رافت منتظر که کی باشد تا
سوختگان آتش محبت و جگر تشنگان بیابان مودت از کنعان دنیا روی بمصر آخرت آرند و سر و پای برهنه
شربت مرگ نوشیده با دلهای پر حسرت از بیت الاحزان بلا و محنت در رسند چنانچه برادران یوسف علیه السلام
شب در منزل شمعون بسر برده روز ببارگاه عزیز روی آوردند کذلک بندگان در شبگاه مرگ روی بمنزل
لحد آرند و چون صبح قیامت بدمد و سفیده مهره یوم ینفخ فی الصور نوازند همه روی ببارگاه عرصات آرند و چنانچه
برادران را در سراپرده عزت ساعتی باز داشتند بنده را نیز در مقام حساب باز دارند انگاه همه را بگلشن سرای
جنت در آرند و هر یک را بر مائده خوان علی سرر متقابلین بنشانند بنده مخلص بدین خوان و نه حور و رضوان همه مومنان
بر خوان کرم بنشینند و این بیچاره عاشق همچنان متحیر و منتظر در حسرت دیدار بنده دست از ناز و نعیم جنت
باز دارد و خطاب آید ای بندهٔ من همه اهل جنت بطعام و شراب و اجرا از نیل ثواب مشغول گشته اند که ان اصحاب
الجنة الیوم فی شغل فاکهون ترا چه حالتست که از همه مطعومات و مشروبات دست برداشته گوید الهی ع
اضطراب دلم آرام نیابد به بهشت * دیدن روی دل آرام من آرام دلست * ندا آید ای بنده اگر خوان جنت نمیخواهی
آنکه مشاهدهٔ من ع نه جنت جویم نه پی حور و نی انهار میخواهم * بتو ار زانی ای زاهد همه من یار میخواهم * شهان
مملکت فردوس را باری بدست آید * که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم * نقلست که چون یوسف
علیه السلام از برای طعام خوردن دست از آستین بیرون کرد چون نظر ابن یامین بر دست حضرت یوسف
علیه السلام افتاد نفسی سرد از دل پر درد بر کشید و آب حسرت از دیده گردانید و از طعام خوردن باز ماند یوسف
علیه السلام استفسار حال نمود گفت چون دست میمون و اصابع موزون شما منظور من گشت دست و انگشتان برادرم
یوسف در نظر من در آمد که بغایت این بآن شبیه است و این خالی که بر دست همایون ست برادرم را بعینه
همچنین خالی بود که انه العزیز لقاحه شفقت نصفین یوسف علیه السلام این سخن از وی استماع فرمود گریستن بر وی
افتاد و بر خود می پیچید اما مجال اظهار کردن نداشت ابن عباس رض گفت که یوسف علیه السلام لقمه بدست خویش

تقریب

کذلک

در دهان ابن یامین می نهاد و ابن یامین را از گریه مجال خوردن نبود یوسف علیه السلام گفت این گریه از برای
چیست و ناخوردن را سبب چه گفت ایها العزیز هر گاه که باد برقعه از جبینت بر میدارد انوار جمال یوسف
علیه السلام مشاهدهٔ من میگردد و از جعد مشکینت عطر بوئی بمشام من میرسد از آن سبب آب حسرت از دیده میبارم
و طعام خوردن نمی یارم یوسف گفت علیه السلام که خاطر خود را تسلی ده که اگر برادرت نرده است عاقبت بتو خواهد رسید
نکته ای درویش تا ابن یامین روح از صحبت موانست ملک سبوح بواسطه کید برادران نفس و هوا و
شیطان و دنیا و امثال آن محجوب مانده و بجهت تعلقات صوری تمتعات ضروری روزی چند از مشاهده
جمال معنوی محروم گشته عاقبت سلسله محبت از جانب یوسف حقیقت به نیروی بازوی جذبه از جذبات
الحق توازی عمل الثقلین ابن یامین روح را بیک جاذبه از کنعان هجران بمصر موانست قرب رساینده انا عند منکسرة
قلوبهم لاجلی شداید فراق و کوائب اشتیاق را از وی بزبان حال بجواب و سوال استفسار نموده از سائل مجیب
را الشاغنه و جراحت مفارقتش بمرهم مواصلت تداوی فرمود و او طبیب را نادانسته چنانچه ابن یامین میگریست
می گفت ایها العزیز از تو بوی یوسف می شنوم عاشق نیز چون نفحه از نافه و هو معکم اینما کنتم بمشام
شام جانش رسد از درون جانش این ندا بر آید مولف کتاب گفته عفی عنه غزل میدهی بوی
ندانم کدامین بوست این * بوی عشقست اینکه می آید ز سوی دوست این * جان چو بویش بشنود چون
غنچه بدر و پیرهن * روح پاکست این نمی گنجد درون پوست این * این همان جانست کو را هر طرف
می جست دل * لیکن زمان لب بر لبم بنهاد و رو بر روست این * بر دل عاشق زند هر لحظه عشقش نشتری *
زخم آن نشتر مبین بنگر چه خوش داروست این * بیش ترش جان بسر سازم قدر اندیشه کن لیکن چه تیر است
و از کدامی ساعد و بازوست این * قال الله تعالی ولما دخلوا علی یوسف آوی الیه اخاه ؕ
چون در آمدند برادران یوسف علیه السلام بر یوسف بخود باز گرفت برادر خود را یعنی ابن یامین را قال انی
انا اخوک گفت بدرستی که من برادر توام یعنی یوسف فلا تبتئس بما کانوا یعملون پس باک مدار و
اندوه بخود راه مده بآنچه این برادران با من کردند از جفا کاری و بآنچه با تو بیش بردند از ناوفاداری در
تفسیر تبیه نقل از وهب منبه میکنند رضی الله عنه که چون برادران بمجلس شریف صدیق علیه السلام بار یافتند
صدیق از ایشان پرسید رسالتی که به پدر شما فرستاده بودم بآنحضرت رسانیدید گفتند جواب آن بزبان
این فرزند یعنی ابن یامین بتو باز فرستاده است یوسف علیه السلام روی بابن یامین آورد گفت که پدرت بجهت
رسالت ترا فرستاده است ابن یامین گفت اول ابلاغ سلام و دعا نموده و بعد از آن فرموده که از کیفیت حزن و اندوه و خوف
و کبر سن و ضعف بنیت من سوال کردی بدانکه حزن و اندوه من بسیار است خوف و خشیت از حضرت پروردگار جل جلاله

بیقدار یاد معاد مرا پیش از آوان پیری پیر گرداینده وتذکر قیامت در ایام جوانی موی من سپید کرده واندوه
یوسف استخوان مرا سست ساخته وکثرت بکا نور باصره مرا زائل گرداینده واما اهل بیتم که شرف وکرامت مادر کشیدن بار
بلاست در صفت شان در تحمل ورود ابتلا چنین شنیده ام که ترا بسبب غم واندوه من خاطر ملول گشته و در کشف غموم من اهتمام
مبذول میداری فکفی بالله جازیا و مثلیا بعد ازان وصیت فرمود که عزیز را بگو که هیچ کرامتی که مرا گرامی داری و در دل من
جا سازی و در سرور وابتهاج من سعی نمائی آنمقدار نخواهد بود که تجهیز اولاد من نموده ایشان را بمن زودتر باز فرستی و
مجامعت اهلبیت مرا تسکین دهی چون ابن یامین طریقه ابلاغ رسالت فرمود یوسف علیه السلام بغایت متاثر
گشت بگریست وحزن واندوه بر دل وی مستولی گشت **وبعد ازان** نظر کرد دید که بر جامهٔ ابن یامین چند
موضع معلم باسم ست که هر جا نام یوسف نوشته یوسف علیه السلام از وی پرسید که این چیست گفت این نام برادر
من ست یوسف که او را گرگ خورده و مرا تفجع وتاسف بران داشته تا نام آن محبوب مفقود خود در همراه منظور
نظر داشته خاطر فاتر را بآن تسلی میدهم یوسف گفت علیه السلام ای ابن یامین تو آنجا بودی که گرگ برادرت
را بخورد گفت نی ولیکن برادران چنین خبر کردند انگاه رو بجانب برادران آورده گفت آنچه ابن یامین می گوید
بیان واقع ست گفتند آری فرمود مرا چنین استماع افتاده که در میان شما کسی هست که قوتش بمرتبه است که
بزور بازو درختهای بیخ دار را از زمین بر میکند و بزیر قدم پاره پاره میسازد و همچنین ست گفتند آری اشارت
بروبیل کردند فرمود برادر شما گرگ بخورد و تو آنجا حاضر باشی این محال می نماید انگاه فرمود چنین شنیده ام که
در میان شما دیگری هست که بدریدن شیر را دستگیری کرده بزور بازو آنچه طور شیر را گرفته می وراند چنین هست
گفتند آری و اشارت بشمعون نمودند فرمود برادرت را گرگ بخورد و تو در میان ایشان باشی این معامله از
جمله محالات می نماید بعد ازان فرمود چنین بمن رسیده است که از شما برادران کسی هست که چون نعره زند
هر جا در شهر زن حامله باشد بار بنهد و اگر بانگی برزند همه بهائم بچه بیفکنند این چنین هست که من شنیده ام گفتند
آری و اشارت به یهودا کردند گفت برادرت را گرگ بخورد و تو با این قوت وشوکت آنجا باشی محالست
همه از خجالت سر در پیش فگندند و خاموش گشتند آه از آن روز که عاصیان در مقام سؤال بدین منوال خجل شان
گردانند و همه سر در پیش افگنده از گفتگو در مانند انگاه فرمود تا ایشان را بضیافت خانه بردند وجمعی از ملازمان را
بخدمت ایشان تعین فرموده **وامام خلفت** بجمانی در تفسیر خود آورده است که آنخانه بود که یوسف
علیه السلام از سنگ رخام بنیاد نهاده بود و طول وی چهل ذراع بود و خانه را مذهب ساخته و تصویر صور مزین کرده
صورت یعقوب علیه السلام با سائر اولاد در آنخانه پدید کرده و تمامی واقعات گذشته که میان او
و برادران بوقوع پیوسته همه را در آنجا یکیک نموده بعضی را تصویر کشیده و بعضی را بخط عبری تحریر ظاهر گردانیده

مثلا صورت شمعون نگاشته که بدست راست کارد برداشته و بدست چپ گیسوی یوسف گرفته بقصد آنکه
او را بقتل رساند و همچنین صورت روبیل برکشیده و یوسف زیر دامن او گریخته و وی بدفع یوسف علیه السلام
مشغول گشته و نیز صورت برهنه کردن یوسف و در چاه افگندن و باز بیرون از چاه آوردن و بمالک بن ذعر فروختن
و سلسله در گردن وی افگندن و باقی احوال مشروح بعضی منقوش و بعضی مکتوب بر در و دیوار آنخانه نبشته ساخته
حاصل برادران چون بانخانه در آمدند نگارخانه دیدند منقوش بدلیعه منقش و فرش بدیعه مفروش چون نشستند
اول کسیکه نظر بر صورت انداخت روبیل بود مر برادران را گفت که درین صورتها نگاهی کنید که همه بیان احوال
ما و تقریر حال ماست که بنسبت یوسف علیه السلام پیش برده ایم چون برادران در صور نظر کردند خجالت بمرتبه بر ایشان مستولی
شد که نظر از دیدار و زبان از گفتار باز ماند و خوف وخشیت بر دلهای ایشان استیلا یافت **نظیر** این آنست که چون روز قیامت شود
بوالعجب آنسیه کار خرابات دنیا و شعبده ان سفید کار قمارخانه عقبی که چون نار آبنوی دو رنگ بوده اند بیک نفخهٔ اسرافیل
بی درنگ از جامهٔ خواب لحد برخیزد عاملان ولایت حیات که لقود انفاس نقد برای اهویات زین للناس
حب الشهوات صرف نموده اند در محاسبه اقرأ کتابک دخل و خرج خود را یکیک جواب گویند وانجان باشد که عاصی بیچاره
را بین یدی الله بنشانند و نامه اعمال مجموعهٔ افعال او بدستش دهند و بسر فرو خوانند اقرأ کتابک کفی بنفسک
الیوم علیک حسیبا آن مسکین چون در نامه خود فرو نگرد همه معصیت بیند گوید مالهذا الکتاب لا یغادر
صغیرة ولا کبیرة الا احصاها هول وخشیت بر ذات وی مستولی گردد بمرتبه که بروز رخ رفتن رضا دهد
و نامه خواندن نخواهد **شعر** ذنوبی قطعت منی جوانی فما عذری غدا یوم الحساب اذا نودیت قم للعرض
فاقرأ وقد لاح الخطایا فی الکتاب فکم شاب ینادی واشباب وکم شیخ ینوح علی الشباب فیا حنان
یا منان عفوا فخذنی فی العفو فی یوم التهاب انگاه یوسف علیه السلام بفرمود تا برای ایشان طعامی آوردند دست
بجانب طعام نبردند خوان سالار استفسار احوال نمود گفتند ما را برادر مفقود صورت واقعه بود ازان فراموش
کرده بودیم همه از در و دیوار انخانه مثبت یافتیم و نائره فراق وآتش اشتیاق در التهاب بمرتبه استیلا پذیرفته که پروای
طعام وشراب نمانده وآب حسرت از جوئبار دیده جاری گردانیدند از آنخانه التماس بیرون رفتن نمودند یوسف
علیه السلام بر کیفیت حال اطلاع یافته بفرمود تا ایشان را از آنخانه بیرون آورده بمنزلی دیگر آوردند خود آنجا تشریف
حضور ارزانی فرمود تا آنجا طعام خوردن پرداختند ابن یامین از طعام دست کشیده میداشت یوسف علیه السلام
گفت چرا میل بطعام نمی نمائی گفت میخواهم تا باز مرا بانخانه فرستی که صورت برادر خود را باز بینم و در فراق او قطره
چند اشک از دیده فرو بارم **قطعه** یار این جوان منست که در یار بنگرم * در کوی او درم در و دیوار بنگرم *
آئینهاست جملهٔ ذرات کائنات * من در هر آئینه رخ آن یار بنگرم * یوسف علیه السلام او را اجازت فرمود

ف اجازت یافتن ابن یامین از یوسف برای دیدن پدر

خادمی را همراه او بآنخانه فرستاد ابن یامین محاذی صورت یوسف علیه السلام نشست وگریه آغاز کرد یوسف
علیه السلام فرزند افرائم را فرستاد وگفت ای فرزند نزد عم خود بنشین وهرچه از تو می پرسد بعبرانی جواب بگوئی
واگر گوید پسر کیستی بگو پسر یوسفم که وقت آن شد تا پرده از روے کار بردارم ودیده برروی یار اندازم
ولیکن بدیگران اظهار این معنی نمائی واین پرده از نظر نامحرمان نکشائی افرائم بآنخانه درآمد ودر
محاذات ابن یامین نشست ابن یامین گاهی نظر دران صورت می انداخت وگاهی بروی افرائم می بیند
میان این هردو مشابهت تمام ملاحظه مینمود انگاه ازوی پرسید که ای فرزند تو پسر کیستی گفت پسر یوسف صدیق
علیه السلام گفت اینجا کسی هست یوسف صدیق نام گفت آری پیغمبر خداتعالی ست والصدیق مسمی است ابن یامین گریه
درآمد افرائم گفت چرا میگریی گفت برادر مفقود الاثر نیز مسمی بیوسف صدیق بود کیفیت واقعه بافرائم مبین
گردانید وافرائم گفت غم مخور که من فرزند اویم ابن یامین ازجای برجست واورا درکنار گرفت وسر وپیشانی وی
ببوسید گفت والده راست میگوئی واز بوی برادر خود میشنوم پس گفت اکنون والد تو کجاست گفت همانست
که حالی با تو نشسته بود وبا یکدیگر تکلم مینمودند گفت آن عزیز مصر بود گفت پدر من همونست گفت مرا پیش او بر گفت
اول بروم ودستوری خواهم پیش پدر آمد وگفت ای پدر سر تو بابن یامین آشکارا کردم اکنون او تمنای دیدار
تو میدارد یوسف علیه السلام دستوری داده افرائم بیامد گفت ای عم برخیز ودیده رمدیده را بمشاهده جمال مطلوب
روشن گردان وچون ابن یامین درخلوت خاص بر یوسف علیه السلام درآمد یوسف عم برخاست وپرده از
جمال خویش انداخت و ابن یامین را درکنار گرفته گفت اِنِّیْۤ اَنَا اَخُوْكَ فَلَا تَبْتَىِٕسْ بِمَا كَانُوْا یَعْمَلُوْنَ چون ابن یامین
بر جبین یوسف علیه السلام تامل فرمود وتحقیق بشناخت نعره زد وبیهوش افتاد چون بهوش باز آمد یوسف را
دید علیه السلام سروی درکنار گرفته گلاب وکافور برسر وروی بیفشاندند دیگر باز خواست که از کمال فرح ونشاط نعره زند
یوسف گفت علیه السلام وقت بیطاقتی نیست زینهار تا برادران ندانند که هنوز دستوری نیست که خویشتن را
اظهار گردانیم وگویند ابن یامین را دران وقت حالتی طاری شده بود که از غایت سرور وفرح تمام از خود غایب گشته
بود بکلی محو مشاهده جمال محبوبی شده حافظ راست غزل خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد + آرزومند نگاری
بنگاری برسد + قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر + که خزان دیده بود پس به بهاری برسد + عزت وصل نداند
مگر آن سوخته + که پس از دورے بسیار بیاری برسد ودرخبر است که چون منظوران نظر عنایت بر
قبول جنت فائز آیند مشتاق دیدار منظر کشف استار باشند که ناگاه حجاب از پیش دیده ایشان بردارند و
بشراب مشاهده سرمستان گردانند مدت هفتصد هزار سال دران مستی بشعور رسند تا حوریان جنت بفریاد آیند و
گویند خداوندا مدت انتظار دراز ماکشیده ام و ایام مفارقت بتطویل انجامیده دوستان ما را از ما باز ستانند مارا

ف درغزل حافظ

حظوظ محروم گردانیدی حق تعالی حجابی درمیان آرد وایشان را با ایشان دهد بندگان در ناله درآیند که الهنا وسیدنا
چه بودی که ما را یک لحظه در لذات مشاهده بگذاشتی بعد ازان هرچه خواستی با ما پیش وی خطاب در رسد که ای منظوران
نظرات افضال وای ناظران انوار جلال وجمال هیچ میدانید که چند گاه هست تا دریای مشاهده مستغرق اند گویند یعنی
لحظه او لحظتین الله فرمانی فرماید وعزتی وجلالی قد رفعت الحجاب بینی وبینکم علی المشاهدة ثمانمائة الف سنة فرمان شود
سوگند بعزت وجلال من که از آن زمان که حجاب از پیش جمال بیزوال برداشته ام وشما را بدولت مشاهده مسعود
گردانیده ام مدت هفتصد هزار سالست اما عاشق را از مشاهده جمال معشوق سیری نیست اکنون باز گردید که حوران
بهشت وولدان منتظر شما اند ودر تمنای ملاقات شما ایشان بزبان حال گویند ع مرا عقیق تو باید شکر چه سود کند +
مرا جمال تو باید قمر چه سود کند + مرا از کوه تو باید خزینه را چکنم + مرا میان تو باید کمر چه سود کند + چو آفتاب نباشد زماهتاب
چه نور + چو ناظرم تو نباشی نظر چه سود کند + گذر کن از بشریت فرشته باش دلا + فرشتگی که نباشد بشر چه سود کند +

واما اللطائف والاشارات فی هذه المقام

ای درویش ائمه ارباب تحقیق واصحاب تدقیق
درین باب باشارت لطیفه وعبارات شریفه مواصلت ابن یامین با یوسف علیه السلام آئین وصال مشتاقان جمال
احدیت جل وعلا وطریق مواصلت بجناب حقیقت را همین منوال الفلاح نموده اند وگویند مقدمه وصال ودیباچه
اتصال یوسف علیه السلام آن بود که اول برادران از در صورتخانه درآورد که مصور بصورت محب ومحبوب بود وکیفیت احوال
مطیع وعاصی ودانی وقاصی درآنجا مینمود بعضی برادران از طاقت مشاهده آن صور تنها بود از انجا نفور گشتند وایشان
آن پرده برادر بودند که قدر یوسف نشناخته بودند وبمشاهده دقایق جمال وحقائق وصالش نپرداخته وبعضی
دیگر دران صورتخانه بمشاهده آن صورت از خیال محبوب فیض وصال یافتند ومظهر این معنی ابن یامین بود که
طالب اسرار ومشتاق دیدار بود وکذلک روز میثاق ارواح را بر مثال برادران یوسف در صورتخانه اشباح در
آورده صور اسمار وصفات بر ایشان متجلی گردانید بعضی را بر مثال خفاش تاب انوار تجلیات نبود از پرتو آن نور
گریزان شدند وبواسطه آن فرار بزخم هؤلاء للنار مجروح گشتند ودیگران ذره وار در مشاهده انوار رقص عرفان درآمدند
ومنشار نثار هؤلاء للجنة برنامه همت ایشان انتثار فرمودند طائفه اول منکران شدند وطائفه ثانی عاشقان
گشتند منکران از غایت ظلمت قابلیت آن نور ندانستند وعاشقان از کمال صفات آن سر دریافتند حکم
ازلی جل وعلا همه ازان صورتخانه بخلوتگاه اصلاب آباء وارحام امهات باز گردانید وهر لحظه خوان ترتیب از
برای تقویت ایشان می کشیدند عاشق مسکین بر مثال ابن یامین در صورتخانه الست بربکم خیال جمال یوسف
دیده بود وصدای ونداے محبت شنیده ودرهوای آن خیال لال گشته ومشتاق مثال مانده نی خوان میدید
ونی ترتیب ونی احسان میدانست ونی تهنیت مشتاق آن بود که باز درآن صورتخانه بمشاهده جمال جانانه

ف واما اللطائف والاشارات فی هذه المقام

مشغول باشد تا خطاب عزیز علی الاطلاق جل و علا در رسید که ای ملائکه الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم اشد شوقا اکنون وقتست که ارواح عاشقان را در صورتخانهٔ زرنگار فاحسن صورکم یعنی در قالب در آرند بالمعنی خلق الله تعالی آدم علی صورته مشاهدهٔ جمال کمال ما کنند و غائبانه عشق ما ورزند لاجرم بن یامین وار فتاح را در صورتخانهٔ قالب در آوردند چنانچه یوسف علیه السلام افرائم را که میان او و یوسف نسبت پدری و فرزندی بود از برای بن یامین بفرستاد اینجا عزیز حقیقی جل و علا محبت را که میان او و حقتعالی نسبت صفت و موصوفست از برای روح در نگارخانهٔ قالب بفرستاد تا ابن یامین روح را از دوست چیزی باز دهد آنجا افرائم خود را بلباس صوری بیاراسته اینجا محبت خود را بخلعتهای معنوی مزین گردانید لباس حرمت در پوشید و کلاه عزت بر سر نهاده و کمر خدمت بر میان بست و از در دل در آمد بر ابن یامین روح سلام کرد چنانچه حضرت مولوی قدس الله سره بیان فرموده

شعر

عشق در آمد ز در گفت سلام علیک + عشق ز بیرون سر گفت سلام علیک + در طلبش نیم شبی جان من آمد بلب + یار چو دید این طلب گفت سلام علیک + من چو ز غم خون شدم عاشق محزون شدم + دید که مجنون شدم گفت سلام علیک + من تظلم شدم غرق ترحم شدم + چونکه ز خود گم شدم گفت سلام علیک + للعراقی قدس الله روحه

شعر

اکاوس تلالاءت بدام + ام شموس تهللت لغمام + از صفائی می لطافت جام + درهم آمیخت رنگ باده و جام + همه جامست نیست گوئی می + یا مدامست نیست گوئی جام + آری محبت صفت محبوب است و صفت مندرج در ذات و امتیاز میان ایشان در غایت اشکال

شعر

دوئی را نیست ره در حضرت تو + همه عالم ز تو توئی از قدرت تو + لاجرم بن یامین افرائم را در کنار گرفت که از تو بوی محبوب من می آید چنانچه عشق را نیز با عاشق همین گفت و شنید است

غزل

از سینه عجائب نفسی می شنوم + وز دل سخن دوست بسی می شنوم + اینها همه از رائحهٔ عشق ویست + ای عشق ز تو بوی کسی می شنوم + اکنون ای عاشق زود بگو که محبوبم کجاست که دیگر طاقت جدائی ممکن نیست

شعر

ای باد ز آن بهار خبر ده که تا کجاست + وی دیده زان نگار خبر ده که تا کجاست + من همچو گل بسوختم از آفتاب هجر + ز آن سرو سایه دار خبر ده که تا کجاست + عشق گوید که ای عاشق تا باین غایت با تو همراه بوده و تو او را نشناخته و کارها با تو پرداخته و تو یکساعت بوی نپرداخته هر چند نوید وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ در گوش فرو خوانده چند انکه صدای ندای وَاِذَا سَاَلَكَ عِبَادِیْ عَنِّیْ فَاِنِّیْ قَرِیْبٌ در عالم انداخته تو آنرا ناشنیده انگاشته هر چند در آئینهٔ وجود جمال شهود بتو نموده تو روی بجانب دیگران چنانچه فقیر تو گوید

شعر

محبوب خود ای عاشق از غیر چرا جوئی + او را همه زد طلب اگر هم وخدا جوئی + در خویش نکو بنگر محبوب قریب تست + چون غیر نه آخر از غیر چرا جوئی + دنیا طلبد جاهل عقبی طلبد عاقل +

ای عاشق صاحبدل یا رب تو کرا جوئی + نی عرش خبر دارد نی فرش اثر دارد + کو در دل تو نبود دیگر نه کجا جوئی بعد از آنکه چنانکه افرائم از عزیز اجازت حاصل کرد ابن یامین را در خلوتخانهٔ خاص از جملهٔ ارباب اختصاص گردانید تا یوسف علیه السلام با وی گفت اِنِّیْ اَنَا اَخُوْكَ عشق نیز باشارت معشوق حجابهای از پیش وی در تا معشوق هم از شجره نهاد داد بسمع او در دهد که اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ لَاۤ اِلٰهَ اِلَّاۤ اَنَا چنانکه

شعر

اگر بوادی ایمن برون بری راهی + تو هم ز خود شنوی نعرهٔ انا اللهی + ز قید تن بدر آ در فضای عالم جان + به مین زروزن دل تا بحضرتش راهی + منه ظلمت شب هجران نه مطلع غیبی + عجب مدار چو سر بر زند یکی آهی + ز چشمهٔ دلت آب حیات بر جوشد + چنانکه طلعت یوسف بر آمد از چاهی + تو غافلی چه شناسی ظهور سر وجود + که نیست مظهر او جز ضمیر آگاهی

القصه چون ابن یامین بشرف ملاقات یوسف علیه السلام مشرف شد و شمهٔ از احوال از جانبین مبین گشت یعنی در میان آمد و کیفیت احوال پدر و اشتیاق او بدیدار پسر فهمیده بیان شد و ساعتی از و حال یکدیگر تمتع گرفتند یوسف گفت علیه السلام اکنون برخیز و نزد برادران شو تا از حال ما آگاه نگردند و زنهار که افشای این اسرار نکنی که کارها موقوف بوقتست گفت ای برادر از کرم تو سزد که بعد از چهل سال انتظار و درد فراق گریستن با اشک خون باز از نزد یک خود دور می فرستی و جانرا از بدن جدا می سازی گفت اگر لذت وصال میخواهی و تحمل بار فراق نداری من در ین باب فکری بصواب اندیشم و نقشی دلپذیر بقلم تدبیر انگیزم و لیکن در کوی ملامت گذری بباید کرد و سر از گریبان بدنامی بر میباید آورد گفت چون بدولت وصال فائز باشم از بدنامی نیندیشم

شعر

در کوی بدنامی را پیوند شد یا دلبری این خرقهٔ ناموس من گو صد هزاران پاره شو + گفت حاصل کلام آنست که تا نام دزدی بر تو اجرا نکنم به من نخواهی ماند گفت هر چه میخواهی چنان کن

نظیر این آنست که آدم صفی علیه السلام در روز ازل تا در بیست کز خلوتخانهٔ شهود شراب وصال نوش کند و هر چه ماسوای محبوبست بکلی فراموش گردد نزد ملائکه قابلیت آن سر و محرمیت راز نبودند گفتند ای آدم ترا درین عالم خریداران بسیار اند می خواهم که تو خاص از آن ما باشی دوست دیگران از تو کوتاه کنم اکنون بار امانتی بتو می سپارم و سنگی ملامت بجان تو اندازم بار امانت که دم است اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ سنگ ملامت را چه نام ست اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا آدم گفت علیه السلام مرا قبول تو می باید بهر ملامت و غرامت و بلا و محنت که میخواهی بیا ربا ئی

غزل

بهر بلا که تو خواهی بیاز مائی مرا + که در مشاهدهٔ تو بلا نمی بینم + ز من بهر چه کنی باور ضیم حقا که هر چه از تو رسد جز عطائی نمی بینم +

القصه ابن یامین از پیش یوسف علیه السلام بیرون آمد و با بنشاط تمام بمجلس برادران در آمد از غایت بهجت و سرور و عظمت حضور و اشتغال نور آن بن یامین الشناختند

بعد از انکه تعریف خود نمود گفتند ترا این نور و جمال از کجا حاصل آمد گفت از محض موهبت حقتعالی بود که باین
دولت و سعادت مستسعد گشتم **نکته** ابن یامین بصحبت مخلوقی شد و جمال وی بیفزود و نور و سرور وی
زیادت شد مومنی بمقتضای اَنَا جَلِيسُ مَن ذَكَرَنِي بطاعت و عبادت خداوندی جل و علا تقریب جوید و
ببرکت نماز و نیاز و رکوع و سجود نور طاعت از جبین وی مبین گردد که سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِم مِّنْ
أَثَرِ السُّجُودِ اگر ملائکه ملاء اعلی استفاضه از نور روی نمایند عجیب و غریب نباشد **اشارات** دیگر برادران
یوسف علیه السلام یازده نفر بودند از انجمله ابن یامین بادراک صحبت و نیل معرفتش باز آمد **کذلک**
طالبان وصال و مشتاقان جمال بسیار اند امّا محرمان حرم وصال بذروهٔ قبول مستسعی میگردند و قلیل
من عبادی الشکور **اشارت** دیگر حکمت در رسیدن ابن یامین بیوسف علیه السلام از میان
برادران گفته اند که ابن یامین با یوسف هم رابطه فرعی بود و هم رابطه اصلی و اصلی آن بود که هر دو از یک پدر
بودند و فرعی آن بود که از یک مادر بودند چون در اصل و فرع با یوسف علیه السلام مشارکت بود لاجرم بوی
واصل شد و برادران اگرچه در اصل قرین بودند اما در اصل و فرع مفارقت داشتند از انجهت در تسویف
افتادند **کذلک** قربت خداوندی جل و علا نیز بدو معنی میسر گردد یکی رابطه اصلی و آن ایمان است و دیگر رابطه فرعی
آن عمل بارکان است از انجاکه بنده مطیع بیشتر از بنده عاصی بحق تعالی برسد چنانکه در بعضی اخبار وارد است
که مطیعان چهل هزار سال از بعضی عاصیان بدرجات جنت فائز گردند و عاصی مسکین در بوتهٔ دوزخ
میگذارد که تا غل و غش معاصی از نقد ایمان وی منفک گردد بعد از تفاوت مستوجب دخول جنت
شود **اشارت** دیگر یوسف علیه السلام گفت إِنِّي أَنَا أَخُوكَ خود را دوباره یاد کرد یکی متکلم و دیگر بار
یکی از برای گذشته و دیگری از برای آینده من آنم که در فراق جستی و اکنون همانم که بوصال یافتی **اشارات**
دیگر در تفسیر آیت إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا در **حسن حصین** آورده که بنده
مومن را اجل بسر وقت آید مراورا اهوال و افزع بیش بسیار خواهد آمد و بعضی در حین نزع و بعضی در قبر و بعضی
در قیامت حق تعالی فرشتگان رحمت در وقت مرگ بسر بالین بنده فرستد در گوش وی بگویند لَا تَخَافُوا
وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ تا هر هول و فزع که او را پیش آید باین خطاب و الاتسلی دهد تا از ان خوف
و خشیت برهد **کذلک** حضرت صدیق علیه السلام دانست که ابن یامین را ملامتها و غرامتها در راه است
از انجمله یکی آن بود که بسرقه اش نسبت می بباید کردن و اگر نوید إِنِّي أَنَا أَخُوكَ بسمع وی نرسانیدی تحمل
کشیدن بار ملامت نداشتی **اشارت** دیگر سه نفر در سه محل بسه ندا سه سعادت یافتند اول موسی علیه السلام در وادی
مقدس بندای إِنِّي أَنَا اللَّهُ خلعت قربت یافت وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا دوم ابن یامین در خلوتخانه یوسف

إِنِّي أَنَا أَخُوكَ ببرکت آن بسعادت وصلت مشرف گشت آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ سوم بنده عاصی در
صحرای عرصات ندای إِنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ شنود و بدولت آن لقا و رویت یابد وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ
نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ **در خبر است** که چون روز قیامت شود خلایق اولین و آخرین بفضای عرصات
محشور گردند بنده از ورای حجاب بکنند بنده چون بیند که تقیر و قطمیر را بروی میگیر ند روی سوی جهنم آرد خطاب آید
که عبدی ادن منی هر چند نزدیک می آید همچنان رسد که ادن منی تا بجای رسد که حجابهای کلی از میان برخیزد
بنده بحق تعالی نزدیک گردد هیبت سلطان و سیاست قهرمانی بر دل بنده مستولی گردد و قبایح اعمال و فضایح
افعال وی مکشوف گردد از غایت خجالت سر در پیش بماند کرم الٰهی در رحمت نامتناهی جل و علا ظهور کند به بنده
خطاب فرماید که عبدی إِنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ من همان پروردگار آمرزگار توام که تخم امیدواری در زمین
وفاداری میکاشتی و از من امید رحمت و مغفرت میداشتی اکنون بمقتضای أَنَا عِندَ ظَنِّ عَبْدِي ترا بنوازم
در رای عنایت و افضال در طریق هدایت و اقبال از برای برافرازم و بذروهٔ علیا وصول عروه و ثقی قبول منزل و
ماوی مقرر سازم قال الله تعالی فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ آن هنگام که یوسف عم ساختگی کرد برادران
را و بار ایشان سنجیده بایشان تسلیم کرد جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ بفرمود تا آن صاعی که بوی گندم
می پیمودند در بار برادر وی ابن یامین پنهان کردند ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ
آنگاه آواز دهنده بر در شهر آواز داد که ای کاروانیان بدرستی که متهمید بتهمت سرقه قَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِم
مَّاذَا تَفْقِدُونَ کاروانیان جواب داد و در بمنادی آورد گفتند که آن چیست که گم کردید قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ
الْمَلِكِ وَلِمَن جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ کسان یوسف گفتند علیه السلام که صاع ملک را
باز نمی یابیم هر که آن صاع را باز آورد مر او راست شتر وار گندم داده شود و من که موذنم کفیل و ضامن آن شتر دار
گندم نه بان رو کننده صاع و هم قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُم مَّا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ گفتند سوگند بخدا
تعالی که شما دانسته اید که ما نیامده ایم در شهر شما تا دزدی و فساد کنیم وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ و ما دزدان نایم
قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِن كُنتُمْ كَاذِبِينَ کسان یوسف علیه السلام گفتند پاداش آنکس که صاع برده
باشد در ملت شما چیست قَالُوا جَزَاؤُهُ مَن وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ گفتند جزاء آن کس که صاع
در بار او یابند همه اوست یعنی حکم وی آنست که آن دزد در بند صاحب مال باشد تا زنده است كَذَٰلِكَ نَجْزِي
الظَّالِمِينَ چنین پاداش کنیم دزد از اجزای شان بر بیگونه و هیم فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ پس تجسس
در بارهای برادران جستن گرفت پیش از بار ابن یامین از برای دفع تهمت ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِن وِعَاءِ أَخِيهِ
بعد از ان از بار ابن یامین بیرون آورد كَذَٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ این چنین تا کید ساختیم

از برای یوسف علیه السلام بابهام که برادر را بشریعت پدران خویش گیرد ماکان لیأخذ اخاه فی دین الملک الا ان یشاء الله منبود یوسف علی نبینا وعلیه السلام که فرا گیرد ابن یامین را بحکم ایشان گرفت که روا نبود که ابن یامین را بحکم ملک مصر گرفتی که حکم بدین ملک مصر عقوبت بنود وزخم نمودن وکشتن مراد وابن یامین را سزای زخم وکشتن نبود ویوسف علیه السلام حکم بدین ملک نیکرد مگر آنچه خدا تعالی خواست که یوسف بدان حکم کند وآن درجای بود که حکم ملک با حکم شریعت موافق بودی نرفع درجات من نشاء بر میداریم درجها هرکس که میخواهیم بعقل ودانش چنانکه برداشتیم درجه یوسف را علیه السلام وفوق کل ذی علم علیم وزبر هر عالمی عالم تر است تا نهایت بخدای تعالی بازگردد که وی است عالم الکل جل جلاله وعم نواله قالوا ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل گفتند اولاد یعقوب ع که اگر دزدی کرد ابن یامین که صاع او از بار او برآورد وی بدرستی که دزدی کرده بود برادر وی یعنی یوسف ع پیش از وی فاسرها یوسف فی نفسه ولم یبدها لهم پس پنهان داشت یوسف علیه السلام آن مقاله را در دل خود وآشکارا نکرد بر ایشان که هنوز فرمان حق سبحانه وتعالی بدان نبود قال انتم شر مکانا یوسف علیه السلام در دل خود گفت شما بدترید از روی مرتبه از دزدان که پسر را از پدر دزدیده جدا کردید والله اعلم بما تصفون وخدا سبحانه وتعالی بر آن داناتر است بآنچه شما وصف یوسف میکنید قالوا یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا برادران گفتند ای عزیز بدرستی که مر او را پدری است پیر بزرگ فخذ احدنا مکانه انا نریک من المحسنین پس یکی را از ما برده گیر بجای او بدرستی که ما ترا از نیکوکاران می بینیم نسبت با بس احسان خود را با تمام رسان قال معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده یوسف گفت علیه السلام بخدای تعالی پناه می برم از آنکه برده گیرم مگر کسی را که متاع خود یعنی پیمانه از نزد وی یافته ام انا اذا لظالمون اگر چنین کنیم که شما می گوئید از جمله ظالمان باشم فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا پس چون برادران نومید شدند از یوسف علیه السلام که برادر را بایشان دهد از کاروان یکسو شدند و با یکدیگر گفتن گرفتند قال کبیرهم گفت برادر بزرگ ایشان شمعون یا روبیل یا یهودا که در دانش بزرگ بود الم تعلموا ان اباکم قد اخذ علیکم موثقا من الله آیا نمی دانید شما ای برادران که پدر شما گرفته است بر شما پیمانی از خدا تعالی که ابن یامین را تا بتوانید فرو مگذارید وسلامت بمن باز آرید وکنون او را در مصر به بندگی عزیز فرو می گذارید ومن قبل ما فرطتم فی یوسف وپیش از این هیچ فرو نگذاشتید در کار یوسف از رنج نهادن بر دل فلن ابرح الارض حتی یأذن لی ابی پس من جدا نشوم باری از زمین بیرون نمی روم تا وقتیکه

پدر مرا دستوری دهد بآمدن او یحکم الله لی یا خدا تعالی حکم کند از برای من بازستادن برادر از ملک وهو خیر الحاکمین وخدا تعالی بهترین حاکمان وکارگذاران است قوله عز وجل ولما جهزهم بجهازهم یعنی چون یوسف علیه السلام وکلا خویش را امر فرمود تا مطایا را آمال بنی یعقوب را گران بار گردانیده مراسم تعهد ولوازم تفقد بتقدیم رسانیدند وهریکی را خلعتی مناسب بهیئت خویش وکسوتی فراخور قامت قابلیت ایشان کرامت فرمود وایشان را وداع کرده بیرون فرستاد یکی از خدام خود را که محرم راز وی بود گفت تا صاع ملک را که بجواهر گرانمایه ترصیع کرده بودند بر سبیل اخفا در بار ابن یامین نهادند وچون اسباط اسرائیل علیه السلام از مصر بیرون آمدند روی بکنعان نهادند جمعی از عقب ایشان رسیدند ویکی از آنها ندا کردند که ایتها العیر انکم لسارقون ومفسران را در تاویل این حکم اقوال است بعضی گویند که این سخن منادی از نزد خود گفت نه یوسف علیه السلام بگفتن این سخن اذن نفرموده بود وبعضی گویند که این کلمه جمله از معاریض است وتاویلش آنست که شما دزدانید که یوسف علیه السلام از پدر دزدیده بردید در بفروختید وبعضی بر استفهام داشته اند آی ائنکم لسارقون وبعضی دیگر گویند که گفت انکم لسارقون بتقدیر ظهور سرقه از ایشان برادران یوسف را عبری تمام دست داده روی بدیشان آوردند وگفتند چنین گوئید وازما چه میجوئید گفتند صواع ملک را گم کرده ایم وهر که آنرا باز آرد شتر وار گندم بمژدگانی بدو دهیم وآن پیمانه بود از نقره بزر اندوده وبعضی گویند از طلا بود مرصع بجواهر قیمتی واز بسیاری شرف طعام گندم بآن می پیمودند اولاد یعقوب علیه السلام گفتند ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین گفتند سوگند بخدای که شما دانسته اید ما در این زمین بفساد کردن نیامده ایم وما دزدان نبوده ایم واظهار این معنی برای آن کردند هرگاه که ایشان بمصر نزول کردند دهنهای ستوران خود را بستند تا از مزارع مصر بآن تصرف نکنند وبرگ درخت نخورند مردم از ایشان احتیاط مشاهده کردند وبعضی دیگر گویند مراد ایشان ازین سخن آن بود که ایشان آنچه در جوال خود یافته بودند از کنعان باز آورده بودند وآن دلیلست بر صلاح وسداد ایشان ودفع تهمت سرقه وفساد از ایشان وقتی که این معامله از ما مشاهده کرده آید این امر چه مناسب ست که با نسبت میکنید فرستادگان یوسف علیه السلام گفتند اگر آن صاع از متاع یکی از شما بیرون آید جزای آنکس چه باشد جواب دادند که در بار هرکس که بیرون آید آن جنایت او کشد ووبال از خیانت او چشد وبنده صاحب مال شود در ذلک قوله تعالی قالوا جزاؤه من وجد فی رحله فهو جزاؤه یعنی جزای جرم آنکس ست که آن گم شده در بار او یافته شود یعنی آنکس را بنده گیرند زجاج نحوی میگوید رحمه الله تعالی که جزاؤه مبتدا ست ومن وجد فی رحله خبر وی فهو جزاؤه از برای زیادتی در بیان فی قیل معناه فهو جزاؤه عندنا نزد آل یعقوب ع این قصه از قضا

نفس بود من سرق یسرق ونزد اهل مصر ببعضے روایات ضرب وقتل بود وبعضی تضمین بدزو بہا آنچه دزدیده
است باضراب آنگاه مصریان نخست احمال واثقال برادران ابن یامین را تفحص نمودند ودر انہا صاع را
نیافته بتجسس ابن یامین مشغول شدند وگویند چون در بارهای برادران صاع نیافتند وبرحل ابن یامین رسیدند
منفحان ازطلب باز استادند وگفتند چون در بارهائی شما نیافته ایم در بار وی نیز نخواهد بود که وے
مظلوم ترین شماست ممکن نباشد که وی باین دلیری کند برادران گفتند که ما این مسامحت قبول نداریم
بار او نیز بجوئید تا تهمت بکلی برخیزد وهرچند ملازمان یوسف علیه السلام ازخار عنان می نمودند برادران مبالغت
مے فرمودند تا سر بار ابن یامین کشادند ودر بار او صاع را بازیافتند چون صورت حال مشاهده اولاد
یعقوب گشت علیه السلام ازخجالت سرهای به پیش افگندند وبعد از لحظه روی باین یامین آورده گفتند
ای پسر پدرت این روحانیان وهمنشین آسمانیانست شرم نداری که دامن عصمت خود را بلوث چنین
جنائت آلوده گردانی وخاندان رفیع صدیقان را نشانه وتیر دقیعت زندیقان سازی وهرچند ابن
یامین می نمود که من ازین دقیعه بیگناهم ومؤکد بیمین سے ساخت قول او را مصداق نمی داشتند وباوے
عتاب مینمودند اگر تو مباشر این امر نیستی این صاع درمیان متاع تو چیست واگر این عمل از تو در وجود
نیامده شنیعه عمل این عامل کیست ابن یامین گفت این صاع را هر بار من همانکس نهاده که اموال وبضاعت
شما بطریق نهانی باز داده در رحل گفت آری چنین ست وتا عزیز مصر را درپس این پرده چه شعبده
بازی ست ودر عفت این معامله چه نیرنگ سازی قال الله تعالی کذلک کدنا لیوسف مراد از کدنا اینجا حکمت
به آل یعقوب علیه السلام یعنی این تدبیر ما بدست یوسف علیه السلام داده ایم تا او را الهام دادیم باخفاء
صاع درباره ابن یامین وحکم آن به برادران انگندن که حکم سرقه در دین ملک چنین نبود واین کید از برائی
آن ساختیم تا برادران باوی بدا نشتیم وبعضی میگویند که حکم نه باسترقاق نه در دین یعقوب بود نه در دین
ملک اما چون اولاد یعقوب را اعتماد بود برنیکه هیچ کدام از ایشان بسرقه منسوب نبودند این حکم غلیظ
برزبان ایشان جاری شد وآن باجرای حق سبحانه وتعالی بود لاجرم فرمود کذلک کدنا لیوسف وبعد از قیل
وقال فرستادگان یوسف علیه السلام آستین ابن یامین باکدامن را گرفته بحضرت عزیز آوردند
بمقتضای حکم اسباط ابن یامین را نگاه داشتند وبحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نمودند در مجلس
یوسف حاضر گشتند وگفتند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل و علما مر را در نسبت یوسف علیه السلام
سرقه اختلاف ست جمعی گویند که اصل این واقعه چنان که پدر راحیل بتی از زر داشت که بعبادت
او قیام می نمود یوسف علیه السلام در آوان کودکی آن بت ازوی نهان کرده بالدر احیل داد تا ایشان

از بت پرستی و راحیل از تنگدستی باز رهند قومی دیگر بر آنند که عمه وی دختر آوان صغر می خواست که او در ابر
خود نگاه دارد واز پدر باز دارد ونیز همچنین کیدی پیش برده کمر اسحاق علیه السلام را که بمیراث بوی رسیده
بود پنهان برمیان یوسف علی نبینا وعلیه السلام بسته بود وپیش پدرش فرستاد وچون ظاهر شد او را
بمقتضای همین حکم از برای موانست خود نگاه داشت چنانچه بیان کرده واقعه از پیش گذشته است طائفه
دیگر بر آن که نان از سفره برمی داشت ونهانے بفقرا ومساکین میداد وگروهی را عقیدت آنکه گوسفندی از
رمه بگرفت وبفقیرے عطا فرمود ودیگر اقوال نیز هاست چون برادران نسبت سرقه اجرا کردند حضرت
صدیق از آن امر بغایت غمگین شد ولیکن اظهار آن نفرمود فاسرها یوسف فی نفسه ولم یبدها لهم ای اخفی
هذه المقالة یوسف علیه السلام فی قلبه ولم یظهرها یعنی نگفت که من یوسفم وبصفت سرقه هرگز موصوف نبوده
ام وآنچه بمن نسبت می کنید خلاف واقعست وبعد از آنهم در نفس خود گفت انتم شر مکانا اگر برسبیل
فرض ثابت شود آنچه شما میگوئید حال شما از ان بترست که شما در حق پدر جفا کردید وبرادر را فروختید
والله اعلم بما تصفون الله تعالی داناتر است بانیکه شما وصف کرده آید یوسف علیه السلام بآنچه میدانید
که آن خلاف واقعست از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما که فرمود حق تعالی سه نوبت یوسف را علیه السلام
بعقوبت مبتلا گردانید بجهة سه تقصیر اول بزندانش حبس فرمود بجهة آن همی که در ضمیر وی خطور کرده ودوم
حبس او را دو باره ساخت وتطویل آنجا مید بجهة التجا بساقی اذکرنی عند ربک وسوم نسبت او بسرقه کردند
بجهة نسبت او مر برادران را که گفت انکم لسارقون القصه بعد از انکه یوسف علیه السلام ابن یامین را
بتهمت سرقه باز داشت برادران ازین امر بغایت مقبوض گشتند از عهد ومیثاقی که با پدر بسته بودند مؤکد بیمین
ساخته کلفتی تمام بخاطر ایشان راه یافت برسبیل درخواست بجناب سلطنت آیات مراجعت نموده این التماس
نمودند قالوا یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا ای کبیرا فی السن کبیرا فی القدر والمنزلة گفتند ای عزیز مصر
ابن یامین را پدر پیست پیر که با او عهد کرده ایم که این پسر را باو بسلامت رسانیم وپادشاه علی الاطلاق جل ذکره
بر آن گواه گرفته ایم اکنون اگر بے او بخدمتش رویم بکدام چشم در روی نگاه کنیم وبکدام زبان جواب سوال وباز
دهیم امید آنکه بلطف بر ما ببخشائی واز مالکی اختیار کنی تا در عوض او بشرائط خدمت قیام نماید وهم عرض خویش
بوفا رسانیده وهم عوض صیانت کرده باشی فخذ احدنا مکانه انا نریک من المحسنین یوسف علی نبینا و
علیه السلام گفت در ذات من چه ناراستی دیده اید که در حق من گمان برده آید ومن آزاد را بندگی داشتن
وبجرم را بعلت گناه مقید ساختن کی پسندم بلکه آنچه رسم ملوک شریعت وانبیاست که گرفتن او مباح ومجوز ست
نگاه دارم وآنچه ورای آنست آن ظلمے شمارم قال معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا

انظالمون اکنون برادر شمارا بحکم شریعت نگاه میدارم و از سر گناه شما در می گذرم راه دیار خویش پیش گیرید وحیات خود را غنیمت شمرده بیش ازین مراد خود را در زحمت و مشقت میندازید در تاریخ حافظ ابرو آورده که چون فرزندان یعقوب علیه السلام در باب استخلاص بن یامین هر چند تملق نمودند مفید نیفتاد برادر بزرگ روبیل بدرشتی پیش آمد و هرگاه که او خشم گرفتی موها بر اندام او راست ایستاده از پیراهن وی سر بیرون کردی و در آن محل نعره زدی از هیبت و شدت آوازش ساعمان قالب تهی کردندی و سورت غضبش آسان تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب علیه السلام دست بر پشت وی نرسانیدی و در تنهار آن خشم بروی استیلا یافته بود پیش یوسف علیه السلام در آمد گفت ای عزیز مصر غضب بر من کنیتی مستولی گشته اگر صیحه زنم شکم زنان همه و زن مرده مردگان نخرط گردد اکنون کرم فرموده برادر من باز ده و الا نه از من امری صادر گردد که تدارک آن ممکن نبود صدیق علیه السلام دانست که روبیل در آن قول صادق ست بنا برین سخن چرب زبانی نمود تا غضب روبیل بنشست آنگاه پسر خود افرائیم را گفت تا آهسته رفته و از عقب عم در آمده بدست خویش پشت می سود چون یوسف دید علیه السلام که شعله غضب روبیل فرو نشست فرمود که من برادر ترا باز ندهم هر چه بتوانی بکن روبیل قصد کرد تا نعره زند آوازش مطلقا بر نیامد حیرت بروی غالب گشته گفت چنان معلوم میشود که درین خانه از آل یعقوب علیه السلام کسی هست که دست ببدن من رسانیده نائره غضب مرا فرو نشانده است و هم در تاریخ مذکور مسطور است که در کرت دوم اسباط اسرائیل علیه السلام بحضرت آمدند یوسف حجتی را که در حین بیع برادران بمالک زعر داده بودند بایشان داده گفت این خطی است عبری در مصر کسی نمی تواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آنرا با من بگوئید اولاد یعقوب علیه السلام چون در آن کاغذ نظر کردند نامه اعمال خویش دیدند و از این صورت عظیم منفعل گشته با هم گفتند آیا این خط بدست ملک کجا رسیده است نه روی خواندن داشتند نه رای آنکه گویند نمی توانیم خواندن مجموع شان سر در پیش افگندند زبان شان از تکلم باز ماندند و در آنچه مذکور و غیره آن بذیور ست که صاع را از بار ابن یامین بیرون آوردند و بمجلس عزیز حاضر کردند و برادران همه بجمع حاضر بودند از برای استخلاص ابن یامین بشفاعت آمده بودند یوسف علیه السلام در حضور آن جماعت دست بر صاع زده گوش پیش آن داشت و دیری توقف کرده بعد از آن باخوان خطاب کرد ای فرزندان یعقوب علیه السلام عجب آواز که این صاع میگوید که شما دوازده برادر بوده آید یکی را از الجمله بفروختند و دیگر باره دست بر صاع زد گفت صاع میگوید که برادر را بعد از آن که از پیش پدر بردید و در چاه افگندید و بعد از آن بیرون آوردید و به بیست درم سیاه بفروختید و پیراهنش بخون بزغاله ملطخ گردانیده پیش پدر بردید گفتید که

این خون برادر ماست دیگر نوبت دست بر صاع زد و گفت می گوید که با پدر خویش دروغ گفتید هنوز گرفتار آن دروغید و خدا تعالی هنوز از شما در نگذرانیده دیگر باره دست بر صاع زد و گفت صاع میگوید که برادر خویش را بفروختید و قباله نوشته نامها خود بر آنجا ثبت کردید و بمشتری برادر خویش را دادید چون برادران این سخنان استماع نمودند بترسیدند گفتند یا ایها العزیز این صاع دروغ میگوید و ازین جمله که مذکور شد همین پیراهنش خون آلوده بیان واقع بوده است یوسف علیه السلام را غضب آمد و گفت این صاع من هرگز دروغ نگفته است شما او را بدروغ نسبت می کنید پندارید که همه همچون شما بدروغ منسوبید بفرمائم تا قباله را بیارند گفتند بلی یوسف علیه السلام قباله را حاضر گردانید چون خط خود دیدند بشناختند و لیکن از غایت خجالت انکار کردند و گفتند که این خط ما نیست و ما ازین واقعه خبر نداریم یوسف علی نبینا و علیه السلام گفت ابن یامین را تو بگو خط ایشانست یا نی ابن یامین بدید گفت خط ایشانست دانستند که انکار را هیچ روی نماند مقر آمدند اما گفتند این یوسف نیست که برادر ما بود بلکه ما را کنیزکی زاده بود یوسف نام که او را بمالک زعر فروخته بودیم این حجت مرقوم بنام اوست یوسف علی نبینا و علیه السلام از ابن یامین سوال کرد که این قوم را کنیزک زاده یوسف نام بوده است گفت نی هرگز خاندان ما کنیزک زاده بدین نام نبوده ای عزیز صلح تو راست گوست دیگر نوبت سوال کن تا این برادر حیات ست یا نی یوسف علیه السلام دست بر صاع زد و فرموده که میگوید زنده است و تو او را میبینی بن یامین از التماس نموده پرسید که آخرین صاع پرس که وی را که در زدیده است یوسف علیه السلام دیگر باره دست مبارک بر صاع نهاده گفت که صاع خشم آلوده است چنین میگوید که از من چه پرسی که ترا که دزدیده است از بار که بیرون آورده اند موعظه ای عاصی بیچاره از آن روز بترس که ملک الملوک جل جلاله و عاصی را باقرار در آرد و هر چند بنده دست در ذیل انکار زند سود ندارد چنانکه نیست هیچ بنده مگر آنکه خدا تعالی با وی حساب کند بی واسطه ای ترجمان حق تعالی بفرماید ای بنده عاصی آنچه در نامه تست بمباشرت تو بوده است یا فرشتگان من بر تو غلط نوشته اند گوید بار خدایا این نامه من نیست و این گناهان من نکرده ام حقتعالی بفرماید تا شب و روز را بیارند تا بر معاصی وی گواهی دهند گوید خداوندا در شهادت میان شهود اتفاق در زمان و مکان شرط است اگر گناه در روز بوده است شب چه داند و اگر شب بوده است روز چه داند اینها دروغ می گویند حق تعالی کراما کاتبین را بفرماید تا گواهی دهند خطاب آید که در گواهی اینها چه دفع داری گوید دشمن مانند و گواهی خصم معتبر نیست و این چنان بود که هنوز با وجود بودیم گرانها گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدما هنوز نبوده و گناه نکرده بر ما گواهی میدادند این روز هم تواند بود که گناه ناکرده گواهی

دهند حق تعالی فرماید تا آسمان و زمین گویند و گواهی دهند بنده گوید دروغ مے گویند زیرا که اینها بیگانه
اند مرا کجا دیده اند حق تعالے می فرماید اگر اینها بیگانه اند من گواه آشنا از تن تو بگذرانم پس مهر
بر زبانش نهند و دستش بسخن در آرند گوید من تا بایست گرفته پا گوید من بنا بایست چنین رفتم چشم
گوید بنا محرم چنین نگریستم گوش گوید ملاهی و مناهی چنین شنیدم فرج گوید که بفواحش چنین
مباشرت نمودم هر عضوی از اعضای خود جدا جدا گواهی دهند آنگاه حق تعالی مهر بنده از زبان بردارد
و گوید در گواهی اینها چه می گوئی گوید خداوندا همه دروغ می گویند آنگاه حق تعالے می فرماید که چگونه
دروغ گویند بنده گوید که اینها هر یک در دنیا از من آرزو خواستند و من آرزوی ایشان نرسانیدم از آن جهت
در حق من این گواهی میدهند آنگاه حق تعالی بخودی خود گواهی دهد که اگر اینها همه دروغ میگویند من میدانم
که چها کردهٔ یاد داری در فلان روز در فلان موضع چه کردی من آنجا حاضر بودم حق تعالی ادای شهادت
فرماید دیگر عاصی را هیچ عذر نماند خجل گردد و فرو ماند گوید آلهی از شرمساری و خجالت منکر می شدم اکنون هر چه
خواهی بکن که مستوجب عقوبتم القصه چون اولاد یعقوب علیه السلام از بردن بن یامین نومید
شدند بخلوت رفتند تا تدبیر انکار کنند کما قال الله تعالی فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا یعنی چون نومید شدند
از اجابت یوسف علیه السلام مسألت ایشان را از مردم انفراد ورزیده گوشه گرفتند و به تدبیر این
مشورت می نمودند بعضی گفتند این پادشاهیست که اهل مملکت او بت می پرستند و ارباب شرک را
قوتی و مکنتی چندان نیست با اینها امداد غیبی محاربه کنیم و برادر را از ملک بغلبه و استیلا باز ستانیم
یهودا گفت که بدر زندان میرویم و حکم ملک چنان صادر شده است که ابن یامین را بدر زندان برند
من همانجا دست وی گرفته از سرهنگان باز ستانیم روبیل گفت من ملک و اعوان او را بسندم
یهودا گفت بتر من هم بایشان کفایت کنم شمعون نیز همین گفت آخر الامر برین قرار یافت که یهودا
گفت که بباز ار در آیم و شما همه مسلح بسلاحهای خویش منتظر باشید چون من نعره زنم و خلایق اکثر از هوش
خود بروند شما شمشیر در نهید و از راست و چپ و پیش و پس هر کرا می بینید بقتل رسانید بعد از آن
بیرون رفت تا آنچه مقرر بود بوقوع رسانید ند یوسف علی نبینا و علیه السلام وقوف یافته کس بطلب
ایشان فرستاده بمجلس آمدند یوسف علیه السلام فرمود که ای اولاد یعقوب شما بخویشتن مغرورید
من به نسبت شما هیچ تقصیر نکرده ام و ابواب تفضل و احسان مفتوح داشته ام و از برادر شما خیانتے
بظهور پیوست بحکم شریعت شما باد ے عمل نموده ام اکنون شنیده ام که شما در صدد هلاک مصریان در
آمده اید شما را اسلمه چنانست که تمامی قدرت و قوت مخصوص بشماست و کسی درین مملکت بقوت و شوکت شما نیست

و درین وقت یوسف علیه السلام بر بالای فرش بود از سنگ رخام ساخته بودند یکبار قدم بران فرش زد که
تمام فرش از هم فرو ریخت و سنگهای رخام در زیر قدم آنحضرت ریزه ریزه گشت و گفت اگر نه آنست که شما
را نسبتی با نبیا و صلحا است و اگر نه بصیحه که بر شما زدم همه را بزمین هموار بساختم اولاد یعقوب علیه السلام
ازین واقعه متعجب ماندند و با وجود آن هنوز که اندیشه کرده بودند متاقد نگشتند تا یهودا بکرّ در بازار در آمد و
مویهای براندام وی راست ایستاده و از بیخ هر موئی قطره خون متقاطر گشته یوسف علیه السلام بفرزند
صغیر خود اشارت فرمود تا در عقب وی بمساس کف خویش مهم کفایت نمود چون غضب وی تسکین
یافت متحیر شد که این که بود که بمساس وی غضب من نشست و این معنی مخصوص باولاد یعقوب ست
علیه السلام گفتند بغیر ازین کودک بمجلس نبود که تقرب نموده باشد یهودا کودک را پیش خواند و از وی استفهام را که
یعقوبی نموده پرسید که تو کیستی چون کودک مامور بود باظهار نسبت خویش در اخفا کوشید و از آنچه با خود تخمین
بسته بود عاطل بمنزل باز گشت و دانست که مهم ایشان بغلظت و درشتی کفایت نمیشود ضرورتاً بمراجعت
اتفاق نمود وَقَالَ كَبِيرُهُمْ ای فی السن یعنی روبیل و قیل کبیرهم ای رئیسهم و هو شمعون و قیل کبیرهم
فی العقل والرای و هو یهودا أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي
یوسف یعنی بزرگتر اولاد یعقوب علیه السلام مر دیگران را گفت که پدر از شما عهدی و پیمانی استوار گرفته است
و بخدا یتعالی شما را سوگند داده در باب ابن یامین پیش ازین تقصیر کرده آید در امر یوسف علیه السلام پس
باین تقدیر ما در تفریطکم صله باشد و می شاید که ما مصدریه باشد بمعنے تفریطکم با بتدا و من قبل خبر وے
مقدم بروی تا معنے چنین باشد و تفریطکم فی یوسف ثابت من قبل ذلک و بیانات دیگر دارد آنگاه کبیر
ایشان فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي ای لا افارق ارض مصر از زمین مصر بیرون نمیروم تا پدر
من مرا اذن دهد بمراجعت سوے وی و یا اجازت دهد تا انتقام بکشم از اینها که به نسبت برادرم کید
کردید و یا تشبث نسبتی از اسباب در خلاص برادر خود بن یامین أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي یا حکم فرماید خدایتعالے
از برای من بمحاربت با اینها که برادرم را محبوس ساخته اند تا برادرم را بزخم شمشیر از ایشان باز ستانم
و یا حکم باجل من اجرا فرماید وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ زیرا که همه احکام وی بحق ست و بعدل سبحانه و تعالے
ارْجِعُوا إِلَىٰ أَبِيكُمْ باز گردید بسوے پدر خویش فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ بگوئید ای پدر ما
بدرستی که پسر تو بن یامین دزدی کرد وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا و ما گواهی نمیدهیم مگر آنچه میدانیم
که صاع ملک مصر از بار او بیرون آوردند وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ و ما مر غیب را نگاهبان نبودیم
یعنی حقیقت معنی را حاضر نبوده ایم وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا و بپرس از اهل آن شهر که ما در آنجا بودیم یعنی

از اهل مصر وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا و ازین کاروان کنعانی را سوال کن که درمیان ایشان آمدیم وَإِنَّا لَصَادِقُونَ و بدرستی و راستی که ما هر آینه ازان رهت گویانیم قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْرًا یعقوب علیه السلام گفت نه چنین که پسر من دزدی کرده باشد بلکه تن شما از برای شما کاری آراسته فَصَبْرٌ جَمِيلٌ اکنون کار من شکیبائی نیکوست که اندرا و از خدا تعالی شکایت نباشد عَسَى اللَّهُ أَن يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا شاید که الله تعالی ایشان را با من آرد با یکدیگر بیکجا هر سه تن را إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ بدرستی و راستی که خدا تعالی داناست راستگانه و استوار کار وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ و روی بگردانید یعقوب علیه السلام از فرزندان خود و از صحبت ایشان گوشه گرفت قَالَ يَا أَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ گفت دراندوه ها بر یوسف و این از نهایت فراق و غایت اشتیاق او بود وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ و سفید گشت چشمهاے وی از بسیاری گریستن باندوه و درد و غصه و غم خوردن فَهُوَ كَظِيمٌ پس وی آن غم فروے خورد و هیچ آن غمدیده ظاهر نمی کرد قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ فرزندان گفتند سوگند بخدا تعالے که همواره یاد می کنی یوسف را حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا تا گداخته شوے ازان اندوه أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ و یا از جملهٔ هالکان باشی قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ یعقوب گفت علیه السلام انیست و جز این نیست که گله و اندوه خود بخدای سبحانه بر میدارم نه بغیر وے وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ و از خدا تعالی آن میدانم که شما نمی دانید قوله تعالی ارجعوا الی ابیکم این سخن برادر مهین ایشانست چون نومید شدند از باز ستدن ابن یامین با ایشان و با یکدیگر در امر وی مشورت کردند رای ایشان همبرین قرار گرفت که پیش پدر روند و از راستی در نگذرند و انچه بیان واقعی ست معروض دارند پسر بزرگ گفت من باری بیرون نمی آیم که مرا روی آن نیست که دیگر بار داغی بر جگر پدر نهم و این خبر تلخ پیش وی برم شما باز گردید نزد پدر خویش فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق پس بگوئید ای پدر ما بدرستے و راستی که پسر تو دزدی کرده وما شهدنا الا بما علمنا وما کنا للغیب حافظین یعنے آنچه ما گفتیم گواهی بود بآنچه دیده بودیم و بر ما ظاهر شده بود و لیکن بر غیب مطلع نیستیم ما بظاهر دیدیم که آن صاع از رحل ابن یامین بیرون آوردند اما حقیقت آن عند الله معلوم ست و گروهی دیگر چنین تفسیر کرده اند که ما بمحافظت قیام می نمودیم در اوقاتی که ممکن بود یعنی در حضور رفا ما وقت که در نظر ما غائب وی غافل بودیم و از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کرده اند که مراد از غیب اینجا شب ست زیرا که ضمیر غیب گویند و اهل غوامند یعنی روز از احوال او واقف بودیم اگر آن صاع در بار وی نهادند در شب بوده است و ما از آن وقوف نیافتیم و از ابن زید رحمة الله تعالی علیه منقولست که یعقوب علیه السلام گفت که ملک از کجا دانست که

حکم سارق انیست اگر نه او را فتوی داوند ایشان گفتند ما را که ما شهدنا الا بما علمنا ما شهادت ادا نکردیم مگر بآنچه دانستیم از کتب منزله این مسئله از ما سوال کردند بآنچه حق بود جواب گفتیم وما کنا للغیب حافظین یعنی ما ندانستیم که ابن یامین با ین امر متهم خواهد شد واسئل القریة التی کنا فیها شاید که تا اینجا از مقول قول آن برادر مهین باشد و دیگر از اینجا باز قول برادران باشد در حین خطاب یعقوب علیه السلام تا تقدیر چنین شود که آمدند برادران و پدر را و خبر کردند از واقعه ابن یامین یعقوب علیه السلام گفت هنوز نمیدارم شما را درین قول ایشان در جواب گفتند از اهل آن دیه که ما در وی بودیم باز پرس و آن جماعت مصریان بودند که همراه قافله کنعانیان آمده بودند و در قرآن هر جا که ذکر قریه فرموده است مراد است اهل قریه و این تقدیر معنانی مضر باشد ای واسئل اهل القریة و بعضی گفته می شاید که مضاف تقدیر نکنیم و مراد نفس قریه باشد یعنی هم ازین خانه و سرای که ما در آن آئیم سوال کن تا در و دیوار بصدق مقال ما ادای شهادت نمایند والعیر التی اقبلنا فیها و ازین کاروان نیز که همراه ایشان آمدیم معلوم است و این کاروان جماعتی از کنعانیان از همسایگان یعقوب علیه السلام که با ایشان همراه بودند و آن حال دیده و یقین دانسته تا بصدق ما گواهی دهند وانا لصادقون و میشاید که این نیز از تتمهٔ قول شمعون باشد که بگفت مر برادران را اگر پدر تصدیق شما نکند و شما را متهم دارد بسبب آن حال که بر یوسف رفته بود شما بگوئید تا از مصریان و اهل کاروان سوال کند تا بر صدق شما ادای شهادت نمایند بعد از انکه فرزندان از آنچه شمعون وصیت کرده بود معروض اسرائیل الله علیه السلام گردانیدند وی در جواب ایشان همان گفت بل سولت لکم انفسکم امرا یعنی پسر من دزدی نکرده است و لیکن تن شما شما را بیارا سته اگر گویند حضرت یعقوب علیه السلام چون از فرزندان استماع کلام فرمود جواب ایشان همان گفت که در واقعه یوسف علیه السلام گفته بود و اینجا گفته بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل آنجا نیز همان گفت و آنچه در واقعه یوسف علیه السلام بودند خلاف واقعه بود و اینجا مطابق با واقعه مناسب آن بود که یعقوب علیه السلام پیغمبر رفیع القدر است در استماع این دو واقعه مختلفه ادا فرمودی جواب آنست که اینجا مراد نه تکذیب فرزندان است چنانچه در واقعه یوسف بود علیه السلام بلکه مراد تکذیب نسبت سرقه ست با بن یامین چنانچه مبین شد و اگرچه نسبت سرقه با بن یامین ملک و اشباع او کرده بودند اما چون بسبیل تحقیق گفتند ان ابنک سرق لاجرم در ان قول ایشان تکذیب فرمود و یا چنان گویم که مراد از تسویل نفس اینجا آن باشد که فرمود نفس شما بران داشت تا بمبالغت تمام ابن یامین را از پیش من بردید و بطمع نفع در ضررش افگندید و ندانستید که تقدیر حق تعالی شاید که مخالف تدبیر شما باشد پس با این تقدیر مراد از تسویل نفس نه تکذیب فرزندان باشد بلکه مبالغه و الحاح ایشان باشد در بر

ابن یامین بوجہ بعد انگاه باز دل تسلی بصبر داد فصبر جمیل تا بسبب صبر مقصود و مراد مظفر گردد که الصبر مطیة
الظفر و آن ظفر عبارت باین فرمود عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا یعنی خود را بحلیه صبر جمیل
متحلی سازم شاید کہ بمقتضای الصبر مفتاح الفرج حق تعالی هر سه فرزندم را بمن باز رساند یعنی
یوسف و بن یامین و شمعون را علیهم السلام اگر گویند که این امید واری مر یعقوب را علیه السلام از کجا
پدید آمده بود گوییم غم و اندوه وی بغایت رسیده بود و دانسته بود که هر چه بغایت رسد بنهایت رسد
شعر اذا تم شیء دنی نقصه * توقع زوالا اذا قیل تما * انه هو العلیم الحکیم بدرستی و راستی
که وے داناست باحوال من از مشقت تنهای و محنت شکیبای و باحوال شما از صدق و کذب و
حکیم است در تدابیر امور بندگان و اصلاح کار ایشان بهر چه اراده ازلی است وی درباره من از نفع و
ضرر و خیر و شر تعلق گرفته در مقام رضای تسلیم و در کل امور مبشت بذیل کرم از ملک کریم جل جلاله کما
قال الله سبحانه و تعالی و تولی عنهم و قال یا اسفی علی یوسف گویند که یعقوب علیه السلام در حین توجه باولاد هدف
سهام بلا و محنت گشته بود و هر چند گاهی بدزدی و بلای مبتلا گشت مثلا فرزندان بهر سفری که می کردند
بسری غائب می ساختند در سفر اول که یوسف را علیه السلام با خود برده بودند دوازده بودند یوسف را
غائب ساختند در سفر دوم یازده نفر بودند یک نفر برین گذاشته ده نفر باز آمدند بن یامین را نیز از
دست بدادند با خود بر اندیشید گفت در توجه بغیر همه نقصان دیدم الکنون بکلی توجه بحق تعالی نمایم
تا همه سود بینیم لاجرم از اولاد روی گردان شد و اندوه یوسف علیه السلام بروی تازه گشت با دلی
پر درد و جانی پر حسرت و چشم گریان روی به بیت الاحزان آورد و گفت یا اسفی علی یوسف مجاهد مفسر
میگوید رحمة الله تعالی که معنی وی یا جزعاه است اما حسن و قتاده و ضحاک میگویند رحمهم الله معنی یا حسرتاه
است و اسف عبارتست از اشد حزن و اندوه و صیغه ندا است و الف عوض از یای متکلم معنے باین شود
که یا حزنی هذا اوانک فاحضر و اگر کسی گوید که در وقت مفارقت ابن یامین بعد از مرور چندین سال
از مفارقت یوسف علیه السلام حکمت چه بود که تاسف و حزن اظهار میکردند بحبت بن یامین جواب
آنست که مصیبت یوسف علیه السلام قاعده همه مصیبتها بود و تمامی ضمیر وی بآن مصیبت مشغول
بود تا بحدی که مصیبت دیگران در جنب مصیبت وی مصیبت نمی نمود لاجرم رجوع باصل مصیبت نمود
گفت یا اسفی علی یوسف **جواب دیگر** آنست که بحیات آن دو فرزند اعتماد داشت و
وصول بایشان مستبعد نمی نمود بخلاف یوسف علیه السلام که در حیات وی تردد داشت و وصول بوی
دور می نمود جواب دیگر آنست که ابن یامین را بجهت یوسف علیه السلام دوست میداشت و یوسف را از برای

حق سبحانه تعالی **بیت** میل خلق جمله عالم تا ابد * گر همه نیک اند ور بد سوی تست * جز ترا چون دوست
نتوان داشتن * دوستی دیگران بر بوی تست * بن یامین را بنسبت یوسف علی نبینا و علیه السلام شد
ارتباطی بود بحسب نسبت که هر دو از یک مادر بودند بحسب مشابهت در صورت و در صفت و بواسطه مخالطت
به بن یامین خاطر مبارکش تسلی مے یافت و سوزت فراق یوسف را بآن تسکین میداد اکنون که وی از میان
برداشته شد باز آتش فراق یوسف علیه السلام حد التهاب در آمد لاجرم از درون جان آلنوخته فریاد
یا اسفی علی یوسف بر آمد و **در احسن القصص** قشیری آورده است که یعقوب علیه السلام بعد
از انکه از فرزندان رو گردانید به بیت الاحزان در آمده ملک الموت بزیارت وی آمد از وی پرسید
یا ملک الموت بقبض روح آمدی پیش از انکه فرزندان خود را به بینم گفت نی بلکه بزیارت آمده ام
یعقوب علیه السلام گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو که تنبیه فرمای هل قبضت روح یوسف فی جملة
الارواح التی قبضتها ای ملک الموت روح یوسف را علیه السلام قبض کرده یا نی گفت نه و ترا آگاه میگردانم
که یوسف علیه السلام در زمره احیا است و صاحب ملک و خزائن و خیل و حشم گشته پرسید ای ملک الموت وی
در کجاست گفت باین مامور نیستیم ولیکن عنقریب ملاقات میسر خواهد شد تا ملک الموت این کلمه بادی بگفت
اسرائیل علیه السلام روی بجانب محراب آورد گفت یا اسفی علی یوسف اگر گویند که تاسف در مصیبت
مستحسن نیست بلکه استرجاع مناسب مرتبه نبوت نباشد تا گوید انا لله و انا الیه راجعون عند
المصیبة السلامة محمد صلی الله تعالی علیه وسلم ای یری الی یعقوب علیه السلام حین اصابه ما اصابه لم یسترجع
و قال یا اسفی علی یوسف و جواب صحیح آنست که آن تاسف نه از برای نفس فرزند که همه فرزندان از جمله
زینت دنیا اند مگر فرزندی پارسا که طریقه عبادت معاون پدر تواند بود که هم زینت دنیاست و هم
ذخیره عقبی و یوسف علیه السلام هم پارسا بود و هم از زمره انبیا و هم رفیق طاعت در دنیا و هم راحت
جان در عقبی پس نالش و تاسف یعقوب علیه السلام و فراق یوسف از بیم قوت راحتی عقبی بود
نه از بهر تضییع زینت دنیا **آورده اند** که چون یوسف علیه السلام با پدر ملاقات کرد از وے
پرسید که نه رسول حضرت خداوند بودی جل و علا و نه برگزیده حضرت سبحانه و تعالی امن از تو غائب
گشتم در فرقت فرزندے این همه ناله و اندوه چه بود اعضا و جوارح خود مجروح گردانیدے و دیده در
سر و کار فراق کردی ندانستی که دنیا را بقائی نیست اگر درین عالم ملاقات میسر نگردد در ان عالم
میسر می گشت یعقوب گفت علیه السلام جان پدر من نه از غم فرقت این جهان می نالیدم بلکه از خوف
فرقت آن جهان می اندیشیدم آنروز که ترا از پیش من بردند و چون برنا بودی در عرصه غرور و نفس و هوا

بودی تر سیدم که شهوت جوانی و آرزوی رهبوائی نفسانی در پیشانے افگند فردا در محشر از ملاقات یکدیگر
محروم مانیم ترا براهی برند و مرا براهی دیگر این همه اندوه و ناله من ازان بود نه از مرفقت این جهان را
وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم مفسران در تفسیر بیاض عین دو فرقه گشته اند گروهی بر آنند که
بیاض عین اینجا کنایه است از کثرت بکا و تحقیق آنست که اندوه یوسف علیه السلام بر دل یعقوب
علیه السلام غالب گشت و غلبه اندوه مستلزم کثرت بکا است و چون گریه غالب شد آب در دیده بسیار
گردد و آن اشک در دیده چنان نماید گویا که دیده سفید گشته است و دلیل بر صحت این قول آنست که غلبه خون
موجب غلبه بکاست نه حقیقت عما و این قول امام واحدی است در تفسیر بسیط نقل از ابن عباس رض کرده
اما فرقه دوم بران رفته اند که مراد این بیاض عین حقیقت عمی است چنانچه مقاتل مفسر گوید رحمه الله تعالی
که مدت شش سال دیده مبارکش از حلیه بصر عاطل بود تا پیراهن یوسف علیه السلام رسیده باز آن بحلیه
متحلی گشت در تفسیر کبیر آورده است که در حین حبس یوسف علیه السلام در زندان جبرائیل علیه السلام
بروی درآمد و گفت ای یوسف روشنائی دیده یعقوب از غم و اندوه تو زائل گشت یوسف علیه السلام
دست مبارک بر سر نهاد و گفت یَالَیتَ اُمِّی لَم تَلِدنِی وَلَم اَکُ حُزنًا عَلٰی اَبِی ای کاشکی مادر
مرا نزادی تا سبب اندوه پدر من نگشتی و قائل آن باین تاویل میگویند که اسناد عما بحزن اینجا
برای آن فرمود که حزن دائم موجب بکاست و گریه دوام موجب عما زیرا که گریه بسیار مولد غبار است
در سواد دیده و چون غبار متزاید شد بدان آن بخار متزاید گردد منجر بعما و در کشاف و کبیر و غیر آن میگویند که مدت
فراق یوسف علیه السلام هشتاد سال کشید درین هشتاد سال هیچکس دیده یعقوب را علیه السلام خشک
ندیده و دران وقت تمام روی زمین نزد حق تعالی بنده بزرگ از یعقوب نبود علیه السلام و بر دل وے
این همه اندوه مستولی بود چنانچه فرمود فهو کظیم گویند اینجا فعیل بمعنی مفعول است چنانکه فرمود اذ نادی
وهو مکظوم ای مملو احزانا و نیز مے شاید که بمعنے فاعل باشد چنانچه فرمود والکاظمین الغیظ اے
ممسک الحزن فی قلبه یعنی اندوه انبوه را در دل فرو میخورد تا آن غم و اندوه در درون وے خویش
میبرد و بر زبان وی جز خیر جاری نمی شد و در کبیر و کشف الاسرار و غیر آن آورده است که جبرائیل
علیه السلام در زندان بیوسف علیه السلام ملاقات کرد از وے احوال پدر پرسید گفت زنده است
گفت حال وی چیست گفت چشمهایش از اندوه سفید گشته پرسید که اندوه وی بچه مرتبه است گفت
برابر هفتاد ثکلی و ثکلی زنی را گویند که فرزند خود گم کرده باشد گفت غم وی برابر هفتاد مادر است که هر مادری
را یک فرزند بوده باشد و آن مادر با وی در کمال شفقت ناگاه آن فرزند بمیرد پرسید که ای جبرائیل مر او را

در برابر این اندوه هیچ اجری خواهد بود گفت آری مر او را عند الله مزد صد شهید است و چون از زندان
بیرون آمد و بر تخت سلطنت مستند گشت نخواست که پدر را از احوال خود آگاه گرداند که مبادا از ثواب
و منزلت وی چیزی کم شود و موقوف بارادة الله گذاشت لیتوفر اجره و یبلغ الکتاب اجله قال الله
تعالی تفتؤ تذکر یوسف چون فرزندان از پدر شنیدند که پدر یاد یوسف علیه السلام کرد و گفت یا اسفی
علی یوسف سوگند خوردند بخدا تعالی که تو همیشه یاد یوسف میکنی تا کی از دو حال یه پدر آید حتی تکون
حرضا یا آنکه بگدازی از اندوه قال ابو عبیدة الحرض الذی دابة اللهم و قال ابن عیسی الحرض فساد
الجسم والعقل للحزن والحب او تکون من الهالکین و یا خود هلاک گردی و گویند که این از جهت شفقت
بر آنحضرت مے گفتند یعقوب علیه السلام در جواب ایشان گفت انما اشکوا بثی وحزنی الی الله
بث عبارت است از اندوهی که بنده بر پوشیده داشتن آن طاقت ندارد و آن از حزن سخت تر و عظیم تر
است و اورا بثی ازان گفتند که صاحب را بر کتمان او صبر نیست حتی یبثه ای یظهره واعلم من الله ما لا
تعلمون و من از خدا تعالے آن دانم که شما ندانید یعنی یوسف را علیه السلام بمن باز خواهد داد و مرا
ازین غم و اندوه خواهد رهانید و این علم مرا در النسبت بتعبیر خواب یوسف علیه السلام حاصل شده بود
یا بطریق وحی و یا باخبار ملک الموت علیه السلام چنانچه مبین شد و یا به بشارت خداوندی که مر او را
بدوازده پسر که همه بحلیت نبوت آراسته باشند مبشر گردانیده اند و یوسف در صغر سن که هنوز بدولت
نبوت مشرف نگشته بود از نزد وی مفقود گشت دانست که وعده الهی جل و علا حق است و بنابر
آن بر حیات یوسف علیه السلام متیقن بود لا جرم واعلم من الله ما لا تعلمون گفت و در تفسیر کبیر از حضرت
رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم روایت میکند که فرمود مر یعقوب را علیه السلام که زیارت وی آمد و او را
ضعیف و نحیف یافت از یعقوب علیه السلام پرسید که ما الذی ازال بصرک و قوس ظهرک چه چیز روشنائی
دیده ات را زائل کرد و پشت ترا خم داد و گفت نور دیده ام در سر و کار گریه شد از بس که در فراق یوسف
بگریستم و پشت مرا اندوه جدائی بن یامین خمیده گردانید حق تعالے بوی وحی فرستاد و الا تستحیی
آن تشکوا الی غیری شرم نمیداری ای یعقوب که نزد غیر شکایت می کنی بعزت و جلال که این غم و اندوه
از تو زائل نگردانیم تا همه مارا نخواهی و مبلغنی و منهم ما اراد انی یعقوب علیه السلام گفت انما اشکوا بثی
وحزنی الی الله آنگاه بحق تعالی مناجات کرد ارحم الشیخ الکبیر خداوندا روشنائے مرا زائل
گردانیدی و پشت مرا از استقامت بانحنا منحول ساختے آن دو ریحان بوستان امانی مرا بمن
بازگردان از نزد حق تعالی بشارت آمد که ای یعقوب اگر این دو فرزند ارجمند از زمره اهل حیات بعاقله

ارباب ممات ملحق گشته باشند که از برای پاس خاطر تو ایشانرا زنده گردانم و هر دو بسلامت بتو رسانم اکنون
طعامی برای مسکینی بساز و خاطر فاتر فقرا را به نزلات انعام بنواز که دوست ترین بندگان به نزد من انبیا و
مساکین اند و بدانکه آنچه بتو رسید از محنت فراق و سوز نار اشتیاق هم بجهت آن بود که فلان روز
گوسفندی ذبح کرده بودی و آنرا مشوی ساخته و رایحهٔ آن انتشار یافته بود فقیر بر در گاه بوی آن طعام
بشام وی رسید و تو او را از آن طعام ندادی این همه فراق و درد و داغ جدائی از آن کشیدی آورده
اند که بعد ازین هر وقت که شام و چاشت طعام در نظر یعقوب علیه السلام آوردی منادی را فرمودے

که من اراد الغداء فلیقعد مع یعقوب علیه السلام و من کان صائما فلیفطر اللیلة مع آل یعقوب علیه السلام
و نیز گویند که همسایهٔ بود یعقوب را علیه السلام روزی بروی بیآمد و او را بغایت ضعیف و نحیف
دید بازوی برسید که یا یعقوب ضعف جسمک و نخف بدنک یعقوب فرمود علیه السلام این ضعف و شکستگی
بسبب غم و اندوه بسیارست که بر دل استیلا یافته فی الحال وحی آمد که یا یعقوب اتشکونی الی خلقی ای
یعقوب از من نزد خلق شکایت میکنی گفت خداوندا خطائی بود که از من بظهور آمد به کمال کرم در گذران
خطاب آمد که در گذرانیدم دیگر بعد ازان هر که از حال وی استفسار نمودی جواب میگفت که انما اشکوا
بثی و حزنی الی الله رباعی دارم غم نهانی بید انمیکنم + باکس حکایتی دل شید انمیکنم + آخر تو
بازده بکرم جان زار من + گیرم که من ز شرم تقاضا نمیکنم + اما اللطائف و الاشارات
و النکات و الحقایق و الآیات قوله تعالی ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق
لطیفه بلسان المحبت ای درویش یعقوب علیه السلام در فراق یوسف علیه السلام بیسر و سامان
شده بود و دردی بے درمان گشته خواست که از یاد محبوب جراحت خویش را مرهم سازد و یادگار
دوست آرامی جوید ابن یامین را که با یوسف علیه السلام از یک مشرب آبخور زده بود و یک کنار پرورده
قائم مقام دوست ساخت و غمگسار خویش گردانید آری عشق را پیوسته دل بکسے مائل باشد که
او را با معشوق پیوندی بود و یا بوجهی از وجوه بادی مشاکلتی دارد نه بینی که مجنون بنی عامر بصحرا
بیرون رفته بود و با آهوئی آرام گرفته گفتند که با این وحشی چه پیدا کرده گاهی دست در گردنش
در می آوردی و گاهی چشم وی می بوسید گفت گردنش بگردن لیلی ماند و چشم وی بچشم لیلی مشابه
است مصرعه فعیناک عیناها و جیدک جیدها + و چون یعقوب علیه السلام دل در بن یامین بست
و قدری بوی آرام گرفت دیگر باره در حق وی دهره زهره از نیام بر کشیدند و از پدرش جدا کردند
آنگاه نام وزدی همه بروی افگندند بر بالای وے بلا افزودند و بر بالا جراحت نمکی ریختند و سوخته را دیگر

بار بسوختند چنانکه آتش خرقه سوخته خواهد تا برافروزد فراق بر دل سوخته خواهد تا بادی سازد شعر
در دکزین عالم قدم برگیرد + صد درد دگر نگر بجائش در برگیرد + دل با هر درد صحبت از سر گیرد + کاتش
چو رسد بسوخته در برگیرد لطیفه بلسان الاشارت آن زمان که هنوز ابن یامین بتهمت سرقه متهم نشده
بود برادران او را بخود نسبت کردند فارسل معنا اخانا و چون بتهمت آلوده شد نسبت برادری قطع کرده
با پدرش اضافت کردند ان ابنک سرق نگفتند برادر ما دزدی کرد بلکه گفتند پسر تو دزدے کرد در وقت
طهارت با او برادری کردند و در وقت آلودگی بیزاری نمودند خلیل نیز صلوات الله تعالی و سلامه با مطیعان
سازگاری و از عاصیان بیزاری نمود فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم حضرت اکرم الاکرمین
جل جلاله با تو بخلاف این معامله نمود بقدرت بیافرید و بنعمت پرورد و بعنایت برگزید و در هیچ حالی از تو
نبرید گفت اگر مطیعے آن منی یا عبادی الذین آمنوا اتقوا و اگر عاصی آن منی یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم اگر بدرگاهی آن منی یدعون ربهم خوفا و طمعا و اگر در راه جرم و عصیانی هم آن منی و انیبوا الے
ربکم و اسلموا له شعر تو خاص مرا باش که ما نیز ترا ایم + در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ماییم + گر قدم
یک از کوئی طلب سوی من آئی + ما صد قدم از راه کرم پیش تو آئیم نقلست که چون موسی علیه السلام
بمناجات رفتی از هر کس بنی اسرائیل پیغامی بزبان او حضرت فرستادی بروز جوانی ملاقات کرد گفت ای
موسی علیه السلام بمناجات میروی پیغام من بدو رسان بگو که فلان بنده میگوید که من ربوبیت تو نمیخواهم و اگر
رزاق تو می رزق بمن مفرست و من تنگ میدارم از بندگی تو و هرگز بخداوندی تو اقرار نکنم موسی علیه السلام
از وی مقبوض گشته روی گردانید و بمناجات آمد بعد از آنکه فارغ گشت شرم داشت که رسالت
آنجوان معروض دارد حق تعالی خطاب فرمود که موسی چرا در امانت خیانت می پسندی گفت خداوندا
شرم میدارم که سخنان آشفته پریشان روزگار را عرض کنم فرمود چاره نیست و ما علی الرسول الا البلاغ
آنچه شنیده بود دباز گفت حق تعالے فرمود بنده مرا بگوی اگر تو ربوبیت من نمی خواهے من
عبودیت تو نمیخواهم و اگر تو رزاقی من نمیخواهی من رزق تو شام و چاشت بتو میرسانم و اگر تو از خداوندی
من ننگ میداری من از بندگی تو ننگ نمیدارم و اگر تو مرا نمیخواهی من ترا میخواهم تا بدانے که تو توئے
و من منم موسی علیه السلام چون از میقات باز گشت آنجوان بحسرے بعمر راه گشته بود گفت ای موسی
پیغام من رسانیدی گفت رسانیدم در جواب چه گفت موسی علیه السلام آنچه از حق شنیده بود تقریر فرمود
آنجوان گفت معبودے که در برابر بدی نیکوئی کند و در مقابله جفا وفا پیش برد ترک وی کردن
از عقل و مروت بغایت دور است گفت عرض ایمان کن بر من چون کلمهٔ توحید بزبان راند آهی

بکردونی الحال جان بداو موسی علیه السلام متحیر ماند که اینچه واقعه بود خطاب آمد که یا کلیم تو تعجبیه صنع
ماندانی این بندهٔ چند سال بود که طالب نور حقیقت بود و سرگردانی میکشید درین ساعت که کشف ستار
جلال از روی جمال مشاهده نموده جان فدائی آن نور کرده رخت بعالم البقا برد ـــ اسرار ازل را
نه تو دانی نه منی + وین حرف معما نه تو خوانی نه منی + هست از پس پرده گفت وگوئی من و تو +
چون پرده برافتد نه تو مانی نه منی + اگر کسی سوال کند که تولی اعراض است و اعراض از خلق مستلزم
اقبال است بحق تعالی و مفهوم از آیت آنست که از فرزندان رو گردانیده بمحراب مناجات روی آورد
و باین تقریر تاسف بر یوسف و تفجع برای وی مناسب این حال نیست جواب آنست که این تاسف
از برای آن می نمود و تحقیق این سخن آنست که یوسف علیه السلام میان حق تعالی و میان یعقوب علیه السلام
واسطه بود و اگر نه آن واسطه در میان بودی یعقوب را علیه السلام طاقت مشاهده جمال حق تعالی نبینی که
زکریا علیه السلام گفت رب هب لی من لدنک ولیا برای آن گفت که در سطوات انوار تجلی طاقت
مشاهده آن نور نداشت گفت پسری میخواهم تا پردهٔ وقت من گردد و از پس پرده توانم که با خیال جمال
عشق بازی کنم ای درویش موجودات از پرتو ذات عظمت پوشیده اند ولیکن آن ذات از پس پردهٔ صفات
از ورای افعال در آثار تصرف نماید که حجب الذات بالفعال که اگر این پرده ها نبودے در مشاهده
نور ذات هیچ چیز باقی نماندی حجابه النور لو کشف احرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره موسی را علیه السلام
منظنه آن بود که بی حجاب مگر توان دید و حق سبحانه و تعالی دانست که نمی تواند دید لاجرم کوه را در میان
واسطه ساختند و گفت در کوه بنگر پرده تست و از پس پرده ما را به بینی که در کشف طاقت دیدن نداری
کذلک سلیمان نیز علیه السلام مملکت از برای آن خواست تا پردهٔ او شود حاصل یعقوب را علیه السلام
پرده بود که از ورائی آن پرده مصورهٔ جمال مصور متصور بود یعقوب علیه السلام در حین تولی در طلاطم امواج
انوار تجلی مستغرق گشت چنانچه هیکل بشریت در سطوت نور حقیقت نزدیک بود که از خلعت وجود عاری
گردد و بلتم عدم سواری شود فریاد برآورد که یا اسفی علی یوسف کاش آن پرده در پیش جمال حائل بودی
تا در نقوش آن پرده مشاهدهٔ نقش بندی ممکن گشتی ـــ نیست کس را طاقت دیدار آن تاب جمال +
پرده بهر خدا ایش رخش حائل را کنید تحقیق شریفه بلسان اهل المعرفة بدانکه ارباب معرفة گفته
اند که در آوان صفا دل و قیاس اگر عاشق خواهد که معشوق خود را در خود بیند صفتے از صفات معشوق
و یا اسمی از اسماء وی میان او و دیده عاشق حجاب شود تا چون عاشق دران پرده نظر کند معشوق جمال
معشوق بیند بیر جان شکار عشق در کمین قهر هردم اشارت میکند که در نگر تا همگی او را بجاز خود بینی که اگر در من

حال طالب خود گردی در زیر پنجه من آنگار شوی چون عاشق او را در خود دیدی واز کثرت بوحدت آمد و در
عین وحدت باین مقال گویا شد ـــ در عشق تو من بیدل بیجان شده ام + وز بهر تو چون الف تو یکسان
شده ام + فی فی غلطم کنون که از دولت عشق + بگذشته ام از دو کون و جانان شده ام + قوله تعالے
وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم بسط الکلام فی هذه المقام بدانکه سه کس از انبیاء بسیار گریستند
چنانچه درین امر از سائر ارباب که ممتاز گشتند داود علیه السلام و نوح و آدم علیهم السلام از ابن عباس
رضی الله تعالی عنهما منقول ست که حضرت رسالت فرمود صلی الله تعالی علیه وسلم اگر گریه همه عالم را جمع کنند
گریه داود علیه السلام از همه زیاده آید و اگر گریه روی زمین را با گریه داود علیه السلام ضم کنند گریه نوح علیه السلام
بر همه راجح آید و اگر گریه همه روی زمینها با گریه داود و نوح علیهما السلام مجتمع سازند گریه آدم صفی علیه السلام
بر همه سبقت آید که آدم علیه السلام دو بیست سال متصل بگریست چنانچه آب از دیده وی رودخانها جاری شد گریه آدم
و دو تن دیگر از پیغامبران علیهم السلام نیز گریستند اما گریه ایشان برتبه آن سه پیغامبر نبود که مذکور شدے
یعقوب نبی علیه السلام و دیگر شعیب صلوات الله وسلامه اما این دو نفر را از کثرت گریه دیده نابینا شد و آن سه
نفر با وجود کثرت بکا دیده نابینا نگشت و حکمت گفته اند و الله تعالی اعلم که آن سه تن بر خوف ذات
میگریستند و این دو از برای محبت و گریه از برای آمرزش گناه چشم را روشن کند و گریه از فرط محبت دیده
را بگداز و تفصیل بعد از اجمال آنکه داود علیه السلام مدت چهل سال بگریست و چنان بر وی میگریست
که کوه را بر ناله وی گریه می آمد تا جبرائیل علیه السلام مراورا گفت بعد از قبول توبه که ای داود اینهمه گریه از برای
چیست دگناه ترا در گذاشته گفت این گریه از آنست که جبار عالم تعالی و تعظم مرا دران زلت دیده است
اکنون من این خجالت را کجا برم که آن زلت در نظر آنحضرت جل جلاله بر من گذاشته است مثنویات
اشک کو در بهر حق بارند خلق + گوهرست و اشک پندارند خلق + نرگسی حشمت گر آرد شبنمی + نقد گردد آب
روی عالمی + قطرهٔ اشک تو در سودائی سوز + آتش دوزخ بمیراند بروز + ای خنک چشمی که آن
گریان اوست + وی همایون دل که آن بریان اوست + هر کجا آبی روان سبزه بود + هر کجا
اشک روان رحمت شود ـــ گر دیدهٔ من زابر افزون گرید + یک دیدهٔ من جرم مرا چون گرید +
افزون ز هزار دیده می بایست + تا بر من دل دهار من خون گرید + گفت ای داود علیه السلام بنال
و بگریه بکوش که جائی ناله و گریه است ولیکن جای اختیار کن که در جوار تو هیچ کس نباشد که کس را طاقت
ناله و گریه تو نیست از میان خلق بیرون رفت و در دامن کوهی قرار گرفت نوحه و گریه آغاز کرد و ناله او
در آن کوه اثر کرد و نوحه او در دل مرغان تصرف نمود آواز او در دان کوههای پیچید تا کوههای نیز در ناله

در آمدند چنانکه فرمود جل ذکره یَا جِبَالُ اَوِّبِی مَعَهٗ وَالطَّیْرَ و گویند که یک نوبت چنان واقع شد که چهل روز بیک سجده بگذرانید و دران سجده چندان گریسته بود که از آب دیده وی گیاه رست چنانکه سر مبارک وی درمیان آن گیاه پوشیده شده بود دران وقت بادی کرشمه نمودند که از سوز دل آهی برکشید چنانکه آتش دران گیاه افتاد همه را بسوخت ؎ گر آه زنم کام و زبان میسوزد ✤ نی کام و زبان بلکه جهان میسوزد ✤ تن آتش عشق ار بسوزد چه عجب ✤ غم ز آتش عشق است که جان می سوزد ✤ و اما گریه نوح را علیه السلام سبب آن بود که روزی سگی پیش وی می گذشت گرگین مجروح صورت آن سگ در نظرش قبیح آمد دامن از وی برکشید گفت اینچه زشت سگی ست و دامن از وی درکشید سگ بفرمان الٰهی جل و علا بادی بسخن درآمد گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام النسانیت تو خود بر خود اجرا نموده و نقد نبوت بگوشش خود درکیسهٔ وقت خود نهاده آنکه مرا پوستین سگ پوشانید می تواند که این لباس از من بستاند و لباس آدمیت در من پوشاند و داغ خذلان بر جبین آدمیان نهد و آن بی نیاز نیست که سگی را گاهی در زمرهٔ آدمیان یاد کند سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم و گاهی کسوت سگی در بر مردان راه پوشاند که مثله کمثل الکلب ای نوح اگر نقش را عیب کنی نقش را چه اختیار و اگر نقاش را عیب می کنی ببین که چه میگوئی نوح علیه السلام ازین سخن چنان متاثر شد که در لرزه در آمد و مدت دراز چون ابر نوبهاری از غائب شرمساری قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت ؎ بیا ای دیده تا یکدم بگریم ✤ نه ام چون خوشدلی خورم بگریم ✤ دمی بر جان پر حسرت بنالم ✤ زمانی بر دلی پر غم بگریم ✤ نشد جان محرم اسرار جانان ✤ بر ان محروم نامحرم بگریم ✤ اما گریه داؤد علی نبینا و علیه السلام بسبب خواستن زن اوریا بود که در نکاح در آورد و جبرائیل و میکائیل را علیه السلام حضرت حق سبحانه بر داؤد فرستاد بصورت آدمی تا میان یکدیگر دعوی کردند داؤد علیه السلام دانست او فراست خود که این بود از آسمان که بمن داده اند و از آن زلت مدت چهل سال بدرد و اندوه بگریست تا حق سبحانه زلت وی را در گذرانید و وی همچنان بدرد و گریه و زاری میبود تا بعد قبول توبه جبرائیل علیه السلام فرود آمد و گفت ترا گناه ترا بخشید ند اکنون از برای چه گریه میکنی گفت ای برادر میدانم که خدای آمرزنده است و گناه مرا درگذرانید اما جبار تعالی و تقدس مرا در ان زلت دیده است این خجالت را بکجا برم گویند که چندان گریه میکرد که همسایگان از گریه او بتنگ آمدند و از خانهای خود بدر رفتند داؤد علیه السلام چون از تنگ آمدن همسایه ها خبر یافت از خانه خود بدر آمد و در دامن کوهای وطن گرفت و گریه و زاری میکرد بمرتبه که نالهٔ او دران کوه اثر کرد و نوحهٔ او در دل مرغان تصرف نمود و آواز او در آن کوههای پیچید تا کوهها نیز با وی در ناله در آمدند و همراهی وی گریستند و گویند یک نوبت در سجده چهل روز افتاده بود و در آن سجده چندان

گریست که از آب دیده وی بر زمین گیاه رست و بلند شد چنانکه سر مبارک وی درمیان آن گیاه پوشیده گشت ناگاه از عالم غیب بادی کرشمه نمودند از شوق آن بسوز دل آهی برکشید و از حرارت آن آتشی دران گیاه بیفتاد و آنرا سراسر بسوخت داؤد علیه السلام بهوش آمده سر برداشت و گفت ؎ گر آه زنم کام و زبان میسوزد ✤ نی کام و زبان بلکه جهان میسوزد ✤ تن ز آتش غم اگر بسوزد چه عجب ✤ غم ز آتش عشق ست که جان می سوزد ✤ اما آدم علیه السلام مدت دویست سال بگریست و مدت صد سال با حوا نزدیکی ننمود و سی صد سال از شرم سر بر نیاورد و این همه بسبب آن یک لذت بود که بسهو از وی در وجود آمده بود زهی خجالت و شرمساری او و اولادوی که هر روز چندین صغائر و کبائر از ایشان بوجود می آید نه روزی و نه شبی یاربی و نه سحرگاهی آهی و ندم ندمی رباعی ای اطلس دعوی ترا معنی برد ✤ با خود بقیامت این عمل خواهی برد ✤ ننگت باد اگر چنین خواهی زیست ✤ شرمت باد اگر چنین خواهی مرد

نقلست که از آب چشم آدم علیه السلام که در رود خانهٔ سرانذیب جاری گشته بود مرغان می آشامیدند و میگفتند هرگز آبی بدین خوشگواری ننوشیده ایم نه آدم علیه السلام زبان مرغان میدانست گفت الٰهی مگر این مرغان بر من فسوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بعزت و جلال ما که در هیچ آبی آن لذت ننهاده ام که در آب دیده عصیان **للشیخ الرومی قدس الله تعالی سره** ؎ اشک کو از بهر حق بارند خلق ✤ گوهر است و اشک پندارند خلق ✤ خون گری چون نیست بر گریه مزید ✤ کآب چشم افتاد چون خون شهید ✤ نرگس چشمت گر آرد شبنمی ✤ نقد گردد آب روی عالمی ✤ قطرهٔ اشکی تو در سودای سوز ✤ آتش دوزخ بمیراند ز روز ✤ ای خنک چشمی که آن گریان اوست ✤ وی همایون دل که وی بریان اوست ✤ هر کجا آب روان سبزه بود ✤ هر کجا اشک روان رحمت شود ✤ **نقلست** که شعیب نبی علیه السلام از شوق حقتعالی چندان گریست که از حلیه نور عاطل ماند فرمان آمد که ای جبرئیل نور باصره اش بوی باز ده جبرائیل علیه السلام در حدقه اش در دمید روشنائی دیده اش معاودت نمود باز میگریست تا دیگر باره نابینا شد دیگر بار باهتمام جبرائیل بینا گشت تا سه نوبت همچنین آنگاه خطاب آمد که ای شعیب این همه گریه از برای چیست گفت خداوندا اشتیاق دیدار تو فرمان آمد پس همچنان کردی و آن دیده را نابینا میدار تا بغیر ما نظر نیفگنی و چون دیده بگشائی نخست بمشاهدهٔ ما کشای ؎ عین دیدهٔ غیرت به نسبت از دیدن غیرت ✤ مگر این چشم پر حسرت بدیدار تو بگشاید ✤ شعیب گفت علیه السلام خداوندا من نیز باین سودا راضیم تمامی عمر نابینای و دل بنهادم بامید آنکه بدولت وصال فائز آیم دختران شعیب علی نبینا و علیه السلام گفتند ای پدر از حق تعالی درخواست نمائی تا روشنائی دیده ات کرم فرماید تا ضائع نمانی

گفت خدا تعالی مرا باشد چگونه ضائع بماند حق عز وجل بروی خطاب فرمود که ای شعیب باین سخن تو که گفتی کلیم خود را خادم تو گردانیدم تا ضائع نمانی بعد از آن فرمان کرد کلیم را که ای موسی خادمی شعیب پیش گیر وعصائی داشته از برای وی شبانی میکن تا بمراد واصل گردی ؎ شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند ✽ اما گریه یعقوب علیه السلام چنان بود که چون بگریه درآمدی در و دیوار باوی موافقت نموده بگریستی از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما مرویست که فرمود یعقوب علیه السلام از میان قوم بیرون آمد و بر تلی خانه ساخت تا آواز گریه وناله وی کسی نشنود و چون شب درآمد خلق قرار گرفتی بدان خانه درآمدی و ابواب آن مسدود ساختی وناله وگریه آغاز کردی و میگفتی حبیبی (یوسف علیه السلام) یعنی ای حبیب سقطوک و فی ای بحر غرقوک و فی ای زاو نزکوک و فی ای ارض غیبوک لیت شعری این انت وکیف انت این نوع درد دل اظهار میکردی و تا سحرگاه می نالیدی و چون سحر شدی روئی بآسمان آوردی وگفتی الٰهی کبر سنی وقرب اجلی وصرت بحیث یمحنی کل من یرانی فارحم یا ارحم الراحمین وگویند آواز ناله آنحضرت دران وادی باطراف واکناف رسیدی و وحوش وطیور صحرا بر صوت ناله وی بیامدی و بر حوالی بیت الاحزان صف برکشیدی و استماع ناله وی می نمودی مدت هشتاد سال برین منوال منقضی شد دیده جهان بینش مکشوف گشت و پشتش مقوس شد فرزندان می آمدند و زبان بملامت می کشادند تَاللّٰهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتّٰى تَكُونَ حَرَضًا اَوْ تَكُونَ مِنَ الْهٰالِكِينَ وی در جواب ایشان گفت اِنَّمَا اَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي اِلَى اللّٰهِ **لطیفه شریفه** اگر کسی پرسد که حکمت در سفیدی دیده یعقوب علیه السلام چه بود جواب آن دو وجه گفته اند **وجه اول** ارباب محبت میگویند که یعقوب علیه السلام دعوی محبت یوسف علیه السلام کرده بود و دلیل صدق محبت آنست که نظر از غیر محبوب بردارد و چشم بر روی غیر نگشاید در هنگام فقدان یوسف علیه السلام ابن یامین را منظور خود ساخته بود و با او آرام گرفته غیرت محبت دیده وی را از دیدن غیر بردوخت و از مشاهده دیدار غیر محبوب محجوب گردانید بدان معنی که دیده از دیدار محبوب محروم ماند و دیدار غیر بیند آن دیده نابینا بهتر ؎ هر دل که بعشق زنده نبود ✽ چون مرده درون گور بهتر ✽ وان دیده که روی تو نه بیند ✽ میدان بیقین که کور بهتر ✽ **وجه دوم** ارباب اشارت گویند که چون برادران یوسف علیه السلام خواستند که میان او و میان یعقوب علیه السلام بمفارقت اندازند یا یوسف را علی نبینا وعلیه السلام نه بینند و مرا فراموش نکنند هم ایشان را بیند و با ایشان محبت ورزد چنانکه حق تعالی فرمود از قالوا لیوسف واخوه احب تا آنجا فرمود یخل لکم وجه ابیکم حق تعالی دیده یعقوب مکشوف گردانید تا طرفة العین مرا در فراموش نکند و دل او را از محبت یوسف علیه السلام مملو گردانید تا اللّٰه

(۱) اگر یعقوب علیه السلام چنان ...

(۱) لطیفه شریفه جواب اول

(۱) وجه دوم

تفتؤا تذکر یوسف نظیر این واقعه آنست که ابلیس لعین بنسبت آدم علیه السلام کید کرد تا او را از بهشت بیرون آورد مقصود وی آن بود که آدم علیه السلام در جوار قرب خداوندی جل وعلا و حریم حرم وصال وی متمکن بود و لعین حسد برد گفت او را از دار قرب وجوار حوالی وی بیرون آرم و بدنیا بجوار خویش فرود آرم تا همه اولاد او مرا ببینند وطاعت وفرمان من نمایند و بنسبت مولی تعالی مخالفت ورزند کان الله تعالی یقول ای ابلیس مرادت همان بود که بندگان در دنیا همه ترا ببینند واز دیدار من محروم مانند بعزت وجلال من که دیده ایشان از دیدار تو محجوب گردانم و شوق خویش در دلهای ایشان ودیعت نهم تا در جمیع احوال مشغول بیاد من باشند اَلَّذِيْنَ يَذْكُرُوْنَ اللّٰهَ قِيَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰى جُنُوْبِهِمْ حجابهای پیش دل از ایشان برآورم تا همواره بدیده دل ناظر من باشند و هر روز از روزنه من القلب الی الرب روز نه لیست صد و شصت نظر منظور من گردند تا همه مرا باشند واز تو خود یاد نیارند مگر بطرد و لعن اِنَّ عِبَادِيْ لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ **لطیفه منیعه** اگر پرسند حکمت در وضع اندوه بر دل مبارک یعقوب علیه السلام چه بود تا دیده جهان بینش باندوه نابینا گشت جواب آنست که حق تعالی میخواست تا نقد وجود وی را بمحک غم واندوه در نظر ملائکه بیازماید تا جودت وعیار آن نقد خالص در نظر معبران عالم ملکوت مکشوف گردد و ازینجاست که ارباب تحقیق گفته اند که بلا محکی است که زر خالص وجه وطالبان را از مغشوش جدا میکند زیوف صنوف ارباب دعوی را در نظر اصحاب معنی ظاهر و پیدا میگرداند مگر حقیقت که دور افتادگان بیابان هوا و هوس را بمجالس قرب ومناظر قدس حضرت اقدس میکشانید معراج ... است که ... برازخ ناسوت را بذروه علیا و عروة وثقی لاهوت میرسانند درین باب این داعی گفته ؎ ... زخار غم مکش دامن ✽ قدم گر طالب گنجی و ماه اژدها در بر ده ✽ وجودت چون مس آمد میا ... حاصل کن ✽ بکانون غمش بگذار انگه کیمیا ور ده ✽ **و در آثار وارد است** که الله تعالی فرموده است لو علمت شیئا ابلغ فی طاعتی من الحزن لابتلیت به یعقوب حتی اعطیته درجة اعددت له فرمود اگر هیچ راهی بمقصود نزدیک از غم واندوه بردی من یعقوب را علیه السلام دلالت نمودمی تا بدرجات عالی بشش رسانیدمی و حضرت رسالت فرمود علیه السلام اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِيْنٍ حق تعالی هر دل اندوهگین را دوست دارد و چون روز قیامت شود اهل ملال را حاضر گردانند نه ایشان را نامه خواندن فرماید نه عمل سنجاندن آنگاه فضل وعنایت بر ایشان چندان فرو ریزند که هیچ چیز دیگر نه پردازند **حکایت** رابعه عدویه ... سرها هفت شبانه روزی طعام نیافت نفس وی معارضه ومناقشه آغاز کرد و گفت ای رابعه عدویه ... سرها مگر قصد هلاک من داری گفت ای نفس امشب هر چه از غیب رسد از تو باز ندارم نماز شام همسایه کاسه طعام ...

لطیفه منیعه

آورد رابعه بیرون آمد تا چراغی برافروزد چون باز آمد دید که گربه طعام ریخته و کاسه همسایه شکسته رابعه
چراغ بنهاد و رفت تا آبی بیارد و بآن افطار کند بادی بوزید و چراغ بنشاند که در تاریکی خواست که
کوزهٔ آب بهار رود و بیاشامد دست وی بر کوزه آمد آبها را ریخته رابعه آهی برزد و گفت الهی اگر مراد
تو هلاک این بیچاره است هاتفی آواز داد که ای رابعه اگر میخواهی خزائن ملک در آستین تو نهم و درد و
اندوه خود را از دل تو برداریم رابعه گفت الهی اگر دنیا و آخرت را بمن دهی بیک آهی که بیاد تو از دل
برآورده باشم برابر نکنم فرمان آمد که ای رابعه چون ما را اختیار کردی با بلا و محنت بساز و آلای ما بی بلا
نباشد و محبت ما بی محنت میسر نگردد ؎ ملک طلبش بهر سلیمان ندهند * شور غمش بهر دل و جان نهند *
درمان طلبان ز درد او محروم اند * یکین درد بطالبان درمان ندهند * آری طائفه بشکر نعمت چون
درر سد در گاه بیگانگان طلبید ما چون مقدمه عسکر محبت ظهور کند زاویه آشنایان برسد فرعون مدبر را
چهارصد سال عافیت و ملک و پادشاهی ارزانی دارم و در آن باوی مضایقه نکنم اما اگر در یکساعت
درد و سوز و گرسنگی و پریشانی موسی علیه السلام طلبد بوی ندهم این نعمت و دنیا می نگر تا کجا است گردن فراشته
را ببینی تاج باز اعزاز بر سر او نه و آن محنت و اندوه و بلای نگر که تا کجا است افتاده خانمان برباد
داده لگدی بر سر او زن و صد هزار تیر و بلا و ناوک ابتلا بر جان او انداز **حکایت** بشر حافی میگوید
قدس سره که بعبادان پرسیدم دیوانه دیدم مجذوم و موران اندام مجروح ویرا میخوردند و درین حال مصروع
بنجوه افتاده سر او بر داشتم و در کنار گرفتم چون بهوش باز آمد گفت من هذا الفضول الذی یدخل بینی
و بین ربی این فضول کیست که میان من و پروردگار من در می آید فوالله لو قطعنی اربا اربا ما ازددت
الا حبا حبا قسم بحضرت او که اگر تیغ بلا و ناوک ابتلا این بدن پر محن را پاره پاره کند من بجسم پاره
محبتی زیادت کنم ؎ جفاهای که از محبوب باشد * چو او خوب ست آنهم خوب باشد * دماغ جانم عطرت
بر نور زد * چو عود کو بنار غم بسوزد * در آن سوز از جان آهی برآید * سر از جیب شهنشاهی برآید *
ترا از غم دلی ناشاد باید * که از شادی عالم یاد ناید * گر اشکی در غمش باریده باشی * بشادی
از جهان خندیده باشی * بکام جان ندارد خنده آن ذوق * که اشکی در دمندان آمد از شوق *
نهال عشق اندر گلشن جان * خورد آب از سرشک چشم گریان * هر آن داغی که از بار غم
آید * جراحتهای جانرا مرهم آید * بعشق او که در عشقش چنانم * که درویش را دوای خویش دانم *
فقدمه بزرگان گفته اند که متحملان بار بلا سه فرقه اند بعضی بلا کشند و بنالند و اینها جزع نمایند
و بعضی دیگر بلا کشند و نه نالند و اینها صبور اند و بعضی بار گران آید نه نازند و نه نالند که مشاهده ایشان از فنا

بباززند نه نازیدن توانند و نه نالیدن و ازین هر سه حال یعقوب علیه السلام درین آیه خبر داد اول بنالید که
یا اسفی علی یوسف دیگر بنازید که گفت فصبر جمیل و آخر حال نه بنازید و نه بنالید فهو کظیم اندوه و محنت
در درون جانش جوش میزد و مجال نطق نبود ؎ گرچه از آتش دل چون خم می بجوشم * مهر بر لب زده
خون میخورم و خاموشم * تمهید ای درویش بدانکه مراد از بلا و محنت عاشق که تا وجودش بکلی در کانون
محبت بآتش بگدازم و نام هستی از دفتر وجودش پاک شود خسرو الدهلی رحمة الله تعالی علیه ؎ عشق را
پروانه باید که سوزد و بیش شمع * خود مگس بسیار یابی هر کجا شکر بود * خوب روآن به که باشد آب و
آتش در جفا * تا وجود عشق بازان خاک خاکستر بود * ای درویش هرچه باشد بلا بکاهد و بیفزاید
بیفزاید مگر عشق که بلا بیفزاید و بیفزاید و نه بکاهد آری آنجا که حقیقت عشق است باید که هیچ چیز نه بیفزاید و نه بکاهد
المحبة لا یزید بالبر و لا ینقص بالجفا اما چون عشق آتش ست و هیزم او تن و جان * اول تا هیزم بر آتش
ننهند شعله وی استعلا نیابد و حرارت بنفزاید حسین منصور را قدس الله تعالی سره پرسیدند که لذت عشق
در کدام وقت است گفت در آن وقت که معشوق بساط سیاست افگنده باشد و قصد جان عاشق کرده و این
چنان در جمال او مستغرق که نه بساط بیند و نه شمشیر خسرو الدهلی قدس الله سره ؎ کمترین بازیست
اندر عاشقی جان باختن * بر بساط پاکبازان کفر و ایمان باختن * کار مردان است در یکدانگ نقدی
هر دو کون * حاصل آوردن بدشواری آسان باختن * عاقلان را گوی سر بباید از خوبان دریغ * باخش
تا سلطان ما آید بچوگان باختن * شمع من تو خوش برون آی مفرما گفتنم * زانکه ناموز کسی پروانه
را جان باختن * قوله تعالی انما اشکوا بثی و حزنی الی الله **اشارت شریفه** بزرگان گفته
اند که شکایت بر سه وجه است شکایت دوست بغیر دوست یا غیر دوست بدوست یا از دوست هم بدوست
از دوست بغیر دوست نالیدن بدوست ز دوست و از غیر دوست نالیدن بدوست شرکت است با دوست
و لیکن از دوست نالیدن همه بدوست عین توحید ظاهرش شکایت است و باطنش شکری گو بجز تو کس
ندارم با که گویم آدم علیه السلام از بهشت دور افتاد در حق تعالی بنالید ربنا ظلمنا انفسنا نوح علیه السلام
از فرزند خود دور افتاد و بحق عز و جل بنالید ان ابنی من اهلی و یونس علیه السلام از عافیت دور
افتاد بحق تعالی بنالید لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظلمین و یعقوب علیه السلام هم
صحبت یوسف علیه السلام دور افتاد بحق تعالی بنالید انما اشکوا بثی و حزنی عاصی بیچاره از
طهارت و عصمت دور افتاد بحق تعالی بنالید و احسرتا علی ما فرطت فی جنب الله اگر آدم علیه السلام
بنالید هدایت یافت فتاب علیه و هدی و اگر نوح علیه السلام نالید سلام و برکت یافت یا نوح اهبط

بسلام منا وبرکات وایوب علیه السلام نالید صحت وعافیت یافت وکشفنا ما به من ضر واگر یونس علیه السلام
نالید استجابت یافت فاستجبنا له ونجیناه من الغم واگر یعقوب علیه السلام بنالید بشارت یافت
فلما جاء البشیر پس اگر بنده گنهگار بجناب قدس پروردگار جل وعلا بنالد اگر رحمت ومغفرت یابد
چه عجب ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم نقل است که یعقوب علیه السلام در ذکر
یوسف علیه السلام چندان مبالغه کرد که غیرت حضرت الهیت جل وعلا ظهور کرده جبرائیل را فرستاد
تا باوی گفت ای یعقوب یوسف را که آفریده او را که پرورش داد یعقوب علیه السلام گفت حضرت
سبحانه وتعالی گفت بغیر از یوسف چند فرزند را داری گفت یازده فرزند گفت در فراق فرزندی که یازده
فرزند دیگر در عوض او داری این همه ناله اگر عیاذاً بالله بفراق آن یکی مبتلا گردی که او را بدل نیست چه
چاره کنی یعقوب علیه السلام بر خود بلرزید وبیهوش شد چون بهوش باز آمد سر بر زانوی حسرت نهاد ودم در
کشید جبرائیل گفت علیه السلام یا یعقوب ملک تعالی میفرماید که من غیورم ودر کارهای صبورم غیرت مارو نمیداد
که چندین یوسف را یاد میکنی یعقوب ازین خطاب عتاب آمیز متاثر شده زبان از گفتار نام او بربست
تا آن وقت که بن یامین را نیز از پیش برداشتند فراق یوسف علیه السلام تازه گشت وسوز واندوه بی
اندازه شد روی بگوشه زاویه آورده بنحو دانه گفت یا اسفی علی یوسف آورده اند که چون یعقوب علیه السلام
در فراق یوسف علیه السلام بنالید از سر سوز ودرد گفت یا اسفی علی یوسف امر آمد که یا یعقوب بلقای
یوسف که از تو فوت شده وروزی چند محجوب گشته این همه تاسف میخوری هیچ بر آن مراتب ومقامی
که از تو فوت شده بجهت اشتغال تو بمهر ومحبت یوسف از آن دولت وسعادت باز مانده تاسف می نمائی
تا کی بود این غم خوردن ونفس بسر کشیدن هیچ غم آن نمیخوری که تو بوی مشغولی از ما باز مانده
با دو قبله دره توحید نتوان رفت راست ✤ یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن ✤
ای یعقوب بعد ازین دیگر نام یوسف بر زبان رانی واگر نه نامت از جریده انبیا محو کنم پیر طریقت
گفت قدس سره یا ولیعقوب یوسف را تخم غمانست یاد یوسف یعقوب را تخم ریحانست چون یعقوب را
یاد یوسف چندان عمانست پس داغ اجر یاد الله همتا دانست چون سیاست عتاب حق تعالی مشاهده
کرد با حق تعالی عهد کرد که دیگر نام یوسف بر زبان نرانم چون زبان از گفتار نام یوسف بربست
دلش تنگ آمد بر سر راه بیت الاحزان می آمد ومی نشست وگوش بر او میداشت تا باشد که کسی نام
یوسف برد وبآن سکوتی مراد را دست دهد مدتی برین منوال منقضی شد ناگاه جبرائیل علیه السلام آمد
که ملک تعالی میفرماید هم برخیز در زاویه از خلق گوشه گیر تا چنانکه زبانت از یاد ودر بند است گوشت نیز از استماع

نام منزول گردد یعقوب علیه السلام زاویه اختیار کرد واز خلق برکران شد روزگار بحسرت میگذرانید یکروز
مردی یوسف نام فرزند خویش را آواز داد گفت یا یوسف چون استماع نام یوسف نمود آن غم واندوه فراق درد
تازه گشت سراسیمه وار آه بر آورده گفت یا اسفی علی یوسف خواست که نام یوسف گوید تهدید وعتاب حق تعالی
یاد وی آمد آن ناله را در سینه فرو شکست دل وی از آن غصه واندوه بسوخت تیغی پر داغ از دو هر دو دیده اش
سفید گشت وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم انجا روی نمود وزلزله در ملکوت اعلی افتاد مقربان همه بناله در آمدند
که بار خدایا ازین پیر محنت رسیده چه میخواهی دل وجان او را بفراق فرزند ارجمندش خستگی دل خود را بناله سکونی میداد
آن در را نیز بروی وی در بستی خداوندا اگر او را از راحت وصال محروم ساختی باری در ناله را بروی گشاده واز تا
بنالیدنش تسلی حاصل آید از حضرت خطاب آمد که یا یعقوب تا اکنون بحکم غیرت الهیت میگفتم که منال اکنون از برای
دل سوختگان امت محمد صلعم میگویم بنال که اگر تو ننالی بعد از تو هیچکس را از عاشقان امت رخصت نالیدن نباشد
یعقوب علیه السلام ناله بجناب قدس الهی جل وعلا عرض کرد وگفت انما اشکوا بثی وحزنی الی الله ای
درویش یعقوب چون دانست که نام یوسف بر زبان دلپسند یزدانست که سر بوی مشغول کردن اولی که
نه پسندد دل را نیز باز بان متفق ساخته بکلی روی بحق تعالی آورد وگفت انما اشکوا بثی وحزنی الی الله
حاصل که با یوسف هیچ نگریست یوسف را میگریزانیدند چون سر بگردانید یوسف علیه السلام را دو انیدند
تا شبی اندر خواب حق تعالی خلوص سر وی بدید فرمود ای جبرائیل یعقوب عهد خود استوار است بروخیال
یوسف را اندر خواب بوی نمائی یوسف علیه السلام آراسته وپیراسته بنهایت حسن وجمال در نظر یعقوب
علیه السلام در آوردند یعقوب علیه السلام در کمال اشتیاق دست موانست در گردن مواصلت بخیال یوسف
علیه السلام در آورد وباوی درد فراق وکمال اشتیاق ظاهر کردن گرفت غیرت الهی جل وعلا آن نیز نه پسندید
جبرائیل را فرستاد تا از خوابش بیدار کرد ✤ در خیال خواب تو مرا یاد کند ✤ آید بر من دل مرا شاد کند ✤ دل بیدار
کز من ترا یافته ام ✤ بیدار شود وهزار فریاد کند ✤ بزرگان گفته اند که آن بلا که بر یعقوب علیه السلام
اندر آن ساعت پیش آمد بیش از آن بلا بود که اندر مدت هشتاد سال فراق کشیده بود زیرا که در اوان بفراق
خو کرده بود وچون در بلا بر بلا خو کرد وبلا غذا گشت بار فراق بر اثر وصال صعب نمود تا پنداشت که
یافت باز بردند تا درد این فراق ختم نامه فراق او گردد از درد این حال خواست که بنالد آن عهد که بسته بود
بیاد وی آمد وفرو خورد وبنالید ساعتی جبرائیل آمد وامر آورد که یعقوب وفا بعهد نمودی اگر فرزندت
مرده بودی که اورا از بهای تو زنده گردانیدمی چون باوی آرام گرفتی زنده بود بحکم مردگان دادیم که از
پیش برداشتن حکم مرگست چون انس بر بدی اگر مرده است که صفت زندگان خواهم دادن که تو باز آوردن

صفت زنده گردانیدن ست چون باین خطاب مشرف گشت واین بشارت مؤید آمد از درون بیت الاحزان
فریاد برآورد یَا بَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَاَخِیهِ ای فرزندان من بروید وجستجوی کنید از برای
یوسف وبرادروی وَلَا تَیْاَسُوا مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ و از گشایش رسانیدن الله تعالی نومید مباشید اِنَّهٗ
لَا یَیْاَسُ مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُوْنَ بدرستی وراستی که نامید نبود از راحت وگشایش
فرستادن الله تعالی مگر گروه کافران و بعضی مفسران گفته اند که پسران احوال ملک با پدر
چنین عرض کردند چون ما بمصر نزول کردیم ملک با ما بلطف واحسان نموده بن یامین را لطف زیادت
فرمود چون ما برادران هر دو نفر در یک خوان مشارکت ورزیدیم ابن یامین تنها مانده بود مرا ورا گفت من
بجای برادر مفقود تو ام با وے طعام خورد وباوی سخنان پوشیده از همه برادران بسیار میگفت وبعد ازان
قصهٔ واقعه صاع وآوازه دزدیدن در انداخت وتمام آن ماجرا یکایک بیعقوب علیه الصلوٰة والسلام
بیان کردند بباطن منشور وسفینه منشرح آنحضرت حقیقت امینی عکس انداخته گفت انی ارجو انه یوسف یا
بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه قال ابن عباس رضی الله عنهما التحسس فی الخیر والتجسس فی الشر وتحسس
عبارت از طلب احساس مرة بعد اخرے ومراد از احساس ادراک است ولا تیاسوا من روح الله
بعضی گویند مراد از روح رحمت ست لا تقنطوا من رحمة الله وگروهی برآنند که مراد گشایش وتفرج
است وطائفه میگویند که استراحت است انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون ودلیل آن است
که نومیدے از روح ورحمت خداوندی جل وعلا وقتی باشد که اعتقاد چنان کند که آن عالم جل ذکره
قادر بر کمال نیست بصفت کرم وهر کدام ازینجا موجب کفر است عیاذاً بالله منها پس معلوم شد
که از رحمت خداوندی جل وعلا نومید نشوند مگر کافران که حق تعالی را بالصفات کمال نشناخته اند واز
صفات نقصان منزه نداشته اند بروایت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه است اکبر کبائر سه چیز است
نومیدی از روح خدا تعالی واین آیت خواند لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون دوم قنوط
از رحمت حق سبحانه وتعالے واین آیت خواند ومن یقنط من رحمة ربه الا الضالون سوم ایمنیت
از مکر خدا تعالی واین آیه برخواند فلا یامن مکر الله الا القوم الکافرون ست القصه بزرگان فن تواریخ
ومستخبران ارباب احادیث وتفاسیر در کتب خود چنین تقریر فرموده اند که چون اولاد یعقوب علیه السلام
واقعات گذشته تحریر پذیرفت اسرائیل الله علیه الصلوٰة والسلام فرمود که ازین واقعه ایحه طیب بمشام
جانم رسد شما را بار دیگر بجانب مصر می باید رفت واستخبار احوال یوسف علیه السلام وبرادروی باید نمود
ایشان گفتند ای پدر ما را بدان درگاه آبروی نیست مگر نامه نویسی که نامه ترا ناچار حرمت دارند وبرکت

آن ما نیز محترم گردیم یعقوب علیه السلام فاتحین بن یهودا که بزرگ است ومتانت فکر او سایر اخوان او اعقاب
اسرائیل امتیازے داشت طلب فرمود تا باملای وی نامه در قلم آورد که عبارتش این بود بسم الله
الرحمن الرحیم من یعقوب اسرائیل الله بن اسحاق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله الی عزیز المصر الموصوف
الکلیل اما بعد فانا اهل بیت موکل بنا البلاء فاما جدی فشدت یداه ورجلاه ووضع
فی المنجنیق فرمی فی النار فجعلها الله تعالی علیه برداً وسلاماً فاما ابی فشدت یداه ورجلاه ووضع السکین
علی قفاه لیقتل ففداه الله تعالی فاما انا فکان لی ابن وکان احب اولادی الی فذهب به الی
البریة ثم اتوا فی قمیصه ملطخا بالدم وقالوا قد اکله الذئب فذهبت عینای ثم کان ابن وکان اخاه
من امه وکنت اتسلی به فذهبوا به ثم رجعوا وقالوا انه سرق وانک حبسته ولذلک اهل بیت لا یسرق
ولا نلد سارقاً فاردده الی والا دعوت علیک دعوة تدرک السابع من ولدک حاصل جمع بآنست که
عزیز مصر معلوم فرماید که باری سبحانه وتعالی منتسبان دودمان نبوت وخاندان رسالت بلا گماشت وایشان را
بانواع عقوبات آزمایش فرمود ازانجمله جد مرا که ابراهیم بود علیه السلام دست وپای بسته در منجنیق نهاده
بآتش انداختند واو در ان واقعه حائل بر اسم جبرئیل نمود حق جل ذکره آن آتش بروی روح وریحان گردانید
وپدرم علیه السلام را مسدود گردانیده کارد بر حلقش نهادند تا باری تعالی وتقدس فدیه فرستاد واو را از آن
بلیه خلاص گردانید ومن پسری داشتم که او را از بدهٔ اولاد خود می پنداشتم وآن پسر قرة العین وقوت
قلوب وثمره فواد ته احب اولاد من بود ناگاه از قضا برادران او را بصحرا بردند وپیراهنش بنظر من
آوردند که او را گرگ خورد ودر فراق تاسف وتحسر کرده دست در دامن صبر زدم وفرزند دیگر داشتم که با آن پسر
مفقود الاثر که از یک مادر متولد شده بودند وچون اشتیاق پسر گم کرده بر خاطر حزین مستولی میشد بدیدار
آنفرزند تسلیه میجستم ودل غم دیده را بدیدن آن تسکین میدادم واکنون چند گاه است که برادرانش
مصحوب خود گردانیده بمصر بردند واز انجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر ما دزدی کرده وبجهت
آن عزیز او را محبوس گردانیده نگهداشت ودرین معنی هیچکس را شک نیست که امر شنیع سرقه که بلیت
رسل نسبتی ندارد وملخص سخن آنکه انا الم فراق ومحنت اشتیاق فرزندان دل را حضور ودیده را نور سرور
نمانده توقع آنکه فرزند محبوس مرا بجانب پدر مایوس فرستی واین پیر محنت رسیده را ازین اندیشه ها
بخشی تا موجب سعادت ابدی وشعر کرامت سرمدے آن عزیز گردد ودر مظان اجابت دعوات مناجات
بدعا خیر تو دهد واگر خلاف کنی متیقن باشش که بر تو دعا خواهم کرد وتیرے زهرناک ازین جگر سوخته
خواهم فرستاد که اثر تیر آن تا هفت بطن ذریت تو بماند ودفع آن هیچکس نتواند فارض آن نامه گرفته باشارت

یعقوب علیه السلام روی بمصر آورده‌اند که زمانی بآن ولایت رسیده فرصت نگاهداشته و در وقت مناسب بمجلس صدیق آورده نامه آنحضرت را مع حضرای عزیز گردانید نقلست که چون نامه را بدست یوسف علیه السلام دادند نظر وی بر عنوان نامه افتاد نوشته دید که من یعقوب اسرائیل الله فی الحال دستش بلرزید و نامه از دستش بیفتاد و گریه بروی غلبه کرد چنانکه ضبط احوال نتوانست نمود از تخت فرود آمده در خلوتخانه درآمد و چندان بگریست که او بیهوش شد چون بهوش باز آمد نامه برداشت و تمام فرو خواند و قطرات عبرات از دیده فرو بارید و دوات و قلم را طلبید در جواب مکتوب یعقوب علیه السلام نامه انشا کند برین مضمون بنوشت که اما بعد فقد سمعت ذکر آبائک الکرام و محن و الآم از کمال حزن و شدت اندوه نوشته بود شمه دریافت محنت و اندوهی که بر آبا و عظام تو ملحق گشته بود اطلاع افتاد و بر شفقت و اندوهی که از جهت مفارقت اولاد بمنزله دو چند او در جسد روی نموده واقف گشتم اکنون چاره دو درمان غیر از صبر نیست صبر کن چنانکه ایشان صبر کردند تا بمطلوب خود فائز گردی چنانکه ایشان فائز گشتند ؎ بصبری بتوان کامی خریدن ٭ بآرامی دلارامی خریدن ٭ بصبر از بند گردد مرد رسته ٭ که صبر آمد کلید کار بسته ٭ والسلام و چون از کتابت فراغت دست داده لتبشر لیفات فاخره و انعامات متکاثره سرفراز گردانید رخصت انصراف ارزانی داشت و فارض قطع مسافت بعید در اندک فرصتی نمود بکنعان مراجعت نمود و جواب مکتوب را بحضر سانید و یعقوب علیه السلام که در فحوای کلام تامل فرموده گفت که این کلام سخن پیغمبران و پیغمبرزادگان می ماند اگاه روی باولاد آورد و گفت برخیزید و هم اکنون بجانب مصر روی آرید و تجسس و تفحص احوال برادران خود نمائید از رحمت الهی جل و علا نومید مباشید که نسیم وصال ایشان ازین مکتوب بدل مجروح و خاطر محزون میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل الله علیه السلام دیگر باره ساختگی سفر کرده و محقر بضاعتی که دست داده مهیا کرده توجه بجانب مصر نمودند و آن مسافت دراز بپیمودند چنانکه الله تعالی در قرآن مجید بیان فرمود قال الله تعالی فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ پس چون برادران یوسف در آمدند علیه السلام قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ گفتند ای عزیز برسید بما و کسان ما بیچارگی و تنگدستی وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ و آورده‌ایم بضاعت اندک و ناروا فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ پس بفرمائی تا کیل طعام ما تمام بپیمایند وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا و تفضل نموده زیادت از آنچه دستور است بر ما تصدق فرمای إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ بدرستی و راستی که الله تعالی صدقه دهندگان را پاداش جزا کرامت فرماید پس چون برادران یوسف علیه السلام راه دور و دراز پیموده و ریاضت و مشقت بسیار دیده در آمدند و بسعادت دست بوی عزیز فائز گشتند

کلمات نیازمندانه عرضداشتند و گفتند ای عزیز از ذلت حال و رنج اهل و عیال آل یعقوب گرفتار جنگ و تعب کروب گشته اند و در مضیق این قحط سال از عمر و زندگانی ملول شده و اگر توانی بضاعت ناتمام بی فرجام این سرگشتگان بوادی حیرت و درماندگان فیافی ضجرت را قبول فرمائی و در عوض آن تو افضل انعام و زوائد اکرام خود خطائی کرامت نمائی و در آن بضاعت مزجات ایشان منگر **و علماء تفسیر را اقوالست** بعضی گویند که مزجات قلیل را گویند بواسطه قلت باین صفتش موصوف داشتند بعضی مزجات ردی را گویند و آن بضاعت ایشان را در برابر طعام رواجی نبود و بجهت آن باین نام خواندند ابن عباس می گوید رضی الله تعالی عنهما درا هم روی بر که آنرا در مصر قبول نمیکردند **و گویند** دراهم مصر منقش بود بصورت یوسف علی نبینا و علیه السلام و دراهم کنعان را چون آن نقش نبود لاجرم در مصر رواجی نداشت و در روایتی پشم و روغن بود و بروایتی حبة الخضرا بود یعنی خنجک و کیسور و بروایتی دیگر کفش و چرم پس یعنی بضاعت مزجات آنست که این را هر یکی نمی بیند و نمی پسندد و بیع بر نمی دارد اما ترا با ما مساهله باید کرد و دراهم ناسره را بسره برمی باید داشت و در برابر آن ایفا کیل میباید نمود فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ و اگر دراهم ما را اصلا قابلیت قبول نیست بر سبیل تصدق با کرم فرما وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا **اگر گویند** تصدق قبول کردن مناسب مرتبه انبیا نیست چگونه ایشان تصدق طلبیدند جواب بر این وجه است وجه اول آنکه مراد از تصدق تفضل ست یعنی فضل کن و روی قبول فرمائی و در برابر طعام کرم نمائی وجه دوم آنکه ازین تصدق باز دادن برادر میخواستند یعنی در باره ما احسان بنیامین را باز ده تا نزد پدر بریم سوم آنکه تصدق بر انبیاء علیهم السلام پیش از وحی جائز بود و ایشان هنوز پیغمبر نشده بودند چهارم آنکه صدقه حرام بر پیغمبران علیهم السلام صدقه فرض است یعنی زکوٰة مال نه نفل پنجم حرمت صدقه به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم مخصوص نه به پیغمبران دیگر علی نبینا و علیهم السلام کذا فی کشف الاسرار **و در تفسیر** امام زاهد صدقه عبارتست از عطیه فقرا بامید مزد و از نیجاست که امام حسن رحمة الله تعالی علیه شنید که مردی می گفت اللهم تصدق علی گفت ای مرد چنین مگو و تصدق بحضرت احدیت جل و علا نسبت مکن که تصدق آنست که در برابر آن طمع ثواب باشد و حق تعالی از آن منزه است سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ أَعْطِنِي وَتَفَضَّلْ عَلَيَّ **القصه** چون یوسف علیه السلام سخنان رقت آمیز برادران را استماع نمود خاطر وی از آنجهت ملول گشت با خود گفت من درین ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج و زحمت روزگار فرسوده از مقتضای مروت نباشد و در تفسیر تبیان میگوید که یوسف علیه السلام حجتی که برادران در بیع وی با مالک زغر خزاعی داده بودند درین مجلس بیرون آورده گفت

این نامه است بخط عبرانی نوشته هیچکدام توانید که بخوانید گفتند بلے چون خط بدست ایشان واد خجالت تمام
روی بایشان آورد همه مبهوت و متحیر بماندند با خود گفتند که این خط آن روزگار که بمالک میدادیم ویرا
عزیمت مصر بود شاید که این خط درین مملکت وست بدست آمده به ملک رسیده باشد یوسف علیه السلام
گفت بخوانید تا من بشنوم آواز برآورد چنین خواند بسم الله ابراهیم هذا ما اشتری مالک بن زعر الخزاعی
من آل یعقوب غلاما یقال له یوسف بعشرین درهما و نقد الثمن وضمن الدرک واشهدوا الله تعالے
بذلک علی انفسهم وکفی بالله شهیدا چون مضمون نامه خواندند یوسف روی بایشان آورد گفت شما بان
اکنون میگفتید ما را برادری بود یوسف نام که او را گرگ خورد و اینجا نوشته که یوسف علیه السلام غلام ما بوده است
که او را بمالک فروختیم از فحوائی این مقال چنین معلوم می شود که شما برادر خود را به بندگی گرفته اید و عقوق
پدر ورزیده اید و مستوجب عقوبت کلی شده اید و من امروز شما را بآن عقوبت میرسانم و انتقام پدر از
شما بستانم و سیاف را طلب کرد تا ایشانرا بقتل رساند همه برادران بیکبار در تضرع و ناله و گریه در آمدند
و گفتند ای عزیز اگر ما را بقتل رسانی باید که جامهای ما بخون ما ملطخ گردانی و آنرا بیادگار به پدر بزرگوار
ما فرستی که او را یادگار فرزندان بغیر از جامه خون آلوده چیزی نصیب نیست همه حاضران ازین سخن
ایشان مضطرب شدند و یوسف را علیه السلام رقتی تمام دست واد درین حال جبرائیل علیه السلام
فرود آمد و گفت ای یوسف تخویف دیگر بنهایت رسید و آوان محنت و زمان مفارقت منقضی گشت
اظهار امر خود نمائی و پرده از جمال خویش بگشای یوسف علیه السلام بنا بر اشارت عالم غیب با برادران
خطاب فرمود قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَّا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنتُمْ جَاهِلُونَ یوسف علیه السلام
گفت هیچ میدانید که چه کردید با یوسف و برادر وی یعنے ابن یامین آن وقت که نادان بودید یعنی جوانان
بودید و سماحت را از قباحت فرق نمیکردید آنوقت که شما نادان بودید ونداستید و بعضی گویند أَنتُمْ
جاهلین بالوحی قبل النبوة ای جاهل بودید در وحی پیش از نبوت اگر گویند معامله ناپسندیده ایشان
بنسبت یوسف ظاهر بود اما به نسبت برادر وی ابن یامین چه معامله کرده بودند جواب آنست که او را از
برادر وی یوسف جدا کردند و به نسبت او خواری و بی التفاتی بسیار پیش می بردند و هر گاه که خواستی تا
با ایشان سخن گفتی بعجز ذات بعرض داشت پیش ایشان بایستی استادن و عرض حال نمودن نقل است
که چون یوسف علیه السلام با برادران اظهار این عتاب فرمود نقاب از پیش جمال عالم افروز خویش
برانداخت و آیت رحمت از مصحف جمال خویش برایشان خواند و چون برادران بدیده تفرس در وی
نگاه کردند چشم شان بر آن جائی افتاد که یوسف را علیه السلام از جد و جده اسحاق و ساره وقت قسمت

ارزاق در قسم حسن و ملاحت میراث جلال رسیده بود و ملک خلاق جل ذکره از برای دفع عین الکمال در صحیفه
جمال او تعبیه فرموده آن نشانی گفتند قَالُوا أَإِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ قرارة عامه بر استفهام است
باثبات همزه و ابن کثیر بے همزه بر جزم خوانداند بر سبیل خوانده اند هنوز در مقام تردد بوده اند و با وجود آنکه
علامت یوسفی علی نبینا و علیه السلام مشاهده کردند و مقالت توبیخ او بشنیدند هنوز ضمیر ایشان بر آن قرار نمی گرفت
که نقاش روزگار چنین نقشی بدیعی تواند بر انگیختن و ایام بزنگ ساز چنین آمیختن که یکی از مقام بندگی
بیکبار ترقی نموده مالک سریر حکومت و صاحب تاج و تخت و سلطنت گردد و باز دولت عزیت بر صدر مسند
عزت متمکن شود تا بزبان فصیح و بیان بلیغ فرمود قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَٰذَا أَخِي من یوسفم و این برادر
منست اشارت بابن یامین فرمود تا دانند که وی بتهمت سرقه نه از جمله بندگانست بلکه بسرکت موافقت
بر سریر اخوت متمکن است و از جمله عزیز است قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا بدرستی که الله تعالی منت بر ما
وضع فرمود ما را بعد از فرقت بدولت وصلت مشرف گردانید و بعد از محنت بسیار براحت و لذت
وصال مکرم ساخت إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ بدرستی و راستی که
هر که به پرهیزد و بشکیبد پس بدرستی و راستی خدا تعالی ضایع نمی کند مزد نیکوکاران و علمای گویند که
استفهام ایشان با وجود دیدن علامات بجهت آن بود که بغایت غریب مینمود که از مرتبه بندگی بدرجه
پادشاهی رسید حضرت صدیق علیه السلام دفع آن تعجب ایشان میکند قد من الله علینا این دولت
از محض عنایت حق سبحانه و تعالی است و باز حسن معاملت را نیز فی الجمله دخل میدهد نه از برای ریا و
خودنمائی بلکه از برای رغبت خلق و میفرماید انه من یتق و یصبر یعنے وصول بمراد و مقصود باز بسته بتقوی است
و باز صبر کردن بر تقوی و هر کرا تقوی کرامت فرمودند تا از خدا تعالی بترسد و در نعمت شکر گفت و در محنت
صبر کرد وی از جمله محسنانست و الله تعالی مزد محسنان را ضایع نکند قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا
برادران گفتند سوگند بخدا تعالے که ترا برگزید الله تعالے بر ما تفضیل کرامت فرمود هم بعقل و هم بحلم
و هم بحسن و هم بعلم وَإِن كُنَّا لَخَاطِئِينَ و ما نبودیم مگر خطاکاران و این عذرخواهی بود از ایشان نزد
یوسف علیه السلام از معامله این که با وے پیش برده بودند و چون ایشان از روی اعتذار پیش آمدند
و اقرار بتفضیل وی نمودند و اعتراف بتقصیر خود پیش آوردند یوسف علیه السلام ایشانرا از سرزنش و
خجالت بیرون آورد قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ یوسف گفت علیه السلام بر شما هیچ سرزنش نیست
امروز يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ بیامرزد خدا تعالی شما را و او مهربان تر مهربانانست
یوسف علیه السلام برادرانرا در تشویر و خجالت دید بر ایشان نه پسندید و ایشانرا از عقوبت بیک کلمه نجات داد

لا تثریب علیکم الیوم گفت شمارا با آنچه از پیش رفت تعییر نیست و در برابر آن انتقام و مکافاتی نی بلکه حرمت
و حقوق اخوت در میانست و بعد از آنکه ایشانرا از خجالت و سرزنش دنیوی ایمن گردانید از ملامت و
غرامت و عذاب روز قیامت نیز خواست که در امان باشند پس از برای ایشان طلب مغفرت فرمود
گفت یغفر الله لکم ای بیامرزد خدا گناهان شمارا و بدان خطاها که کردید مگر بید که او از همه مهربانان مهربان تر است
نقلست که در روز فتح مکه که حکم و فرمان حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم در رقاب جبابرهٔ قریش و
اعناق اکاسره صنادید حبش جریان یافت و مکه و توابع آن در ضبط اقتدار آنحضرت منخرط گشت کفار فجار
که به نسبت آن سرور ابرار یعنی محمد المختار صلی الله تعالی علیه وسلم آنهمه اذیت پیش بردند لغایت
متوهم بودند و دل از خانمان بلکه از جان و جهان بر کنده آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر در کعبه استاده
و هر دو بازوی در دست مبارک گرفته بود صنادید را گردن بسته نزد آنحضرت حاضر کرده بودند و مبارزان
اسلام و لشکر کشان دین محمدی علیه السلام شمشیرها بر کشیده تا در خانهای جوی از خون بیگانه جاری
گردانیدند حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم چون نظر بر آن قوم افتاد زبان بشکر حضرت باری
عز اسمه برگشاد و گفت الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده ای قوم شما
با ما جور و اذیت از حد بیش بردید و نصیحت ما را اصلا در گوش نگردید بعد از آن فرمود ای قریشان
اکنون چه میگوئید که با شما چه معامله کنم گفتند اخ کریم وابن اخ کریم و در قدرت هم کریم و هم کریم زاده و اکنون
قدرت و شوکت دست داده حضرت فرمود ایشانرا که من امروز آن میگویم که برادرم یوسف گفت
علیه السلام لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و از سر همه جرایم ایشان در گذشت و
ایشان را ببرکت این احسان در ملک اهل ایمان در آورد و بتوفیق الله تعالی در روایتی است که
امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه ابو سفیانرا در آن روز وصیت کرده بود که چون بحضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وسلم رسی این آیت بر آن حضرت خوانی که قال لا تثریب علیکم الیوم چون ابو سفیان
بوصیت عمل کرد خواجه علیه السلام فرمود غفر الله لک ولمن علمک خدا تعالی بیامرزد ترا و آنکه ترا
تعلیم کرد **حکایت** آورده اند که برادران بعد از آنکه برادر را شناختند از غایت ابتهاج سر بطارم
افلاک بر افراختند اما از واقعهٔ گذشته همواره می اندیشیدند و از معاشرت بر سبیل انبساط در حجاب بودند
تا روز بصدیق علیه السلام گفته فرستادند که هر صبح و شام ما را بر مائدهٔ اکرام خود می نشانی و باعزاز و
احترام ما را معزز و مکرم میگردانی و ما شایستهٔ این نوع ملطفات و مستحق این کرامات نیستیم که آن معامله
پسندیده و نصب العین ماست یوسف علیه السلام در جواب ایشان چنین خبر فرستاد که اهل مصر با آنکه همه ملوک من

گشتند و مرا بر سریر سلطنت دیدند همه بآن نظر تحسین در من میدیدند و میگفتند سبحان من بلغ لعشرین درهما
ما بلغ هذا پاکی خداوند یرا که بنده که به بیست درم فروخته اند باین مرتبه رسانید و بر ممالک پادشاهش
گردانید که شما باین بلاد تشریف آوردید و عظمت و شوکت شما دیدید و مرا برادری شما شناختند در چشم مصریان
بزرگ گشتم که من از اولاد و احفاد ابراهیم خلیلم و از ارباب انساب جلیلم اما **الحکایات** والاشارات واللطائف و
النکات المناسبة فی هذه المقام قوله تعالی فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسنا واهلنا الضر الآیة ای
درویش برادران یوسف علیه السلام با وی پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند یا ایها العزیز
دوم پس اضطرار خود کردند و گفتند مسنا واهلنا الضر سوم متاع خود را حقیر خواندند و جئنا ببضاعة مزجات
چهارم حاجت خود را بیان کردند فاوف لنا الکیل پنجم صدقه خواستند وتصدق علینا چون ایشان
با وی این پنجکار پیش بردند یوسف نیز علیه السلام با ایشان پنجکار بتقدیر رسانید اول عتاب کرد هل علمتم ما
فعلتم بیوسف دوم عذر ایشان تلقین کرد اذ انتم جاهلون سوم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم
چهارم از برای ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را قوی گردانید وهو ارحم
الراحمین **کذلک** حضرت رب العالمین جل جلاله با بندگان خود نیز همین معاملات پیش برد اول
عتاب کرد الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله دوم عذر ایشان کرد انما التوبة علی الله
للذین یعملون السوء بجهالة سوم از ایشان عفو کرد ان الله یغفر الذنوب جمیعا چهارم ملائکه و انبیارا
علیهم السلام با استغفار ایشان دلالت فرمود اما ملائکه ویستغفرون للذین آمنوا اما انبیا و
استغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات پنجم دل ایشانرا قوی گردانید انه هو الغفور الرحیم
اشارت دیگر هم درین آیت گویند برادران یوسف علیه السلام گفتند ای یوسف چنانکه بودیم
ترا ستودیم یا ایها العزیز چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم مسنا واهلنا الضر آنچه برداشتیم بحضرت آوردیم
وجئنا ببضاعة مزجات آنچه بآن محتاج بودیم از تو طلبیدیم فاوف لنا الکیل وتصدق علینا بدان
منگر که ما جافیانیم بکرم و احسان خود نگر و مجازات از حق تعالی طمع دار ان الله یجزی المتصدقین
ای درویش حال ما بیچارگان نیز بجناب قدس خداوندی جل جلاله همچنین است چنانکه حضرت
او بود مر او را ثنا گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانچه بودیم خود را بوی نمودیم خلطوا عملا صالحا
وآخر سیئا بدانچه محتاج بودیم طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا ایشان گفتند فاوف لنا الکیل وتصدق
علینا ما گفتیم وتب علینا ایشان گفتند ان الله یجزی المتصدقین ما گفتیم انک انت التواب
الرحیم **اشارت دیگر** اولاد یعقوب علیه السلام گفتند ای یوسف ما بضاعتی داریم که از ما هیچ قبول نمیکند

ولیکن ترا قبول می باید کرد مگر من از همه کس زبون ترم گفتند نی تو از همه کس کریم تری بضاعت
معیوب را اگر بجان خریداری کنند ای عزیز بضاعت ما ناقص است ولیکن در عوض آن طعام کامل
بما میباید داد فاوف لنا الکیل بلکه بر آن هم می باید افزودن وتصدق علینا گفت این عجب متاع
ناقص ما بها کامل می طلبید گفتند آری تو غنی ما فقیر تو محتشم و ما حقیر اغنیا صدقات بفقرا دهند
بضاعت معیوب را اگر بجان خرند و بهای پسندیده بکمال در برابر آن کرم فرمایند **نظیر این آنست**
که حق تعالی فرمود ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة درویش خوهمن خسیس تر از نفس
نبود زیرا که نفس نفس دشمن است اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک اگر در فرمان برداری
وی بقرمانی کنی بدوزخ گرفتار شوی فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی واگر اطاعت وے
کنی ببهشت سزاوار گردی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
ومال سراسر فتنه وبلا است انما اموالکم واولادکم فتنة پس حق تعالی که اکرم الاکرمین وارحم
الراحمین است خسیس ترین اشیا را بنفیس ترین چیزها که بهشت است بخرید تا همه دانند که وی کریم است
ومقصود وی آن نیست که از تو سود کند بلکه مقصود آنست که تو از وی سود کنی خلقتکم اربحوا عنے لا لاربح
عنکم **اشارت** نقلست که اکابر اشراف وممالک از اطراف وجوانب نقود وجواهر آوردند ودر برابر
آن طعام میطلبیدند ونمی یافتند وبرادران با بضاعت مزجات خویش با اینهمه ناز وتحکم پیش می بردند واز ایشان
آن ناز بر می داشتند زیرا که میان ایشان ویوسف علیه السلام نسبتی بود حقیقی وآشنائی قدیمی هر چند بیگانگان
مضایقه میکردند ایشان ساهله می نمودند **نظیر سلیمان** علیه السلام دعوتی ساخت وهر یک ارکان مملکت
هدیه می آوردند ناگاه مورچه ضعیف پای ملخی در دهان گرفته نزد سلیمان بهدیه آورد وسلیمان علیه الصلوة والسلام
آن هدیه را قبول کرده بخزینه سپاری فرمود آری ما هدیه درویشان وفقیران قبول کنیم ومنت تونگران
نگشتیم تا عالمیان بدانند که ما را از درویشان ودرویشی ایشان عاری نیست وخزینه ما را بهدیه تونگران
وعطیه ایشان حاجت نی گفتند عجب کاری ست تحفه بلقیس با سی خشت زرین وصد غلام کمر بسته قبول
نکنی وپای ملخی را از موری در پذیری وبعزیزی بگیری وبخزینه بسپاری فرمود شعر جاءت سلیمان یوم
العرض ویلته + نصف رجل جرادٍ کان فی فمها + ترنمها برفیع الصوت واعتذرت + انّ الهدایا
علی قدر مهدیها + پای ملخی نزد سلیمان بردن + عیب است ولیکن هنر است از موری **تقریب**
ای درویش حق تعالی باضعفاء این امت همین معامله می نماید یکی تمامی روی زمین را بر سجده
میکند ودر اطباق سموات شبرے بی سجده نمیگذارد بیک ناز که آغاز کرده وزمزمه انا خیر منه در عالم

منه در عالم در داد رب العزت جل وعلا از مقدمه قهر آتش بے نیازی در خرمن طاعت هفصد هزار
ساله آورد که ما را نی ناز تو میباید ونی طاعت تونی کبر تو میباید ونی عبادت تو تا درویشی مفلسی شکسته
دل خسته که دو رکعت نماز با تقصیر بیارد و خود را حقیر داند خطاب آید ای ملایکه هشت بهشت
را که عرض وی چون هفت آسمانست باشش جهت در برابر پنج وقت نماز با تقصیرش چار سو ملکوت
بوی مسلم داشتیم وسه براه یکی آزادی از دوزخ دوم رسیدن بهشت سوم مشرف شدن بلقاء رویت
بر عنوان منشور اعمال وی نوشتیم وبه نقد بدو جنت ومن خاف مقام ربه جنتان ورضائک والنظر
اله واحد مستعدش گردانید تا جهانیان بدانند که بطاعت کس حاجت نداریم ویک نیاز مستمند نزد
حضرت ما دوستر از صد هزار سال عبادت ملاء اعلی وکروبیان عالم بالا انین المذنبین احب الی
من تسبیح المقربین للشیخ عطار قدس الله سره روحه **نظم** ترا گر از عمل پیرایه نیست + بجز بیچارگی
سرمایه نیست + تو در بیچارگی اول قدم نه + پس انگه سر سوئے خوان کرم نه + مشو ای عاصی
بیچاره نومید + که چون پیدا شود ز اشراق خورشید + اگر افتد بقصر پادشاهی + هم افتد نیز بر
کنج گدائی + چو کار مخلصان آمد خطرناک + گنه گاران برین کوی اند چالاک + نزیبد مرد
خود بین پادشه را + انین المذنبین باید خدا را + درین ره نیست خود بینی خجسته + تنی لاغر
دلی باید شکسته + ودر آن ایام که اولاد یعقوب علیه السلام بطلب قوت آمده بودند وبضاعت مزجاة
آورده گویند صاعی گندم بچهار صد درم نمی یافتند ایشان بدرم چند ناسره میخواستند بخرند گفتند ایها العزیز اگر
دراهم ما قابلیت ثمنیت ندارند ما را از جمله سائلان اعتبار کرده بتصدق دستگیر فاوف لنا الکیل وتصدق
علینا یوسف علیه السلام چون از ایشان این نوع سخن استماع فرمود بگریست وبر ایشان ظاهر
گردانید بدیدار خود شان مشرف ساخت **نقلست** این دانی کدام ست ای درویش چون روز
قیامت شود وبزرگان بضاعت مزجات خود را از ثمن جنت کنعان دنیا بمصر عرصات حاضر
گردانند فرمان آید که چه آوردید گویند نماز با غفلت وزکوة با منت وحج با شهرت وطاعتی باریا
وسمعت گویند مر ایشان را اندانستید که باین طاعت بهشت ندهند بندگان گویند خداوندا اگر
این طاعت وبضاعت مزجاة قابل ثمن چمن جنت نیست باری کم از آنکه سائلان را از خوان
کرم واحسان نصیبی عطا فرمائی که هم خود فرموده واما السائل فلا تنهر برادران یوسف
علیه السلام پیش تخت او بایستادند فردا گدایان محمدی علیه السلام نزد عرش مجید بایستند
ایشان یکبار یوسف را عزیز خواندند ما چندین سالست که خدائے خود را عزیز میخوانیم المهیمن العزیز المتکبر

ایشان نزد عزیز خود زاری کردند مسنا و اهلنا الضر ما نیز نزد عزیز خود زاری کنیم جل جلاله ربنا ظلمنا انفسنا
ایشان نان طلبیدند فاوف لنا الکیل تا آمرزش بطلبیم غفرانک ربنا والیک المصیر ایشان نان یافتند
و دیدار یوسف برسری ما نیز چنان یابیم و دیدار سلطان جل وعلا برسری للذین احسنوا الحسنی وزیادة قوله
تعالی قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف بدانکه یوسف این از برادران بر سبیل عتاب کرد اما در ضمن این انواع
کرم مندرج بود زیرا که پرسید هیچ میدانید که با یوسف چه کردید تا جواب آن آسان باشد و اگر پرسیدی لم فعلتم یعنی
چرا با یوسف آن معامله پیش بردید از عهدهٔ جواب آن بیرون نتوانستندی کذلک حضرت احدیت جل
ذکره در قیامت با بندگان خود همین معامله پیش برد از عاصیان سوال نکند لم فعلتم هذا الذنوب این گناهان
چرا کردید که هیچکس طاقت جواب این ندارد بلکه چنین سوال کرد هل فعلتم هذا چنین کردید تا گویند آری فرماید
آمرزیدم تمهید بدانکه علما را اختلاف است که این کلمه از صدیق علیه السلام در چه وقت بظهور آمد بعضی گویند که
برادران بعد از انکه عرض احوال خود کردند و فقر و احتیاج خود تقریر نمودند صدیق علی نبینا علیه السلام از احوال
پدر استفسار فرمود ایشان از درد فراق و سوزت اشتیاق و ناله و گریه وی در مفارقت فرزندان خبر دادند یوسف
پرسید که کدام فرزندان گفتند یوسف و بن یمین پرسید که ازین دو کدام را بیشتر یاد میکند گفتند یوسف علیه السلام
را گفت از یوسف درین مدت مزید هنوز نومید نگشته است گفتند نی بلکه هر روز اندوه وی قوی تر است یوسف را
ازین سخن اندوه بنهایت رسید و گفت خدایا تا کی آن پیر محنت زده درین فراق عمر با میدوصال بگذارد
و بکمال کرم ازین ورطه اش بیرون آرد خطاب آمد که حجاب بردار و فراق بوصال باز آر لاجرم نقاب برداشته گفت
هل علمتم ما فعلتم بیوسف ایشان نگاه کردند در جبین آنحضرت انوار رسالت و آثار جلالت از مطلع جمال اطلاع
دیدند بعلامات و آثاری که میان ایشان ظاهر و لائح بود بشناختند و گفتند ائنک لانت یوسف یوسف علیه السلام بر روی
ایشان تبسم نموده از اشتهار آن دندان گوهر شب افروز ملاحت که در درج بهجت افزای درج صدف صباحت بود
نوری تافت که ظلمت جهالت بنور آشنائی مبدل گشت یوسف را علیه السلام بمذلت انداخته بودند اکنون رایت
عزتش بر اوج سلطنت و ابهت برافراخته دیدند و بن یمین را بر سریر وزارت بر مسند بصارت مشاهده کردند
همه سر خجالت فرود انداختند و زبان گفتار در بستند یوسف علیه السلام فرمود سر بردارید و سخن گوئید
گفتند یا برادر ما بکدام زبان سخن گوئیم و بکدام دیده در تو نگریم کاش ما در ایام فراق شربت ممات نوشیده
بودمی و در هنگام وصال این مذلت خجالت نکشیدمی و این شرمساری ندیدمی نصیحت برادران یوسف
علی نبینا و علیه السلام از خجالت معاملات ناپسندیده که با وی پیش برده بودند بمرتبه شرمسار گشتند که ممات را بر
حیات اختیار میکردند و این نصیحت بجهت آن میکشیدند که در روز اول از روز آخر نمی اندیشیدند روز خواهد بود که

بندگان بر حضرت جلال احدیت جل وعلا عرض کنند و هر چه از قبائح اعمال و رذایل افعال که از ایشان در نظر
جلال احدیت جل وعلا بظهور پیوسته پیش ایشان دارند تا بمرتبه رسد که بآتش دوزخ راضی شوند و این تشویر
خجالت نخواهند در تفسیر کشف الاسرار آورده است که بنده را بین یدی الله سبحانه بایستانند و حق عز و جل
از افعال و احوال وی سوال کند تا بحدی که متحیر گردد و از غایت شرم و حیا نزدیک باشد که فرو گدازد گوید خداوندا
لا اسالک بی الی النار اهون علی من حسابک و درین باب حدیثی در خزائن الاخبار بنظر رسیده ناظر بکمال کرم و
لطف خداوندی جل جلاله بمعرض میرساند بسمع قبول اصغا نماید عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها که
حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم از عرض کردن بنده بر حقتعالی در روز قیامت سوال کردم آب در دیده
مبارک گردانید گفتم یا رسول الله ما بتکی چیست ترا که میگرئی فرمود از سبقت رحمت و مغفرت حضرت خداوندی
جل وعلا میگریم روز قیامت بنده را از نزد الله تعالی بایستانند از وی پرسند که ای بنده یاد داری فلان روز
چه گناه کردی و فلان شب چه بحیائی نمودی گوید بلی خداوند همچنین یکیک از گناهان بروی عرض می کنند
او اعتراف می نماید تا بگناهی رسد در کمال قباحت بنده سر فرود اندازد و عرق خجالت از وی روان گردد
حق تعالی فرماید بنده من چه حال داری که جواب من نگوئی گوید خداوندا از غایت شرمساری جواب
گفتن نمی توانم الله تعالی فرماید تستحی منی وانت لئیم لا استحی منک وانا کریم تو با وجود لئیمی از من شرم میداری
من با کریمی از تو شرم ندارم ترا حیا و ندامت و مرا حیا و کرم و گناه در میان این دو حیا لفا ندارد بفرمود مرا
بجانب جنت برید اللهم اغفر لنا وارحمنا بفضلک یا کریم یا رحیم لطیفه دیگر هم درین کلمه هل علمتم ما فعلتم
بیوسف و در بعضی تفاسیر آورده است و نقل از وهب منبه کرده رضی الله عنه که چون یوسف علیه
السلام در برابر خط مالک زعر برادران را ملامت کرده بعقوبت سیاف طلب کرد تا ایشان را بقتل رساند
اولاد یعقوب علیه السلام همه نوحه و زاری آغاز کردند و یعقوب را علیه السلام میخواندند که وا یعقوباه کاش
ترا ملاقات کردمی تا وداع تو کرده از عالم بیرون رفتمی و وا یوسفاه کاش ترا بدیدمی تا از تو بحلی خواستمی
کردمی یوسف علیه السلام چون این از وی بشنید صبرش بغایت رسید و طاقت طاق شد وی نیز بموافقت
ایشان آواز بر داشته می گفت وا یعقوباه و اظهار تفجع و تاسف می نمود برادران نمودند گفتند یا عزیز
تو از چه می نالی گفت شما از چه می نالید گفتند از اندوه پدر یوسف گفت من نیز از اندوه فراق پدر
می نالم گفتند پدر تو کجا است گفت پدر ما در کنعان به بیت الاحزان نشسته منتظر دیدار من گفتند پدر
ترا نام چیست گفت پدر شما را نام چیست گفتند یعقوب بن اسحاق گفت پدر من نیز یعقوب بن اسحاق
است علیهما السلام برادران متحیر ماندند یوسف علیه السلام حجاب از پیش برداشت و گفت هل علمتم ما فعلتم

یوسف واخیه برادران سر خجالت به پیش افگندند یوسف علیه السلام از آنجا که قاعده کرم وجود اوست
ایشان را نوید لاتثریب علیکم الیوم ازین خجالت بیرون آورد و در مقام مباسطت باوج عز و ناز شان
رسانید **نظیر این** واقعه نقلی بنظر رسیده معروض میدارم زمانی نقلست که فردا بنده را در مقام حساب
در آرند حق تعالی فرماید تا قبه بیارند و کرسی بنهند و بنده را در آن قبه بر کرسی بنشانند و نامه وی بدست
او دهند بگشاید از اول تا بآخر همه معصیت بیند بنده گریان شود فرمان رسد که بنده من چرا می گریے
بیگانگان را بعذاب مشغول کرده ام و انبیا را علیهم السلام شفاعت باز داشته ام و فرشتگان را بتفحص اعمال
و تجسس افعال بندگان تعیین نموده ام و ترا درین قبه تنها در آورده ام و کسی را بر احوال تو اطلاع نداده
ام و تو اکنون می ترسی بنده من مترس که من رحیم چشم روان گردانیده خطاب آید که بنده من سر براز
کہ با تو آشتی میکنم اگر تو آن نکردی که من فرموده من امروز آن کنم که تو فرمائی اگر تو در معصیت بیوفا درست
آمدی من در وفا دارے در رحمت و مغفرت درست آیم چندان عتاب دوستانه آشکارا شود که بنده
گوید این همه نظر عنایت در برابر این گناهان یافتم خطاب آید که ای بنده اگر ترا گناه نبودی من خلعت
رحمت در کہ پوشیدمی و نثار مغفرت بر که افشاندمی آنگاه جامی از شراب قدس بر دست بنده نهند چون
جرعه از ان در کشد نعره زنان گرد قیامت بر می آید و این زمزمه اظهار کند **شعر** تبسّطنا علی الاثام لما ✤
راینا العفو من ثمرات الذنوب ✤ **لطیفه** فی قوله تعالی انک لانت یوسف ای درویش پیش
از آنکه برادران مر یوسف علیه السلام را نشناخته بودند او را عزیز می خواندند یا ایها العزیز مسنا و اهلنا
الضر چون او را بشناختند تکلف بیگانگی از میان برخاسته او را بنام او خواندند انک لانت یوسف
قال الشیخ الاستاذ ابو علی الدقاق قدس سره اذا صحت المحبة سقطت شروط الادب چون محبت
درست شد قواعدش استحکام پذیرفت رعایت ادب ایشان برخاست شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره
گفت خداوندا چون ترا میان مردم میخوانم که غلامی حقیر سید و مولائی خود را خواند گویدیا الله یا علی یا
عظیم یا قدوس یا مالک یا جبار چون بخلوت روم چنان خوانم که دوستان مر دوستان را خوانند گویم
اے دوست من و ای حبیب من و ای رفیق من و ای شفیق من زیرا که شرائط تعظیم بمذهب
ارباب شرع واجب است ولیکن بمشرب اصحاب عشق طرق العشق کلها ادب **غزل** اشتران مست
شد اسفند به بین رقص جمل ✤ از شتر مست چه جوی ادب علم و عمل ✤ تا تو در پرده عقل بادب باید
بود ✤ عشق چون پرده بر انداخت ادب را چه محل ✤ عشق در میکده با نغمه چنگ است و رباب ✤ عقل
در مدرسه نغز بحث است و جدل ✤ **تحقیق** قوله تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین

شیخ ابو علی دقاق قدس سره گفت که یوسف علیه السلام اجر الصبر خویش باز بست حق تعالی بزبان
توحید از زبان اخوان بسمع او فرو خواند که تالله لقد آثرک الله علینا یعنی انصاف بصفت احسان و
استحقاق اجر در برابر آن نه بصبر تست و نه بتقوی تو بلکه بایثار حضرت اوست مر ترا و تقدم تو بر سائر
اولاد نه با کتاب جهد تست بلکه بعنایت ازلیه و کفایت سرمدیه است چون یوسف علی نبینا و علیه السلام بر
حقیقت این سر وقوف یافت گفت لاتثریب علیکم الیوم ملامت و تعییر را تمام از ایشان ساقط گردانید یعنی
گفت هر چه گاه کرامت من باز بسته است بایثار حضرت او سبحانه و تعالی نه بصبر و تقوی من **کذلک**
معاملات شما نیز با من نه موجب سرزنش شماست بلکه مقدر بتقدیر حضرت اوست جل جلاله فنطق عن
عین التوحید و اخبر عن شهود التقدیر **اما ذکر پیراهن فرستادن** یوسف علیه السلام بجانب کنعان
و خلاص شدن مقیم بیت الاحزان از بنیه هجران مصنفان مبانی قصص و اخبار و مهندسان معانی
قصص و آثار در مصنفات عالیمقدار خویش چنین اثبات فرموده اند که چون یوسف علیه السلام بر
برادران تعریف داشت عالی صفات خود فرمود و نقاب احتجاب از جمال بر کمال خویش مرتفع گردانید
چون شب در آمد و مشاطه قدرت زلف سیاه و عروس شب را ببوز لش مشک و غیره معطر گردانید خیاط
حکمت لباس آل عباس بر دوش فلک کبود پوش افگند محرمان حرم راز با محبوبان دلنواز خلوت
گزیدند عاشقان از معشوق کام دل و مراد جان میطلبیدند یوسف علیه السلام دست نیاز بجانب بی نیاز
برداشته و رایات حاجات برافراشته تضرع و زاری آغاز کرد و خداوندا وقتست که دیگر آن پیر فراق
دیده محبت کشیده را از حضیض چاه هجران بذروه جاه وجدان رسانی و فراقش را بوصال
مبدل گردانی چون نسیم سحری در وزیدن آمد جبرائیل امین علیه السلام در رسید و گفت ای یوسف
خاطر جمعدار که تیر دعا بر هدف اجابت رسیده نوبت فراق منقضی شد و ایام هجران بر سر آمد و وقت
در رسید که ماه فلک رسالت بآفتاب سپهر جلالت قرین گردد و کواکب اوج سعادت بالاختر برج سیادت
همنشین گردد ای یوسف سرپوش بطون از طبق ظهور بردار و لایح روح به در پیراهن خود ودیعت نه تا
ما بدست پیک صبا بسر منزل باوفا رسانیم و او را از محنت هجران و غم و اندوه بیکران باز رهانیم علے
الصباح که رومی روز قصب نور در پوشید و طلیعه خورشید از مطلع افق جمال نموده بام رواق آفاق
را از زر اندوده گردانیده یوسف علیه السلام روی بجانب برادران آورده فرمود که این پیراهن مرا وسیله
شفای رنجوران و سبب نجات مهجوران است بکنعان ببرید و بر روی پدر مهربان نابینا بیفکنید تا
بینایی چشم او بحال خود آید قوله تعالی اذهبوا بقمیصی هذا ابرید ای برادران پیراهن مرا بجانب

کنعان فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا پس بیفگنید آن پیراهن را بر روی پدر من تا بینا شود باز
آید این بشارت است و بر قاعده قدیم باز گردد و باین تفسیر معنی بصیر بصر باز آید و بعضی گویند یاتی بصیرا است
یعنی نزد من آید بینا الا آنکه بعد ازین فرمود فارتد بصیرا مناسبت معنی اول است و بعد از آنکه ذکر پدر بر سبیل
افراد یاد کرده بود از برای تعظیم اولاد و احفاد و اورا نعیم یاد فرمود ثانیاً گفت وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ
أَجْمَعِينَ کسان خویش را همه بمن آرید **علما را در تعیین** این پیراهن اختلاف است جماعتی گویند
که آن پیراهن بود که یعقوب بمیراث از خلیل یافته بود علیه السلام ضحاک و سدی و مجاهد و جمعی از مفسران
رحمهم الله تعالی بر آنند که آن پیراهن از حریر بهشت بود و آن روز که ابراهیم را علیه السلام در آتش می انداختند
حق تعالی آن پیراهن با او فرستاده بود ببرکت آن پیراهن آتش بروی سرد و سالم گشته و بعد از ابراهیم
باسحاق علیه السلام رسیده بود و بعد ازان به یعقوب علیه السلام و یعقوب علیه السلام آنرا تعویذی ساخته بود
و در گردن یوسف علیه السلام آویخته و بروایتی بر بازوی وی بسته بود و گفت هیچ بیمار و دردمندی معلول
سبوی آن پیراهن را نمی سودی مگر آن عیب و علت از وی زائل گشتی و بهر تقدیر یهودا با دار آن خلعت
مبادرت نموده گفت این کار منست و پیراهن را بکنعان برم چه روز اول پیراهن خون آلوده نزد پدر
من برده بودم و دل فرسوده اش را بآن الم من آزرده بودم و ممکن که این خلعت و صلت کفارت آن
حلیت گردد **القصه** بامدادان که یوسف روز به پیراهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد پیراهن
یوسف علیه السلام را گرفته پای از دروازه مصر بیرون نهاده و عنان توجه کنعان بدست قاعد قضا و
قدر داد و چون از شهر بیرون آورد و پیراهن معهود را ابنا بر اشارت که از حضرت یوسف علیه السلام دروه
یافته بود بفشاند حضرت باری عز شانه باد را که صبا عاشقان و مخبر صادق است فرمان داد **بیت**
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم + کمتر از یک نفس از مصر بکنعان آورد + و فی الحال یعقوب
علیه السلام که آن نسیم استشمام نمود و ازان رایحه حیات بخش بشارت گلزار دیدار یوسف علیه السلام
معلوم کرد روی مبارک بطرف احفاد و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا به غفلت نسبت
نکنید و بخرافت موسوم نگردانید ازین نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جانم میرسد از گلستان جمالش
رایحه وصال اشتیاق می نمایم **رباعی** کر برگذشت کر بوی عبیر می آید + که میرود که چنین دلپذیر می آید + نشان
یوسف گم گشته میدهد یعقوب + مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید + و حق سبحانه ازین واقعه در قرآن مجید خبر
باز میدهد وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ و آن هنگام که کاروان جدا می شد از مصر قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ
رِيحَ يُوسُفَ گفت پدر ایشان یعنی یعقوب علیه السلام بدرستی و راستی که من بوی یوسف می شنوم

لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ اگر نه شما تکذیب کنید و بخرافت منسوب دارید قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ
الْقَدِيمِ گفتند کسانیکه با وی بودند سوگند بخدا تعالی که تو هم بر آن محبت دیرینه خودی لقاست که چون
یهودا متعهد این امر گشته به تعجیل تمام این هشتاد فرسنگ پیاده و پای برهنه باندک فرصتی طی کرده
خود را بکنعان رسانید و گویند هفت قرص نان زاد راه وی بود از غایت تعجیل و سرعت و سیر
مجال نان خوردن نداشت چنانچه هنوز چیزی ازان نان باقی بود بکنعان آمد و آنکه یعقوب علیه السلام
از شنیدن بوی یوسف خبر باز داده بود تصدیق آن نمود چنانکه حق تعالی فرمود فَلَمَّا أَنْ جَاءَ
الْبَشِيرُ پس چون بشارت دهنده آمد أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا پیراهن را بر روی
پدر افگند و پدر از نابینائی برگشته که مرا و را نسبت بخرافت و ضلالت می کردند و نه من شمارا
میگفتم که از خدای آن می دانم که شما نمیدانید **سوال** اگر کسے گوید که یوسف علیه السلام را از کجا معلوم
شد که بوی پیراهن بینائی پدر معاودت خواهد نمود **جواب** بوحی الهی معلوم کرده بود و جبرئیل علیه السلام
مرا او را خبر داد و نیز شاید که یوسف علیه السلام بفراست معلوم کرده باشد که مر یعقوب را علیه السلام
قوت باصره ضعیف گشته و از کثرت بکا و تنگی دل سواد چشم به بیاض مبدل گشته و لیکن هنوز
بحد عما نرسیده و چون بحزن و اندوه و انبوه گردد و باز چون فرح و ابتهاج با فراط رسد آن ضعف
بقوت منتقل گردد و نقصان از وے زائل شود و این احتمال موافق ست مر قوانین طبیه را
سوال اگر کسے گوید که یعقوب علیه السلام بوی پیراهن را از هشتاد فرسنگ راه چگونه شنیده
جواب از دو وجه است یکی مجاهد مفسر گفت رحمة الله علیه که چون آن پیراهن از جنت بود رائحه
ازان همراه باد صبا گردانیدند و آن رایحه در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت چون فوائح آن روائح
بمشام یعقوب علیه السلام رسید بشناخت که این بوی جنت است و بادراک این معنی انبیا مخصوص
اند و هم آنست که بوی جنت منحصر است بهمان پیراهن که از بهشت آورده اند و آن پیراهن مختص
بیوسف است علیه السلام لاجرم در ادراک آن رائحه گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون
و این وجه مبنی بر آنست که این پیراهن از برای خلیل علیه السلام از بهشت آورده اند و اما بر آن
قول که پیراهن رسمی او بود محمول بود بر معجزه که از بعد مسافت بوی پیراهن بشنیده بدانکه تفنید
عبارت است از نسبت و آن خرافت است گویند افند الرجل اذا خرف و تغیر عقله و فنده اذا جهل و
نسبت الیه ذلک معنی اینجا آنست که من بوی یوسف خود میشنوم اگر نه شما نسبت من بضعف رای
و قلت کنید گویم که وی نزدیکست و وصال او عنقریب میسر گردد چون یعقوب علیه السلام این خبر باز داد

ایشان سوگند خوردند که تالله انک لفی ضلالک القدیم ومعنی ضلال اینجا حب ست ای لفی حبک القدیم
یعنی بهمان روز اول موصوفی نه او را لحظه فراموش میکنی ونه بساعتی از یاد وی ذاهل میگردی واین قول قتاده
است رحمة الله تعالی علیه و امام حسن رحمة الله تعالی علیه که چون غلطه اولاد واحفاد آن بود که توقع
هلاکی بوده وچون پدر بعد از مدت مدید وعهد بعید یاد فرزند میکرد دعوی ادراک رایحه وی نمود لاجرم او را
از طریق ارشد منحرف دانسته واز راه صواب منصرف شناخته اسناد ضلالت یاد کردند وگفتند انک
لفی ضلالک القدیم فلما ان جاء البشیر روایت صحیح آنست که مراد از بشیر یهودا ست که پیراهن ملطخ
بدم او برده بود وسبب حزن پدر گشته اکنون این پیراهن نیز او برد تا سبب فرح گردد چنانکه تقریر
افتاد وگویند که چون یهودا بکنعان رسید فی الحال پیراهن برروی پدر افگند وگفت البشارتان
الملک العزیز هو ابنک یوسف ای پدر ترا بشارت باد که عزیز مصر پسر تست یوسف واین پیراهن اوست
یعقوب پیراهن وی ببوسید وبر چشم مالید چشمش روشن گشت اول سوال که از یهودا کرد آن بود که یوسف
را حال چیست یهودا گفت پادشاه مصر ست یعقوب گفت علیه السلام من از پادشاهی چه
می کنم سوال آنست که یوسف را بر چه دین گذاشتی گفت بر دین تو یعقوب علیه السلام گفت الحمد لله الآن تمت
النعمة وروایتی نیز هست که مراد از بشیر پسر کنیزکی بود یعقوب علیه السلام که مر او را از مادر تفریق
کرده فروخته و واقعه آن بود که مر یعقوب را علیه السلام کنیزکی بود که در وقت ولادت ابن یامین که
مادرش فوت شد این کنیزک را فرزندی بود بشیر نام همزاد او در اجل در وقت ولادت ابن یامین داعی اجل را
اجابت گفت این کنیزک بتعهد ارضاع ابن یامین مقرر شد وفرزندی بشیر العیقوب علیه السلام بعد از آنکه
کبیر گشته بود بفروختند ومادر بشیر در فراق وی بسوخت بحق تعالی گفت الهی چنانکه یعقوب میان من
وفرزند جدائی افگند تو نیز میان او وفرزند فراق انداز تا داند که فراق فرزند چونست هاتفی آواز
داد که ای کنیزک تو دل مشغول مدار که ما او را بفراق عزیزترین فرزندان وی مبتلا گردانیم وفرزند وی
بوی رسانیم واتفاق بشیر در مصر افتاده بود وبخدمت یوسف علیه السلام مشرف گشته وهیچکدام را
کیفیت یکدیگر معلوم نه یوسف علیه السلام پیراهن بوی داد بجهت اعتمادی که بروی داشت واو را
بجانب کنعان فرستاد وحق تعالی را اراده آن ایجاز وعده خود فرماید آن کنیزک فراق زده دل
بملاقات فرزند خود قابض آید قصه چون بشیر بکنعان رسید مادرش بکنار آب آمده بود وغسل
ثیاب اسرائیل الله علیه السلام میکرد که بشیر رسیده از وی سوال کرد که ای ضعیفه منزل یعقوب اینجا کجا
ست گفت یعقوب را چه کنی که از مردم عزلت گزیده است ودامن از مخالطت بکلی کشیده بشیر گفت

ای زن قصه دراز مکن که بشیر یوسفم وبرسالت نزد یعقوب علیه السلام آمده ام آن ضعیفه سر برداشت گفت
الهی منتیست که مرا وعده داده که بشیر را بتو رسانم پیش از آنکه یعقوب را علیه السلام بیوسف علیه السلام واصل
گردانم اکنون خبر یوسف می آید وبشیر من پیدا نیست بشیر گفت ای زن بشیر تو کیست گفت فرزند من که
از من جدا افتاده وکیفیت واقعه تقریر کرد گفت شادمان باش که من بشیر توام ای مادر خدای تعالی وعده
تو خلاف نکند نکته ای درویش ضعیفه را وعده داده بود در آن وعده خلاف نرفت بنده من را وعده
جنت ورضا لقا داده اند وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصلحت منهم مغفرة واجرا عظیما امیدواریم
که ایجاز وعده خود نماید وبنده را بمراد واصل گرداند القصه چون پیر زال فرزند خود را بیافت او را
باشتیاق تمام در بر گرفت وروی سوی آسمان کرد وظیفه شکرگذاری بتقدیم رسانید آنگاه خواست
که با فرزند سخن گوید از شادی بیفتاد واز هوش شد بشیر بملازمت یعقوب علیه السلام آمد وتحیت سلام
بجا آورد وپیراهن برروی مبارکش مالید یعقوب علیه السلام فی الحال بینا شد چنانچه حق تعالی فرمود
القیه علی وجهه فارتد بصیرا ای رجع بصیر القدرة الله تعالی ومعنی ارتداد انقلاب چیز است بحالی
که پیش از آن بر آن حال بوده وچون چشم باز کرد فرزندان که ملامتش میکردند در نظر وی حاضر بودند
مر ایشان را گفت قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَّکُمْ اِنِّیْٓ اَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ گفت یعقوب علی
نبینا وعلیه السلام که نه من شما را میگفتم که من از خدای آن میدانم که شما نمیدانید علما را در معلوم وی اقوال است بعضی
گویند که اعتماد بر صحت خواب داشت وبعضی گویند میدانست که انبیا را به بلیات امتحان کنند ولیکن به تفرج و
گشایش نیز مشرف گردانند وگویند که بعد از معاودت بصر نظر بر جبین بشیر انداخت از وی پرسید که تو
کیستی که باین خبر خجسته ام مبشر گردانیدی گفت من آن بشیرم که از مادر تفریق نموده فروختی لاجرم سزای
آن دیدم رباعی گر بد کردم بدی مرا پیش آید * وین رنج وبلا ومحنت از خویش آید * هر زخم که بر سینه
بیگانه زدم * ریشش بدل خسته درویش آید * و در احسن القصص قشیری آورده است
که یوسف علیه السلام نامه از برای پدر فرستاده بود چون روشنائی بصر معاودت نمود نامه را البشیر بدست
وی داد وعلیه السلام نوشته بود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بعد از آن مضمون مکتوب این بود
که مرا قصد ملازمت وآرزوی زیارت جناب رسالت مآبی در صمیم قلب مرکوز می بود فاما اشارت
خداوندی جل وعلا چنین وارد شد که شما بسلامتی باینجانب تشریف ارزانی فرمایید تا بدو فرح
فائز آیید هم فرح لقا وهم فرح عطا ودر ذیل مکتوب اشعاری فرمود که دویست دست جامه جهت
اولاد واحفاد وارسال نموده شد وباسم هر یک اشتری مسرج وملجم بلجم مکلل بجواهر ودو اقیت باهر استری

غلامی حبشی که تعهد آن اشتر نماید و نام زد هر یک از اخوان یک دیه معمور مرقوم گشته و خاصه از برای
اسرائیلی توبی ملکی و عمامه ملکی تعیین نموده فرستاده شد ملتمس از فضل عمیم آنکه چون هدایا مذکوره از لوث
حرام و شبهه پاک مطهر است التفات نموده ملبس آن مر اسرائیل سرفراز گردانند که مقصود آنست
که حسّاد و اعدا از کفار و فجار درین دیار بسیار اند بنظر اعزاز و احترام در اولاد و احفاد به بینند و بفقر
و مسکنت تعبیر ننمایند قال الله تعالی اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین و از وهب بن منبه
رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند که آرنده پیراهن بن یامین بود و برادران همه با وی همراه بودند
تا تهیه اسباب کرده اصحاب را بمصر برند و هر یک از برادران را بصنوف عطایا و الوف هدایا مخصوص
گردانید گفت بزودی باید که در خدمت پدر بزرگوار مراجعت نمائید و در روایتی آنکه از برادران استفسار
نمود که اولاد و احفاد چند اند گفتند هفتاد و دو نفر یوسف علیه السلام از برای ایشان از جامه و غله
و ما یحتاج سفر آنچه درخور و ملوک ترتیب نموده فرستاد و یهودا را با بن یامین علی اختلاف الروایات
تعیین فرمود تا پدر را با احفاد ساختگی تمام نموده بمصر آرد و دیگر برادران را در مصر بداشت تا آن روز که
یکدیگر با جمعهم باستقبال بیرون آمدند راویان از وهب بن منبه رضی الله تعالی عنه چنین ایراد کرده
اند که چون ابن یامین پیراهن بر روی پدر افگند و همین آن نور بصر مراجعت نمود ابن یامین را در
کنار گرفت و سر و روی بوسیده گفت ای فرزند ارجمند خبر چیست ابن یامین گفت بشارت باد
ای پدر ظلمت آباد محنت سرای هجران را شمع وصال پدید آمد و ماتم سرای نوحه سرای بیت
الاحزان سوز نور جمالی حاصل آید بوستان دل و گلستان جان که از تند باد خزان هجران پژمرده
بود و بهار مواصلت میسر نشد مرغزار سینه مهجوران که در تموز آتش افزون درد و سوز خشک و بیرونق
گشته بود آب زلال وصال تازه و خرم میگرداند ای پدر آن نور دیده یعقوب علیه السلام که
مدت چندین سال از سراپردهٔ حدقه از بیرون پرده بود اکنون باز بسریر ناز باز می آید و آن سرور
سینه مکدبی که در چاه ادبار گرفته گشته بود ببارگاه اقبال و جلال ایستاده می نماید حاصل کلام
آنکه نور جمال بی مثال یوسفی شبستان سینه ات بشعاع شمع وصال روشن میگرداند و شورستان
دیده ات که از شور آب گریه سفید گشته بآبحیات مشاهده جمال گلشن میسازد غزل ای تن مرده
بیا ساهی که جان می آید * چشم بگشا نگه کن که چه سان می آید * تازه شو ای دل پژمرده که چون آبحیات
بجر جویی ست که سوی تو روان می آید * وهب بن منبه گوید رضی الله تعالی عنه که اگر آن بودی
که آن پیراهن از بهشت بودی یعقوب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام فی الحال در آن ساعت از شادی

هلاک گشتی القصّه بعد از آنکه خاطر عاطر اسرائیل علیه السلام ازین خبر میمون اثر بتمامه شگفته و آسوده
گشت و از غم و اندوه برآسود و بعد الحمد والمنة گفت و شنید را مجال تصرف پدید آمد یهودا گفت با سمع
رضا یارت که ای پدر سفر مصر را آماده باش که دمبدم قاصدان یوسف علیه السلام میرسند و محملها مرتب داشته
بطلب اعزه و اهلبیت می آیند و اکابر و اعالی و عبید و موالی را باعزاز و اکرام هر چه تمامتر بدیار مصر خواهند
برد و دیگر فرستادگان یوسف علیه السلام صد و پنجاه شتر کوه پیکر شکوه منظر بادپای بر هر یک عماری
از عود قماری ترتیب داده بر بالای هودج پردهٔ زنبوری گسترده و بیست سر استر رهوی که در هنگام سیاحت
با باد صبا برابری کردندی سر اسب تازی که نسبت با روی خویش بهر ماه را بازی داشتندی بنظر
یعقوب علیه السلام رسانیدند و اسرائیل علیه السلام در اختیار حرکت و استعداد رحلت نزول وحی را منتظر
و مترکب گشت تا جبرئیل علیه السلام بر وجه تعجیل از دار جلال که مقر اقبال صاحب دولتان با جلال است
نزول فرمود جواز نامه ارتحال و انتقال بیعقوب علیه السلام رسانید و سه روز تهیهٔ اسباب سفر کرده یعقوب
علیه السلام با سنکو حانش که خاله یوسف بود علیه السلام با اتباع و اشیاع ورزه در چهارم توجه بجانب مصر
نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها بلطف تربیت اسرائیل علیه السلام خوی کرده بودند و بر خوان احسان
و مائده و عوائش آسوده از یمن جوار و برکت روزگار فرخنده آثارش مایوس گشته در پای محمل
غلطیدند در روی نیاز در پایه هودج شریفش می مالیدند و یعقوب علیه السلام هر یکی از ایشان را
بلطف اصطباغ وداع میفرمود و از بخشنده بی منت جهت ترقیهٔ حال آن گروه عاقبت بعافیت و خاتمت
بسلامت و فراخی معیشت و ثبات بر جادهٔ شریعت مسألت می نمود و قطرات عبرات از فوارهٔ دیدگان در
مفارقت آن محبان می بارید و موج حسرات در مهاجرت آن مسکینان بر صحیفهٔ رخسار می افشاند
تا از نظر ایشان غایب گشت نقلست آورده اند که برادران بر مقتضای وصیت یوسف علیه السلام همه
لباسهای فاخره پوشیدند و بجانب مصر سوار بعظمت و ابهت تمام قطع منازل مینمودند ولیکن یعقوب
علیه السلام آن جامهای ملوکانه نپوشیده و همان پشمینه که در بر داشت از کنعان فرود آورد و در دراز گوش سوار
گشته بتواضع و انکسار قدم در بیابان نهادند و خدمتگاران یوسف علیه السلام در هر منزل مائده نهاده
بودند و در هر مرحله خوانی آراسته چون یعقوب علیه السلام بعد از قطع منازل و طی مراحل با اشیاع
و اتباع نزدیک مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خود فارض را به بشارت وصول یعقوب پیش فرستاد
تا یوسف را علیه السلام خبر دهد که آفتاب فلک نبوت که مدتی در محاق اقوال محبوس بوده
از هموم و غموم هجران نور جمال خورشید مثالش را شعاع سرور محجوب مانده اکنون که صبا عنایت از لبه

از مهب کفایت ابدیه وزیده وغشاوه حین عمار از عین آفتاب فلک رسالت در کشیده تا اکنون قصد
اوج مواصلت کرده وعزیمت بیت الشرف مرافقت نموده یعنی آن پدر که نور دیده ور سرکار هجران کرده
بود و وطن در بیت الاحزان کنعان ساخته اکنون بامید وصال و نوید آفتاب بصوب مصر روی آورد و بفلان
موضع از مواضع فضای مصر رسیده یوسف علیه السلام چون نوید بامید ملاقات بشنید از غایت
روشن دلی چون صبح صادق بخندید و چون گل از کمال شادی در جامه نگنجید از درون دل و جان
شکر جناب خداوندی جل وعلا بتقدیم رسانید و بعد از آن از ملک ریان دستوری طلبید تا بموافقت
برادران باستقبال پدر بیرون رود ملک فرمود که من نیز درین امر طریق موافقت مسلوک میدارم و
در آخر از مثوبت با تو مشارکی میورزم لاجرم روز دیگر ملک حکم فرمود تا سران سپاه و ملازمان بارگاه و
عظماء دولت و امراء مملکت در موکب او از شهر بیرون آیند و آنگاه با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار
نظم بیرون آمد همین از شهسواران ✤ پیاده در رکابش تاجداران ✤ نهاده غاشیه خورشید بر دوش
رکابش کرده مه را حلقه در گوش ✤ نفیر چاوشان از دور شو دور ✤ زگیتی چشم بد را کرده مهجور ✤ آنگاه یوسف
علیه السلام ملازمان را که باستقبال بیرون رفته بودند فوج فوج گردانید حجاب را علیحده ساخت و
نواب را علیحده عظماء و اکابر و علماء و مشایخ هر طایفه جدای رفتند و یعقوب علیه السلام تحیت بجا
آوردند تا طلیعه سپاه یوسفی علیه السلام پیدا شد با چندین هزار سپه سالار که از بریق و لمعان سیوف
و رماح ایشان صحرای مصر چون فضای آسمان پر چراغ و مشعله می نمود بلکه از فروغ تیغهای هندی و
خودهای فرنگی ماهر و بان مصری آفتاب فلک رابع در پرده احتجاب متواری می گشت سی صد هزار
سوار بر خنگهای باد رفتار که هر یکی با باد در رفتن برابری کردی بر چرخ فلک در دویدن سبقت گرفتی
جوشنهای یاقوتی پوشیده و سپرهای قرمزی بر دوش افگنده با سلاحهای جوهردار و خنجرهای جوشن گذار
بر اطراف و جوانب صحرا صف برکشیده تمامی مرز و بوم را بانواع تزئین و اصناف تلوین بیاراسته
هوای آن صحرا چون نکهه دمان در تموج آمده و سکان این هفت گنبد خضرا چون اهل تماشا بتفرج بیرون
خرامیده از تاج و دواج بسبط هوا گلستان گشته و از نشاط و انبساط زمین بستان شده ارباب
رایات دوازده هزار لوای علم بر سر آن خیل و حشم برافراشته چتر پادشاهانه بر فرق همایون یوسف
علیه السلام داشته از دور چون نظر یعقوب علیه السلام بر چتر افتاد پرسید که این کیست گفتند یوسف
پسر تست که حقتعالی باین دولت و مکنت سرفراز گردانیده باستقبال تو می آید یعقوب از مرکب فرود آمد و دست در
گردن یهودا در آورده روان شد چون نظر یوسف بر آنجانب افتاد یهودا را شناخت و دیگر پیری ضعیف با نجا متوجه است

دانست که یعقوب است فی الحال از جنیبت فرود آمده در بیان ابن الولید نیز پیاده شد و صدیق بر ملائک پیشین
گرفته نیز دیگر پدر رفت روایتیست که چون هر دو را نظر بر یکدیگر افتاد هر دو از پا در آمدند و در میان میدان پهلو بهلو
می غلطیدند تا بیکدیگر رسیده هر دو را در کنار گرفتند و لشکر همه از دور استاده میدیدند و در ایشان نظاره میکردند
و عزیو از اطراف انجمن بر آمد و غلغله و شغب ایشان بقبه افلاک رسید درهای آسمان را بگشادند و لشکر
ملک در میان فلک چون نظارگیان بر شرف آسمان بتفرج این خاکیان صف برکشیدند دکانها اران
کواکب روز بازار والسماء ذات الحبک را بدرر ثوابت و لالی ثواقب آئین بستند حور عین از باغ خلد
برین گلدستها از اصناف اوراد و ریاحین ترتیب داده سبز پوشان خانگاه ملکوت درین صور
با سر در گشتند جرعه نوشان حرم سرای جبروت درین تماشا دست افشانیها نمودند القصه سکان
قصبات اطباق سموات در اشتیاق این دو مشتاق حیران مانده بجناب قدس الهی جل وعلا بنالیدند
که الهی این نوع اشتیاق و لذت وفاق اکنون که درمیان این پدر و فرزند اتفاق افتاده هست در هیچ
وقت دو دوست تحقیق پذیرفته و هرگز هیچکس باین شادی و ذوق و حضور بوده باشد خطاب آمد
که ای ملائکه من سوگند بعزت و جلال من که بنده گنهگاری و تباه روزگاری که صحیفه اعمال خود را
بزلات و شهوات سیاه کرده باشد چون گریبان ندامت بگیرد و بحضرت ما باز گردد رحمت ما را با آن بنده
همینقدر و چندین شادمانی و خورمی باشد **رباعی** بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری ✤ چو ما بهر دو جهان خود
کجا است دلداری ✤ بیا بیا که بهر سوی روزگار مبر ✤ که نیست نقد ترا همچو ما خریداری ✤ **و در بعضی
روایات** آورده است که یعقوب علیه السلام پیشتر از یوسف علیه السلام از مرکب فرود آمد جبرئیل
با یوسف عتاب کرد که چرا درین تعظیم بر پدر سبقت نجستی پیش از وی از مرکب فرود نیامدی گفت یا اخی جبرئیل
در آن وقت که پدر بزرگوار را دیدم خود را فراموش کردم و از تعظیم و توقیر غافل ماندم گفت ای یوسف تمامی
اهل آسمانها همه ناظر احوال شما اند پدرت که شیخ الانبیاست پیاده گشته بود و تو هنوز سوار از ادب دور
می نماید ای یوسف اگر درین امر سابق می آمدی هفتاد پیغمبر از نسل تو بیرون می آمد اکنون بترک همینقدر
ادب پیغمبری از نسل تو برداشتند یوسف را علیه السلام حسرت و پشیمانی تمامی روی داد و لیکن هیچ سود نداشت
و ارباب بشارت گفته اند که مدت هشتاد سال یوسف را علیه السلام در وادی غم و اندوه میداشتند
امروز نشاط و شادی بود بوی باز غمی بر دل بار کش نهادند و هیچگونه خوشی مبدل نگردد **غزل** انصاف در
جبلت عالم نهاده است ✤ راحت نصیب گوهر آدم نهاده است ✤ در جور و هر دم مزن و نامراد باش ✤ کانجا مراد
مراد مسلم نهاده است ✤ زین اهل روزگار دگر دوستی مجو ✤ کانجا دو دوست یکدل و یکدم نهاده است

و در روضة الاصفیا آورده ست که در حین ملاقات چو یوسف خواست که تحیت سلام بر پدر سبقت جوید ازان ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی جل وعلا در آن چه بوده باشد و ظاهر آنست که چون در اول نزول سبقت نجسته بود از سبقت تحیت محروم ماند واما امام نجم الملة والدین عمر النسفی قدس سره در تفسیر تیسیر تضعیف نموده میفرماید که آنچه نقل از جبرئیل علیه السلام کرده اند که مر یوسف را علیه السلام گفت ابیک لم تحترم ابایک فقطع نسل النبوة منک کلام باطل لا یجوز ان یذور یعقر زیرا که انبیاء علیه السلام را جائز نیست تعظیم نمودن بر هیچ فرد از افراد مسلمانان تخصیص بر پدر بزرگوار خویش که بر مسند نبوت مستند باشد و نسبت بسیاری از انبیاء بوے مخبر شود والله اعلم بحقیقة الحال القصه چون یوسف علیه السلام شرف اسرائیل الله علیه السلام دریافت اول حضرت یعقوب علیه السلام فرزندان عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان السلام علیک یا من تاب التعب والهوان وهر دو یکدیگر را در کنار گرفتند چندان گریستند که هر دو بیهوش گشتند و چون بهوش باز آمدند یوسف علیه السلام دست پدر گرفته به پیش ملک آورد و در بیان بنا بر آنکه به نبوت ابراهیم علیه السلام و اهل بیت او گردیده بود ناموس سلطنت بر طاق نسیان نهاده و در دست و پای یعقوب علیه السلام افتاد و نیاز مندے نموده سپاس دارے یوسف علیه السلام نمود گفت یا اسرائیل الله اگر فرزند ارجمندت اهتمام نمودی و تعبیر واقعه کما ینبغی نفرمودی اکثر اهل مصر که رقم رقیت یوسف بر ناصیه ایشان مثبت گشته امروز مطلق النعان گشتند و کیفیت واقعه چنان بوده است که درین روزگار که وصل الحبیب الی الحبیب بود تمامی اهل مصر حاضر بودند و همه برقیت یوسف مقر و معترف و مجموع شان گفتند که ما همه بنده و مملوک این صاحب دولتیم و تمام املاک و اسباب از ضیاع و عقار ملک طلق اوست یوسف علیه السلام گفت ای پدر مقصود ازین امر آن بود که چون شما تشریف حضور ارزانی فرمایند به بینند که لطف حضرت خداوندی جل وعلا در شان این بنده غریب چه معامله فرموده و مرا از چه نوع بدلتها بچه عزتها مشرف گردانیده دارتکاب این امر نه از برای فخر و ناز نامه پادشاهی ست بلکه مقصود ازین امر آن بوده ست که امروز همه را در نظر شما از قید رقیت رهانیده بعز حریت رسانم پس روی بمصریان آورد و گفت ای اهل مصر یان همه شما را امروز بدیدار مبارک لقا این پدر بزرگوار از قید بندگی آزاد کردم و تمامے اسباب املاک شما را که من تملیک نموده باز گذاشته بودید همه را بشما ارزانی و مسلم داشتم نظیر این واقعه آنست که چون روز قیامت شود به پیوند قدرت و خاتم به پیرایه کما بدانا اول خلق نعیده

وصلات مفاصل اناسی و مقطعات مواصل و واقی و قواصی را بند بر بند پیوند دهد از خوف و خشیت آن روز پر سوز جمال گروهان عالم که هر یک گلدسته باغ ارم بودی بواسطه سموم غموم و صرصر عموم چون اوراق خزان پژمرده و بے صفا گردد و همه خلائق از وضیع و شریف بقید تقصیرات خود مقید گشته بروز خود و را در مانده خواجه ما صلعم در آن روز فیروز وللآخرة خیر لک من الاولی بجناب مولی تعالی دست شفاعت بگشاید چنانکه صدیق مصر بپای بوسی پدر آزاد کرد حضرت الله تعالی همه گنهگاران امت را برروی آنحضرت علیه السلام از نار جحیم و عذاب الیم آزاد کند و ممالک جنت مر ایشان را مسلم دارد

اما اللطایف و الاشارات و تحقیقات متفرعه برین آیه کریمه قوله تعالی

اذهبوا بقمیصی هذا یوسف گفت علیه السلام ببر داختن من ببر بنزد پدر که نخست در بودی از دیدن پیراهن بود خواست تلمرهم نیز از پیراهن باشد چون آن پیراهن از مصر بیرون آورده بودند سحری بود که یهودا آن پیراهن بیفشاند نسیمی از ساق عرش بجناب خداوندی جل وعلا التماس کرد خداوند او ستوری ده تا از پیش از آنکه پیک نیک یوسف علیه السلام خبر پسر نزد پدر برد من بیشتر خبر پسر بپدر رسانم تا کمال لطف نامتناهی جل وعلا بخود بشناسد اجازتش دادند فی الحال پیک وزیدن از هشتاد فرسنگ راه بوی یوسف علیه السلام را بمشام یعقوب علیه السلام رسانید چون روح و راحت از رائحه فاتحه بمشام جان یعقوب مکروب رسید استنشاق آن رائحه نموده دلش بنازید ولبش بخندید حاضران ازان تعجب کردند که درین مدت مراد را خندان ندیده بودند سبب چیست کیفیت احوال پرسیدند فرمودانی لاجد ریح یوسف رباعی

باد آمد و زان سرو خرامان خبر آورد ✤ در کالبد سوخته جان دگر آورد ✤ امروز همه از اول روزم مستی ست ✤ این بوی که بود ست که باد سحر آورد ✤ گفتند ای شیخ یوسف علیه السلام در خاک پوسیده شد و تو هنوز از استنشاق رائحه وی بازمی پردازی هر چند ایشان منع بکردند او همچنان می بوئید و میگفت مرا ملامت بخرافت مکنید ارستم چیز بلکه خدا مرا گردانیده است وازان استنشاق استشارهیمود تا گرد قره که یهودا از مصر از عالم غیب در آمد و خبر یوسف علیه السلام بسمع وی رسانید نظیر این آنست که مومن برا پیر وقت مرگ دو بشارت خواهند داد اول باد و بیست که بر اعضار شجره طوبی می وزد و ازان نسیم روح پرور و روح گستر بشارت قبول و نوید وصول به بنده من میرسانند ازانجا که یهودا پیراهن بیفشاند تا به بر یعقوب علیه السلام هشت روزه راه بود و از مهیب این نسیم تا به پیران بیمار هشت هزار ساله راه باشد بیمار چون چشم بگشاید از آنکه چشم بر چشم بندد آن بار هشت هزار ساله راه اطی کند و رائحه جنت را بوی رسانند چون بنده بوی بهشت شنود بر خود بنازد و ملک الموت گوید بنده چه بوی گوید لمؤلفه عفی عنه میسد ابوندانم تا کدامی بوست

این ٭ بوی عشقست انکه می آید زسوی دوست این ٭ جان چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن ٭ روح
پاکست این نگنجد در درون پوست این ٭ انچه نورست جان ذره سرگردان اوست ٭ آفتاب این نور کے
دارد جمال دوست این **لطیفۂ دیگر** مر بنده را در آن وقت فرشته ایست که از مقام قرب نیز د بنده آید و تحیات
باشد که چون نسیم بهشتی مشام جان او بروائح قدس معطر گرداند این فرشته بر اثر آن نسیم سماع او را به بشارت وَأَبْشِرُوا
بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ مبشر سازد بعد از انکه ملک الموت صحیفه از حریر جنت بروی نام دوست نوشته بنده نمایه
تا جان وی بروح دل و راحت تمام بدار السلام خرامد چنانکه یعقوب علیه السلام را اول پیراهن بمشامش رسیده
و خبر وصال بسمعش رسیده و بعد از ان پیراهن بر دیده مالید و آن سیب و شناهی او خند کهند لکن بنده نیز در
آن دم آخر اول جنت بمشامش رسید دوم خبر بشارت بسمعش آید سوم حریر جنت در نظرش در آید و آن سیب آشنائے
وی گشته بجناب خرامد **لطیفۂ دیگر** هم درین کلمه ای درویش عارفان گفته اند که سنت پادشاه جل و علا آنست
که چون بلا بر عاشقان خود فرستد به یکبار فرستد و چون بلا باز برد بتدریج باز برد کوه کوه در آید و کاه کاه بیرون
رود آری روز اول که گفتند یوسف را گرگ خورد بلا بر دل وی بیکبار فرود آمد و در وقت رسیدن
فرح اول شمه از رایحه پیراهن بمشام او رسانند و بعد از آن بخبری دلش را امید دهند و بعد از ان وی را
هشتاد فرسنگ راه در پیش مے نهند و بجانبش می برند بعد از ان اول خیل و حشم بسیار بوی مینمایند
و بعد از انتظار بسیار آن بزرگوار را بمطلوبش رسانند تا عاشقان دانند که آنکه مخلوقی را دوست
میدارد این ابتلا می بیند و آن همه انتظار در می کشد تا محبوب خود میرسد کسی که دعوی محبت حضرت
جلال احدیت کند جل جلاله کم از انکه بلاهاے آماده باشد و سالهای چشم انتظار بر راه نهاده تا
شاید که جمال محبوب روزی از مطلع اقبال طلوع کند عاشق دلخسته را ببزم وصال راه دهد لمؤلفه
غزل چو چنگ میکشم این گوشمال و زخم فراق ٭ مرا دم انگه ببزم وصال بنوازی ٭ نقوش
مهر تو از مهر دل نخواهد رفت ٭ اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی ٭ سپاه درد و بلا صف کشند از چپ
و راست ٭ بقلب ما علم عشق چون برافرازی ٭ همین دل ست که آئینه است در دستت ٭
گهی چو گوے بهر جانبی که می تازی ٭ وے مظاهر اعیان برخت بربستند ٭ تو خواه آئینه سازی
تو خواه گو بازی ٭ هر آئینه که تو عکس جمال خود بینے ٭ اگر در آئینه دل را تجلے اندازی ٭ **لطیفه**
هم درین باب ای درویش آن نفحه که مشام یعقوب را مروج گرداند همان نفحه الهی است جل و
علا که بشبانه روزی چندین بار گرد عالم میگردد و بر سینه هاے مومنان و موحدان گرد بر می آید تا
هر کجا که سینه صافی بیند و سری خالی یابد آنجا نزول کند **شعر** اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی ٭

فصادف قلبی خالیا فتمکنا ٭ آنکه حضرت رسول علیه السلام ع ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا لها ٭ اشارت باین نفحه است که من می گویم مثنوی شنیدی منظوم بشنو **لمؤلفه عفی**
عنه ع نفحه عشق کزان سوی جهان می آید ٭ بمشام دلم از عالم جان مے آید ٭ تازه شو
ای دل پژمرده که چون آب حیات ٭ بحر جودیست که سوی تو روان مے آید ٭ خیز ای عقل چو از
چار سوئے پنج حواس ٭ که نگار من ازان راه نهان می آید ٭ همچو خورشید نهان روے که جان ذره
صفت ٭ از زمین تا الفلک رقص کنان مے آید ٭ حیف کن بے بصران تا باید بیخبر ند ٭
زانچه در دیده صاحب نظران مے آید ٭ این عجب سریست که وارنده پیراهن نیافت و یعقوب
علیه السلام از مسافت هشتاد فرسنگ بیافت زیرا که آن بوی عشق بود جز بر عاشق نمیدید و آن نیز
هر وقت ندید که تا مرد پخته عشق نگردد و زیر بلاهای عشق گرفته نشود این بوے بمشام جانش نرسد نه
بینی که یعقوب علیه السلام در بدایت کار یوسف را از بروے بردند همه در آن حوالی او در چاه افگندند
نه از وی خبر یافت و نه بوی هیچ بوی رسید آخر الامر در کنعان از بوی یوسف مصرے خبر میداد که
که انی لاجد ریح یوسف **لطیفۂ دیگر** نفے قوله تعالی انی لاجد ریح یوسف که در وقتی که یعقوب علیه السلام
تکلم مے نمود جمعی از اتباع و اشباع آنجا حاضر بودند آن بوی وصال بمشام کدام یعقوب
علیه السلام رسید هیچکدام از حاضران از اخبر نبود زیرا که بوے یوسف علیه السلام آتش افروز عشق
و محنت بود و دل یعقوب علیه السلام سوخته همان آتش و آتش خبر سوخته نگیرد آری قیام قیامت
شود و مومن با کافران آمیخته باشد بهشت از پانصد ساله راه بود که بوی بمشام مومنان رسد
و کافران را از آن خبرے نبود و دوزخ نیز از پانصد ساله راه بمشام کافران رسد مومنان را از ان
آگاهی نه و نیز به پلصراط کافران میسوزند و مومنان را اثری نے چندین بعلم و عمل آراسته و از
لذت وصال محروم و چندین را از علم و عمل هیچ نصیبے نے و در بزم وصال محرم عالمی چشم گشاده
و از لوامع انوار جمال هیچ ندیده و درویشی چشم بر هم نهاده و در هر ذره از ذرات کائنات مشاهده انوار
ذات و صفات نموده و باین زمزمه زبان حال برگشوده لوالدی رحمة الله تعالی ع ای پرتو
وجود تو ذرات کائنات ٭ هر ذره را وجود تو آیات بینات ٭ بر صفحۂ وجود بجز نقش تو نبود ٭
ذات تو مینمود ز آئینه صفات ٭ عنقائی دل بکنگره وصل ره نبرد ٭ هر چند سیر کرد بگرد سرادقات ٭
استاد خرده بین خرد در صفت بماند ٭ چون دم زند ز حرف بکنه ذات ٭ خضر دلم که از ظلمات فنا
گذشت ٭ ز آن رو قدم نهاد به چشمه حیات **شعر** وجه الحبیب عین حیاتی و انتی ٭

ارجو الحیات فیه نجاة من الممات + **لطیفه** همدرین کلمه انی لاجد ریح یوسف ای درویش هرگاه
یادگار دوست را عزیز دار و همان یادگار آخر بشر ادگرد و برادران پیراهن یوسف را علیه السلام عزت
نداوند نچون بیالودند لاجرم در روز وصال پیراهن در دست ایشان بود ایشان را از آن هیچ
خبر نداشت یعقوب علیه السلام پیراهن یوسف عزیز داشت در روی خود مالید لاجرم میان
او و میان پیراهن هشتاد فرسنگ راه بود که فریاد برآورد که انی لاجد ریح یوسف **کذلک**
کافر هست پیراهن خلعت خود نگاه نداشت و آن را بلوث کفر بیالود لاجرم بدولت دیدار نرسید
کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون اما بنده مومن خلعت خود را عزیز داشت و بلوث کفر نیالود
ولم یلبسوا ایمانهم بظلم لاجرم بدولت وصال فائز گشت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و نیز
بدان ای درویش مقدمه وصال اول رائحه السیت که بمشام عاشق مهجور می وزانند و آن
رائحه را بدرقه وصول می گردانند ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها الحدیث ای عزیز
باهر نفسی رائحه از روائح قدس همراه است تا بواسطه آن روح غریب در غریبستان آب و خاک
بشریت قرار میگیرد که اگر نه آن رائحه قربت هر نفس بودی یکدم روح درین زاویه قالب قرار نگرفتی
و شرح این تطویلی دارد شمه ازان بیین میگردانم بسمع قبول اصغا نمای ای درویش چون جان
پاک از بام افلاک باین مغاک است با جان مونفقت نمی نمود زیرا که روح از عالم امر بود قل الروح من
امر ربی و بدن از عالم خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظم برشته الا له
الخلق والامر هر دو را بهم بست تا روح با قالب و قالب با روح پیوست اما هنوز بواسطه
اختلاف حقایق ائتلاف ممکن نبود و روح غریب درین رباط مهیب آرام نمی گرفت و بر خود
میطپید و می گفت **غزل** ولاچه بسته این خاکدان بگذرانی + ازین خطیره بیرون پر که عالم
جانی + تو باز جلوه نازی مقیم پرده رازی + قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی + بکمال خود
نظری کن برون روی سفری کن + ز حبس عالم صورت بمرغزار معانی تا حکیم ازلی جل
جلاله بر واسطه لم یزلی مرغ روح را درین قفص قالب آرام داد و لطیفه مهم ازان عالم ارواح
نیز بهای آرام جان نه کشتی جان غریب صفت فرستاد و آن آنست که فرمان ازل در
حال نفوذ قضا و قدر ابتدا بگوش هوش قلم رسد قلم که راز قدم ست آن شنیده ازل باز
گوید و بوده اید باز جوید احکام وقائع در گوش لوح گهر بر قلم که سفیر بارگاه قدم ست بگوش
اسرافیل علیه السلام رسد اسرافیل نفحات قدس آن معنی از لوح برداشت بجبرائیل امین عم بسپارد و ندای

ازل و زمزمه قدم از کرانه ورانه غیب بنواره جبرائیل علیه السلام و بر خان فرشتگان افتد آسمانها از آن
پر شور ملکوت بجوش برآید قضای حضرت جلال احدیت جل ذکره با عروج از دریچه بروج شجره نجوم با رجوم از حجب
غیب ظاهر شود نخست که بنده از بند و در آسمان و شگاف ملکوت قدم بیرون نهد بکره ناری که جهان
آتشین ست واصل گردد آنگاه آن لطیفه ربانی از ولایت آتشین بناحیه باد رسد و از عالم گرم بجهان نرم
آید آن گرمی که از آتش گرفته بود با نرمی باد در هم آمیزد آن باد گرم و نرم شود و نواله کش جان گردد و تمام رنگ
جان گیرد آن لطیفه را که از آن جهان سحابی بهم وی السانی قصد این عالم واندانی بدین باد سپارند
و چندین هزار فرشته بدین باد گمارند تا آن باد را از روزن مشام بنده در آورده با سانی بگلوی انسانی
در آرند آن لطیفه که بوی حق سبحانه و تعالی همراه دارد و بباد سپرده که لا تسبوا الریح فانها من نفس
الرحمن در درون بنده و بدجان قسمت کنند پس هر شبانروزی این بیست و چهار هزار نفس که نواله کشان
جان و پیغام گذاران روح اند این بوی دوست در پرده استخوان و پوست به برجان میرسانند و آن
امانت ربانی در بر این غریب زندانی می نهند تا چنانکه یعقوب علیه السلام می گفت انی لاجد ریح یوسف
این فراق دیده محنت کشیده می گوید **غزل** گر صبا از سر کوی دوست می آید + که از زمین و زمان
بوی دوست می آید + چه رشکهاست که از باد می برم هر شب + که روی او زچه بر بردی دوست
می آید + هر آنچه آیدت از نیک و بد بدو منگر + همین بس ست که از سوی دوست می آید +
لاجرم تا این نفس که پیغام گذار حق سبحانه هر دو سلام و پیغام دوست بجان نهاده این لایت
غریب میرساند جان بوی دوست برجاست و چون نفس منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن
قوت که سبب بقا را و بود نماز نزد محبوب حقیقی می آمد جان بوی او درین زندانی قراری داشت
چون آن قوت نماند و از مونس باز ایستاد لا بد قصد وطن خود خواهد کرد و این زمزمه ترنم خواهد نمود
للشیخ الرومی قدس سره هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست + ما بفلک میرویم
عزم تماشا کراست + ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم + باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست + خود
ز فلک برتریم و از ملک افزون تریم + زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست + عالم خاک
از کجا گوهر پاک از کجا + بر چه فرود آمدیم باز کنید این چه جاست + آمد موج الست کشتی قالب
شکست + روح چو از تن برست نوبت وصل لقاست + شکل بقا شد پدید سیل بدریا رسید +
صبح سعادت دمید صبح چه نور خداست + **حکمت** در فرستادن پیراهن بجانب یعقوب
علیه السلام آن بود والله تعالی اعلم که سنت سنیه حضرت جلال احدیت جل جلاله چنان گشته که

ہر کدام غم و اندوہ از امرے رسیدہ باشد فرح و راحت از آن بوے ملحق گرداند مثلاً آدم علیہ السلام از
ابلیس علیہ اللعنۃ پیش آمد کہ در ابتدا انگند عاقبت شادی ہم از امر وی بآدم علیہ السلام رسانیدند کہ
زلتش را بابلیس علیہ اللعنۃ نسبت گردند فوسوس علیہ الشیطان ابراہیم علیہ السلام را غم از آتش بود
تا پیوستہ می گفت ادہ من النار شادیش ہم از آتش رسید یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَّسَلَامًا عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ
یوسف عم را غم از امر خواب بود کہ با برادران تقریر کرد اِنِّیْ رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا فرح ہم از خواب
رسید اِنِّیْ اَرٰی سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ موسی را علیہ السلام غم از امر دریا بود کہ مادرش در دریا انگند اَنِ
اقْذِفِیْهِ فِی التَّابُوْتِ عاقبت فتح و انبساطش ہم از دریا رسید فَاَغْرَقْنَا اٰلَ فِرْعَوْنَ مریم را غم
از امر عیسی بود علیہما السلام یَا لَیْتَنِیْ مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَّنْسِيًّا عاقبتش شادی و کشایش ہم از
عیسی برد تا گفت اِنِّیْ عَبْدُ اللّٰهِ اٰتَانِیَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِیْ نَبِیًّا حضرت رسالت را صلی اللہ تعالی
علیہ وسلم غم از امر عمر بود کہ سی و نہ تن مسلمان شدند و از ترس عمر نماز در سر ادا ہمی گذاردند لا جرم
کشایش ہم از عمر رسید یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُكَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ تا بعد از اسلام عمر
رضی اللہ تعالے عنہ دین اسلام آشکارا شد کذلک یعقوب را علیہ السلام غم از امر پیراہن رسیدہ بود
وَجَآءُوْا عَلٰی قَمِیْصِهٖ بِدَمٍ كَذِبٍ کذلک شادی دلش ہم از امر پیراہن رسانید اِذْهَبُوْا بِقَمِیْصِیْ هٰذَا
کذلک بندہ مومن را غم از مرگ و قیامت ست امید چنانست کہ راحت و آسایش ہم از مرگ و قیامت
خواہد بود **نقلست** کہ اعرابی بیمار شد گفتند این بیماری مرگ ست گفت چون مرگ پیش آید کجا باید
رفت گفتند نزد حق سبحانہ و تعالی گفت کراہت چرا باشد کہ نزد کسے میروم کہ ہرگز ازو ہیچ چیز ندیدم مگر از و
غزل گر کسند دست اجل قصر وجودم خشت خشت ✤ اصل بنیاد محبت ہیچ نہ پذیرد خلل ✤
من چو از اہل دلم فانے نخواہم شد ز مرگ ✤ چون نوید وصل مے آرد چہ ترسم از اجل ✤
طالبان ہر کس بقدر خود مرادے یافتند ✤ عاشقان دیدار یار و زاہدان حسن عمل ✤ ضعیفہ را دیدند
کہ مے گریست و می گفت وَاللّٰهِ لَقَدْ سَئِمْتُ مِنَ الْحَیٰوةِ حَتّٰی لَوْ وَجَدْتُ الْمَوْتَ یُبَاعُ لَاشْتَرَیْتُهٗ
شَوْقًا اِلَی اللّٰهِ وَحُبًّا لِلِقَائِهٖ سوگند بخداوندے سبحانہ کہ ازین حیات فانی سیر گشتہ ام و ازین قید
آب و خاک بشریت کہ مانع وصال حقیقت ست تنگ آمدہ ام چنانچہ دانم کہ مرگ را می فروشند
بخریداری وے مبادرت نمایم از غایت اشتیاق بلقاء حضرت اوست سبحانہ و تعالی وے را گفتند عجب
اعتمادے داری بر حسن عاقبت خویش مگر اعمال پسندیدہ پیش فرستادہ گفت نے ولیکن دوست
اویم و بیقین مے دانم کہ دوستان خود را عذاب نخواہد کرد ✤ چون خلقتم آفریدی اول ✤ آخر نگذاریم معطل ✤

گر مرگ رسد چرا ہراسم ✤ کان راہ نست می شناسم ✤ آن مرغ بہ باغ بوستانست ✤ کو راہ سرای دوستانست
تا چند کنم ز مرگ فریاد ✤ گر مرگ از و دست مرگ من باد ✤ **لطیفہ** دیگر بشنو قولہ تعالی فَاَلْقُوْهُ
عَلٰی وَجْهِ اَبِیْ یَاْتِ بَصِیْرًا ای درویش بنزد اہل تفسیر مقررست کہ آن پیراہن ہمان پیراہن بود
کہ با براہیم علیہ السلام در وقت انگندن وی بآتش پوشانیدہ بودند و آن پیراہن از بہشت بود چنانچہ
مرقوم گشت ای درویش ابراہیم را علیہ السلام آتش حرقت بود و یعقوب را علیہ السلام آتش فرقت آن
پیراہن بسبب خلاص ابراہیم علیہ السلام آمد از آتش حرقت و موجب اخلاصی یعقوب از آتش فرقت ترا
نیز ہم از دو آتش ست یکی آتش حرقت فانذرتکم نارا تلظی و دیگر آتش فرقت كَلَّا اِنَّهُمْ عَنْ رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ
لَّمَحْجُوْبُوْنَ حق تعالی بکمال کرم ترا نیز پیراہن داد کہ آن از ارکان معرفت وَلِبَاسُ التَّقْوٰی ذٰلِكَ خَیْرٌ
اشارت بآنست این پیراہن ایمان در پوش تا خلیل وار از آتش برہی و بلوث معاصی آلودہ مکن تا
یعقوب صفت از آتش فرقت نجات یابے قولہ تعالے فَاَلْقُوْهُ عَلٰی وَجْهِ اَبِیْ یَاْتِ بَصِیْرًا
روے گفت چشم نگفت باوجود آنکہ مراد نور بصر بود کہ معاودت نماید درین باب لطیفہ بشنو کہ بعد
جان ارزانست فرمود پیراہن را بر روے بر اندازید و نام چشم نبرد زیرا کہ چشم وی در شکایت بود کہ از دیدار
برادران کشادہ بود از روی ہیچ شکایت نداشت زیرا کہ بعد از وے بروی ہیچ فرزند نہادہ
بود **نظیر** سے قولہ تعالی وُجُوْهٌ يَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ گفت روہا و آرزو بہ پروردگار
خود جل جلالہ نظر کنند روے را گفت و چشم را یاد نکرد با آنکہ ناظر چشم ست نہ روے کانہ سبحانہ یقول ای
بندہ از چشم تو شکایت میدارم کہ بغیر ما نظر کردہ است اما از روی تو ہیچ شکایت ندارم کہ غیر ما را
سجدہ نکردہ است **لطیفہ** دیگر ہم درین کلمہ کہ فرمود فَاَلْقُوْهُ عَلٰی وَجْهِ اَبِیْ یَاْتِ بَصِیْرًا بدان ای
درویش کہ تو نیز یوسف وقت خودی کہ برادران دہ گانہ حرص و آز و غفلت و ہوا و ہوس و
شہوت و طمع و حسد و خیانت و شبہت مدت چندین سالست کہ از مطلوب خود باز ماندہ و از لقاء محبوب
خود محروم گشتہ و در بیت الاحزان دنیا بنالہ و زاری اُدْعُوْا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَّخُفْيَةً در آمدہ و دیدہ بصیرت
غیب بینت را کہ پیرایہ فَاعْتَبِرُوْا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ ست عیب عما پدید آمدہ و قامت استقامت
فَاسْتَقِیْمُوْا او ان تخصوا انشدت بار انتظار دو تا گشتہ و تو یعقوب وار از لذت مشاہدۂ انوار جمال و
جلال حقیقی محجوب باز ماندہ ترا نیز مے باید کہ بمقتضای لَا تَیْاَسُوْا مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ چشم امید بر راہ نوید دار
کہ دم بدم رایحہ وصول از مہب قبول مے وزد و روح بر فتوح گستر اِنَّ لِرَبِّكُمْ فِیْ اَیَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ
تبسام شام منزویان ذوبان خمول و مستران اشعۂ شمع وصول میرسد و ہیوہ اعنایت پیراہن رحمت وکان

بِالْمُؤْمِنِيْنَ رَحِيْمًا آمرده برروے یعقوب جان گروبت می اندازد تا دیدهٔ بصیرت که مدتی از مشاهد محاسن ملکوتی و لطائف اسرار لاهوتے محجوب می بوده بیکبار بینا گردد و یوسف حقیقت حست موانست در گردن مرافقت درآرد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ آنجا یعقوب از بوی پیراهن بینا گشت چشم بکشاد جهان را دید فَارْتَدَّ بَصِيْرًا آنجا جانت بر آنچه چشم رافت بکشاید جانانرا ببیند وَفِيْٓ اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ لمولفه عفی عنه غزل بوی ز زلفش سے ودای مقل شیدا شوروان ✤ باد ی بهاری سے وزد چون گل بصحرا شوروان ✤ زان اقرب الحبل الورید یعقوب بوی می شنید ✤ پیرهن یوسف رسیده ای دیده بینا شوروان ✤ آمد جمالش جلوه گر شد فاش اندر بحر و بر ✤ چون یافتی نور بصر سوئ تماشا شوروان ✤ زو آتش عشقش علم زآن جانب لوح و قلم ✤ زین فرش برتر نه قدم بر عرش بالا شوروان ✤ در گوشش جان آمد ندا از بارگاه کبریا ✤ تو قطرهٔ آبی بیا هم سوے دریا شوروان ✤ سوے نگار عشوه گر نعلین افکند در سفر ✤ از عقل و دانش در گذر سرمست شیدا شوروان ✤ از خویش بیگانه بجه وستے بهر یارے مده ✤ باری خودی از خود بنه دار خویش پنهان شوروان ✤ از خویش چون تنها روی از ماسوی بالا روی ✤ گر بایدت کار روے بیدست سبی پا شوروان ✤ چون تو ز خود تنها شوے هر چیز خواهی آن شوے ✤ خواهی که تا جانان شوی از غیر یکتا شوروان ✤ در روی دریا چون خسے گشتی تو سرگردان بسی ✤ خواهی معین گردی کسے زنهار باما شوروان ✤ قَالُوْا يٰٓاَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا گفتند فرزندان یعقوب علیه السلام ای پدر ما بخواه از خدا سبحانه و تعالی آمرزش گناهان مارا اِنَّا كُنَّا خٰطِئِيْنَ بدرستے و راستی که ما بوده ایم بدکرداران هم در حق تو و هم در حق فرزند تو قَالَ سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّيْ یعقوب گفت زود باشد که آمرزش بخواهم از برای شما از پروردگار خود جل جلاله اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ بدرستی و راستی که پروردگار من آمرزندهٔ گناهان بندگانست و مهربان و در بارهٔ ایشان بعد از آنکه کیفیت حال ظاهر شد و جریمهٔ برادران معلوم گشت در مقام عذر خواهے در آمده نزد پدر آمدند استدعاء دعاء استغفار نمودند تا پدر برای ایشان از حق تعالی مغفرت و عفو گناهان خواهد حضرت یعقوب علیه السلام بشتابی برای ایشان استغفار نکرد بلکه در تشویش افگند و وعده داد که بعد ازین برای ایشان آمرزش خواهد و علما را در سبب این تسویف اقوالست ابن عباس گفت رضی تعالی عنه مراد یعقوب علیه السلام از پس افگندن انتظار وقت شریف که دعا روی دران وقت مستجاب و آن وقت سحر بود و بروایتی دیگر هم از ابن عباس رضی الله تعالی عنه شب جمعه بود و قول دیگر آنست تسویف از برای آن نمود تا بحقیقت معلوم کند که توبهٔ ایشان حقیقی هست

و مقرون باخلاص هست یا نی قول دیگر که موقوف بوحی آلهی جل وعلا گفت تا اذن نفرمایند شفاعت نکنم از واقع نوح علیه السلام اندیشه کرد از برای فرزند دعا نا دانسته کرده بود بملامت و غرامت مبتلا گشته قول دیگر که استغفار وی بود با آنکه یوسف علیه السلام از جرائم ایشان در گذرد و آنچه در حق وے بتقدیم رسانیده بود بحل کند تا استغفار وی مفید باشد قول دیگر بالفور از برای ایشان استغفار کرد و وعدهٔ استغفار در ازمنه آینده هم فرمود تا بروایات آمده است که بیست سال متصل زیادت نیز هر شب جمعه از برای ایشان آمرزش میخواست و در کیفیت استغفار آنحضرت روایت چنین آورده هست که در وقت سحر به نماز برخاست و چون از نماز فارغ شد هر دو دست برآورده گفت اللهم اغفرلی جزعی علی یوسف وقلة صبری واغفر لاولادی مافعلوا فی حق یوسف چون اسرائیل علیه السلام باین طریق از برای خود استغفار نمود حق تعالی وحی فرستاد و قد غفرت لک ولهم اجمعین در روایت دیگر آنست که برادران بجمع نزد یک یعقوب و یوسف علیهما السلام آمدند و خوف بر ایشان استیلا یافته بود مر ایشانرا گفتند که شما تقصیرات مارا در گذرانیده و از ما عفو فرمودید و لیکن عفو شما هیچ نفع نرساند تا مادام که حضرت جلال احدیت جل ذکره از ما عفو نفرماید حضرت یعقوب علیه السلام بر نیاز ایشان ترحم نموده برخاست روے بقبله آورد و یوسف علیه السلام بر قفای باستاد و برادران یوسف علیه السلام بخشوع تمام صف برکشیدند و همه بدعا و نیازمندی دست برآوردند مدت بیست پنجسال برین منوال دعا و زاری می کردند و اثر اجابت ندیدند تا طاقت طاق شد گمان بردند که دیگر هلاک خواهند شد تا جبرائیل علیه السلام فرود آمده و به یعقوب علیه السلام پیغام آورد که ان الله تعالی اجاب دعوتک فی حق اولادک وعند موا ثیقهم بعدک علی النبوة یعنی خدا عزوجل دعاء تو در حق فرزندان قبول فرموده و با ایشان پیمان بست که بعد از تو بر مسند نبوت مستند باشند و بزرگان را اختلاف ست در نبوت ایشان اما اللطائف والاشارات والنکات لطیفه اولی قوله تعالی یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا خطاب به یعقوب کردند علیه السلام و گفتند ای پدر ما هر چند مدت هشتاد سال او را آزرده کرده بودیم اما نسبت فرزندی منقطع نگشت و علاقت بغیر از وی ملجا و ملاذے ندانستند تا روی بوی آوردند و تشبث بذیل استغفار وی نمودند تنبیه ای عاصی مسکین که مدت پنجاه و شصت سال طریق جفا برده و با کریم علی الاطلاق جل جلاله لئیمی پیش برده راه آشتی نگاه دار اگر عاقبت رجوع هم بوی خواهی نمود چرا که بغیر از وی مرجع و ماوای نداری و نومید نشوی که یعقوب علیه السلام چون فرزندان را از معامله قبیحه ایشان را پشیمان دید همچنان در گذرانید و مدت بیست سال از برای ایشان استغفار میفرمود تا عاقبت ایشان محمود گشته بدولت و سعادت نبوت فائز گشتند ترا نیز میباید که هر چند سالها

لطیفه اولی

تنبیه

بامور ناپسندیده اقدام نموده باشی باید که بتوبهٔ نصوح اصلاح آن نمائی و ہموارہ ابواب جنر اعت استکانت
بر وجوه آمال خود بگشائی تا بدولت رضای ولقای خداوندی جل وعلا فایز آئی لطیفه آنروز که یوسف
علیه السلام را در چاه می انداختند فرشتگان بر درد دل یوسف علیه السلام و خاطر مجروح یعقوب علیه السلام بگریستند
وگفتند خداوندا این طایفه پدر و برادر را باین طریقه بیازارند چرا عقوبت نکنی خطاب آمد که من میدانم چنانکه
شما نمیدانید این سر مخفی بود تا آنروز که اولاد یعقوب علیه السلام گفتند استغفر لنا ذنوبنا خطاب مستطاب
در رسید که ای فرشتگان من مهلت دادن آن روز ایشان را از برای استغفار امروز بود شما آنروز
میدیدید و من امروز میدیدم نکته ای درویش وقتیکه توبهٔ فردا عذاب امروز باز میدارد چرا ایمان امروز
وعذاب فردا باز ندارد و حال آنکه ایمان بی استغفار و توبه منجی است و استغفار و توبه بے ایمان منجی نیست
لطیفه برادران یوسف علیه السلام بخطا در افتادند و دانستند که ایشان را شفیعی می باید که بر وی گناه
ایشان را درگذرانند پدر را گفتند استغفر لنا ذنوبنا کذلک حضرت جل احدیت جل جلاله بعلم
ازلی دانست که جفاکاران امت محمد مصطفے صلی الله تعالی علیه وسلم بخطا و زلت مبتلا خواهند شد خداوند
تعالی بخودی خود امر فرموده مر حبیب خود را صلی الله علیه وسلم فاعف عنهم واستغفر لهم و بهم دانند
که اگر گناه گارے نزد شفیعی آرد که مرا پیش پادشاه شفاعت کن تا از گناه من بگذرد امید نجات
آن چنان نباشد که پادشاه بخود شفیع را گوید که فلان گناهگار را شفاعت کن تا بیامرزم چنانچه
شفاعت یعقوب علیه السلام جرایم فرزندان وی درگذرانید اگر روز قیامت بشفاعت محمدی صلی الله تعالی
علیه وسلم گناهان امت وی درگذرانند به مسند عز و قبول شان بنشانند چه عجب قوله تعالی قال سوف
استغفر لکم ربی چون وقت استغفار در رسد آمرزش خواهم و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما مراد از آن وقت
سحر بود و در خبر ست که چون پاس اول شب بگذرد یعنی سه یک اول منادی از آسمان ندا کند این المجتهدون
و چون پاس دوم بگذرد منادی از بهشت ندا کند این المتعبدون چون سحرگاه شود حجابهای بر دارند درهای
آسمان بگشایند و منادی از عرش ندا کند که این المذنبون منادی آسمان مجتهدان را طلب کند منادی
بهشت عابدان را خواند منادی عرش درماندگان را جوید یعقوب هم درمانده فراق و هجران بود و فرزندانش
نیز درمانده گناه و عصیان بود لاجرم استغفار ایشان را خواست. بوقت ندا منادے عرش کرد
که آن وقت سحر است **حکایت** مردی در زمان پیشین خاموش بودی باهیچ کس سخن نگفتی چون
وقت سحرگاه شدی بانگ فریاد و زاری برگرفتی از وی کیفیت حال سوال کردند گفت هر وقت
من او را میخوانم ولیکن بوقت سحرگاه او مرا می خواند جواب او میگویم **بیت** سحر بالتف میخواند بدولت

خواهی * گفت باز آسے که دیرینه درگاهی * قَالَ اللهُ تَعَالٰی فَلَمَّا دَخَلُوْا عَلٰی یُوْسُفَ
پس آنگاه که پدر و خاله و برادران بر یوسف علیه السلام در آمدند اٰوٰی اِلَیْهِ اَبَوَیْهِ راه داد بخود
آورد پدر و خاله را ایمن بیارید وَقَالَ ادْخُلُوْا مِصْرَ اِنْ شَآءَ اللهُ اٰمِنِیْنَ وگفت در آئید در مصر در حالیکه
ایمن گردید انشاء الله تعالی ایمن باشید از آفتها اگر خواهد خدا سبحانه وتعالی وَرَفَعَ اَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ
وَخَرُّوْا لَهٗ سُجَّدًا او بر داشت پدر و خاله را بر تخت خویش نشانید همه بجمله مر او را سجده کردند وَقَالَ یٰاَبَتِ
هٰذَا تَاْوِیْلُ رُءْیَایَ مِنْ قَبْلُ و یوسف علیه السلام گفت ای پدر من این تاویل خواب منست که دیده
بودم پیش ازین قَدْ جَعَلَهَا رَبِّیْ حَقًّا بدرستی و راستی خدای تعالی آن را راست گردانید
وَقَدْ اَحْسَنَ بِیْٓ اِذْ اَخْرَجَنِیْ مِنَ السِّجْنِ و بدرستی و راستے که نیکوئی کرد خدا تعالی با من که مرا از
زندان بیرون آورد وَجَآءَ بِکُمْ مِّنَ الْبَدْوِ و شمارا از بادیه بمن آورد مِنْۢ بَعْدِ اَنْ نَّزَغَ
الشَّیْطٰنُ بَیْنِیْ وَبَیْنَ اِخْوَتِیْ از پس آنکه خلاف افگند شیطان که هم دشمن قدیم ست میان من و
میان برادران من اِنَّ رَبِّیْ لَطِیْفٌ لِّمَا یَشَآءُ بدرستے و راستی خداوند عالم ست و نیکو کردار هر چه
را خواهد و هر که خواهد اِنَّهٗ هُوَ الْعَلِیْمُ الْحَکِیْمُ بدرستی و راستی سبحانه و تعالی دانا درستکار اند
که اهل لطف کیست و اهل عنف که قوله تعالی عزوجل فلما دخلوا علے یوسف آوی الیه
ابویه **نقل ست** آورده اند که یعقوب علے نبینا وعلیه السلام به اولاد تشریف ارزانی
فرموده و مجموع ایشان هفتاد و دو نفر بودند که در مصر آمدند و آن روز که با موسی علی نبینا وعلیه السلام
از مصر بیرون آمدند ششصد هزار و پانصد و هفتاد و دو مرد مقاتل بودند از ورای کودکان
و پیران و کودکان و ذریات ایشان هزار هزار و دویست هزار نفر بودند حق تعالے در
نسل اسرائیل علیه السلام این همه برکت وضع فرموده در خبر است که روزی حضرت
رسول خدا صلی الله تعالی علیه وسلم از جبرائیل علیه السلام سوال کردند عجایب عالم چه دیده گفت
از دو قافله عجیب مشاهده کردم یکے در مصر در آمد دیگر از سفر بیرون رفت قافله که در آمد بروز در آمد
بیرون بشب رفت سالار قافله روز یعقوب بود علیه السلام و قافله سالار کاروان شب موسی
بود علیه السلام کاروان روز هفتاد و دو تن بودند و کاروان شب ششصد هزار و پانصد و
هفتاد و دو تن بودند آنها که بروز آمدند زیرا که کاروان طلب بودند یوسف علیه السلام را
می جستند و آنها که بشب رفتند زیرا که کاروان هرب بودند مے گریختند چو بنده بروز مے آید گریزنده
بشب می رود **القصه** چون نزد یوسف علیه السلام در آمدند پدر و مادر خویش را با اعزاز و

اکرام تمام نزد خود جای داد یعنی آوی الیه ضمهما و اعتقهما یعنی پدر و مادر خویش را در کنار گرفت و **علما** را اقوال ست یکی آنست که مراد از مادر خالهٔ اوست که مسمات لیا بود و خاله را مادر خوانند زیرا که در نکاح پدر آمده بود بعد از انکه مادر یوسف علیه السلام راحیل و قیل یکنا در نفاس برادر وی ابن یامین فوت شده بود چنانچه پیش ست گذارش یافت و نیز در عرف عرب خاله را مادر گویند و عم را پدر بقوله الهک و اله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحاق **قول** دوم آن ست که مروی از امام بصری ست رحمه الله تعالی که گفت انشر الله راحیل ام یوسف من قبرها حتی سجدت له تحقیقاً للرویا و این روایت در تفسیر کبیر و کشف الاسرار و بسیاری از تفاسیر و قصص مذکور ست **قول** سوم آنست که در تفسیر کبیر میگوید که مادر وی زنده بود تا آن وقت بمصر آمدند و بملاقات یوسف علیه السلام مشرف گشتند و این قول بنا بر روایات مورخانست نزد ارباب قصص بغایت بعید ست والله تعالی اعلم - قوله تعالی و قال ادخلوا مصر سدی گفته رحمه الله که این سخن پیش از در آمدن ایشان گفت در مصر اگر کسی **سوال** کند که اول آیة دلالت می کند که ایشان بر یوسف در آمدند و آن در مصر بوده است و ترتیب کلام ناظر بآنست که امر بدخول مصر بعد از ان بدخول بوده باشد تطبیق میان هر دو آنست که میشاید که چنانکه قاعده ملوک است در صحرای خیمه از برای نزول ایشان کرده باشند و یعقوب علیه السلام به اولاد در آن خانه بر یوسف علیه السلام در آمده باشد و آنجا انضمام و تعلق وجود گرفته باشد و بعد از ان بمصر در آمده باشند و نیز از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کرده اند که مراد از ادخلوا اینجا اقیموا است یعنی در مصر اقامت نمائید و اطلاق اسم دخول بر اقامت بجهت افتراز اقامت است بدخول بعد از ان فرمود انشاء الله آمنین و بید الکه انشاء الله متعلق بآمنین است و مراد آن بود که مصر منزل و ماوای کفار بود و مومنان و مومنات از کافران متوهم می باشند پس امیدواری بفضل خداوندی جل و علا اظهار فرمود و ایشان با نیت در رفاهیت وعده داد و بعضی گویند که هیچکس بی جائز در مصر نمی توانست در آمدن و ایشان بی جواز نامه در آمدند امین و مراد ازین امنیت ایمنی ست بدین و مال و اهل و عیال و گویند که پیش ازین ملوک مصر و فراعنه آن دیار باموال و اهل و عیال بجبر طمع می کرده اند و مسافران از ان خوف و خشیت تمام می بوده بعضی می گویند مراد ایمنی از تعییر و سرزنش نمودن اولاد یعقوب علیه السلام بجریمه سابقه **اسباط** دو فرزند ارجمند از برای پاس خاطر خویش را باین کلمه حکم نمودند و بخلعت مشرف گشتند اول اسمعیل علیه السلام پدر را گفت ستجدنی انشاء الله تعالی من الصابرین از برکت

این کلمه فدا یافت و فدیناه بذبح عظیم **دوم** یوسف علیه السلام گفت ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین از برکت آن لقا مولی یافت سبحانه و تعالی **نقل ست** که چون موسی علیه السلام با بنی اسرائیل بکنار دریا رسیدند دریا شورش آغاز کرد خطاب آمد که ای دریا اولاد و احفاد آنها اند که یوسف علیه السلام در حق ایشان گفته است ادخلوا مصر انشاء الله آمنین و ببرکت این کلمه این کل عقوبات و آفات در امانند آب ببرکت این کلمه از غرق کردن باز ایستاد و سبب نجات بنی اسرائیل شد و رفع ابویه علی العرش مراد از عرش سریر است که یوسف علیه السلام بر آن می نشست چنانچه قاعدهٔ ملوک است و خروا له سجدا **علما** را در تفسیر این کلمه چند اشکال ست اما اشکال **اول** آنست که یعقوب علیه السلام را حق ابویت عظیم ست چنانچه حق تعالی فرموده یعنی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا و نیز فرمودن اشکرلی و لوالدیک و نیز پیر و بزرگ بود و بر جوان واجب است تعظیم پیر و نیز پیغامبر بود بلکه از اکابر انبیا علیهم السلام بود و اگرچه یوسف علیه السلام نیز پیغامبر بود ولی مرتبهٔ یعقوب علیه السلام زیادت بود و نیز جد و جهد یعقوب علیه السلام در طاعت و خدمت حضرت عزت جل جلاله زیادت از یوسف علیه السلام بود و این صفات که مذکور شد بموجب تفوق یعقوب علیه السلام بر یوسف علیه السلام پس چگونه تجویز فرمود تا پدر بزرگوار مر او را سجود کرد چنین گفته اند در روایت از ابن عباس و ابن عطا کرده اند رضی الله تعالی عنهم که آن سجود مر حقتعالی را بود بجهت شکرگذاری وجدان یوسف علیه السلام و برین تقدیر این سجده شکر بوده باشد و الله تعالی مسجود و لیکن آن شکر از ملاقات یوسف بود علیه السلام و دلیل صحت این تاویل آنست که اگر سجده مر یوسف را علیه السلام بودی اول شکر سجود فرمودی بعد از ان ذکر سجود بر سریر که آن به تواضع نزدیکتر ست و نیز میشاید که ضمیر راجع باخوت باشد و پس تا ابوین را تعظیم و احترام نموده بر سریر خویش بر آورده و اخوت با سایر داخلین بسجود قیام نمودند و اگر کسی باین طور سوال کند که یوسف علیه السلام فرمود یا ابت هذا تاویل رویای من قبل و خواب وی آن بود که یازده کوکب با آفتاب و ماهتاب مسجود کردند و آفتاب معبر به یعقوب بود و ماه بحلیله وی پس باین تقدیر تائید که ابوین در سجود مشارک باشند و جواب آنست که تعبیر خواب لازم نیست که مطابق باشد مر خواب را من کل الوجوه که نسبت باخوت معبر بحقیقت سجود باشد و به نسبت بابوین اول و احترام با آنکه اکثر را حکم کل داده اند و قاعده الیست شایعه و باقی اجوبه در تفسیر کبیر مذکور است والله تعالی اعلم **دوم** اشکال آنست که سجود بغیر حقتعالی جائز نیست چگونه اولاد یعقوب علیه السلام مر یوسف را علیه السلام سجده

کردند جواب بعضی مفسران بران رفته اند که مراد از سجده آن چنان بود که برادران در تعظیم وی پشت خم دادند چنانچه رسم اعاجم ست و وضع جبهه بر زمین که حقیقت سجود ست نگرفته و از امام حسن بصری رحمه الله روایتی است که فرمود سجود حقیقی بجا آوردند و سر بر زمین نهادند اما نه از روی تعظیم نه از روی عبادت که سجود عبادت مخصوص ست بحضرت الله تعالی و در تفسیر امام زاهد رحمه الله آورده است که سجده در شریعت ایشان بمحل قیام و تعظیم بود و در آن وقت مباح بود و در شریعت ما سجده منسوخ گشت و تحقیق این بحث در صدر کتاب عالی جناب در آیه واذ قلنا للملائکة اسجدوا مشروح مذکور گشته والله تعالی اعلم **نکته** که چون یوسف علیه السلام سجود ابوین و اخوت مشاهده فرمود از ان جهت بغایت منهزم گشته بترسید و از ترس و هیبت آن بلرزید که خود را استحقاق آن ندید بعد از آنکه تاویل خواب خود دانست لاجرم گفت یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل وقد جعلها ربی حقا ای صیت گوید میگوید ای پدر عزیزم مرا چه قوت و مکنت که چون تو پیغمبرے با عظمت و جلالت در علم و دین و نبوت مر فرزند ضعیف خویش را سجده کند ولیکن این امر بود مقدر و در خوابے معبر و تکلیف بود از نزد حق تعالی مقرر و خواب انبیا به تحقیق معبر چنانچه خواب ابراهیم علیه السلام موجب ذبح فرزند آمد خواب یوسف نیز مستلزم سجود مادر و پدر آمد و ما لهذا البیت **حکی** از ابن عباس رضی الله عنهما انه لما رأی سجود ابویه و اخوته سال ذلک واقشعر جلده **و امام قشیری** در تفسیر کبیر آورده است که میشاید که امر سجود یعقوب علیه السلام از جمله تشدیدات حق سبحانه و تعالی باشد یقول ای یعقوب این همه در فراق یوسف اضطراب نمودی و اوقات خود را مصروف بیاد وی ساختی اینکه بمقصود خود رسیدی اکنون بسجود وی مبادرت نمائی وکان الامر بتلک السجدة من تمام الشدة **تمهید** و بدانکه علما را اختلاف است که از وقت دیدن خواب تا وقت سجود چند سال بود گروهی بر انند که هشتاد سال و بعضی قائل بهفتاد گشته اند و بعضی چهل گفته اند و مبین بران این قاعده استحکام یافته که آن تاویل الرؤیا ربما صحت بعد اربعین سنة **و در تفسیر کبیر** نقل از امام حسن کرده است رحمه الله که حضرت صدیق علیه السلام را هفده سال دیگر بقید رقیت و حبس زندان مبتلا بود و بعد از آنکه با اقارب و عشائر خویش ملاقات نموده مدت بیست سه سال عمر دیگر یافت پس تکمیل عمر مبارک بصد و بیست تمام گشت صلوات الله وسلامه علیه قوله تعالی وقد احسن بی اذ اخرجنی من السجن ذکر نعمت دیگر میفرماید از نعمتهای خداوندی جل وعلا که درباره وی اجرا فرموده اند و آن خلاص و نجات وی بود از زندان و ذکر اخراج خویش از چاه نفرمود اگرچه آن نیز از احسانهای حضرت خداوندی بود جانب گوا زبرے

چند وجه **وجه اول** ذکر چاه مشعر بود به تعبیر برادران و چون برده لا تثریب علیکم الیوم بر روی خطاهای اعمال ایشان پوشیده از تعبیر و توبیخ شان امین گردانیده بود دیگر است که بذکر آن جفا خاطر ایشان را باز مشوش گرداند **وجه دوم** آنکه خلاصی از چاه مقدمه بندگی افگند گر بود و خلاصی از ان زندان بدرقه سلطنت و حکمرانی و اظهار نعمت در خلاصی آن سخن ظاهر بود لاجرم بآن تعرض نکرده بدان ای درویش که نزد ارباب کرم این قاعده مقرر گشته که کریم هر که جفا را عفو کند او را شرمسار نگرداند **در خبر است** که فردا بهشتیان حق تعالی را بهمه نامها می خوانند مگر بچهار نام عفو رحیم و ستار و حلیم زیرا که این چهار نام از گناه یاد میدهد که با این نامهای بخوانند جرایم و خطایا به یاد شان آید و بهشت بر ایشان مکدر شدی و از افعال خویش شرمسار شدندی وحق تعالی هر کرا بخشاید شرمسار نگرداند **وجه سوم** آنکه نجات وی از زندان نعمتی بود بزرگتر از نعمت نجات از چاه زیرا که ابتلا بچاه از جهت کید برادران بود و آن سهل مے نمود و سبب حبس بزندان مکافات زلت بود و نجات ازین عظیم ترین نعمت ها بود **وجه چهارم** آنکه چاه مرا در المحنت نبود بلکه عین نعمت بود و دولت زیرا که وحی حضرت عزت جل جلاله در چاه مبشر گشت پس چون چاه سبب هبوط وحی الهی آمد جل وعلا از وی نالیدن جهتے نداشت **وجه پنجم** آنکه در زندان مصاحبت با یاران گناهکار و تباه روزگاران می بایست نمود و چاه در صحبت با ملائکه معصوم نیبایست داشت لاجرم بنالید و از زندان بنالید **وجه ششم** چاه بے اختیار او بود و زندان باختیار او چرا که گفته رب السجن احب مما یدعوننی الیه لاجرم از اختیار خود بنالید که اختیار بنده فانی در اختیار حق تعالی باید چنانکه شمه ازین معنے در محل خود مبین گشت قوله تعالی وجاء بکم من البدو و مراد از بدو بادیه است مشتق از بدا یبدو بدوا بمعنی ظهور و بادیه را بدو از برای آن گفته که زمین است بسیط و هموار هر که در وے از دور ظاهر و هویدا می نماید ذکر نعمت دیگر می کند از نعمت و احسان خدای تعالی نسبت بوی یعنی احسان دیگر نسبت من آن بود که شما را از بیابان بنزد من آورد چه یعقوب علیه السلام و اولاد وے اهل مواشی و بادیه نشین بودند من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی ای افسد وقیل اسخف شیا افسد شیا و اغری بعضنا ببعض و مستعمل میان عرب آنست که چون اندک فسادی میان مردم پدید آید آنجا نزغ استعمال کنند ان ربی لطیف لما یشاء ای عالم بدقائق الامور و حقایقها انه هو العلیم الحکیم بخلقه فی جمیع افعاله **نقل ست** که چون یعقوب بوصل یوسف علیه السلام ملاقات فرمود چنانچه ارباب محبت است سر گذشت فراق و تفکر

دشکوی ایام اشتیاق با یکدیگر درمیان آوردند یعقوب فرمود عم ای فرزند مدت مدید که از یکدیگر مفارق
بودیم مرا منزل و ماوای تو معلوم نبود و ترا وطن مالوف من معلوم بود چگونه مکتوبی و یا به پیغامی مرا یاد نکردی
و احوال سلامتی خود را اعلام نفرمودی یوسف عم دست پدر گرفته بخزانه در آورد و چند صندوق
سر بمهر را بر کشاد مجموع از قطعهای کاغذ مملو بود بر هر عنوان هر یک نوشته من یوسف الی یعقوب گفت
ای پدر هر بار قصد کردم که مکتوبی بجانب تو ارسال نمایم و قلم بر کاغذ نهاده این کلمه ثبت کردم جبرائیل عم
مرا منع می فرمود که هنوز اجل معهود منقضی نگشته و هنگام انکشاف کروب از ضمیر منیر یعقوب
نرسیده باز آن صحیفه در خزینه مخزون می ساختم و به غم اندوه فراق می پرداختم و بروایتی که آنکه یوسف
دست پدر را گرفته و بر خزاین و دفاین خویش بگذرانید بجز این قصه و ذهب علی و سلاح یک
یک بدان حضرت عرض نموده چون بخزینه که مهیا از برای کاغذ بود بگذشت گفت ای فرزند ترا این
همه کاغذ در حریته مخزون و من همچنین اندوهگین و محزون چگونه بود که برقم قلمی مرا یاد نکردی خاطر
محزون مرا شاد نگردانیدی با آنکه میان من و تو هشت مرحله بیش نبود قوافل متعاقب آمد و شد می نمودند گفت
ای پدر مرا جبرائیل عم از آن منع می فرمود گفت ای فرزند سبب منع چه بوده گفت شمار او نسبت بجبرائیل عم
بسط و محبت زیادت است از وی سوال فرمائید یعقوب عم از جبرئیل علیه السلام سبب منع پرسید گفت
حقتعالی فرمود سبب آن بود که تو آنروز گفتی اخاف ان یاکله الذیب چرا از گرگ ترسیدی نه از حفظ
و حمایت اندیشیدی **لقلست** که یعقوب عم پرسید که ای فرزند میخواهم بحقیقت بدانم سبب این محنت
فرقت چه بود و از هر دو گناهگار کدام یک بوده یوسف عم گفت گناهگار در میان من بودم که مخالفت
بفرمان نمودم که فرمودید خواب با برادران مگوی و من گفتم بشامت آن نافرمانی بود که باین محنت
مبتلا گشتم و شما نیز بسبب این هم غم و اندوه گرفتاری کشیدی یعقوب عم گفت که گناه گار من بوده ام
که از گرگ ترسیدم و بر فرزندان اعتماد کردم ملک تعالی و تقدس این غم و اندوه بسبب آن بر من گذاشت
و ترا نیز بطفیل من با این همه بلا مبتلا گردانید فی الحال جبرئیل آمد و گفت یا نبی الله هر دو از انصاف و ادید ما هر
دو را از گناه مبرا گردانیدیم و گناه را بر گردن شیطان لعین نهادیم که من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی
ابیر و یش پدر و مادر محنت فراق کشیده بودند نعمت نیز وصال ایشان چشیدند مدت هشتاد سال میگریستند و
برادران منیخندیدند فردا الملک تعالی اهل مومنان به بینید نه فرشتگان زیرا که مومنان امروز در دنیا رنج فراق و
محنت اشتیاق بسیار کشیده اند و فرشتگان در مقام روح و راحت و قرب حضرت عزت جل علا بوده اند لاجرم
بدولت و صال و لذت مشاهده جلال مومنان فائز آیند و فرشتگان ازین دولت محروم مند لیعد از ان یوسف

گفت ای پدر مقصود ازین غم و اندوه چه بود که بخاطر شریف راه دادی و در مفارقت من چندان بگریستی
که سواد دیده را به بیاض مبدل گردانیدی با آنکه علم الیقین میدانستی که روز قیامت همه فرقها بوصال
انتقال خواهند نمود و ملاقات در آن اوقات بر یکدیگر خواهد شد یعقوب علیه السلام فرمودی چنین است
ولیکن از آن می اندیشیدم که نباید عیاذا بالله که از خلعت دین عاری گردی و لباس تقوی را نعوذ
بالله بلوث معاصی بیالایی و از شامت آن در آن جهان نیز از ملاقات یکدیگر محروم مانیم بعد از ان
یعقوب گفت ای یوسف میخواهم که از واقعات گذشته و جفاهای اخوان شمه برای من بیان کنی
گفت پدر آنرا از من مپرس که برادران با من جور و جفا کردند آن پرس که حضرت خداوند جل و
علا با من لطف و کرم بیش برد **نظم** دلرا بوفای دوستان شاد کنی * بر آنکه جفاهای دشمنان یاد
کنی * آزاده را بخلق خویش بنده کنی * بهتر که هزار بنده آزاد کنی * قوله تعالی فلما دخلوا علی
یوسف آوی الیه ابویه ای در ویش در رفتن بمصر برادران با پدر همه برابر بودند اما بوقت تقریب
و نواخت مختلف گشتند پدر و خاله را بر عرش کرامت نشاندند و بصحبت و قربت شان مخصوص گردانید
چنانچه رب العزت جل جلاله فرمود که و رفع ابویه علی العرش و برادران از اجل خدمت فرود آوردند و خروا
له سجدا **اشارت** بآنست که فردا قیامت مومنانرا بر عموم با بهشت آورند عاصی آمرزیده و مطیع
پسندیده پس از آنکه اهل معصیت بوده اند و بمغفرت فائز گشته اند بهشتیان باز گذارند و اهل معرفت را
بدولت قربت و سعادت زلفت مخصوص کرده اند و بحضرت عندیت فرود آرند عند ملیک مقتدر
پیر طریقت قدس سره اینجا گفت که اهل خدمت دیگر اند و اهل صحبت دیگر اهل خدمت اسیران
بهشتند و اهل صحبت امیران بهشت امیران در ناز و نعیم و اسیران بی ناز بی نعیم اند قوله تعالی و قد احسن
بی اذ اخرجنی من السجن آیدرویش محسن نه اوست که با بتدا احسان کند محسن اوست که بعد از جفا
احسان ورزد یوسف عم اول جفا نفس خود دید که در زندان التجا بساقی کرده بود که گفت
اذکرنی عند ربک پس خلاص خود از زندان بفضل و کرم حق تعالی دید و آنرا احسان شمرد گفت احسن
بی اذ اخرجنی من السجن و هر چند بلا چاه دیده بود آنرا باز نگفت که آن بلا در حق خود نعمت میدید که
در چاه وحی ملک تعالی مونس خود یافت و پیغام ملک شنید و جبرائیل بیک حضرت را دید و اوحینا الیه
لتنبئنهم بامرهم هذا گفت الله تعالی در زندان با من نکوئی کرد یعنی بعد از آنکه سزا وار ملامت
بودم با من کرامت کرد و بلطف و بفضل خود بر من رحمت کرد که مرا از زندان خلاصی داد و بعد از مفارقت
دراز بمواصلت خویشان سرفراز گردانید و این همه لطف و بنده نوازی او بود از غایت کرم و کارسازی او

ان ربی لطیف لما یشاء **اما ذکر وفات یعقوب اسرائیل الله وتاریخ عمر مبارک**
او مستحضران احادیث واخبار ومستبصران تواریخ وآثار در کتب خویش محرر ودر تالیف خود مقرر ساخته اند که بعد ازانکه بنو اسرائیل بفراغ بال وفارغ حال مدت مدید در مصر بمواصلت ومصاحبت یکدیگر گذرانیدند تا بروآیت اصح مدت بیست وچهار سال برفاهیت تمام باختتام رسانیدند وچون مدت مذکور انقصار پذیرفت ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل وفنا کلید تقاضا بر در دولتخانه یعقوب فرد کوفت زنجیر ابواب خلوت سرای او را در حرکت در آورد وچون اسرائیل دانست که از آسیب دست آویز عزرائیل پای قرار را مجال فرار متصور نیست فرزندان را بخواند وشرایط وصیت بجا آورد واز ایشان بسبیل استفسار سوال فرمود چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک واله ابائک ابراهیم واسمعیل واسحاق الها واحدا ونحن له مسلمون یوسف را علیه السلام وصی وولی عهد خود گردانید وفرمود چون ازین منزل فانی بوطن اصلی مراجعت نمایم ومراد مونس آبا رقدس بابراهیم واسحاق علیهما السلام هم وثاق گردانی ودر بقعه همنشین صالحان وصدیقان رسانی وهنوز از امثال این مقال فارغ نشده بود که همای بلند پرواز روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه ملک متعال بجوار رحمت ذو الجلال جل جلاله خرامید وعالم ناپایدار را از فضائل ذات ومکارم صفات خویش عاری وعاطل گذاشت انا لله وانا الیه راجعون ط انگاه یوسف علیه السلام تجهیز وی نموده واز مصرش به بیت المقدس انتقال فرموده اولاد یعقوب عم بجمیع عساکر ملک وعظماء مصر همراه تابوت پنج فرسنگ مشایعت نموده خود در مرگ یوسف بازگشتند وصدیق صندوق با فرائم بسرده تا بجوانگاه انبیاء علیهم السلام که ایلیا است رسانند وبقرب مهد ابراهیم واسحاق علیهم السلام مدفون سازند وباقی اولاد واحفاد همراه به بیت المقدس آمدند واتفاقاً عیص که برادر یعقوب علیه السلام بود دران روز فرمان بوده هر دو همچنانچه در شکم مقارن بودند در قبر نیز مرافقت نموده در یک قبر مدفون گشتند وعمر ایشان هر دو صد وچهل وهفت سال بوده وحضرت اسرائیل عم مدت پنجاه سال بمراسم دعوت وابلاغ رسالت قیام نموده وصلی الله تعالی علی نبینا وعلی سائر الانبیاء المرسلین وعلی سائر احبائهم واخوانهم من الشهداء والصدیقین رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ اے خداوند من بدرستے که مرا از ملک این جهانے بهره دادی وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وبمن آموختی دانشی که سرانجام خوابے که بیند فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ اے نو پدید آورنده آسمانهاے وزمین أَنْتَ وَلِيِّي

فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ توئی سید ومولای متولی امور من در دنیا وآخرت تَوَفَّنِي مُسْلِمًا بمیران مرا مسلمان وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ وبه پیوند مرا به نیکان قوله تعالے رب قد اتیتنی من الملک در تفسیر کبیر آورده است که چون از وفات یعقوب مدت بیست وسه سال منقضی شد ونعمتهائی ظاهریه وباطنیه در باره یوسف علیه السلام استکمال پذیرفت بعد از نیم از حق تعالی وفات بر دین اسلام خواست تا نعمت آن هنگام بروے تمام گردد ومورخان در تواریخ چنین ایراد فرموده که چون ریان ابن ولید که پادشاه مصر بود در آن ایام حیات صدیق عم بتوفیق خداوند عز وجل بر آیت اسلام وتوحید بجهت سلطنت را وداع فرمود مدت پادشاهی او متناهی شد کافری فاجری از بنی عماش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی بجای او نشست وتجدید رسوم فراعنه وعمالقه که در عهد معدلت ریان از صفحات زمام ارقام آن محو شده بود فرمان داد حضرت یوسف علیه السلام بنابر وحی سماوی او را از آن افعال رویه واعمال ذمیمه نهی میفرمود وبار تکاب معاملات پسندیده امر میکرد وقابوس سرباز زده تصدیق نبوت صدیق نمی نمود وباوجود کفر وشرک وتعظیم جانب صدیق را علیه السلام در ذمه خود واجب نشمرده وتقدیم او را بسبب شامت قواعد سلطنت میدانست یوسف عم از اسلام قابوس مایوس گشته واز اباء امتناع او ملالتش افزود وحیات خویش را نخواست وممات را بر حیات اختیار فرمود تا شبی از شبهاے که مشاوردان زرفشان صبا را فراش تقدیر از سر عروس سرای عالم درکشید وخوان سالار قدرت خوان شمشادی وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مُبْصِرًا پیش مهمان ولیمه وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا برداشته مسلوخ بریانی زعفران شفق را بر طبق آبنوسی وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ بر دستارخان وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا درکشید حاصل دران شب که خلق از تکاپوے اشتغال وگفتگوے منجر وصال براحت منام پرداخته بود یوسف علیه السلام مناجات کرده گفت ای کریم کارساز وای رحیم بنده نواز چون مرا از محنت چاه بدولت جاه رسانیدی واز حضیض رقیت باوج عزت برآوردی وبنور معرفت تعبیر وتاویل خاطر روشن ومنور ساختی ودر مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوت ورسالت ودیعت نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفص قالب بجان آمده است از تنگناے آب وخاک رهائی بخشیده بگلشن سرای این عالم پاک یعنی باغ جنان وروضه رضوان رسان ودر مقام ابراهیم خلیل باسحق واسمعیل وعیص واسرائیل علیهم السلام مقیم گردان این مضمون واضح آیت وعلما را در تفسیر ملک اختلاف است بعضی گویند مراد پادشاهی وحکم روائی ست ومن تبعیض یعنی مرا بعضے از مملکت دنیا انعام فرمودی وبا

بعضی از پادشاهی مصر کرم نمودی وقیل هو ملک الجمال که بحسن و جمال در عالم منفرد بود وقیل ملک النسب
فهو الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم وقیل مراد ملک قلوب ست که محبوب همه ولهذا بود که حاضران بنظر جمید
می گشتند و غائبانه قید وے درمی آمدند وقیل هو الملک الاحترام و آن چنان بود که چون
بجاهش افگندند همه مردم و ساکنان آن مقام آنجا منزل باز برداختند و بحرمت داشت وی
تا دران جاه بود تصدیع اوقات وی نمودند وقیل هو الملک القیمة و آن چنان بود که چون بمصر در
آمد در معرض من یزیدش در آوردند از نقود و جواهر و اموال خطیر که وزنش بمثاقیل مقروے
اضعافا مضاعفه وزن جسد شریفش استیفا نمودند وقیل هو الملک النفس که حق تعالی مراو را
توفیق رفیق گردانید تا اجابت دعوت امرأة العزیز ننمود و اعتصام بحبل متین عصمت الهی جل و
علا فرمود وقیل هو الملک الهمة تا زندان را بر عصیان اختیار کرد و محنت حبس را بر شهوت نفس
برگزید وقیل هو الملک النبوة که در هژده سالگی باین دولت کبری و سعادت عظمی فایز آمد وقیل
هو الملک الاخوة یعنی بر برادران فایق آمد و بر ایشان استیلا یافته همه در پیش روے وی
بذلت سوال برقدم نیاز استادند وے بایشان در مقام کرم بجود و نوال استقبال نمود وقیل هو
الملک الجود که در زمان وی هیچکس از وی سخی تر نبود و در ایام قحط چندان کرم و جود نمود که از حد
و عد بیرون بود وقیل هو ملک الشفقة و آن چنان بود که با وجود ثروت و غنا در ایام قحط و غلا
پیوسته گرسنه بودے تا بناید که از حال گرسنگان غافل ماندی وقیل هو ملک العدل که میان
غریب و مقیم و مجاور و مسافر در سال قحط تسویه رعایت فرمودی و اقارب و عشایر را بر اباعد
و اجانب ترجیح ننمودے وقیل هو الملک الوصال که بعد از مفارقت دراز مواصلت تمام دست
داد که پس از هشتاد سال با قارب خویش انضمام پذیرفت چنانکه یک کس از خویشان وے
گم نگشته بود وقیل هو الملک السوال که از حق تعالی وفات بر اسلام مسالت نمود که هیچکس از برا
وے باین اقدام ننموده بود لعد از انکه ذکر نعمت ملک که منعم حقیقی بوی انعام فرموده
تبقدیر ساید بیان نعمت دیگرے میفرماید وعلمتنی من تاویل الاحادیث بعضی گویند مراد از
تاویل احادیث تفسیر کتب منزله ست بر انبیاء علیهم السلام و بعضے گویند مراد تعبیر خواب ست
چنانکه سابقا مبین گشت و امام فخر الملة والدین الرازی نضر الله تعالی مرقده می فرماید که مراتب
موجودات ذات موثر لیست که اصلا متاثر نگردد آنحضرت الله تعالی است و یا متاثرے است که
هرگز موثر نه شود و آن عبارت عالم اجسام است که همه آنها تشکل و تصویر و بصفات مختلفه و

اعراض

اعراض متضاده متصف ولیکن هیچ چیز در هیچ تاثیر نتوانند نمود و قسمے دیگر ست که من وجه موثر
و من وجه متاثر و آن عبارت ارواح ست که خاصیت جواهر ارواح آن ست که وی قبول می کند
و از جناب قدس الهی جل و علا و از نور جلال متاثر گردد و باز در عالم اجسام تصرف کرده تاثیر می کند
باین تقدیر تعلق روح در عالم اجسام بتصرف و تدبیر است و تعلقش بعالم الهیات بعلم و معرفت
پس آنکه گفت قد آتیتنی من الملک اشارت ست بتعلق روح عالم اجسام و آنکه فرمود
علمتنی من تاویل الاحادیث کنایتے از تعلق او بحضرت جلال احدیت جل ذکره و چون هر دو
نوع تعلق را نهایتی نیست در کمال نقصان و قوت و ضعف و جلا و خفا پس کسی را بقدر استعداد
مقدارے متناهی ازین افاده و استفاده که عبارت از تاثیر و تاثر است حاصل آید لا بعضے
از ملک و بعضی از علم و معرفت فائز آیند بمجموع آنها لا جرم در هر دو نوع را بکلمه من ایراد فرمود
آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض ای خالق السموات
والارض من غیر شئے و ابن عباس رضی الله تعالی عنهما گفت که معنی فاطر بر خاطرم پوشیده بود و دو عورت
بنزد من آمده در چاهی دعوے ملکیت می کردند آن یکے گفت انا فطرتها ای ابتدأت حفرها
دانستم که معنی نو پیدا کننده است انت ولی فی الدنیا والآخرة والمعنی انت الذی یتولی
اصلاح مهماتی الدنیا والآخرة اما امام عارف محقق عبد الکریم هوازن قشیرے قدس الله تعالی
روحه چنین تفسیر فرمود که انت الذی یتولی لا انی فی دنیاے بعرفانک وفی عقبائی بغفرانک
تو آن خداوندے که اصلاح امور دنیویه من بعرفان و انجاح مهمات اخرویه من بغفران
فرمودی در دنیا و عقبی مستولی امور تو پس دو حال حیات و ممات کافی مهمات من نویسنده
و ارباب تحقیق برآنند که الولی هو الذی احب اولیاءه بلا علة و لا یردهم بارتکاب زلة و ولی کسی ست
که دوستان خود را دوست دارد بے علتی و از درگاه خود شان نراند بهر زلتی وقیل الولی هو الذی
تولی سیاسة النفوس فادبها و حراسة القلوب نهذبها و ولی کسی است که نفوس دوستان را بسیاست
موذب سازد و قلوب عارفان را بحراست مهذب گرداند و همچنانچه خود را ولی مومنان خوانده
الله ولی الذین آمنوا مومنان را نیز ولی خواند الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون و تحقیق ولایت حق تعالی به نسبت بنده آن ست که بنده را در دنیا بطاعت حواله کند
و در آخرت برحمت حوالت کند در دنیا بدنیا مشغول نکند و در عقبی در ملکت جنتش معزول نگرداند
دوستی دنیا آن ست که دل بنده را معرفت و محبت دهد و دوستی آخرت آن ست که بعهده اش

من … عرفان

ارباب تحقیق

رابسیل تحقیق نور شب افروز کرامت فرماید دوستی دنیا آنست که سالک را در بوته ریاضت ومجاهدت بگدازد ودوستی آخرت آن ست که عاشق را در پرتو مشاهدت بنوازد انیست تاویل انت ولی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلماً والحقنی بالصلحین یعنی ثمرهٔ دوستی در دنیا آنست که بنده را مسلمان میراند وفائده دوستی در آخرت آنست که بنده را در بهشت با دوستان ملحق گرداند بدانکه آداب ارباب معرفت ودیدن مصلحت آنست وچون حاجتی از حق تعالی درخواست نمایند اولا به ثنا حضرت خداوندی جل وعلا مبادرت نموده بعد از آنکه حاجت خویش معروض دارند لاجرم حضرت صدیق علیه السلام ذکر ثنا حق تعالی را بتقدیم فرمود که رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث ط فاطر السموات والارض وبعد ازان عرض نیاز خود فرمود که توفنی مسلماً وطلب وفات نمودن از آنحضرت بنابر آن بود که مشتاق لقاء آبا واجداد گشته بود ولحوق بایشان موقوف بموت بود لیکن بالاسلام لاجرم چنین استدعا فرمود که توفنی مسلماً والحقنی بالصلحین بعضی مفسران برآنند که وی طلب نمود ولیکن اذا توفیتنی فتوفنی علی الاسلام مقصود وی آن بود که چون اجل معهود دامن امل نامحدود بگیرد وتقفل فنا بر در سرای بقا زند وخاشاک فوات در قدح آب حیات افگند فال فنا از مصحف قضا برآید وپیک اجل بفرمان حق عز وجل در آید خداوندا در آن وقت ممات بر ایمان وفوات بر اسلام کرامت فرمای حرارت سکرات موت را بشهد شهادت از کام جان بیرون کنی وبکدورات ترددات نفسانی صیقل یقین ایمان پردازی درگرانمایه توحید از قعر لجج وساوس شیطانی وهواجس نفسانی بسفن حجج وبراهین توفیق ربانی بسلامت بساحل آخرت رسانی وسرمایه معرفت راکه راس المال روز قیامت است این منازل پرهول بقوت لاحول بگذرانی ببشرات رحمت منشور لاتخافوا ولاتحزنوا خوانان بر سر بالین ما فرستی مقربان جناب قدس را طرقوا طرقوا تجهیز وتکفین ما روان سازی از غشاوه غشیهم الرحمة ما لباس کفن ترتیب فرمای عبیر راحت بروی ریخته گلاب مرحمت برروی افشانی آنگاه جسد ما را بعید چون عروسان بر تخت لحد بخوابانی ودر وقت سوال خطبه قل هو الله احد بتلقین بروی خوانی اعمال صالحه را صورت خوبترین چون حور عین در خلد برین در پیش بالین ما بایستانی روح پر فتوح ما را در اعلی علیین بوقار وتمکین در خلوتخانه احسان بنشانی در وقت النشور وبعث از قبور در گلشن سرای جنان در روضه رضوان قرین صالحان در رفتن

بعض مفسران

مقربان گردانی ودر هنگام ظهور انوار وبروز اسرار از شراب طهور سکران ومشاهده دیدار مسلمان میرانی فرمان برداری آنست آنکه فرمود توفنی مسلماً والحقنی بالصلحین اما بیان ارتحال یوسف علیه السلام از دار ملال بملک بی انتقال وبیزوال آورده اند که صدیق علیه السلام بعد از انکه تیر دعا از کمان صدق بجناب قدس کبریا فرستاد واجابت دعا بتیقن برادران را طلبداشت نزد خود بنشاند وخطبه وداع خوانده بهود اراکه انوار فراست وآثار نجابت در ناصیه او بیشتر مشاهده فرمود بامارت وریاست بنی اسرائیل واشیاع واتباع خاندان خلیل نصب فرمود وهمه را بانقیاد امر ونهی واطاعت فرمان او اشارت نمود واولاد یعقوب علیه السلام وصیت وی قبول کرده پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان دودمان رسالت در رخا وشدت وضعف وقوت چون خواهد بود وبکجا خواهد انجامید جواب داد که شما بر جادهٔ ملت ابراهیم علیه السلام مستقیم باشید ومتابعت آبار خود را لازم شمارید که باری سبحانه وتعالی از ذریت شما برکت فرموده مهمات شما را بر وفق مرام باتمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من بمدت قلیل وزمانی اندک جباری ستمگاری وظالم قهاری از نتایج اسباط عمالقه قطب بن حمالک بمصر مستولی شود واز غایت بعجز بشریت گمراه گشته دعوی ربوبیت کند ومدت صد چهار سال قادر ذوالجلال او را در فرماندهی مهلت دهد ومجموع بنی اسرائیل را در ربقه عبودیت وذل بندگی در کشد وعلامت آن بدکردار آنست که این خروس سفید که در خانه منست آخرش خاموش شود وصباح او در آن اوفات مطلقا بگوش اهل فساد وصلاح نرسد وچون ایام سلطنت آن ملعون را خدا بالقضا متقارب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبرے موسی نام علیه السلام مبعوث گردد وبوجود بامکرمت وجود وشش همین خروس باز در خروش آید وآن سبنی مرسل بکلمات واضحه وآیات لایحه مقهور متغلب را عاجز سازد وبمعجزه خویش آن خاکسار بادپیما را از طریق آب باتش سپارد باید که فرزندان خود را بطنا بعد بطن وصیت نمایند که آن پیغمبر بزرگ منزلت چون پیدا آید زیب شمار انجمنت شما آورده از مصر بیرون صندوق جسد مرا از مدفون مقرر برآرد وهمراه خود بمراقد آبا وکرام من رسانیده مدفون گرداند نظم این گفت وباشک دیده ترکرد ✤ وآهنگ ولایت او دگر کرد ✤ زین ره همه گرچه در فرارند ✤ راهے است که جز در پیش دارند ✤ واما او قات آنحضرت مختلف فیها است از توریت روایت کرده اند که مدت صد وده سال زندگانی یافت وحلم بن منیه می گوید در کتاب مبتدا که بصد وهشتاد سال مبلغ عمر شریفش رسید

در بیان وفات یوسف

ومحمد بن اسحاق صد وهژده سال آورده است وامام ثعلبی در عرایس صد وبیست سال گفته است واعتماد ائمهٔ تاریخ بر قول اول ست والله تعالی اعلم وبالجمله بلبیت اگر هزار بمانی وگر هزار هزار + بعاقبت ملک الموت آیدت بر در + ازین معنی شیخ فریدالدین محمد عطار قدس الله سره وراسرارنامه شمه مبین ساخته ۵ گرت ملک جهان زیر نگین ست + با آخر جای تو زیر زمین است + اگر ملکی زماهی تا بماهست + سرانجامت برین دروازه راه است + زهر چیزی که داری کام ناکام + جدا می بایدت باشد سرانجام + چنین عمری که زو جان تو شادست + چو مرگ آید بجان تو که بادست + اگر سد سکندر پیش گیری + زوقت خود نه پس نه پیش میری + فرو اندیش تا چندین زن و مرد + کجا رفتند با دلهای پر درد + همه صحرای عالم جای ناجای + سراسر خفته می بینی سراپای + مرا باری دل از گردون فرو مرد + زبس کس کو برآورد و فرو برد + کرا این گنبد گردان برآورد + که نی در آخرش از جان برآورد + بتر زین در زمانه فتنه نیست + کزین خنجر کسی را رخنه نیست + اگر خواهی کزین زندان برآئی + هم از اول قدم از جان برآئی + جهان را بر کسی غمخوارگی نیست + که کس را چاره جز بیچارگی نیست + **وفات یوسف علیه السلام** که چون طایر رفیع الشان منیع القدر روح مبارکش از قفص قالب بگلشن سرای رضوان طیران نمود وآن شهباز رو حانی ازین نشیمن جانی عالم جسمانی را وداع فرمود مصریان یکدیگر مناقشه نمودند چه عظما واشراف واوساط الناس هر محله را تمنا آن بود که فیض ذات پاک ملکی صفات وی در آن محله مخصوص باشد بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته غوغای عام میان خاص وعوام و کرام ولیام پدید آمد لاجرم ارباب عقول صواب آنچنان دیدند که جسد مطهرش را در رود نیل مدفون کنند تا همچنان که مقیمان خطه خاک را مشاهدهٔ انبیا و مراقد اصفیا کعبه حاجات است سکان طبقه آب را نیز مرقد مقدس آنحضرت قبله مهمات وکعبه جمیع مرادات باشد و چون آب بر مرقد مقدسش جریان یابد فیض آن بجمیع سکان بری وبحری ولایت مصر تعمیم پذیرد مدتی مدید از وفات آنحضرت علیه السلام تا بحین بعثت موسی کلیم علیه الصلوة والسلام آن گنج نقود فضل وکمال وجواهر زواهر حسن وجمال در رود نیل مخزون می بود آنکه تا موسی کلیم بفرمان جل وعلا مامور شد که بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد واز قید رقیت فرعون وفرعونیان باز رهاند چون شب تواج ظلمت در سر کشیده بود کاندامان افلاک نقود دراهم درنا نیز بر قطع فلک انگشته اند ظلمت

در هوا پدید آمد وراه گم کرده را از طریق مستقیم انحراف نمودند از صعوبت حال کار باضطراب رسید همه متحیر فروماندند علمای بنی اسرائیل همه اتفاق کردند که سبب این پریشانی آنست که یوسف علیه السلام از ما عهد وپیمان گرفته بود که بنی اسرائیل از مصر بیرون نروند تا جسد مبارکش را از دریا بیرون نبرند چون کلیم علیه السلام ازین معنی واقف شده خواست تا بوصیت صدیق علیه السلام عمل نماید هرچند که استفسار نمود که مدفن آنحضرت در کدام محل از نیل تواند بود هیچکس بر آن اطلاع نداشت تا عاقبت الامر پیرزالی عجوزی مفلوجی نابینائی بود که از غایت فرتوتی پرده اوهن البیوت مثال عنکبوتی یافته بود ومبروره هوروا عوام ولیالی عمری دراز یافته بود گفتند شاید که آن عجوزه را ازین امر وقوف باشد از وا استفسار نمودند گفت در وقت دفن آنحضرت حاضر بودم ومدفن شریفش نصب العین دارم موسی گفت علیه السلام که مرا بر مرقد میمون وجسد مدفون آنحضرت دلالت کن که وقتی بغایت مضیق است ودشمن متعاقب پیرزال گفت مرا چهار مراد است تحصیل آن معاونت نمائی تا ترا بمرقد یوسف علیه السلام دلیل باشم اول چشم من نابیناست وپای نارو ان وبدنم ضعیف وناتوان چشم مرا بینائی بده وپای مرا روائی وبدنم را توانائی یعنی جوانی بمن باز گردان وشرط چهارم آنکه مرا در بهشت رفیق خود گردان چون این چهار شرط در میان آورد موسی علیه السلام شرائط ویرا بزرگ شمرده وحی آمد که یا موسی از تو قبول کردن واز ما بوصول رسانیدن بعد ازانکه حق تعالی ایجاز وعدهٔ خود فرمود موسی را علیه السلام بمرقد صدیق علیه السلام دلالت نمود تا بوسی از سنگ مرمر برون آوردند بیکبار ظلمت مرتفع شد وماه طالع گشت وطریق واضح شد وصندوق صدیق را علیه السلام بمزرعهٔ خلیل ومهد اسرائیل علیه السلام رسانیده در جوار آبا واجداد عظام مدفون گردانیدند صلواة الله وسلامه علی نبینا وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی ملائکة المقربین وعلی جمیع عباد الله الصالحین من اهل السموات والارضین والحمد لله رب العالمین - تم

تمت

تمام شد تفسیر نقرهٔ کار - واما تفسیر باقیماندهٔ آیات از مصنف علیه الرحمة والغفران از تفسیر حسینی این است

ذلک آنچه یاد کرده باشد از قصهٔ یوسف علیه السلام من انباء الغیب از خبرهای غیب است که با جهت ظهور دلائل اعجاز

نوحیه الیک وحی میکنم آنرا بتو وما کنت لدیهم و تو نبودی نزدیک برادران یوسف ع اذ اجمعوا امرهم آن هنگام که جمع کردند رایهای خود را برافگندن یوسف ع بچاه وهم یمکرون ه وایشان مکرے کردند به یعقوب و یوسف علیه السلام و چون تو آنجا نبوده و مکذبان تو میدانند که از کسے نشنیده و خبر میدهی چنانچه بوده پس دلیل روشن است برآنکه بوحی آلهی دانسته وما اکثر الناس و نیستند اکثر مردمان ولو حرصت واگرچه حرص سے ورزی برایمان ایشان بمؤمنین گروندگان بجهت عناد و تصمیم ایشان در کفر و فساد وما تسئلهم و نمیخواهی تو از ایشان علیه بر تبلیغ و ادای احکام یا برخواندن قصص قرآنی من اجر مزدی چنانچه قصه گویان مزد میخواهند ان هو نیست قرآن الا ذکر مگر پندی از خدا للعالمین ه مر عالمیان را و نه تنها مشرکان مکه که از معجزه تو روی میگردانند وکاین من آیة و بسا نشانهای قدرت و دلائل داله بر وجود صانع و حکمت او هست فی السموات والارض در آسمانها و زمینها که آن معاندان یمرون علیها میگذرند بران وهم عنها و ایشان از ان آیتها معرضون ه روے گردانندگان اند نه در آن فکرت کنند و نه از ان عبرت گیرند وما یؤمن اکثرهم و نه گروند بیشترین ایشان بالله بخدا تعالی الا وهم مشرکون ه مگر ایشان که شرک آرندگان باشند گویند مراد ازین گروه کفار مکه اند که گفتند ربنا الله و از پے در آوردند که الملائکة بنات الله یا یهود که ایمان آوردند بخداے و گفتند یا نصارے که بخداے گرویدند و گفتند المسیح بن الله افامنوا یا ایمن شدند مشرکان ان تأتیهم ازانکه بیاید بدیشان غاشیة عقوبتی پوشیده یعنی فروگیرنده ایشانرا من عذاب الله از عذاب خدای او تأتیهم الساعة یا بیاید بدیشان قیامت بغتة ناگهان وهم لا یشعرون ه وایشان ندانند آمدن آنرا و کارسازے نکرده باشند قل بگو ای محمد هذه این دعوت توحید سبیلی راه منست و براین راه ثابت ام ادعوا امی خوانم خلق را الی الله بخدای علی بصیرة بر بینایے هویدا و حجتے روشن انا تاکید ضمیر مستتر است در ادعوا ومن اتبعنی و مے خواند بخداے هر که پیروی کرده است مرا وسبحان الله و پاک است خدای از شرکے که شما او را بدان وصف می کنید وما انا و نیستم من من المشرکین از شرک آرندگان آمام زاهدے آورده که کافران گفتند خدای را فرشتگان هستند چرا آدمی را برسالت فرستند اگر خواستی ملائکه را فرستادے حق سبحانه فرمود وما ارسلنا و نفرستادیم من قبلک پیش از تو برسالت الا رجالا مگر مردمان را که نوحی الیهم وحی فرستاده شد بدیشان و حفص نوحی می خواند یعنی ما وحی فرستادیم بسوی ایشان من اهل القری از اهل شهرها و دهها در وسیط از امام حسن بصری رح نقل می کند که حق تعالی هرگز پیغمبرے از خلق

نفرستاده از اهل بادیه و نه از جن و نه از زنان و در باب ما بجاحه کاهنه که دعوے نبوت می کرد گفته اند شعر اضحت نبینا انثی نطوف بها ✤ ولم تزل انبیا الله ذکرانا ✤ افلم یسیروا آیا سیر نمی کنند کافران فی الارض در زمین شام و یمن و بر دیار عاد و ثمود و نے گذرند یعنی باید که بگذرند فینظروا پس به بینند بنظر عبرت کیف کان که چگونه بود عاقبة الذین آخر کار آنانکه از منکران و مکذبان بودند من قبلهم پیش از ایشان پس ایشان پند بر داشته از تکذیب پیغمبر و قرآن حذر کنند ولدار الآخرة و هر آئینه سرای آخرت یعنی بهشت و نعمت او خیر بهترست از لذت فانیه دنیا للذین اتقوا مر آنرا که پرهیز کردند از شرک و نافرمانی افلا تعقلون آیا تعقل نمی کنید و نمی اندیشید تا بدانید که آن بهترست بیت چه نسبت جاه عقلی را بنزهتگاه روحانے ✤ چه ماند گلخن تیره بگلشنهای سلطانے ✤ پس باید که معاندان زمان توبه تمادی ایام حیات و دولت خود مغرور نشوند که امم ماضیه را مهلت دادیم حتی اذا استیئس الرسل تا آنگاه که نومید شدند فرستادگان از ایمان ایشان وظنوا انهم و گمان بردند رسولان بآنکه ایشان قد کذبوا بدرستیکه مکذوب شدند یعنی کفار بوعده ایمان باایشان دروغ گفتند یا کافران گمان بردند که رسول باایشان دروغ میگویند در وعده و وعید جاءهم نصرنا آمد به پیغمبران یاری کردن ما یعنی عذاب بران قوم فرود آمد فنجی پس رهانیده شد من نشاء هر کرا ما خواستیم یعنی پیغمبر و تابعان او ولا یرد و بازگردانیده نشود باسنا عذاب ما عن القوم المجرمین از گروه کافران وقتیکه بدیشان فرود آید لقد کان بدرستیکه هست فی قصصهم در قصه انبیا و امم ایشان یا در قصه یوسف ع و برادران ایشان عبرة اعتباری و پندی لاولی الالباب مر خداوندان عقول خالصه را سلمی رحمه الله تعالی از جعفر صادق رض نقل می کند که مراد از اولوا الالباب ارباب اسرار اند پس اعتبار ازین قصه بار باب اسرار باشد و حقایق کلام در آئینه دل بی غل ایشان روے نماید بیت ولی در یابد اسرار معانی ✤ که روشن شد بنور جاودانے ✤ ما کان نیست قرآن حدیثا یفتری سخنے که بربافته باشند ولکن ولیکن هست تصدیق الذی تصدیق آن چیز که بوده بین یدیه پیش از وی از کتب الهی یعنی صدق و موافق آن است در راستی و درستی وتفصیل کل شیء بیان همه چیزها که محتاج الیه باشند در دین و دنیا وهدی و راه نماینده است مر سالکان را ورحمة و بخشش است لقوم یؤمنون ه مر گروهی را که بگروند بتوحید خدا عزوجل و نبوت محمد صلے الله علیه و آله و اصحابه و اهل بیته اجمعین فقط

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

ہزاران ہزار شکر بدرگاہ داور دادار کہ درین ایام میمنت فرجام۔ کتاب برکت نصاب صحیفہ معرفت انتساب۔ مفتاح کنوز اسرار الٰہی۔ منشور لامع النور فیوض نامتناہی۔ معدن عرفان و جذبات۔ مخزن معارف و کرامات۔ ذخیرۂ غوامض مکتوم۔ خزینہ نکات نامعلوم مبیّن کلام الغفار موسوم بہ **تفسیر نقرہ کار** متضمن حالات باہرات ماہ کنعانی یشتمل کو ایف عزیز لاثانی۔ المشہور بین الخواص والعوام۔ سر آمد جملہ تفاسیر سورۂ یوسف علیہ السلام کہ لفظ لفظش روکش ماہ تابان۔ و حرف حرفش ہمسر خورشید درخشان است تصنیف منیف و ترصیف رصیف حضرت باعظمت۔ رہنمائے منازل تصدیق۔ خضر طرائق تحقیق۔ محدث باکمال۔ مفسر بے مثال۔ قطب الولایۃ والارشاد۔ غوث العارفین والاوتاد۔ میزان المعقول والمنقول۔ منقح الفروع والاصول۔ زبدۃ المحققین مولانا مولوی **محمد معین الدین** واعظ۔ شاہباز عرش آشیان۔ اعلی اللہ مقامہ فی فرادیس الجنان۔ کہ سابق ازین حسب اصرار ارباب ذوق۔ و استبداد اصحاب شوق۔ در مطبع گلزار محمدی واقع لاہور چاپ شدہ بود۔ ایدون بفرمائش حضرت **صدیق خواجہ خجندی** تاجر کتب در مطبع نامی و گرامی **منشی نولکشور** واقع لکھنؤ بہ سرپرستی آقائے نامدار سرخیل تاجران امصار جناب **منشی پراگ نرائن** صاحب مالک مطبع موصوف بماہ۔ جولائی سنہ ۱۹۱۰ء مطابق ماہ ربیع الاول سنہ ۱۳۲۹ھ از قالب طبع برآمدہ تمیمۂ بازوے شائقان و حمائل گلوے مشتاقان گردید



